



تاریخ

سیدالشہداء (ع)

عباس صفایی حائری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ سیدالشهداء (ع)

نویسنده:

واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۵	تاریخ سیدالشهداء(ع)
۱۵	مشخصات کتاب
۱۵	پیشگفتار
۱۷	مقدمه‌ی مؤلف
۱۷	سر پنهان شدن فضائل اهل بیت
۲۰	ولادت و نسب امام حسین
۲۰	تاریخ ولادت امام
۲۰	پدر و مادر امام
۲۱	نقد روایت طبری
۲۱	نام گذاری پیامبر و عقیقه برای امام حسین
۲۲	مدت عمر امام
۲۲	خبر دادن خدا و پیامبر و امیرالمؤمنین از شهادت امام حسین
۲۳	رضایت پیغمبر و فاطمه به شهادت امام حسین
۲۴	علت کمی روایت از امام حسین
۲۴	سر اعراض اهل سنت از امام حسین
۲۵	صفات و ویژگیهای اخلاقی امام حسین
۲۵	صبر و شجاعت امام حسین
۲۶	جوانمردی امام حسین
۳۰	عفو و کرم
۳۱	زهد و تواضع امام
۳۲	عظمت امام حسین در نظر مردم
۳۵	جهاد امام و باری دین خدا

- ۳۶ محبوبیت و موقعیت معاویه نزد اهل شام و علت آن - - - - -
- ۳۶ اشاره - - - - -
- ۴۱ آثار سلطنت معاویه و منافقین - - - - -
- ۴۱ اشاره - - - - -
- ۴۲ شخصیت معاویه - - - - -
- ۴۴ معاویه و سر دشمنی او با امیرالمؤمنین - - - - -
- ۴۹ خلافت چیست؟ و خلیفه کیست؟ لزوم وجود خلیفه در هر عصر - - - - -
- ۵۴ نقشه معاویه برای استقرار سلطنت در اولاد خود و ولایت عهدی یزید - - - - -
- ۵۹ شخصیت یزید بن معاویه - - - - -
- ۶۴ عبدالله بن زبیر کیست؟ - - - - -
- ۶۴ اشاره - - - - -
- ۷۳ فلسفه‌ی صلح امام حسن با معاویه و جنگ امام حسین با یزید - - - - -
- ۷۳ اشاره - - - - -
- ۷۹ چرا امام از مدینه حرکت کرد؟ و در مکه توقف نفرمود؟ - - - - -
- ۸۱ چرا امام به سمت کوفه حرکت فرمود نه به سوی شهرهای یمن یا جبل طی؟ - - - - -
- ۸۲ هدف امام از قیام و مخالفت در برابر یزید چه بود؟ - - - - -
- ۸۳ مراحل سه گانه مبارزه‌ی امام - - - - -
- ۸۳ اشاره - - - - -
- ۸۳ بیعت نکردن با یزید و فرار از مدینه، و پناه بردن به مکه معظمه، حرم خدا - - - - -
- ۸۳ بیدار کردن مردم با سخنرانی و تبلیغات - - - - -
- ۸۶ سفر امام با اهل و عیال به سوی کوفه - - - - -
- ۸۸ آیا امام می‌دانست که در این سفر کشته می‌شود و اهل بیتش اسیر می‌گردند؟ - - - - -
- ۸۸ اشاره - - - - -
- ۸۸ فرمایشات امام به ناصحین - - - - -

- ۹۳ امام با این که می‌دانست کشته می‌شود، چرا از مدینه حرکت کرد؟
- ۹۴ مرگ معاویه؛ دعوت والی مدینه از امام حسین؛ امتناع امام؛ حرکت به سوی مکه
- ۹۴ اشاره
- ۹۵ دعوت کوفیان از امام حسین
- ۹۷ پاسخ امام به دعوت اهل کوفه
- ۹۷ چرا امام، پاسخ همه‌ی نامه‌ها را با یک نامه داد؟
- ۹۸ چرا امام خودش به سمت کوفه حرکت نمود؟
- ۹۸ بی وفایی اهل کوفه؛ چرا امیرالمؤمنین کوفه را مرکز خلافت خویش انتخاب و به آن هجرت نمود؟
- ۹۸ اشاره
- ۱۰۰ گرفتاری‌های اهل کوفه، به خاطر بی وفایی به اهل بیت
- ۱۰۲ بیدار نشدن اهل کوفه از خواب غفلت، علیرغم دیدن عواقب اعمال خویش
- ۱۰۲ حکایت ۱
- ۱۰۳ حکایت ۲
- ۱۰۵ احتیاط امام در مورد اهل کوفه و پاسخ به شبهه‌ای در این باره
- ۱۰۶ قضایای حضرت مسلم
- ۱۰۶ مسلم و حدود اختیارات او
- ۱۰۷ ملاقات مسلم با مختار و شیعیان
- ۱۱۰ تعداد بیعت کنندگان با جناب مسلم
- ۱۱۱ خطبه‌ی نعمان بن بشیر، والی کوفه و نامه‌ی اشراف کوفه به یزید و آمدن ابن زیاد به کوفه
- ۱۱۲ ورود ابن زیاد و همراهانش به کوفه
- ۱۱۲ اشاره
- ۱۱۳ ورود ابن زیاد به قصر و خطبه‌ی تهدید آمیزش
- ۱۱۴ عزت و اقتدار حضرت مسلم در برابر بنی امیه
- ۱۱۵ اشاره

- ۱۱۵ موقعیت هانی
- ۱۱۵ کیفیت رفتن مسلم نزد هانی
- ۱۱۸ جاسوس ابن زیاد و رفتن او نزد مسلم بن عوسجه
- ۱۱۹ چرا مسلم بن عوسجه، جاسوس ابن زیاد را نزد جناب مسلم برد؟
- ۱۲۰ آمدن ابن زیاد به خانه‌ی هانی و نظریات نگارنده
- ۱۲۲ هانی چگونه به دام افتاد؟
- ۱۲۴ هانی بزرگ عشیره و چگونگی رفتار عشیره با او
- ۱۲۶ خطبه ابن زیاد پس از گرفتاری هانی و خروج مسلم و تنها شدن او
- ۱۲۸ تنها شدن جناب مسلم و رفتن او به خانه طوعه
- ۱۲۸ بیرون آمدن ابن زیاد از قصر و خطبه‌ی او
- ۱۲۹ جنگ با مسلم در خانه و شجاعت آن سرور و سر تسلیم شدن او
- ۱۳۱ مسلم بر در قصر و آب خواستن او
- ۱۳۲ وصیت مسلم به ابن سعد و خیانت او
- ۱۳۴ گفتگوی ابن زیاد و جناب مسلم و قوت قلب آن سرور
- ۱۳۶ امام زمان در حرم حضرت مسلم
- ۱۳۶ اشاره
- ۱۳۸ اشاره‌ای به شخصیت ابن زیاد
- ۱۳۸ اشاره
- ۱۳۸ بیعت کردن مردم با ابن زیاد پس از یزید و شورش مردم و دعوت سلمه برای ابن زبیر
- ۱۴۱ قضایای امام حسین
- ۱۴۱ حرکت امام از مکه و وقایع میان راه
- ۱۴۶ ورود ابن سعد به کربلا
- ۱۴۷ پیغام ابن سعد و پاسخ امام
- ۱۴۸ آیا امام حاضر شد که تسلیم حکم یزید شود؟

- ۱۵۰ ابن زیاد برای قتل امام آمادگی داشت و چنین نیست که شمر او را وادار نموده باشد
- ۱۵۱ تعداد نفرات دو سپاه
- ۱۵۱ تعداد لشکر ابن سعد و علت مخفی نمودن آن
- ۱۵۳ تعداد اصحاب و اهل بیت امام
- ۱۵۳ تعداد کشته شدگان از طرفین، و سر کم کردن محدثین شماره کشته شدگان اهل کوفه را
- ۱۵۳ اشاره
- ۱۵۵ اشاره‌ای به قسمتی از اتفاقات و قضایای واقعه از روز ورود امام به کربلا تا آخر روز تاسوعا
- ۱۵۵ اشاره
- ۱۵۶ مصیبت عطش
- ۱۵۷ نامه امام به محمد بن حنفیه و بنی هاشم
- ۱۵۸ چرا دشمن تا عصر تاسوعا صبر کرد؟ و از چه وحشت داشت؟
- ۱۶۰ امان نامه فرستادن عبدالله و امان آوردن شمر برای حضرت ابوالفضل و برادرانش و پاسخ آنها
- ۱۶۰ عصر تاسوعا، و حمله‌ی دشمن به خیمه‌ها مأموریت حضرت عباس و مهلت گرفتن شب عاشورا
- ۱۶۲ وقایع شب عاشورا
- ۱۶۲ خطبه‌ی امام و آزاد نمودن اصحاب و اهل بیت خویش
- ۱۶۳ اشعار امام و بی طاقتی زینب، تسلیت امام و مهیا شدن زینب به نزول بلا و مصائب
- ۱۶۴ فرمان امام به کندن خندق برای جلوگیری از حمله دشمن از پشت سر
- ۱۶۵ شب عاشورا، شب عبادت و دعا و استغفار و مکالمه بریر با ابوجرب سبعی
- ۱۶۵ شخصیت بریر
- ۱۶۶ وقایع روز عاشورا
- ۱۶۶ اشاره
- ۱۶۶ سخنرانی امام
- ۱۶۸ خطبه‌ی زهیر بن قین و مانع شدن شمر به جهت ترس از انقلاب
- ۱۶۹ پیشیمان شدن حر بن یزید و توبه او و قبول امام

- ۱۷۱ مبارزه‌ی نافع بن هلال
- ۱۷۲ علاقه اصحاب باوفا به امام و کیفیت دفاع آن بزرگ مردان از آن سرور
- ۱۷۳ طولانی شدن زمان جنگ
- ۱۷۵ شجاعت نافع و شهادت او
- ۱۷۵ شجاعت عابس بن ابی شیبب و شهادت او
- ۱۷۷ شجاعت و شهادت حبیب بن مظاهر و جنایت مورخین به جهت تقرب به آل ابوسفیان
- ۱۷۸ شخصیت، عظمت، شجاعت و شهادت زهیر بن قین
- ۱۷۹ شهادت حر بن یزید ریاحی و شخصیت، عظمت و شجاعت او
- ۱۸۰ مسابقه اصحاب در شهادت و حکایت سوید بن عمرو خثعمی
- ۱۸۱ تعداد مقتولین اهل بیت چرا مورخین شجاعت آنان را مخفی نموده‌اند؟
- ۱۸۱ اشاره
- ۱۸۲ شجاعت و شهامت حضرت علی اکبر
- ۱۸۳ آمدن زینب بر سر نعش حضرت علی اکبر
- ۱۸۴ شجاعت و شهادت حضرت ابوالفضل العباس
- ۱۸۶ رفتن حضرت ابوالفضل به سوی شریعه‌ی فرات
- ۱۸۷ مواسات حضرت ابوالفضل و آب ننوشیدن او در شریعه‌ی فرات و برتری آن حضرت بر شهدا
- ۱۸۸ شجاعت و شهادت حضرت قاسم بن الحسن
- ۱۸۹ مبارزه‌ی امام با دشمن
- ۱۸۹ پیاده جنگ کرن امام با سواران و پیادگان دشمن
- ۱۹۰ طولانی شدن مدت جنگ امام در روز عاشورا و ادعاهای دروغین دشمن
- ۱۹۱ حمله‌ی فراگیر و همه جانبه‌ی دشمن به امام
- ۱۹۱ نفرین کردن امام به دشمن در روز عاشورا
- ۱۹۲ چگونگی حمله و مبارزه‌ی دشمن با امام
- ۱۹۳ شهادت طفل صغیر

- ۱۹۳ شهادت عبدالله بن حسن
- ۱۹۴ حمله شمر به خیمه‌ها و دفاع امام
- ۱۹۵ ورود امام به فرات و تیر زدن به دهان آن سرور
- ۱۹۵ احاطه دشمن بر امام و کلمات آن سرور و آمدن زینب به قتلگاه
- ۱۹۶ تعداد زخمهای تن آن سرور
- ۱۹۷ قاتل امام و طلب جایزه از ابن سعد
- ۱۹۷ وقایعی که پس از قتل امام اتفاق افتاد
- ۱۹۷ بیرون آوردن لباس از تن امام
- ۱۹۷ حمله لشکر به خیام و غارت آن
- ۱۹۸ اکثریت لشکر ابن سعد ادعای تشیع می‌نمودند و خوارج در این جنگ شرکت نداشتند
- ۱۹۸ تازاندن اسبها بر بدن امام
- ۱۹۹ روانه کردن سرهای شهدا به کوفه و دفن شهدا توسط بنی اسد
- ۱۹۹ مزار شدن قبر مطهر از همان روز اول و مقایسه میان قبر مطهر آن بزرگوار و قبور خلفا و سلاطین
- ۲۰۰ آمدن عبیدالله بن حر، توابین و ابوالسرایا به زیارت قبر مطهر امام
- ۲۰۱ سر مطهر امام در منزل خولی
- ۲۰۱ عبور اسرا از کنار نعش امام شهیدان و نوحه گری زینب و گریه کردن دوست و دشمن
- ۲۰۲ مجلس ابن زیاد و مکالمه زید بن ارقم
- ۲۰۳ ابن زیاد اگر شریف بود با حسین چنین رفتاری نمی‌کرد
- ۲۰۳ زنده ماندن چند نفر از اهل بیت رسالت
- ۲۰۴ بیرون آمدن دو نفر از بهشت و رهایی عقبه بن سمعان
- ۲۰۵ مجلس ابن زیاد
- ۲۰۵ ورود اسرا به مجلس ابن زیاد و مکالمه او با زینب
- ۲۰۶ مقایسه‌ای میان رجال بنی هاشم و رجال بنی امیه و اشاره‌ای به آقای بنی هاشم و پستی بنی امیه
- ۲۰۹ گفتگوی ابن زیاد با امام سجاد و تهدید آن حضرت به قتل

- توقف اسیران در کوفه و سخت گیری ابن زیاد با آنان ۲۰۹
- به نیزه کردن سر مقدس امام حسین و ماجرای زید بن علی و به خود نیامدن شیعیان ۲۱۰
- اشاره ۲۱۰
- چرا ابومخنف و محدثین دیگر، خطبه‌ی حضرت زینب، امام سجاد و حضرت فاطمه صغری را نقل نکرده‌اند؟ ۲۱۱
- روانه کردن اسیران با سرهای مقدس شهدا به سوی شام و مجلس یزید ۲۱۱
- اشاره ۲۱۱
- جسارت یزید به سر مقدس و اعتراض ابوبرزه اسلمی صحابی ۲۱۲
- اظهار ندامت و پشیمانی یزید ۲۱۲
- مرد شامی دختر امیرالمؤمنین را به کنیزی می‌خواهد ۲۱۳
- جریان مجلس یزید به نقل ابوالفرج اموی ۲۱۴
- رضایت و تمجید یزید از ابن زیاد ۲۱۵
- منازل آل رسول در شام ۲۱۶
- بنی امیه و روز عاشورا ۲۱۷
- اشاره ۲۱۷
- شیعیان و روز عاشورا ۲۱۹
- اشاره ۲۱۹
- شاعران و روز عاشورا ۲۱۹
- اخلاص در عزاداری ۲۲۰
- وظیفه‌ی گویندگان ۲۲۱
- ترغیب حضرت صادق به شعر گفتن و زیارت رفتن ۲۲۲
- زیارت امام حسین ۲۲۲
- ثواب زیارت امام شهیدان ۲۲۲
- سر جهر امام به این دعاها ۲۲۳
- اختلاف روایات در ثواب زیارت و علت این اختلاف ۲۲۳

- ۲۲۴ وظیفه زوار
- ۲۲۴ سختگیری سلاطین جور و متوکل عباسی بر زوار قبر امام
- ۲۲۶ جبران خرابکاری‌های متوکل
- ۲۲۷ آمدن اهل بیت به کربلا و اقامه عزا در نزد قبر سیدالشهداء
- ۲۲۷ اشاره
- ۲۲۸ سنگینی مصیبت امام حسین
- ۲۲۹ خاتمه «در ذکر چند فایده»
- ۲۲۹ شخصیت سلیمان بن سرد خزاعی و توابین
- ۲۲۹ اشاره
- ۲۳۰ سر اتصال اشراک به ابن زبیر
- ۲۳۰ دشمنی ابن زبیر با اهل بیت و حمایت او از قاتلان امام شهید
- ۲۳۲ سپاه توابین و عظمت شجاعت و قوت و دیانت آنان
- ۲۳۳ وصف توابین و بی تدبیری سلیمان بن سرد که نتوانست از ایشان استفاده کند
- ۲۳۴ سلیمان به چه دعوت نمود و برای چه با والی کوفه و قرقیسیا همراه نشد؟
- ۲۳۵ شخصیت مختار و رفتار او با قاتلان امام شهید
- ۲۳۵ اشاره
- ۲۳۸ قضاوت درباره مختار
- ۲۴۱ دعوت مختار و طرفداران او
- ۲۴۴ علت تشیع ایرانیان
- ۲۴۷ در بیان کشته شدن قاتلان امام شهید توسط جناب مختار و خراب کردن خانه آنها
- ۲۴۹ قضاوت بین دو نقل
- ۲۵۱ فرمان مختار به هدم خانه قاتلان امام
- ۲۵۱ فرمان مختار به کشتن قاتلان امام
- ۲۵۲ کیفیت کشته شدن عمر بن سعد

۲۵۲ کشته شدن حکیم بن طفیل طایی

۲۵۶ پاورقی

۲۸۵ درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

تاریخ سیدالشهداء(ع)

مشخصات کتاب

پدیدآورندگان: نویسندگان عباس صفایی حائری به کوشش واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران محقق واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران

عنوان اصلی تاریخ سیدالشهداء (ع)

ناشر: مسجد مقدس جمکران {ایران-قم}

تعداد جلد: ۱

محل چاپ: ایران-قم

نوبت چاپ: ۱

تعداد صفحه: ۶۶۹

تیراژ: ۳۰۰۰

زبان: فارسی

قطع: وزیری

جنس جلد: شمیز

تاریخ: ۱۳۷۹ شمسی

شابک: ۹۶۴-۶۷۰۵-۳۹-۱

کنگره: BP۴۱/۴/ص ۲۶۵ت ۲

دیویی: ۲۹۷/۹۵۳

موضوع: ائمه (ع) - امام حسین (ع) - حادثه کربلا - شرح و بررسی

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم یا صاحب الزمان ادرکنا) آنچه در عاشورا اتفاق افتاد، تنها یک واقعه نیست، فاجعه‌ای مشخص، با ابعادی معین که به دست افرادی شناخته شده و در زمانی تعیین شده صورت گرفته باشد، نیست. ابعاد گوناگون این جنایت بزرگ تاریخ بشریت را از سقیفه و انحراف مسیر خلافت، باید به بررسی نشست و نقش آفرینان آن راه، در همه‌ی زمان‌های پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و در همه‌ی صحنه‌های نفاق و توطئه علیه رسالت و ولایت باید جستجو کرد. از دیگر سو آنچه از شهیدان و قربانیان عاشورا بر جای ماند، تنها چند مجموعه روایی و تاریخی نیست، چند مقتل با ذکر برخی وقایع جانسوز و پاره‌ای اشعار نیست. محبت همراه با شناخت، عاطفه‌ی همراه با بصیرت، حماسه‌ی همراه با عرفان، عقیده‌ی همراه با حرکت، ولایت همراه با جهاد، تعبد همراه با اعراض، صبر همراه با شمشیر، دستاوردهای عاشورایند. برای فهم آنچه در پدید آمدن عاشورا مؤثر بود، و برای درک آنچه در عاشورا [صفحه ۱۶] تحقق یافت، و برای شناخت آنچه در پی عاشورا در برهه‌های مختلف تاریخ شکل گرفت، باید در آیات قرآن و سنت‌های الهی ذکر شده در آن، فرمایشات و پیشگویی‌های گوناگون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، سیره امیرالمؤمنین و امام حسن علیهما السلام و کلیه‌ی وقایع نیم قرن پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به خوبی دقت کرد، و همه‌ی موضعگیری‌ها، سخنانی‌ها، تحرکات و عملکردهای سران جبهه‌ی خلافت و پیشوایان مسیر ولایت را مورد بررسی قرار داد، و به

همه‌ی جریانات تلخ و شیرین تاریخ تشیع و اسلام، بلکه تاریخ بشریت، از این منظر نگاهی دوباره داشت. عاشورا درخت معجزه‌ای بود که اگر چه در کربلا- و تنها در طی یک روز رویداد، لکن ریشه در همه‌ی جغرافیای دین داشت، و بر همه‌ی تاریخ سایه افکن گشت. به راستی چه معجزه‌ای از این والاتر و با اهمیت‌تر که آن همه تلاش و برنامه‌ریزی در جهت محو اسلام اصیل و ریشه کن کردن ولایت، طی یک روز سراسر جهاد و شهادت عقیم گردد، و معدنی پایان‌ناپذیر از همه‌ی ارزش‌ها و بایسته‌های دینی انسانی در دسترس همه‌ی بشریت قرار گیرد؟ یکی از ابعاد شگفت این معجزه‌ی بزرگ الهی، حفظ اصالت و اعتبار همیشگی آن است، دشمنان همچنان که با تمام توان کوشیدند تا توحید را بشکنند، قرآن را تحریف کنند، سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را انکار نمایند و در یک کلمه اسلام را به نابودی بکشانند، برای شکستن و تحریف کردن و انکار نمودن و نابود ساختن عاشورای حسینی هم از هیچ تلاش و توطئه‌ای کوتاهی نکردند. تبلیغات سوء؛ تا آنجا که مردم را با انگیزه‌ی جهاد فی سبیل الله بر جنگ با فرزند قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وادارند! غوغای فریب؛ تا آنجا که سران و سرداران قبایل مهاجر و انصار، قاریان و حافظان قرآن، اولاد و اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خارجی به حساب آیند و مستحق خشونت‌بارترین جنایت‌ها قلمداد شوند! [صفحه ۱۷] نیرنگ بازی؛ تا آنجا که زنان و کودکان داغ‌دیده‌ی از نسل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب، مستحق اسارت و زنجیر، و سزاوار شکنجه و زندان به شمار آیند. به راستی! وقایع عاشورا را چه کسانی نوشتند؟ از عاشورائیان چه کسی ماند تا نگارش مقتل را آنگونه که بود بر عهده گیرد؟ از آن توده‌های چند ده هزار نفری که آب را هم بر روی لشکر کوچک امام حسین صلی الله علیه و آله و سلم بسته بودند و در هنگام موعظه‌ها و یاری خواستن‌های او هلهله می‌کردند، چند نفر صادقانه و مؤمنانه گزارش لحظات پر عظمت عاشورایی را نگاشتند؟ در دوران یزید و حاکمان جور پس از او تا زمان عمر بن عبدالعزیز چه کسی جرأت نوشتن و یا حتی بازگویی حوادث آن روز را داشت؟ کینه‌ورزانی که آرزوی نابودی کامل آل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را در دل می‌پروراندند، و موالیان آنان را شایسته‌ی زندگی کردن نمی‌دانستند، و عقوبت و قتل و غارت و شکنجه و تبعید را حق طبیعی مدح‌کنندگان اهل بیت علیهم السلام می‌شمردند، چگونه شرح وقایع عاشورا و حماسه‌های عاشورائیان را تاب می‌آوردند؟ اینجاست که می‌توان راز گریه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در هنگام دیدن و بوسیدن فرزندش حسین علیه السلام را دانست. اینجاست که می‌توان حکمت روضه خوانی‌های رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و گریه کردن‌های فاطمه‌ی زهرا علیها السلام در هنگام یادآوری شهادت پاره‌ی تنشان حسین علیه السلام را شناخت. اینجاست که می‌توان اسرار گریه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام در هنگام عبور از صحرای کربلا- به سوی صفین را درک کرد. اینجاست که می‌توان رمز وصیت‌های خاص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه‌ی زهرا و امیرالمؤمنین و امام حسن مجتبی علیهم السلام را در مورد کربلا و عاشورا فهمید. اینجاست که می‌توان پیچیدگی برخی پیامها، دعوت‌ها و حرکت نمادین امام [صفحه ۱۸] حسین علیه السلام را به تحلیل نشست. چرا امام حسین علیه السلام همراه با اهل و عیال خویش از مدینه خارج شد؟ چرا در روز تروبه که همه‌ی حاجیان برای آغاز مناسک مخصوص حج آماده می‌شوند، پشت به خانه‌ی کعبه می‌کند؟! چرا در طول مسیر، در هر منزلگاهی به گونه‌ای با مردم سخن می‌گوید؟ چرا سپاهیان حر را به نماز جماعت دعوت می‌کند؟ چرا فرستادگانش را به خیمه‌ی زهیر بن قین و عبیدالله بن حر جعفری می‌فرستد و عاقبت خود برای دعوت عبیدالله می‌رود؟ چرا شب عاشورا را برای اقامه‌ی نماز و دعا و تلاوت قرآن مهلت می‌گیرد؟ چرا زمین کربلا- را خریداری می‌کند و صاحبان پیشین آن را در پذیرایی از عزاداران و زائران قبور شهدای آن دشت، وکیل می‌گرداند؟ با فهم این رمز و رازها و با یافتن جواب این پرسش‌هاست که انسان می‌تواند ترسیم روشنی از علل اصالت و عوامل جاودانگی قیام عاشورا داشته باشد. نگاه دقیق به جریانات عاشورا و آنچه از آن و پس از آن اتفاق افتاد، برای درک عظمت‌های این قیام و راهیابی به قله‌های پرشکوه معارف و حقایق نهفته در آن ضرورت دارد. تنها با تحلیل‌های مو شکافانه و تحقیقات عالمانه و بررسی‌های همه‌جانبه است که می‌توان شگفتی‌های پدید آمده در عاشورا را شناخت و به عمق توطئه‌ها و

برنامه‌ریزی‌های دشمنان در هر یک از مراحل قبل و بعد آن دسترسی پیدا کرد. کتابی که پیش رو دارید، اثری بی‌نظیر از اندیشمند با اخلاص، دانشمند فرزانه و محقق نکته‌سنج مرحوم آیه‌الله حاج شیخ عباس صفایی حائری است که در ضمن برشمردن وقایع تفضیلی و پیشینه‌ها و پیامدهای قیام ابی‌عبدالله‌الحسین‌علیه‌السلام، به تحلیل دقیق و منصفانه‌ی هر یک از آنها پرداخته، بسیاری [صفحه ۱۹] از زوایای مبهم این قیام مقدس را روشن ساخته، ناگفته‌های فراوانی را تبیین نموده و از نگاه یک اسلام‌شناس با تجربه، شماری از انحرافات پدید آمده در فهم عاشورا و نقل وقایع آن را خاطر نشان ساخته است. این کتاب که علیرغم ارزش والای تألیفی و حقیقی آن، سالها تجدید چاپ نشده و از دسترس علاقمندان دور مانده بود، اینک با تلاش واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران مورد تحقیق و بازنگری و ویرایش قرار گرفته و با بررسی و ذکر کلیه مدارک مورد استناد، به رهروان راه آن بزرگوار تقدیم می‌شود. امید است که مورد رضایت وارث حقیقی و خونخواه همیشگی آن حضرت، مولایمان صاحب‌العصر و الزمان «عجل‌الله تعالی فرجه الشریف» قرار گیرد. محرم الحرام ۱۴۲۱ بهار سال ۱۳۷۹ واحد تحقیقات مسجد مقدس جمکران [صفحه ۲۱]

مقدمه‌ی مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و الصلوة و السلام على أشرف الأنبياء و المرسلين محمد و آله الطيبين الطاهرين، و اللعنة الدائمة على أعدائهم أجمعين. السلام عليك يا أبا عبد الله و على الأرواح التي حلت بفنائك، و أناخت برحلك، عليك مني سلام الله أبدا ما بقيت و بقي الليل و النهار. تاريخ امام مظلوم، سيد الشهداء عليه السلام را بسیاری از علاقمندان نوشته‌اند - که هر کس به قدر همت خود خانه ساخته - از خداوند - جلت عظمت - خواستارم مرا توفیق عنایت فرماید و تأیید نماید تا تاریخ امام علیه‌السلام را چنانکه شایسته است، بنویسیم. این امر هر چند بر من مشکل و سنگین است، ولی بر خداوند آسان است. «رب یسر و سهل». نویسندگان، کتابهای بسیاری در مقتل و تاریخ امام علیه‌السلام نوشته‌اند، ولی هنوز هم جای بحث و گفتگو باقی است و چنین نیست که بتوان به نوشته‌های موجود اکتفاء کرد. زیرا مقصود بعضی از نویسندگان، جمع‌آوری روایات و احادیث بوده، و این امر گرچه از بعضی جهات مفید بوده و جمع‌آورنده غرض صحیحی داشته، و لیکن آثار سونئی در بردارد، زیرا همه کس از عهده‌ی تشخیص حدیث صحیح و جدا ساختن [صفحه ۲۲] آن از حدیث ضعیف بر نمی‌آید، و از این گذشته، چه بسا عظمت مؤلف موجب این شود که بسیاری از خوانندگان گمان کنند که تمامی این احادیث در نزد مؤلف معتبر است در حالی که چنین نیست، و هدف او جمع احادیث بوده، هر چند ضعیف باشد. بعضی از مؤلفان باب اجتهاد را برای اهل علم باز نموده، لذا بسیاری از احادیث را خود مؤلف تضعیف یا توجیه کرده است، و بعضی از مورخان نقل ضعیفی را معتبر شناخته و بر آن اعتماد کرده، و چه بسا نویسندگانی از راه حب و بغض قضاوت‌هایی نموده‌اند. در هر صورت، هر کس راهی با امام مظلوم علیه‌السلام باز کرده و خدمتی به نظر خود انجام داده است. اکنون که نوبت به این ناچیز رسیده، از خداوند می‌خواهم توفیقم دهد تا شمه‌ای از حالات امام علیه‌السلام را بنویسم، هر چند تاریخ امام علیه‌السلام بسیار مجهول است.

سر پنهان شدن فضائل اهل بیت

از زمان شهادت امیرالمؤمنین علیه‌السلام تا هلاکت معاویه، قضایای برجسته‌ای راجع به تاریخ امام علیه‌السلام نمی‌بیند، و در این مدت که حدود بیست سال بود، به حدی معاویه بر اهل بیت اطهار علیهم‌السلام سخت‌گیری نموده که بیان از تقریر آن عاجز است. او سب امام علی بن ابیطالب علیه‌السلام را رواج داد تا جایی که متدینین و وظیفه‌ی خود می‌دانستند پس از نمازها علی علیه‌السلام را سب و لعن نمایند، و پس از هلاکت او، این رسم تا زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز برقرار بود. در آن زمان علاقه به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و تشیع موجب قتل و نابودی می‌شد. فرمانداران برای تقرب به معاویه، شیعیان را پیدا

می کردند و می کشتند، و از دشمنان و منافقین ترویج می کردند، و به وسیله بذل اموال فراوان، آنان را تشویق [صفحه ۲۳] می کردند تا بتوانند از عظمت اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بکاهند، و آنان را در انظار پائین آورده، ساقط نمایند، و دشمنان آنان را بالا برند. به همین جهت، به حدی احادیث باطل - از عظمت دشمنان و مذمت اهل بیت علیهم السلام - در کتاب‌ها و سینه‌های محدثان جای گرفت که بحساب نیاید، و آثار آن تا امروز - با گذشت قرن‌ها و آمدن سلاطین مختلف - در کتاب‌ها باقی است. از این موارد می توان تا اندازه‌ای موقعیت اهل بیت علیهم السلام را به دست آورد. شما در چنین دوره و زمانی چه انتظار دارید؟ آیا توقع دارید که مناقب امام حسین علیه السلام بیان گردد؟ آیا توقع دارید که علوم حسین بن علی علیه السلام به محدثین و روات برسد، و از نور حضرتش آن عصر روشن گردد؟ منافقین و دشمنان دین کوششها کردند تا نور خدا را خاموش کنند، و ابرهای تاریکی پدید آوردند که مانع تابش نور الهی گردد، ولی خداوند نور خود را تابان می نماید و ابرهای تاریک را زایل می فرماید. در اثر انقلاب کربلا و بروز حادثه‌ی طف و شهادت سیدالشهدا علیه السلام و اسارت اهل بیت اطهار علیهم السلام به تدریج تمام پرده‌ها بالا رفت، و ابرها و تاریکی‌ها برطرف شد. پستی و پلیدی آن شجره‌ی خبیثه بر عموم مردم آشکار شد. کاخ ظلم واژگون و خانواده‌ی معاویه منقرض و سلطنت از دودمان ابوسفیان برکنار شد. همین یزید که سالها معاویه با مکر و حيله و تزویر، نقشه‌ی سلطنت او و انقراض آل علی علیهم السلام را می کشید، پس از شهادت امام، عمر او کوتاه شد، و جاهت و موقعیت او از میان رفت و با آن که سیزده پسر از او باقی مانده بود سلطنت از خانواده او بیرون رفت و سیدالشهدا علیه السلام با آن که فرزندان او به جز زین العابدین علیه السلام کشته شده بودند، از نسل پر برکت همان یک نفر، خداوند زمین را پر کرد، و موقعیت امام شهید علیه السلام برای مردم آشکار شد. مناقب و آثار او پس از شهادتش بر زبان‌ها جاری شد، عمل او سرمشق [صفحه ۲۴] جوانمردان گردید، تا امروز کتاب‌ها در تاریخ او می نویسند، و در تمام دوران سال شیعیان بر مصائب او گریانند، و برای یاد بود آن امام شهیدان مجالس سوگواری برپا می کنند، و عزاداریها می نمایند، و اختصاص به ایام عاشورا ندارد، گرچه آن ایام، بهار عزاداری است. کوتاه سخن؛ در تاریخ از آثار امام شهیدان در دوران معاویه چیز درستی به دست نمی آید، اما نه از باب آن که امام علیه السلام دارای شخصیت ممتاز و فضائل و مناقب نبوده است، بلکه برای آن که دشمنان برای خاموش کردن نور خدا نقشه‌ها کشیدند و تقیه‌ی عجیبی در آن عصر حکمفرما بود، و تعجب نکنید اگر بشنوید زندگی جمعی منوط به این بود که از علی علیه السلام بیزار می جویند، و او را لعن کنند، و گرنه به زندگانی آنان خاتمه داده می شد. با کمال جرأت می توان گفت: در هیچ دوره و زمانی مانند این دوران، بر اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم سخت گیری نمی شد، حتی در زمان منصور دوانیقی و متوکل عباسی این اندازه سخت گیری نبود. شما از رفتار خلفای جور و منافقان با ائمه علیهم السلام در هر دوره و زمانی می توانید به موقعیت شیعیان و میزان تقیه در آن زمان پی ببرید. بنابراین، عصر امام شهیدان علیه السلام، تاریک‌ترین ادوار و ازمنه بوده است. جایی که خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از بزرگ و کوچک در وسط روز با حضور و شرکت هزاران نفر از مدعیان دوستی کشته شوند، و سر فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شهر به شهر برده شود، و خانواده‌ی او را به آن طرز اسیر کنند و تا شام ببرند، توانایی و جمعیت و نفوذ و عظمت و موقعیت شیعیان و دوستان اهل بیت اطهار علیهم السلام معلوم می شود. پس در هیچ عصری حق کشی و پرده پوشی به آن اندازه نبوده است. کتمان فضایل اهل بیت علیهم السلام، انتشار احادیث باطل در حق دشمنان و جعل اکاذیب درباره‌ی ائمه‌ی طاهرین علیهم السلام در هیچ زمانی به آن اندازه نبوده است، و این امور، سر مخفی شدن فضایل سیدالشهدا علیه السلام می باشد. [صفحه ۲۵] ابوالفرج اموی [۱] می نویسد: سابقین از شعرا به جهت ترس از بنی امیه، نمی توانستند در حق امام علیه السلام مرثیه بگویند. [۲] از این مطلب شدت تقیه معلوم می شود. با شهادت امام علیه السلام تقیه خاتمه نیافت، و چنین نبود که پس از شهادت امام علیه السلام مردم بتوانند به آسانی مرثیه گویند، و برای امام شهیدان نوحه سرایی نمایند، چون تا یزید زنده بود بر شیعیان، بلکه بر مسلمانان سخت می گرفت تا جایی که مردم را وادار کرد به آن که با او بر این که بنده یزید هستند، بیعت کنند. پس از هلاکت او، سلطنت به

ابن‌زبیر رسید. او در شقاوت و خباثت کمتر از یزید نبود. او کسی است که آرزو داشت گودالی بکند و آن را از آتش پر کند و عموم بنی‌هاشم را در آن بسوزاند. او کسی است که از جهت دشمنی با بنی‌هاشم صلوات بر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را ترک کرد. [۳] او هفت هزار نفر از شیعیان را - که خود را حسینی نامیده بودند و قاتلان امام شهید را کشته بودند - کشت. حالات او در همین کتاب خواهد آمد. پس از هلاکت او، عبدالملک استیلا یافت. وی حجاج را بر شیعیان مسلط کرد، و چه ظلمها و ستمها که از او به شیعیان نرسید! پس این است سر آن که تقیه شدید بود تا جایی که پس از شهادت، شعرا نمی‌توانستند مرثیه بخوانند، و در مصیبت امام شعر بگویند. بلی! در مدت کوتاه سلطنت مختار، در قلمرو حکم‌فرمایی او تقیه از میان رفت، و در این موقع و هنگام خروج توابین، شعرهایی در حق امام علیه‌السلام گفته شد، و شیعیان قبر مطهر امام علیه‌السلام را زیارت کردند، و نوحه سرایی نمودند، و خون خواهی [صفحه ۲۶] کردند، و بسیاری از دشمنان را کشتند. شاید در همین زمان شالوده‌ی مقتل ابومخنف ریخته شد که ریشه‌ی تواریخ است، و هر کس مقتل نوشته از او استفاده کرده است، مانند کلبی و دیگران. در این مقام مناسب است حدیثی را که شاهد مدعی ما است، ذکر نمایم و از آن، طرز مبارزه‌ی امام علیه‌السلام با منافقین نیز معلوم می‌شود. سلیم بن قیس در ضمن حدیث مفصلی که کیفیت مبارزه‌ی معاویه با حق را بیان می‌کند، نقل کرده است: «چون حسن بن علی علیه‌السلام وفات کرد، سختی و فشار - از جانب معاویه - بر اولیاء الله زیادتر شد. مؤمن یا کشته می‌شد یا آواره. دو سال پیش از هلاکت معاویه، امام حسین علیه‌السلام به قصد حج به مکه رفت، در این سفر عبدالله بن جعفر و عبدالله بن عباس نیز بودند. امام علیه‌السلام از بنی‌هاشم و شیعیان و آشنایان و خوبان اصحاب و تابعین دعوت نمود و بیش از هزار نفر در «منی» نزد امام علیه‌السلام جمع شدند. امام برخاست و به حاضران فرمود: رفتار این طاغیه - معاویه - را با ما و شیعیان ما دیدید و شنیدید. من از شما پرسش‌هایی می‌کنم، پس اگر راست گفتم تصدیق کنید و اگر دروغ گفتم، دروغ مرا آشکار کنید. سخنان مرا بشنوید و مخفی نمایید، و در مراجعت به بلاد خود به کسانی که مورد اطمینان شما هستند نقل نمایید، چون می‌ترسم حق را از بین ببرند، هر چند خداوند نور خود را نگاه‌دار است، اگر چه کافران نخواهند». پس امام علیه‌السلام تمام آیاتی را که درباره اهل بیت علیهم‌السلام نازل شده بود خواند و تفسیر نمود، و آنچه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در فضیلت پدر و مادر آن حضرت و اهل بیت علیهم‌السلام فرموده بود، بیان نمود، و همه‌ی حاضرین از صحابه تصدیق می‌کردند که این سخنان را از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شنیده‌اند، و تابعین می‌گفتند: ما از کسانی از صحابه که مورد [صفحه ۲۷] اطمینان و اعتماد بودند، شنیدیم. بعد از آن که امام علیه‌السلام فضایل و مناقب اهل بیت علیهم‌السلام را بیان نمود، فرمود: «شما را به خداوند سوگند می‌دهم که این احادیث را برای هر کس که بر او اعتماد و وثوق دارید، نقل نمایید». سپس مردم متفرق شدند. [۴]. ببینید! در آن زمان که معاویه با تمام ایادی و عمال خویش می‌خواست نور خدا را خاموش کند، و یاد اهل بیت را از میان بردارد، چگونه امام علیه‌السلام در «منی» بهترین صحابه و تابعین را جمع نمود و شیعیانی را که از اطراف آمده بودند دعوت کرد و همه‌ی فضایل و مناقب را برای آنان بیان نمود و صحابه و تابعین، سخنان حضرتش را تصدیق کردند، پس فرمان داد این فضایل را که به نحو تواتر به آنان رسیده، در شهرها به گوش مردمان پاک برسانند، و به این نحو با باطل مبارزه فرمود، و حق را نگاه‌داری نمود، این است رسم حجت خدا، (فله الحجة البالغة). [۵]. نتیجه‌ی آنچه که گذشت این است: گرچه در تاریخ و مقتل امام شهیدان کتاب‌های زیادی نوشته شده، ولی جای بحث و گفتگو برای ما باقی است. و چون در آن عصر تقیه شدیدتر از سایر اعصار و ازمنه‌ی ائمه علیهم‌السلام بوده، مردم از علوم امام علیه‌السلام بهره و استفاده نبردند، از این رو، اصحاب و راویان حدیث از آن حضرت زیاد نبودند تا علوم او را به مردم برسانند، و مناقب و فضایل و معجزات و حالات امام را در دسترس مردم قرار دهند. پس ما باید از لابلای تواریخ و حکایات، قضایای جزئی را شاهد خود قرار دهیم، و از آن قضایا، امور کلی را استنباط نماییم. این تذکر لازم است که به هر نقل و حدیثی که ابومخنف - پیشوای مورخان - در مقتل آورده نمی‌توان اعتماد کرد، چه رسد به نقل‌های دیگران که وسایط زیادی در [صفحه ۲۸] میان هست. زیرا گاهی ابومخنف از کسانی حدیث نقل

می‌کند که از دشمنی اهل بیت علیهم‌السلام خالی نبوده‌اند و من به خواست خداوند در ضمن مباحث همین کتاب به قسمت‌هایی از دروغ پردازیهای اینان اشاره خواهم نمود، و در این باب از قضاوت منصفانه به قدر وسع خویش کوتاهی نخواهم کرد. (ان‌شاءالله، و ما توفیقی الا بالله). شاهد بر مدعای ما این که نمی‌بینید در این تواریخ - که مدرک مقاتل و تاریخ‌های بعدی است - تعداد مقتولین به دست امام علیه‌السلام و یا سایر اصحاب آن حضرت را نوشته باشند، و حال آن که کشته شدگان به دست اصحاب ابن‌سعد را شمارش کرده‌اند و از این کار، کمال عناد و دشمنی مورخان ثابت می‌شود. این قسمت را در جای خود روشن خواهم نمود. و همچنین چیزهایی درباره‌ی مسلم بن عقیل نوشته‌اند، و محدثین از مورخان ضبط کرده‌اند که نشانه‌ی عناد و حب و بغض آنها است چنانکه مفصلاً در این امر گفتگو خواهم نمود. [صفحه ۲۹]

ولادت و نسب امام حسین

تاریخ ولادت امام

در روز، ماه و سال تولد آن سرور اختلاف است، بعضی گویند: تولد آن حضرت روز سه شنبه است، و بعضی دیگر گویند: روز پنج شنبه، سوم شعبان است و بعضی پنجم شعبان را گفته‌اند. و برخی گویند: ماه ربیع، سال سوم هجرت. و بعضی ماه ربیع، سال چهارم گفته‌اند. این اختلاف و نظایر آن در موالید و وفیات معصومین علیهم‌السلام، معلول سهو و اشتباه روات است. اگر حوادث را در همان وقت ثبت می‌نمودند، اشتباه و اختلاف کمتر می‌شد، ولی این حوادث را پس از سالیان دراز ضبط کردند، و چه بسا وسایطی در میان آمده بود که هر یک در سینه خویش ثبت کرده بودند. برای آسان شدن مطلب، این قضیه را نقل می‌کنم: وفات مرحوم آیت الله والد، «آقای شیخ محمد علی قمی حایری» در شب دوشنبه، بیست و دوم ربیع الثانی سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت بود که فاضل دانشمند، آقای مدرس تبریزی پس از آن که اشاره‌ی مختصری به احوال ایشان نموده، نوشته است: در سال هزار و سیصد و پنجاه و چهار وفات نمودند. [۶] و مستند ایشان اطلاعات متفرقه است. جایی که در تاریخ وفات ایشان با فاصله بسیار کم، چهار سال اختلاف پیدا شود، [صفحه ۳۰] توقع دارید در تاریخ تولد و وفات ائمه علیهم‌السلام اختلاف پیدا نشود. این اختلاف‌ها در اثر سهو و نسیان پیش می‌آید، و معلول سیاست و تعمد کذب نیست. البته باید خبری را که احتمال سهو و اشتباه در آن کمتر باشد، بر خبر دیگر ترجیح داد. این طریقه عقلایی در مقام ترجیح یکی از دو خبر است. پس میزان ترجیح، نزدیکتر بودن به واقعه و کمی واسطه، وثاقت راوی و کمی فاصله زمانی بین ضبط و تحریر حدیث و بین شنیدن آن است، و به این جهات و نظایر آن می‌توان نقلی را بر نقل دیگر ترجیح داد. بله! گاهی اختلافات معلول سیاست و اغراض می‌باشد، مثل اختلاف در مدفن و قبر فاطمه علیها‌السلام، و یا اختلاف در حرکت دادن امام موسی بن جعفر علیه‌السلام به سمت بصره یا کوفه. این گونه اختلاف در نقل، نه از باب اشتباه بعضی از روات و محدثان است، بلکه مصلحت، اختلاف نقل را ایجاب می‌کرده است. شیخ کلینی، سال سوم هجری را سال ولادت دانسته، و تولد امام حسن علیه‌السلام را در ماه رمضان معین کرده است. و طبق حدیث معتبری، فاصله‌ی میان تولد آن دو امام علیهما‌السلام شش ماه و ده روز می‌باشد. [۷] بنابراین، تولد امام حسین علیه‌السلام باید در ماه ربیع الاول یا ربیع الثانی باشد و شهید در «دروس» آخر ماه ربیع الاول سال سوم هجرت را روز تولد دانسته است. [۸] البته من مدرک این اقوال را نمی‌دانم و تاکنون روایت مسند و معتبری در این باب ندیده‌ام. [۹]. [صفحه ۳۱]

پدر و مادر امام

پدر آن حضرت علیه‌السلام، امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و مادرش سیده‌النساء دختر خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و

سلم است و آن حضرت در مدینه‌ی طیبه به دنیا آمد. حسن و حسین فرزندان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشند. دشمنان و منافقین تا می‌توانستند از معروف شدن این قرابت و خویشاوندی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جلوگیری می‌کردند. بنی امیه به اهل شام می‌گفتند: نزدیکتر از بنی امیه برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم خویشی نیست. عده‌ای از مشایخ شام نزد سفاح عباسی رفته، سوگند یاد کردند که نمی‌دانسته‌اند نزدیکتر از بنی امیه برای پیغمبر خویشانی باشد. [۱۰] و چون بنی عباس مانند فرزندان علی علیه‌السلام عمو زادگان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند، و بیش از این اندازه از خویشاوندی را برای حسن و حسین علیهماالسلام نمی‌توانستند ببینند، منکر شدند که حسن و حسین علیهماالسلام فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشند و گفتند: اولاد دختر، فرزند حساب نمی‌شوند! علمای شیعه پاسخ این شبهه را داده‌اند و ابن ابی‌الحدید - که از بزرگان علمای عامه است - نیز تایید حق نموده، و به آیه‌ی مباحله و غیر آن ثابت نموده که حسن و حسین علیهماالسلام فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌باشند. [۱۱]. شما از همین قضیه تا اندازه‌ای می‌توانید عناد منافقین از بنی عباس را بدست آورید. گروهی خویشاوندی و نزدیکی آنان را با پیغمبر منکر می‌شوند تا خود را مقرب و محبوب القلوب مردم نمایند، و گروه دیگری فرزندی اولاد پیغمبر را منکر می‌شوند تا مبادا تقدم آنان برای خلافت ثابت شود. [صفحه ۳۲] (یریدون لیطفوا نور الله بأفواههم) [۱۲]. «می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند». به کوری چشم دشمنان، بر همه کس ثابت و مبرهن گردید که امام حسن و امام حسین علیهماالسلام فرزندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مورد علاقه‌ی او بودند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام برای این که نسل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قطع نشود، نمی‌گذاشت حسن و حسین علیهماالسلام در میدان‌های جنگ با دشمنان روبرو شوند، و چون دید امام حسن علیه‌السلام در جنگ صفین شتابان به سوی کارزار می‌رود، فرمود: «املكوا عنی هذا الغلام لا یهدنی فانی أنفس بهذین - یعنی الحسن والحسین علیهماالسلام - علی الموت لئلا ینقطع بهما نسل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم». [۱۳]. او را نگاه دارید، مبادا به میدان نبرد رود و مرا با مرگ خود خرد کند و درهم شکند. من از مرگ حسن و حسین جلوگیری می‌کنم، مبادا با مرگ آنها نسل پیغمبر علیه‌السلام قطع شود. از این کلام، علاقه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام به امام حسن علیه‌السلام، بلکه به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به دست می‌آید.

نقد روایت طبری

طبری روایت نموده است: سعید بن عاص - والی کوفه از طرف عثمان - در سال سی‌ام هجری، مازندران را فتح نمود، و در این جنگ عده‌ای همراه او بودند، از جمله: حذیفه بن یمان و جمعی از اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و حسن و حسین علیهماالسلام و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو بن عاص. [۱۴]. [صفحه ۳۳] این نقل درست نیست، زیرا امیرالمؤمنین علیه‌السلام به حدی به حسن و حسین علیهماالسلام علاقه داشت که نمی‌گذاشت در جنگ‌های خودش شرکت کنند، پس چگونه این دو را با دشمنان به بلاد بسیار دور روانه می‌کند؟ کسی که می‌گوید: «مرگ او مرا خرد و درهم می‌شکند» چگونه او را به دست سعید بن عاص اموی می‌سپارد؟ از کجا معلوم که او را در جنگها، مأمور به شرکت در جنگ و یا مبارزه با پهلوانی نکند؟ امیرالمؤمنین علیه‌السلام، محمد بن حنفیه، پسر سوم خود را در جنگها وارد می‌کرد، و علم را به او می‌سپرد، و بر او سخت گیری می‌کرد. در تاریخ آمده که محمد گریه کرد و گفت: ای پدر! دو برادر مرا کنار می‌گذاری و مرا به سمت مرگ روانه می‌کنی؟ فرمود: آن دو، پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و تو، پسر من هستی [۱۵]. پس روایت طبری در عصر اموی‌ها برای عظمت دادن به آنان و کاستن از مقام دو سید جوانان اهل بهشت ساخته شده است.

نام گذاری پیامبر و عقیقه برای امام حسین

شیخ کلینی از امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام روایت نموده که آن حضرت فرمود: «هفت روز پس از تولد امام حسین علیه السلام، جبرئیل آمد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تهنیت گفت، و دستور داد که آن حضرت، نام و کنیه‌ی مولود را معین کند، و سر او را تراشد، و از برای او عقیقه کند». [۱۶]. در روایت دیگری امام جعفر صادق علیه السلام می‌فرماید: «هفت روز پس از تولد امام حسن و امام حسین علیهما السلام، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اسم آن دو را معین کرد، و گوسفندی از برای هر یک عقیقه نمود و یک ران گوسفند را برای قابله [صفحه ۳۴] فرستاد، و از باقیمانده‌ی آن خوردند و به همسایگان نیز هدیه دادند. و حضرت فاطمه علیها السلام سر هر دو فرزند خود را تراشید، و مطابق وزن موی آن‌ها از نقره صدقه داد». [۱۷].

مدت عمر امام

امام علیه السلام در حدود هفت سال با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سی و هفت سال با امیرالمؤمنین علیه السلام و چهل و هفت سال با برادر خویش امام حسن علیه السلام، زندگانی نمود، و موقع شهادت در حدود پنجاه و هشت سال سن داشت. [صفحه ۳۵]

خبر دادن خدا و پیامبر و امیرالمؤمنین از شهادت امام حسین

در روایت موثق سماعه آمده است: «جبرئیل خبر شهادت حسین علیه السلام را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد، و آن حضرت در خانه ام سلمه بود، پس حسین علیه السلام وارد شد، جبرئیل گفت: این را امت تو می‌کشند. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: تربت او را به من نشان بده. پس جبرئیل مشتی خاک قرمز رنگ به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داد، و تا ام سلمه زنده بود آن خاک در نزد او بود». [۱۸]. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مکررا از شهادت آن حضرت خبر داده بود، و این مسأله از مسلمات بود، نظیر خبر دادن از شهادت عمار که آن حضرت مکرر فرموده بود: «تقتله الفئة الباغیه؛ گروه ستمگر عمار را می‌کشند». حضرت صادق علیه السلام فرمود: «چون امیرالمؤمنین علیه السلام از کربلا عبور نمود، چشم او پر از اشک شد، پس فرمود: در اینجا شتران بر زمین می‌خوابند، و در اینجا خونشان ریخته می‌شود، خوشا به حال تو ای [صفحه ۳۶] زمین که خونهای دوستان، در تو جای می‌گیرد». [۱۹]. نصر بن مزاحم نقل می‌کند که هرثمه بن سلیم گوید: در آن موقع که علی علیه السلام به سمت صفین می‌رفت در رکاب حضرتش بودیم، چون به کربلا رسید نماز خواند، پس از نماز، مقداری از خاک کربلا را برداشت و بویید، سپس فرمود: «واها لک ايتها الرتبة! لیحشرن منک قوم یدخلون الجنة بغير حساب». هرثمه پس از مراجعت از سفر به زن خود - که از شیعیان بود - گفت: ابوالحسن پس از آن که قدری از خاک کربلا را برداشت و بویید، چنین و چنان گفت. - هرثمه اعتراض داشت به امیرالمؤمنین علیه السلام و می‌گفت: او چه اطلاعی از غیب دارد؟ - زن او گفت: ای مرد! دست از این سخن بردار. امیرالمؤمنین علیه السلام هر چه می‌گوید حق است. هرثمه گوید: چون ابن زیاد سپاه کوفه را به سمت حسین علیه السلام روانه کرد، من در میان سپاه بودم، چون به حسین رسیدم، زمینی را که علی علیه السلام در آن فرود آمده بود و جایی را که از خاک آن برداشت و بویید و آن سخن را فرمود شناختم، پس از این سفر خوشم نیامد. نزد حسین علیه السلام رفتم و به او سلام کردم و قصه‌ی امیرالمؤمنین علیه السلام را به او گفتم. حضرت فرمود: تو با ما هستی یا با دشمن ما؟ گفتم: یا بن رسول الله! من بی طرف هستم، نه با تو و نه با دشمن تو، خانواده‌ی من در کوفه هستند و اگر با تو باشم می‌ترسم که ابن زیاد به آنان ضرر برساند. حسین فرمود: پس زود برو، و کشته شدن ما را ببین. زیرا هر کس آن روز را ببیند و مرا یاری نکند، خداوند او را داخل آتش می‌کند. هرثمه گوید: پس من فرار کردم و کشته شدن امام را ندیدم. [۲۰]. سعید بن وهب گوید: امیرالمؤمنین علیه السلام را در کربلا دیدم که با دست خود اشاره [صفحه ۳۷] می‌کند و می‌فرماید: «اینجا است و اینجا است». راوی گفت: چه خبر است یا امیرالمؤمنین؟ فرمود: «جمعی از آل محمد علیهم السلام در اینجا منزل می‌کنند، وای بر آنان از شما! و وای بر شما از آنان! یعنی شما آنان را می‌کشید و بدین جهت به

جهنم می‌روید» [۲۱]. نصر به سند گوید روایت می‌کند: وقتی امیرالمؤمنین علیه‌السلام به کربلا رسید، ایستاد و فرمود: «ذات کرب و بلاء» سپس به محلی اشاره کرد و فرمود: «اینجا شتران را می‌خوابانند و بارها را می‌گذارند و به جای دیگری اشاره کرد و فرمود: در اینجا خون آنان می‌ریزد» [۲۲]. این روایات را ابن ابی‌الحدید از تاریخ نصر نقل نموده است. [۲۳] بنابراین، موضوع خبر دادن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و امیرالمؤمنین از کشته شدن امام حسین علیه‌السلام از مسلمات است، مانند خبر دادن آن حضرت از کشته شدن عمار به دست فئه باغیه و گروه ستمگر که حتی خود عمرو بن عاص - پیش از آن که قضایای کشته شدن عثمان و جنگ صفین پیش آید - راوی همین خبر از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بود. این گونه اخبار که در میان دوست و دشمن مشهور بود از شواهد نبوت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم محسوب می‌شود. [۲۴]. شیخ مفید از عبدالله بن شریک عامری نقل نموده که او گوید: چون عمر بن سعد به مسجد وارد می‌شد، اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌گفتند: این قاتل حسین علیه‌السلام است، و این قضیه پیش از واقعه‌ی کربلا بود. [۲۵]. کسانی که مسلمان هستند و ایمان به نبوت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دارند، نباید از این [صفحه ۳۸] قبیل چیزها که نشانه‌ی نبوت آن سرور است، تعجب نمایند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در موارد زیادی از آینده خبر می‌داد، همین امر موجب شقاوت جمعی از دشمنان و غلات، و سعادت جمعی از علاقمندان و مؤمنین گردید، مانند قرآن مجید: (و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمۃ للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا) [۲۶]. «و ما آنچه را برای مؤمنان مایه‌ی درمان و رحمت است از قرآن نازل می‌کنیم، ولی ستمگران را جز زیان نمی‌افزاید».

رضایت پیغمبر و فاطمه به شهادت امام حسین

به سند صحیح از ابن‌رئاب روایت شده که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: «چون فاطمه علیها‌السلام به حسین علیه‌السلام آبستن شد، پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به او گفت: خداوند به تو فرزندی عطا کرده که نامش حسین است، و امت من او را می‌کشند. حضرت فاطمه علیها‌السلام گفت: من نیازی به این پسر ندارم. حضرت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: خداوند به من وعده داده که امامت را در نسل او قرار دهد. حضرت فاطمه علیها‌السلام گفت: راضی شدم». [۲۷]. از حدیث معتبر ابوبصیر از حضرت صادق علیه‌السلام معلوم می‌شود که این حکایت پس از به دنیا آمدن امام حسین علیه‌السلام اتفاق افتاده است. [۲۸] و بعید نیست که این قصه هم در موقع حمل و هم در موقع ولادت اتفاق افتاده باشد، زیرا کسی که به چیزی [صفحه ۳۹] علاقه داشته باشد، میل دارد که مکرر آن را بشنود. مثلاً حضرت زکریا علیه‌السلام عرض می‌کند: (رب هب لی من لدنک ذریه طیبه انک سمیع الدعاء) [۲۹]. «پروردگارا! از جانب خود فرزندی پاک و پسندیده به من عطا کن که تو شنونده‌ی دعایی» و چون ملائکه به او بشارت یحیی را می‌دهند، می‌گوید: (رب انی یکون لی غلام و قد بلغنی الکبر و امرأتی عاقر) [۳۰]. «پروردگارا! چگونه مرا فرزندی خواهد بود؟ در حالی که پیری من بالا- گرفته است و زخم نازاست!» زکریا علیه‌السلام می‌دانست پیر شده و زن او نمی‌زاید، با این حال از خدا فرزند می‌خواست. حال که به او بشارت می‌دهند، موانع امر را بیان می‌کند تا خوب بشارت را بشنود و از شنیدن آن لذت ببرد و اطمینان بیشتری حاصل کند، و همین است سرگفتن ساره: (یا ویلتی ءألد و أنا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب) [۳۱]. «ای وای بر من! آیا فرزند آورم با آن که من پیر زنم و این شوهرم پیرمرد است؟ واقعا این چیز بسیار عجیبی است». پس اگر فاطمه علیها‌السلام جمله‌ی «من نیازی به این مولود ندارم» را مکرر گفته باشد، برای این است که بشارت را به آن که امامت در ذریه او است، مکرر بشنود. [صفحه ۴۰] در روایت موثق ابن‌بکیر آمده است که امام صادق علیه‌السلام فرود: «فاطمه علیها‌السلام خدمت پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شرفیاب شد در حالی که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گریه می‌کرد، و اشک از چشمان مبارکش جاری بود. پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: جبرئیل به من خبر داد که حسین را می‌کشند. این خبر بر فاطمه علیها‌السلام گران آمد و بی‌تابی نمود. پس پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم او را به کسانی از اولادش که به سلطنت

می‌رسند، بشارت داد. پس راحت شد، و آرام گرفت». [۳۲]. ظاهراً مقصود از پادشاهان از اولاد فاطمه علیها السلام، ائمه علیهم السلام می‌باشند که از نسل حسین علیه السلام هستند. از این گونه روایات، کثرت علاقه‌ی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و فاطمه علیها السلام به حسین علیه السلام معلوم می‌شود، زیرا وقتی به یاد می‌آورند آنچه بعداً بر حسین علیه السلام وارد می‌شود، بی‌تاب می‌شوند و گریه می‌کنند و خود را تسلیت می‌دهند به آن که امامت در ذریه او است. این گریه و بشارت مکرر اتفاق می‌افتاده است. [صفحه ۴۱]

علت کمی روایت از امام حسین

اصحاب امام علیه السلام اگر چه بهترین اصحاب بودند، چنانکه آن حضرت در شب عاشورا فرمود: «فانی لا أعلم أصحاباً أوفی و لا خیراً من أصحابی و لا - أهل بیت ابر و لا - أوصل من أهل بیتی، فجزاکم الله عنی خیراً» [۳۳]. ولی این بزرگ مردان اصحاب شهادت بودند نه حدیث، این جماعت برای یاری فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ملازم رکاب او شدند، و بعضی از آنان چون زهیر و حر قبلا از مخالفین آن حضرت بودند، و جمعی چون حبیب و مسلم بن عوسجه از کوفه خود را به آن حضرت رساندند و قبلاً ملازم آن حضرت نبودند تا از آن حضرت کسب علم کنند. ائمه علیهم السلام اصحابی داشتند که برای کسب علم و حدیث به خدمت آنان می‌رسیدند و اخذ حدیث می‌کردند و برمی‌گشتند، و علوم ائمه علیهم السلام به وسیله‌ی آنان در دسترس شیعه قرار می‌گرفت. این رسم از اواخر دوران حضرت سجاد علیه السلام شروع شد و در زمان حضرت امام جواد علیه السلام رو به تقلیل گذاشت. هر چه شیعه به عصر غیبت نزدیکتر می‌شد حجاب [صفحه ۴۲] زیادتر و دسترسی به ائمه علیهم السلام سخت‌تر و کمتر می‌شد، زیرا حضرت هادی و امام عسکری علیهما السلام در سامرا تقریباً تحت نظر و مراقبت شدید بودند. در این زمان، کتب راویان حدیث که در عصر حضرت باقر و صادق علیهما السلام نوشته شده بود، ملجأ و مرجع شیعه بود، و علما و محدثین در صدد جمع و تهذیب آن احادیث بودند، و شیعه از آن علوم استفاده می‌کرد. به همین جهت است که راویان حدیث از حضرت هادی و امام عسکری علیهما السلام نسبت به ائمه سابق، بسیار کم هستند و از همان عصر، مسأله‌ی سفارت مطرح شد و شیعیان به وسیله‌ی عثمان بن سعید و فرزند او محمد، با امام رابطه داشتند. این گونه تقیه که در زمان آن دو امام علیهما السلام بود و موجب این می‌شد که راویان و محدثین به آن دو امام به آسانی دسترسی نداشته باشند، در عصر حضرت امام حسین علیه السلام به مراتب شدیدتر و فشار بر شیعه در آن عصر از همه‌ی زمان‌ها بیشتر بود. شیعیان در آن زمان گرفتار ظلم معاویه و کارگزاران او بودند و عاملان معاویه در هر کجا آنان را می‌یافتند، قلع و قمع می‌کردند و آنها با خوف شدید و در حال آوارگی و نهانی و با کمال سختی، عمر خویش را به آخر می‌رساندند و همین، سر کمی انتشار حدیث از امام مجتبی و حضرت سیدالشهدا علیهما السلام در میان شیعه می‌باشد.

سر اعراض اهل سنت از امام حسین

پس از ایجاد این شرایط، معاویه و عاملان او در برابر آن دو امام، فقهایی برای مردم تراشیدند که مردم علوم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و دین خدا را از آنان یاد بگیرند، مانند عبدالله بن زبیر - که از شدیدترین نواصب و دشمنان امیرالمؤمنین است - و عبدالله بن عمرو بن عاص، و عبدالله بن عمر بن خطاب. این سه نفر منافق، پیشوای اهل جماعت و سنت هستند. کتب صحاح آنها از احادیث این سه نفر و ابوهریره و انس بن مالک پر است. در این مقام مناسب است حدیثی از ابن کثیر دمشقی نقل نمایم. [صفحه ۴۳] او در تفسیر آیه‌ی (و أوفوا بعهد الله إذا عاهدتم) [۳۴] گوید: «قال الامام أحمد، حدثنا اسماعیل، حدثنا صخر بن جویریة، عن نافع، قال: لما خلع الناس یزید بن معاویه جمع ابن عمر بنیة و اهله ثم تشهد ثم قال: اما بعد فاننا قد باعنا هذا الرجل علی بیعة الله و رسوله و انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول: ان الغادر ینصب له لواء یوم القيامة فیقال هذه غدره فلان و ان من أعظم الغدر -

الا أن يكون الاشراك بالله - أن يبيع رجل رجل على بيعه الله و رسوله ثم ينكث بيعته فلا يخلعن احد منكم يزيد و لا يسرفن احد منكم في هذا الأمر فيكون صيلم بيني و بينه» [۳۵]. به موجب این نقل، عبدالله بن عمر، فرزندان و خویشان خود را - در آن موقع که مردم یزید را از خلافت خلع کردند - جمع نمود و گفت: مبادا در این امر با مردم همراه شوید، و هر کس چنین کند من از او جدا می شوم و با او قطع رابطه می کنم، چون ما با یزید بیعت کرده ایم و وفای به وعده لازم است، و از بدترین غدرها این است که کسی آن بیعت را بشکند. مردم به چه جهت یزید را خلع کردند؟ چون پسر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را کشت و خاندان او را اسیر کرد، و به تمام مقدسات توهین می کرد، و حرامها را حلال می شمرد. به این جهت، مردم او را کافر شناختند، و بیعت با چنین کافری احترام ندارد، بلکه آنان جهاد با او را لازم تر از جهاد با مشرکین دانستند. در چنین حالی عبدالله بن عمر می گوید: وفای به این بیعت - که چون بیعت با خدا و رسول است - واجب است، و غدر و نقض این بیعت از اعظم حرامها است، و هر کس در خلع یزید شرکت کند با او قطع رابطه می کنم!! این چنین کسی، مفتی و پیشوای مسلمین گردید! با یزید بیعت کرد، و نقض آن [صفحه ۴۴] بیعت را از اعظم حرامها دانست! ولی همین پسر عمر پس از کشته شدن عثمان، با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نکرد و با عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو بن عاص و مروان، در صف مبارزین و دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفت. این جماعت به روی امیرالمؤمنین علیه السلام و یاوران او شمشیر کشیدند، و شاید به همین جهت پیشوای اهل سنت شدند. اینان درب خانه‌ی علی علیه السلام را - که باب مدینه علم پیامبر است - بستند، و در خانه‌ی دشمنان او را گشودند، و از دو فرزند او دست برداشته، آنان را یاری نمودند و از آن دو امام کسب علم و حدیث نکردند. پس مردم در زمان حیات آن دو بزرگوار کاری به ایشان نداشتند، و با دشمنان ایشان بودند، و از علوم آنان نیز استفاده نکردند، و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از دو فرزندش نگرفتند. از این رو، اهل سنت تا امروز از اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دور گشته و از دشمنان آنها دین خود را گرفته اند. این است طریقه‌ی امت با ثقل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و عترت طاهر او و با آن همه سفارش و تأکیدی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق آنان فرمود، مردم عترت را از قرآن جدا کردند، همچنانکه در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با آن سرور مخالفت کردند، و قلم و دوات را که می خواست، نیاوردند و گفتند: «حسبنا کتاب الله». نتیجه‌ی سخن این که امت بر خلاف وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتار کردند و علوم را از ائمه نگرفتند و نه تنها بر آنان تقدم جستند، بلکه دشمنان آنان را پیشوای خود قرار دادند، اوامر آنان را اطاعت کردند و کتب صحاح و حدیث خود را از احادیث دشمنان آنها پر کردند. علاوه بر اینها برای تقرب جستن به دشمنان، حسین علیه السلام را آن گونه کشتند، و شیعیان از ترس دشمنان، نمی توانستند با امام حسین علیه السلام رفت و آمد کنند، و دین خدا را از او یاد بگیرند. این است سر آن که احادیث آن مظلوم کم است، و از علوم او مردم بهره مند نشدند. اکنون به اندازه‌ی توانم به برخی از صفات و اخلاق امام علیه السلام اشاره می نمایم. [صفحه ۴۵]

صفات و ویژگیهای اخلاقی امام حسین

صبر و شجاعت امام حسین

شجاع کسی است که قلب او قوی باشد و در پیش آمدها و ناگواریها نترسد و خود را نبازد، و جزع و فرع ننماید، و تحمل داشته باشد، اگر چه از جهت بدن قوی نباشد. امام حسین علیه السلام اشجع شجاعان، هم از جهت قلب و هم از جهت بدن بود و اگر در کارهای آن حضرت در همان روز عاشورا دقت شود، این مطلب کاملاً معلوم می شود. زیرا با آن که دشمن او را محاصره کرده بود، و معلوم بود که کشته می شود، به خوبی از عهده‌ی وظیفه‌ی خود برآمد، و به تمام کارها رسیدگی کرد. آن حضرت مبارزه‌ای همه جانبه را با دشمنان شروع نمود؛ از لحاظ تبلیغ و وعظ و ترساندن فروگذاری نکرد، و اتمام حجت نمود. خود آن سرور، آن خطبه‌ی

بلیغ را بیان فرمود و حقانیت خود را بر لشکر دشمن ثابت نمود. در چنان روزی و با آن گرفتاری‌ها که زمینه‌ی تشویش و پریشانی خاطر کاملاً مهیا بود، آن حضرت چنان خطبه را برای دشمنان انشا فرمود و در گوش آنان وارد نمود که تمامی حاضرین را از جواب عاجز نمود. حضرت از لحاظ فنون جنگی نیز کوتاهی ننمود، مانند کندن خندق و پر کردن آن از آتش و نزدیک کردن خیمه‌ها به یکدیگر، تا آن که دشمن نتواند از پشت سر نفوذ کرده و وارد شود، و همیشه از یک طرف جنگ شود. [صفحه ۴۶]

همچنین آن حضرت به لشکر بسیار کم و محدود خود، نظم و ترتیب داد و میمنه و میسره و قلب لشکر را معین فرمود. امام علیه‌السلام به قدری منظم و مرتب جنگ می‌کرد که گویا خود را غالب و دشمن را مغلوب می‌بیند. این امور کاشف از آن است که خود را نباخته و دل‌سرد نشده است. از طرف دیگر، با آن که به حدی مصیبت به آن حضرت رسیده که قابل شمارش نیست که اگر یکی از آن مصائب بر تواناترین مردم وارد می‌شد، او را عاجز می‌کرد و از پای درمی‌آورد، ولی امام علیه‌السلام همچون کوه، محکم و استوار ایستاده و گویا اصلاً در وجودش ضعفی حاصل نشده است. شما اگر صبورترین مردم را ملاحظه نمایید، چنانچه به مرگ عزیزترین کسان خود مبتلا شود، به قدری ضعیف می‌شود که دیگران باید به کمک او برخیزند، و او را یاری کنند. ولی این حسین بن علی علیهما‌السلام است که از برابر دیدگان او حضرت علی اکبر علیه‌السلام عبور می‌کند و به سمت میدان می‌رود و پس از اندک زمانی به چشم خود می‌بیند که دشمنان بدن او را قطعه قطعه کرده، اما چنین مصیبتی را تحمل می‌نماید، مثل آن که اصلاً چنین پیش آمده نکرده و مجدداً به کارهای خود رسیدگی می‌نماید، و برای مقاومت و مبارزه با مصائب دیگر آماده می‌گردد. اگر اندکی تأمل و تعقل شود عظمت هر یک از این مصائب و مشکل مبارزه با کوچکترین آن‌ها و صبر بر آن، معلوم می‌شود، و کمال شجاعت امام علیه‌السلام هم از لحاظ قوت قلب و هم از جهت قوت بدن، از حملات وجود مبارکش بر لشکر اهل کوفه معلوم می‌شود، و با آن که امام علیه‌السلام تنها گشته، و خویشان و یاوران او کشته شده‌اند، و آن همه مصائب و نامایمات دیده و می‌بیند، چون بر دشمنان حمله می‌کند همگی از جلو شمشیرش فرار می‌کنند. راوی می‌گوید: به خدا سوگند! کسی را که دشمن او را احاطه کرده باشد و فرزندان و خویشان و اصحاب او کشته شده باشند محک‌تر و قوی قلب‌تر از [صفحه ۴۷] حسین علیه‌السلام ندیدم نه پیش از او و نه پس از کشته شدن او، چون او بر دشمنان حمله می‌کرد از سمت راست و چپ حضرتش فرار می‌کردند، مانند گله بز که گرگ بر آن حمله کند. [۳۶]. در آن زمان جنگ تن به تن در میان شجاعان عرب مرسوم بود و اهل کوفه مردان جنگ و رزم بودند، و در جنگ‌های ایران و شام و خوارج شرکت کرده بودند، اما با این حال، از روبرو شدن با امام حسین علیه‌السلام هراس داشتند و حتی در صورت جنگ گروهی نیز تاب نیاورده، از مقابل آن حضرت فرار می‌کردند. از تشبیه مردمان کوفه به گله بز، میزان شجاعت دو طرف معلوم می‌شود. و اگر در کثرت زخم‌های امام حسین علیه‌السلام و مقاومت او با آن بدن که از کثرت تیر مثل خارپشت شده بود، دقت شود، عظمت و شجاعت حسین بن علی علیهما‌السلام معلوم می‌شود. اگر یک صدم آن زخم‌ها به قوی‌ترین مردم برسد در حالی که مصیبت دیگری ندیده باشد، و دشمن او را احاطه نکرده باشد، همان خونریزی زخم‌ها او را از پای در می‌آورد. آری! او خلف صالح علی بن ابی‌طالب علیهما‌السلام است، چنانکه ابن‌سعد به این امر اعتراف نموده است. «صلی الله علیک یا ابا عبد الله»

جوانمردی امام حسین

بسیارند کسانی که به ریاست و سلطنت می‌رسند، اما ذاتاً پست و فرومایه هستند، و سلطنت و ریاست، حقیقت آنان را تغییر نمی‌دهد. بنی امیه از این قماش بودند. کارها و جنایات ابوسفیان با نعلش حمزه، بر خوردهای معاویه با علی علیه‌السلام حتی [صفحه ۴۸] پس از شهادت آن حضرت، وادار کردن او مردم را به سب آن بزرگوار، کارهای یزید پلید با خاندان طهارت علیهم‌السلام، و جسارت او به سرانور امام علیه‌السلام، همگی کاشف از خباثت و پستی این شجره ملعونه می‌باشد. ولی فرزندان هاشم ذاتاً آقا و

بزرگ بودند. کارها و برخوردهای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با مردم مختلف و آزاد نمودن آن حضرت مشرکین را در فتح مکه - پس از آن همه آزار و اذیت‌ها و مبارزه‌ها که با اسلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمودند - نمونه‌ای از عظمت و بزرگواری آن سرور است. عفو نمودن علی علیه‌السلام از عایشه پس از جنگ جمل و روانه فرمودن او را به مدینه به آن طرز مجلل، و گذشت حضرتش از کشتن عمرو بن عاص و بسر بن ابی‌ارطاب در میدان جنگ - چون کشف عورت نمودند - و برهنه نکردن آن حضرت جنازه‌ی عمرو بن عبدود را و نگرفتن آن حضرت زره او را - با آن که زره او در میان عرب بی‌نظیر یا کم‌نظیر بود - نمونه‌ای است از فتوت و جوانمردی آن بزرگوار. پس از کشته شدن عمرو چون خواهرش جنازه او را دید که برهنه نشده، گفت: دیگر بر برادرم گریه نمی‌کنم، چون کشته‌ی او جوانمرد عرب «علی» است. آری! «لافتی الا علی». حسین بن علی علیه‌السلام وارث مجدد و عظمت جد و پدر است. او نیز جوانمرد عصر خود بود. شاهد این موضوع، حکایتی است که طبری در تاریخ خود از هشام کلبی نقل نموده است. او می‌گوید: حر بن یزید ریاحی با هزار سوار در وسط روز و شدت گرما به امام حسین علیه‌السلام رسیدند، و در برابر آن حضرت ایستادند. حضرت به جوانان خود فرمود: این گروه را سیراب نمایید. آنها تمام سپاه را از تشنگی نجات دادند و سپس آب را در ظرف‌هایی ریخته، نزدیک اسب‌ها بردند و همه را سیراب نمودند. چون آخرین سوار، علی بن طعان محاربی دیرتر رسید و تشنگی در او اثر نموده بود، امام تشنگی او و اسب او را مشاهده فرمود، پس خود امام برخاست و لب مشک آب را برگردانید [صفحه ۴۹] تا او و اسب او سیراب شدند. [۳۷]. این گروه، دشمن امام حسین علیه‌السلام بودند، و از طرف ابن‌زبیر آمده بودند. آنان یاوران او نبودند، ولی امام علیه‌السلام نتوانست مشاهده کند که دشمنانش در آن بیابان با اسب‌های خود تشنه باشند. بزرگی و آقایی حضرتش تا این اندازه است. چون تشنگی آن جمع را مشاهده می‌کند، بی آن که آب بطلبند آنان را سیراب می‌نماید. آری! حسین علیه‌السلام فرزند امیرالمؤمنین است. در جنگ صفین نخستین فرمان این بود که جلو آب را بگیرند و لشکر علی علیه‌السلام را از برداشتن آب منع نمایند. علی علیه‌السلام، صعصعه را نزد معاویه فرستاد و فرمود به او بگو: من اگر چه به صفین آمدم، ولی تا اتمام حجت نکنم جنگ نمی‌کنم. تو جلوتر جنگ را شروع کردی، و از طرف دیگر پیش دستی نمودی و از آب برداشتن مردم جلوگیری کردی، دست از این کار بردار و بگذار همگی از آب بهره ببرند. سپس تأمل کنیم در کاری که برای آن به اینجا آمده‌ایم، و اگر مایل باشی بر سر آب بجنگیم و هر کس غالب شد آب بنوشد، همان کار را بنماییم. عمرو بن عاص به معاویه گفت: از آب جلوگیری مکن، نمی‌توان باور کرد آنان تشنه بمانند و تو سیراب باشی، فکر دیگری کن. معاویه مخالفت کرد، و آب را از سپاه حضرت علی علیه‌السلام بازداشت. علی علیه‌السلام به اصحاب خود فرمان داد تا لشکر معاویه را از آب دور کنند، و شریعه به تصرف لشکریان علی علیه‌السلام در آمد. لشکر گفتند: ما به معاویه و اهل شام آب نمی‌دهیم. علی علیه‌السلام فرمود: آب بردارید و به لشکرگاه خود برگردید و از آب بردن اهل شام جلوگیری نکنید. و به معاویه پیغام داد: ما جزای تو را نمی‌دهیم، و ما و شما هر دو از آب استفاده می‌کنیم! این است رسم جوانمردی و فتوت، و عمل معاویه هم کاشف از لثامت و فرومایگی او بود. این آب دادن به دشمنان در این خانواده سابقه داشته است. چون [صفحه ۵۰] عبدالمطلب در خواب مأمور به حفر چاه زمزم شد، قریش در این کار به او کمک نکردند. او با پسر خود مشغول کردن چاه شد، تا آن که آثار چاه پس از قرن‌ها اختفا، پیدا شد. قریش از عبدالمطلب خواستند که در سقایت آن چاه با او شریک شوند، ولی آن جناب مخالفت کرد. سرانجام تصمیم گرفتند نزد مردی در حدود شام روند تا به حکم او نزاع خاتمه یابد. پس عبدالمطلب با جمعی از خویشان خود و قریش نیز از هر طایفه‌اش جمعی، حرکت نمودند. در میان راه آب بنی هاشم تمام شد و مشرف بر مرگ شدند، ولی قریش به آنان آب ندادند و گفتند: می‌ترسیم ما نیز مثل شما شویم! پس از مدتی توقف، تصمیم گرفتند که برای یافتن آب حرکت کنند. چون عبدالمطلب بر شترش سوار شد از زیر پای شتر آن جناب آب بیرون آمد، و چشمه‌ای گوارا نمایان شد. آنها آب نوشیده و با خود نیز برداشتند، و به قریش نیز آب دادند، آن گاه آب فرورفت. امام حسین علیه‌السلام در شب عاشورا - پس از قدردانی از اصحاب خود و خبر دادن از پایان عمر خود

- به اصحاب خود اجازه مرخصی می‌دهد و می‌فرماید: «از این شب و تاریکی آن استفاده کنید و هر کجا خواهید بروید» [۳۸]. حسین علیه‌السلام نمی‌خواهد جنگ را به اصحاب خود تحمیل نماید، و در این موقع که وجود آن جماعت تأثیری در حیات حضرتش نخواهد داشت، آنان را وادار به جنگ و کشته شدن نماید. این امر در این خاندان سابقه داشته است. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز پس از آن که اصحابش در جنگ احد فرار کردند و جز علی علیه‌السلام و ابودجانه باقی نماندند، به آن دو اجازه‌ی مرخصی داد، ولی آن دو جوانمرد قبول نکردند، و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در آن حال تنها نگذاشتند. [صفحه ۵۱]

فرزند علی علیه‌السلام، حضرت ابوالفضل علیه‌السلام نیز چنان کرد، و به پدر بزرگوار خود اقتدا فرمود و تا آخر، امام حسین علیه‌السلام را تنها نگذاشت. به راستی که «تعرف الأشياء بأضدادها» [۳۹] از بیماری و ناخوشی قدر صحت و خوشی دانسته می‌شود، و از رسیدن شب فواید روز معلوم می‌گردد. عظمت و فتوت حسین علیه‌السلام از مقایسه‌ی بین او و عبدالله پس از کشته شدن حسین علیه‌السلام در طلب سلطنت برآمد. یزید او را در مکه محاصره کرد که این محاصره با مرگ یزید بر طرف شد، و سلطنت او رو به توسعه گذاشت، و در مدت کمی اکثر بلاد به تصرف وی درآمد، تا آن که مروان، مصر و شام را به تصرف خویش درآورد. هنگامی که عبدالملک بن مروان به سلطنت رسید، عراق را از جنگ او بیرون آورد، و مصعب - برادر عبدالله و حاکم کوفه - را کشت. سپس حجاج بن یوسف را به جنگ عبدالله بن زبیر فرستاد و او حدود شش ماه عبدالله را در مکه محاصره نمود تا آن که فرزندان و خویشان و یارانش او را تنها گذاردند و بالاخره کشته شد. او در آخرین خطبه خود در مسجدالحرام گفت: «یا آل الزبیر! فلا یرعکم وقع السیوف، فانی لم أحضر موطناً قط الا ارتشت فیه من القتل و ما أجد من أدواء جراحها أشد مما أجد من ألم وقعها، صونوا سیوفکم كما تصونون وجوهکم لا أعلم امرأ کسر سیفه و استبقی نفسه، فان الرجل اذا ذهب سلاحه فهو کالمرأة أعزل، غضوا أبصارکم عن البارقة و لیشغل کل امرء قرنه و لا یلهینکم السؤال علی و لا تقولن أین عبدالله بن الزبیر؟ ألا من کان سائلاً عنی فانی فی الرعیل الأول». [۴۰]. [صفحه ۵۲] از مقایسه میان خطبه‌ی ابن‌زبیر برای اصحاب و خویشان خود، و خطبه‌ی امام حسین علیه‌السلام در شب عاشورا، تا حدی عظمت و شخصیت و آقایی امام معلوم می‌شود. امام علیه‌السلام پس از قدردانی و اظهار تشکر از آن جماعت، همه را مرخص نمود و فرمود: از تاریکی شب استفاده کنید و بروید، ولی عبدالله بن زبیر می‌گوید: شمشیر خود را خوب حفظ کنید. مبدا کسی شمشیر خود را بشکند برای آن که جان خود را حفظ کند و بهانه داشته باشد که چون شمشیر نداشتم، نتوانستم بجنگم و از این جهت تسلیم دشمن شدم، بجنگید! و مشغول مبارزه با دشمن باشید! و بیهوده از من سراغ نگیرید و نپرسید: عبدالله کجاست؟ من پیشاپیش سپاه مشغول جنگ هستم. میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است سید بن طاووس رحمه الله در لهوف می‌نویسد: «در شب عاشورا به محمد بن بشیر حضرمی - که از یاران امام علیه‌السلام بود - خبر رسید که پسر تو در مرز ری اسیر شده است. او گفت: اجر و پاداش این مصیبت را از خداوند می‌طلبم، دوست نداشتم او اسیر باشد و من زنده بمانم. امام علیه‌السلام سخن او را شنید و فرمود: خداوند تو را رحمت کند، به تو اجازه می‌دهم بروی و پسر خود را آزاد کنی. محمد بن بشیر گفت: درندگان مرا زنده زنده بخورند اگر از تو دست بردارم. امام علیه‌السلام فرمود: این پارچه‌ها را به این پسر بده تا - به عنوان فدیة - برادر خود را آزاد کند. [صفحه ۵۳] پس امام علیه‌السلام پنج پارچه به او داد که هزار دینار ارزش و بها داشت». [۴۱]. ابوالفرج نقل می‌کند: مردی به لشکر امام علیه‌السلام آمد و به یکی از اصحاب آن حضرت گفت: اهل دیلم پسر تو را اسیر کرده‌اند، بیا با هم برویم و او را آزاد نماییم. او در جواب گفت: پاداش این مصیبت را از خداوند می‌خواهم. حسین علیه‌السلام فرمود: برو، من بیعت خود را از تو برداشتم، و فدیة‌ی پسر تو را می‌دهم. آن مرد گفت: هرگز من از تو جدا نمی‌شوم. چگونه بروم و احوال تو را از دیگران بپرسم؟ به خدا سوگند! چنین چیزی نمی‌شود. سپس بر سپاه دشمن حمله کرد و جنگید تا این که شهید شد. [۴۲]. ببینید! امام علیه‌السلام چگونه در آن حال فکر خلاص اسیران است، ولی عبدالله بن زبیر در فکر شمشیر است. عدی بن حاتم طائی از امرا و پادشاهان عرب و از اشراف زادگان است، و تاکنون نام پدر او، حاتم طائی زنده است، و در جود و سخاوت ضرب المثل می‌باشد.

واقعی می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سال نهم هجری، علی علیه‌السلام را برای جنگ به بلاد طی فرستاد. عدی که بزرگ قبیله‌ی طی بود، به شام فرار کرد، و علی علیه‌السلام خواهر او - دختر حاتم - را اسیر نمود، و به مدینه آورد [۴۳]. طبری در این باره گوید: دختر حاتم در میان اسیران روانه مدینه شد، و چون به اشاره‌ی علی علیه‌السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درخواست رهایی نمود، آزاد شد، و با گروهی از قوم و قبیله‌اش به شام رفت. عدی سوگند یاد می‌کند و می‌گوید: من در میان خانواده‌ی خود بودم که خواهرم آمد و مرا ملامت کرد و گفت: ای قاطع رحم! ای ظالم! تو زن و بچه‌ی خود را برداشتی [صفحه ۵۴] و با خود آوردی و خواهر خود را در میان دشمنان گذاردی و فرار کردی!! عدی به خواهرش گفت: بد نگو، بخدا سوگند! هیچ عذری برای من نیست، آنچه را که تو می‌گویی مرتکب شدم. [۴۴]. تأمل کنید، با این که عدی جوانمرد عرب است، در وقت خوف و ترس به فکر خواهرش نیست، او را رها می‌کند و پا به فرار می‌گذارد. بدتر از رفتار او رفتار ابوسفیان در جنگ احد است. چون مشرکان در اول امر شکست خوردند، فرار کردند و رفتند. زیر می‌گوید: بخدا سوگند! هند و زنانی را که با او بودند می‌دیدم که شتابان می‌رفتند و گرفتن آنان آسان بود. [۴۵] چون ابوسفیان، رئیس مشرکین احساس خطر و شکست نمود، زن خود هند و دیگر زنان که مشرکین با خود آورده بودند را فراموش کرد و ابوسفیان و مشرکین می‌خواستند جان خود را نجات داده و از معرکه‌ی جنگ بیرون روند و به فکر کسی حتی زن‌ها نبودند. ولی حسین بن علی علیهماالسلام در روز عاشورا با همه‌ی گرفتاریها و مصائب، به فکر اهل بیت خویش بود. جلودی گوید: امام علیه‌السلام وارد شریعه‌ی فرات شد و مشت خود را از آب پر نمود. سواری گفت: یا ابا عبدالله! تو آب می‌خوری و حال آن که دشمن به سمت خیمه‌ی اهل بیت تو می‌رود؟! امام آب را ریخت و از شریعه بیرون آمد و بر لشکر حمله نمود و خود را به خیمه گاه رساند. معلوم شد که آن ظالم دروغ گفته است. [۴۶]. ملاحظه شود! کسی که به حدی تشنه بوده که قلم از بیان آن عاجز است، و پس از زحمت زیاد بر دشمن پیروز گشته و خود را به آب رسانده، به مجرد آن که آن سخن را از دشمن می‌شنود، از شریعه آب بیرون می‌آید و آب بر نمی‌دارد و آب در [صفحه ۵۵] دست را نیز خالی می‌کند و حتی در حین بیرون آمدن از شریعه آن را نمی‌آشامد. این است رسم جوانمردی! طبری از ابومخنف نقل می‌کند: شمر با جمعی به طرف خیمه گاه حسین علیه‌السلام رفته و میان امام علیه‌السلام و خیمه‌ها حایل شدند. امام فرمود: وای بر شماها! اگر دین ندارید و از روز قیامت نمی‌ترسید، لا- اقل در دنیای خود آزادمرد و با حسب و شرافت باشید، و از این جهال خود جلوگیری کنید. شمر گفت: این حاجت تو روا است ای پسر فاطمه [۴۷]. آری! این است رسم جوانمردی، آن حضرت تا زنده بود از حرم خود دفاع نمود، و عمل امام علیه‌السلام سرمشق جوانمردان جهان گردید. «صلی الله علیه و آله» ابن شهر آشوب درباره‌ی شجاعت و فتوت و جوانمردی امام علیه‌السلام این قضیه را نقل نموده است: بین امام حسین علیه‌السلام و ولید بن عتبۀ بن ابی‌سفیان - والی مدینه - بر سر مزرعه‌ای منازعه بود. امام حسین علیه‌السلام عمامه ولید را از سر او برداشت و به گردن او پیچید. مروان بن حکم گفت: به خدا سوگند! تاکنون کسی که بر امیر خود چنین جرثومی نماید، ندیده بودم. ولید گفت: به جهت حمایت من این سخن را نگفتی، بلکه چون حلم مرا دیدی، بر من حسد بردی. مزرعه مال حسین بود. امام علیه‌السلام چون این اعتراف را از ولید شنید فرمود: مزرعه مال تو شد ای ولید! و از جای برخاست و رفت. [۴۸]. وقتی که ولید مدعی ملک بود و دروغ می‌گفت، امام بر او سخت گرفت و موقعیت و مقام او را ملاحظه نمود، با اینکه برادرزاده‌ی معاویه و والی مدینه بود، و [صفحه ۵۶] چون به حقانیت امام علیه‌السلام اعتراف نمود، حضرت مزرعه را به او بخشید و رفت. این است کرم و آقایی و شجاعت و جوانمردی! انس گوید: کنیز امام علیه‌السلام دسته گلی به آن حضرت تقدیم نمود، حضرت او را در راه خدا آزاد کرد. من به آن حضرت گفتم: یک دسته گل چه ارزشی دارد که به پادشاه آن وی را آزاد کردی؟ حضرت فرمود: خداوند ما را این گونه ادب نموده، و فرموده است: (و اذا حیتم بتحیة فحیوا بأحسن منها أو ردوها) [۴۹]. «و چون به شما درود گفته شد، شما به صورتی بهتر از آن درود گوید، یا همان را در پاسخ برگردانید.» و بهتر از عمل او، آزاد نمودن او بود. [۵۰]. جوانمردی امام و پستی ایراد کننده را ببینید. در کشف الغمه از امام

علیه‌السلام نقل کرده که آن حضرت فرمود: «صاحب الحاجة لم یکرّم وجهه عن سؤالک، فاکرم وجهک عن رده» [۵۱]. «صاحب حاجت آبروی خود را ریخته و از تو سؤال کرده، تو نیز به روا ساختن حاجت او آبروی خود را حفظ کن» عظمت گوینده‌ی این سخن و آقایی و جوانمردی او را، از همین جمله می‌توانید بدست بیاورید. ولید بن عتبّه بن ابی سفیان - والی مدینه - حسین علیه‌السلام و عبدالله بن زبیر را برای بیعت با یزید طلبید. آن دو در مسجد نشسته بودند، ابن زبیر از امام علیه‌السلام می‌پرسد: به [صفحه ۵۷] نظر شما والی ما را درین موقع از شب - که با کسی دیدار نمی‌کند - برای چه خواسته است؟ امام علیه‌السلام مرگ معاویه و درخواست بیعت با یزید را پیش بینی می‌کند. ابن زبیر گوید: شما چه می‌کنید؟ آن حضرت فرمود: با جمعی از جوانان خود پیش او می‌روم. سپس امام علیه‌السلام با جمعی از خویشان و اصحاب خود پیش ولید می‌رود و مروان هم آن جا بوده است. آن حضرت با مروان تندی می‌کند، و به او بد می‌گوید، و بیرون می‌آید و اصحاب را که بیرون منتظر حضرتش بودند، با خود می‌برد. حضرت یک شب در مدینه توقف می‌کند، و بعد حرکت می‌نماید و از جاده و راه اصلی منحرف نمی‌شود، ولی ابن زبیر از خانه بیرون نیامد، و نزد ولید نرفت، و چون فرستادگان والی دنبال او رفتند او به وسیله‌ی جعفر - برادر خود - اجازه گرفت و آن روز را به او مهلت دادند تا فردا نزد والی رود. آنگاه شبانه با همان برادر از بی‌راهه به سمت مکه فرار کرد. [۵۲]. ابن زبیر رقیب یزید و طالب خلافت بود. او نیز از بیعت با یزید امتناع کرد، و بالاخره به آرزوی خود رسید و سالها بر اکثر بلاد اسلامی سلطنت نمود. از همین حکایت، تفاوت میان امام علیه‌السلام و علو همت و بزرگواری و سیادت امام علیه‌السلام معلوم می‌شود. حضرت با آن که مرگ معاویه و مسأله‌ی بیعت را پیش بینی نمود، در عین حال نزد والی رفت و جمعی را هم با خود برد که از او حمایت کنند و در همان جا با مروان بن حکم - سر سلسله سلاطین مروانی - که به والی پیشنهاد نموده بود امام علیه‌السلام را نگاه دارد تا بیعت کند و گرنه... به تندی برخورد کرد و جواب او را داد، و از خانه بیرون آمد، و پس از یک شب توقف، با اهل بیت و اصحاب خود از مدینه خارج شد، ولی ابن زبیر از رفتن به نزد والی خودداری نمود و واسطه [صفحه ۵۸] فرستاد تا مهلت بگیرد و به دروغ بگوید فردا می‌آید و به این بهانه، شبانه با برادر خود چون روباه فرار کرد. والی، ابن زبیر را تعقیب کرد و هشتاد نفر به دنبال او فرستاد، ولی چون از بی‌راهه رفته بود نجات یافت، لیکن همین والی مدینه چون عظمت حسین علیه‌السلام را می‌شناخت و رعایت سیادت و آقایی او را می‌نمود، متعرض آن سرور نگشت با آن که آن حضرت از راه عمومی حرکت می‌کرد و با عموم اهل بیت خود بود.

عفو و کرم

عفو، گذشت از گناه و تقصیر، و کرم، گذشت از مال است. گذشت از هر دو، بر امام علیه‌السلام بسیار سهل و آسان بود. چه بسا گذشت از مال برای کسی سهل و گذشت از تقصیر برای او مشکل باشد، ولی بزرگ مرد کسی است که گذشت از هر دو برای او آسان باشد. در «کشف الغمه» نقل نموده است: غلام امام علیه‌السلام مرتکب جنایتی شد که مستحق تنبیه و عقوبت بود. حضرت امر نمود او را بزنند. غلام گفت: یا مولای! (والکاظمین الغیظ) [۵۳]. فرمود: از او دست بردارید. گفت: یا مولای! (والعافین عن الناس). [۵۴]. فرمود: یا مولای! «والله یحب المحسنین». [۵۵]. فرمود: تو را آزاد کردم و دو برابر آنچه به تو می‌دادم، برای تو باشد. [۵۶]. [صفحه ۵۹] این قصه، نشانگر حلم و عفو و کرم و احسان بی‌کران امام علیه‌السلام است. به راستی! مردان بزرگ از عفو نمودن لذت می‌برند، و چه بسا دوست دارند عفو نمایند و اشاره می‌کنند تا شفیع پیدا شود، و شفاعت نماید. عفو پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از قریش پس از فتح مکه و عفو امام علیه‌السلام از حر بن یزید ریاحی در روز عاشورا، از بزرگترین عفوها محسوب می‌شود. بلکه می‌توان گفت: این عفو به مراتب مهم‌تر از عفو پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است. زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاتح شده بود و قریش مغلوب او بودند، و آنان با تمام اذیت‌ها و دشمنی‌ها، بیچاره و تسلیم شده بودند، ولی امام حسین علیه‌السلام موقعی حر را عفو نمود که گرفتار پیامدهای کار حر شده بود. زیرا اگر حر در آن موقع که امام علیه‌السلام می‌خواست

برگردد جلوگیری نمی نمود، ظاهراً قضایای کربلا پیش نمی آمد. پس امام علیه السلام هنگامی حر را عفو نمود که در اثر رفتار حر، به محاصره‌ی دشمنان درآمده بود، اما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زمانی عفو فرمود که کارهای دشمنان بی اثر شده و همه‌ی دامها را از راه برداشته بود. میان این دو عفو، تفاوت از زمین تا آسمان است. حر بن یزید در روز عاشورا نزد امام علیه السلام آمد و گفت: ای پسر پیغمبر! قربانت گردم! من همان کسی هستم که نگذاشتم برگردی، و تو را در این مکان فرود آوردم و... حال از گناه خود پشیمان هستم و آمده‌ام تا جان خود را فدای تو کنم. آیا به نظر تو برای من توبه‌ای هست؟ حضرت فرمود: بله! خداوند تو را می‌آمرزد [۵۷]. جناب حر خود را درست معرفی کرد و امام علیه السلام را اغفال نکرد، و حضرت بدون آن که تأمل کند، توبه او را پذیرفت. به راستی من از عظمت عفو و گذشت امام علیه السلام در آن موقع، آن هم بدون تأمل و تویخ و ملامت، در حیرتم! زیرا تمامی مصائب آن حضرت و اهل بیت او، مستند به [صفحه ۶۰] این مرد بود. و چنانکه اندازه‌ی صبر امام علیه السلام قابل تصور نیست، عفو او نیز بسیار عظیم است. امام علیه السلام فوراً و بی ملامت و سرزنش، توبه‌ی او را پذیرفت و از او تجلیل کرد و فرمود: تو حر و آزاد مرد هستی چنانکه مادرت تو را به این نام نامیده است. آنگاه از او خواست تا از مرکب پیاده شود [۵۸]. گویا امام علیه السلام می‌خواسته در آن حال از او مهمان نوازی کرده و پذیرایی نماید، ولی حر قبول نکرد و اجازه خواست تا به سوی دشمن برود. امام علیه السلام اجازه داد. شاید وجدان حر ناراحت بوده و دیگر نمی‌توانسته در میان اصحاب توقف کند، و به آنان نگاه کند، و با آنان سخن گوید. او خود را شرمنده می‌دیده و جز با رفتن و کشته شدن، نمی‌توانسته خود را آسوده نماید. تعجب می‌کنم از کسانی که به عظمت گناه حر نگاه می‌کنند و نمی‌توانند از گناه او چشم‌پوشند و از او راضی شوند، چگونه به وسعت عفو و عظمت آن فرزند «رحمة للعالمین» نمی‌نگرند، جایی که خود امام علیه السلام از او گذشت کرده و راضی شده و تمجید کرده، دیگران چه می‌گویند؟ در کتاب «مناقب» روایت شده است: عبدالرحمان سلمی - قاری قرآن - سوره‌ی حمد را به یکی از فرزندان امام علیه السلام آموخت. وی چون سوره‌ی حمد را برای پدر خواند، امام علیه السلام امر فرمود که هزار دینار به معلم بدهند و دهان او را از در و جواهر پر نمایند. به آن حضرت گفتند: چرا این مقدار عطا نمودی؟ او فرمود: در مقابل عمل وی چیزی نیست. و این دو شعر از امام علیه السلام است: اذا جادت الدنيا عليك فجد بها على الناس طرا قبل ان تنفلت فلا الجود يفنيها اذا هي اقبلت و لا البخل يبقيها اذا ما تولت [۵۹]. [صفحه ۶۱] همچنین در کتاب «مناقب» روایت شده است: روز عاشورا در پشت امام علیه السلام علامتی دیدند، علت آن را از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند. حضرت فرمود: این اثر انبانی است که به دوش خود می‌گذارد و به خانه‌ی یتیم‌ها و فقیرا و بیوه زنها می‌برد. [۶۰]. کمک به مستحقین در خفا و پنهانی، از بزرگ مردانی صادر می‌شود که به ستایش مردم کار ندارند، و تنها خداوند جهان را در نظر دارند، و برای رضای او با دستان خود و بدون هیاهو به بیچارگان کمک می‌نمایند خداوند در قرآن می‌فرماید: (انما نطعمكم لوجه الله لا نريد منكم جزاء و لا شكورا). [۶۱]. «ما برای خشنودی خداست که به شما می‌خورانیم و پاداش و سپاس از شما نمی‌خواهیم»

زهد و تواضع امام

مسعده گوید: امام علیه السلام از کنار جمعی از فقرا عبور می‌نمود. آنها سفره‌ای پهن کرده و چند تکه نان در آن گذاشته بودند، از امام علیه السلام خواهش کردند که با آنان هم غذا شود. امام علیه السلام فوری قبول کرد و نشست و با آنان از آن نان‌ها خورد و این آیه را قرائت نمود: (ان الله لا يحب المستكبرين) [۶۲]. «او گردنکشان را دوست نمی‌دارد». [صفحه ۶۲] آنگاه فرمود: من دعوت شما را پذیرفتم، شما نیز دعوت مرا بپذیرید. پس همگی برخاستند و به منزل امام علیه السلام رفتند. حضرت به کنیز خود فرمود: هر چه غذای خوب ذخیره کرده‌ای حاضر کن. [۶۳]. کسانی که کریم و شریفند، می‌دانند که امام علیه السلام تا چه حد تواضع فرموده است. نزد آنان نشستن با آن که شاید محل رفت و آمد عموم بوده و از تکه نان‌های آن‌ها خوردن که از جاهای مختلف جمع کرده

بودند، از مثل آن سرور انصافا تواضعی است عظمی. آن حضرت بدون آن که تعلق و تسامح کند، فوری دعوت آنان را اجابت فرمود و با آنان نشست. آنگاه از آنان دعوت نمود، مثل آن که آنها هم‌ردیف آن حضرت هستند، و به آنان گفت: هر دیدی، بازدید دارد. من سخن شما را شنیدم، شما نیز دعوت مرا اجابت کنید. و قطعا در منزل بزرگان غذاهای مخصوصی هست که برای مهمانان عزیز ذخیره می‌شود، امام از آن ذخیره‌ها برای فقرا طلبید، و به آنان فهماند که در نظر وی عزیز هستند، و فقر و مسکنت آنان موجب این نیست که در نظر آن سرور کوچک شمرده شوند. آری! امام حسین علیه‌السلام در این خلق و خوی عظیم به جد بزرگوار خود تأسی کرده است، و سلوک و رفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب صفا، سرمشق فرزند او است. روات و ناقلان اخبار و تاریخ، در زمان سلطنت معاویه و یزید نمی‌توانستند فضایل و مناقب اهل بیت رضوان الله تعالی علیه را نقل نمایند، و چه بسا همین نقل فضیلت موجب کشته شدن راوی می‌شد. از این جهت است که فضایل و مناقب امام حسین علیه‌السلام را باید در این گوشه و آن گوشه پیدا کرد. نیز در کتاب «مناقب» آمده است: امام حسین علیه‌السلام بیست و پنج سفر پیاده از مدینه به مکه معظمه برای حج رفت با آن که بهترین مرکبها در معیت حضرتش [صفحه ۶۳] بود. [۶۴]. فرق است میان کسی که به جهت فقر پیاده به حج رود با کسی که برای تواضع و عبادت خداوند با توانایی بر سوار شدن، پیاده رود و این دو در اجر و ثواب برابر نخواهند بود. حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: «خداوند به چیزی سخت‌تر و بهتر از پیاده رفتن به سوی خانه او، عبادت نمی‌شود» [۶۵]. چه بسا در اثر پیاده رفتن امام حسین علیه‌السلام، ثروتمندان به این عبادت دعوت می‌شدند، و به آن سرور اقتدا می‌نمودند. از طرفی، این عمل موجب تشویق فقرا برای پیاده روی و دلجویی از آنان می‌شد. و در اثر این عمل، آنان نیز با رضایت خاطر و با نشاط، این عبادت را بجا می‌آوردند. از این رو است که امام حسین علیه‌السلام بیست و پنج سفر پیاده به حج رفته، و بزرگترین عبادت را انجام داده، و اجر عظیم الهی را در نظر گرفته است.

عظمت امام حسین در نظر مردم

عرب همیشه به قریش با دیده‌ی احترام نگریسته و از میان قریش، بنی هاشم افضل و سرور آنها بودند. و سیادت آنان بر طوایف دیگر قریش، محرز و آشکار بود. بزرگ بنی هاشم در هر زمان نیز دارای فضایل و صفاتی بود که شایسته‌ی یک رئیس و آقا بود. در زمان حسین بن علی علیهم‌السلام، آن حضرت از جهت حسب و نسب، اشرف بنی هاشم بود، و این امری است که تمام قریش به آن اذعان و اعتراف داشتند. پس با قطع نظر از مسأله امامت و اسلام، باید امام حسین علیه‌السلام افضل و اشرف تمام قریش باشد، چنانکه پیش از اسلام همیشه بزرگ بنی عبدمناف و بنی هاشم [صفحه ۶۴] سید و آقای قریش و اشرف همه‌ی عرب بوده، و تمامی طوایف نسبت به او خاضع بودند. - من این موضوع را در حالات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در شرح احوال اجداد آن سرور مفصلا بیان نموده‌ام - ولی پس از اسلام، افتخارات در نظر مسلمین تغییر نمود. چه بسا کسانی در دوران جاهلیت شریف بودند، ولی پس از اسلام پست شدند، و چه بسا کسانی در جاهلیت پست بودند ولی اکنون بزرگ و شریف شدند. ملاک عظمت و افتخار در نظر مسلمین اسلام بود. پس هر کس که درک صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمود و یا سبقت به اسلام آوردن گرفت، و یا در راه پیشرفت اسلام مجاهداتی داشت، در نظر مسلمانان بزرگ بود. با توجه به این مطلب نیز، حسین بن علی علیه‌السلام اشرف از همه‌ی مسلمانان و اولین شخصیت آنان بود. زیرا تمامی افتخارات در اثر تقرب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود و امام حسین علیه‌السلام فرزند آن سرور بود. افتخار اصحاب به درک صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود، و حال آن که امام حسین علیه‌السلام علاوه بر آن که از صحابه است، فرزند و پاره‌ی تن آن سرور است. پدر او اولین مؤمن به خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و به مجاهدات و شمشیر او، فتوحات و پیشرفت‌هایی برای مسلمانان حاصل شد. او عموزاده‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و تربیت یافته‌ی آن سرور و خلیفه‌ی مسلمانان و باب علم نبی صلی الله علیه و آله و سلم بود. در

علم، اعلم مسلمانان و در زهد، ازهد آنان و در هر فضیلتی، افضل از آنان بود. مادر او، فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سرور زنان عالمیان است، و حسین و برادرش امام حسن علیهم السلام سید جوانان اهل بهشت هستند. این فضایل نسبی حضرت بود که مسلمانان تا حدی می‌دانستند. از این‌ها گذشته، فضایل و مناقب خود امام علیه السلام است که در این‌ها نیز با کسی قابل مقایسه نیست. در هر فضیلتی مانند زهد، تقوا، شجاعت، علم، صبر، کرم و جز اینها، اول شخص بود. پس امام حسین علیه السلام بزرگترین فرد مسلمانان در نظر هر مسلمانی بود و همه‌ی مسلمانان در برابر او خاضع و فروتن بودند. [صفحه ۶۵] عبدالله بن مطیع، به امام علیه السلام گفت: عازم کجا هستی؟ آن حضرت فرمود: فعلا به سوی مکه می‌روم تا بعد خداوند چه خواهد. عبدالله گفت: مجاور مکه شو. چون تو سید عرب هستی، و اهل حجاز، کسی را بر تو مقدم نمی‌دارند، و مردم از هر طرف به تو روی می‌آورند. مبادا از مکه دور شوی، به خدا سوگند! اگر تو کشته شوی ما همگی پس از تو بنده و ذلیل خواهیم شد [۶۶]. صدق گفتار این مرد سیاسی، در آینده‌ی نزدیکی روشن شد. پس از شهادت امام علیه السلام و غلبه یزید بر اهل مدینه، مسلم بن عقبه همه‌ی مردم را به بیعت با یزید دعوت نمود، با این شرط که بنده‌ی او هستند و یزید درباره‌ی آنها هر چه بخواهد می‌تواند انجام دهد، بدون این که فرقی میان قرشی و غیر قرشی باشد. این گونه بیعت، در اسلام و عرب بی سابقه بوده است. آری! قریش پس از حسین علیه السلام بنده و ذلیل شدند، و این است جزای کسانی که قدر نعمت را ندانستند. (و لئن کفرتم ان عذابی لشدید) [۶۷]. «و اگر ناسپاسی نمایید، قطعاً عذاب من سخت خواهد بود». و هر کس که بیعت نکرد کشته شد، فقط امام سجاد علیه السلام از این گونه بیعت معاف شد. مسلم بن عقبه به امام سجاد علیه السلام احترام کرد و او را روی تخت خود نشاند و از امام علیه السلام بر آن که برادر یزید و پسر عموی او است، بیعت گرفت، چنانکه این موضوع را در همین کتاب شرح خواهم داد. ان شاء الله. ابن شهر آشوب نقل می‌کند: مرد اعرابی نزد معاویه آمد و از او حاجت و درخواستی نمود. [صفحه ۶۶] معاویه حاجت او را رد کرد. در این وقت حسین علیه السلام وارد شد، و معاویه مشغول پذیرایی از امام علیه السلام گردید. اعرابی پرسید: این آقایی که وارد شد کیست؟ به او گفتند: حسین بن علی علیهما السلام است. اعرابی گفت: ای پسر دختر رسول خدا! از تو خواهش می‌کنم از من شفاعت نمایی تا حاجت مرا روا سازد. پس حسین علیه السلام شفاعت نمود، و معاویه قبول کرد، و حاجت اعرابی برآورده شد. سپس این اشعار را گفت: تایت العبثی فلم یجد لی الی ان هزه ابن الرسول هو ابن المصطفی کرما و جودا و من بطن المطهرة البتول و ان لهاشم فضلا علیکم کما فضل الربیع علی المحول می‌گوید: معاویه به من بخشش نکرد تا آن که پسر پیغمبر او را تکان داد. او پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و وارث جود و کرم آن سرور است. فضیلت بنی هاشم بر بنی امیه، نظیر فضیلت باران بهار بر خشکی و تنگ سالی است. معاویه به او گفت: ای اعرابی! من حاجت تو را روا ساختم و تو حسین را مدح و ثنا می‌گویی؟ اعرابی گفت: بلی! از حق او به من دادی، و حاجت مرا روا ساختی. [۶۸]. اعرابی درست می‌گفت. زیرا به جهت و جاهت و آبروی شفیع بود که حاجت او برآورده شد و گرنه معاویه او را رد نموده بود، و فضیلت بنی هاشم بر بنی امیه، و حسین علیه السلام بر معاویه چنان است که او گفت، بلکه نظیر فضیلت نور است بر ظلمت [صفحه ۶۷] و این معنی را دشمنان حسین علیه السلام نیز می‌دانستند، و دانسته به روی او شمشیر کشیدند. ابوالفرج گوید: قاتل حسین به یزید گفت: او قر رکابی فضه او ذهابا فقد قتلت الملك المحجباقتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون نسباً بینید! چگونه قاتل امام حسین علیه السلام به یزید می‌گوید: پادشاه عالی جاه را که بهتر از همه‌ی مردم از جهت پدر و مادر و نسب است، من کشته‌ام. [۶۹]. حمید بن مسلم گوید: مردم به سنان بن انس گفتند: تو حسین، پسر علی و فاطمه رضوان الله تعالی علیه را کشتی. او کسی بود که از تمام عرب بزرگتر و برای او نظیر و مانندی نبود. او می‌خواست سلطنت را از بنی امیه بیرون نماید. پس به نزد امرای خود برو و مزد خود را از آنان بگیر، و اگر آنان تمام گنجهای خود را به تو بدهند در مقابل کار تو چیزی نیست. پس سنان سواره آمد و بر در خیمه‌ی عمر بن سعد ایستاد و به فریاد بلند همان دو شعر بالا را خواند. پسر سعد گفت: شهادت می‌دهم که تو دیوانه هستی! پس او را نزد خود طلبید و چون داخل شد، با چوب دستی خود او را زد و گفت: ای دیوانه!

اگر این زیاد این سخن را از تو بشنود، تو را می‌کشد. [۷۰]. معلوم می‌شود که سنان از تهدید ابن سعد نترسیده و از برای خود یزید نیز آن دو شعر را خوانده است. آری! او که برای طلا و نقره، خانه‌ی آخرت خود را خراب کرده، چگونه از خواندن آن دو شعر صرف نظر کند و مزد خود را نخواهد؟ او می‌دانست که بهترین بشر را کشته، پس می‌خواست مزد خود را بگیرد و بار خود را [صفحه ۶۸] از طلا یا نقره پر کند، و چون اطمینان به صدق خویش داشت، بدون ترس و وحشت از یزید مزد خود را می‌خواست، و به صراحت مقتول خویش را معرفی می‌نمود، و در جایی نقل نشده که یزید او را تنبیه نموده، یا او را کشته باشد. عبدالله بن زبیر سالها هوس خلافت و سلطنت را در سر می‌پروراند. او پدر خود، زبیر را - که سالها ارادت و دوستی با امیرالمؤمنین علیه‌السلام داشت - وادار نمود تا با حضرتش دشمنی کند، و هم چنین خاله‌ی خود «عایشه» را گمراه نمود، و به سمت بصره کشاند و جنگ جمل را پیاورد، تا آن که به خلافت برسد. او پس از مرگ یزید، به آرزوی خود رسید و بر اکثر بلاد اسلامی تسلط یافت، تا آن که مروان و عبدالملک خروج کردند و قسمتی از مناطق حکومتی او را گرفتند، و سرانجام پس از شش ماه محاصره، در مکه معظمه کشته و به دار آویخته شد. او با یزید بیعت نکرد، و از مدینه به مکه معظمه فرار کرد. در مکه کار او رونق گرفت، و مردم به سراغ او می‌آمدند و او زمینه‌ی سلطنت خود را آماده می‌ساخت، ولی چون حسین بن علی علیه‌السلام وارد مکه شد مردم از اطراف ابن‌زبیر پراکنده شدند، و خود عبدالله نیز هر روز یا یک روز در میان، به دیدن امام حسین علیه‌السلام می‌آمد. مردم مکه و کسانی که از شهرستانها برای عمره می‌آمدند، همگی به زیارت امام علیه‌السلام می‌رفتند، و امام ناخوشایندترین خلق نزد ابن‌زبیر بود. چون او می‌دانست مادامی که امام علیه‌السلام در مکه باشد، اهل حجاز با او بیعت نمی‌کنند، و حسین علیه‌السلام بزرگتر از او است، و مردم از او اطاعت می‌نمایند [۷۱]. دو نفر از قبیله‌ی بنی‌اسد می‌گویند: روز هشتم ذیحجه به مکه وارد شدیم و دیدیم حسین علیه‌السلام و ابن‌زبیر نزدیک کعبه ایستاده‌اند. به آنها نزدیک شدیم و شنیدیم که ابن‌زبیر به حسین علیه‌السلام می‌گوید: اگر می‌خواهی در مکه بمانی، با تو بیعت می‌کنم و مساعد تو خواهم شد. [صفحه ۶۹] حسین علیه‌السلام فرمود: پدرم به من خبر داد که بزرگی را در مکه می‌کشند و بدین سبب هتک حرمت کعبه می‌شود، و من نمی‌خواهم سبب هتک حرمت کعبه باشم. او گفت: پس بمان و اختیار را به من واگذار، و من از تو اطاعت می‌نمایم و هیچ‌گاه تو را معصیت نمی‌نمایم. حضرت فرمود: این را هم نمی‌خواهم [۷۲]. مقصود من از این دو نقل، بیان موقعیت و عظمت امام علیه‌السلام بود که حتی ابن‌زبیر می‌دانست مردم با وجود امام علیه‌السلام از او اطاعت نمی‌کنند. کسی گمان نکند که ابن‌زبیر راست می‌گفته و حاضر به اطاعت از امام، یا بیعت با آن حضرت بوده است. زیرا ابن‌زبیر دشمن سرسخت امیرالمؤمنین علیه‌السلام، بلکه بنی‌هاشم و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است، و هیچ وقت نمی‌خواست با امام همکاری کند. من اطمینان دارم اگر امام می‌ماند و ابن‌زبیر با آن حضرت بیعت می‌کرد، خود او نقض عهد می‌نمود و پیمان شکنی می‌کرد، و با همان یزید می‌ساخت، و بر امام علیه‌السلام می‌تاخت. مگر پدر او با علی علیه‌السلام بیعت نکرد، و بعد بیعت را شکست و با معاویه رفاقت نمود و به سوی بصره شتافت، و شهر را از تصرف والی امیرالمؤمنین علیه‌السلام خارج کرد، و عده‌ای از یاوران امام علیه‌السلام را کشت؟! قطعاً زبیر از پسرش عبدالله، بهتر بود. مادر زبیر، «صفیه» عمه‌ی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و دختر عبدالمطلب است، و مادر عبدالله بن زبیر، «اسماء» دختر ابوبکر است. زبیر سالها از ارادتمندان علی علیه‌السلام بود، و به جهت علی علیه‌السلام پس از وفات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با ابوبکر، پدر زن خود بیعت نمی‌کرد، ولی پس از آن که خلافت به امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسید و پیشاپیش دیگران با آن حضرت بیعت نمود، بیعت را شکست و با علی علیه‌السلام جنگ کرد. [صفحه ۷۰] جایی که پدر با آن همه سوابق و دوستی، چنین نقض عهد نماید، از پسر او چه انتظاری می‌توان داشت؟! عبدالله پسر او، از اول امر دشمن این خانواده بود و با امیرالمؤمنین علیه‌السلام جنگید، پس چگونه می‌توان قول او را باور کرد؟ آری! عبدالله می‌دانست که امام علیه‌السلام از مکه معظمه بیرون می‌رود، لذا این سخن را گفت و به اصطلاح، تعارف نمود، و گرنه، او میل به ماندن امام علیه‌السلام نداشت. چنانکه طبری از ابومخنف نقل می‌نماید که ابن‌زبیر به امام علیه‌السلام گفت: اگر در حجاز بمانی و

خواهان سلطنت باشی، هیچ کس با تو مخالفت نخواهد کرد - ان شاء الله - پس از رفتن او، امام علیه‌السلام فرمود: هیچ چیز دنیا - جز سلطنت - پیش او، بهتر از خارج شدن من از حجاز نیست. چون می‌داند با وجود من به مقصود خویش نمی‌رسد، و مردم او را با من برابر نمی‌دانند، پس آرزو دارد من بروم تا زمینه برای او مساعد شود [۷۳]. بلکه می‌توان گفت: ابن‌زبیر امام علیه‌السلام را بر سفر عراق تحریک می‌نموده و می‌خواست حضرت را از حجاز بیرون سازد به این بهانه که تو شیعیان خوبی در عراق داری، و اگر من به جای تو بودم نزد آنان می‌رفتم، و از منکرات نهی می‌کردم. چنانکه این موضوع را شرح خواهم داد. پس سخنان و اظهارات ابن‌زبیر سبب نشود تا ساده لوحانی بگویند: اگر امام علیه‌السلام در مکه می‌ماند، و ابن‌زبیر با او بیعت می‌کرد، کار او محکم می‌شد و بر یزید غالب می‌آمد، و گرفتار عراقیان نمی‌شد. من ابن‌زبیر را پست‌تر و شقی‌تر و ناصبی‌تر از یزید بن معاویه می‌دانم. شقاوت او به حدی بود که عبدالله بن عباس در وقت وفات خود به فرزندش، علی گفت: به شام برو و نزد فامیل خودت - اولاد عبدمناف - بمان. پس مصاحبت یزید بن معاویه را بر مصاحبت عبدالله بن زبیر مقدم داشت. [۷۴]. [صفحه ۷۱] ابوالفرج در ضمن احوال یحیی بن عبدالله حسنی می‌نویسد: یحیی بن عبدالله به هارون الرشید گفت: روزی گاوی را در نزد عبدالله بن عباس کشتند. چون جگرش را درآوردند، سوراخ سوراخ شده بود. پسر عبدالله بن عباس به پدرش گفت: جگر این گاو را می‌بینی! عبدالله بن عباس به پسرش، علی گفت: پسر زبیر جگر مرا این چنین کرده است [۷۵]. این نقل از ابوالفرج اموی که می‌گوید: عبدالله بن عباس مصاحبت یزید را بر مصاحبت ابن‌زبیر مقدم داشت و این مطلب را وقت فوت خود به فرزندش، علی وصیت نمود، به نظر من نادرست است، زیرا به گفته‌ی مسعودی، عبدالله بن عباس در سال شصت و هشت وفات کرد، و از بعضی نقل نموده که در سال شصت و نه وفات کرد [۷۶] و یزید بن معاویه در ماه صفر سال شصت و چهار هلاک شده بود، لذا مسعودی گوید: عبدالله بن عباس در زمان سلطنت عبدالملک فوت نمود. [۷۷] و بعید نیست که راوی، عبدالملک را با یزید اشتباه کرده باشد. وقتی که عبدالملک به جنگ مصعب بن زبیر رفت و مصعب را کشت، علی بن عبدالله بن عباس در نزد او بود. زیرا مسعودی گوید: برادر عبدالملک به او گفت: به مصعب امان بده. عبدالملک با حاضران در مجلس درباره‌ی امان دادن به مصعب مشورت کرد. علی بن عبدالله بن عباس گفت: او را امان مده! خالد بن یزید بن معاویه گفت: او را امان بده، و میان خالد و علی در حضور عبدالملک نزاع شد، و به یکدیگر بد گفتند و فحش دادند [۷۸]. همچنین از این داستان معلوم می‌شود که علی بن عبدالله می‌خواست انتقام گذشته را بگیرد، و اذیت‌های عبدالله بن زبیر به پدر و فامیلش را تدارک نماید. [صفحه ۷۲]

جهاد امام و یاری دین خدا

هر کدام از حجج خدا در زمان خود به وظیفه‌ی خویش آشنا بودند، و به آن کاملاً عمل می‌کردند، ولی جهاد امام حسین علیه‌السلام در راه نصرت دین خدا، بالاترین و برترین مجاهدت‌ها بوده است. زیرا در اثر این جهاد، خود و یاران و اهل بیتش کشته شدند، و سرهایشان از این شهر به آن شهر برده شد و زنان و اهل حرمش اسیر گشتند، و چنین واقعه‌ای در تاریخ حجج خدا بی‌سابقه بود. همین است سر این که خداوند، امامت را در ذریه آن حضرت قرار داد. به راستی که مصیبت امام علیه‌السلام بالاترین مصائب است. انست مصیبتکم رزایانا التي سلفت و هونت علينا الرزایا الاخرة مصائب هیچ مظلومی از انبیا و صدیقین، قابل مقایسه با مصائب امام علیه‌السلام نیست. چون سخت‌ترین مصیبت در برابر مصیبت امام مظلوم علیه‌السلام گذارده شود، ناچیز می‌نماید. بی‌جهت نیست که معاویه بن وهب از امام صادق علیه‌السلام روایت نموده است: «کل الجزع والبكاء مکروه سوی الجزع والبكاء علی الحسین علیه‌السلام» [۷۹]. «بی‌تابی و گریه کردن بر هر مصیبتی مکروه است به جز در عزای حسین علیه‌السلام». و ابن‌ابی‌عمیر به سند خود از امام صادق علیه‌السلام روایت نموده است: اسماعیل صادق الوعد که خدا از او نام برده، [۸۰] غیر از اسماعیل پسر ابراهیم علیه‌السلام است. او پیغمبری بود که قوم او پوست سر و صورت او را کنند، پس خداوند ملکی را نزد او فرستاد و او مأمور بود که

هر چه اسماعیل راجع به عذاب خود بخوهد، [صفحه ۷۳] انجام دهد. اسماعیل علیه السلام در جواب ملک گفت: «لی اسوه بما یصنع بالحسین علیه السلام» «من می‌خواهم به حسین علیه السلام اقتدا کرده باشم» [۸۱]. کوتاه سخن، جهاد امام حسین علیه السلام بزرگترین جهاد در راه خدا است، و برای آن نظیری نیست. بر اثر این جهاد، کاخ ظلم خاندان معاویه واژگون گشت، و تمام زحمات و نقشه‌های معاویه بر باد رفت، و بجای «اللهم ارحم معاویة» که چند قرن در میان مردم رواج داشت «اللهم العن یزید بن معاویة» معمول گشت، و تمام زشتیهای معاویه و بنی امیه روشن گردید، و حقانیت امیرالمؤمنین و ذریه پاک او رضوان الله تعالی علیه آشکار گشت. امروز، ترویج دین با یاد و نام امام حسین علیه السلام همراه است. مجالسی که برای احیای دین و ذکر فضایل اهل بیت رضوان الله تعالی علیه به پا می‌شود با ذکر مصائب آن سرور ختم می‌شود. ثواب‌هایی که برای گریه کردن بر امام و حزن بر مصائب و زیارت او ذکر شده و گریه پیغمبر و امیرالمؤمنین و ائمه دیگر علیهم السلام، عظمت جهاد آن حضرت را آشکار می‌کند. از سخنان حضرت رضا علیه السلام به ریان بن شیب و عوضها و پادشاهایی که خداوند به حسین علیه السلام داده و فرشته‌هایی که قبر او را در بردارند، و همیشه دسته‌ای می‌روند و دسته‌ی دیگری می‌آیند و عزاداری می‌کنند نیز می‌توان به عظمت جهاد امام حسین علیه السلام پی برد. امرای بنی امیه، دین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از میان برداشته بودند، و به سبب قیام و دعوت و شهادت حسین علیه السلام پرده از نقشه‌های شوم آنان کنار رفت، و حقانیت امام روشن گردید. «این همه آوازه‌ها از شه بود». اکنون برای آن که نقشه‌های شوم معاویه و خاندان او آشکار و علت قیام حسین [صفحه ۷۴] بن علی روشن شود، به بررسی چند مطلب می‌پردازیم: - خلافت چیست؟ و خلیفه کیست؟ - محبوبیت و موقعیت معاویه نزد اهل شام و علت آن. - آثار سلطنت معاویه و منافقین. - زمینه سازی سلطنت یزید. - شخصیت یزید. - شخصیت عبدالله بن زبیر، کاندیدای خلافت پس از هلاکت معاویه. - راز و سر صلح امام حسن علیه السلام با معاویه و جنگ امام حسین علیه السلام با یزید. [صفحه ۷۵]

محبوبیت و موقعیت معاویه نزد اهل شام و علت آن

اشاره

معاویه هرچه از دستش برمی‌آمد انجام داد و به آرزوی خود رسید و بر تمامی شهرهای مسلمین مسلط شد. حزب خود را قوی، و حزب مخالف را تا توانست ضعیف یا نابود ساخت، خوبان را کشت و اشرار را بر مردم مسلط کرد. او دین را تغییر داد. منکر را معروف و معروف را منکر نمود. مردم را بر دشمنی با علی علیه السلام بار آورد و به وسیله‌ی پول آنها را تابع و مطیع خود نمود. مردم شام به قدری مطیع و هواخواه معاویه بودند که به حساب نمی‌آید. در اثر بخشش به مردم و مسلط نمودن بزرگان و رؤسای دین فروش و تبلیغ باطل به وسیله بی‌دینان، محبت او در قلوب جای گرفت تا جایی که می‌توان باور کرد که اگر معاویه ادعای پیغمبری می‌نمود مردم شام بدون تردید تسلیم او می‌شدند. البته نمی‌گویم تمام مسلمانان، بلکه مردم شام تسلیم او می‌شدند. و چون با مخالفت مسلمانان سایر بلاد روبرو می‌شد، لذا ادعایی نکرد و به تخریب دین با حفظ شهادتین قناعت نمود. مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: مردی از اهل کوفه پس از جنگ صفین با شتر خود وارد دمشق شد. یکی از مردم شام ادعا نمود که این شتر مال من بوده که در جنگ صفین از من غارت شده و به دست تو افتاده است. سرانجام این محاکمه و [صفحه ۹۰] مرافعه به نزد معاویه کشیده شد. مرد شامی پنجاه شاهد آورد که این ماده شتر مال من است. معاویه حکم نمود ماده شتر را به شامی تحویل دهند. مرد کوفی به معاویه گفت: این شتر نر است و ماده نیست. معاویه گفت: حکمی داده شد و چاره‌ای نیست. پس از رفتن مردم، معاویه مرد کوفی را نزد خود حاضر نمود و دو برابر ارزش شتر را به وی داد و در حق او احسان نمود. آن گاه به او گفت: به علی بگو معاویه می‌گوید، من با صد هزار مرد جنگی که فرقی میان شتر نر و ماده نمی‌گذارند با تو جنگ خواهم نمود [۹۷]. به نظر من، خود

معاویه این دعوا را طرح ریزی کرده و دستور داده بود که چنین ادعایی کنند تا مقدمه‌ای برای آن پیغام به امیرالمؤمنین علیه‌السلام فراهم شود، و گرنه، چگونه باید این دعوا پیش معاویه برده شود و نزد قاضی او در دمشق برده نشود، و برای چه پنجاه شاهد حاضر گردد در حالی که دو شاهد کفایت می‌کرد. از طرف دیگر، باور کردنی نیست که پنجاه و یک نفر از اهل شام فرقی میان شتر ماده با نر نگذارند. پس معاویه می‌خواست نمایشی ترتیب دهد و اعلام کند که مردم شام با یکدیگر متحد هستند، و از کمک به همدیگر مضایقه ندارند و نه فقط از دین می‌گذرند که از محسوسات نیز چشم می‌پوشند، و شتر نر را ماده می‌خوانند. معاویه از چنین مردمانی - مردمان فرمانبرداری - کار کشید و آنان را بر اتحاد در مقابل حق تشویق نمود، و به وسیله‌ی همین جمع، مدتها با حضرت علی علیه‌السلام جنگید، و کینه آن بزرگوار را در دل‌های فرزندان و نونهالان آنها کاشت، و همگی را بر این امر بزرگ وادار نمود. باز مسعودی در همان صفحه می‌نویسد: معاویه به اندازه‌ای در میان مردم شام اطاعت می‌شد که وقتی به سمت صفین برای جنگ با علی علیه‌السلام می‌رفت نماز جمعه [صفحه ۹۱] را در روز چهارشنبه خواند، و تمامی لشکریان به او اقتدا کردند. [۹۸]. معاویه برای چه در آن موقع که به جنگ علی علیه‌السلام می‌رود به چنین عملی - عمل غیر مشروعی - مبادرت می‌ورزد؟ آیا چهارشنبه را با جمعه اشتباه نموده؟! آیا می‌توان باور کرد که تمامی لشکر او چنین اشتباهی کردند؟! خیر چنین نیست، منظور معاویه این بود که موقعیت و محبوبیت خود را در قلوب لشکریانش به علی علیه‌السلام و اهل کوفه نشان دهد. او خواست ثابت کند که لشکریان من در برابر فرمان من تسلیم هستند، و هر چه بگویم اطاعت می‌کنند، دین آنان نیز در ید قدرت من است، منظور او همین بود نه چیز دیگر. باز مسعودی گوید: عبدالله بن علی جماعتی از ثروتمندان و رؤسای اهل شام را نزد ابوالعباس سفاح فرستاد، آنان نزد ابوالعباس سوگند یاد نمودند که نمی‌دانستند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بجز بنی امیه خویشانی دارد که وارث او باشند. ابراهیم بن مهاجر بجلی در این موضوع، این اشعار را سروده است: أيتها الناس اسمعوا أخبركم عجباً زاد علي كل العجب عجباً من عبد شمس انهم فتحوا للناس أبواب الكذب وورثوا أحمد فيما زعموا دون عباس بن عبدالمطلب كذبوا والله ما نعلمه يحرز الميراث الا من قرب [۹۹]. هر چند احتمال داده می‌شود که این شیوخ برای تقرب به سفاح، بار گناه خود را به گردن بنی امیه می‌انداختند، ولی تبلیغات بنی امیه به حدی دامنه‌دار بوده است که احتمال صدق آنان نیز داده می‌شود. [صفحه ۹۲] اکنون مناسب است از شاعر پرسیده شود تو که از عبدشمس و بنی امیه تعجب می‌کنی که چگونه باب دروغ را به روی مردم گشودند، چرا خودت دروغ می‌گویی و عموی پیغمبر، عباس را وارث او می‌دانی؟ خودت می‌گویی: «ما نعلمه يحرز الميراث الا- من قرب؛ نزدیک‌تر وارث است نه دورتر» مگر با وجود فاطمه علیهاالسلام دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌توان باور کرد که عمو نیز ارث ببرد؟ این دروغ شاعر اولاد عباس نیز همچون دروغ اولاد امیه است. در زمان سلطنت عمر، عمرو بن عاص به ذی‌الکلاع حمیری که یکی از بزرگترین امرای لشکر معاویه بود، گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اهل شام با اهل عراق می‌جنگند، و یکی از دو سپاه بر حق و در آن «امام هدی» است و عمار یاسر با آن سپاه می‌باشد. [۱۰۰]. و نیز عمرو بن عاص از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده که «عمار را جماعتی که ظالم هستند می‌کشند» [۱۰۱]. چون یکی از زهاد زمان از این روایت باخبر شد، شبانه از لشکر معاویه بیرون آمد و به لشکر علی علیه‌السلام پیوست و در این مورد اشعاری سرود [۱۰۲]. معاویه به عمرو بن عاص گفت: لشکر مرا فاسد کردی، آیا هر چه را که از پیغمبر شنیدی نقل می‌کنی؟! عمرو گفت: من از آینده اطلاع نداشتم و پیش از جنگ صفین این روایت را نقل کرده بودم و عمار آن روز با ما دوست بود، و تو نیز از فضایل او به اهل شام می‌گفتی. [۱۰۳]. مسعودی گوید: مردم شام قول عمرو بن عاص را که چون علی، عمار را به [صفحه ۹۳] جنگ با اهل شام آورده او را کشته، قبول کردند [۱۰۴]. بنابراین، تمام شهدای بدر و احد را پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم کشته، نه کفار و مشرکین. اهل شام از کثرت علاقه‌ای که به معاویه داشتند، هر چه او می‌گفت یا برای او می‌ساختند فوری قبول می‌نمودند. علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه پس از مذمت لشکریان خود، می‌فرماید: «صاحبکم یطیع الله و أنتم تعصونه، و صاحب أهل الشام یعضی الله و هم یطیعونه، لوددت والله أن معاویه صارفتی بکم

صرف الدینار بالدرهم، فاخذ منی عشرة منکم و أعطانی رجلا منهم. یا اهل الکوفه! منیت منکم بثلاث و اثنتین، صم ذوو أسمع و بکم ذوو کلام و عمی ذوو أبصار، لا- أحرار صدق عند اللقاء و لا اخوان ثقة عند البلاء» [۱۰۵]. «فرمانروای شما خدا را اطاعت می‌کند و شما نافرمانیش می‌نمایید، و فرمانروای شامیان خدای را معصیت می‌کند و آنان وی را فرمانبردارند. به خدا سوگند! دوست دارم معاویه شما را با نفرات خود مبادله کند مانند مبادله‌ی درهم و دینار، ده نفر از شما را بگیرد و یک نفر از آنها را به من بدهد. ای اهل کوفه! به سه چیز که در شما هست و دو چیز که در شما نیست، گرفتار شما شده‌ام، اما آن سه چیز: با آن که گوش دارید کرید و با آن که زبان دارید گنگید و با آن که چشم دارید کورید و اما آن دو: نه در روز جنگ، آزادگانی صدیق هستید و نه به هنگام بلا و سختی، برادران و یارانی درخور اعتماد». ببینید چگونه امیرالمؤمنین علیه‌السلام لشکریان خود و لشکریان معاویه را معرفی [صفحه ۹۴] می‌نماید! آنان معاویه را با آن که بر باطل است اطاعت می‌کنند، و لشکریان کوفه امام را با آن که بر حق است، نافرمانی می‌کنند و آرزو دارد ده نفر از سپاه کوفه را بدهد و یک نفر از سپاه شام را بگیرد. اهل کوفه، کور و کر و لال هستند. نه در میدان جنگ آزادمرد هستند و نه در موقع سختی شکیبایی دارند. آن حضرت در خطبه‌ی دیگر می‌فرماید: «وانی و الله لأظن ان هولاء القوم سیدالون منکم باجماعهم علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم و بمعصیتکم امامکم فی الحق و طاعتهم امامهم فی الباطل و بادائهم الامانه الی صاحبهم و خیانتکم و بصلاحهم فی بلادهم و فسادکم. فلو ائتمنت احدکم علی قعب لخشیت ان یذهب بعلاقته. اللهم انی قد مللتهم و ملونی و سئمتهم و سئموننی، فابدلنی بهم خیرا منهم و ابدلهم بی شرا منی، اللهم مٹ قلوبهم کما یمات الملح فی الماء، اما والله لوددت ان لی بکم الف فارس من بنی فراس بن غنم». هنالک لو دعوت اتاک منهم فوارس مثل ارمیه الحمیم [۱۰۶]. «به خدا سوگند! پندارم که این قوم به زودی بر شما غلبه خواهند کرد. زیرا آنها در یاری کردن باطل خود متحدند و شما در دفاع از حق متفرقید. شما امام خود را در حق نافرمانی کرده و آنها امام خود را در باطل فرمانبردارند. آنها نسبت به رهبر خود امانتدار و شما خیانتکارید، آنها در شهرهای خود به اصلاح و آبادانی مشغولند و شما به فساد و خرابی، به گونه‌ای که اگر قلدحی چوبین را به یکی از شماها امانت دهم، می‌ترسم که بند آن را بدزدد. [صفحه ۹۵] خدایا، من از اینان ملول گشته‌ام و اینان از من ملول گشته‌اند، من از ایشان دل‌تنگ و خسته شده‌ام و ایشان از من دل‌تنگ و خسته شده‌اند. بهتر از ایشان را به من مرحمت فرما، و شخص بد و شری را به جای من بر آنها مسلط کن. خدایا دل‌های آنان را آب کن آن چنان که نمک در آب حل می‌شود. به خدا سوگند! دوست داشتم به جای انبوه شما کوفیان، تنها هزار سوار از بنی فراس بن غنم داشتم. اگر آنان را فراخوانی، به یکباره، سوارانی چون ابرهای تابستانی می‌تازند و به سوی تو می‌آیند». از خطبه‌ی سابق دانسته می‌شود که امام علیه‌السلام حاضر بوده، بلکه آرزو داشته ده نفر از سپاهیان خود را در مقابل یکی از سپاه شام بدهد، و از این خطبه فهمیده می‌شود که امام علیه‌السلام هزار سوار از طایفه‌ی بنی فراس را از انبوه لشکر کوفه بهتر و برتر می‌دانسته است. سپاه کوفه دارای دو عیب کمرشکن بودند. یکی اختلاف کلمه یا اتفاق کلمه در معصیت امام، و دیگری روح خیانت که در آنان پرورش یافته بود. اگر تمامی مأمورین و فرمانداران خائن باشند، امام چگونه می‌تواند آنان را به حق وادار نماید. اگر یک یا چند نفر خائن شدند با تبدیل و تعویض می‌توان مردمان لایق و امینی را بر سر کار آورد، ولی از این کلام «و خیانتکم و بصلاحهم فی بلادهم و فسادکم» دانسته می‌شود که عموم رؤسا و مأمورین و لشکر امیرالمؤمنین علیه‌السلام خائن شده بودند. البته وقتی رؤسا خائن شدند دیگران نیز متابعت می‌کنند، از این رو همه‌ی مأمورین فاسد و مفسد گشته بودند، به گونه‌ای که اگر آن حضرت چیز کم مایه‌ای را به آنان می‌سپرد، می‌بردند و می‌خوردند. پس چگونه امام علیه‌السلام از اینان استفاده کند و [صفحه ۹۶] با سپاهی که سر تا پا گوش به فرمان خود هستند و بی‌چون و چرا اوامر معاویه را - هر چند غلط و معصیت خداوند باشد - انجام می‌دهند و از طرفی روح خدمت به وطن و مملکت در آنان هست و اصلا خیانت نمی‌کنند، جنگ و مبارزه کند؟ از این رو، روز به روز بر جمعیت معاویه افزوده و از جمعیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام کم می‌شد. آنان نواحی عراق را غارت می‌کردند و سپاه کوفه به روی مبارک خود نمی‌آوردند، گویا غیرت و حمیت اصلا در آنها وجود

ندارد. هر چه امام علیه‌السلام می‌خواست آنان را به مقاومت و جلوگیری وادار نماید تأثیر نداشت. آنها نمی‌شنیدند با آن که گوش داشتند، و نمی‌دیدند با آن که چشم داشتند و پاسخ نمی‌دادند با آن که زبان داشتند. نه مرد جنگ بودند و نه اهل صبر. امام علیه‌السلام هر چه آنان را موعظه و نصیحت و توبیخ و ملامت و تشویق و ترغیب نمود، نتیجه نگرفت. این بود که غلبه اهل شام و مغلوبیت اهل عراق را پیش بینی نمود و بر آنان نفرین نمود، و از خدا خواست که از آنان جدا شود. آن حضرت در خطبه‌ی دیگری می‌فرماید: «فایعجبا عجباً! والله یمیت القلب و یجلب الهم من اجتماع هؤلاء القوم علی باطلهم، و تفرقکم عن حقکم... «قاتلکم الله! لقد ملأتم قلبی قیحا، و شحنتم صدری غیظا، و جرعتونی نغب التهام أنفاسا و أفسدتم علی رأیی بالعصیان والخذلان، حتی لقد قالت قریش: ان ابن أبی طالب رجل شجاع، و لکن لا علم له بالحرب، لله أبوهم! و هل أحد منهم أشد لها مراسا، و أقدم فیها مقاما منی؟ لقد نهضت فیها و ما بلغت العشرین، و ها أنا ذا قد ذرفت علی الستین! و لکن لا رأی لمن لا یطاع» [۱۰۷]. «ای شگفتا! شگفتا! به خدا سوگند که همدست بودن این قوم با [صفحه ۹۷] یکدیگر - با آن که بر باطل‌اند - و جدایی شما از یکدیگر - با آن که بر حقیق - دل را می‌میراند و اندوه را بر آدمی چیره می‌سازد... خدا شما را بکشد که دلم را مالا مال خون گردانیدید و سینهام را از خشم آکنده ساختید و جام زندگیم را از شرنگ غم لبریز کردید و با نافرمانی و ذلت‌پذیری خود، رأی و تدبیر مرا تباہ ساختید تا آنجا که قریش گفتند: پسر ابوطاب مردی دلیر است، ولی از آیین لشکرکشی و فنون نبرد آگاه نیست! آیا یکی از آنها تجربه‌های جنگی سخت و دشوار مرا دارد؟ یا در پیکار سابقه دارتر از من است؟ هنوز بیست ساله نشده، که در میدان نبرد حاضر می‌شدم، اکنون از شصت سالگی گذشته‌ام! اما دریغ، آن کس که فرمانش را اجرا نکنند رأی نخواهد داشت». (هر چه فکر و نقشه‌ی او رقیق باشد هرگز به جایی نمی‌رسد) امیرالمؤمنین در خطبه‌ی دیگری می‌فرماید: «الله أنتم! أما دین یجمعکم و لا- حمیة تشحذکم؟ أو لیس عجباً ان معاویة یدعو الجفأة الطغام فیتبعونه علی غیر معونة و لا عطاء و أنا ادعوکم - و أنتم تریکة الاسلام و بقیة الناس - الی المعونة او طائفة من العطاء فتفرقون عنی و تختلفون علی؟! انه لا یخرج الیکم من امری رضی فترضونه و لا سخط تجتمعون علیه و ان أحب ما أنا لاق الی الموت!» [۱۰۸]. «خدا را، شما چگونه مردمی هستید؟ نه دین، شما را گرد می‌آورد و نه حمیت و غیرت شما را برمی‌انگیزد. آیا این شگفت نیست که معاویه مشتی بلاجوی بی‌سر و پا را فرامی‌خواند، بی‌آن که هزینه یا عطایی به [صفحه ۹۸] ایشان دهد، از او پیروی می‌کنند. و من شما را که یادگار اسلام و باقی مانده‌ی مؤمنان نخستین هستید، دعوت می‌کنم و هزینه و عطا می‌دهم و شما از گرد من پراکنده می‌گردید و با من مخالفت می‌ورزید. هر چه می‌گویم نمی‌پذیرید، خواه چیزی باشد که خشنودتان سازد یا به خشمتان آورد. کار شما، در هر حال، مخالفت با من و سرپیچی از من است. چیزی را که بیش از هر چیز دوست دارم، مرگ است که به سراغم آید.» ببینید امام علیه‌السلام چگونه آنان را تحریک می‌نموده و با وجود این، مرده‌ی متحرک بودند. نه دین داشتند تا برای خدا امام را اطاعت نمایند و نه حمیت و غیرت که با یکدیگر متحد شوند و بر دشمن بتازند و غالب آیند. هیچ وقت اتفاق کلمه نداشتند. امام از اصلاح آنان مأیوس شد و پس از آن که دل او را خون کردند آرزوی مرگ کرد تا از این جماعت جدا شود. عجباً! بدون این که معاویه به آنان کمک کند در راه او از جانبازی مضایقه نداشتند، امام علیه‌السلام به لشکر خویش بیش‌تر از معاویه کمک می‌کرد. چون معاویه به شیوخ و سران سپاه پولهای گزاف می‌داد، و لشکریان مطیع رؤسا بودند، ولی امیرالمؤمنین علیه‌السلام سهم همه را به طور مساوی می‌داد. پس بهره‌ی لشکر عراق زیاده‌تر از لشکر شام می‌شد، اما چون سرای و رؤسای سپاه ناراضی بودند لشکر به تبعیت از رؤسا ناراضی می‌شدند. طبری می‌نویسد: «هم اهل العراق بالغدر بمصعب، فقال قیس بن الهیثم: و یحکم لا- تدخلوا اهل الشام علیکم، فوالله لئن تطعموا بعیشکم لیصفین علیکم منازلکم، والله لقد رأیت سید اهل الشام علی باب الخلیفة یفرح ان أرسله فی حاجة و لقد رأیتنا فی الصوائف و أحدنا علی [صفحه ۹۹] ألف بعیر و ان الرجل من وجوههم لیغزو علی فرسه و زاده خلفه». [۱۰۹]. هنگامی که اهل عراق به فکر خیانت به مصعب و زد و بند با عبدالملک افتادند، یکی از اهل عراق آنان را نصیحت کرد و گفت: اهل شام در فقر و سختی هستند و اگر بیایند و با زندگانی شما آشنا شوند و از خوراک شما بچشند جای

را بر شما تنگ می‌کنند. بزرگ اهل شام را بر در خانه خلیفه دیدم که اگر او را پی حاجتی روانه می‌کرد خوشحال می‌شد. در جنگهای تابستانی، هر کدام از ما هزار شتر داشتیم، اما یکی از سران شام بر اسب خویش سوار و آذوقه‌اش پشت سرش بسته است. من نمی‌دانم که آیا اهل شام، مردمی مطیع و فرمان بردار بودند حتی پیش از اسلام و در عهد ملوک غسانی؟ و یا آنکه در اثر تربیت معاویه در مدت چهل سال، چنین روح بندگی و اطاعت در آنان پیدا و تقویت شد که وظیفه خود را اطاعت در سختی و بی‌چیزی می‌دانستند، مثل روحیه مردمان مستعمره‌ای که اعتراف دارند به این که باید با اربابان خود تفاوت داشته و همدیف نباشند. این روحیه اطاعت و انقیاد سپاه چون با اصلاح و ادای امانت جمع شده بود، قهرا موجب این بود که لشکر شام بر سپاه عراق که تفرق کلمه دارند غالب شوند. از طرف دیگر، روحیه خیانت در عموم کوفیان پیدا شده بود، و هر مملکتی که اولیای امور آن خائن و عموماً در صدد چاپیدن و غارت نمودن بیت المال شدند حتماً رو به زوال و اضمحلال و نابودی و نیستی خواهد رفت. و بر داشتن خائنی را از پستی، و آوردن خائنی دیگر را سر این پست و سپردن پست دیگری به خائن اول، نه این که تاثیری در بهبودی اوضاع و اصلاح احوال اجتماع ندارد، بلکه موجب تسریع در اضمحلال و زوال خواهد شد. [صفحه ۱۰۰] اگر اولیای امور، رشد فکری داشته باشند و آینده‌ی خود را با چشم خویش ببینند، باید از این خلق دوری جویند و خود را اصلاح کنند، و گرنه مثل اهل عراق خواهند شد که علی علیه‌السلام از میان آنان رفت و همگی بنده‌ی معاویه و عمال او شدند و زیاد بن ابیه و پسرش و حجاج بن یوسف و نظایر این شیاطین، حاکم ما یثاء در اموال و دما و فروج و مملکت خواهند گردید. در خانه اگر کس است یک حرف بس است. (فاعتبروا یا اولی الأبصار) [۱۱۰]. «پس ای صاحبان دیده، عبرت گیرید». خلاصه‌ی مطلب، قشون مسلمین در صدر اول از طوایف و قبایل عرب بودند، و هر طایفه از رئیس خود اطاعت می‌نمود، و چنین نبوده که قشون مسلمین چون قشون امروزی دنیا مرکب از افراد مختلف باشند، و هر کس را که مافوق است امیر لشکر نمایند و آن هنگ و سپاه تسلیم او باشند. پس در حقیقت اختیاردار سپاه همان رؤسای قبایل بودند. معاویه رؤسای قبایل را در اثر بخشش مال و مقام راضی نموده و آنها تابع او بودند، و قهرا قشون و سپاه نیز تابع او می‌شدند، هر چند به آنان عطایی نمی‌داد. ولی علی علیه‌السلام اموال را به طور تساوی بین مسلمانان تقسیم می‌نمود، و از این جهت رؤسا ناراضی می‌شدند. رؤسا نمی‌خواستند مانند افراد قبیله و رعیت خود، سهم داشته باشند. جمعی از طرفداران و ارادتمندان امیرالمؤمنین علیه‌السلام به آن حضرت عرض کردند: ما حاضر هستیم به رؤسا و اشراف، اموال زیادی بدهی تا با تو همراهی کنند! امام علیه‌السلام فرمود: آیا از من می‌خواهید که با جور و ظلم به مردم بر دشمن غالب شوم. من اگر مال خود را تقسیم می‌کردم به طور مساوی به آنها می‌دادم. پس چگونه چنین نکنم در حالی که مال از آن خداوند است. [صفحه ۱۰۱]

«أتأمرونی أن أطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه؟ والله لا- اطور به ما سمر سمیر و ما ام نجم فی السماء نجما و لو كان المال لی لسویت بینهم، فکیف و انما المال مال الله». [۱۱۱]. «آیا مرا فرمان می‌دهید که پیروزی را طلب کنم به ستم کردن بر کسی که زمامدار او شده‌ام؟ به خدا سوگند، چنین نکنم تا شب و روز از پی هم می‌آیند و در آسمان، ستاره‌ای از پس ستاره‌ی دیگر طلوع می‌کند. اگر این مال از آن من می‌بود، باز هم آن را به تساوی میانشان تقسیم می‌کردم. پس چگونه چنین نکنم در حالی که مال از آن خداوند است.» ناراضی بودن رؤسا موجب این می‌شد که سپاه به فرمان امام علیه‌السلام گوش ندهند، مگر آنان که به جهت دین از امام علیه‌السلام اطاعت نمایند، یا غیرت و حمیتی داشته باشند که به ملاحظه‌ی آن به وطن و مملکت خود خدمت کنند، و حاضر نشوند سپاه دشمن بر آنان غالب شود. چون این دو امر نبود غلبه‌ی دشمن حتمی بود، نه از باب آن که دشمن از جهت عدد زیادتر است. زیرا دانستید که امام علیه‌السلام میل داشت که ده یک سپاه را داشته باشد ولی مانند لشکر معاویه، که آن حضرت فرمود: حاضرم ده نفر از شما را بدهم و یکی از آنان را بستانم. و از خطبه‌ی دیگر معلوم شد که امام علیه‌السلام آرزو داشته که هزار سوار چون سواران طایفه بنی فراس داشته باشد. و از این فهمیده می‌شود که آن حضرت، حتی هزار سوار مطیع نداشته است. پوشیده نماند که اگر امام هزار سوار مطیع داشت و بس، بهتر از این بود که آن هزار نفر ضمیمه‌ی پنجاه هزار منافق باشد. زیرا این منافقین همیشه

کار را خراب می‌کنند و نمی‌گذارند آن هزار نفر دیگر کار را به آخر برسانند. از این رو است که امام علیه‌السلام آرزو داشته به جای همه‌ی لشکرش هزار سوار داشته [صفحه ۱۰۲] باشد، و گرنه هزار سوار از آنان با بودن سپاه خودش نتیجه نداشت، چنانکه نزدیک بود مالک اشتر در جنگ صفین پیروز شود و چیزی نمانده بود که معاویه فرار کند و لشکر او متلاشی شود، در این وقت خوارج آمدند و نگذاشتند کار به آخر رسد و امام را تهدید کردند و سرانجام، امام علیه‌السلام مجبور شد مالک اشتر را بطلبد و جنگ به ضرر علی علیه‌السلام و به نفع معاویه پایان یافت. پس اگر این جماعت انبوه در میان سپاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام نبودند و همان هزار نفر مطیع بودند، قطعاً امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیروز می‌شد. بنابراین غلبه‌ی معاویه، نتیجه‌ی تمرد و عصیان سپاه امام علیه‌السلام بود، نه به جهت کمی نفرات آنان، و نه به سبب خوبی نقشه‌ی معاویه و سوء تدبیر امیرالمؤمنین علیه‌السلام!! چه کسی با تدبیرتر از امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود با آن که سابقه‌ی طولانی که در جنگها داشت. ولی حقیقت همان است که خودش فرمود: «و لکن لا رأی لمن لا یطاع» اما دریغ، آن کس که فرمانش را اجراء نکنند، رأی نخواهد داشت» (هرچه فکر و نقشه‌ی او دقیق باشد، چون بدان عمل نشود به جایی نخواهد رسید) امیرالمؤمنین علیه‌السلام همچون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گرفتار منافقین بود. آنها امور را زیر و رو می‌کردند و مانع پیشرفت اسلام می‌شدند. بلی! در جنگ صفین در یک موقعیتی همه‌ی سپاه از روی میل و رغبت جنگ کردند که منشأ آن تحریک احساسات بود. رؤسا جدا تصمیم گرفتند که جنگ کنند و فاتح شوند، و چنان هم شد، با آن که معاویه و سپاهش شریعه‌ی فرات را قبلاً به تصرف درآورده بودند، آنها همه‌ی لشکریان معاویه را از شریعه بیرون کردند و شریعه‌ی آب را به تصرف خود درآوردند. در این باره امام علیه‌السلام می‌فرماید: [صفحه ۱۰۳] «هذا یوم نصرتم فیه بالحمیه» [۱۱۲]. «در اثر حمیت و عصبیت غالب و پیروز شدید». همین اشعث بن قیس کندی، مردانه و دلیرانه جنگ می‌کرد. اگر در طول جنگ صفین دو سه مرتبه همه‌ی لشکر به اتفاق و با جدیت تمام جنگ می‌کردند، اهل شام را مغلوب می‌نمودند، ولی در همان ساعت آخر جنگ که نشانه‌های فتح و پیروزی پدید آمد در اثر نفاق و حسد رؤسا بر مالک اشتر، جنگ به ضرر امام علیه‌السلام پایان یافت و مسئله‌ی حکمیت و داوری پیش آمد. البته من راجع به سپاه عراق و کوفه در ضمن احوال مسلم بن عقیل - ان شاء الله - بیان مشروح‌تری خواهم نمود. و در اینجا کلام را با این جمله ختم می‌نمایم. شخصیت فوق‌العاده‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام سبب شد که سپاه عراق با تمامی اختلاف و نفاقش بتواند در برابر سپاه شام مقاومت کند و با آنها بجنگد و گرنه، در واقع نباید با آنها برابری و در مقابل آنان عرض اندام نماید. در عظمت و نبوغ امیرالمؤمنین علیه‌السلام همین بس که معاویه سالها با لشکر عظیمی که در اختیار داشت در بیم و هراس از چنین لشکری بود که حتی رؤسایش با معاویه رابطه‌ی حسنه داشتند و از منافقین اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام محسوب می‌شدند. آری، سپاه دوست و دشمن مرعوب شخص امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودند. [صفحه ۱۰۴]

آثار سلطنت معاویه و منافقین

اشاره

قطعا در هر عصر و زمانی که پادشاه متدین باشد و بخواهد به دین عمل کند و قوانین را اجرا نماید و مردمان متدین را بر سر پستهای حساس گمارده، و مردمان بی‌دین را از کار برکنار سازد، مردم به سوی دین کشیده می‌شوند و تظاهر به دین آشکار می‌گردد. در واقع اندازه تأثیر دین بستگی به خوبی تبلیغات و اندازه آن در جامعه خواهد داشت. ولی اگر پادشاه به دین معتقد نباشد یا متجاهر به فسق و فجور و لهو و لعب شود و اشرار و بی‌دینان را بر مردم مسلط نماید و متدینین را بکشد و از کار برکنار کند و قضات و محدثین بی‌دین را در صدر امور قرار دهد، بدون تردید، کفر و فجور بر مردم آن زمان غالب شده و حقیقت دین از میان مردم بیرون می‌رود. در این صورت مسلمانان واقعی کم خواهند شد، و باید در سایه‌ی تقیه، دینداری نمایند و فکر و هم آنان فقط حفظ

خود باشد نه ارشاد دیگران. در زمان معاویه که بهتر از زمان یزید بود، و به عبارت بهتر، زمان یزید بدتر و پست تر از زمان معاویه بود، بی دینی در لباس دین رواج یافت. سب علی بن ابیطالب علیه السلام پس از نمازها در مجامع و مساجد از اهم فرایض محسوب می شد، شیعیان، مهدور الدم و خون آنان مباح بود. دشمنان علی علیه السلام بر سر کار بودند، هر کس می خواست به معاویه و امرای او نزدیک شود باید بیشتر به دشمنی با [صفحه ۱۰۵] علی علیه السلام تظاهر نماید. امرا، مشتی از دنیا طلبان و دین فروشان مانند عمرو بن عاص، مغیره بن شعبه، زیاد بن ابیه، بسر بن ابی اطات و مروان و فقها و محدثین آن عصر نیز جمعی از مردم ریاکار و منافق مانند ابوموسی، ابوهریره، انس، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمرو بن عاص بودند. محققا دینی که این جمع از امرا و آن گروه از فقها و محدثین آن را ترویج نمایند، دینی است که شیطان از آن خوشش می آید و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن بیزار می باشد. بدون سب پیغمبر آن جمع از صحابه را از حوض دور نمی نماید و نفرین نمی کند و نمی فرماید: «فسحقا لمن بدل بعدی». [۱۱۳]. امرای منافق به قدری دین را تغییر دادند که یکی از همان منافقین که از صحابه نیز بود، در دمشق گریه می کرد و برای اسلام دل می سوزانید و می گفت: در همه چیز دین، تغییر دادید حتی در نماز که آن را نیز ضایع کردید و تغییر دادید. [۱۱۴]. این ها ثمرات سلطنت منافقین می باشد و چنان نبود که منافقین فقط به سلطنت و ریاست بر مردم قانع شوند، و دین خدا را - کما هو حقه - به دست مردم بسپارند، و سنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را احیا و آن را اجرا نمایند، و فقط به غضب ولایت و خلافت راضی باشند. حسین بن علی علیه السلام، وارث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و عالم به سنت او بود. آن حضرت پس از مرگ معاویه، نامه ای به اشراف بصره نوشت. در آن نامه آمده است: «... و أنا ادعوكم الى كتاب الله و سنة نبيه صلی الله علیه و آله و سلم فان السنة قد اميتت و ان البدعة قد احييت و ان تسمعوا قولي و تطيعوا أمري اهدكم سبيل الرشاد» [۱۱۵]. [صفحه ۱۰۶] حسین علیه السلام نمی گوید که سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به خودی خود مرده و بدعت زنده شده است، بلکه می فرماید: سنت را نابود ساختند و بدعت را زنده کردند، و من شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعوت می کنم، و اگر به امر من گوش دهید و از من اطاعت نمایید، شما را به راه راست و رستگاری می رسانم. پس باید دید چه کسانی سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از بین بردند و بدعت را زنده نمودند. دشمنان خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تا توانستند با خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جنگیدند و چون بیچاره گشتند تظاهر به اسلام نمودند چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز آنان را به عنوان مؤلفه القلوب پذیرفت. آنان همان منافقانی بودند که شالوده ی چنین روزی را ریختند و دین خدا را تحریف کردند، لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - به مقتضای روایات صحاح عامه - در کنار حوض به چنین اصحابی می فرماید: «فسحقا لمن بدل بعدی؛ هلاک باد کسی که بعد از من دین را تغییر دهد!». پس نتیجه ی سلطنت آنان بر مسلمانان همان تغییر دین حنیف بود. بدین سبب، دین فروشان و دروغ گویانی از صحابه را به دور خود جمع نمودند و به وسیله ی آنان، سلاطین منافق به آرزوی خود رسیدند و دین خدای را تغییر دادند. معاویه برای اسلام و مسلمین بسیار خطرناک بود. او در مدت سلطنت طولانی خود - نزدیک بیست سال پس از امیرالمؤمنین علیه السلام به طور مطلق ریاست کرد - از کشتن مؤمنین و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام و تقویت دشمنان او - یعنی اعداء دین - کوتاهی نکرد. معاویه دست به تبلیغات دامنه داری زد. او با دشمنان خدا دوستی و با دوستان خدا دشمنی می کرد. در نتیجه، مردمان کم سن و سال بر این طریقه بار می آمدند، و سالمندان از مؤمنین می مردند یا در تقیه بسیار شدیدی زندگی می کردند، به طوری که جرأت اظهار حق و مخالفت با معاویه را نداشتند. بدین ترتیب، باطل چون شب تاریک در سراسر وجود مسلمانان جهان نفوذ پیدا کرد. [صفحه ۱۰۷]

شخصیت معاویه

معاویه از افراد زیرک و عقلای عرب و اشراف قریش بود. فرزندان عبدمناف افضل قریش بودند و فرزندان عبدشمس با اینکه نسبت

به فرزندان هاشم - عموزادگان خویش - در زمان جاهلیت و اسلام عقب‌تر بودند، ولی نسبت به نسلها و طوایف دیگر قریش اشرف بوده و بر آنان تقدم داشتند. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه در مقایسه بین بنی امیه و بنی هاشم می‌فرماید: «و هم أكثر و امکر و أنکر، و نحن أفصح و أنصح و أصبح» [۱۱۶]. «بنی عبدشمس، تعدادشان بیشتر و مکارتر و فریبکارتر و بدکردارتر و زشت‌روی‌ترند، ولی ما گویاتر و فصیح‌تر و خیرخواه‌تر و خوش‌روی‌تریم». همین ابوسفیان، پدر معاویه پس از جنگ بدر و کشته شدن بزرگان قریش سید قریش گردید، و قریش تحت لوای او سالها با پیغمبر می‌جنگید. معاویه شخصیت و بازیگر توانای عصر خویش بود. او نه تنها در میان سلاطین مسلمین، بلکه در میان سلاطین جهان کم‌نظیر بود. در تاریخ طبری آمده است: عمر بن خطاب به شام سفر نمود و معاویه را دید که با دم و دستگاهی آمد و شب با دم و دستگاه دیگر آمد. موب و هیئت خاصی مشاهده کرد که جماعت نزد او رفت و آمد می‌کردند، به معاویه گفت: ای معاویه، شب با یک دم و دستگاه می‌آیی و صبح با دم و دستگاهی دیگر، به من خبر رسیده که تو در خانه می‌نشینی و صاحبان حاجت دم در به انتظار تو می‌ایستند! معاویه گفت: یا امیرالمؤمنین!! من در شام هستم و دشمن به ما نزدیک است و در نزد ما جاسوس دارند، من می‌خواهم آنان عزت اسلام را ببینند! [صفحه ۱۰۸] عمر گفت: این خدعه و مکر عاقلانه‌ای است. معاویه گفت: دستوری به من بده تا اطاعت کنم. عمر گفت: وای بر تو! تاکنون نشده من از تو عیب‌جویی کنم و تو پاسخ مرا ندهی، و مرا متحیر نکنی، و تا حال ندانسته‌ام که به تو چه بگویم؟ امر کنم یا نهی نمایم؟ [۱۱۷]. نمی‌دانم این نقل صحیح است یا از همان دروغهایی است که به نفع معاویه ساخته شده است. معاویه می‌گوید: عظمت اسلام به این است که پادشاه مسلمانان چون پادشاه نصارا و مجوس باشد تا در نظر کفار بزرگ و با عظمت جلوه کند، و این عمل برای ریاست و سلطنت خواهی نیست، بلکه برای تقویت اسلام و تعظیم شعائر است؛ از این رو، این عمل راجح می‌شود. این سخن نادرست است. زیرا عظمت اسلام و مسلمین به این است که پادشاه آنها مثل پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم متواضع باشد، و اگر عمل معاویه صحیح است، باید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز چنان می‌بود. آیا صحیح است که گفته شود معاویه بیش از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دلسوز اسلام و مسلمین بود؟ باید پادشاه اسلام با پادشاه کفر فرق داشته باشد. صاحب حاجت و نیازمند را دم در نگاه ندارد، و در مشی و لباس و خوراک چون فقیرترین مسلمانان باشد، چنانکه رفتار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و خلیفه او علی بن ابیطالب علیه‌السلام چنین بود. در این صورت است که عظمت دین حق بر کفار معلوم می‌شود و عزت مسلمین افزوده می‌گردد. گمان نمی‌کنم نادرستی گفته‌ی معاویه بر مثل عمر بن خطاب پوشیده باشد، به همین جهت عمل خود او بر تواضع بود، لذا هنگامی که عمر به شام آمد مانند سلاطین روم متکبر نشد، و اگر عظمت اسلام و مسلمین را در این امر می‌دانست [صفحه ۱۰۹] البته به آن لباس درمی‌آمد و به آنان تشبه می‌نمود. من گمان می‌کنم این حدیث به نفع معاویه ساخته شده باشد، و نادرستی گفته‌ی معاویه هم بر عمر آن چنان پوشیده نبوده که موجب شود عمر در جواب متحیر بماند و نداند امر کند یا نهی نماید. اگر کسی به دقت تاریخ معاویه را بنگرد، در برابر خود مجسمه‌ی مکر و تزویر و شیطنت را می‌بیند. او خود را به حلم معرفی می‌نمود، نه از آن جهت که حلیم بود بلکه از آن جهت که خود را محبوب نماید. مردم از شخص حلیم خوششان می‌آید و از مرد سفاک قسی القلب متنفر هستند. معاویه که از سفاک‌ترین مردم جهان محسوب می‌شد خود را به لباس میث در آورده بود تا مردم از او رمیده نشوند. تمام قتلهایی که عمال او انجام دادند و خون تمام شیعیانی که در اطراف مملکت او ریخته شده بود به دستور او بود. ولی همه‌ی گناهان را به گردن عمال می‌افکند و خود را بی‌گناه، بلکه حلیم و باگذشت معرفی می‌کرد. عبدالملک بن مروان، حجاج بن یوسف را بر مردم مسلط نمود و تمام خون‌های ریخته شده به نفع عبدالملک و به ضرر حجاج تمام شد. سلطنت عبدالملک را حجاج منظم می‌نمود و مردم به حجاج بدبین بودند، و حال آن که حجاج، گناهی از گناهان عبدالملک بود. تمام کشتارهایی که زیاد بن ابیه و بسر بن ابی‌ارطاب می‌نمودند به امر معاویه بود، ولی معاویه تمامی گناهان را به گردن زیاد، بسر و نظایر این دو می‌انداخت مثل آن که خود او اصلا خبر نداشته است و اگر می‌دانست به جای قتل، عفو و اغماض

به کار می‌برد. عایشه، «عبدالرحمان بن حارث بن هشام» را نزد معاویه فرستاد تا درباره‌ی حجر بن عدی شفاعت کند و وقتی رسید که حجر کشته شده بود. عبدالرحمان به معاویه گفت: حلم پدرت ابوسفیان کجا رفته؟ [صفحه ۱۱۰] معاویه، گفت: افراد حلیمی مانند تو و بزرگان قوم من از من دور شدند و پسر سمیه مرا بر این امر وادار نمود [۱۱۸]. مثل این که عبدالرحمان و معاویه همدیگر را استهزاء می‌نمودند، مگر ابوسفیان حلیم بود یا از خود در تاریخ حلمی نشان داده بود؟ آیا اذیت و آزار پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم توسط ابوسفیان و همچنین کارهای او و زنش، هند با نعش حمزه سیدالشهداء علیه‌السلام کاشف از حلم ابوسفیان بود؟! مگر همین ابوسفیان نبود که با نیزه‌ی خویش به نعش حمزه صلی الله علیه و آله و سلم می‌زد و می‌گفت بجش ای پاره پاره تن؟! چون او را ملامت نمودند که تو با جنازه‌ی عموزاده‌ی خود چنین می‌کنی ابوسفیان خجل شد و گفت: این عمل مرا مخفی کنید. [۱۱۹]. پاسخ معاویه نیز نوعی استهزاء به عبدالرحمن بود، حلمای قریش از من دور شدند و پسر سمیه مرا وادار کرد یعنی چه؟ چه کسی پسر سمیه را بر قریش مسلط کرد؟ چه کسی او را، پسر حرامزاده‌ی ابوسفیان معرفی نمود؟ از این گذشته، زیاد، حجر و اصحاب او را نزد معاویه فرستاد. معاویه رسول خود را نزد حجر و اصحاب او فرستاد و او گفت: ما مأمور شده‌ایم که اگر از علی بیزاری بجوید و او را لعن کنید شما را آزاد کنیم و اگر امتناع نمودید، شماها را بکشیم! گفتند ما بیزاری نمی‌جویم و لعن نمی‌کنیم [۱۲۰]. پس قاتل حجر، خود معاویه بود نه پسر سمیه. او در شام کشته شد نه در عراق. پسر سمیه او را به نزد معاویه فرستاد و اگر معاویه او را آزاد می‌نمود، زیاد با او چه کاری داشت؟ اگر معاویه حلیم بود، چرا شفاعت مالک بن هبیره سکونی - رئیس [صفحه ۱۱۱] طایفه سکون و از بهترین لشکریان معاویه - را درباره‌ی حجر بن عدی قبول نکرد. [۱۲۱]. کوتاه سخن، معاویه از سفاک‌ترین سلاطین جهان بود، و اصلا حلمی نداشت. او خودش را چنین معرفی می‌نمود تا محبوب شود، و همیشه گناهان را به گردن عمال خویش می‌انداخت. بی‌جهت نبود که مغیره بن شعبه و عبدالله بن عامر حاضر نمی‌شدند مردم را به نفع معاویه بکشند، چنانکه این مطلب را شرح خواهم داد. سخن معاویه نظیر سخن پسرش یزید بود که گفت: پسر مرجانه، حسین را کشت و من از او راضی می‌شدم بی آن که حسین را بکشد! اما این گفته‌های دروغ ارزشی ندارد و پرده به روی حقایق نمی‌کشد. اگر معاویه حلیم بود، از سب و لعن علی علیه‌السلام پس از شهادت او صرف نظر می‌نمود، نه آن که مردم را به این امر وادار نماید. عمل او با امیرالمؤمنین علیه‌السلام به مراتب پست‌تر از عمل پدر و مادر او در مورد جنازه‌ی حمزه‌ی سیدالشهداء علیه‌السلام است، ابوسفیان از عمل خویش خجل شد، ولی معاویه بر عمل خود اصرار ورزید.

معاویه و سر دشمنی او با امیرالمؤمنین

سر دشمنی معاویه با امیرالمؤمنین علیه‌السلام، علاوه بر اختلاف فامیلی میان اولاد عبدشمس و اولاد هاشم، همان دشمنی‌هایی است که به سبب اسلام پیدا شد. معاویه در رکاب پدرش ابوسفیان مدتها با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام جنگید و علی علیه‌السلام، جد و عموی مادر او و دایی و برادر معاویه را به قتل رساند. معاویه از منافقین و مؤلفه‌القلوب است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌خواست با مال آنان را به اسلام متمایل کند، و از غنایم جنگ حنین به او بهره‌ی وافی رسید. معاویه دشمن سرسخت اسلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و نمی‌توانست عظمت [صفحه ۱۱۲] پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ببیند، ولی چون نمی‌توانست با پیامبر اظهار دشمنی کند با علی علیه‌السلام اظهار عداوت می‌نمود، چون به نص آیه مباهله، علی علیه‌السلام نفس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. به طور کلی چون منافقین نمی‌توانستند دشمنی خود را نسبت به پیغمبر اکرم آشکار سازند از دشمنی با علی علیه‌السلام کوتاهی نمی‌ورزیدند. این است که بغض علی علیه‌السلام نشانه نفاق است: «لا- یحبک منافق و لا یغضک مؤمن» [۱۲۲]. اکنون درباره‌ی علی علیه‌السلام حکایتی نقل می‌کنیم که شما از این حکایت تا حدودی بر مقدار دشمنی معاویه نسبت به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم واقف خواهید شد. مسعودی در مروج الذهب

می‌گوید: در سال دویست و دوازده هجری، مأمون اعلان عمومی نمود که هر کس معاویه را به خوبی یاد کند یا او را بر یکی از صحابه ترجیح دهد، در پناه ما نخواهد بود. مردم در سبب اقدام مأمون بر این امر اختلاف کردند، بعضی گفتند: سبب آن خبر مطرف بن مغیره بن شعبه است که به گوش مأمون رسیده است. این خبر را زبیر بن بکار در کتاب «موفقیات» از مدائنی و او از «مطرف» چنین نقل کرده است: پدرم مغیره نزد معاویه رفت و آمد داشت. هر وقت که پدرم از نزد معاویه برمی‌گشت از عقل او ستایش و تمجید می‌نمود، تا آن که شبی از نزد معاویه آمد در حالی که بسیار اندوهگین بود و غذا نخورد. گمان کردم برای ما پیش آمدی روی داده، و پدرم از ولایت و فرمانداری عزل شده است. پس از اندک زمانی گفتم: چرا امشب گرفته و ناراحتی؟ گفت: از نزد خبیث‌ترین مردم آمدم، امشب در خلوت به معاویه گفتم: تو به آرزوی خود رسیدی و پیر شدی، چه شود که اظهار عدل کنی و با بنی هاشم خوش رفتاری نمایی، آنان خویشان تو هستند و دیگر از آنان ترس نداری! معاویه گفت: ابوبکر به پادشاهی رسید، چون مرد نام او از میان رفت، و چون [صفحه ۱۱۳] او را یاد کنند از او به ابوبکر تعبیر می‌کنند. عمر ده سال زحمت کشید و چون از میان رفت، اگر از او یاد کنند عمر گویند، و پس از او برادر ما بنی امیه، عثمان به ریاست رسید و کسی مانند او در نسب نبود، و چون از میان رفت نام او نیز رفت، ولی همه روزه پنج مرتبه به نام محمد فریاد می‌زنند و می‌گویند: «اشهد أن محمدا رسول الله» با این چه می‌شود کرد؟ «فای عمل بقی مع هذا - لا ام لک - والله الا دفنا دفنا». تا این نام را دفن نکنم آرام نگیرم. چون این حدیث به گوش مأمون رسید فرمان داد در تمام شهرستانها معاویه را در بالای منابر لعن کنند. عامه مردم زیر بار این فرمان نرفتند و آشوب به پا کردند. به مأمون گفتند: از این کار صرف نظر کن. او نیز اعراض نمود. [۱۲۳]. از این حدیث چند چیز کشف می‌شود: ۱- معاویه فوق‌العاده با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دشمن بوده و نمی‌توانسته عظمت خدا دادی او را ببیند، که قرآن می‌فرماید: (و رفعا لک ذکرک) [۱۲۴]. «و نامت را برای تو بلند گردانیدیم». از این رو به سبب امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بالای منابر غضب خویش را تسکین می‌داد و از نشر فضایل اهل بیت علیهم‌السلام جلوگیری می‌کرد. همینطور احادیثی که بر مذمت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، دلالت دارد به دستور او جعل می‌شد و این گونه احادیث تاکنون در صحاح عامه موجود است. و در کتاب «منافقین» [۱۲۵] به این امر اشاره نموده‌ام. ۲- تبلیغات معاویه به حدی مؤثر و دامنه‌دار بوده که پس از انقراض سلطنت آل امیه و رسیدن سلطنت به آل عباس و گذشت حدود هشتاد سال، مأمون [صفحه ۱۱۴] نتوانست فرمان دهد معاویه را لعن کنند، و مردم از پذیرش این فرمان استنکاف کردند، و عامه‌ی مردم از انجام چنین عملی بیم داشتند تا جایی که مثل مأمون، پادشاه سفاک و مقتدری مجبور می‌شود از فرمان خویش صرف نظر نماید. ۳- مغیره بن شعبه که شاید قدری پاک‌تر بوده، و یا خباثت او از دیگران کمتر بوده، خواسته کاری کند که معاویه را از بنی هاشم راضی گرداند، و در نتیجه از سبب علی علیه‌السلام کاسته شود. - به زودی اشاره می‌کنم که مغیره از عمرو بن عاص بهتر و پیش کور لوچ بود - هر چند خود مغیره از منافقین است، ولی نفاق هم مانند جهنم دارای درجات و مراتبی است و تمامی منافقین در یک مرتبه از نفاق و کفر نیستند. ۴- خلافت را از اولاد علی علیه‌السلام دور می‌کرد و می‌خواست آن را در فامیل خود قرار بدهد، لذا در اظهار دشمنی با بنی هاشم فروگذاری نکرد. در کتاب «عبارات الانوار» مطلبی نقل شده که تا حدی عداوت معاویه نسبت به اولیاءالله و دوستی او با أعداءالله را آشکار می‌کند. خلاصه کلام این است: «معاویه پس از رسیدن به سلطنت، به تمام عمال و فرمانداران خویش نوشت: هر کس روایتی در فضیلت ابوتراب - مقصود او امیرالمؤمنین علیه‌السلام است - و اهل بیت او - آیا پیغمبر اکرم که بزرگ اهل بیت است مشمول همین قانون بوده؟! - نقل کند در پناه سلطنت ما نخواهد بود. پس خطبا مشغول لعن علی علیه‌السلام در بالای منابر شدند. و مردم کوفه بیش از شهرستانهای دیگر مبتلا شدند، چون معاویه، زیاد بن سمیه را والی کوفه نمود و او شیعیان را می‌شناخت و هر کجا آنان را می‌یافت می‌کشت. باز معاویه به تمام فرمانداران خود نوشت: شهادت شیعه علی را قبول نکنید. در نامه‌ی دیگری به فرمانداران خود نوشت: به شیعیان عثمان و راویان فضایل و مناقب او احترام بگذارید و احسان نمایید، و هر حدیثی که در فضیلت عثمان روایت شده به من گزارش دهید، و نام راویان و خویشان آنها را

بنویسید. [صفحه ۱۱۵] معاویه در مقابل این عمل، اموالی برای آنان می‌فرستاد، و هر کس هر حدیث مجهولی را نزد هر یک از فرمانداران می‌برد مورد احترام او واقع می‌گشت. آنگاه او به والیان خود نوشت: مردم را به نقل فضایل صحابه و ساختن حدیث برای آنان دعوت کنید و هر فضیلتی که مسلمانان برای «ابوتراب» نقل کرده‌اند، عین و مانند آن را برای دیگری از صحابه نقل کنید که این، از برای روشنایی چشم من و مغلوب شدن شیعیان او بهتر است. این احادیث از بس که در منابر خوانده شد و در مدارس به اطفال تعلیم شد مردم آن را فراگرفتند همانطور که قرآن را می‌آموختند و پسر و دختر بر این امر بزرگ شدند. [۱۲۶] این مطلب را، ابوالحسن مدائنی در کتاب «الاحادیث» نقل کرده و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه به نقل از او آورده است. [۱۲۷]. معاویه در دشمنی کوتاهی نکرد. من کسی را سراغ ندارم که با دشمن خود پس از مرگ او چنین رفتاری نموده باشد. پس این همه احادیث که درباره جمعی از صحابه ساخته شده و این همه فضایی که در مقابل فضایل علی علیه‌السلام به دیگران نسبت داده شده، و این همه مطاعنی که برای امیرالمؤمنین علیه‌السلام و اهل بیت علیهم‌السلام او نوشته شده، همگی از آثار معاویه و سلطنت او می‌باشد که هنوز هم آن آثار در کتاب‌ها باقی مانده است. ولی چنان نیست که راه جدایی حق از باطل و شناسایی حق بسته شده باشد، بلکه از آثار و علایم، وضع و جعل هویدا است (و یأبی الله الا أن یتیم نوره) [۱۲۸] معاویه که خود را به دروغ حلیم معرفی نمود، به حدی رجال شیعه را کشت که به حساب نیاید. یکی از موجبات ترفیع رتبه و رسیدن به مقام عالی برای فرمانداران، کشتن شیعیان [صفحه ۱۱۶] بود. نزدیکی زیاد بن ابیه به معاویه تا آن حد که او را برادر و مقدم بر شیوخ بنی امیه نمود، در اثر همین اعمال و رفتار زیاد بود. معاویه او را می‌شناخت و اندازه‌ی خباثت او را می‌دانست و زیاد را که حرام‌زاده بود شایسته‌ی برادری دانست و برادر خود معرفی نمود و به یک تیر چند نشان زد: اول: قانونی از قوانین مهم و مسلم اسلام را که «الولد للفراس و للعاهر الحجر؛ فرزند از آن صاحب بستر است و نصیب زناکار سنگ است». نابود نمود، با آن که زناکار بهره‌ای از فرزند ندارد، و فرزند متعلق به شوهر قانونی خواهد بود. معاویه، زیاد را، از فراس عبید بیرون آورد و به ابوسفیان زناکار ملحق نمود. دوم: شیوخ بنی امیه را ذلیل نمود و زیاد را بر کسانی چون عبدالله بن عامر و مروان بن حکم و سعید بن عاص اموی مقدم گرداند. عبدالله بن عامر از بزرگان بنی امیه و فرماندار بصره بود. او به یکی از همراهان زیاد گفته بود: پسر سمیه بر من ایراد می‌گیرد و بر عمال من اعتراض می‌نماید، می‌خواهم جماعتی از قریش را بیاورم تا قسم یاد کنند که ابوسفیان، سمیه را ندیده است. معاویه از این سخن عبدالله بن عامر به غضب درآمد و کار بالا گرفت تا آن که یزید شفاعت کرد. پس معاویه راضی گردید، به شرط آن که ابن عامر رضایت زیاد را فراهم آورد. [۱۲۹]. معاویه‌ی حلیم!! بر عبدالله بن عامر که خود را مقدم بر معاویه می‌دانست، سختگیری نمود که چرا گفته «ابوسفیان با سمیه زنا نکرده» تا آن بیچاره به یزید متوسل شود، و او شفاعت کند، آن گاه معاویه از تقصیر عبدالله در گذرد، به شرط آن که برود و زیاد بن ابیه را راضی کند. حال فکر کنید که آن بدبخت چقدر تواضع کرده تا زیاد را از خود راضی نموده است. به هر حال، معاویه با کوچک کردن بزرگان بنی امیه به هدف خود رسید. او [صفحه ۱۱۷] می‌دانست که خلافت به غیر قریش نمی‌رسد. پس بزرگان قریش چون حسن بن علی علیهما‌السلام و عبدالرحمان بن خالد بن ولید [۱۳۰] را می‌کشت و دیگران را خرد می‌کرد. و آنان را سبک می‌نمود تا آن که زمینه برای خلافت فرزندش یزید فراهم گردد. به همین جهت بود که سعی داشت میان سعید بن عاص اموی و مروان بن حکم اختلاف بیفکند، چون هر دو شیخ و بزرگ بنی امیه و صاحب اموال و اولاد و جاه و مقام بودند. معاویه نمی‌خواست این دو نفر محترم باشند، و درصدد بود به دست یکدیگر هر دو را سبک نماید. لذا هر یک را پس از عزل دیگری والی مدینه می‌نمود. طبری به نقل از راوی می‌گوید: معاویه به سعید بن عاص والی مدینه نوشت: خانه مروان را خراب کن. سعید اطاعت نکرد. مجدداً نوشت که خانه مروان را خراب کن. سعید باز هم قبول نکرد. پس معاویه سعید را عزل و مروان را والی نمود. [۱۳۱]. همو از واقعی نقل می‌کند: معاویه به سعید دستور داد که اموال مروان را ضبط کن و جزو اموال دولتی قرار بده، و فدک را از او پس بگیر - با آن که خود معاویه آن را به او بخشیده بود - سعید نوشت: مروان با من خویشاوندی نزدیک دارد. معاویه مجدداً فرمان را

صادر نمود. سعید امتناع کرد، و هر دو نامه را نگاه داشت. بعد از آن که معاویه سعید را عزل و مروان را به جای او والی نمود، به مروان نوشت: اموال سعید را که در حجاز است ضبط کن. مروان، عبدالملک فرزند خویش را با نامه‌ی معاویه نزد سعید فرستاد و گفت: اگر دستور معاویه نبود من به چنین عملی اقدام نمی‌کردم. [صفحه ۱۱۸] سعید هم دو نامه‌ی معاویه را که راجع به ضبط و تصرف اموال مروان بود، برای مروان فرستاد. عبدالملک دو نامه را نزد پدر خویش، مروان آورد. مروان گفت: سعید بهتر از ما حفظ خویشاوندی نمود و معترض اموال سعید نشد. سعید برای معاویه نوشت: عجب است از تو که میان خویشان و نزدیکان دشمنی می‌افکنی، و خودت از بیگانگان تحمل می‌کنی و صبر می‌نمایی [۱۳۲]. سعید بی‌جهت تعجب نموده بود. چون معاویه، به سبب خلافت یزید دست به چنین اقداماتی می‌زد. او از بیگانگان وحشت نداشت و می‌دانست که غیر قریش نمی‌توانند مزاحم یزید شوند. پس تا می‌توانست بزرگان قریش را تضعیف می‌کرد، چنانکه ایندو نفر از آل امیه را به دست همدیگر ضعیف و ذلیل نمود. آری! این معاویه که می‌خواست خانه‌ی مروان را خراب کند و اموال سعید را ضبط و مخصوص دولت نماید، همان معاویه‌ای است که می‌خواست معروف شود به آن که حلیم است. معاویه در هنگام مرگ به یزید گفت: آسایش تو را فراهم ساخته، دشمنان تو را ذلیل نموده و گردن کشان عرب را برای تو خاضع کردم [۱۳۳]. به همین جهت بود که معاویه سلطنت عراق و ایران را به پسران زیاد بن ابیه واگذار نمود، و مروان و سعید - دو شیخ بنی امیه - و اولاد آن دو را از امارت و سلطنت برکنار و فقط شهر مدینه را در اختیار آن دو گذاشت، آن هم برای ایجاد عداوت و دشمنی که یکی را به جای دیگری می‌گماشت. و می‌توان گفت که میان این دو دشمنی پیدا شده بود و به تدریج زیادتر می‌شد تا کار به جایی رسید که عبدالملک پسر همان مروان، عمرو پسر سعید بن عاص را کشت و به او خیانت [صفحه ۱۱۹] نمود. [۱۳۴] و دیگر آن که می‌خواست به وسیله‌ی زیاد، بزرگان شیعه را بکشد و شکنجه نماید، و کسی دیگر مثل او، چنین اوامر معاویه را اطاعت نمی‌کرد، و این گونه عمال که میرغضب باشند کم‌نظیر هستند. آری! حجاج بن یوسف ثقفی را می‌توان نظیر زیاد بن ابیه دانست. مغیره بن شعبه که سالها از جانب معاویه والی کوفه بود اقدام به قتل «حجر بن عدی کندی» نکرد. طبری از هشام نقل می‌کند که ابومخنف روایت کرده: معاویه در سال چهل و یکم، مغیره را فرماندار کوفه نمود، و به او سفارش کرد که از دشنام دادن به علی و مذمت او، ترحم بر عثمان و استغفار برای او، عیب‌گویی اصحاب علی و دور کردن آنان و گوش ندادن به سخنانشان، مدح شیعه‌ی عثمان و نزدیک نمودن آنان و گوش دادن به سخنانشان کوتاهی نکند. [۱۳۵]. مغیره بیش از هفت سال والی کوفه بود. او با مردم خوش رفتاری می‌کرد، ولی از دشنام به علی علیه‌السلام و بدگویی کردن از قاتلان عثمان و مدح عثمان و شیعیان او کوتاهی نمی‌کرد. چون حجر بن عدی، لعن علی علیه‌السلام را می‌شنید و می‌گفت: خداوند شما را مذمت و لعنت کند! پس می‌ایستاد و می‌گفت: شهادت می‌دهم آن کسی را که مذمت می‌کنید سزاوار مدح است، و آن کسانی را که مدح می‌کنید سزاوار مذمت هستند. مغیره به حجر می‌گفت: اقبال تو بلند است که من والی هستم، ای حجر، بترس از غضب سلطان! چه بسا غضب سلطان امثال تو را هلاک کند. رفتار مغیره با حجر چنین بود تا یک روز مغیره در اواخر امارتش شروع به مدح عثمان و شیعیان او و کسانی که طالب خون او بودند کرد. حجر از جای برخاست و چنان نعره‌ای زد که نه تنها تمام اهل مسجد کوفه شنیدند، بلکه آنهایی که بیرون [صفحه ۱۲۰] مسجد بودند هم آواز او را شنیدند. او فریاد زد و به مغیره گفت: به جای آن که ارزاق و عطایای مردم را بدهی که مدتی است به تأخیر افتاده، مشغول مذمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و مدح فاسقین هستی؟! هنگامی که حجر این سخن را گفت، دو سوم از حاضرین برخاستند و با حجر همراهی نمودند و او را تصدیق کردند. مغیره از منبر پایین آمد و به منزلش رفت. خویشان مغیره نزد او رفتند و به او اعتراض کردند که چرا این مرد را آزاد گذاشته‌ای تا بر تو جسورانه ایراد کند و مردم را جری و جسور نماید؟ اگر معاویه باخبر شود از تو ناراضی می‌گردد. مغیره گفت: من در اثر همین سکوت حجر را کشتم، چون پس از من با والی دیگر نیز چنین رفتار می‌کند و آن والی فوراً او را می‌کشد، عمر من تمام شده و نمی‌خواهم خوبان اهل کوفه را بکشم که آنان به سعادت رسند و من بدبخت شوم و معاویه در دنیا عزیز و مغیره در روز قیامت ذلیل گردد! [۱۳۶]. در

این جملات مغیره قدری دقت کنید و اندازه‌ی عقل او را بسنجید. می‌گویند: زیرکان و عقلای عرب پنج نفر هستند: معاویه، عمرو بن عاص، مغیره بن شعبه، قیس بن سعد بن عباد و عبدالله بدیل خزاعی. دو نفر اخیر از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودند، و مغیره تا حدودی رعایت بی‌طرفی می‌نمود تا آن که تکلیف او روشن شد و غلبه معاویه را دانست، آن گاه خود را به او چسباند و ولایت کوفه را از معاویه گرفت. (ولایت کوفه در آن زمان ولایت بر قسمت مهمی از عراق عرب و ایران بوده است). به عقیده‌ی نگارنده، مغیره بن شعبه به مراتب از عمرو بن عاص عاقل‌تر بود. زیرا خود را به نتیجه می‌رساند بدون آن که خود را بدنام نماید. عمرو بن عاص از معاویه طرفداری نمود تا به سلطنت مصر برسد، و پس از زحمات و مشقات فوق‌العاده و جنگ صفین به آرزوی خود رسید، ولی این مغیره [صفحه ۱۲۱] است که در کنار، با آسایش استراحت می‌کرد، و هنگامی که کار سلطنت به معاویه رسید فوری تقریباً نصف سلطنت او را که شامل ایران و عراق می‌شد، از چنگ او بیرون آورد و تا زنده بود از دست نداد و پس از مرگ او به زیاد بن ابیه رسید و مردم کوفه او را دوست داشتند. او کسی از آنان را نکشت و برای سلطنت و عزیز کردن معاویه حاضر نمی‌شد خود را بدنام نماید. او مانند زیاد بن ابیه نبود. هم‌چنین عبدالله بن عامر اموی - از اشراف بنی امیه - والی بصره بود و مردم را تحمل می‌کرد و حاضر نبود به جهت سلطنت معاویه کسی را بکشد. طبری گوید: ابن عامر از فساد مردم به زیاد شکایت کرد! زیاد گفت: شمشیر در میان آنان بگذار. گفت دوست ندارم آنان را با فاسد نمودن خود اصلاح نمایم. همو نقل می‌کند که ابن عامر گفت: من می‌خواهم با مردم دوست باشم، چگونه نگاه کنم به کسی که پدر و برادر او را عقوبت کرده باشم. [۱۳۷] این است حال مغیره بن شعبه والی کوفه، و آن است حال عبدالله بن عامر والی بصره، این جماعت حاضر نبودند برای سلطنت معاویه خود را بدنام نمایند و مردم را از خود ناراضی سازند و جنایات آنان در تاریخ ثبت شود. پس معاویه برای نابود کردن مردان بزرگ شیعه به افرادی مانند زیاد احتیاج داشت، به همین خاطر به هر قیمتی که بود او را راضی نمود و از بهترین عمال خود گردانید. زیاد بن ابیه حاضر شد که وسیله‌ی کشتن حجر بن عدی را فراهم سازد. او حجر را با چند نفر از خواص شیعیان از کوفه بیرون و روانه‌ی شام نمود و از شهود تعهد گرفت که حجر کشته شود و چنین نیز شد. معاویه هرچه اصرار نمود که حجر به علی، امیرالمؤمنین علیه‌السلام سب و دشنام [صفحه ۱۲۲] دهد تا از کشتن او صرف نظر کند، حجر قبول نکرد، و روسیاهی عجیبی برای معاویه و زیاد و شهود باقی ماند. طبری از ابومخنف نقل می‌نماید: عایشه به معاویه گفت: آیا نترسیدی از خدا که حجر و اصحاب او را کشتی؟ معاویه گفت: من آنان را نکشتم، آن جماعت که شهادت دادند او را کشتند [۱۳۸]. معاویه برای آن که خود را خوب و حلیم معرفی نماید همیشه جنایتهایی را که خود امر کرده بود، به دیگران نسبت می‌داد و در اینجا نیز گناه را به گردن شهود می‌اندازد. عبدالرحمان بن حارث بن هشام از مدینه برای شفاعت حجر حرکت کرد و پیش از رسیدن او، حجر کشته شده بود (و شاید معاویه از آمدن عبدالرحمان باخبر شده بود و قبلاً حجر را کشت تا نوبت به شفاعت او نرسد). معاویه به او گفت: افرادی مانند تو که از حلما و بزرگان قوم من هستید، از من دور شدند، و پسر سمیه مرا بر این امر وادار کرد. معاویه با این جمله از عبدالرحمان تجلیل نموده و خواسته رضایت او را فراهم سازد و از طرف دیگر، گناه را به گردن پسر سمیه اندازد و در عین حال عبدالرحمان امثال او را نیز مقصر دانست که چرا از مصاحبت و ملازمت رکاب او دور شده‌اند تا نوبت به پسر سمیه رسیده است! از همین نقل نیز دانسته می‌شود که بزرگان قریش هیچ وقت در این کارهای پست دخالت نمی‌کردند، و باعث نابودی رجال و شیوخ شیعه نمی‌شدند، آنان از معاویه دوری می‌کردند و البته معاویه برای انجام مقاصد ناپاک خویش محتاج به پسر سمیه بود، او را پسر ابوسفیان خواند تا به چنین اموری مبادرت نماید، ولی پس از رسیدن به مقصود، او را پسر سمیه می‌نامد. [صفحه ۱۲۳] آری! این است سر جلو آمدن زیاد و عقب رفتن شیوخ قریش. ولید بن عقبه بن ابوسفیان، پسر عموی یزید بن معاویه والی مدینه بود، او حاضر نشد امام حسین علیه‌السلام را بکشد، اگر چه از طرف یزید برای این کار مأمور شده بود، سرانجام پسر همان زیاد، عبیدالله اطاعت نمود و آن فجایع را مرتکب شد، و چون انعکاس عمل بسیار بد بود، یزید گناه را به گردن عبیدالله انداخت. فجایع (زیاد) و کشتار

شیعیان در عراق قابل بیان نیست. همین زیاد، پس از آن که برادر معاویه و والی کوفه شد مردم را نزدیک دارالاماره جمع کرد، و آنها را به سب علی علیه‌السلام وادار نمود، و هر کس که امتناع کرد او را با شمشیر کشت [۱۳۹]. [صفحه ۱۲۴]

خلافت چیست؟ و خلیفه کیست؟ لزوم وجود خلیفه در هر عصر

خداوند در قرآن می‌فرماید: (الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل من بعد موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نکاتل فی سبیل الله... و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا...) [۸۲]. «آیا از حال سران بنی اسرائیل پس از موسی خبر نیافتی آنگاه که به پیامبری از خود گفتند: پادشاهی برای ما بگمار تا در راه خدا پیکار کنیم... و پیامبرشان به آنان گفت: در حقیقت، خداوند، طالوت را بر شما به پادشاهی گماشته است». از این آیه معلوم می‌شود که در دوره‌ای پس از موسی علیه‌السلام میان پیغمبری و پادشاهی جدایی و پیغمبر غیر از پادشاه بوده است. پیغمبر بنی اسرائیل در آن زمان، مانند علمای این زمان بوده که فقط احکام خدا را بیان می‌کردند، و از سیاست و اداره امور برکنار بودند. ولی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چنین نبود. او پادشاه مسلمانان بود. نظم امور مسلمین و اجرای حدود و قوانین و عزل و نصب امرا و فرمانداران از جانب خداوند به او سپرده شده بود: [صفحه ۷۶] (أطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الأمر منکم) [۸۳]. «خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را نیز اطاعت کنید». (النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم) [۸۴]. «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر و نزدیکتر است». احکام به تدریج بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل می‌شد تا آن که دین تکمیل گردید، و شریعت او پاینده و دائمی گشت و تا قیام قیامت زنده و پا بر جا است، و پس از آن سرور پیغمبری نخواهد آمد. با تکمیل دین، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از میان مردم رفت، ولی پادشاهی او از بین نرفت و برای او خلفا و جانشینانی بود. این خلافت برای اداره‌ی امور رعیت و مملکت و اقامه‌ی حدود و نهی از منکر و امر به معروف است، نه برای رسالت و پیغمبری، چون پس از او پیغمبری نیست. «لا- نبی بعده»؛ و او خاتم النبیین است، و در این امر میان مسلمانان اختلاف نیست. در این که برای پیغمبر خلیفه لازم است نزاعی نیست، و همه‌ی مسلمانان بر لزوم خلافت اتفاق نظر دارند، اگر چه در تعیین خلیفه میان مسلمین پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اختلاف بوده است. همچنین اکثریت مسلمانان در این امر اتفاق دارند که جانشین پیغمبر باید از همه‌ی مردم افضل باشد. عمر که ابوبکر را معین کرد و با او بیعت نمود، استدلال می‌کرد که او افضل از دیگران است. طبری گوید: ابوبکر گفت: عمر و ابو عبیده حاضرند، هر کدام را که می‌پسندید با او بیعت کنید. آن دو گفتند: نه، به خدا سوگند! ما بر تو والی نخواهیم شد، چون تو افضل مهاجران هستی! و با پیامبر در غار بودی، و به جای پیامبر، پیش نماز شدی، با این [صفحه ۷۷] حال سزاوار نیست کسی بر تو مقدم گردد و پیشوای امت شود [۸۵]. ابوبکر نیز هنگام مرگ، عمر را معین نمود. طلحه بن عبیدالله به او گفت: تو که می‌دانی با وجود تو مردم از دست عمر چه می‌کشند، پس اگر خداوند بعد از مردن از تو پرسد، چگونه رعیت را به او سپردی و عمر را جانشین خود قرار دادی، چه جوابی می‌دهی؟ ابوبکر گفت: به خداوند می‌گویم: بهترین آنان را خلیفه نمودم. [۸۶]. طبری نقل می‌کند: ابوبکر در هنگام مرگ، از عبدالرحمان بن عوف راجع به عمر سؤال نمود. او گفت: عمر از همه افضل است. پس از او عثمان را خواست و همین مطلب را از او پرسید. عثمان گفت: باطن او بهتر از ظاهرش است و در میان ما برای او نظیری نیست! [۸۷]. عمر نیز اصحاب شورا را طلبید و به آنان گفت: در مورد شما تأمل کردم و شما را رؤسای مردم و راهنمای آنان دیدم، پس باید خلافت در میان شما باشد، و پیغمبر فوت نمود و از شما راضی بود [۸۸]. اگر کسی تأمل کند، می‌بیند که در صدر اول اسلام، مسلمانان عقیده داشتند که خلیفه باید از سایرین افضل باشد. اختلاف شیعیان با اهل سنت هم در این است که علی علیه‌السلام از آن سه نفر افضل بود، و به سبب افضل بودن، اولی و احق و سزاوار خلافت بود، و برای همین نیز، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را از طرف خداوند به خلافت منصوب نمود، و همیشه خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، افضل اهل عصر خویش می‌باشند. از کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام فلسفه وجود والی و صفات او روشن می‌گردد، او می‌فرماید: [صفحه ۷۸]

«اللهم انك تعلم أنه لم يكن الذي كان منافسة في سلطان ولا التماس شيء من فضول الحطام، ولكن لنرد المعالم من دينك و نظهر الاصلاح في بلادك فيأمن المظلومون من عبادك، و تقام المعطلة من حدودك، اللهم انى اول من اتاب و سمع و أجاب، لم يسبقنى الا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم بالصلوة، و قد علمتم انه لا ينبغي ان يكون الوالى على الفروج و الدماء و المغانم و الأحكام و امامة المسلمين البخيل، فتكون فى اموالهم نهمته و لا الجاهل فيضلمهم بجهله، و لا الجافى فيقطعهم بجفائه، و لا الخايف للدول فيتخذ قوما دون قوم، و لا المرتشى فى الحكم فيذهب بالحقوق و يقف بها دون المقاطع، و لا المعطل للسنة فيهلك الامة» [۸۹]

«خدایا تو می‌دانی که آنچه ما انجام دادیم برای به دست آوردن قدرت و حکومت و دنیا و ثروت نبود، بلکه می‌خواستیم نشانه‌های دین تو را - که دگرگون شده بود - باز گردانیم و سرزمین‌های تو را اصلاح کنیم تا بندگان ستم دیده‌ات در امن و امان زندگی کنند و قوانین و مقررات فراموش شده‌ی تو، بار دیگر اجرا گردد. خدایا من نخستین کسی هستم که به تو روی آورد و دعوت تو را شنید و اجابت کرد. در نماز، کسی جز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر من پیشی نگرفته است. همانا شما دانستید که سزاوار نیست بخیل، بر ناموس و جان و غنیمتها و احکام مسلمین ولایت یابد، و امامت مسلمین را عهده‌دار شود، زیرا در خوردن اموال آنها حریص گردد. و نادان نیز لیاقت رهبری ندارد که با نادانی خود مسلمانان را به گمراهی کشاند و ستمکار نیز نمی‌تواند رهبر مردم باشد، که با ستم، حق مردم را غصب و عطا‌های آنان را قطع کند، و کسی که در تقسیم بیت المال عدالت ندارد نیز [صفحه ۷۹]

لیاقت رهبری ندارد زیرا در اموال و ثروت آنان حیف و میل روا داشته، گروهی را بر گروهی مقدم می‌دارد و رشوه‌خوار در قضاوت هم نمی‌تواند امام باشد، زیرا که برای داوری با رشوه گرفتن حقوق مردم را پایمال و حق را به صاحبان آن نرساند. و آن کسی که سنت پیامبر را ضایع می‌کند، لیاقت رهبری را ندارد، زیرا امت اسلامی را به هلاکت می‌کشاند.» و باز می‌فرماید: «این الذین زعموا أنهم الراسخون فى العلم دوننا كذبا و بغيا علينا ان رفعنا الله و وضعهم و اعطانا و حرمهم و ادخلنا و اخرجهم بنا يستعطى الهدى و يستجلى العمى، ان الائمة من قریش غرسوا فى هذا البطن من هاشم لا- تصلح على سواهم و لا- تصلح الولايت من غيرهم» [۹۰]

«کجایند کسانی که پنداشتند راسخان در علم آنهایند، نه ما اهل بیت؟ این ادعا را بر اساس دروغ و ستمکاری بر ضد ما روا داشتند، خدا ما اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را بالا برده و آنان را پست و خوار نموده، به ما عطا کرده و آنها را محروم داشته، ما را در حریم نعمت‌های خویش داخل و آنان را خارج کرد؛ راه هدایت را با راهنمایی ما می‌پویند و روشنی دل‌های کور را از ما می‌جویند، همانا امامان از قریش‌اند که درخت امامت را در خاندان هاشم کاشته‌اند، دیگران درخور آن مقام نیستند و دیگر مدعیان زمامداری، شایستگی آن را ندارند.» گاهی امیرالمؤمنین علیه‌السلام صفات والی را بیان می‌فرماید مانند سخاوت، تقوا، علم و شجاعت، و گاهی تصریح می‌کند که امامت مخصوص خاندان هاشم از میان قریش است، و گاهی بیان می‌کند که اصرار او در امر خلافت و نزاعش با دیگران، [صفحه ۸۰] برای سلطنت نبوده، بلکه برای اجرای حدود فراموش شده و رد مظالم و اقامه عدل و احیای سنت است. گاهی بعضی از صفات خویش را بیان کرده مانند این که او بر همه‌ی مردم در اسلام آوردن سبقت گرفته، و پیش از او، فقط پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نماز خوانده است و بس، و گاهی می‌فرماید که دشمنان به دروغ و به جهت حسادت بر ما، ادعای علم کردند. نتیجه‌ی سخن؛ اداره امور مسلمانان و جلوگیری از بروز مفساد در میان آنها و پیشگیری از تعدی دشمنان اسلام به آنان، بسته به وجود پادشاهی صالح و مصلح است که با امر به معروف و نهی از منکر و جهاد با دشمنان خدا و اجرای حدود، دین خدا را تزویج و مسلمین را حفظ نماید. قطعاً با وجود چنین پادشاهی، مسلمانان عظمت و سعادت می‌یابند و با فقدان او، دین و دنیای آنان خراب می‌گردد چنانکه امروز مشاهده می‌شود. قوی‌ترین دلیل بر لزوم خلیفه برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و والی برای مسلمانان، تأمل در وضع امروز آنها و مقایسه‌ی آن با وضع مسلمین در عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و خلفا است. حیات و زندگی مسلمانان در گرو پادشاه مقتدری است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام صفات او را بیان فرموده است؛ باید او عالم به احکام خدا باشد تا بتواند دین را حفظ فرماید، و همیشه خدا را در نظر داشته باشد تا مال، جاه، عنوان، فامیل و

دوستی، او را از راه بیرون نبرد. باید خداوند در هر زمانی چنین امامی را بر مردم بگمارد، و معرفت چنین کسی لازم است و کسی که به چنین امامی معرفت نداشته باشد، به مرگ جاهلیت می‌میرد، و چنین جانیشینی برای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لازم است، و اطاعت او بر همه‌ی مسلمین واجب می‌باشد. حیات و زندگانی مسلمانان و نجات آنان از ذلت و اسارت و تشمت کلمه و تفرقه، بسته به وجود چنین پادشاه مبسوط الیدی است، و تمام [صفحه ۸۱] مسلمانان به لزوم وجود چنین پادشاهی و وجوب اطاعت از او اعتراف می‌نمایند. شیعه می‌گوید: خداوند که خالق و آفریدگار مردم است، آنها را می‌شناسد و از نهان و آشکار آنها باخبر است، ولی شناخت مردم نسبت به یکدیگر، از گفتار و رفتار ظاهری آنها نشأت می‌گیرد، لذا صالح واقعی را از غیر صالح نمی‌توانند تشخیص دهند، و چه بسا گمان کنند شخصی جامع صفات و شرایط امامت و خلافت است، ولی در موقع امتحان معلوم شود که چنین نبوده است، و در این وقت، فتنه و فساد ظاهر می‌شود. زیرا چه بسا حاضر به استعفا نشود و مردم مجبور شوند علیه او شورش کنند و او را بکشند که این کار فتنه‌هایی در پی خواهد داشت. به همین جهت، باید خدا امام را به مردم بشناساند و معرفی کند. چنانکه همین قضیه اتفاق افتاد، و قسمت عمده‌ی گرفتاری مسلمین در اثر قتل عثمان و بهانه یافتن دنیا طلبان بوجود آمد، و می‌توان همان واقعه را ریشه‌ی فساد دانست، و فتنه جمل و صفین و خوارج مستند به همان قضیه است. ولی اگر مردم، امامی را که خداوند مهربان به وسیله‌ی پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم معرفی نمود، می‌پذیرفتند و اطاعت می‌کردند تمام این فتنه‌ها و شبهات رفع می‌شد. شیعه می‌گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در ضمن خطبه خود فرمود: «ألست أولى بکم من أنفسکم؟ قالوا: بلی. قال: من كنت مولاة فعلى مولاة، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه، و انصر من نصره، و اخذل من خذله» [۹۱]. صدور این کلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از قطعیات است و جای هیچ گونه تردیدی نیست، چنانکه نمی‌توان در دلالت آن نیز شبهه داشت. همان ولایتی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر تمام مسلمین داشت از برای علی علیه السلام نیز ثابت نمود، آنگاه در حق [صفحه ۸۲] یاری کننده‌ی او دعا و در حق دشمنان او - چون معاویه - و آن کسانی که او را یاری نکردند - چون سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر - نفرین کرد. شیعه می‌گوید: امامت در قریش است و خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دوازده نفر می‌باشند، چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده، و اهل سنت هم در صحاح خود نقل نموده‌اند. قطعاً خلیفه و جانشین هر کس باید مانند او باشد و با او تناسب داشته باشد، پس خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باید کسانی باشند که مثل او حافظ دین و ناصر مسلمین باشند. بنابراین معاویه که حافظ دین نبود، و در دین بدعتها ایجاد نمود، و ناصر مسلمین نیز نبود، بلکه جماعت بیشماری از مسلمانان را کشت، و با علی بن ابی طالب علیهما السلام دشمنی‌ها نمود و جنگها کرد، شایسته‌ی خلافت نبود. پسر او یزید نیز از خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبود. آیا می‌توان قبول کرد که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم با حسین علیه السلام بجنگد و اهل بیت او را اسیر کند و در شهرها بگرداند؟! پس چگونه کسی که این رفتارها از او سر زده، می‌تواند جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باشد؟ کارهای یزید و سلاطین آل مروان و آل عباس شهادت می‌دهد که آنان خلفای فرعون بودند، نه خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، خلیفه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کسی است که کارهای آن سرور را انجام دهد، و این پادشاهان کارهای او را انجام ندادند، بلکه خشنودی شیطان را فراهم آوردند. خلاصه‌ی کلام، اگر مسلمانان برای اصلاح امور دین و دنیا، جلوگیری از فحشا و منکرات، ترغیب مردم به آخرت، حفظ دین از بدعتها، اجرای حدود، رفع شر کفار و اعلا‌ی کلمه‌ی اسلام نیاز به خلیفه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم داشته باشند، قطعاً کسانی که نام خود را خلیفه گذاردند - مانند بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس - هیچ کدام خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نبودند، و اطاعت آنان لازم نبود، بلکه در بسیاری از موارد حرام بود. [صفحه ۸۳] طبری می‌گوید: چون عبیدالله بن حر جعفی از زندان مصعب بن زبیر آزاد شد، مردم برای تهنیت به نزد او می‌آمدند. عبیدالله گفت: شایسته خلافت نیست مگر آن که مانند خلفای گذشته باشد و برای آنان شبیه و نظیری نیست تا ما اختیار خود را به او واگذار کنیم، و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نمی‌توان در معصیت خالق از مخلوق

اطاعت نمود. ما پس از چهار خلیفه‌ی گذشته، امام صالح و وزیر متقی ندیدیم و تمامی آنان معصیت کار و مخالفت پروردگار هستند، در امر آخرت ضعیف و در امر دنیا قوی هستند، پس برای چه با آنان بیعت کنیم و اختیار خود را به ایشان بسپاریم با آن که از ما شجاع‌تر نیستند، و بیشتر از ما خدمت نکردند؟ ما اصحاب جنگهای نخیله و قادسیه و جلولاء و نهاوند هستیم. در آن موطن سخت ما بودیم که جلو نیزه‌ها و شمشیرهای کفار می‌رفتیم، ولی امروز حق ما را نمی‌شناسند و قدر ما را نمی‌دانند، من دشمنی و مخالفت خود را با آنان اظهار می‌کنم. «و لا قوة الا بالله.» [۹۲]. عیدالله بن حر این سخنان را گفت، و اعلان جنگ داد، و پس از آن یاغی شد، و با آل زبیر جنگها نمود. این سخن عیدالله بسیار منطقی است، او می‌گوید: این سلاطین، مردمان ناپاکی هستند که خداوند را معصیت می‌نمایند، و چنین کسی حق طاعت ندارد. اینان به دین خدمت نکردند، و ما صاحب جنگها و خدمات هستیم، پس برای چه مطیع آنان باشیم؟ از این رو است که عیدالله یاغی شد، و بر مصعب بن زبیر خروج نمود. به راستی! آن امام زمانی که درباره‌ی او پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة» [۹۳]. [صفحه ۸۴] و آن ولی امری که خداوند اطاعتش را واجب کرد و فرمود: «أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و اولی الامر منکم» [۹۴]. «خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را نیز اطاعت کنید.» آیا همین معاویه و یزید و سلاطین بنی امیه و بنی عباس هستند؟! آیا می‌توان گفت: این جماعت خلیفه‌ی پیغمبر هستند؟ و کارهای او را انجام می‌دهند؟ آیا پیغمبر کار این پادشاهان را انجام می‌داد؟ یا آنان کارهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را می‌کردند؟ یا آن که هر یک عملی جداگانه و مخالف با یکدیگر داشتند؟ او کارهای خدایی می‌کرد، و اینان کارهای شیطانی، و با وجود این، ادعا داشتند که جانشین آن سرور هستند، و اطاعت آنان مانند پیغمبر، بر همه لازم و واجب است. خلیفه‌ی پیغمبر در نظر مسلمانان، همان جانشین او در اداره امور و سلطنت است و همان گونه که تمام مسلمانان باید در زیر پرچم پیغمبر باشند و او پادشاه آنان باشد، درباره‌ی خلیفه او نیز همین عقیده را دارند، خلیفه وارث پادشاهی پیغمبر است، و اگر کسی در گوشه‌ای پیدا شود و پادشاهی او را قبول نکند از خوارج محسوب و کشته می‌گردد. به همین سبب امیرالمؤمنین علیه‌السلام با معاویه جنگید، چون او می‌خواست مملکت شام را از دیگر ممالک مسلمین جدا سازد، و خود را پادشاه آن جا بشناسد. در هر عصر و زمانی خلیفه یکی است، و بر تمامی مسلمانان لازم است که از خلیفه اطاعت نمایند. تمامی آن فتوحات در اثر وحدت کلمه و وجود پادشاه و خلیفه‌ای واحد بود، [صفحه ۸۵] و از آن زمان که خلیفه متعدد شد، خلیفه‌ای در بغداد و خلیفه‌ای در مصر، یا عنوان خلافت از میان رفت، و به جای آن عنوان پادشاهی مطرح شد، وحدت اسلامی از میان رفت، و در اثر جدایی مسلمانان از یکدیگر، هر کدام به درد خود مشغول و از دیگران بی‌خبر شدند، و دشمن بر همه چیره گردید، و کم‌کم نام پادشاه مسلمانان در بسیاری از اماکن از میان رفت، بلکه کار بالاتر گرفت، و پادشاهان صوری و شیوخ منطقه‌ای پیدا شدند. مسلمانان صدر اسلام در اثر تعالیم پیغمبر این مطلب را فهمیده بودند و حیات خود را بسته به وحدت پادشاه و خلیفه می‌دانستند، و بر همه‌ی مسلمانان اطاعت از ولی امر لازم بود، و اگر کسی به نماز او حاضر نمی‌شد، خانه‌ی او خراب می‌شد تا جایی که گاه خون او مباح و مهدور الدم می‌گردید، بلکه لازم القتل می‌شد. آیا چنین ولایت عامه و سلطنت بر دما، و فروج و اموال و مملکت مسلمانان، به دست مردمان نالایق، بخیل، جاهل، جبان، ضعیف، فاسق، شارب الخمر، تارک نماز، فاعل منکرات، استخفاف کننده‌ی به واجبات داده می‌شود؟ آیا اطاعت از چنین کسانی مقرون به اطاعت از خدا و پیغمبر می‌شود؟ (أطیعوا الله و أطیعوا الرسول و اولی الامر منکم) [۹۵]. از این رو، شیعه قائل است که اطاعت خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون اطاعت خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لازم است. و بر جمیع مسلمانان شرق و غرب با نژادهای گوناگون، فرض و لازم است که در هر زمانی از یک خلیفه اطاعت نمایند، و آنان همچون پیغمبر، معصوم از گناه، و به زیور فضایل آراسته هستند: «ناصح للمسلمین مجاهد فی سبیل الله ولی أولیاء الله وعدو اعداء الله.» پس از پیغمبر بر سر همین ریاست عامه‌ی الهی میان مسلمین نزاع بپا شد. هنوز جنازه‌ی شریف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روی زمین بود که مردم از خلیفه‌ی پیغمبر روی گرداندند، و [صفحه ۸۶] انصار در سقیفه‌ی بنی ساعده جمع شدند تا سعد

بن عباد را به جای پیغمبر نشانند. ابوبکر و عمر و ابو عبیده نیز از فرصت استفاده کردند، و قریش را به رخ انصار کشیدند، و از دو دستگی و اختلاف انصار - قبیله‌ی اوس و خزرج - استفاده کامل نمودند. عمر فوری با ابوبکر بیعت کرد، و اوس موافقت نمود، سعد پایمال شد، و ابوبکر را خلیفه نمودند، و مردم را به زور وادار به بیعت کردند: (أفان مات أو قتل انقلبتم علی اعقابکم). [۹۶]

«آیا اگر او بمیرد یا کشته شود از عقیده‌ی خود برمی گردید؟» پس از آن که خلافت را دست به دست، به عثمان رساندند، او اصحاب پیغمبر و مجاهدین از مسلمین را از خود رنجاند، و جوانان آل امیه را بر عموم مسلمانان مسلط نمود. حکومت شام را به معاویه، مصر را به عبدالله بن سعد، بصره را به عبدالله بن عامر، کوفه را به ولید، و گاهی به سعد بن عاص داد. عمال او به حدی بر مردم ظلم و ستم نمودند که جمعی از آنان وادار به مهاجرت به سمت مدینه شدند. این جمع در اول امر از عمال شکایت داشتند و به عزل آنان راضی بودند، ولی چون عثمان بر نگاهداری آنان اصرار نمود، بلکه مخالفین را در معرض قتل درآورد، این جماعت که از اطراف جمع شده بودند او را محاصره و سرانجام او را کشتند. جمعی از مهاجران قریش که شورشیان را تحریک می کردند تا شاید خودشان پس از او، خلیفه و زمامدار مسلمانان گردند، پس از رسیدن خلافت به علی علیه السلام با آن که با او بیعت کرده بودند نقض بیعت و عهد نمودند، و خون عثمان را بهانه کرده، جنگ جمل را بپا کردند. معاویه که از طولانی شدن خلافت عثمان خسته شده بود، و مرگ او را به این طرز، وسیله‌ای برای سلطنت خود می دانست، صبر کرد و او را کمک نمود تا آن که [صفحه ۸۷] عثمان پس از چهل روز محاصره کشته شد. او نیز خون عثمان را بهانه می کرد، و پیراهن خون آلود عثمان را به شامیان نشان می داد و احساسات آنها را تحریک می کرد. سرانجام قشونی مجهز در برابر علی علیه السلام در صفین حاضر نمود، و مدتها جنگ نمود، و به تدریج خود را خلیفه‌ی پیغمبر خواند، و پس از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام معاویه خلیفه شد و به هر نحو که بود خود را به عنوان والی مسلمین قلمداد نمود. معاویه هر نوع ظلم، جور، تخریب دین، قتل مؤمنان و اظهار بدعتها که بر آن توانایی داشت بجای آورد، و در این راه کوتاهی نکرد، و تصمیم گرفت این منصب را برای فرزند خود یزید مهیا کند. ابوبکر و عمر و عثمان هیچ کدام خلافت را به فرزند خویش نسپردند، ولی معاویه اول پادشاهی است که این منصب را به فرزند ناپاک و نالایق خود سپرد. معاویه با زیرکی و شیطنت و با آن بسط ید و سلطنت طولانی - حدود بیست سال - و با ایادی و عمال ناپاکی که در اختیار داشت، توانست تا حدودی مردم را به قبول ولایت عهدی یزید وادار نماید. معاویه سلطنت را به اسم خلافت در خانواده خود گذاشت. مسلمانان غیرتمند را یا کشت یا از کار بر کنار نمود، و رشته امور مردم را به مردمان پست و فرومایه مانند زیاد و فرزند او سپرد تا سلطنت یزید خیلی عجیب نباشد که چنان والیان و امرایی، چنین پادشاه و خلیفه‌ای را لازم دارند. از طرف دیگر آن ولات و امرای نیز، اشقیاء و مردمان رذل و پست را مصدر امور قرار می دادند و بدین ترتیب، زمینه خلافت یزید آماده گردید. آنها به قدری منکرات را رواج دادند که معروف، منکر و منکر، معروف شد تا آن که افعال یزید در انظار، منکر و قبیح جلوه نکند. براستی می توان گفت: معاویه و ایادی او به جهت رساندن یزید به خلافت، [صفحه ۸۸] دین و رسوم آن را تغییر داده بودند. دین را نسخ، و مردم را مسخ کرده بودند. در این موقع حساس بود که حسین بن علی علیه السلام وارث مجد و عظمت و فضایل جدش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، خواست مردم را از خواب غفلت بیدار نماید. و مردم را از شر معاویه و یزید نجات بخشید. این بود که حسین علیه السلام پس از هلاکت معاویه از بیعت با یزید امتناع فرمود و دست به آن جهاد مقدس زد که ورق را برگرداند، و آثار آن تا امروز - بلکه تا روز قیامت - پابرجا ماند، و به جهانیان فهماند که یزید، خلیفه‌ی پیغمبر نیست و خلافت، حق آن حضرت است که دیگران غصب کردند، چنانکه در نامه‌ها و نطق‌های خود این مطلب را ثابت فرمود، که بیان خواهیم نمود. متأسفانه! خلافت که باید موجب سعادت مسلمین گردد، به دست راهزنان و شیاطین افتاد، و دیوهای بی جای سلیمانها بر عرش خلافت تکیه زدند. از این رو است که امام حسین علیه السلام با یزید بیعت نکرد و به مردم فهماند که یزید، خلیفه‌ی پیغمبر نیست و خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن او و اهل بیت او است که دیگران غصب کرده‌اند. کلام در تفسیر خلافت و سر احتیاج مسلمین به آن و

صفات والی و خلیفه را در اینجا ختم و به همین اندازه اکتفا می‌نماییم، و وارد بحث «معاویه و کیفیت غلبه او و نقشه‌ی او برای استقرار سلطنت یزید» می‌شویم. [صفحه ۸۹]

نقشه معاویه برای استقرار سلطنت در اولاد خود و ولایت عهدی یزید

معاویه برای نگاه داری سلطنت در اولاد خود، حزبی به نام شیعیان عثمان تشکیل داد. او در اوایل سلطنت خود، خون عثمان را بهانه کرده، شیعیان او را جمع نمود و از آنها طرفداری کرد و آنها نیز از سلطنت معاویه طرفداری می‌کردند. معاویه در عین حال که این حزب را تقویت می‌نمود، حزب مخالفین خود - شیعیان علی علیه‌السلام - را از میان برمی‌داشت. او برای این کار دست به اقدامات شدیدی زد از جمله، توهین به شیعه، رد شهادت آنان، مهدور الدم نمودن شیعیان - حتی متهمین به تشیع - جلوگیری از ذکر فضایل علی علیه‌السلام، نسبت دادن آن فضایل به دیگر صحابه، تشویش اذهان و کتمان حقیقت. معاویه دانسته بود که برای سلطنت وی و یزید و فامیل اموی، رقیبی جز فرزندان حضرت علی علیه‌السلام در میان قریش نیست، لذا برای نابود کردن موقعیت و وجاهت آنان از سب بزرگ بنی هاشم - علی علیه‌السلام - کوتاهی نداشت. و این طریقه را حتی پس از استقرار سلطنتش و کشته شدن علی علیه‌السلام و فرزندش - امام حسن علیه‌السلام - از دست نداد. می‌توان گفت: معاویه برای نگاه‌داری سلطنت در خانواده‌ی خود و کنار زدن رقیبان سلطنت آنان، از سب علی علیه‌السلام دست بر نمی‌داشت، و این قطع نظر از دشمنی [صفحه ۱۲۵] او با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که قبلاً شرح دادم. او این دشنام دادن را جزء عادات و رسوم مردم زمان خود نموده بود. پس در حقیقت، معاویه برای نگاه‌داری سلطنت اموی‌ها، هم حزب آنان را تقویت و حزب مخالف را ذلیل و بیچاره، بلکه نابود می‌نمود، و هم رقیبان را بدنام کرده تا حدی که دشنام دادن به آنان از واجبات دینی و از رسوم و عادات شده بود و همه‌ی مردم از کوچک و بزرگ بر این عادت بار آمده بودند. ابوبکر سلطنت را به عمر، نه به فرزند و خویشان خود واگذار نمود. عمر هم آن را در میان شش نفر قرار داد که هیچ یک از آن شش نفر از فامیل و نزدیکان عمر نبودند و هر کدام دارای سوابق زیاد در اسلام و موقعیت مهمی در نزد مسلمین بودند، در میان آنان کسی بود که سوابق و خدمات او به مراتب بیش از خود عمر بود و چه بسا هر کدام خود را به خلافت سزاوارتر از عمر می‌دانستند. معاویه می‌خواست سلطنت را به یزید واگذار کند و او را جانشین خود نماید. چشم مردم نیز به قریش دوخته شده بود که آنان چه خواهند کرد؟ بعضی از قریش از معاویه می‌خواستند که سلطنت را چون عمر به شورا واگذار کند. اشراف قریش هیچ وقت یزید را لایق خلافت نمی‌دانستند. معاویه که با تلاش فراوان و با به کارگیری خدعه و نیرنگ و مبارزه با ارزش‌های دینی، خود را به عنوان خلیفه‌ی مسلمین به مردم تحمیل کرده بود هنوز شیرینی خلافت را نچشیده بود که گرفتار فکر خسته کننده‌ی دیگری شد، او می‌خواست ولایت عهدی یزید را استوار و محکم کند، ولی به هیچ وجه زمینه مستعد نبود. معاویه چاره‌ای نداشت جز این که یکی از سه کار را عملی نماید: یا افکار مردم را به حدی پائین بیاورد که شخص نالایقی همچون یزید را خلیفه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و پادشاه مسلمین بشناسند. و یا یزید را دگرگون سازد و نگرش او را تغییر دهد، و آن صفات بد را از او دور نماید و او را به صفات پسندیده متخلق [صفحه ۱۲۶] گرداند. یا رقیبان او را و کسانی که مدعی مقام او هستند بکشد و حداقل آنها را از عظمت و موقعیت بیندازد، تا مردم یزید را بر آنان ترجیح دهند. معاویه هر سه کار را کرد، و از هر کاری که مقدور او بود کوتاهی نکرد، از تمام درها وارد شد، و از هر راهی رفت. مغیره که از باهوشان و زیرکان عرب آن عصر است، و سالها والی کوفه بود، گاهی برای آن که موقعیت خود را بشناسد استعفا می‌داد و اظهار خستگی و شکستگی و ضعف می‌نمود. طبری از شعبی نقل نموده است: «مغیره به شام رفت و استعفا داد. معاویه استعفای وی را قبول کرد، و می‌خواست به جای او سعید بن عاص اموی را بگمارد. چون مغیره از این راز مطلع شد نزد یزید رفت و به او فهماند که اگر من والی کوفه باشم برای ولایت عهدی تو از مردم بیعت می‌گیرم، و جانشینی تو را مسلم می‌کنم. یزید نزد معاویه رفت و او را خبر کرد.

معاویه مجددا مغیره را والی کوفه نمود. مغیره به کوفه برگشت و در کار بیعت یزید کوشید و جماعتی را نزد معاویه فرستاد» [۱۴۰]. این افراد می‌آمدند و اظهار می‌داشتند که موقعیت یزید خوب است و مقتضی است او را به ولایت عهدی انتخاب کنید. البته مردم رذل و دنیاپرست چون از این راه به مقصود می‌رسیدند اظهاراتی می‌نمودند و خشنودی معاویه و یزید را فراهم می‌ساختند، آن‌گاه معاویه آنان را با ثروت و مقام به اماکن خویش برمی‌گردانید. کوتاه سخن، معاویه برای ولایات امرایی انتخاب می‌کرد که از یزید اطاعت کنند، و به سوی او دعوت نمایند و به اعیان و اشراف مال می‌بخشید تا بیعت نمایند و زیر بار اطاعت او بروند. معاویه از این راه وارد شد و تا ممکن بود استفاده [صفحه ۱۲۷] نمود. در مروج الذهب آمده است: «در سال پنجاه و نه از تمام شهرها گروه‌هایی از مردم نزد معاویه می‌آمدند. معاویه به ضحاک بن قیس گفت: فردا جلوس دارم و چون از سخن فارغ شدم تا می‌توانی یزید را مدح کن و مردم را به بیعت او دعوت کن. من به عبدالرحمان بن عثمان ثقفی و عبدالله بن عضه اشعری و ثور بن معن سلمی دستور دادم که گفته‌های تو را تصدیق کنند، و مانند تو مردم را به بیعت یزید دعوت نمایند. فردا معاویه یزید را توصیف نمود و اظهار داشت: خوبی‌های او باعث شده که او را جانشین خود نمایم. ضحاک بن قیس برخاست و از یزید تمجید نمود، و مردم را به بیعت کردن با او ترغیب نمود، پس از او آن چند نفر یکی پس از دیگری ضحاک را تصدیق نمودند». (این گفته‌ها از مردم مختلف - در چنان انجمنی که از هر شهری جمعی حاضر بودند - برای این بود که بگوید تمامی حاضرین موافق هستند و سکوت همگی کاشف از رضایت می‌باشد. معاویه در آن مجلس سؤال کرد: احنف بن قیس کجا است؟ او برخاست و کلامی گفت که خلاصه‌ی آن چنین است: معاویه! تو مرد باتجربه‌ای هستی، پس دقت کن که مردم را به چه کسی می‌سپاری؟ و چه کسی را به جای خود می‌گماری؟ و به سخن کسی که به تو فرمان دهد و صلاح و مصلحت را در نظر نمی‌گیرد گوش نده. ضحاک بن قیس برخاست و به اهل عراق ناسزا گفت. - چون احنف از بصره‌ی عراق آمده بود - پس از او نیز عبدالرحمان برخاست و گفتار ضحاک را تأیید نمود. پس از او شخصی از طایفه «ازد» برخاست و به معاویه گفت: تو امیرالمؤمنین هستی و پس از تو، یزید امیرالمؤمنین است و هر کس مخالفت کند حواله او به این [صفحه ۱۲۸] شمشیر است. و آن را از غلاف بیرون آورد. معاویه به آن مرد ازدی گفت: تو از همه‌ی خطبا خطیب‌تری. [۱۴۱]. از این حکایت دانسته می‌شود که معاویه با چه نیرنگ‌هایی مجالسی را در عرض چندین سال ترتیب می‌داد و افراد پست را تحریک می‌نمود که او را کمک و یزید را مدح و مردم را به بیعت با او تشویق نمایند، بدیهی است که در اثر این گفتارها مقرب در گاه معاویه شوند و آن مرد ازدی اخطب الخطبا شود. صاحب کتاب «عبارات» از «تاریخ الخلفای سیوطی» چنین نقل کرده است: «معاویه در سال پنجاه و یک به سفر حج رفت و از مردم برای یزید بیعت گرفت، و با فرزند زبیر و ابوبکر و عمر گفتگو کرد و آنها مخالفت‌هایی را ابراز کردند. پس از آن، معاویه بر بالای منبر رفت و گفت: مردم گمان می‌کنند که پسر زبیر و عمر و ابوبکر با یزید بیعت نمی‌کنند در حالی که همه‌ی آنها با یزید بیعت کردند، و از او اطاعت نمودند. اهل شام گفتند: ما راضی نمی‌شویم، باید بیایند و در حضور جمعیت بیعت کنند، وگرنه ما همه‌ی آنها را می‌کشیم! معاویه گفت: سبحان الله! مردم چه قدر نسبت به قریش بدرفتار شده‌اند، دیگر این سخن را از کسی نشنوم. سپس از منبر پایین آمد. مردم در بین خودشان گفتند: این جماعت بیعت کردند، ولی خود آنان می‌گفتند: ما اصلا بیعت نکردیم» [۱۴۲]. ببینید معاویه به چه نیرنگی می‌خواست از مخالفین بیعت بگیرد؟ این قضیه در سال پنجاه و یک قمری رخ داده است، و حکایت سابق در سال پنجاه و نه اتفاق افتاده بود. از این نقل‌ها معلوم می‌شود که معاویه در تمام این مدت در فکر بوده و [صفحه ۱۲۹] نقشه می‌کشیده که مردم را به یزید متمایل کند. به گمان من، خود معاویه به اطرافیان سپرده بود که چون من گفتم «این جماعت بیعت کرده‌اند» شما بگویید: ما قبول نداریم، باید در حضور جمعیت بیعت کنند وگرنه آنان را می‌کشیم و آنها هم چنین کردند. معاویه آن سه نفر را با مردم شام تهدید نمود، آن‌گاه از باب این که حلم جناب ایشان معروف شود می‌گوید: سبحان الله! مردم نسبت به قریش بدرفتار شده‌اند. در نتیجه آن جماعت را تهدید کرده، به دروغ اظهار نمود که بیعت کرده‌اند، لذا آنان دیگر نمی‌توانستند رسماً و علناً تکذیب کنند، و اگر تکذیب کردند سری

تکذیب می‌نمایند. از طرفی در میان مردم شایع شد که آنان بیعت نموده‌اند. معاویه از راه دیگر نیز وارد شد تا مقدمات سلطنت یزید را آماده کند. طبری در تاریخ خود حکایتی نقل می‌کند که خلاصه آن چنین است: «زیاد - والی عراق و فارس - عبید بن کعب نمیری را طلبید و به او گفت: معاویه می‌خواهد یزید را جانشین خود نماید، ولی از تنفر مردم وحشت دارد. یزید در امور دینی و مذهبی تهاون و سستی دارد و سرگرم شکار و صید و لهو و لعب است، تو نزد معاویه برو و از طرف من به او بگو: در این کار دست نگاه دار، و عجله و شتاب مکن! عبید می‌گوید به زیاد گفتم: صلاح در این است که رأی معاویه را برهم زنی و معاویه را دشمن یزید نکنی. من یزید را مخفیانه می‌بینم و به او می‌گویم: معاویه به زیاد نامه نوشته و در امر بیعت از او مشورت خواسته است و زیاد از مردم وحشت دارد، چون بر تو و بر کارهای تو ایراد دارند، صلاح تو را در این می‌بیند که از کارهای زشت خود دست برداری تا معاویه بتواند در امر ولایت عهدی تو اقدام کند و راه ایراد را بر مردم ببندد. زیاد این نظر را پسندید و عبید را روانه‌ی شام نمود. عبید می‌گوید: من به شام رفتم و مطلب را به یزید گفتم. یزید هم از بسیاری از [صفحه ۱۳۰] کارهای زشت خود دست برداشت». [۱۴۳]

شما از این حکایت تا اندازه‌ای به خباثت و کارهای زشت یزید واقف می‌شوید، عجب! زیاد بن ابیه، مجسمه‌ی کفر و زندقه و ظلم و فسوق، یزید را نالایق و زشتکار می‌شناسد و می‌خواهد او را اصلاح کند! «ویل لمن کفره نمرود!» من نمی‌دانم اگر کسانی چون زیاد و معاویه او را تادیب و اصلاح نمی‌کردند، پس یزید چه می‌کرد؟ و چه می‌شد؟ معاویه که می‌خواست یزید را به عنوان خلیفه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای مسلمین تعیین کند به طور قطع در صدد بوده که او را اصلاح کند و لیاقت او را برای چنین منصب مهمی به مردم ثابت نماید. حتماً اگر معاویه ناظر و مراقب نبود کارهای زشت یزید بیشتر می‌شد، به همین جهت پس از هلاکت معاویه، وقتی یزید استقلال یافت دست به کارهای زشت زد، از قبیل: قتل امام، اسارت اهل بیت، قتل و غارت و اباحه‌ی ناموس اهل مدینه و خراب کردن کعبه. این‌ها گوشه‌ای از جنایات عظیم و اعمال زشت یزید است که در مدت سه سال استقلال خود، با توجه به توصیه‌ها و نصایح معاویه انجام داد. آری! یزید چنان که مردم او را نالایق می‌شناختند، معاویه یزید را خوب جلوه می‌داد و می‌گفت: من به جهت خوب بودن، او را ولی عهد و زمامدار مسلمین نمودم، چنانکه قبلاً از مسعودی نقل شد. معاویه، گاهی یزید را تادیب می‌نمود، در مروج الذهب آمده است: معاویه فرمان داده بود مسلمانان در خاک روم پیش‌روی کنند، در نتیجه گروه زیادی از مسلمین کشته شدند و همه مسلمانان محزون و غمگین شدند. یزید در مجلس شراب، با ندیمان خود نشسته بود، هنگامی که از این واقعه آگاه شد این دو بیت را گفت: [صفحه ۱۳۱] أهون علی بما لاقت جموعهم یوم الطوانه من حمی و من موم اذا اتکأت علی الأنماط مرتفقاً بدیر مران عندی أم کلثوم می‌گوید: وقتی من در قصر مران بر روی فرشها نشسته‌ام، و کنار من ام کلثوم است، گرفتاری مسلمانان، و آنچه به آن‌ها در جنگ «طوانه» رسید چندان مهم نیست. معاویه از سخن یزید باخبر شد و سوگند یاد کرد که باید یزید به جنگ برود و او را به قسطنطنیه فرستاد. و در همان جنگ ابویوب انصاری کشته شد، و در آن جا دفن گردید. [۱۴۴]. از این حکایت، عیاشی و بی‌لیاقتی یزید و مزیت معاویه بر او در صفات فهمیده می‌شود، در خباثت و گناه معاویه همین بس که چنین فرد فاسدی را بر مسلمین مسلط می‌کند، و می‌گوید: خوبی او باعث شد که او را زمامدار مسلمانان و جانشین خویش نمایم. بنابراین، خود یزید و تمامی گناهان او، گناهی است از گناهان معاویه. معاویه از راه سوم نیز وارد شد، و تا می‌توانست شخصیت‌های بزرگ را از میان برمی‌داشت. بزرگ‌ترین شخصیتی که وجود او مانع از انجام بیعت برای یزید بود همانا امام حسن علیه‌السلام بود، معاویه توسط جعد - دختر اشعث بن قیس کندی - او را مسموم نمود. در مروج‌الذهب آمده است: معاویه به جعد پیغام داد که اگر امام حسن علیه‌السلام را مسموم کنی، صد هزار درهم به تو می‌دهم و تو را زن یزید می‌نمایم. همین امر سبب شد که امام حسن علیه‌السلام را به وسیله‌ی زهر بکشد، معاویه پس از وفات امام علیه‌السلام پول را برای جعد فرستاد، و گفت: چون یزید را دوست می‌دارم [صفحه ۱۳۲] نمی‌توانم تو را زن او نمایم. [۱۴۵]. عبدالرحمان بن خالد بن ولید را نیز به وسیله ابن اثال نصرانی مسموم نمود، چون او در شام در اثر فتوحات پدرش - خالد - و صفات و شخصیت خود، دارای محبوبیت فوق العاده‌ای

شده بود. [۱۴۶]. به عقیده‌ی من؛ کشتن عبدالرحمان برای آن نبود که شاید روزی با معاویه مخالفت کند، بلکه چون او در انظار مردم موقعیت فوق العاده‌ای داشته و از بزرگان قریش بود و هیچ وقت یزید با او برابر نبود، پس برای آن که زمینه را برای یزید فراهم سازد او را در خفا می‌کشد. من اطمینان دارم که معاویه برای رسیدن به این هدف، بسیاری از بزرگان قریش و اعیان و اشراف قبایل را که حاضر برای بیعت با یزید نبودند کشت، و می‌توان گفت: او حجر بن عدی کندی را کشت، چون او دارای عظمت خاصی در نزد شیعیان و سپاه اهل کوفه بود. معاویه ملاحظه کرد که حجر شخص بسیار شریف و مقتدر و از شیعیان سرسخت است، و ماندن وی با آن موقعیت از برای یزید خطرناک خواهد بود، به همین جهت او را به قتل رساند. معاویه بسیار آینده‌نگر و دور اندیش بود، و کارهای بسیار بزرگی را با آهستگی و نرمی و بدون هیاهو انجام می‌داد. موقعی که امام حسین علیه‌السلام وارد کربلا شد، تمام رؤسای عشایر و قبایل که در بیست سال قبل، جز شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و مصدر امور بودند از کار برکنار شده بودند؛ و به جای آنان جوانان بی‌ایمان و کم تجربه بر سر کار آمده بودند. کسانی چون عدی بن حاتم، قیس بن سعید همدانی و سلیمان بن سرد خزاعی از کار برکنار شده بودند، و چنانچه این بزرگان بر سر کار بودند به طور قطع واقعه‌ی کربلا [صفحه ۱۳۳] رخ نمی‌داد. پس معاویه، کسانی را که برای مخالفت با یزید مؤثر بودند؛ یا می‌کشت و یا از کار برکنار می‌کرد، و یا از وجاهت و موقعیت آنان کم می‌کرد. معاویه، اگر چه بنی امیه را نکشت ولی تا توانست از وجاهت و عنوان آنان کاست، و یا از پیشرفت آنان جلوگیری کرد. ملاحظه نمایید، عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیع بن حبیب بن عبدشمس، از شخصیت‌های مهم و برجسته‌ی عبدشمس است، او در زمان عثمان والی بصره بود، او کسی است که سبب روانه شدن طلحه و عایشه و زبیر به جانب بصره شد، و او در صلح امام حسن علیه‌السلام با معاویه واسطه بود و دائی زاده عثمان است. معاویه چنین شخصی را از فرمانداری بصره عزل و به جای او زیاد بن ابیه را والی نمود، معاویه نمی‌خواست برای او عنوانی زیادتر پیدا شود، بلکه او را تضعیف کرد. همچنین سعید بن عاص اموی که از فرمانداران و فاتحان اسلم در زمان عثمان بود در زمان معاویه کارش به جایی رسید که معاویه گاهی مروان را به جای او والی مدینه، و گاهی سعید را به جای مروان والی مدینه می‌نمود، و گاهی هر دو را عزل و ولید بن عتبّه برادرزاده‌ی خود را والی قرار می‌داد. همچنین مروان بن حکم که اخوالعشیره و ابوالعشیره بوده و بیست برادر و هشت خواهر و یازده پسر و سه دختر داشت [۱۴۷] و عموزاده‌ی عثمان بود و در نسب نیز هم طبقه با معاویه نسبت به امیه بن عبدشمس بود، معاویه هیچ مقامی به او نداد به جز فرمانداری شهر مدینه - آن هم در مدت کوتاهی - و فدک را که به او بخشیده بود، از او پس گرفت. معاویه می‌خواست میان مروان و سعید بن عاص جدایی و دشمنی بیفکند، و به هر کدام دستور داد که خانه‌ی دیگری را خراب کند و یا [صفحه ۱۳۴] اموال او را به نفع دولت ضبط کند. ولی زیاد بن ابیه را والی هند، بحرین، فارس، خراسان، سیستان و عراق نمود. و همچنین اولاد او را مقرب در گاه و فرماندار بلاد وسیعی نمود. همه‌ی این کارها برای پایین آوردن مشایخ بنی امیه و عبدشمس بود. قریش اشراف خود را در زمان معاویه از دست داد، و دیگر از آنان نام و نشانی نماند. چند نفری که از شیوخ بنی عبدمناف باقی مانده بودند معاویه آنان را به وسیله سلب امیرالمؤمنین علیه‌السلام از وجاهت افکنده بود. از سوی دیگر به هیچ یک از آنان مقام و منصبی نمی‌داد، اولاد عباس و اولاد عقیل و اولاد جعفر و اولاد امیرالمؤمنین علیه‌السلام هر یک گرفتار و خانه نشین بودند. حتی اولاد عبدشمس را از کار برکنار کرده بود. آنان که هم طبقه با معاویه و در عصر عثمان مانند او از فرمانداران و عمال عثمان بودند، همگی را کنار زد و به جای آنان فرزندی از ثقیف را برادر خود خواند، و او را و فرزندان او را عمال خویش و مصدر امور نمود، و به اولاد مروان و برادران او، و به اولاد سعید بن عاص بهره‌ای از عمل و فرمانداری نرسید. به همین جهت در باطن، عموم بنی امیه از معاویه ناراضی بودند، و می‌دانستند که برای چه این کار را می‌کند. در مروج الذهب آمده است: معاویه به مروان، والی مدینه نوشت که من یزید را ولیعهد نمودم، با او بیعت کن، و برای او از عموم مردم بیعت بگیر. مروان غضبناک شد و با اهل بیت و دایی‌های خود از مدینه بیرون آمد، و به دمشق، نزد معاویه رفت. او از میان دو صف عبور می‌کرد و چون به معاویه نزدیک شد، سلام کرد، و

سپس او را سرزنش نمود و گفت: ای پسر ابوسفیان! کارها را درست انجام بده و از آن که کودکان را بر مسلمانان امیر نمایی منصرف شو! بدان، نظیر تو در میان فامیل زیاد است، و تو را وزرای تو تحریک نمودند که با ماها دشمنی کنی. [صفحه ۱۳۵]

معاویه گفت: نظیر امیرالمؤمنین و بازوی وی و پشتیبان او در سختی تویی، و پس از یزید، تو ولیعهد مسلمانان هستی. سپس او را به مدینه برگرداند، آنگاه او را عزل و به جای او برادرزاده‌ی خود ولید را والی مدینه نمود، و به وعده‌ی خود وفا نکرد، و مروان را جانشین یزید نمود. [۱۴۸]. از این نقل معلوم می‌شود که تا چه اندازه مروان از معاویه و وزرای او ناراضی بوده، و جمعی از فامیل را هم‌تراز معاویه می‌دانسته است لذا با فامیل حرکت می‌کند و او را سرزنش می‌کند، و او را پسر ابوسفیان - نه امیرالمؤمنین - خطاب می‌کند، و او را از آن که کودکان را امیر کند نهی می‌نماید. آری! مروان از ولایت عهد و سلطنت کودکان زیاد بن ابیه بر آن ممالک عریض و طویل گله‌مند است. معاویه گرچه با زبان او را راضی نمود، ولی در عمل او را از ولایت شهر مدینه نیز عزل کرد، و ولایت را به کودکی دیگری یعنی پسر برادر خود سپرد. مروان پس از یزید با زحمات زیادی بر بسیاری از شهرها حکومت نمود، و زن یزید را ترویج کرد، و سلطنت در خانواده‌ی او - نه معاویه - سالها برقرار شد، معاویه هر چه خواهد بکند و تا می‌تواند نقشه بکشد! خلاصه‌ی کلام، معاویه برای آن که سلطنت را در خانواده خود ثابت بگذارد تا توانست رقیب‌های پسر خود را نابود کرد، و یا از وجاهت و عظمت افکند، و یا مبتلا به فقر و گرفتاری نمود و یا آنان را از انظار عامه - مانند اولاد علی علیه‌السلام - ساقط می‌کرد. همچنین سران عشایر و قبایل را تا حد امکان با خود همراه ساخته و به وسیله‌ی پول و مقام و منصب، دین آنان را می‌خرید و آنان را از مبلغین یزید قرار می‌داد. در غیر این صورت، آنان را می‌کشت و یا ریاست را به رقبای دشمنان آنان می‌داد، و دشمنان عنایات و مقرب در گاه می‌شدند، سرانجام دست این جمع را باز و دست دیگران را کوتاه می‌کرد. [صفحه ۱۳۶] و می‌توان گفت: معاویه در حدود بیست سال سلطنت خود همین نقشه را دنبال کرد، و به فرزند خود در هنگام بیماری - بنابر نقل طبری از هشام کلبی از ابومخنف - چنین گفت: «من تو را از مشقت سفر و جنگ بی‌نیاز نمودم، و برای تو همه چیز را مهیا نمودم، و دشمنان تو را ذلیل کردم و گردنکشان عرب را برای تو خاضع و خاشع نمودم، و بیش از چهار نفر گمان نمی‌کنم با تو مخالفت کنند، و آن چهار نفر همگی از قریش هستند: حسین بن علی، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و عبدالرحمان بن ابی‌بکر. اما پسر عمر، اهل عبادت است، و چون همه‌ی مردم با تو بیعت کنند او نیز بیعت خواهد نمود. و اما حسین بن علی را اهل عراق رها نمی‌کنند، تا آن که او را وادار به خروج کنند، پس اگر بر تو خروج کرد و تو بروی غلبه کردی در مورد او گذشت کن، چون با ما خویشاوندی نزدیک دارد، و بر ما حق عظیمی دارد. و اما عبدالرحمن از خود نظری ندارد و به دیگران نگاه می‌کند، هر چه آنان بکنند او نیز انجام می‌دهد، فکر او مشغول لهو و زنان است. ولی پسر زبیر چون روباه تو را گول می‌زند و اغفال می‌کند، و در آن وقتی که فرصت یابد چون شیر حمله می‌کند، اگر او با تو مخالفت کرد و تو بر او غلبه یافتی او را پاره پاره کن.» [۱۴۹]. این حکایتی است که ابومخنف از عبدالملک بن نوفل بن مساحق نقل نموده و مقصود من از نقل این حکایت، اشاره به سخن معاویه است که می‌گوید: من دشمنان تو را ذلیل کردم، و گردن کشان عرب را برای تو خاضع ساختم. به راستی که معاویه چنان کرده بود، پس از امام حسین علیه‌السلام به جز پسر زبیر کسی [صفحه ۱۳۷] مخالفت نکرد. اگر بخواهید بدانید معاویه چگونه آنان را خاضع و خاشع نموده بود بنگرید که پس از مرگ معاویه چگونه همه تسلیم یزید شدند، و پس از مرگ یزید همه تسلیم معاویه بن یزید شدند، و پس از مرگ او و غلبه‌ی ابن‌زبیر، حس سلطنت‌جویی و پادشاه‌خواهی در هیچ یک از افراد قریش و غیر قریش نماند. چنان که فردی مانند مروان بن حکم - پیرمرد بنی‌امیه - با آن همه فامیل - برادران و اولاد - هوس خلافت و سلطنت را از سر خود بیرون کرده بود به حدی که می‌خواست به حجاز برود و با پسر زبیر بیعت کند، ولی عبیدالله بن زیاد - قاتل امام شهید علیه‌السلام - به او گفت: من حیا می‌کنم برای تو که بزرگ و سید قریش هستی می‌خواهی بروی و با ابن‌زبیر بیعت کنی! مروان گفت: هنوز دیر نشده و چیزی فوت نشده است. پس عبیدالله بن زیاد و بنی‌امیه و اهل یمن با او بیعت کردند. [۱۵۰]. ببینید معاویه چگونه فکر سلطنت را از سرها بیرون کرده

بود، تا جایی که باید همیشه در تحت لوای دیگران زندگی کنند. این خضوع و خشوع و این فکر اسارت و بندگی در اثر ترزیهات معاویه بود که در طول مدت خلافتش، گردن کشان را خاضع و همگی را ذلیل نموده بود. مردم مستعمره‌نشین، تفکرشان با تفکر حکامشان متفاوت است و این در اثر القانات و تبلیغات حکام است. معاویه در طول آن مدت افکار مردم را مسموم نمود. بزرگان را کوچک کرد تا نتیجه بگیرد، و کودکان خود را والی نماید. اگر این فکر از مغز عبیدالله بن زیاد تراوش کرده باشد، بعید نیست. چون او از اربابان و امرا و خانواده‌ی ابوسفیان و فرماندار عراق، فارس، کرمان و خراسان بود و می‌دانست که خلافت برایش میسر نخواهد شد، لذا چاره‌ای نداشت جز آن که مروان را از خواب بیدار کند و به این فکر [صفحه ۱۳۸] بیندازد تا خانواده‌ی بنی امیه مقهور و ذلیل ابن‌زبیر نگردند. کاش معاویه بیدار می‌شد و می‌دید که پس از سه چهار سال چگونه آن سلطنت از خانواده‌ی او بیرون رفت و در خانواده مروان جای گرفت، و تمام زحمات و مشقات او به جایی نرسید: (فاعتبروا یا اولی الابصار). [۱۵۱]. «پس ای دیده‌وران، عبرت بگیرید». «بار خدایا! تویی که فرمانفرمایی؛ هر آن کس را که خواهی، فرمانروایی بخشی؛ و از هر که خواهی، فرمانروایی بازستانی». از گفتار گذشته معلوم شد خلافتی که بر سر آن پس از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و پیش از دفن آن سرور نزاها شد همانا سلطنت عامه بر تمامی مسلمین است - نظیر سلطنت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - و اینکه مسلمانان صدر اول متفق بودند که لایق خلافت کسی است که افضل مسلمین باشد. ولی معاویه این فکر را عوض کرد، یزید را لایق و شایسته خلافت دانست، و زمینه این کار را در طول مدت بیست سال خلافت خود فراهم نمود. مدعیان خلافت پس از هلاکت معاویه سه نفر بودند: امام حسین علیه‌السلام، یزید و عبدالله بن زبیر، من قسمتی از حالات امام علیه‌السلام را در اول کتاب بیان نمودم. اکنون مختصری از حالت یزید و رقیب دیگر او را ذکر می‌کنم تا بدانید چه کسانی درصدد بودند که به جای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنشینند، و خلافت او را غصب کنند، و برای چه امام علیه‌السلام قیام نمود و آن جهاد مقدس را شروع فرمود. [صفحه ۱۳۹]

شخصیت یزید بن معاویه

یزید، فرزند معاویه در ماه رجب سال شصت هجری جانشین معاویه گردید، و در چهاردهم ربیع الاول از سال شصت و سه - بنا به گفته‌ی هشام کلبی - هلاک شد. عمر او در حدود سی و هشت یا سی و نه سال بود و در قریه‌ی «حوارین» از قرای شهر «حمص» از شهرستانهای شام از دنیا رفت. [۱۵۲]. مسعود می‌نویسد: هنگامی که یزید به سلطنت رسید سه روز از خانه بیرون نیامد، و اشراف عرب و امرای لشکر برای دیدن او آمدند، روز چهارم با وضع خاک آلود بالای منبر رفت و در ضمن سخنانی گفت: «من از جهل خود عذر نمی‌آورم و به طلب علم مشغول نمی‌شوم!!» [۱۵۳]. اندازه‌ی جهل و نادانی یزید از این دو جمله معلوم می‌شود. با آنکه به جهل خویش اعتراف دارد عذر نمی‌خواهد و درصدد تحصیل و جبران ضعف خود بر نمی‌آید. یزید در زمان پدر خود به جای آن که تحصیل علم کند و با بزرگان از فقها و عقلا و اشراف عرب نشست و برخاست نماید، به عیش و نوش و شرب خمر و بازی و لهو و صید مشغول بود، و در این صورت، معلوم است که رفقا و همدمان او از چه طبقه‌ای بودند، و چه چیزهایی نصیب او شد. [صفحه ۱۴۰] یزید در موقع شکست مسلمین از نصارا و محزون گشتن عموم مسلمین می‌گوید: من از هیچ چیزی محزون نمی‌شوم اگر ام‌کلثوم با من باشد. مسعودی می‌نویسد: یزید، اهل لهو و دارای بازهای شکاری و سگها و بوزینه‌ها بود، و برای شراب خواری، رفقا و ندیمانی داشت. روزی پس از قتل حسین بن علی علیهماالسلام مجلس شرابی ترتیب داده بود و در طرف راست او ابن‌یزید نشسته بود، یزید به ساقی گفت: اسقنی شربه تروی مشاشی ثم مل فأسق مثلها ابن‌یزید صاحب السر و الأمانه عندی و لتسدید مغنمی و جهادی [۱۵۴]. آن گاه دستور داد خواننده‌ها بخوانند، رفتار یزید سرمشق اصحاب و حکام او شد، و آنان نیز چون او اهل فسق و فجور گشتند. در زمان یزید، غناء در مکه و مدینه شایع شد، و مردم از آلات لهو استفاده می‌کردند، و علنی مسکرات را مصرف

می نمودند. آیا پادشاهی که به عنوان خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، مورد احتیاج مسلمین است و به وسیله‌ی او باید امور دین و دنیای مسلمانان اداره شود، همین شخصی است؟ آیا این یزید، همان امام زمانی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس بمیرد و او را نشناسد مانند مرگ زمان جاهلیت مرده است؟! آیا معرفت یزید مانع از مرگ در جاهلیت است و اطاعت او مقرون به اطاعت خدا و پیغمبر است؟! قطعی است که خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باید چون پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حافظ و نگهبان مسلمین و مجری حدود الهی و مانع از فحشا و منکرات و ظلم باشد. معرفت چنین کسی لازم، و پیروی از او واجب است، و البته اگر کسی علیه او خروج کند کشتنش لازم است، و از صف مسلمانان بیرون می‌رود، نه مانند یزید شارب الخمر فاسق و فاجری که موافقت وی، موجب شیوع فسق و فجور گردد. ببینید! معاویه چقدر مسلمانان را کور و کرد کرد و از جاده منحرف نمود تا آن که [صفحه ۱۴۱] مثل یزید را خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بشناسد، و در راه او، بر پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خروج کنند و او را بکشند، و اهل و عیال او را اسیر نموده، شهر به شهر بگردانند. مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: هنگامی که ظلم و ستم یزید و عمال وی مردم را فراگرفت و از سوی دیگر، اعمال زشت یزید همچون: فسق، شرابخوری و به خصوص حسین بن علی علیهما السلام و یاران او آشکار گشت و مردم فهمیدند که او، روش فرعون را پیش گرفته است بلکه فرعون نسبت به رعیت از او عادل‌تر بود و قابل مقایسه با هم نبودند، نتیجه چنان شد که اهل مدینه، عامل او عثمان بن محمد بن ابی سفیان و مروان بن حکم و دیگران از بنی امیه را بیرون نمودند، و این در موقعی بود که ابن‌زبیر اظهار خداپرستی و زهد می‌کرد، و مردم را به خود دعوت می‌نمود و این در سال شصت و سه هجری بود و مردم مدینه با حکم ابن‌زبیر، بنی امیه را از مدینه بیرون کردند. مروان از آزاد بودن خویش بسیار خشنود شد، و فرصت را غنیمت شمرد و با تعجب به سمت شام حرکت کرد. چون یزید از مخالفت اهل مدینه باخبر شد سپاهی به سرکردگی مسلم بن عقبه مری، روانه‌ی مدینه نمود، مسلم مردم مدینه را تهدید کرده و مدینه را غارت نمود و مردم را کشت، و از مردم به عنوان این که بنده‌ی یزید بن معاویه هستند بیعت گرفت، و هر کس از بیعت امتناع می‌ورزید کشته می‌شد. فقط دو نفر از این بیعت استثنا شدند، یکی علی بن الحسین حضرت سجاد علیه السلام و دیگری علی بن عبدالله بن عباس. چون خویشان مادری علی بن عبدالله - که از طایفه‌ی کنده بودند - و گروهی از طایفه‌ی ربیع، از او حمایت کردند و نگذاشتند او بر بندگی بیعت نماید. علی بن عبدالله در این موضوع گفته است: ابی‌العباس قرم بنی لؤی و أحوالی الملوک بنو ولیعهم منعوا ذماری یوم جاءت کتاب مسرف و بنی اللکیعة أرادنی التی لا عز فیها فحالت دونه ایدی ربیعة [۱۵۵]. [صفحه ۱۴۲] و نیز مسعودی می‌نویسد: حضرت سجاد علیه السلام نزد قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشغول دعا بود که مسلم دستور داد آن حضرت را بیاورند. - او بر امام علیه السلام غضب کرده و از آن سرور و پدرانیش بیزاری می‌جست - هنگامی که چشم مسلم به امام علیه السلام افتاد بدنش لرزید و از جای خود برخاست و امام علیه السلام را نزد خود نشانید، و عرض کرد: آن چه می‌خواهی از من بخواه. پس هر کس را که نزد مسلم می‌آوردند و می‌خواست او را بکشد امام علیه السلام شفاعت می‌فرمود و مسلم از او می‌گذشت و او را نمی‌کشت؛ آن گاه امام علیه السلام برخاست و رفت. به مسلم گفتند: به این جوان و پدران او دشنام می‌دادی، ولی وقتی او را آوردند مقام و منزلت او را بلند کردی؟! گفت: نه این که من او را بخواهم، ولی چون او را دیدم از او ترسیدم. به حضرت امام علی بن الحسین علیهما السلام گفتند: دیدیم که شما زیر لب چیزی می‌خواندید، آن حضرت فرمود، گفتیم: «اللهم رب السموات السبع و ما أظللن، والأرضین السبع و ما أقللن، و رب العرش العظیم و رب محمد و آله الطاهرین، أعوذ بک من شره و أدره بک فی نحره، أسألك أن تؤتینی خیره و تکفینی شره» [۱۵۶]. امام علیه السلام از خدا خواسته بود که از شر مسلم جلوگیری کند، و او را به خیر وادار نماید، و چنان شد. این است سر سالم ماندن امام علیه السلام از شر او. طبری حضور امام علی بن الحسین علیهما السلام را نزد مسلم، دو گونه نقل می‌کند: یکی [صفحه ۱۴۳] نقل ابو مخنف از عبدالملک بن نوفل بن مساحق است که شخصیت امام را تضعیف نموده است و خلاصه آن چنین است: چون علی بن الحسین علیه السلام، خانواده مروان را

پناه داده بود و حال می‌خواست به وساطت مروان و عبدالملک از مسلم امان بگیرد. پس با آن دو آمد و بین مروان و پسر او نشست، مروان خواست کاری کند که علی بن الحسین علیه‌السلام کشته نشود. به همین جهت آب خواست و قدری از آن نوشید، و به علی بن الحسین علیه‌السلام داد. امام علیه‌السلام ظرف آب را گرفت. مسلم گفت: از آب ما نیاشام، حضرت از مسلم ترسید و دستش به لرزه افتاد بطوری که قدح آب در دست آن حضرت ماند، نه می‌توانست زمین بگذارد و نه از آن بیاشامد! مسلم گفت: تو با این دو نفر آمدی که از من امان بخواهی، به خدا سوگند! اگر به شفاعت این دو بود تو را می‌کشتم و شفاعت آن دو مؤثر نبود، ولی امیرالمؤمنین سفارش تو را نمود و به من خبر داد که تو به او نامه نوشته‌ای. آنچه به حال تو مفید است سفارش او است نه شفاعت این دو. حال اگر می‌خواهی از این آب که در دست تو است بیاشام، و اگر می‌خواهی آب دیگری می‌آورند. علی بن الحسین علیه‌السلام گفت: از همین آب می‌نوشم. مسلم گفت: از همان قدح بیاشام. پس امام علیه‌السلام آب را نوشید و مسلم او را نزد خود طلبیده، در کنار خود نشانید. [۱۵۷]. آن گاه طبری در نقل دیگری که هشام کلبی از قول عوانه بن حکم نموده است، می‌نویسد: چون حضرت سجاد علیه‌السلام را نزد مسلم آوردند، پرسید: این کیست؟ گفتند: علی بن الحسین علیه‌السلام. گفت: مرحبا واهلا، آن گاه او را روی تخت خود نشانید، و گفت: امیر (یزید) [صفحه ۱۴۴] سفارش تو را به من نموده، و گفته: این مردمان پست مرا از یاد تو بیرون بردند و نگذاشتند که در یاد تو باشم و به تو کمک و بخشش نمایم. آن گاه به علی بن الحسین علیه‌السلام گفت: شاید خانواده‌ی تو نرسیده‌اند؟ حضرت فرمود: آری به خدا سوگند! پس فرمان داد تا مرکب سواریش را زین کنند، و امام علیه‌السلام را بر آن سوار کرد، و به منزل بازگرداند. [۱۵۸]. آنچه از نقل اول طبری استفاده می‌شود این است که امام علیه‌السلام می‌خواست خود را از شر مسلم نجات دهد. لذا با مروان و عبدالملک رفت که آن دو از او شفاعت کنند. و مقتضای نقل دوم این است که مسلم، امام علیه‌السلام را طلبیده بود و گماشتگان او، امام علیه‌السلام را پیدا کردند و بردند به نحوی که خانواده‌ی امام ترسیده بودند. مؤید این نقل، روایتی است که مسعودی نقل کرده که چون مسلم، امام علیه‌السلام را طلبید، امام آن دعا را خواند تا از شر او ایمن شود. پس امام از خدا خواسته که از شر مسلم نجات یابد، نه از مروان و عبدالملک. نقل عبدالملک بن نوفل در زمان سلطنت مروان بن الحکم ساخته شده است، لذا شخصیت امام در آن تضعیف شده است. امام سجاد علیه‌السلام فرزند همان حسین بن علی علیه‌السلام است که زندگی با ذلت را نمی‌پسندد، و چه ذلتی بالاتر از این که آن حضرت، مروان و پسر او را شفیع کند، و دست او بلرزد، و قدح را در همین حال نگاه دارد، نه بنوشد و نه زمین گذارد. به طور قطع، این قصه، به ضرر امام و به نفع مروان و عبدالملک ساخته شده است. به موجب نقل دوم چون چشم مسلم به امام علیه‌السلام افتاد و او را شناخت، مرحبا گفت و احترام نمود و او را نزد خود نشانید. این نقل موافق با نقل مسعودی است. پس نقل اول طبری که مخالفت با هر دو نقل مذکور است نادرست می‌باشد. از این گذشته، اگر یزید، سفارش امام علیه‌السلام را نموده بود، برای چه به او آن نحو جسارت [صفحه ۱۴۵] کند و امام را بترساند که دست او بلرزد؟ پس به موجب دنباله‌ی نقل عبدالملک بن نوفل، نقل او دروغ است. حال باید دید مسلم که امام علیه‌السلام را به اجبار حاضر نموده است و قبلا او و پدران او را سب می‌نمود، چرا وقتی چشم او به امام علیه‌السلام می‌افتد و او را می‌شناسد، آن اندازه به او احترام گذارد و او را نزد خود نشانید و تمام حوایج و گفته‌های او را برآورد، و شفاعت او را رد ننمود و همه‌ی کسانی را که از نظر مسلم مقصر بودند به شفاعت امام علیه‌السلام آزاد کرد - طبق نقل مسعودی - و طبق نقل دوم طبری، چون امام را شناخت به امام علیه‌السلام احترام گذارد و او را نزد خود، روی تخت نشانید و مرکب سواری خود را زین کرد و امام علیه‌السلام را با آن بازگردانید، آیا از آن جهت است که خود مسلم گفت که یزید سفارش امام علیه‌السلام را نموده بود؟ یا بنا به نقل مسعودی از آن جهت است که مسلم گفت: چون او را دیدم، از او ترسیدم و بر خلاف میل و اراده‌ی خود نسبت به او احترام گذاردم. به عقیده من، نقل مسعودی درست است. چون در اثر دعای امام علیه‌السلام، مسلم بی‌اختیار شد و ترسید، و اگر به جهت سفارش یزید بود امام علیه‌السلام را اجبارا نمی‌طلبید و خانواده‌ی او را نمی‌ترسانید، بلکه کسی را نزد امام می‌فرستاد و او را از لطف و محبت یزید آگاه

می نمود، و از امام علیه السلام دعوت می کرد که نزدش بیایند و یا آن که مسلم خبر می داد که من می خواهم خدمت شما برسم. به طور قطع مسلم بن عقبه دشمن امام علیه السلام و خانواده پیغمبر بوده است و می خواسته امام علیه السلام را بکشد، ولی مشیت الهی مانع شده و دعای امام علیه السلام مؤثر واقع شد و مسلم ترسید و روش برخورد خود را عوض نمود، و به همین جهت به امام علیه السلام احترام گذاشت، و او را روانه کرد. هواخواهان یزید نتوانستند چنین کرامتی را از امام علیه السلام ببینند و تحمل نمایند، و لرز و ترس مسلم را به امام علیه السلام نسبت دادند - شششنبه أعرها من أزم - و گفتند: چون یزید سفارش نموده بود مسلم احترام زیادی نسبت به امام علیه السلام گذارد. آنها غافل [صفحه ۱۴۶] شدند از آن که به موجب سفارش یزید، باید از اول امام علیه السلام مورد احترام قرار می گرفت نه زمانی که چشمش به امام علیه السلام افتاد. شما از همین نقل می توانید تفاوت میان مسعودی و طبری را به دست بیاورید، نقلهای طبری را به دقت بنگرید که چگونه دو نقل مختلف را جمع کرده و هر دو را به نقل آل مروان و یزید بیان نموده است، مخصوصا نقل اولی که توهین به امام علیه السلام هم، در آن نقل اضافه شده است. و عجب تر از همه حدیثی است که در این موضوع در کافی نقل شده است و به طور قطع آن حدیث دروغ است و به امام علیه السلام نسبت داده شده است. تمام تاریخها در دو مورد با هم مشترکند: یکی آن که یزید در زمان امام سجاد علیه السلام به حجاز سفر نکرده است. و دیگر آن که به طور قطع امام علیه السلام بر حسب تاریخ از آن گونه بیعت، که بنده یزید باشد معاف بود یا به جهت سفارش یزید (بنابر نقل طبری) و یا به جهت دعا و توسل حضرت (بنابر نقل مسعودی). این حدیثی که در «کافی» نقل شده است ما را بیدار می کند، و از حسن ظن ما به مشایخ می کاهد. و ما را وادار می نماید که در سند و متن هر حدیثی دقت کنیم، و به صرف آن که صاحب کتاب مرد جلیل القدری است، و می خواسته احادیث صحیح را جمع نماید، اکتفا نکنیم. من در این باب پیرو جناب یونس بن عبدالرحمان - آن شخص ثقه و جلیل - هستم. او بسیاری از احادیث اصحاب را رد می نمود و می گفت: بر حسب نقل معتبر از امام علیه السلام، کذابین در کتب اصحاب، احادیث باطلی را وارد می ساختند. از فجایع یزید آن است که امیر لشکر او همین مسلم، سه روز شهر مدینه را برای لشکر شام مباح نمود که تا توانستند کشتند و بردند، و آنچه را می خواستند، [صفحه ۱۴۷] انجام دادند. [۱۵۹]. مسلم پس از تصرف مدینه، مردم را به بیعت با یزید دعوت کرد و از مردم خواست بر بندگی او در جان و مال و زنان اعتراف نمایند، تا او آن چه را که می خواهد بتواند درباره ی آنها انجام دهد. [۱۶۰] مسلم گفت: بر این که تمام شما بندگان یزید بن معاویه هستید، بیعت کنید. [۱۶۱]. از عبارت مسعودی معلوم می شود که فجایع بالاتر از اینها بوده است، چون می گوید: به اهل مدینه رسید آنچه گفتیم از کشته شدن، غارت اموال، بندگی و اسیری و غیر اینها که از نوشتن آن صرف نظر کردیم. [۱۶۲]. از عبارت طبری که می نویسد: شهر را برای لشکریان سه روز مباح نمود، [۱۶۳] مطالبی آشکار می گردد چنانکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه می نویسد: «هنگامی که مسلم بن عقبه با لشکر وارد مدینه شد، سه روز شهر را بر لشکر مباح نمود، و همان گونه که قصاب گوسفند را می کشد آنها مردم مدینه را می کشتند و به حدی خون بر زمین ریخته شد که پاها در خون فرومی رفت، فرزندان مهاجر و انصار کشته شدند، و از باقی ماندگان صحابه و تابعین به عنوان بنده یزید بن معاویه بیعت گرفته شد و از همه به این گونه بیعت گرفتند مگر امام علی بن الحسین بن علی علیهم السلام. چون او را احترام نمود و از او تجلیل کرد و بر کرسی خود نشاند و از او بیعت گرفت که برادر یزید بن معاویه و پسر عموی او است، و این به سفارش یزید بود. علی بن عبدالله بن عباس به خویشان مادری خود از طایفه کنده پناه برد. آنان از او حمایت کردند، و گفتند: باید مثل عموزاده ی او، علی بن الحسین علیه السلام از او بیعت گرفته شود. [صفحه ۱۴۸] مسلم قبول نکرد و گفت: آن بیعت به جهت سفارش یزید بود و گرنه او را می کشتم، و بنی هاشم سزاوارتر از دیگران به کشته شدن هستند. باید علی بن عبدالله مثل دیگران به بندگی اعتراف نماید. در اثر رفت و آمد واسطه ها، قرار شد که بگوید: من با یزید بیعت می کنم، و به لزوم طاعت او معترف هستم. که علی بن عبدالله در این باره اشعاری را سروده است: أبا العباس رأس بنی قصی و احوالی الملوک بنو ولیعنه هم منعوا ذماری یوم جائت کتائب مسرف و بنوا اللکعیة أراد بی التی لا عز فیها فحالت دونه ایدی

منیعه [۱۶۴]. نقل مسعودی و ابن ابی‌الحدید در بعضی از اشعار مختصر تفاوتی دارد، چنان که مسعودی بیت اخیر را «أیدی ربیعه» نقل نموده و گفته که طایفه‌ی ربیعه که در سپاه مسلم بودند از عبدالله حمایت نمودند. ولی ابن ابی‌الحدید، ربیعه را منیعه نقل نموده است. آیا این رفتار خلیفه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در شهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با اولاد مهاجرین و انصار صحیح است؟ مگر وجود خلیفه برای حفظ مسلمین نیست؟ اگر چنین خلیفه‌ای نبود، آیا مسلمانان راحت‌تر نبودند؟ خلفا و سلاطین جور بسیاری آمدند و رفتند ولی هیچ یک از آنان، آنچه را که از یزید سر زد، انجام ندادند. از این قضیه سر این که امام شهید علیه‌السلام با یزید صلح نمود ولی با معاویه صلح کرد، معلوم می‌شود. عداوت یزید در تاریخ بی‌ظن است؛ او دشمن خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اسلام و مسلمین بود، یزید از کشتار مسلمانان توسط نصارا محزون نمی‌شود و همچنین وقتی مردم مدینه و پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را می‌کشند خشنود می‌گردد. یزید آرزو می‌کند که کاش مشایخ او که در جنگ کشته شدند اکنون حاضر می‌شدند و از غلبه‌ی یزید خشنود می‌گشتند و به او تهنیت می‌گفتند. [صفحه ۱۴۹] در مروج الذهب مسعودی آمده است: در سال دویست و بیست و سه، پادشاه روم با لشکریان و متفقین خود - از همسایگان که حاکمان «برجان» و «برغر» و «صقالبه» بودند - به بلاد اسلامی حمله کرد، و شهر «زبطره» را به زور فتح نمود، و کوچک و بزرگ را کشت، و بر شهرهای «ملطیه» حمله نمود. مسلمانان در مساجد و معابد جمع شدند و فریادها بلند گشت. ابراهیم بن مهدی بر معتصم عباسی وارد شد و ایستاد و قصیده‌ای طولانی قرائت نمود، و کارهای زشت کفار را شرح داد، و او را بر جهاد تحریک کرد. در آن قصیده آمده است: یا غاره الله قد عایت فانتھکی هتک النساء و ما منهن یرتکبھب الرجال علی أجرماھما قتل ما بال أطفالھا بالذبح تنھب [۱۶۵]. معتصم فوراً از جای خود حرکت کرد و با لباس جنگ بیرون آمد. مردم شهرستانها را خبر نمودند، و لشکریان دور او جمع شدند. افشین نیز در جنگ شرکت نمود و جمعیت مسلمین بسیار زیاد بود که در عدد آنان اختلاف است و از دویست هزار تا پانصد هزار گفته شده است. افشین با پادشاه روم روبرو شد، و بسیاری از شجاعان را کشت و پادشاه روم فرار کرد. معتصم شهرهای زیادی را از کفار گرفت و شهر «عموریه» را فتح نمود. سی هزار نفر از مردم آن شهر کشته شدند، و لشکریان تا چهار روز شهر را خراب می‌کردند و آتش می‌زدند. [۱۶۶]. این رفتار معتصم عباسی با پادشاه نصارا است که به شهرهای مسلمین حمله کرد، و مردم یک شهر را از کوچک و بزرگ کشت. معتصم به راستی عمل کفار را جبران نمود، او به مجرد شنیدن خبر از جای خود حرکت کرد و خود به سمت کفار [صفحه ۱۵۰] شتافت. این کار خلیفه عباسی است و آن کار یزید نسبت به شهر مدینه - پایتخت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - و به ذریه‌ی مهاجرین و انصار، و به ناموس و اموال مسلمین. اگر یکی از فراعنه کفار بر مسلمین حکومت داشت و اهل مدینه با او مخالفت می‌کردند، این کارهایی را که یزید انجام داد آن فرعون نمی‌کرد، و یا اگر اهل مکه با او مخالفت می‌کردند آن جسارت‌هایی که یزید به کعبه و قبله‌ی مسلمین کرد آن فرعون انجام نمی‌داد. کفار هم اکنون نسبت به معابد و مشاهد مسلمین در جنگها احترام می‌گذارند، ولی این یزید که پست‌تر و شقی‌تر از فرعون است، به شعائر دینی و مذهبی اینگونه جسارت نمود! آیا روا است او را از خلفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بشناسند؟ و یا بگویند آن چه را که عبدالله بن عمر - پیشوای اهل سنت - گفت که هر کس بیعت یزید را بشکند بیعت خدا و پیغمبر را شکسته و من با او قطع رابطه می‌کنم - چنانکه از تفسیر ابن کثیر شامی نقل نمودم - من نمی‌دانم چرا چنین مردی را در بعضی از تواریخ در عداد عبدالله بن زبیر شمردند و از مخالفین یزید دانستند؟ عبدالله بن عمر با یزید روابط حسنه داشته، و نسبت به اعمال او رضایت کامل داشت. لذا در هیچ تاریخی نقل نشده که او نسبت به کارهای یزید از جمله؛ کشتن امام حسین علیه‌السلام و عترت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، رفتار با اهل مدینه و مباح کردن شهر بر لشکریان، و یا خراب کردن کعبه معظمه، اعتراض کرده باشد، و بعید نیست که یزید به فتوای پسر عمر این امور را انجام داده باشد، به همین جهت در هیچ موردی مخالفت نکرد، و نهی از منکر ننمود، بلکه خویشان خود را وادار نمود که با اهل مدینه همکاری نکنند و بیعت یزید را نشکنند. او بیعت با یزید را چون بیعت با خدا و پیغمبر لازم الوفا می‌دانسته است. بدیهی است

که آن خلیفه، این قاضی القضاات را نیز لازم داشته است. به نظر [صفحه ۱۵۱] او، طبق قاعده این بیعت را مسلم بن عقبه از مردم گرفت و قرشی و غیر قرشی باید می آمدند و اعتراف می کردند که بنده‌ی یزید هستند، تا هر چه او بخواهد درباره‌ی آنها انجام دهد. و چه بسا خود عبدالله بن عمر از سبقت گیرندگان به این بیعت بوده، لذا هیچ نامی از او نیست، چنانکه نوشته‌اند تمام مردم مدینه بیعت کردند - از قرشی و غیر قرشی - به جز علی بن الحسین، امام سجاد علیه السلام و علی بن عبدالله بن عباس. بنابراین، او نیز از بیعت کنندگان و معترفین به رقیت و بندگی یزید بن معاویه بوده است. یزید برای سرکوبی عبدالله بن زبیر، مسلم بن عقبه را مأمور نمود که پس از تصرف مدینه به سمت مکه معظمه رهسپار شود. مسلم در میان راه هلاک شد، و حصین بن نمیر به جای او نشست. و تا یزید زنده بود سپاه او در مکه می جنگیدند. آنها کعبه را خراب کرده و سوزاندند. ابن نمیر بئس ما تولى قد أحرق المقام و المصلی [۱۶۷]. آنها به وسیله‌ی ادوات جنگی و منجنیق‌ها، سنگهایی به طرف کعبه پرتاب می نمودند و کردند آن چه را که لشکریان کفار انجام نمی دادند، و در همین ایام یزید هلاک شد. [۱۶۸]. از آن چه نوشتیم شخصیت یزید بن معاویه معلوم می شود، این همان یزیدی است که معاویه او را برای مسلمانان پسندیده بود، و در اثر حسن سلوک و صفات وی، او را ولیعهد خویش نموده بود. یزید با آن که سن زیادی نداشت، فرزندان زیادی داشت، مسعودی در مروج الذهب، سیزده پسر و چهار دختر از برای او با نام و نشان یاد نموده است. [۱۶۹]. [صفحه ۱۵۲]

عبدالله بن زبیر کیست؟

اشاره

این شخص نیز چون یزید، مدعی مقام خلافت و غاصب آن شد. اکنون مناسب است اشاره‌ای به حالات وی و پدر او داشته باشیم. زبیر، پسر عمه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و از سابقین به اسلام است. او در جنگها و غزوات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شرکت داشته و خدماتی نیز نموده است. با آن که زبیر داماد ابوبکر بود، ولی پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جمله کسانی است که از بیعت با ابوبکر تخلف جست و حاضر نبود جز با علی علیه السلام با کسی دیگر بیعت کند، و یکی از شش نفری بود که عمر برای شورا معین نمود. او پس از کشته شدن عثمان با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت نمود، و پس از بیعت، به بهانه‌ی عمره با طلحه به مکه رفتند، و از آن جا با عایشه و بنی امیه بر جنگ با علی علیه السلام هم دست شدند، و به سمت بصره رفتند. مردم بصره که با علی علیه السلام بیعت کرده بودند، عامل امام علیه السلام - عثمان بن حنیف صحابی - را اسیر کرده، او را زدند و ریشش را کنندند. بیت المال را به تصرف خویش درآوردند و هفتاد نفر از کسانی را که نگهبان بیت المال بودند کشتند و کردند آن چه را که نباید انجام می دادند. مسعودی گوید: «در روز جمل، علی علیه السلام با سر برهنه بر استر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سوار و بدون آن که با خود سلاح حمل کند بیرون آمد، و زبیر را طلبید. زبیر با سلاح کامل به سمت علی علیه السلام رفت. چون عایشه با خبر شد ناله کرد و گفت: اسماء، خواهر من بی شوهر شد. [صفحه ۱۵۳] به او گفتند: علی علیه السلام با سر برهنه آمده و به قصد جنگ بیرون نیامده است. آنگاه عایشه آسوده خاطر شد. علی علیه السلام و زبیر یکدیگر را بغل کردند و معانقه نمودند. علی علیه السلام فرمود: وای بر تو ای زبیر! برای چه آمدی؟ گفت: برای مطالبه خون عثمان. فرمود: خداوند بکشد از ما کسی را که به خون عثمان نزدیک تر است! آیا به خاطر نداری آن روز را که در بنی بیاضه با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودیم؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سوار الاغ بود، به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتی: علی دست از تکبر بر نمی دارد. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: علی تکبر ندارد. ای زبیر! آیا علی را دوست می داری؟ گفتی: قسم به خدا او را دوست می دارم. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: به زودی با او جنگ خواهی کرد، و تو ظالم هستی. زبیر گفت: استغفار

می‌کنم، و اگر این حدیث را به یاد داشتیم بیرون نمی‌آمدیم. امام علیه‌السلام فرمود: حالا برگرد. زبیر گفت: چگونه برگردم و حال آن که جنگ شروع شده است. این ننگ و عاری است که شسته نخواهد شد. امام علیه‌السلام فرمود: با ننگ و عار برگرد پیش از آن که ننگ و عار و آتش را جمع کنی. پس زبیر برگشت و این اشعار را می‌خواند: اخترت عارا علی نار مؤججه ما ان یقوم لها خلق من الطین نادى علی بأمر لست اجهله عار لعمرک فی الدنیا و فی الدین فقلت حسبک من عدل أباحسن فبعض هذا الذی قد قلت یکفین پسر او - عبدالله - گفت: کجا می‌گذاری ما را و می‌گذری؟! زبیر گفت: چیزی را که فراموش کرده بودم علی به یادم آورد. عبدالله گفت: ای پدر! از شمشیر اولاد عبدالمطلب ترسیدی، نه آن که چیزی را فراموش کرده باشی. [صفحه ۱۵۴] زبیر گفت: به خدا سوگند به یاد من آورد چیزی را که روزگار از یاد من برده بود. من عار را بر آتش اختیار کردم. آیا تو مرا به ترس سرزنش می‌کنی؟! پس زبیر با نیزه به میمنه لشکر علی علیه‌السلام حمله کرد. علی علیه‌السلام فرمود: به او راه بدهید. زبیر رفت و برگشت. مجدداً به سمت چپ لشکر حمله کرد و برگشت، بار سوم به قلب لشکر حمله کرد و برگشت. آنگاه به پسر خود عبدالله گفت: مرد ترسو چنین اقدامی نمی‌کند. پس لشکر عایشه را ترک کرد و خود به سمت مدینه شتافت. عمرو بن جرموز او را غافلگیر نمود و او را در وادی السباع کشت. [۱۷۰]. از این حکایت، میزان علاقمندی حضرت علی علیه‌السلام نسبت به زبیر معلوم می‌شود. حضرت، عمه‌زاده‌ی خود را خواند و موعظه فرمود و حدیث گذشته را به یاد او آورد. و نیز از این حکایت تا حدی شجاعت زبیر معلوم می‌شود، چون امام علیه‌السلام او را خواست، فوراً بیرون آمد و تعلق نجست با آن که محتمل بود امام علیه‌السلام با او بجنگد. البته شاید زبیر می‌دانست که امام علیه‌السلام بی‌اسلحه و با سر برهنه آمده است، از این جهت اطمینان داشت، و اگر امام علیه‌السلام با اسلحه می‌آمد و او را می‌خواست شاید به این سرعت بیرون نمی‌آمد. از استغفار زبیر معلوم می‌شود که برقی از ایمان در او بوده است. به گمان من، زبیر ایمان به خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و روز قیامت داشت، ولی در اثر حب جاه و مقام به این روز سیاه کشیده شد. و کار او به جایی رسید که بر خلیفه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خروج کرد، مردم بی‌گناه را به کشتن داد و فتنه‌ها پیاپی نمود. آری! «حب الدنیا رأس کل خطیئه» [۱۷۱] و شاید در اثر همین حب دنیا، آن ایمان از قلب او بیرون رفت، و ایمان مستعار همین است. کسانی که مبتلا به حب جاه و مقام هستند مناسب است که به یاد زبیر باشند. سوابق اعمال و آثار او را در نظر بگیرند، و منشأ سوء عاقبت او را از یاد نبرند، و به [صفحه ۱۵۵] خداوند از آن که ایمانشان عاریه‌ای باشد، پناه ببرند «اللهم لا تجعلنی من المعارین، و لا تخرجنی عن حد التقصیر». [۱۷۲]. مقصود امام علیه‌السلام از برگشتن زبیر، انصراف زبیر به تنهایی از جنگ نبود، زیرا توبه‌ی واقعی این بود که به تمام لشکریان خود به صورت آشکار بگوید: من بر ضلال و گمراهی بودم، و بر امام زمان خود با ظلم و ستم خروج کردم، آنگاه برگردد و به لشکر امام ملحق شود، و با مخالفین او بجنگد. چون زبیر به این نحو برنگشت و توبه نکرد، به گفته‌ی امام علیه‌السلام، در واقع میان عار و نار جمع نمود. از همین حکایت روحیه‌ی فرزند او عبدالله نیز معلوم می‌شود. با آن که زبیر می‌گوید: ابوالحسن مرا به یاد آورد چیزی را که فراموش کرده بودم، او پدرش را تکذیب می‌کند و می‌گوید: ترسیدی!! در حالی که جا داشت که پدر را تصدیق کند و او را به توبه‌ی صحیح و ادا نماید. عبدالله بن زبیر، پسر اسماء، دختر ابوبکر است. او عاشق سلطنت و خلافت بود و پس از مرگ معاویه رقیب یزید بود. عبدالله یکی از عوامل مهم جنگ جمل و کشته شدن مسلمانان و گمراه کردن آنان بود. یکی از خلاف‌های مهم عبدالله - که در تاریخ‌ها نوشته شده است - قصه‌ی حوئب است و خلاصه‌ی آن قصه از این قرار است: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زنان خود را قبلاً بر حذر داشته بود که به یکی از شماها سگهای حوئب (اسم محلی است) حمله می‌کنند. عایشه با ششصد نفر به سمت بصره می‌آمد. شب به حوئب رسیدند، و سگ‌ها به او حمله کردند، عایشه از صاحب شتر خود پرسید، اسم این محل چیست؟ گفت: حوئب. عایشه حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را به یاد آورد و گفت: «انا لله و انا الیه راجعون مرا به حرم پیغمبر برگردانید». عبدالله بن زبیر آمد و گفت: آن کس که گفت این جا حوئب [صفحه ۱۵۶] است اشتباه کرده است، این جا حوئب نیست. طلحه نیز با عبدالله هم سخن شد، و پنجاه نفر آمدند و به

دروغ شهادت دادند که این جا حوئب نیست. مسعودی گوید: «این اولین شهادت دروغی است که در اسلام دادند». [۱۷۳]. ببینید کسانی که دم از صحبت با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌زنند و ادعای پیشوایی مسلمانان و خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دارند، چگونه دروغ می‌گویند و مردم را بر دروغ‌گویی وادار می‌کنند، و آنها را به جنگ با خلیفه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌کشاند؟ پس از آن که اهل بصره مغلوب شدند و حق پیروز شد، عایشه، خاله‌ی عبدالله، برای پسر زبیر نزد امیرالمؤمنین صلی الله علیه و آله و سلم شفاعت کرد تا از کشتن او صرف نظر کند، حضرت نیز قبول کردند. این عبدالله یکی از دشمنان سرسخت امام علیه‌السلام است. او امیرالمؤمنین علیه‌السلام را سب می‌نمود. روزی در اثنای خطبه، امام علیه‌السلام را سب نمود. این خبر به محمد بن حنفیه رسید. فرزند امام فوراً برخاست و به نزد قریش آمد. برای او کرسی گذاشتند، او در برابر ابن‌زبیر به روی کرسی نشست، و قریش را مذمت نمود که در محضر شما علی علیه‌السلام را سب می‌کنند و شماها جلوگیری نمی‌کنید؟! البته این حکایت را مسعودی در مروج الذهب به صورت مفصل نوشته است. [۱۷۴]. عبدالله بن زبیر برادر خود مصعب را به جنگ مختار فرستاد، و بالاخره مختار کشته، و مصعب پیروز شد. مسعودی گوید: مصعب، هفت هزار نفر از کسانی را که برای انتقام از قاتلان حسین بن علی علیهماالسلام جنگیده بودند و «حسینی» خوانده می‌شدند، کشت. مصعب در کوفه و غیر آن جستجو می‌کرد و هر که از شیعه می‌یافت، می‌کشت. [صفحه ۱۵۷] او زنان مختار را حاضر نمود و گفت: از مختار بی‌زاری بجویید! تمام زنان مختار به مختار بد گفتند و آزاد شدند، مگر دو زن، یکی دختر سمره بن جندب فزاری بود، و دیگری دختر نعمان بن بشیر انصاری. این دو شیرزن گفتند: ما از مردی که به خدا ایمان داشت و روزها، روزه بود و شبها عبادت می‌کرد و خود را در راه حسین بن علی علیه‌السلام و کشتن قاتلان آن امام همام علیه‌السلام به کشتن داد و خداوند او را بر دشمنان حسین مسلط نمود، چگونه بی‌زاری بجوییم؟ مصعب به برادر خود عبدالله نامه نوشت، و حکایت این دو زن را به او خبر داد. عبدالله بن مصعب نوشت: اگر آن دو زن از عقیده خود برگشتند و با مختار دشمنی نمودند، آزاد شوند و گرنه هر دو را بکش. مصعب آن دو را خواست و گفت: اگر با مختار دشمنی نکنید کشته می‌شوید. دختر سمره، مختار را لعن نمود و آزاد شد و به مصعب گفت: اگر با تهدید به قتل، به کفر هم دعوت نمایی البته اظهار کفر می‌کنم، من شهادت می‌دهم که مختار کافر بود. ولی دختر نعمان بن بشیر، این زن قهرمان گفت: این شهادتی است که روزی من شده، و پس از مرگ به بهشت می‌روم، و نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او علیهم‌السلام می‌روم، به خدا سوگند! من از علی علیه‌السلام دست بر نمی‌دارم و دنبال معاویه، پسر هند نمی‌روم خداوند! تو شاهد باش که من تابع پیغمبر تو و حسین و اهل بیت علیهم‌السلام و از شیعیان او هستم. آن زن دلاور و پاک طینت را به فرمان ابن‌زبیر ملعون کشتند. شاعر درباره‌ی این موضوع گوید: ان من أعجب الأعاجیب عندی قتل بیضاء حره عطبول قتلوها ظلما علی غیر جرم ان لله درها من قتیل کتب القتل و القتال علینا و علی الغایات جر الذیول [۱۷۵]. [صفحه ۱۵۸] طبری، سراینده‌ی این اشعار را عمر بن ابی‌ربیع قرشی می‌داند، بعد این قصه را مختصر نموده، می‌نویسد: عمره، دختر نعمان بن بشیر انصاری گفت: رحمت خداوند بر مختار باد! که بنده‌ای از بندگان خوب خدا بود. مصعب به عبدالله نوشت: این زن گوید مختار پیغمبر بوده است. عبدالله نوشت: او را از کوفه بیرون ببر و بکش. آنان نیز چنین کردند. این زن را شبانه بین حیره و کوفه بردند و با سه ضربت شمشیر شهید نمودند. [۱۷۶]. ابومخنف نقل نموده است: مصعب نزد عبدالله بن عمر رفت و خود را معرفی نمود. عبدالله بن عمر گفت: تو کسی هستی که هفت هزار نفر مسلمان را در یک روز کشت. مصعب گفت: آنان از کفار و ساحران بودند! پسر عمر گفت: اگر به اندازه‌ی آنان از ارث پدرت گوسفند بکشی البته اسراف کرده‌ای. [۱۷۷]. گفتنی است که از جستجو و تأمل در قضایای تاریخی که طبری نقل کرده، که طبری تا می‌توانسته احادیثی که موجب فضایل عترت طاهره علیهم‌السلام و یا متضمن مصائب دشمنان اهل بیت است نقل نمی‌کرده، یا از آن کم و آنها را کوتاه می‌نموده است. طبری در باب کیفیت قتل عثمان گوید: بیشتر بسیاری از اموری را که قاتلان عثمان موجب قتل او دانسته‌اند نوشتیم، ولی فعلا از آنها به جهاتی اعراض نمودیم و نقل نمی‌نماییم. [۱۷۸]. [صفحه ۱۵۹] پر واضح

است که آن امور از معایب و مثالب عثمان بوده است، و جناب طبری پس از نوشتن، پشیمان شده و به علل مختلف از آنها اعراض کرده است. همان جهات سبب شده که نه تنها در جاهای دیگر نیز چنین کند و معایب را ننویسد، بلکه فضایل اهل بیت علیهم السلام را نیز کتمان کند در حالی که مورخ باید منصف و بی‌غرض و مرض باشد. در این موضوع، طبری از سعید بن عبدالرحمان بن حسان بن ثابت، اشعاری را نقل نموده است: اُتی راکب بالأمر ذی النبأ العجب بقتل ابنه النعمان ذی الدین والحسب بقتل فتاة ذات دل ستیره مهذبۀ الأخلاق والخیم والنسب مطهره من نسل قوم أکرام من المؤثرین الخیر فی سالف الحقب خلیل النبی المصطفی و نصیره و صاحبه فی الحرب والنکب والکرب أتانی بأن الملحدین توافقوا علی قتلها لا جنبوا القتل و السلب فلا هنأت آل الزبیر معیشة و ذاقوا لباس الذل والخوف والحرب كأنهم اذ ابرزوها و قطعت بأسیافهم فازوا بمملکة العرب ألم تعجب الأقوام من قتل حره من المحصنات الدین محموده الأدب من الغافلات المؤمنات، بریئة من الذم والبهتان والشک والکذب علینا کتاب القتل والبأس واجب و هن العفاف فی الحجال و فی الحجب علی دین أجداد لها و أبوه کرام مضت لم تحز أهلا و لم ترب من الخفرات لا خروج بذیه ملائمة تبغی علی جارها الجنب و لا- الجار ذی القربی و لم تدر ما الخنا و لم تزلف یوما بسوء و لم تحب عجت لها اذ کفت و هی حیه ألا ان هذا الخطب من أعجب العجب [۱۷۹]. گوینده‌ی این اشعار، نواده حسان بن ثابت انصاری - شاعر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - [صفحه ۱۶۰] است. او به فقه و نجابت و پاک دامن و دیانت این زن شهادت می‌دهد و می‌گوید: او بر دین پدر خود - از انصار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم - بود. شاعر به آل زبیر نفرین می‌کند که چنین زنی را کشتند و می‌گوید: آل زبیر زندگی خوشی نداشته باشند، و لباس ذلت و خوف و غارت را بپوشند. گویا گمان کردند که اگر این زن را بکشند سلطان عرب می‌شوند. با آن که کشتن بر مردان است نه زنان، ولی این بی‌دینان، این زن باعفت را با شمشیر کشتند. من از قساوت و شقاوت و خباثت عبدالله بن زبیر در حیرتم! برای چه به چنین امری اقدام نمود؟ کشتن این زن برای او چه فایده‌ای داشت؟ و از آزاد کردن او چه زیانی به سلطنت او می‌رسید؟ این بی‌دین، بر قبح اعمال خویش واقف بود. از این جهت می‌خواست خود را پاک و پاکیزه جلوه دهد، و رنگ دین بر کارهای خود بیوشاند. لذا به دختر نعمان تهمت زد و از قول او گفت: مختار پیغمبر است. [۱۸۰] مختار چه وقت ادعای پیغمبری نمود تا زنش او را به این صفت بشناسد؟ و اگر چنین بود چرا شبانه او را از کوفه بیرون بردند و در بیابان با شمشیر پاره پاره‌اش نمودند؟ چه مانعی داشت که در حضور همه مردم او را بیاورند و جرم او را ثابت کنند؟ تا آن که مردم نگویند: چون او بر مذهب اهل بیت علیهم السلام بود و از دشمنان علی علیه السلام بیزاری می‌جست او را کشتند! معاویه با تمام پستی‌های خود، مردان شیعیان را می‌کشت و تاکنون ندیده‌ام و نشنیده‌ام که زنی از شیعیان را کشته باشد. ولی این عبدالله بن زبیر است که در دشمنی اهل بیت علیهم السلام به جایی رسیده که زنی شیعی را نیز می‌کشد. او هفت هزار نفر از حسینیانی را که قاتلین امام حسین علیه السلام را کشته بودند در یک روز کشت و گفت: این جماعت از کفار و سحره هستند، مختار را نیز کشت و گفت که ادعای پیغمبری می‌نمود. این گروه از دروغ ساختن هیچ پروایی نداشتند، و از کشتن شیعیان در هر کجا [صفحه ۱۶۱] که آنها را پیدا می‌کردند، کوتاهی نمی‌کردند. عبدالله بن زبیر هوس سلطنت را در سر می‌پروراند. مهمترین عاملی که زبیر را از علی بن ابی‌طالب علیه السلام جدا ساخت و او را منحرف نمود، وجود همین عبدالله بود. زبیر آلت دست پسر خود گشت و با طلحه به راه افتاد و عایشه را هم همراه خود بردند. پس از آن که بصره را از چنگ عامل امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آوردند میان طلحه و زبیر بر سر پیشنهادی اختلاف شد. هر کدام می‌خواستند پیشوای مردم و امام جماعت باشند. سرانجام قرار بر این شد که یک روز عبدالله بن زبیر و یک روز محمد بن طلحه امام جماعت باشد. [۱۸۱]. عبدالله بن زبیر با علی علیه السلام مخالف بود. او تسلیم معاویه و همراه با او بود. پس از هلاکت معاویه، با یزید بیعت نکرد و خود را به مکه رسانید. هنگامی که امام حسین علیه السلام وارد مکه شد بازار او کساد شد، و چون می‌دانست با وجود امام علیه السلام کسی به سراغ او نمی‌آید می‌خواست امام علیه السلام را از حجاز روانه‌ی عراق کند. او نزد امام علیه السلام آمد و گفت: ابا عبدالله! چه خبری داری؟ سوگند به خدا! من از خدا به جهت ترک جنگ با این جماعت

می‌ترسم، چون ظالم هستند و بندگان خدای را ذلیل نموده‌اند. امام علیه‌السلام فرمود: من عازم کوفه هستم. گفت: موفق باشید! من اگر در کوفه یاورانی مثل یاوران تو داشتم، از کوفه دست بر نمی‌داشتم. سپس به جهت اینکه مورد تهمت و سوءظن واقع نشود گفت: اگر در حجاز بمانی و ما و مردم را دعوت کنی با سرعت اجابت می‌کنیم. ما تو را سزاوارتر از یزید و پدر او می‌دانیم. [۱۸۲].

[صفحه ۱۶۲] قریب به این مضمون را طبری نیز از ابومخنف نقل نموده است. [۱۸۳]. اگر ابن‌زبیر از خدا می‌ترسید چرا جنگ جمل را پیا کرد؟ چرا امیرالمؤمنین علیه‌السلام را سب می‌نمود؟ چرا با امام حسین علیه‌السلام بیعت نکرد؟ او اگر راست می‌گفت امام حسین علیه‌السلام را نگاه می‌داشت یا در خدمت امام علیه‌السلام به کوفه می‌رفت و همراه او با ظالمان جهاد می‌نمود. ابن‌زبیر قاتلین امام حسین علیه‌السلام را نگاه داری کرد، و کسانی را که خونخواه امام حسین علیه‌السلام و یارانش بودند کشت. هنگامی که امام حسین علیه‌السلام تصمیم گرفت به سوی عراق حرکت کند ابن‌عباس هر چه کرد نتوانست امام علیه‌السلام را از مسافرت عراق منصرف نماید، چون مأیوس شد و بیرون آمد، ابن‌زبیر را دید، به او گفت: چشم تو روشن!! این حسین است که بیرون می‌رود و تو را در حجاز می‌گذارد و این شعر را خواند: یا لک من قبره بمعمر خلا لک الجوفیضی و اصفری و نقری ما شئت أن تنقری [۱۸۴].

از کارهای مهم عبدالله بن زبیر این بود که محمد بن حنفیه، فرزند امیرالمؤمنین علیه‌السلام را با همراهان وی از اهل بیتش و هفده نفر از وجوه و بزرگان اهل کوفه، همه را در زمزم زندانی نمود، چون این گروه با او بیعت نکردند و گفتند: تا وقتی که تمام مسلمین با کسی بیعت نکنند ما با احدی بیعت نمی‌نماییم، آنها به حرم پناهنده شده بودند. ابن‌زبیر همه‌ی آنها را در زمزم زندانی نمود، و محمد بن حنفیه و همراهان او را به کشتن و سوزاندن تهدید نمود، و مدتی را نیز معین نمود که اگر تا آن وقت بیعت نکردند همه را بکشد و بسوزاند. [صفحه ۱۶۳] یکی از همراهان محمد بن حنفیه به وی گفت که خوب است از مختار کمک بخواهی. محمد بن حنفیه به مختار نامه‌ای نوشت، و او را از جریان آگاه نمود. مختار مردم را از مضمون نامه باخبر ساخت و مردم را دسته دسته روانه‌ی مکه می‌کرد که صد و پنجاه نفر از آن جمع زودتر به مکه رسیده و وارد مسجدالحرام شدند. آنها فریاد می‌زدند: یا لثارات الحسین. (این شعار مختار و اصحاب او برای خونخواهی امام مظلوم علیه‌السلام بود). دو روز از مهلت باقی مانده بود و ابن‌زبیر برای سوزاندن محمد بن حنفیه و همراهان او، هیزما را آماده کرده بود. ولی یاران مختار، نگهبانان را محاصره کرده، درها را شکستند و خود را نزد محمد بن حنفیه رساندند و از او اجازه خواستند که با ابن‌زبیر بجنگند. محمد گفت: اینجا جای جنگ نیست و محترم است. ابن‌زبیر به اصحاب مختار گفت: شما گمان می‌کنید که این جمع تا بیعت نکنند آزاد می‌شوند؟ میان ابن‌زبیر با رئیس اهل کوفه نزاع شد، هر کدام دیگری را می‌ترسانیدند و تهدید می‌نمودند در این هنگام شش صد نفر دیگر از سپاه مختار رسیدند. آنان پول زیادی با خود آورده بودند که مختار فرستاده بود. این جماعت با شعار خود «یا لثارات الحسین» وارد مسجدالحرام شدند و شکست ابن‌زبیر آشکار شد. آنها محمد بن حنفیه را از حبس بیرون آورده و به شعب علی رفتند. اهل کوفه ابن‌زبیر را سب می‌نمودند و از محمد اجازه می‌خواستند که ابن‌زبیر را بکشند، ولی او قبول نکرد. در شعب چهار هزار نفر جمع شدند و او آن اموال را در میان آنان قسمت نمود. [۱۸۵]. مسعودی نیز در مروج الذهب می‌نویسد: ابن‌زبیر می‌خواست محمد بن حنفیه و همه‌ی بنی‌هاشم را بکشد. او آنها را به محاصره در آورد و برای از بین بردن و [صفحه ۱۶۴] سوزاندن آنان هیزم فراوانی فراهم ساخت. در این موقع هشتصد نفر از طرف مختار به کمک آنان رسیدند. ابن‌زبیر با دیدن این صحنه به پرده کعبه پناهنده شد و گفت: من به خداوند پناهنده هستم. [۱۸۶]. از حکایتی که ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبیین [۱۸۷] نقل نموده معلوم می‌شود که عبدالله بن عباس و فرزندان او نیز در میان محصورین بودند و ابن‌زبیر قصد کشتن آنان را هم داشته، تا آن که ابو عبدالله جدلی با سپاه کوفه رسید. شما در همین قصه قدری دقت کنید، و میان بنی‌هاشم و دیگران مقایسه نمایید! این عبدالله بن زبیر است که فتنه‌ی جنگ جمل را پیا کرد، ولی به شفاعت خاله‌اش عایشه، امیرالمؤمنین علیه‌السلام از گناه او صرف نظر کرد و او را بخشید. باز همین عبدالله، محمد بن حنفیه، پسر امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عموم بنی‌هاشم و بستگان آنان را جمع کرده، می‌خواست همه‌ی آنان را

بسوزاند!! فقط منتظر پایان مدتی بود که تعیین کرده بود که اگر تا آن ساعت با او بیعت نکنند همه را بسوزاند. محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس قصد جنگ با او، یا بیعت با دیگری را نداشتند. آنها می گفتند: تا مسلمانان بر بیعت کسی اتفاق نکنند ما با کسی بیعت نمی کنیم، آیا این امر سبب می شود که تمامی آنها را بسوزاند؟ ولی امیرالمؤمنین علیه السلام، از نقض بیعت او، تحریک او بر مخالفت و از جنگ او، عفو و اغماض می نماید. قدری دقت کنید! این روباه تا وقتی که مقتدر بود هیزم جمع نمود و خود را برای کشتن و سوزاندن آنها آماده کرد، ولی چون مقدمه سپاه رسید مشغول تهدید شد، و چون تعداد سپاه کوفه زیاد شد و خود را مغلوب دید به خانه خدا پناهنده شد. ولی محمد بن حنفیه که فعلا مقتدر و ابن زبیر ضعیف شده، اجازه قتل ابن زبیر را نمی دهد و می گوید: این جا حرم و محترم است، و جای جنگ [صفحه ۱۶۵] نیست. این است رسم آقایی و دین داری! از رفتار و روش ابن زبیر، پستی و ضعف و ریاکاری او نیز معلوم می شود و از همین قصه نیز فهمیده می شود که مختار ادعای پیغمبری نداشته است و فقط می خواست اهل بیت علیهم السلام را حفظ نموده و قاتلان امام علیه السلام را بکشد و انتقام خون آن سرور را بگیرد. لذا شعار اصحاب او «یا لثارات الحسین» بود. البته همین اعمال موجب شد که ابن زبیر او را کافر و ساحر بداند، و شیعیان را به همین افترا هر کجا بیابد بکشد و نابود سازد. انصاف بدهید، آیا چنین مرد بی دین و خونخوار سفاکی شایسته‌ی زمامداری مسلمین است؟! آیا چنین کسی لیاقت خلافت پیغمبر را دارد؟ آیا امام حسین علیه السلام با چنین کافری می توانست همکاری نماید؟ عبدالله بن زبیر کسی است که از سب حضرت علی و خانواده او، لذت می برد. همو چهل روز در خطبه‌ی خود بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم صلوات نفرستاد، و عذر او این بود که بنی هاشم به وسیله‌ی او بر ما بزرگی می فروشند. [۱۸۸]. سعید بن جبیر نقل می کند که ابن زبیر به ابن عباس گفت: چهل سال است دشمنی خود را با اهل بیت مخفی می کنم. [۱۸۹]. من نمی دانم چه بگویم، کسی که شمشیر به روی امیرالمؤمنین علیه السلام می کشد، یاوران او را می کشد، حضرت علی و خانواده او علیهم السلام را سب می کند، بنی هاشم را جمع می کند که بسوزاند، و بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چهل روز صلوات نمی فرستد به عذر آن که بنی هاشم بر ما فخر می کنند، با تمام اعمال چگونه می گوید: چهل سال است که دشمنی اهل بیت را مخفی می کنم! اگر با تمامی این اعمال هنوز [صفحه ۱۶۶] دشمنی را مخفی می کرده، پس اظهار دشمنی چگونه می باشد؟ ابن ابی الحدید گوید: ابن زبیر دشمنی با بنی هاشم را آشکار و علنی نمود. او از آنان بدگویی کرد و می خواست آن چه را که تصمیم گرفته بود انجام دهد. (مقصود او کشتن و سوزاندن بنی هاشم علیهم السلام است). او در خطبه‌ی خویش نامی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نمی برد، نه در خطبه‌ی جمعه و نه غیر جمعه. جمعی از خواص اصحابش به وی اعتراض کردند، و این عمل را به فال نیک نگرفتند، و از عاقبت کار او ترسیدند. ابن زبیر به آنان گفت: من اگر چه از پیغمبر نام نمی برم، ولی بیشتر در نهان به یاد او هستم و این بدین جهت است که وقتی بنی هاشم نام پیغمبر را می شنوند خشنود می شوند و عزت می یابند. من نام پیغمبر را ترک کردم تا آنان را خشنود نکرده باشم! به خدا سوگند! درصدد هستم آنان را در جایی محاصره کنم و همه‌ی آنها را به آتش سوزان بسوزانم، و در این صورت، من جز گناهکار ساحر و کافری را نکشته‌ام. این خانواده، نه اول دارند و نه آخر، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هیچ خیری برای بنی هاشم باقی نگذاشته است، و این جماعت از تمام مردم دروغگوتر هستند! پس محمد بن سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! من اول کسی هستم که تو را در نابود کردن بنی هاشم یاری خواهد کرد. پس عبدالله بن صفوان بن امیه جحمی برخاست و به ابن زبیر گفت: به خدا سوگند! نه سخن تو درست است و نه تصمیمی که داری صلاح است. آیا تو از خویشان پیغمبر بدگویی می کنی و می خواهی آنان را بکشی و حال آن که دور تا دور تو عرب است، و آنان به تو احاطه دارند؟ به خدا سوگند! اگر به عدد بنی هاشم از مسلمانان ترک بکشی خدا تو را رها نمی کند، و اگر مردم به آنان کمک نکنند خداوند یاور آنان خواهد بود. [صفحه ۱۶۷] ابن زبیر گفت: بنشین اباصفوان. [۱۹۰]. از این حکایت معلوم می شود که ابن زبیر در دشمنی با اهل بیت علیهم السلام بالاتر از معاویه بوده است. زیرا معاویه با تمام نفاق و دشمنی خود، هیچ وقت نام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در

خطبه‌ی خود ترک نکرد و هیچ وقت تصمیم نگرفت که تمامی بنی هاشم را در جایی جمع کند و همه را آتش بزند و بسوزاند. اگر ابن‌زبیر یک صدم قدرت معاویه و موقعیت او را می‌داشت معلوم می‌شد که این شقی نسبت به پیغمبر و خانواده‌ی او چه می‌کرد. او با تمام دشمنی‌ها می‌گوید: چهل سال است دشمنی اهل بیت را مخفی می‌کنم! از این سخن معلوم می‌شود آنچه را که کرده در نظر او چیزی نیست، و تسکین غضب او نشده، و چیزهای دیگری آرزو دارد که نمی‌تواند انجام دهد. از گفته‌های کینه‌توزانه‌ی او که بنی هاشم، تمامی گناهکار و کافر و ساحر هستند، معلوم می‌شود وجه آنچه معروف شده بود که مختار کافر یا ساحر است، و یا آن هفت هزار نفر را که مصعب کشته، همه کافر و ساحر بودند. ابن‌زبیر دشمنان خویش را کافر و ساحر می‌خواند، و از نسبت‌های دروغ به آنان هیچ پروایی نداشت، مثل این گفته او که اهل بیت، از تمام مردم دروغگوتر هستند. آری! ابن‌زبیر، مختار و شیعیان را می‌کشت و همه را کافر و ساحر می‌خواند و تمام نسبت‌هایی که به مختار داده شده، در عصری بوده که سلطنت در دست ابن‌زبیر یا آل مروان بود، و مختار با هر دو جنگید و با هر دو دسته دشمنی‌ها کرد. پس آن بزرگوار، دشمن مشترک این دو دسته از اشرار بود، و هر دو دسته با تبلیغ فراوان، او و شیعیان را متهم می‌کردند و نسبت‌های باطل و دروغ به آنان می‌دادند. [صفحه ۱۶۸] من در این باره در اواخر همین کتاب - ان‌شاءالله - بحث می‌کنم و ساحت مقدس مختار و پیروان او را از این تهمت‌ها و دروغ‌ها پاک خواهم نمود. علاوه بر اینها از این قضیه معلوم می‌شود که شقاوت محمد بن سعد بن ابی‌وقاص کم‌تر از برادرش عمر بن سعد نبوده است. زیرا عمر بن سعد به طمع ملک ری، چه جنایت‌هایی که در روز عاشورا انجام نداد! ولی محمد پست‌تر از عمر است که به ابن‌زبیر، امیرالمؤمنین خطاب می‌کند و می‌گوید: اولین کسی که برای نابود کردن بنی هاشم و خانواده‌ی پیغمبر به تو کمک کند من هستم. این شخص بدون طمع به ملک ری و جایزه، و فقط از جهت عناد و دشمنی برای قلع و قمع نمودن اهل بیت علیهم‌السلام پیش قدم می‌شود و حال آن که حیثیت سعد وقاص به جهت اسلام و انتساب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود. آیا این مزدی است که پیغمبر برای رسالت خویش از مردمان خواسته بود؟! (قل لا أسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی) [۱۹۱]. «بگو: به ازای آن رسالت، پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره‌ی خویشاوندان» این نتیجه سفارشهایی است که پیغمبر درباره عترت و اهل بیت به امت نمود! آفرین بر پسر صفوان بن امیه که دلیرانه پاسخ ابن‌زبیر را داد، و او را امیرالمؤمنین خطاب نکرد و او را به وسیله‌ی عرب ترسانید، و به او فهماند که عرب به تو احاطه دارند و از خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حمایت خواهند کرد، و به فرض آن که عرب و مردم کمک نکنند خداوند آنان را یاری خواهد کرد. صفوان تا فتح مکه کافر و مشرک بود و به جهت اسلام آوردن مقامی به دست نیاورد. امیه پدر او در جنگ بدر کشته شد، با وجود این، نواده او از حق دفاع نمود. خاک بر سر سعد و فرزندان او باد! آنان هر چه از ثروت و عزت به دست آوردند، به [صفحه ۱۶۹] جهت اسلام و پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بود، ولی با خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین رفتار نمودند. آن امتناع سعد از بیعت کردن با امیرالمؤمنین علیه‌السلام پس از قتل عثمان و امتناع از یاری امام در جنگ جمل و جنگ صفین، و این رفتار فرزندان او با اهل بیت. یکی از صفات عجیب ابن‌زبیر همان تظاهر به دین داری و اعراض از دنیا است با آن که می‌توان گفت که مانند او در حرص بر سلطنت کمتر پیدا می‌شود. او در موقع مغلوبیت، از زهاد و اعراض‌کنندگان از دنیا می‌گردد و به یاد خدا و قبر می‌افتد، و در موقع قدرت از سفاکان و ظالمان نامی دنیا محسوب می‌شود. عبدالله بن زبیر یکی از بخیل‌های نامی عصر خود، بلکه جمیع اعصار است. او یکی از احمق‌های روزگار است، و عجب از این است که این شخص به زرنگی و عقل معروف شده است! وقتی حصین بن نمیر - سرلشکر یزید بن معاویه - ابن‌زبیر را در مکه معظمه محصور کرده بود، از مرگ یزید باخبر شد، سپس با ابن‌زبیر در مسجدالحرام ملاقات نمود و به او گفت: با من بی‌اثر تو را به شام ببرم و مردم را وادار کنم با تو بیعت کنند و خلافت تو پا برجا گردد. ابن‌زبیر فریاد زد: پس از آن که اهل مدینه را کشتید! نه به خدا سوگند! مگر آن که به جای هر نفر، پنج نفر از شما را بکشم! حصین گفت: هر کس گمان کند که تو با عقل و هوش هستی احمق است! من با تو آهسته سخن می‌گویم، و تو داد و فریاد می‌کنی. من می‌خواهم تو را خلیفه نمایم

تا جنگ بر طرف شود، آن وقت تو ما را تهدید می کنی! به زودی معلوم شود که کدام یک از ما مغلوب و مقتول است. [۱۹۲]. در مروج الذهب آمده است: ابن زبیر زهد در دنیا و رغبت به آخرت را در حالی اظهار می کرد که بر خلافت حریص بود و می گفت: شکم من یک وجب است، مگر چه اندازه از دنیا می خواهد؟ من به خدا و خانه او پناهنده هستم. [صفحه ۱۷۰] او به بنی هاشم اذیت و آزار زیادی می رسانید، و نسبت به مردم بخیل بود، ابوحره غلام زبیر گوید: ان الموالی أمست و هی عاتبه علی الخلیفه تشکوا الجوع و الحربا ماذا علينا و ماذا كان یرزونا أی الملوک علی ما حولنا غلبا [۱۹۳]. با این که شاعر از غلامان این خانواده بوده می گوید: رعیت بر خلیفه ایراد و اعتراض دارند و از کثرت جنگ و گرسنگی ناله می کنند، برای ما تفاوت ندارد هر کس که غالب شود و پادشاه گردد. گویا ابن زبیر جامع صفات رذیله و فاقد صفات حمیده بوده است. او به هیچ وجه شایستگی سلطنت نداشت، چه رسد به خلافت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم. او برای رسیدن به خلافت یا سلطنت هیچ شایستگی نداشت و دو چیز سلطنت را برای او مهیا کرد: اول: سلطنت را بسیار دوست داشت و برای این کار فعالیت می کرد. دوم: مهیا شدن زمینه از طریق کشتن شخصیتها توسط معاویه و از میان برداشتن امام حسین علیه السلام از سوی یزید. بی جهت نبود که ابن عباس به او گفت: «خلا لک الجوفیضی و اصفری». پس اگر ابن زبیر چون عبدالرحمان بن ابی بکر، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عباس، محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر ساکت و آرام می نشست، هیچ وقت مردم به سراغ او نمی رفتند، و او را وادار به قبول خلافت نمی کردند. شخصیت هایی ممتازند که چون مردم آزاد باشند به سراغ آنان روند، مانند امیرالمؤمنین علیه السلام که با آنکه خود او امتناع می کرد، مردم او را وادار کردند که دست خود را باز نماید تا با او بیعت کنند. [صفحه ۱۷۱] به همین جهت، خود همان رقیبها و کسانی که آرزوی این مقام را داشتند، تحت تأثیر احساسات دینی واقع شدند، و پیشاپیش مسلمانان با او بیعت کردند. تاریخ نشان نمی دهد که علی علیه السلام بر خلافت حریص باشد، هر چند دشمنانش این نسبت را به دروغ به حضرت دادند. هنگامی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رحلت نمود علی علیه السلام مشغول تجهیز آن سرور شد و در خانه نشست، ولی انصار، سعد بن عبادیه مریض را به سقیفه آورده بودند، که عمر و ابو عبیده به طور ناگهانی با ابوبکر بیعت کردند و ابتکار عمل را از دست سعد خارج کردند. آری! دیگران باید دنبال کار را بگیرند تا به ریاستی برسند. ابوبکر باید با دو بال خود - عمر و ابو عبیده - در مجلس انصار حاضر شود و شالوده‌ی کار را بریزد، ولی این امیرالمؤمنین علیه السلام است که از خود فعالیت و دعوتی نشان نمی دهد. یا در خانه می نشیند، تا زمانی که مردم با اصرار او را وادار به قبول خلافت می کنند، تا آنجا که یکدیگر را پایمال می نمایند تا دست او را باز کنند و با او بیعت کنند. در نهج البلاغه آمده است: «فتداکوا علی تداک الابل الهمیم یوم وردها و قد أرسلها راعیها و خلعت مثنیها، حتی ظننت أنهم قاتلی، أو بعضهم قاتل بعض لدی». [۱۹۴]. «مردم همانند شتران تشنه‌ای که به آب نزدیک شده، و ساربان رهایشان کرده، و عقال (پای بند) از آنها برگرفته است، بر من هجوم آوردند و به یکدیگر پهلو می زدند، فشار می آوردند چنانکه گمان کردم مرا خواهند کشت، یا بعضی به وسیله‌ی بعض دیگر می میرند، و پایمال می گردند». و باز در نهج البلاغه آمده است که پس از کشته شدن عثمان، مردم به حضرت [صفحه ۱۷۲] علی علیه السلام رو آورده تا با او بیعت کنند، آن حضرت خطاب به آنان فرمود: «دعونی والتمسوا غیری، فانا مستقبلون أمرا له وجوه و ألوان، لا- تقوم له القلوب و لا- تثبت علیه العقول و ان الافاق قد أغامت، والمحجۃ قد تنکرت». [۱۹۵]. «مرا بگذارید و دیگری را به دست آرید، زیرا ما به استقبال حوادث و اموری می رویم که رنگارنگ و فتنه آمیز است، و چهره‌های گوناگون دارد. دلها بر این بیعت ثابت و عقلها بر این پیمان استوار نمی ماند، چهره‌ی افق حقیقت را (در دوران خلافت سه خلیفه) ابرهای تیره‌ی فساد گرفته، و راه مستقیم حق ناشناخته مانده است». ابن زبیر خود را کاملا می شناخت و می دانست در نزد مردم ارزشی ندارد که به سراغ او آیند، به همین جهت در پی فرصت می گشت، و از هیچ کاری کوتاهی نداشت، و چون در آن عصر، رجال با شخصیتی باقی نمانده بودند و معدود کسانی هم که وجود داشتند خود را کنار کشیده بودند، ابن زبیر به آرزوی دیرینه خود رسید. اگر رجال با شخصیت مانده بودند اقدامات او مؤثر نمی شد. لذا وقتی امام حسین علیه السلام وارد مکه معظمه شد

ابن‌زبیر تابع احساسات مردم گشت، و مثل دیگران هر روز، یا یک روز در میان به منزل امام می‌شتافت. آرزوی او این بود که امام علیه‌السلام از حجاز بیرون رود تا کار خود را شروع نماید. در زمان یزید بن معاویه، عبدالله در مکه به محاصره درآمد و اگر یزید به آن زودی هلاک نمی‌شد به طور قطع عبدالله کشته و هلاک می‌شد، و بالاخره عبدالملک مروان که به هیچ وجه قابل مقایسه با عبدالله نبود - از جهت ریاکاری و درک محضر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم - به وسیله‌ی حجاج بن یوسف ثقفی - جوانی که ۳۰ سال بیش نداشت - عبدالله را شش ماه یا بیشتر در مکه معظمه محاصره کرد، و روز [صفحه ۱۷۳] به روز حلقه‌ی محاصره تنگ‌تر و جمعیت او کمتر می‌شد، و کار به جایی رسید که خانواده‌ی او، بلکه فرزند او نزد دشمن رفتند و به حجاج پناهنده شدند. ابن‌زبیر در همان وقت به سپاه خود می‌گفت: «أکلتم تمری و عصیتم أمری». «خرمای مرا خوردید و مرا نافرمانی کردید». عبدالله بن زبیر قریب نه سال سلطنت نمود. او رقیب سرسختی نداشت، و گرنه هیچ وقت نوبت سلطنت به او نمی‌رسید. عبدالملک خودش به جنگ مصعب بن زبیر شتافت، ولی برای عبدالله ارزشی قائل نبود، لذا به وسیله‌ی حجاج او را محاصره نمود و به طور فجیعی او را کشت و به دار آویخت. مادر او - اسماء دختر ابوبکر - از حجاج خواست تا اجازه دهد فرزندش را دفن کنند، حجاج اجازه نداد. من از نادانی ابن‌زبیر بسی در حیرتم، او که می‌دید و می‌شنید رقیب او عبدالملک مشغول فعالیت است و روز به روز بر مناطق تحت نفوذش می‌افزاید و مناطق تحت امر او را محدود می‌کند، چرا در صدد علاج واقعه قبل از وقوع آن برنیامد؟ او که می‌دانست مصعب با عبدالملک مشغول جنگ شده است چرا برادرش را با سپاه خود یاری نمود؟ چرا خود را به شام نرسانید و عبدالملک را محاصره نکرد؟ او پس از کشته شدن مصعب آرام بود، و اظهار مصیبت و سوگواری نمی‌کرد و مرگ برادر را به روی مبارک خویش نمی‌آورد! و اصلاً این خبر را به کسی اظهار نمی‌کرد تا آن که در کوچه‌های مدینه و مکه، غلامان و کنیزان این خبر را به یکدیگر دادند. او پس از کشته شدن مصعب در صدد برنیامد با عبدالملک بجنگد، و یا حجاج را از طایف بیرون سازد، حجاج پس از چند ماه توقف در طایف به سمت ابن‌زبیر آمد و محاصره را شروع نمود. [صفحه ۱۷۴] این موضوع مرا به یاد خطبه ششم نهج‌البلاغه می‌اندازد، به امام علیه‌السلام گفتند: دنبال طلحه و زبیر را مگیر و با آنان جنگ مکن! فرمود: «والله لا أکون کالضبع، تمام علی طول اللدم حتی یصل الیها طالبها و یختلها راصدها، و لکنی اضرب بالمقبل الی الحق المدبر عنه، و بالسامع المطیع العاصی المریب أبدا حتی یاتی علی یومی» [۱۹۶]. «به خدا سوگند! از آگاهی لازم برخوردارم و هرگز غافلگیر نمی‌شوم، که دشمنان ناگهان مرا محاصره کنند و با نیرنگ دستگیرم نمایند، من همواره با یاری انسان حق طلب، بر سر آن می‌کوبم که از حق روی گردان است، و با یاری فرمانبردار مطیع، نافرمان اهل تردید را درهم می‌کوبم، تا آن روز که دوران زندگانی من به سر آید». آری! این امیرالمؤمنین علیه‌السلام است که تا جان در بدن دارد آرام نمی‌نشیند و به دشمن خویش فرصت نمی‌دهد، ولی ابن‌زبیر چون بر دین علی علیه‌السلام نبود و بر دین عثمان بود و در سیاست هم پیروی از عثمان پیشوای خود نمود. عثمان با آن وسعت مملکت و کثرت جنود و ثروت در گوشه‌ای نشست و خود را در محاصره کسانی قرار داد که از بلاد دور دست آمده بودند و از عمال او شکایت داشتند. عثمان از سپاهیان خود که در اطراف و اکناف بودند استفاده نکرد، نه دوستان را طلبید و نه دشمنان را از خود دور کرد، روز به روز بر قوت دشمنان و ضعف او افزوده شد تا آن که او را کشتند. ابن‌زبیر نیز چون دید مروان در مقام سلطنت طلبی برآمده، و به تدریج شام، فلسطین، اردن و مصر را به تصرف خود در آورده، اصلاً در صدد برنیامد با او مقابله کند، و ممالک از دست رفته را پس بگیرد. هنگامی که مروان مرد، فرزند او عبدالملک به جای او نشست. مردم علیه او [صفحه ۱۷۵] شورش کردند. ابن‌زبیر نتوانست از موقعیت استفاده کند و به شورشیان کمک کند و از آنان بهره بگیرد و با دشمنان عبدالملک، مانند عمرو بن سعید اموی سازش نماید. او صبر کرد تا عبدالملک نیز به تدریج قوی شد و برای تصرف عراق و جنگ با مصعب روانه آنجا شد. اگر در این موقع عبدالله بن زبیر به سمت شام حمله می‌کرد و عبدالملک را محاصره می‌نمود چه ضرر داشت؟ عبدالله بن زبیر با خیالی آسوده مشغول جمع مال بود. او برادرش را یاری نکرد تا مصعب کشته شد و به آسانی همه‌ی شهرهای عراق و جزیره نیز ضمیمه‌ی مملکت

عبدالملک گردید. در این هنگام ابن‌زبیر نیز مالک حجاز، یمن، نجد و ایران بود. اگر خود را به ایران می‌رسانید و به همراه سوار نامی، یعنی عبدالله بن خازم که از اطراف ابن‌زبیر والی خراسان بود، به جنگ عبدالملک می‌آمد بعید نبود که بر وی غالب آید. عبدالله در مواقع خطر قوت ابتکار نداشت و فقط تظاهر به زهد می‌کرد و به خدا و کعبه پناهنده می‌شد. عبدالله نشست تا آن که حجاج به سمت حجاز آمد. چند ماهی در طایف توقف کرد و چون از ابن‌زبیر عکس‌العمل ندید، دانست که باید از ضعف او بهره گیرد، به همین جهت تا بئر میمون و از آنجا تا عرفات و کوه ابوقبیس پیش آمد، سرانجام عبدالله را که به کعبه پناه برده بود در مسجد الحرام کشت و به دار آویخت. این سیاست ابن‌زبیر است. گمان می‌کنم حجاج باور نمی‌کرد که ابن‌زبیر در سیاست این قدر ضعیف باشد. در قساوت او همین بس که برادر خود را تازیانه زد تا آن که بی‌رمق شد و مرد! و آن بود اندازه علاقه او به خویشان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم. ابن‌زبیر در روز سه‌شنبه، چهاردهم جمادی‌الاولی سال هفتاد و سه هجری کشته شد. [صفحه ۱۷۶]

فلسفه صلح امام حسن با معاویه و جنگ امام حسین با یزید

اشاره

چه بسا مردمان که گرفتار شیطان شده و در کارهایی که نباید دخالت کنند وارد می‌شوند و اظهار نظر می‌کنند. بعضی بر امام حسین علیه‌السلام ایراد می‌گیرند که چرا جنگ کرد و بر یزید خروج نمود؟ اینان می‌گویند: چرا امام حسین علیه‌السلام مانند امامان دیگر با سلاطین و خلفای جور و گمراهی، صلح نکرد و در خانه نشست؟ برخی دیگر، عمل سیدالشهداء علیه‌السلام را می‌پسندند و بر امام حسن علیه‌السلام ایراد می‌گیرند و می‌گویند: چرا امام حسن علیه‌السلام زیر بار ذلت رفت، و با معاویه صلح کرد و مانند امام حسین علیه‌السلام جنگ نکرد؟ بعضی از مردم که خود را از شیعیان و دلسوزان اسلام و مسلمین می‌دانستند بر امام حسن علیه‌السلام ایراد می‌گرفتند و به آن بزرگوار می‌گفتند: تو مؤمنین را ذلیل کردی!! اگر ما در تاریخ دقت کنیم می‌بینیم در آن موقع که امام حسن علیه‌السلام قصد صلح داشت نه تنها به وی اعتراض می‌کردند، بلکه شیعیان او را ملامت می‌نمودند، همینطور هنگامی که امام حسین علیه‌السلام به سمت کوفه حرکت کرد و یا می‌خواست حرکت نماید، دوستان و عقلا او را نهی می‌کردند و ملامت می‌نمودند؛ از ابن‌عباس و محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر گرفته تا مردم دیگر - از دور و نزدیک، قرشی و غیر قرشی - پس به هر دو امام، مردم زمان خودشان ایراد می‌گرفتند و اعتراض می‌نمودند. [صفحه ۱۷۷] حق این است که آن دو بزرگوار هر کدام به وظیفه‌ی خود آشنا بوده و از همه‌ی مردم عاقل‌تر بودند، و هر چه انجام دادند همان صلاح بود، و به آن مأمور بودند. شیعه کسی است که تسلیم ولی امر و امام باشد، نه آن که به او ایراد بگیرد، شیعه باید عقیده داشته باشد که هر یک از ائمه علیهم‌السلام مطابق فرامین الهی عمل کرده‌اند و هیچ خطا و اشتباهی نداشته‌اند. ما باید وظیفه‌ی خود را از آنان یاد بگیریم و از آنان کسب تکلیف کنیم، نه آن که به آنان یاد دهیم و آنها را راهنمایی نماییم. هر کس از شیعیان که بر امام ایراد بگیرد و بگوید چرا آن یکی صلح نمود؟ یا چرا آن دیگری جنگ کرد؟ به طور قطع ایمان وی ضعیف است و بیمار گشته است و باید فوراً خود را معالجه نماید. از این گذشته، اگر کسی نظر دقیق داشته باشد تا حدی علت صلح امام حسن علیه‌السلام و جنگ امام حسین علیه‌السلام بر او آشکار می‌گردد، و چیزی از او پنهان نمی‌ماند. من قبلاً این نکته را تذکر دادم که نه فقط امام حسن علیه‌السلام، بلکه امام حسین علیه‌السلام نیز با معاویه صلح کرد و با برادر خود موافق بود. پس کسی گمان نکند امام حسن علیه‌السلام ضعف نفس داشته و امام حسین علیه‌السلام از او شجاعت‌تر بوده است و از این جهت، او با یزید بیعت نکرد. زیرا همین امام حسین علیه‌السلام پیرو برادر بود و با همان معاویه صلح نمود. بطور قطع اگر امام حسن علیه‌السلام پس از مرگ معاویه زنده مانده بود او نیز چون حسین علیه‌السلام با یزید بیعت نمی‌کرد،

هر چند مانند او کشته می‌شد. پس سر صلح امام حسن علیه‌السلام و جنگ امام حسین علیه‌السلام را نباید در اختلاف این دو امام جستجو کرد، و نتیجه گرفت که میان دو برابر در صفت شجاعت تفاوت بوده است، چون هر دو از یک نور هستند و مانند یکدیگر امام و حجت خداوند می‌باشند، بلکه باید سر این دو عکس‌العمل متفاوت را در اختلاف زمان، اوضاع و احوال اهل کوفه و اختلاف میان شخصیت معاویه و یزید جستجو کرد. [صفحه ۱۷۸] اهل کوفه در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام از بسط عدل و آسایش خسته و ناراحت شده بودند، سپاه آن بزرگوار از طوایف و قبایل مختلف عرب تشکیل شده بود و هر جمعی تحت امر رؤسا و امرای خود بودند، و به دستور رؤسا به جنگ و یا صلح مبادرت می‌کردند. چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیت المال را به طور مساوی میان رئیس و مرئوس تقسیم می‌کرد، رؤسا ناراضی بودند و می‌خواستند که به آنان پول بیشتری داده شود، از این جا است که نفاق در میان سپاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام راه یافت، و کار به جایی رسید که امیرالمؤمنین علیه‌السلام رسماً از آنها اظهار خستگی می‌نمود و از خداوند مرگ خود را طلب می‌کرد. آن حضرت یک جا می‌فرماید: «والله! لولا رجائی الشهادة عند لقائی العدو، ولو قد حم لی لقاءه، لقربت رکابی، ثم شخصت عنکم، فلا اطلبکم ما اختلف جنوب و شمال» [۱۹۷]. «به خدا سوگند! اگر امیدواری به شهادت در راه خدا را نداشتم، پای در رکاب کرده از میان شما می‌رفتم، و شما را نمی‌طلبیدم چندان که باد شمال و جنوب می‌وزید». حضرت سوگند یاد می‌کند که در انتظار فیض شهادت است که در میان مردم مانده، و گرنه از میان آنها می‌رفت و از آنان دست می‌شست و دیگر به ایشان اعتنایی نداشت. مردم کوفه از علی علیه‌السلام، و آن حضرت نیز از آنان خسته شده بودند، امام علیه‌السلام به شهادت و سپاه نیز به آرزوی خود رسیدند. سران لشکر امام حسن علیه‌السلام به معاویه پیوستند، و امام حسن علیه‌السلام را تنها گذاشتند. همین سپاه، سراق و خیمه‌های امام علیه‌السلام را غارت کردند و به او حمله نمودند. این کلام از امام حسن علیه‌السلام مشهور و در کتب تاریخ مسطور است. [صفحه ۱۷۹] طبری می‌نویسد: «ثم قام الحسن علیه‌السلام فی اهل العراق، فقال: یا اهل العراق! انه سخی بنفسی عنکم ثلاث: قتلکم ابی و طعنکم ایای و انتهابکم متاعی» [۱۹۸]. «ای مردم عراق! سه چیز مرا از شما دلسرد نمود: کشتن پدرم، زخمی کردن من، و غارت اثاثیه‌ام توسط شما». از این جمله مشخص می‌شود که کشته شدن امیرالمؤمنین علیه‌السلام تنها به دست ابن ملجم و شرکت آن زن و یکی دو نفر دیگر با او، نیست و لاقلاً رضایت دیگران در این امر دخیل بوده است. همچنین غارت کردن و مجروح کردن، مخصوص به چند نفر یا جمعی نبوده، بلکه عموم لشکریان بر آن حضرت شوریده بودند، و انتظار آمدن معاویه را داشتند. چیزی نمانده بود که رؤسای لشکر، او را اسیر کنند و به معاویه تسلیم نمایند. پس امام حسن علیه‌السلام با چنین لشکر و سپاهی، چگونه با آن سپاه مجهز و مطیع معاویه بجنگد؟ و از نماندن امام حسن علیه‌السلام با عموم اهل بیت خود در عراق، و رفتن به سمت حجاز پس از صلح با معاویه، معلوم می‌شود که امام علیه‌السلام چه اندازه از اهل عراق آزرده خاطر بوده است! اگر کسی موقعیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را نزد مسلمانان در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همچنین ایام خلفا و پس از مرگ عثمان در نظر بگیرد، همینطور فضایل و سوابق آن حضرت را و اعتقاد شیعیان به آن بزرگوار، و سوابق او را با معاویه و امرای لشکر او، مورد توجه قرار دهد، و از طرف دیگر آه و ناله‌های آن مظلوم را از دست سپاهیان در نظر بیاورد که می‌فرمود: «غدا ترون آیامی و یکشف لکم عن سرائری و تعرفونی بعد خلو [صفحه ۱۸۰] مکانی و قیام غیری مقامی» [۱۹۹]. «فردا ارزش ایام زندگی مرا خواهید دید و راز درونم را خواهید دانست، پس از آن که جای مرا خالی دیدید و دیگری بر جای من نشست، مرا خواهید شناخت». و می‌فرمود: «فان استقمتم هدیتمکم و ان أوججتم قومتمکم، و ان أیتم تدارکتکم، کانت الوثقی و لکن بمن والی من؟ ارید ان اداوی بکم و أنتم دائی» [۲۰۰]. «اگر مقاومت می‌کردید، شما را راهنمایی می‌کردم؛ و اگر به انحراف می‌رفتید شما را به راه راست برمی‌گرداندم؛ اگر سر باز می‌زدید، دوباره شما را برای مبارزه آماده می‌کردم؛ در آن صورت وضعیتی مطمئن داشتیم؛ اما دریغ، با کدام نیرو بجنگم؟ و به چه کسی اطمینان کنم؟ شگفتا! می‌خواهم به وسیله‌ی شما بیمارها را درمان کنم ولی شما درد بی‌درمان من شده‌اید». در این صورت می‌داند که امام حسن علیه‌السلام نمی‌توانسته با آن سپاه با چنان

دشمنی بجنگد و این جنگ جز نابودی ایشان و جمعی از دوستان حقیقی آن برزگوار هیچ اثر و ثمری نداشت. از طرفی، مردم معاویه را به سیاست، تدبیر، عقل و زیرکی و شیطنت شناخته بودند، و محبت او در قلوب مردم جای داشت و مردم از مخالفت با او می ترسیدند، و می توان گفت: مرعوب و مجذوب او بودند و در عین حال، معاویه تظاهر به اسلام می نمود نه بی دینی، و پیش رفت خود را در این می دانست که به دین و نماز و [صفحه ۱۸۱] روزه تظاهر نماید. لذا بزرگان و اشراف و عقلا را نزد خود می طلبید و سوابق صحابه و متدینین را در نظر داشت، و تظاهر به تشنگی به خون امام حسن علیه السلام نمی نمود. بلکه می توان گفت: معاویه تا می توانست از خونریزی بیجا جلوگیری می نمود، پس حفظ شخص امام و اهل بیت وی بلکه عده‌ای از شیعیان بسته به این بود که با معاویه صلح و از کار کناره گیری کند. اگر امام علیه السلام با او می جنگید اهل بیت و شیعیان خالص، همگی کشته می شدند، و منافقین و خوارج و طالبین دنیا از همان اول، دست از امام حسن علیه السلام برمی داشتند و برای معاویه چه بهتر که حتی یک نفر از شیعیان علی علیه السلام باقی نماند. پس در اثر صلح امام حسن علیه السلام، اهل بیت و شیعیان واقعی کشته نشدند و به احترام امام حسن علیه السلام تظاهر به دشمنی با امیرالمؤمنین علیه السلام و شیعیان نیز کمتر شد، و ظواهر اسلام نیز حفظ گردید. به طور قطع صلاح در همین امر بوده که امام علیه السلام انجام دادند، و اگر جز این بود منجر به زوال شیعه می شد، و دیگر از آنان نام و نشانی نمی ماند. مردم عراق و کوفه پس از آن که با معاویه بیعت کردند و اهل بیت از آنان جدا شدند، مثل کسانی بودند که از خواب سنگین به تدریج بیدار شوند و هشیار گردند. مگر امیرالمؤمنین علیه السلام نفرمود: پس از من و آمدن دیگری و مسلط شدن او بر شما، قدر مرا خواهید شناخت. [۲۰۱]. عمال معاویه به اندازه‌ای ستم کردند که به حساب نمی آید، و قابل توصیف نیست. سیاست معاویه این بود که اهل عراق را گرفتار فقر و نفاق نماید. او تا می توانست مردمان عاقل و راهنمایان مردم را می کشت و نابود می ساخت، و اشرار را بر آنان مسلط می کرد تا فرصت شورش و مخالفت را از آنها بگیرد و توانایی جنگ و لشکرکشی نداشته باشند. [صفحه ۱۸۲] معاویه در طول سلطنت خود بیکار نبود. او خیال خود و یزید را از مردم عراق آسوده کرد، آنان را گرفتار فقر مالی و قحط الرجال نمود، افراد رشید و دین دار را کشت، و به جای آنان اراذل را مسلط نمود. مال و ثروت را در اختیار عده‌ای مخصوص از اشرار قرار داد، و عموم مردم را به فقر و گرسنگی مبتلا نمود. این مطلب را می توانید از نامه سلیمان بن صرد خزاعی - رئیس شیعیان کوفه - به حسین بن علی علیه السلام پس از هلاک شدن معاویه، استنباط نمایید. سلیمان در آن نامه نوشت: «أما بعد، فالحمد لله الذی قصم عدوک الجبار العنید الذی انتزی علی هذه الامه فابتزها أمرها، و غصبها فیئها، و تأمر علیها بغیر رضی منها، ثم قتل خیارها و استبقی شرارها، و جعل مال الله دوله بین جبارتها و أغنیائها، فبعدا له کما بعدت ثمود» [۲۰۲]. معاویه پادشاه جباری بود که بدون رضایت مردم، بر آنان حکومت کرد، خوبان را کشت، و بدان را به جای آنان گماشت، و اموال مسلمین را به عده‌ای از جباران و اشراف اختصاص داد. پس مردم به مال و به افراد فاضل محتاج شدند، و این دو چیز در میانشان کمیاب گشت. بدتر از این دو، مسلط نمودن اشرار و بخشیدن ثروت به فساق - از اعیان و اشراف - توسط معاویه بود. مردم عراق که از راحتی و عدل امیرالمؤمنین علیه السلام به ستوه آمده بودند، چگونه با ظلم‌ها و ستم‌های معاویه و عمال او مثل زیاد بن ابیه، سمره بن جندب و بسر بن ابی‌ارطاب زندگی می کردند؟ معاویه روح مردانگی بلکه آزادی را از آنان گرفته و [صفحه ۱۸۳] همگی را نسبت به اهل شام مطیع و خائف کرده بود. اگر به سپاه کوفه می گفتند: سپاه شام می آید، همین تهدید آنان را کفایت می کرد و فوری هر چه را که مأمور بودند، انجام می دادند. شجاعت و آزادی از آنان سلب شده و همگی عملاً بنده‌ی آل ابوسفیان شده بودند. پس اگر یزید همه را دعوت کرد که به بندگی او اعتراف نمایند و آنها هم قبول نمودند، و با او بیعت کردند که هر چه او بخواهد درباره‌ی آنها انجام دهد، ولو در بازار آنان را به فروش برساند، بی سبب نبوده است و زمینه‌ی این امر را معاویه و عمال او از سالها قبل فراهم نموده بودند. همه مردم به خصوص اهل عراق چنین شده بودند. چون یزید کار را به آخر رسانید و از مردم اقرار به بندگی خواست همگی اقرار نمودند، و می توان گفت: این اقرار برای اکثر مردم کار آسانی بود. عبدالملک مروان که در سیاست پیرو معاویه و از

شاگردان مکتب او بود به حجاج بن یوسف - والی عراق می نویسد: «فان أردت أن يستقيم لك من قبلك فخذهم بالجماعة و أعطهم عطاء الفرقة و ألق بهم الحاجة» [۲۰۳]. می گوید: اگر بخواهی اهل عراق بر تو شورش نکنند بین آنها نفاق بیفکن، و جمع آنان را متفرق کن، و عطای آنان را کم نما، و حاجت را از آنان جدا مساز، بگذار همیشه محتاج باشند. سیاست معاویه با اهل عراق چنین بود. آنان خسته و مانده شده و توانایی سخن گفتن نداشتند، چه رسد به شورش کردن. زهیر بن قین روز عاشورا، خطاب به لشکر کوفه گفت: «انا ندعوکم الی نصرهم و خذلان الطاغیة عبیدالله بن زیاد، فانکم [صفحه ۱۸۴] لا تدرکون منهما الا بسوء عمر سلطانهما کله، لیسملان اعینکم و یقطعان أیدیکم و أرجلکم و یمثلان بکم و یرفعانکم علی جذوع النخل و یقتلان أمثالکم و قرائکم امثال حجر بن عدی و أصحابه و هانیء بن عروءة و أشباهه». [۲۰۴]. این کلمات، بیان مختصری از ستم‌های زیاد و پسر او است. آنچه که متبع خبیر از تاریخ به دست می آورد این است که چون اهل کوفه علوی الرأی بودند، سلاطین بنی امیه و بنی عباس درصدد بودند آنان را تضعیف و بیچاره کنند، لذا به آنها مجال نفس کشیدن نمی دادند، چون می دانستند که آنها نسبت به اهل بیت علیهم السلام تمایل دارند. بنی عباس گرچه در ابتدا به وسیله‌ی اهل کوفه به سلطنت رسیدند، ولی چون بر کار مسلط شدند از کوفه صرف نظر کردند، لذا سفاح، وزیر کوفی خود - ابوسلمه خلال - را کشت. منصور نیز از کوفه اعراض کرد، و پایتخت خود را به بغداد منتقل نمود. خلفای بنی عباس همیشه درصدد بودند اهل کوفه را مستأصل کرده و پریش نگاه دارند. [صفحه ۱۸۵] ابوالفرج اموی اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین گوید: در روز خروج محمد بن ابراهیم طباطبا و آمدن ابوالسرایا، اهل کوفه مثل ملخ بودند ولی نظام و اسلحه نداشتند، و با آنان جز عصا و چاقو و آجر چیز دیگری نبود. [۲۰۵]. شما از همین نقل می توانید اموری را به دست بیاورید: ۱- کثرت شیعیان در کوفه، از این جهت راوی آنان را به ملخ تشبیه کرده است. ۲- سرعت اجابت آنان دعوت اولاد رسول صلی الله علیه و آله و سلم را. ۳- پریشان بودن آن جمع کثیر، به آن اندازه که اسلحه نداشتند مگر چاقو و آجر و عصا، گویا آن جماعت خلع شده بودند که حتی یک شمشیر نداشتند. ۴- و نیز فهمیده می شود که آنها از فنون جنگی و دانش نظامی بی بهره بودند. آری! طریقه سلاطین با مخالفین خود چنین بود، جایی که رفتار بنی عباس با شیعیان این باشد، از معاویه و سلاطین آل امیه چه توقعی می باشد؟ در هر حال، اهل کوفه یا شیعیان کوفه پس از مرگ معاویه بیدار شدند، و تصمیم گرفتند که گذشته را تلافی و جبران کنند و از زیر بار ظلم و ستم بیرون آیند. از این رو در منزل سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند، و پس از گفتگو قرار شد از امام حسین علیه السلام دعوت کنند و در مدت کمی نامه‌های زیادی برای امام علیه السلام نوشتند و گفتند: ما امام نداریم، تو بیا و امام و پیشوای ما باش. امام علیه السلام برای این که آنان را امتحان کند، نماینده‌ی خود مسلم بن عقیل را فرستاد. او رفت و گفتار آنان را تصدیق کرد. سپس مسلم نیز از امام علیه السلام دعوت نمود. ولی امام حسن علیه السلام هیچ امیدی به مردم عراق و کوفه نداشت. چون آنها در آن وقت از علی علیه السلام خسته شده و طالب معاویه بودند، ولی پس از مرگ معاویه، چون مردم در مدت بیست سال حکومت او ثمره‌ی آن شجره‌ی خبیثه را چشیدند و به راستی خسته و بی طاقت شده بودند، درصدد چاره‌جویی برآمدند. آنها به امام حسین علیه السلام [صفحه ۱۸۶] استغاثه کردند، و نامه‌ها نوشتند. در این موقعیت است که امام حسین علیه السلام باید آنان را اجابت کند، چون وضعیت زمان امام حسین علیه السلام بر عکس وضعیت گذشته و زمان امام حسن علیه السلام بود. امروز مردم شورش کردند و تصمیم گرفتند که دست آل ابوسفیان را از سر خودشان کوتاه کنند، و همینطور هم شد، چیزی طول نکشید که شیعیان با همین ابن زیاد جنگیدند، و در این جنگ او را کشتند. مختار به کمک همین شیعیان مدتی سلطنت کرد، و پیش از او هم سلیمان بن صرد و جمعی از شیعیان بر آل امیه خروج کردند، و از گذشته‌ی خویش توبه کرده و جزو توابین شدند. این جنگ‌ها و خروج‌ها از آثار ظلم معاویه و یزید بود، مردم می‌خواستند خلاص شوند، آنها به راستی با حسین علیه السلام بیعت کردند، ولی مرعوب سپاه شام و آل ابوسفیان شده بودند. چون ابن زیاد آمد و آنها را تهدید کرد، نه تنها به یاد ایام گذشته افتادند و ترسیدند، بلکه خاموش شدند و کنار رفتند، و همان اشرار بر سر کار آمدند. کار به جایی رسید که همه می‌دانید، ولی پس از واقعه‌ی کربلا

مجددا بیدار شدند، و پشیمان گردیدند، و به صورت پنهانی مشغول کار شدند، و چون یزید هلاک شد وحشت آنان کم گشت و از طرفی قضایای روز عاشورا روح دیگری به کالبد بی جان آنان بخشید، به همین جهت به مبارزه با بنی امیه برخاستند و ابن زیاد را کشتند، و از سلطنت آل امیه و آل زبیر بیزاری جسته و مدتی به فرماندهی مختار، علیه آنها جنگیدند. از طرف دیگر، یزید غیر از معاویه بود. معاویه نه تنها خود را پادشاه اسلام و مسلمین می دانست، و به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه اظهار علاقه می نمود، بلکه خود را صحابی و کاتب وحی می دانست، و به این گونه عناوین، افتخار و مباهات می کرد. ولی یزید اصلا به دین بی علاقه بود، و از کشته شدن مسلمین در جنگ روم باکی نداشت. رفیق و جلیس او مردمان شهوت ران، پست فطرت، کم تجربه و بی دین [صفحه ۱۸۷] بودند. این امور سهل است که یزید، دشمن اسلام و مسلمین بود و در مقام تلافی و تدارک قضایای بدر بود، پس امام حسین علیه السلام چگونه می تواند با چنین کسی صلح نماید؟ اگر امام حسن علیه السلام هم بود با این یزید نمی توانست صلح کند، در حالی که امام حسین علیه السلام با معاویه صلح کرد، ولی با یزید بیعت نکرد. چنین کسی را امام علیه السلام باید به مردم معرفی کند، و مسلمانان را از شر این راهزن دین محفوظ بدارد، اگر چه به کشته شدن خودش تمام شود. آری! حضرت به شهادت رسید و در اثر شهادت امام علیه السلام، یزید منفور و مبغوض گشت، و همه ی مردم از او بیزار شدند و بدین جهت، او این عمل را به گردن ابن زیاد افکند، و به او بد گفت و از او بیزاری جست. اکنون مناسب است برای شناسایی یزید، قسمتی از نامه معتضد بالله را - که یکی از خلفای بنی عباس است - در این جا بنگاریم. او این نامه را برای مسلمانان نوشته و در آن به مذمت معاویه و ذکر معایب او پرداخته است. «و منه ایثاره بدین الله، و دعاؤه عبادالله الی ابنه یزید المتکبر الخمیر، صاحب الدیوک و الفهود و القرود و اخذه البیعه له علی خیار المسلمین بالقهر و السطوة و التوعید و الاخافه و التهدد و الرهبه، و هو یعلم سفهه، و یطلع علی خبثه و رهقه، و یعاین سکرانه و فجوره و کفره، فلما تمکن منه ما مکنه منه و وطأه له و عصی الله و رسوله فیه، طلب بتأرات المشرکین و طوائلهم عند المسلمین، فأوقع بأهل الحره الوقیعه التي لم یکن فی الاسلام أشنع منها، و لا أفحش مما ارتکب من الصالحین فیها، و شفی بذلک عبد نفسه و غلبه و ظن أن قد انتقم من أولیاء الله و بلغ النوی لأعداء الله، فقال مجاهرا بکفره و مظهرها لشرکه: [صفحه ۱۸۸] لیت اشیای بیدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل قد قتلنا القوم من سادتکم و عدلنا میل بدر فعتدل فأهلوا و استهلوا فرحاً ثم قالوا یا یزید لاتشل لست من خندف ان لم أنتقم من بنی احمد ما کان فعل لعبت هاشم بالملک فلا خبر جاء و لا وحی نزل هذا هو المروق من الدین و قول من لا- یرجع الی الله، و لا- الی دینه، و لا- الی کتابه و لا الی رسوله و لا یؤمن بالله و لا بما جاء من عند الله» [۲۰۶]. قسمتی از این نامه مربوط به صفات یزید، و قسمتی دیگر راجع به معاویه است که چنین فرزندی را بر مردم مسلط کرد، و چگونه از مردم برای او بیعت گرفت، و قسمتی از آن نیز مربوط به کارهای یزید است. می گوید: فجیع ترین واقعه ای که در اسلام رخ داده، رفتار یزید با اهل مدینه است. او بدین وسیله تشفی خاطر خود نموده، خشم خود را فرونشاند و پنداشت [صفحه ۱۸۹] کشته شدن مشایخ قریش را در جنگ بدر تلافی کرده است. از اشعاری که از او نقل نموده، مطلب دیگری نیز آشکار می شود، و آن حس انتقام جویی او از اولاد پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. او در آخر اشعار خود، تصریح به کفر و تکذیب وحی و رسالت می نماید. پس با چنین کسی امام حسین علیه السلام چگونه مصالحه کند؟ انصافا یزید راه صلح را بسته بود، و درصدد انتقام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمین بود، او رسماً دین و اسلام را تکذیب می نمود، و با خداوند مبارزه و محاربه داشت، و به هیچ وجه قابل مقایسه با معاویه نبود. علاوه بر آنچه بیان شد، اصلا یزید نمی خواست امام حسین علیه السلام زنده بماند، به هر وسیله ای که ممکن بود امام حسین علیه السلام را می کشت، و از همین جا فرق میان یزید که امام حسین علیه السلام با او جنگید و معاویه که حسنین - سلام الله علیهما - با او صلح کردند، معلوم می شود و برای اثبات گفته ما خروج امام علیه السلام از مکه معظمه در آن روز که همه سعی می کردند خود را به مکه برسانند، کفایت می کند، خروج آن حضرت در روز ترویبه هشتم ماه ذی الحجه بود. اگر امام علیه السلام وحشت نداشت، چرا صبر نکرد تا حج را بجا آورد، و چهار روز بعد به طرف عراق حرکت کند؟ طبری از

ابومخنف نقل نموده است: «ابن زبیر به امام علیه‌السلام گفت: در این مسجد (مکه) بمان، من برای تو مردم را جمع می‌کنم. امام علیه‌السلام فرمود: به خدا سوگند! اگر بیرون از مکه کشته شوم - ولو به قدر یک وجب - بهتر است از آن که داخل مکه کشته شوم. به خدا سوگند! اگر در سوراخ خزنده‌ای از خزندگان باشم مرا بیرون می‌آورند و می‌کشند. به خدا سوگند! بر من ظلم و تعدی می‌کنند، چنانکه یهود در روز شنبه تعدی کردند». [۲۰۷]. از آنچه گفته شد تفاوت میان مردم عراق در زمان صلح با معاویه و زمان یزید معلوم شد، مردم در زمان معاویه مهیای سازش با معاویه و تسلیم امام حسن علیه‌السلام به [صفحه ۱۹۰] وی بودند، و همان مردم در این زمان - زمان یزید - مهیای شورش و کوتاه کردن دست آل ابوسفیان بودند. به همین جهت بود که امام علیه‌السلام بیعت نکرد و تصمیم گرفت حق خویش را از غاصبان بگیرد، آن هم پس از آن که اهل کوفه را امتحان کرد و به نامه‌های آنان اکتفا نکرد و مسلم بن عقیل را برای تحقیق و رسیدگی به این امر فرستاد. از سوی دیگر شخصیت یزید با شخصیت معاویه قابل مقایسه نبود. یزید محارب با خدا و پیغمبر و دین اسلام بود، و می‌خواست اسلام و مسلمین را نابود کند، به خلاف معاویه که ظاهر را حفظ می‌کرد. وجه دیگر آن که یزید تا امام علیه‌السلام را نمی‌کشت او را رها نمی‌کرد. از این جهت امام علیه‌السلام در روز ترویج قبل از اتمام حج، از مکه بیرون شد، در حقیقت امام علیه‌السلام از خویش دفاع می‌نمود، و لذا هیچ گاه پیش دستی برای جنگ نمود، و عنوان دفاع را از دست نمی‌داد، اگر چه در مواقعی هم فرصت حمله به دشمن را داشت. صبح عاشورا شمر به نزدیک خیمه‌ها آمد و به امام علیه‌السلام جسارت نمود. مسلم بن عوسجه گفت: ای پسر پیغمبر! قربانت گردم، اجازه بده تا با تیر او را از پای درآورم، که تیر من خطا نمی‌رود، این فاسق از بزرگترین جبارها و ستم کاران است. امام علیه‌السلام فرمود: به او تیر مزین، که نمی‌خواهم من جنگ را شروع کنم. [۲۰۸]. از طرف دیگر، حضرت به آنها اظهار می‌نمود که اگر نمی‌خواهید؛ به جایی که بودم (حجاز) برمی‌گردم. این سخن امام حسین علیه‌السلام به حر بن یزید ریاحی است در هنگامی که او با هزار نفر، از حرکت آن حضرت جلوگیری نمود. [۲۰۹]. در نامه ابن سعد به ابن زیاد آمده است: حسین حاضر است به جایی که از [صفحه ۱۹۱] آن جا آمده (حجاز) برگردد. [۲۱۰]. طبری از صاحب طبقات نقل نموده که امام حسین علیه‌السلام فرمود: سوگند به خدا! مرا رها نمی‌کنند تا آن که خون مرا بریزند، در این صورت خداوند کسی را بر آنان مسلط می‌کند که ذلیل‌شان نماید چندان که ذلیل‌ترین مردم شوند. [۲۱۱]. این خبر پیش از مسافرت آن حضرت به عراق بود. در نامه‌ی ابن زیاد به ابن سعد آمده است: اگر حسین بر حکم من - هر چه باشد - تسلیم شد و قبول کرد او را سالم به نزد من روانه کن. [۲۱۲]. از این نامه معلوم می‌شود که ابن زیاد طالب قتل امام علیه‌السلام بود، و به هیچ وجه از او دست برنمی‌داشت، ابن زیاد او را امان نمی‌دهد، بلکه می‌گوید: هر چه من بخواهم درباره او رفتار می‌کنم، کسی که فرمان می‌دهد بر بدن کشته‌ی آن حضرت اسب‌ها را بتازانند، [۲۱۳] و با لب تشنه او را شهید کنند [۲۱۴] آیا اگر امام علیه‌السلام تسلیم حکم او می‌شد چه رفتاری با او می‌کرد؟ البته در این صورت از آن چه که در دشمنی می‌توانست کوتاهی نمی‌کرد. مگر مسلم بن عقیل را محمد بن اشعث - که از اشراف کوفه بود - امان نداد، پس برای چه با آن طرز فجیع با آن مظلوم رفتار کرد؟ مگر همین ابن زیاد به مسلم نگفت: تو را به گونه‌ای می‌کشم که هنوز در اسلام کسی به آن نحو کشته نشده؟ این طبیعت پسر مرجانه است، امام علیه‌السلام کاملاً او را می‌شناخت، و از مقصد شوم بنی امیه آگاه بود، پس برای چه امام علیه‌السلام با چنان ظالمی بیعت کند، و یا تسلیم حکم چنین ظالمی گردد؟ [صفحه ۱۹۲] کوتاه سخن، زمان صلح امام حسن علیه‌السلام با زمان جنگ امام حسین علیه‌السلام تفاوت فراوانی داشت چنانکه میان شخص معاویه با یزید فرق زیادی بود، یزید خطرناک‌ترین مردم برای اسلام بود و به طور قطع تمامی زحمات و مجاهدات پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بر اثر بقای سلطنت یزید از بین می‌رفت. لذا پسر پیغمبر خدا باید دین اسلام را از شر این راهزن حفظ می‌کرد. وظیفه‌ی امام حسین علیه‌السلام بود که مسلمین را از خواب غفلت بیدار کند، و بر تمام مردم، کفر و زندقه یزید را روشن نماید، و تمام قلوب را بر او بشوراند و همه را دشمن او نماید. بر امام حسین علیه‌السلام بود که یزید را به مردم بشناساند تا کسی به او اظهار علاقه نکند، و تا قیام قیامت هیچ شیطانی نتواند از او

تجلیل نماید و به او تقرب بجوید. پس اگر امام مظلوم با او بیعت می‌کرد در محو دین و نابودی آن به او کمک کرده بود، اگر حسین علیه‌السلام ساکت می‌ماند به طور قطع یزید آن چه را که می‌خواست انجام می‌داد، و سکوت امام علیه‌السلام علامت رضایت او محسوب می‌شد، و از اسلام چیزی باقی نمی‌ماند که «علی‌الاسلام و السلام» ولی کشته شدن امام علیه‌السلام با آن مظلومیت و حالت دفاعی آن حضرت، و با آن اظهارات امام، و مراتب ظلمی که به وی و خانواده او شد، باعث شد که یزید شناخته شود و مردم دشمن او شوند. طبری نقل می‌نماید: «چون ابن‌زیاد امام علیه‌السلام را کشت، سرهای بریده‌ی شهدا را برای یزید فرستاد. یزید از این کار بسیار خشنود شد، و مقام ابن‌زیاد نزد او بالا رفت. زمان چندانی از این واقعه نگذشت که یزید پشیمان شد و می‌گفت: چه می‌شد اگر حسین را تحمل می‌کردم و او را در خانه‌ی خود جای می‌دادم، و آن چه می‌گفت قبول می‌کردم، اگر چه بر سلطنت من ضعف وارد می‌آمد و این کار را به خاطر پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و به جهت رعایت خویشاوندی نزدیک او با آن سرور انجام می‌دادم. خداوند ابن‌مرجانه را لعنت کند، که او حسین را مضطر نمود. حسین از او خواسته بود که به [صفحه ۱۹۳] حجاز برگردد، یا نزد من بیاید، و یا به سرحدی از سرحدات مسلمین برود تا اجل او برسد، ولی پسر مرجانه قبول نکرد و او را کشت، در نتیجه‌ی این عمل، تمامی مسلمانان مرا دشمن داشته و کینه‌ی مرا در دل‌های خود کاشتند، پس خوب و بد مسلمین دشمن من گشته‌اند، چون قتل حسین را به من نسبت می‌دهند. خداوند پسر مرجانه را لعنت کند، و بر او غضب فرماید». [۲۱۵]. این سخنان یزید است، که پس از اطلاع بر تنفر شدید مردم از او اظهار می‌کرد، ولی همین یزید، از شهادت امام علیه‌السلام خشنود بود، و معتقد بود که بدین وسیله انتقام خود را از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گرفته است، و منکر وحی و رسالت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شده بود، پس چه شد که پس از چندی از کار خویش پشیمان شد و گناه را به گردن پسر مرجانه انداخت، و برای او لعنت و غضب خدا را خواست؟ این صحنه در اثر شهادت امام علیه‌السلام به وجود آمد. امام علیه‌السلام یزید را به مردم شناساند، و به وسیله‌ی نطق و بیان و حالت دفاعی خویش قلوب را از او برگرداند، و عموم مسلمین از او متنفر شدند، و بدین وسیله، از خطرات یزید بر دین اسلام جلوگیری فرمود. در این باره بیش از این بحث نمی‌کنیم، اکنون مناسب است کلام را با پاسخ چند سؤال ختم نمایم.

چرا امام از مدینه حرکت کرد؟ و در مکه توقف فرمود؟

در پاسخ به این سؤال باید بگوییم: از آنجا که والی مدینه از امام علیه‌السلام دست برنمی‌داشت و می‌خواست آن حضرت را وادار به بیعت با یزید نماید، امام علیه‌السلام از مدینه فرار و در جای امن - مکه معظمه - توقف نمود. حضرت در این مدت شورش نکرد، مردم مکه را وادار به مخالفت نمود، و شهر را از تصرف عامل یزید بیرون نیاورد. [صفحه ۱۹۴] امام علیه‌السلام با یزید بیعت نکرده بود، نه آن که بر یزید خروج کرده باشد، و چون عامل مکه می‌خواست امام علیه‌السلام را بکشد یا اسیر نماید، حضرت از مکه بیرون رفت و نخواست چون ابن‌زبیر در مکه بماند و جنگ کند و احترام آن خانه را از میان ببرد و هتک نماید. امام علیه‌السلام با ابن‌زبیر تفاوت دارد. ابن‌زبیر تا می‌تواند از دین فایده می‌برد، و به دین کمک نمی‌رساند، ولی امام علیه‌السلام به دین و حفظ آن علاقه دارد، و کار را به جایی نمی‌رساند که دشمنان هتک احترام خدا کنند. از خانه بیرون می‌رود پیش از آن که برای گرفتن او به خانه بیایند و می‌فرماید: یک وجب بیرون از حرم کشته شوم بهتر از این است که یک وجب داخل حرم کشته شوم. بنابراین، حضرت پیش از گرفتاری یا جنگ از مکه معظمه بیرون رفت، و به حدی کار بر امام علیه‌السلام تنگ شده بود که فرصت نداشت اعمال حج را به آخر برساند، و با آن که مسلمین متوجه خانه‌ی خدا می‌شدند و بدانجا روی می‌آوردند، حسین بن علی علیه‌السلام چون جد بزرگوارش پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از مکه فرار کرد، و بیرون رفت. گرچه از کیفیت اقدامات والی مکه برای گرفتن یا کشتن امام علیه‌السلام به تفصیل در کتاب‌های تاریخی اثری نیست - البته از دشمن بیش از این نباید انتظار داشت -

ولی از گوشه و کنار، مطلب کشف می‌شود. طبری نقل کرده که فرزددق شاعر گوید: وقتی داخل حرم شدم، قافله‌ی حسین علیه‌السلام از مکه بیرون می‌رفت، خود را به امام علیه‌السلام رساندم و گفتم: پدر و مادرم فدایت ای پسر پیغمبر! چرا این قدر شتاب می‌کنی و اعمال حج را بجا نیاورده از مکه بیرون می‌روی؟ فرمود: اگر شتاب نکنم قطعا مرا می‌گیرند. [۲۱۶]. باز طبری از ابومخنف روایت کرده است: هنگامی که حسین علیه‌السلام از مکه بیرون [صفحه ۱۹۵] آمد، والی مکه عمرو بن سعید، برادر خود را با جمعی فرستاد تا امام علیه‌السلام را برگردانند، یحیی بن سعید - برادر والی مکه - به امام علیه‌السلام گفت: برگرد، کجا می‌روی؟ امام علیه‌السلام قبول نکرد، و کار به جایی رسید که دو دسته با تازیانه به یکدیگر حمله کردند. سرانجام امام علیه‌السلام رفت. [۲۱۷]

اگر والی مکه قصد بدی نداشت به چه مناسبت از رفتن امام علیه‌السلام جلوگیری می‌نماید؟ و برای چه منظوری می‌خواست امام علیه‌السلام را به زور و اجبار برگرداند؟ امام علیه‌السلام در حجاز خروج نکرده بود تا از او جلوگیری کنند، بلکه خواهی دانست که هیچ گاه امام علیه‌السلام خروج نکرد، و شورش‌ی بیا نفرمود، و همیشه از خود دفاع می‌نمود. باز طبری از ابومخنف نقل می‌نماید: چون امام علیه‌السلام از مکه بیرون رفت، عبدالله بن جعفر نزد والی رفت و از او خواست که نامه‌ای به حسین بنویسد و او را امان دهد و وعده‌ی نیکویی و احسان بدهد، و از او خواهش کند که برگردد، شاید امام علیه‌السلام اطمینان یابد و برگردد. والی نامه‌ای نوشت و به وسیله‌ی یحیی بن سعید - برادر خود - فرستاد. امام علیه‌السلام قبول نکرد، و مراجعت نفرمود، و در پاسخ نامه‌ی او نوشت: اگر مقصودت از این نامه نیکی به من بود خداوند تو را در دنیا و آخرت جزای خیر دهد، والسلام. [۲۱۸]. از همین داستان معلوم می‌شود که امام علیه‌السلام فرار کرده و به والی اطمینان نداشته است، و از این نامه هم اطمینان برایش حاصل نشد. و از آن جمله‌ای که امام علیه‌السلام در پاسخ نوشت، معلوم می‌شود که آنها، این نامه را نیز برای نیکی کردن نوشته بودند و خدعه و نیرنگ در کار بود تا امام علیه‌السلام را برگردانند آن گاه دستگیر کنند. لذا والی در همین دنیا به جزای خیر نایل نشد چه رسد به آخرت، چون مروان بن حکم به عمرو بن سعید وعده داده بود که او را ولیعهد خود نماید، اما خلافت را به عبدالملک [صفحه ۱۹۶] فرزند خویش واگذار نمود، [۲۱۹] عبدالملک نیز عمرو بن سعید را اغفال کرد، و او را به قصر خود طلبید، و همان جا بدست خود او را کشت، و آن ظالم بر این ظالم رحم نکرد. [۲۲۰]. عبیدالله بن زیاد قاصدی به مدینه فرستاد تا عمرو بن سعید را که والی مدینه شده بود از کشته شدن حسین علیه‌السلام باخبر نماید. عمرو از قاصد پرسید: چه خبر داری؟ گفت: چیزی که امیر را خرسند می‌نماید، حسین بن علی کشته شد. عمرو کشته شدن امام علیه‌السلام را اعلان نمود، راوی گوید: به خدا سوگند! نشنیدم صدای ضجه و شیون و ناله‌ای مانند ضجه زنان بنی هاشم که در خانه‌های خود بر حسین گریه می‌کردند. عمرو بن سعید خندید، و این شعر عمرو بن معدیکرب را خواند. عجت نساء بنی زیاد عجة کعجیح نسوتنا غداة الأرنب عمرو بن معدیکرب می‌گوید: زنان طایفه بنی زیاد موقعی که مردان آنان شکست خوردند، ناله‌ای کردند که مانند ناله‌ی زنان ما بود در آن واقعه‌ای که ما شکست خورده بودیم. آن گاه عمرو بن سعید گفت: «هذه واعية بواعية عثمان بن عفان»؛ این ناله و شیون زنان بنی هاشم در مقابل ناله‌ی زنان ما بنی امیه در وقت کشته شدن عثمان. [۲۲۱]. از این حکایت معلوم می‌شود که بنی امیه خود را طلبکار از بنی هاشم می‌دیدند، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را مسئول کشته شدن عثمان می‌دانستند، و درصدد تلافی گذشته بودند. آنان می‌خواستند حسین علیه‌السلام کشته شود تا انتقام خون عثمان را. [صفحه ۱۹۷] گرفته باشند. عمرو از کشته شدن حسین علیه‌السلام خندان و مسرور گردید. آری! روز عاشورا، روزی بود که بنی امیه اظهار شادی می‌کردند. از نامه‌ی ابن زیاد به ابن سعد نیز فهمیده می‌شود که اینها درصدد انتقام بوده‌اند: «أما بعد فحل بين الحسين واصحابه و بين الماء، و لا يذوقوا منه قطرة كما صنع بالتقى الزكي المظلوم أمير المؤمنين عثمان بن عفان» [۲۲۲]. می‌گوید: قطره‌ای از آب به حسین و یاوران او نرسد چنانکه با عثمان چنین کردند. از این امور معلوم می‌شود که بنی امیه عازم بر قتل امام علیه‌السلام بودند تا به حساب خویش، گذشته را تلافی کنند، و انتقام خون عثمان را بگیرند. از جمله اموری که کاشف از فرار امام علیه‌السلام از مکه است و این که بنی امیه درصدد قتل آن حضرت بودند مطلبی است که طبری از ابومخنف روایت کرده

است: ابن زبیر به امام علیه السلام گفت: اگر می‌خواهی در مکه بمان که ما تو را کمک می‌کنیم، و با تو بیعت می‌نمایم. امام علیه السلام فرمود: پدر من فرمود: بزرگی را در مکه می‌کشند، و هتک حرمت مکه خواهد شد، و من نمی‌خواهم او باشم. [۲۲۳]

علت اینکه در تاریخ چگونگی اقدام والی برای دستگیری یا کشتن امام علیه السلام نوشته نشده این است که آنها سلطنت بنی امیه را ملاحظه می‌کردند، که هر چه موجب زیان آنان بود، و از معایب آنها محسوب می‌شد در تواریخ ثبت نشود. مورخین و محدثین نه تنها مناقب و فضایل اهل بیت علیهم السلام را مخفی می‌کردند، بلکه معایب دشمنان را نیز پنهان می‌داشتند، بالاتر از این معایب را به صورتی [صفحه ۱۹۸] صحیح قلمداد می‌کردند. من احتمال می‌دهم همان حدیث اخیری که در آن، عبدالله بن جعفر نزد والی رفت و از او خواست تا امان نامه برای امام علیه السلام بنویسد، و عمرو بن سعید به وسیله یحیی - برادر خود - نامه‌ای فرستاد، تمام جعلی و ساختگی باشد، این حدیث در مقابل آن حدیثی که می‌گوید: یحیی با جمعی آمد و خواست حسین علیه السلام را برگرداند و کار به مشاجره و تازیانه زدن به یکدیگر کشید، ساخته شده است. این نکته پوشیده نیست که دشمنان به ساختن احادیث جعلی در مقابل احادیث واقعی دست زدند تا واقعیات لوث شود، و حقیقت برای نسل آینده معلوم نگردد، چنانکه به دستور معاویه، فضایی مانند فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام برای صحابه دیگر ساخته شد. مثلاً در مقابل حدیث: «أنا مدينة العلم و علی بابها»، «و فلان بابها» ساخته شد و در مقابل این فضیلت که علی علیه السلام مرحب را کشته، این سخن ساخته شد که محمد بن سلمه، مرحب را کشته است. به همین جهت در تواریخ، در مورد بسیاری از افراد که به دست امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شده‌اند می‌بینید که نوشته‌اند: به نقلی فلان صحابی او را کشته است و هکذا. در این جا نیز در مقابل نقلی که گوید، یحیی به سعید از طرف والی آمد تا حسین را برگرداند و کار به مشاجره و تازیانه کشید، روایت دیگری ساخته‌اند که عبدالله بن جعفر از والی خواست تا امان نامه برای حسین بنویسد. مگر عبدالله بن جعفر از شهادت خبر نداشت؟ زوجه‌ی او زینب، بنت امیرالمؤمنین علیه السلام، برای چه شوهر خود، عبدالله بن جعفر را رها کرد و ملازم رکاب امام شهید شد؟ به نظر من عبدالله بن جعفر بزرگتر از این است که بخواهد به وسیله نامه‌ی عمرو بن سعید، امام علیه السلام را از این سفر منصرف نماید. این داستان را هواخواهان بنی امیه فقط برای خلط مبحث و مشتبه نمودن حق ساخته‌اند. «والله العالم بحقائق الامور» [صفحه ۱۹۹]

چرا امام به سمت کوفه حرکت فرمود نه به سوی شهرهای یمن یا جبل طی؟

امام علیه السلام از ظلم بنی امیه فرار می‌کرد و از خود دفاع می‌نمود، و چون اهل کوفه از او دعوت کرده و به او وعده کمک و یاری داده بودند. به نزد آنان رفت: به همین جهت وقتی حر بن یزید ریاحی با هزار نفر آمد و جلو امام علیه السلام را گرفت، حضرت فرمود: «... ایها الناس! من به سوی شما نیامدم که نامه‌ها و فرستادگان شما به نزد من آمدند، و گفتند نزد ما بیا که امام نداریم. شاید خداوند به وسیله‌ی تو ما را هدایت کند. پس اگر بر این عهد باقی هستید به من اطمینان بدهید تا به سوی شهر شما بیایم، و اگر از آمدن من پشیمان شده‌اید و میل ندارید، به جایی که بودم برمی‌گردم» لشکریان حر سکوت اختیار کردند. پس از نماز عصر، مجدداً امام علیه السلام فرمود: «ایها الناس اگر حق را به حق‌دار تسلیم کنید، خدا را خشنود کرده‌اید، ما اهل بیت پیغمبر به خلافت شما از این مدعیان بناحق که با شما به ظلم رفتار می‌کنند سزاوارتر هستیم. اگر ما را نمی‌خواهید و از آنچه نوشته‌اید و پیغام داده‌اید برگشته‌اید، برمی‌گردم». [۲۲۴]. همچنین آن حضرت روز عاشورا خطاب به دشمن فرمود: «ایها الناس! اذ کرهتمونی فدعونی أنصرف عنکم الی مأمنی من الارض». [۲۲۵]. [صفحه ۲۰۰] «ای مردم! حال که مرا نمی‌خواهید، بگذارید به جائی بروم که در امن و امان باشم». هنگامی که عمرو بن سعد وارد کربلا شد، «قره بن قیس حنظلی» را طلبید و به او گفت: برو از حسین پرس که چرا آمده و چه می‌خواهد؟ امام علیه السلام فرمود: «همشهریان شما به من نوشتند که بیا؛ اما حالا که مرا نمی‌خواهند، برمی‌گردم» [۲۲۶]

بنابراین، آمدن امام علیه السلام به سمت کوفه به جهت دعوت مردم کوفه از ایشان بود، لذا چند بار فرمود: اگر نمی‌خواهید

برمی‌گردم. در مورد سؤال دوم باید بگویم که اگر امام علیه‌السلام به سمت یمن یا جبل طی یا هر مکان دیگری می‌رفت، اینگونه شایع می‌کردند که امام علیه‌السلام بر خلیفه خروج کرده و به مملکت یا شهری که در تصرف عمال دولت بوده رفته تا آن را از چنگ خلیفه درآورد، او عمال دولت را گرفته یا کشته و یا بیرون کرده، و میان مردم اختلاف افکنده است، واضح است که هر یک از این کارها، بهانه‌ای برای کشتن و ریختن خون آن سرور بود. کوتاه سخن: امام علیه‌السلام به هیچ وجه نمی‌خواست که به دست دشمن بهانه‌ای بدهد و خود را مجاهد و مجاهم معرفی نماید. به همین جهت آن حضرت هیچ یک از شهرهایی را که در تصرف عمال یزید بود، به تصرف خود درنیآورد؛ نه مکه و نه شهرهای دیگری که سر راه آن حضرت بود. مسلم بن عقیل هم والی کوفه را به همین جهت بیرون نکرد، چون از حدود مأموریت او بیرون بود. و وقتی که حر بن یزید ریاحی راه را بر امام علیه‌السلام بست زهیر بن قین - رحمه الله - گفت: «یا بن رسول الله! جنگ با حر و یارانش برای ما آسانتر از جنگ با [صفحه ۲۰۱] کسانی است که به سوی ما می‌آیند، به جان خودم سوگند! به زودی از طرف دشمن لشکر بسیاری به سمت ما می‌آید که از مقاومت با آنان ناتوان هستیم. امام فرمود: من جنگ را شروع نخواهم کرد». [۲۲۷]. و قبلاً نقل کردم که در روز عاشورا، امام علیه‌السلام مسلم بن عوسجه را از کشتن شمر بن ذی الجوشن بازداشت، تا بهانه‌ای به دست دشمن ندهد در آن خطبه‌ی غرای خود فرمود: «أخبرونی، أطلبونی بقتیل منکم قتلته؟ أو مال لکم استهلکتہ؟ أو بقصاص من جراحه؟ قال: فأخذوا لا یکلمونه» [۲۲۸]. «بگویید از من چه می‌خواهید؟ کسی از شما را کشته‌ام؟ و یا مالی را تلف کرده‌ام؟ و یا کسی را مجروح نموده‌ام؟ لشکریان سکوت اختیار کردند (و جوابی نداشتند)». و از این بیان ما وجه آن که امام علیه‌السلام به گفته ابن عباس عمل نکرد معلوم می‌شود، ابن عباس آمد و خواست از حرکت امام علیه‌السلام جلوگیری کند، و گفت: «اگر حتماً می‌خواهی از مکه بیرون روی پس به سوی یمن برو، چون یمن سرزمین وسیعی است و قلعه‌ها و دره‌های بسیاری دارد، و شیعیان قدرت آنجا هستند، پس به آنجا می‌روی و مبلغین خود را به اطراف می‌فرستی. امیدوارم که به خوبی و خوشی موفق شوی». امام علیه‌السلام فرمود: «به خدا سوگند! می‌دانم که تو پند دهنده‌ی دلسوزی هستی، ولی من تصمیم گرفتم که به سوی عراق بروم». [۲۲۹]. از این بیان سبب این که حضرت به گفته‌ی طرمح عمل نکرد و به سوی شهرهای [صفحه ۲۰۲] طی نرفت نیز معلوم می‌شود، گذشته از اینکه حر بن یزید مخالفت می‌نمود و نمی‌گذاشت امام علیه‌السلام به آن سو حرکت کند مگر آن که با او بجنگند و قشون حر را بکشند و یا منهزم نمایند، و این کار، خلاف نقشه آن سرور بود، چون در این صورت، آغاز کننده‌ی جنگ بود. پس با توجه به این که امام علیه‌السلام کشته می‌شد و راه نجاتی نداشت، به هر طرف که می‌رفت، بهانه‌ای برای دشمنان درست می‌شد، و در این صورت، امام علیه‌السلام به هدف خویش نمی‌رسید و نتیجه‌ی مطلوب نمی‌گرفت. بنابراین بهترین راه برای رسیدن به هدف، همان حرکت به سمت کوفه و اجابت دعوت مردم بود.

هدف امام از قیام و مخالفت در برابر یزید چه بود؟

هدف امام علیه‌السلام از اعلان مخالفت با یزید، به وسیله‌ی ترک بیعت و دفاع از خود و حرکت از این سوی به آن سوی با اهل و عیال، نجات مسلمین از شر یزید و حفظ اسلام از شر یزیدیان بود. اگر آن وجاهت و موقعیتی که در طول چندین سال زحمات معاویه و یارانش، برای ابوسفیان حاصل شده بود، همچنان باقی می‌ماند، چیزی از اسلام نمی‌ماند. یزید از شکست مسلمین متأثر نمی‌شود. یزید دشمن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و از کشتن فرزند پیغمبر، و اسیر کردن حرم آن سرور خشنود می‌شود. یزید از غارت شهر مدینه و کتشن ذریه و اصحاب پیغمبر و بی‌ناموسی‌هایی که سپاه او تا سه روز در آن شهر نموده، خرسند است و آن را انتقام شکست قریش در جنگ بدر می‌داند. این دشمن خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در کمال اقتدار، آشکارا عداوت و دشمنی می‌کند و در پی کندن ریشه‌ی دین است برآمده، اگر با همان عظمت و موقعیت باقی بماند از اسلام اسمی باقی نخواهد ماند. حسین علیه‌السلام تصمیم گرفت که مردم را از این خواب غفلت بیدار، و اسلام را از شر این راهزن و این دشمن پیغمبر

حفظ نماید. او دید که سکوت در برابر اعمال یزید، اظهار رضایت به اعمال او، و کمک به محو دین اسلام است، پس به مبارزه برخاست. [صفحه ۲۰۳]

مراحل سه گانه مبارزه‌ی امام

اشاره

مبارزه امام علیه‌السلام دارای سه مرحله است:

بیعت نکردن با یزید و فرار از مدینه، و پناه بردن به مکه معظمه، حرم خدا

در این مرحله، مسلمین جهان از بیعت نکردن امام علیه‌السلام اطلاع پیدا کردند و فهمیدند که پسر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم یزید را لایق مقام سلطنت بر مسلمین ندانسته، او را پست‌تر از معاویه، و دشمنی او را با خدا و رسول بیشتر از معاویه می‌داند. هدف و مقصود امام علیه‌السلام این بود که مردم از این حقیقت آگاه شوند و یزید را بشناسند. در نتیجه‌ی این اقدام، شیعیان کوفه، هنگامی که از ماجرا آگاه شدند در منزل سلیمان جمع شدند، و مشورت کردند؛ معایب معاویه را ذکر کرده، از او و یزید بیزاری جستند؛ و امامت او را قبول نکردند و به امام علیه‌السلام نامه‌ها نوشته، او را طلبیدند.

بیدار کردن مردم با سخنرانی و تبلیغات

در این مرحله نیز امام علیه‌السلام کوتاهی نفرمود. قسمتی از بیانات و نامه‌های او - با [صفحه ۲۰۴] وجود آن خفقان شدیدی که در آن عصر حکمفرما بود - هنوز در کتابها و تواریخ مسطور است، و مبلغین اسلام در بالای منبر در اوقات مختلف و اماکن متعدد برای مسلمانان می‌خوانند و شرح می‌دهند. اگر کسی موقعیت تبلیغی بنی امیه را در آن زمان در نظر بگیرد، می‌داند که امام مظلوم علیه‌السلام چه خدماتی به عالم اسلام کرد. محبوبیت و موقعیت معاویه را از دو نکته‌ی تاریخی می‌توانید به دست بیاورید: یکی آن که به اسم دین، کسانی که خود را مسلمان می‌نامیدند، برای جلب رضایت معاویه، سالهای دراز علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را سب و لعن می‌کردند و تا چند قرن پس از مرگ معاویه - حتی در زمان سلطنت بنی هاشم - عموم مردم که خود را مسلمان هم می‌دانستند، برای معاویه طلب رحمت می‌نمودند و می‌گفتند: «اللهم ارحم معاویه». مبارزه‌ی مأمون و هارون الرشید و معتضد بالله عباسی هم با افکار مردم درباره‌ی معاویه، در تواریخ مسطور است. دیگر اینکه معاویه سلطنت یزید را زمینه‌ساز کرد؛ شخصیت‌ها را نابود کرد و افراد بی‌شخصیت و بی‌عنوان را روی کار آورد تا برای یزید کار کنند و زمینه‌ی سلطنت او را فراهم سازند؛ تمام گنجها و اندوخته‌های خویش را به دست یزید سپرد. او طی سالهای درازی - شاید بیش از پانزده سال - که مردم یزید را به ولایت عهدی می‌شناختند، تا توانست از غیرت اسلامی کم کرده، حب دنیا و مقام را در قلوب رؤسا جای داد؛ مردم را مرعوب سپاه شام ساخته، آن سپاه را هوادار یزید نمود، و بدین وسیله، شیعیان را مستأصل و ذلیل کرد. در چنین شرایطی، حسین علیه‌السلام تصمیم گرفت که مردم را از حقیقت امر و بی‌لیاقتی یزید، و ظلم و فسق و کفر او، و غضب مقام خلافت توسط معاویه و دیگران آگاه سازد. امام علیه‌السلام بیاناتی فرمود و نامه‌هایی نوشت. از سوی دیگر بنی امیه و بنی زبیر هم تصمیم گرفتند که نسل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را قطع [صفحه ۲۰۵] کرده، ریشه‌ی شیعیان را بکنند. به مردم پولها دادند که فضایی برای دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام بتراشند و منتشر کنند، بلکه برای شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام جعل مثال و مطاعن بنمایند، و این در حالی بود که کسی جرأت نقل فضیلت اهل بیت علیهم‌السلام و یا ذم و نفرین دشمنان آنان را نداشت. هنوز بسیاری از آن کلمات و بیانات در دسترس است، و

مردم جهان تا به امروز - بلکه تا قیام قیامت - می‌توانند از حقیقت امر مطلع شوند. آری! حسین علیه‌السلام حجت بالغه‌ی حق، اتمام حجت نمود و حق را روشن فرمود، و پرده‌های تاریک را از میان برداشت که حقا سفینه‌ی نجات، اوست. در اینجا به قسمتی از بیانات و نامه‌های امام علیه‌السلام اشاره می‌نمایم، تا آن که هدف مجاهدات آن حضرت روشن گردد. امام علیه‌السلام به چند نفر از اشراف و سران بصره نامه‌هایی نوشت که مضمون همه‌ی آنها چنین بود: «خداوند، محمد صلی الله علیه و آله و سلم را برای رسالت اختیار فرمود، و او وظیفه‌ی خود را کاملا انجام داد؛ بندگان را اندرز داد، و آنچه را که مأمور به آن بود، بیان کرد. سپس خداوند آن حضرت را به سوی خود برد. اما اهل بیت و اولیا و اوصیا و ورثه‌ی او و سزاوارترین مردم به جانشینی او بودیم. اما دیگران حق ما را گرفتند و بردند، و ما برای آن که میان مسلمانان تفرقه و جدایی نیفتد ساکت شدیم، با آن که می‌دانستیم که خلافت حق ما است. من شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعوت می‌کنم، که سنت را میرانده‌اند، و بدعت را به جای آن احیا کرده‌اند. اگر سخن مرا بشنوید و امر مرا اطاعت کنید، شما را هدایت می‌کنم، والسلام». امام علیه‌السلام این نامه را برای گروهی از اشراف بصره فرستاد، که نام چند تن از آنان برده شده از جمله: احنف بن قیس، مسعود بن عمرو، مالک بن مسمع، منذر بن جارود، قیس بن هیشم و عمرو بن عبیدالله بن معمر. آنها نامه را خواندند و مخفی [صفحه ۲۰۶] کردند بجز منذر بن جارود، که نامه و نامه رسان را نزد ابن زیاد برد. ابن زیاد، همان شب فرمان داد تا نامه رسان را بکشند، و صبح به جای خود، برادرش عثمان را والی بصره نمود، و مردم را تهدید کرده، به سمت کوفه شتافت. [۲۳۰]. در نامه‌ی حضرت به اشراف بصره، امام علیه‌السلام خلافت را مخصوص اهل بیت دانسته، و آنان را اولیا و اولوالامر مردم می‌شمارد. آنها را برای خلافت از همه‌ی مردم اولی، و تمامی خلفا را غاصب می‌داند. در عین حال از گذشته چشم پوشیده و مردم را برای احیای دین، به خود دعوت می‌کند تا هدایت شوند. حال باید دانست که آیا دین را یک دفعه نابود کردند و بدعت را در یک آن زنده کردند، و یا آن که به تدریج و در مدتی طولانی، در اثر زمامداری نالایقان؟ در عصری که حسین علیه‌السلام زندگی می‌کرد، تقیه شدیدی حکمفرما بود و این تقیه نه تنها از زمامداران بود، که چه بسا از مردم نیز تقیه می‌کردند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام به جهت نافرمانی و عصیان مردم خیلی از بدعتها را تغییر نداد و فرمود: اگر جای پای من محکم و استوار شود و از فتنه‌ها خلاص گردم، چیزهایی را تغییر خواهم داد. [۲۳۱]. حسین علیه‌السلام به این جماعت اشراف که از دوستان غاصبین هستند، این نامه را می‌نویسد و در عین حال که در آن تقیه می‌کند، ریشه‌ی حق را نیز بیان فرموده، صریحا می‌فرماید: خلافت حق ما بود که آن را غصب کردند، و ما برای حفظ اسلام و مسلمین مخالفت نکردیم، اکنون دین از بین رفته، موقع دعوت و قیام فرارسیده است. امام حسین علیه‌السلام در خطبه‌ی دوم که پس از نماز عصر برای اصحاب حر خواند، فرمود: «اگر حق را برای اهلش بشناسید خدای را خشنود نموده‌اید. خلافت، [صفحه ۲۰۷] حق ما اهل بیت پیغمبر است، نه مدعیان بناحق که طریقه‌ی آنان بر ظلم و عدوان است». [۲۳۲]. ملاحظه کنید که امام علیه‌السلام در این خطبه چگونه حدود هزار نفر دشمن را از خواب غفلت بیدار کرده، حق خویش را ثابت می‌کند و سلطنت ظالمین را باطل می‌نماید. در یکی از منازل که آن را «بیضه» می‌گویند، امام علیه‌السلام در خطبه‌ای به اصحاب خود و اصحاب حر فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «هر کس سلطان ظالمی را ببیند که حرام خدا را حلال می‌کند، زیر بار عهد خدا نمی‌رود، با سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت می‌نماید و بر بندگان خدا ظلم می‌کند، و با او مبارزه نکند و با زبان یا عمل بر او اعتراض نکند، حق خداوند است که او را با آن سلطان ظالم و ستمگر محشور گرداند». در ادامه‌ی خطبه حضرت فرمودند: «آگاه باشید که این جماعت - یزید و عمال او - به دنبال شیطان هستند، از اطاعت خداوند سرپیچی نموده‌اند، آشکارا فساد کرده‌اند، قوانین خدا را تعطیل نموده‌اند، اموال مسلمین را مخصوص خود قرار داده‌اند، حرام خدا را حلال و حلال او را حرام کرده‌اند، و من به اعتراض و مخالفت و تغییر دادن، از دیگران سزاوارترم» [۲۳۳]. ببینید که امام علیه‌السلام چگونه بنی امیه و عمال او را معرفی و وظیفه‌ی هر مسلمانی را بیان می‌کند؟ البته خود ایشان از هر کس برای جلوگیری از ظلم سزاوارتر است، چون فرزند پیغمبر، وارث او و حافظ دین آن سرور است. [صفحه ۲۰۸]

امام علیه‌السلام در اینجا نامی از خلافت و این که خلافت حق خود اوست نبرده، بلکه وظیفه‌ی خود را به صورت نهی از منکر و جلوگیری از ظلم بیان فرموده است. از جمله خطبه‌های امام علیه‌السلام که درباره‌ی تشویق به امر به معروف، جلوگیری از ظلم بنی امیه، آگاه کردن اصحاب از تصمیم خود بر شهادت و لقای حق و پستی زندگانی با ظالمین می‌باشد، خطبه‌ای است که حضرت در «ذی حسم» خوانده است: «انه قد نزل من الأمر ما قد ترون، و ان الدنيا قد تغیرت و تنکرت و أدبر معروفها و استمرت جدا، فلم یبق منها الا صبابه کصابه الاناء و خسیس عیش کالمرعی الویل. ألا ترون أن الحق لا یعمل به و ان الباطل لا یتناهی عنه؟ لیرغب المؤمن فی لقاء الله محققا، فانی لا- أری الموت الا- شهادة و لا- الحیاء مع الظالمین الا- برما» [۲۳۴]. زهیر بن قین برخاست و به اصحاب گفت: «شما سخن می‌گویید یا من بگویم؟ گفتند: تو بگو. زهیر در پاسخ امام علیه‌السلام عرض کرد: ای پسر پیغمبر! سخنان تو را شنیدیم. به خدا سوگند! اگر دنیا برای ما باقی بود و در آن جاوید بودیم و یاری و پشتیبانی تو موجب جدایی از دنیا بود، البته ما یاری تو و خروج با تو را بر ماندن جاویدان در دنیا، ترجیح می‌دادیم». امام علیه‌السلام او را دعای خیر نمود. [۲۳۵]. بلی! در اثر قیام امام علیه‌السلام و مخالفت با بیعت و این گونه اقدامات در آن عصر، چنان اصحابی دور آن حضرت را گرفتند که خود امام علیه‌السلام آن را ستوده و آنها را [صفحه ۲۰۹] بهترین اصحاب معرفی فرموده است. کلمات و اعمال آن حضرت سرمشق غیرتمندان و راهنمای آنان تا روز قیامت است. سید بن طاووس در لهوف نوشته است: امام علیه‌السلام برای اشراف بصره، از جمله یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود نامه نوشت، یزید بن مسعود، بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرد، و گفت: «معاویه هلاک گردید، و با مرگ او ارکان ظلم سست شد، و خانه‌ی جور و ظلم خراب گشت. او به گمان باطلش برای یزید از مردم بیعت گرفت و محکم کاری نمود، ولی زحمت او بی‌ثمر است. یزید شرابخوار که ریشه‌ی فساد است، ادعا می‌کند که خلیفه و امیر مسلمین است، این شخص، به اندازه‌ای جاهل و نادان است که جلو پای خود را نمی‌بیند. سوگند به خداوند! جنگ با او، با فضیلت‌تر از جهاد با مشرکین است. از طرف دیگر، حسین بن علی علیهما‌السلام پسر دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم صاحب شرف اصیل و رأی محکم است که علم او چون دریایی بی‌پایان می‌باشد، و فضل او قابل توصیف نیست. خلافت حق او است، او به جهت سابقه، خویشی با پیغمبر و فضائلش از هر کس به سلطنت سزاوارتر می‌باشد. او با رحم، مروت، عاطفه و مهربانی است. آن بزرگ مرد، رهبر مردم و امام مسلمین می‌باشد. از حق روی متابید و در باطل قدم مگذارید». آنگاه گفت: «صخر بن قیس، در جنگ جمل شما را از یاری امیرالمؤمنین علیه‌السلام بازداشت. اکنون آن گناه را با یاری پسر پیغمبر بشوید. به خدا سوگند! کسی در یاری حسین علیه‌السلام کوتاهی نمی‌کند مگر آن که خانواده‌اش ذلیل [صفحه ۲۱۰] و خویشانش قلیل می‌شوند. اینک من لباس جنگ را به تن کرده‌ام، هر کس که در جنگ کشته نشود زنده نمی‌ماند، و هر کس هم که از آن فرار کند، باز زنده نمی‌ماند. او پس از شنیدن پاسخهای بنی حنظله و بنی سعد و بنی عامر بن تمیم، نامه‌ای بدین مضمون برای امام علیه‌السلام نوشت: از دعوت شما باخبر شدم. خداوند زمین را از راهنمای راه نجات، خالی نمی‌گذارد. شما حجت خداوند در زمین هستید. من، بنی تمیم را تسلیم شما نمودم، تشریف بیاورید که آماده خدمت و طاعت هستیم». امام علیه‌السلام پس از خواندن نامه، در حقیقت دعای خیر نمود. [۲۳۶]. امام علیه‌السلام نامه‌ی دیگری هم به اهل کوفه نوشت که در آخر آن آمده است: «فلعمری ما الامام الا العامل بالکتاب، والاحذ بالقسط، والدائن بالحق، والحابس نفسه علی ذات الله، والسلام». [۲۳۷]. امام علیه‌السلام سوگند یاد می‌کند که لایق امامت نیست مگر آن کسی که به کتاب خدا عمل کند، و در کارها عادل و به حق معتقد باشد، و خود را وقف خدا نماید. توصیفی که آن سرور از امام می‌نماید تلکیف معاویه و آل امیه را روشن می‌کند، و ثابت می‌نماید که آنان لیاقت امامت و خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ندارند. حسین علیه‌السلام مردمان را این گونه بیدار کرد و تخم عداوت و دشمنی با آل سفیان را در دلها کاشت. زهیر بن قین در روز عاشورا به اهل کوفه گفت: «انا ندعوکم الی نصرهم، و خذلان الطاغیة عبیدالله بن زیاد، فانکم لا تدرکون منهما الا بسوء عمر سلطانهما کله، لیسملان اعینکم، و یقطعان ایدیکم و أرجلکم و یمثلان بکم و یرفعانکم» [

صفحه ۲۱۱] علی جذوع النخل و یقتلان امثالکم و قرائکم أمثال حجر بن عدی و أصحابه و هانیء بن عروه و أشباهه [۲۳۸].

سفر امام با اهل و عیال به سوی کوفه

در پی این سفر، امام علیه‌السلام شهید و اهل بیت آن سرور اسیر شدند، و حرم پیغمبر خدا را شهر به شهر همچون اسرای کفار گرداندند تا به شام، نزد یزید بردند. در اثر این کشتار و اسارت، زبانهای بسته باز شد و یزید بن معاویه مورد تنفر و انزجار مردم قرار گرفت. مردم بر او خشم کردند و در حضورش به او بد گفتند. احساسات مردم به حدی شدید شد که یزید پس از اظهار خشنودی از قتل امام علیه‌السلام، گناه را به گردن پسر مرجانه افکند تا خود را تبرئه کند، و از این راه مردم را از خود راضی سازد. چنانکه قبلاً گذشت، طبری از ابومخنف نقل نموده است: «وقتی سر امام علیه‌السلام را وارد مسجد دمشق نمودند برادر مروان، یحیی بن حکم نزد آن جماعت رفت و گفت: چه کردید؟ گفتند: هیچده نفر از اهل بیت بر ما وارد شدند که همه را کشتیم و این‌ها، سرها و اسیران آنان است. یحیی بن حکم گفت: در روز قیامت از محمد دور شدید. دیگر با شما همکاری نخواهم کرد». [۲۳۹]. و از ابومخنف نقل نموده که یحیی بن حکم در مجلس یزید به او گفت: لهام بجنب الطف أذنی قرابه من ابن زیاد العبد ذی الحسب الوغل سمیة أمسی نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل [۲۴۰]. [صفحه ۲۱۲] جایی که یحیی اموی این گونه متأثر شود و از آنها بدگویی کند، حساب دیگران روشن می‌گردد، چنانکه یکی از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به نام ابوبرزه، به یزید گفت: «أنتکت بقضیبک فی ثغر الحسین! أما لقد أخذ قضیبک من ثغره مأخذاً لربما رأیت رسول الله یرشفه» [۲۴۱]. «ای یزید! در روز قیامت ابن‌زیاد شفیع تو، و پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم شفیع حسین علیه‌السلام خواهد بود». این سخن را گفت و از مجلس برخاست و بیرون رفت. [۲۴۲]. روزی زید بن ارقم صحابی، در مجلس ابن‌زیاد بود. ابن‌زیاد اجازه‌ی دیدار عمومی داده بود، و هیأت‌های عرب بر او وارد شده بودند. وقتی زید دید که ابن‌زیاد با چوپ بر دندان امام شهید علیه‌السلام می‌زند، گفت: چوب خدا را از دندانش بردار! به خدا سوگند! دیدم که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم دو لب خود را بر لب‌های حسین علیه‌السلام گذاشته، او را می‌بوسید. آنگاه زید بن ارقم گریست. ابن‌زیاد گفت: خدا چشمان تو را بگریاند، اگر نبود که پیر و بی‌عقل شده‌ای هر آینه تو را می‌کشتم. زید بن ارقم بیرون آمد، در حالی که می‌گفت: بنده‌ای، بنده‌ای را پادشاه کرد، و مردم را بنده‌ی خویش نمود. ای جماعت عرب! پس از امروز شما بردگانید، پسر فاطمه علیها‌السلام را کشتید، و پسر مرجانه را پادشاه نمودید. پس او خوبان شما را می‌کشد، و بدهای شما را بنده‌ی خویش می‌نماید، شما به ذلت رضایت دادید. از رحمت حق دور باد کسی که به ذلت رضایت دهد! [۲۴۳]. پیش بینی زید بن ارقم درست بود، از همه‌ی مردم - قرشی و غیر قرشی - بر [صفحه ۲۱۳] بندگی یزید بیعت گرفتند. پس از کشته شدن امام علیه‌السلام، گروهی بنام تواین شکل گرفتند، و از همان سال شهادت، مشغول فعالیت شدند. طبری از ابومخنف روایت نموده است: «وقتی امام علیه‌السلام کشته شد و ابن‌زیاد از لشکرگاه نخيله به کوفه برگشت، شیعیان یکدیگر را ملامت می‌کردند، آنها پشیمان بودند، و اعتراف می‌کردند که گناه بسیار بزرگی را مرتکب شده‌اند، چون امام علیه‌السلام را دعوت کردند تا یاریش کنند اما وقتی آمد، رهایش کردند تا در همان نزدیکی کشته شد. و با خود گفتند: این گناه شسته نمی‌شود و این ننگ برداشته نمی‌شود مگر به اینکه قاتلان آن مظلوم را بکشیم یا در این راه کشته شویم. [۲۴۴]. باز هم طبری از ابومخنف نقل کرده است: «از همان سال شصت و یک که امام علیه‌السلام کشته شد، تواین به جمع‌آوری اسلحه پرداخته و آماده‌ی جنگ می‌شدند و شیعیان را پنهانی، به خونخواهی حسین علیه‌السلام دعوت می‌کردند، و مردم به تدریج اجابت می‌نمودند، تا این که یزید بن معاویه در چهاردهم ربیع الاول سال شصت و چهار هلاک شد. فاصله میان شهادت امام علیه‌السلام و هلاکت یزید، سه سال و دو ماه و چهار روز بود. در وقت هلاکت یزید، ابن‌زیاد امیر عراق در بصره بود، و جانشین او در کوفه، عمرو بن حرث بود. شیعیان نزد سلیمان جمع شدند و گفتند: این پادشاه ظالم هلاک شد، و حکومت بنی‌امیه الان رو به ضعف نهاده است،

اگر موافقی، بر عمرو بن حرث شورش می‌کنیم و او را از قصر بیرون می‌نماییم، آنگاه اعلان می‌کنیم که ما خواهان کشتن قاتلان امام علیه‌السلام هستیم. بعد، آنها را پیدا می‌کنیم و می‌کشیم و مردم را به سوی اهل بیت علیهم‌السلام دعوت می‌کنیم و حقشان را از غاصبین گرفته، به آنان برمی‌گردانیم». [۲۴۵]. [صفحه ۲۱۴] سرانجام تواین بیرون آمدند، و به جنگ ابن‌زیاد شتافتند. با کشته شدن تواین، خون حسین علیه‌السلام از جوشش نیفتاد. مجدداً مختار خروج کرد، و این بار قاتلان امام علیه‌السلام، از میان اهل کوفه، یکایک کشته شدند و حزب حسینی قوت گرفت، و افراد این حزب زیاد شد. در مقابل، مصعب بن زبیر هفت هزار نفر از انتقام گیرندگان خون امام شهید را که خود را حسینی نامیده بودند، کشت. عبیدالله بن حر جعفری، پس از آن که از مجلس ابن‌زیاد برخاست و از دست او فرار کرد، با اصحاب خود به زیارت شهدای کربلا آمد. او در این باره اشعاری دارد که آنچه مربوط به مبحث ما است در اینجا نقل می‌کنیم. یقول امیر غادر حق غادر ألا کنت قاتلت الشهد ابن فاطمة فیا ندمی ألا اکون نصرته ألا کل نفس لا تسدد نادمه وانی لانی لم أکن ما حماته لذو حسره ما ان تفارق لازمه تا این که می‌گوید: أتقتلهم ظلما و ترجو و دادنا فدع خطه لیست لنا بملائمه لعمری لقد راغمتونا بقتلهم فکم ناقم منا علیکم و ناقمه أهم مرارا أن أسیر بجحفل الی فئه زاغت عن الحق ظالمه فکفوا و الا ذتکم فی کتاب أشد علیکم من زحوف الدیالمه [۲۴۶]. عبیدالله بن حر از آن که امر امام شهید علیه‌السلام را اجابت نمود، و به یاری او نشتافت، بسیار متأثر است، و اظهار پشیمانی و حسرت می‌کند و می‌گوید: چون او را حمایت نکردم، پشیمان و نادمم و این پشیمانی، تا روح در بدن داشته باشم با من هست و از من جدا نمی‌شود. به ابن‌زیاد فاسق خیانتکار هم می‌گوید: تو از من گله‌مند هستی که چرا با پسر فاطمه علیها‌السلام، حسین شهید علیه‌السلام جنگ نکردم؟ وقتی که حسین را با ظلم و ستم می‌کشی، آیا باز هم آرزوی دوستی ما را داری؟ تو دماغ ما را [صفحه ۲۱۵] به خاک مالیدی، و چه بسیار از مرد و زن ما که دشمن تو شدند. همیشه در این فکر هستم، که با لشکری بزرگ بر شما که ظلم کردید و از حق روی گردانیدید، بتازم. پس، از اعتراض و ملامت کردنم دست بردارید، و گرنه جنگ شدیدی را علیه شما شروع می‌کنم که سخت‌تر از جنگ دیالمه باشد. پوشیده نماند که عبیدالله بن حر از شجاعان است که در بسیاری از فتوحات مسلمین شرکت داشته است. او عثمانی و از دشمنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود، در جنگ صفین در سپاه معاویه بود، و تا امیرالمؤمنین علیه‌السلام شهید نشده بود، به کوفه نیامد. در زمان مصعب، با عبدالملک بن مروان بود، و سرانجام در جنگهایی که با مصعب داشت کشته شد. او گرچه از دشمنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود، اما، امام شهید علیه‌السلام به خیمه‌اش رفت و او را به یاری خویش دعوت کرد، اما او با وقاحت عجیبی گفت: من از کوفه بیرون آمدم تا تو مرا و من تو را نبینم، با این حال، کشته شدن آن سرور با آن مظلومیت، او را چنان متأثر نمود که، این اشعار را سرود و به زیارت قبر امام علیه‌السلام به کربلا رفت و از اصحابی که در رکاب آن سرور به شهادت رسیده بودند، بسیار تجلیل و تمجید نمود که به آن اشاره خواهم نمود. عبیدالله بن حر با آن که از طرفداران معاویه است، و با امیرالمؤمنین علیه‌السلام جنگیده، می‌گوید: مکرر به این فکر هستم که با قشون جراری به سوی یزید و ابن‌زیاد بتازم، چون آنان از حق روی گردانند و ظالم گشتند. پس بی‌جهت نیست که یزید، گناه را به گردن ابن‌زیاد انداخت، و به او بد می‌گفت. او می‌خواست که از این راه قلوب جریحه‌دار مردم را مرهم گذارد، و آب رفته را به جوی بازآرد. خوش رفتاری او هم با اسرای آل محمد علیهما‌السلام پس از آن همه بدرفتاریها، به خاطر همین است. من چه بگویم درباره‌ی آثار شهادت امام علیه‌السلام؟! تا به امروز، وعظ، هدایت و ارشاد [صفحه ۲۱۶] مردم را که در مجالس شیعه انجام می‌گیرد با ذکر مصیبت ختم، و اینها، به عنوان مجلس روضه اقامه می‌شود؛ کسانی که به زیارت مرقد امیرالمؤمنین علیه‌السلام و کاظمین و عسکریین علیهم‌السلام مشرف می‌شوند، سفرشان با عنوان زیارت قبر شهید کربلا شروع می‌شود؛ مبالغه نکرده‌ام اگر بگویم: بقای دین تا به همین اندازه که در دست مردم است، در اثر قیام امام علیه‌السلام است. بنی‌امیه - مخصوصا یزید - می‌خواستند اسلام را ریشه کن کنند، و کفار قریش را با گریستن مسلمین از خود خشنود سازند. شهادت امام علیه‌السلام نه تنها در یزید اثر کرد، که تغییر رویه هم داد، و تا زنده بود، نسبت به امام سجاد علیه‌السلام خوش رفتاری می‌نمود،

بلکه در سلاطین دیگر بنی امیه نیز اثر نموده، آنان از دشمنی با دین و تظاهر به کفر دست برداشتند. عبدالملک به حجاج نوشت: مرا از ریختن خون اهل بیت دور کن، و به آن آلوده‌ام منما، یزید کرد آنچه کرد، و آل ابوسفیان منقرض شدند. [صفحه ۲۱۷]

آیا امام می‌دانست که در این سفر کشته می‌شود و اهل بیتش اسیر می‌گردند؟

اشاره

جواب این سؤال، بسیار واضح است. به عقیده‌ی من، امام علیه‌السلام از شهادت خود و اسارت اهل و عیال خویش خبر داشت، امام با این حال، با آنان حرکت کرد. نتیجه‌ی این سفر هم بر مردم دانا پوشیده نبود، به همین جهت، دانایان و حتی مردمان عادی، امام علیه‌السلام را از عاقبت کار باخبر می‌کردند، و چه بسا کسانی می‌آمدند و به امام علیه‌السلام التماس می‌کردند، که از این سفر منصرف شود، چون نتیجه‌ی آن کشته شدن است. امام علیه‌السلام به سخنان آنان گوش می‌داد، از آنان تشکر می‌کرد، و می‌فرمود: می‌دانم که شما دوست و ناصح من هستید. با وجود این، امام علیه‌السلام از سفر خود منصرف نشد، تحیر و شکی بر قلب مقدس او عارض نگشت، و به کسی نگفت که کشته نمی‌شوم، یا پیروز می‌گردم، و به سلطنت می‌رسم، بلکه امام علیه‌السلام در این سفر همیشه مردم را از شهادت خود خبر می‌داد.

فرمایشات امام به ناصحین

اینک مناسب است، برای تأیید مدعای خود، بعضی از کلمات امام علیه‌السلام، به [صفحه ۲۱۸] ناصحین را که، بر تصمیم او بر شهادت دلالت دارد نقل کنیم، تا معلوم شود که امام علیه‌السلام غافلگیر نگشته، و برای شهادت آماده بوده است: ۱- «عمر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام مخزومی» می‌گوید: هنگامی که نامه‌های اهل کوفه رسید و حسین علیه‌السلام آماده‌ی حرکت به سوی عراق شد، نزد او رفتم و گفتم: ای پسر عمو! برای کاری نزد تو آمده‌ام، آمده‌ام که تو را نصیحت کنم، اگر مرا ناصح خود می‌دانی بگویم، و الا- خاموش باشم. امام علیه‌السلام فرمود: به خدا سوگند! تو را مرد بد کردار و کوتاه نظری نمی‌بینم. پس گفتم: شنیدم که قصد سفر به سوی عراق داری و من از این سفر بر جان تو می‌ترسم. تو به شهری می‌روی که امرا و عمال یزید - با ثروت زیاد و بیت المال - در آن هستند. مردم، بنده‌ی پول - طلا و نقره - هستند. و من به مردمی که تو را دعوت کرده‌اند و وعده‌ی یاری و کمک داده‌اند، اطمینان ندارم، که آیا تو را بیش از بنی امیه می‌خواهند یا با دشمنان با تو می‌جنگند! امام فرمود: ای پسر عمو! خدا تو را جزای خیر دهد! من می‌دانستم که تو برای نصیحت آمده‌ای، و از روی عقل سخن گفتم، اکنون، اگر چه بر خلاف گفته‌ی تو عمل می‌کنم، ولی از تو متشکرم، و تو را ناصحی عاقل می‌دانم. [۲۴۷]. این قصه را مسعودی در مروج الذهب مفصل‌تر نقل کرده و آورده که آن شخص به امام حسین علیه‌السلام گفت: امیرالمؤمنین علیه‌السلام قوی‌تر بود، و مردم حرف‌شوی بیشتری از او داشتند و به او دل بسته بودند، با آن که او از معاویه عزیزتر بود، ولی مردم به جهت مال دنیا او را یاری نکردند و گرفتارش نمودند، و مصیبت‌هایی بر آن سرور وارد ساختند. بعد هم، با برادرت کردند آنچه کردند و تو خود بودی و از جریان آگاه هستی. تو اکنون می‌خواهی به نزد چنین مردمی بروی، تا با اهل شام بجنگی، و حال آن که یزید از تو قوی‌تر و مردم به او امیدوارتر و از او ترسان هستند، [صفحه ۲۱۹] پس او با اموال و امکاناتی که دارد، همین مردمی را که به تو وعده‌ی یاری داده‌اند بر تو می‌شوراند و وادار می‌کند که با تو بجنگند. [۲۴۸]. ۲- وقتی امام عازم کوفه شد، عبدالله بن عباس پیش وی آمد و گفت: ای پسر عمو! مردم می‌گویند که تو می‌خواهی به سوی عراق بروی. به من بگو که چه می‌کنی؟ امام فرمود: تصمیم دارم که ان‌شاءالله طی این دو روز حرکت کنم. ابن‌عباس گفت: در این سفر تو را به خدا می‌سپارم، اما به من بگو: آیا سوی مردمی می‌روی که امیر خود را کشته‌اند، و

شهرشان را به تصرف خود آورده‌اند، و دشمنان را بیرون کرده‌اند، اگر چنین کرده‌اند سوی آنان برو، اما اگر تو را خوانده‌اند، در حالی که والی یزید در میانشان هست، و عمال او مالیات را جمع آوری می‌کنند، پس تو را برای جنگ دعوت کرده‌اند. و من از آن می‌ترسم که به تو دروغ بگویند، و با تو مخالفت کنند، و مردم را به جنگ تو بکشانند، و از یاری تو دست بردارند. امام علیه‌السلام فرمود: از خداوند خیر می‌خواهم، ببینم چه می‌شود. [۲۴۹]. راوی گوید: ابن عباس از نزد حسین علیه‌السلام بیرون رفت، اما چون شب شد یا فردا صبح دوباره نزد امام آمد و گفت: می‌خواهم صبر کنم ولی نمی‌توانم، من از این سفر بر جان تو می‌ترسم. می‌ترسم کشته و مستأصل شوی. اهل عراق مردمی حيله‌گرند، نزد آنان مرو. در همین مکه بمان! که تو سید اهل حجاز هستی. اگر اهل عراق تو را می‌خواهند، به آنان بنویس تا دشمن خود را بیرون کنند، آنگاه سوی عراق سفر کن. اگر به بیرون رفتن از مکه اصرار داری به یمن برو، که سرزمینی وسیع است و قلعه‌ها و دره‌های بسیار دارد و شیعیان پدرت در آنجا هستند، و یمن، سرزمینی است، دور افتاده، از آنجا دعوت را شروع کن و مبلغین را به اطراف و اکناف روانه کن، در این [صفحه ۲۲۰] صورت امیدوارم! که با خوشی و بدون جنگ به مقصود برسی. امام علیه‌السلام فرمود: ای پسر عمو! می‌دانم تو دوست و ناصح من هستی، ولی من تصمیم گرفته‌ام که بروم. ابن عباس گفت: اگر می‌روی زنان و اطفال را با خود مبر، به خدا سوگند! می‌ترسم مانند عثمان کشته شوی. او در حالی کشته شد که زنان و فرزندانش به او نگاه می‌کردند [۲۵۰]. مسعودی می‌گوید: که پاسخ - امام علیه‌السلام به ابن عباس - این بود: در هرجا که کشته شوم، بهتر از این است که در مکه کشته شوم و هتک حرمت خانه‌ی خدا بشود. پس از این جواب، ابن عباس مأیوس شد و بیرون رفت. [۲۵۱]. این کلام امام علیه‌السلام، فقط در پاسخ این کلام ابن عباس بود که گفت: «در مکه بمان» و از آن فهمیده می‌شود که امام علیه‌السلام بنی امیه را قاتلان خود می‌دانسته است، که او را رها نمی‌کنند، اگر چه در مکه بماند. ۳- «وقتی امام علیه‌السلام از مکه بیرون آمد، «عبدالله بن جعفر» برای آن حضرت نامه‌ای نوشت و به وسیله‌ی دو پسر خود عون و محمد نزد امام علیه‌السلام روانه کرد. در نامه آمده بود: تو را به خدا، از این سفر برگرد! چون از هلاک و استیصال تو و اهل بیت در این راه می‌ترسم، اگر تو کشته شوی، نور خدا در زمین خاموش می‌شود. تو راهنمای مردم هستی و امید مؤمنین به توست [۲۵۲]. عبدالله بن جعفر نزد والی رفت و این نامه را برای امام علیه‌السلام آورد. و به همراه او برادر والی، «یحیی بن سعید» هم بود. آنها هر چه اصرار کردند، نتوانستند امام علیه‌السلام را منصرف کنند. حضرت فرمود: من پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم و او مرا به کاری [صفحه ۲۲۱] فرمان داده است که من آن را انجام می‌دهم، هر چند کشته شوم. آنها هر چه اصرار کردند، امام علیه‌السلام آن خواب را تعریف نکرد، و فرمود: به کسی نگفتم‌ام و تا زنده هستم، نخواهم گفت». [۲۵۳]. ۴- «در بین راه، «عبدالله بن مطیع عدوی» کنار آبی منزل نموده بود، وقتی که امام علیه‌السلام را دید، برخاست و او را بغل کرد، و گفت: ای پسر پیغمبر! پدر و مادرم به فدایت! برای چه آمده‌ای؟ امام علیه‌السلام فرمود: معاویه مرده است و مردم عراق از من خواسته‌اند که به آنجا بروم. عبدالله گفت: ای پسر پیغمبر! تو را به خدا از این سفر منصرف شو، و مگذار حرمت اسلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و عرب هتک شود. به خدا سوگند! اگر بخواهی سلطنت بنی امیه را بگیری، تو را می‌کشند، و اگر تو را بکشند بعد از تو از هیچ کس نمی‌ترسند، و به احدی به دیده‌ی بزرگی نگاه نمی‌کنند. به خدا سوگند! حرمت اسلام و قریش و عرب از بین می‌رود، به کوفه مرو، و متعرض سلطنت بنی امیه نشو امام علیه‌السلام قبول نکرد و به رفتن اصرار نمود». [۲۵۴]. «عبدالله بن مطیع» از قبیله‌ی قریش بود. او از طرف ابن زبیر والی کوفه شد، تا آن که مختار او را بیرون کرد. مطالبی را که بزرگان قریش می‌گفتند، چیزی نبود که بر امام علیه‌السلام مخفی باشد، آن حضرت، دانسته اقدام به این سفر نمود، ولی نمی‌توانست سبب سفر خود را صریحا بگوید، به همین جهت یا ساکت می‌نشست و از آنان تشکر می‌نمود، و یا آن که می‌فرمود: من پیغمبر را در خواب دیدم و مأمور به این سفر هستم و باید بروم. امام علیه‌السلام نمی‌توانست علت رفتن خود به همراه اهل بیتش را بیان نماید، ولی [صفحه ۲۲۲] بعدها معلوم شد که نظر امام علیه‌السلام این بود که یزید و آل ابوسفیان را مفتضح کند. حضرت توانست، زحمات چندین ساله‌ی معاویه را بر باد دهد، مسلمانان

را از شر عمال و راهزنان اموی نجات دهد، و اسلام را تا امروز حفظ کند. این امور بدون این مقدمات نمی‌شد؛ تا امام علیه‌السلام شهید نمی‌شد، تا آن گونه ظلمها به او نمی‌کردند و اهل بیت پیغمبر علیهم‌السلام را اسیر نمی‌کردند، پرده‌های تاریک ظلم معاویه و یزید، بالا نمی‌رفت و چیزی روشن نمی‌گشت. ۵- ابوحنف، از «عبدالله بن سلیم اسدی» و «مذری بن مشعمل اسدی» نقل می‌کند: «پس از پایان مراسم حج، با عجله برمی‌گشتیم تا خود را به امام علیه‌السلام برسانیم و عاقبت کارش را بدانیم. هنگامی که به او نزدیک شدیم، شخصی را دیدیم که، از سمت کوفه می‌آمد. گویا امام ایستاد تا او را ببیند، اما او وقتی امام علیه‌السلام را دید، راه خود را کج کرد، امام علیه‌السلام نیز او را به حال خود گذاشت و راه خود را طی کرد. یکی از ما گفت: خوب است، برویم و او را ببینیم و اگر خبری دارد، به امام علیه‌السلام برسانیم. پس رفتیم و از او پرسیدیم: از کوفه چه خبر؟ گفت: وقتی از کوفه بیرون آمدم، مسلم و هانی را کشته بودند، و دیدم که ریسمان به پای آن دو بسته، در بازار می‌کشیدند. این خبر را به امام علیه‌السلام رساندیم. حضرت فرمود: «انا لله و انا الیه راجعون. رحمه الله علیهما». این کلام را چند بار تکرار کرد. آنگاه ما، امام علیه‌السلام را قسم دادیم که برگرد و خود و اهل بیت را به کشتن مده. تو در کوفه یاور نداری، و ما بر جانت می‌ترسیم. در این هنگام فرزندان عقیل گفتند: به خدا سوگند! بر نمی‌گردیم تا انتقام بگیریم، یا مانند برادرمان کشته شویم. امام علیه‌السلام فرمود: پس از این، جوانان! در زندگانی خیری نیست. [صفحه ۲۲۳] و ما فهمیدیم که امام، همچنان تصمیم دارد که به کوفه برود. [۲۵۵]. ۶- طبری از ابومخنف نقل می‌کند: «لوزان عکرمی گفت: یکی از عموهای من به امام علیه‌السلام عرض کرد: تو را به خدا! از این سفر منصرف شو. به خدا سوگند! نیزه‌ها و شمشیرها به استقبال تو می‌آیند، این جماعت که از تو دعوت کرده‌اند، اگر خود جنگ را تمام کرده و دشمنان را دور نموده بودند، صلاح بود که به نزد آنان بروی، ولی در حال حاضر، به صلاح شما نیست که به طرف کوفه بروید. امام علیه‌السلام فرمود: سرانجام این کار بر من پوشیده نیست، ولی آنچه خدا بخواهد، همان می‌شود. [۲۵۶]. ۷- فرزدق شاعر، در نزدیکی‌های مکه امام علیه‌السلام را ملاقات می‌کند. امام علیه‌السلام در مورد مردم عراق از او سؤال می‌نماید. فرزدق می‌گوید: قلوب مردم عراق با تو و شمشیرهای آنان به نفع بنی امیه است، و اختیار به دست خدا است. حضرت فرمود: راست گفتی. [۲۵۷] همین اندازه روایت در اثبات مدعاهای ما کفایت می‌کند. آری! امر بر امام علیه‌السلام پوشیده نبود و مطلب روشن بود. او اهل کوفه را می‌شناخت و آینده را می‌دید، اما با این حال، مصمم به انجام این کار شد. اگر امام علیه‌السلام برای سلطنت می‌رفت، چگونه با وجود این گفته‌ها و نصیحت‌ها از تصمیم خود برنگشت؟ و یا مردد نشد؟ با آن که خودش هم اظهار می‌کرد که آنها دوست، ناصح و مردمانی با عقل هستند؟ اکنون مناسب است که به قسمتی از سخنان امام علیه‌السلام - که نشانگر آن است که [صفحه ۲۲۴] امام علیه‌السلام از شهادت خود خبر داشته، و مردم کوفه را می‌شناخته است - اشاره نمایم، و این احادیث، غیر از آنهایی است که نقل کردیم: ۱- شیخ کلینی و همچنین شیخ صفار در «بصائر الدرجات»، با سندی معتبر، از «حمزه بن حران» روایت کرده‌اند: در محضر امام جعفر صادق علیه‌السلام بودم که از خروج امام حسین علیه‌السلام و عدم همراهی محمد بن حنفیه با او، سخن به میان آمد. امام علیه‌السلام فرمود: «ای حمزه! در این باره برایت حدیثی نقل می‌کنم و پس از این مجلس، دیگر از این مسأله مپرس. هنگامی که حسین علیه‌السلام خواست سفر کند، این نامه را نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، از حسین بن علی به بنی هاشم. اما بعد، هر کس به دنبال من بیاید، شهید می‌شود و هر کس بماند، به فتح و پیروزی نخواهد رسید. والسلام». [۲۵۸]. از این نامه معلوم می‌شود که امام علیه‌السلام می‌دانست که این سفر، سفری به سوی شهادت است، و همراهان او نیز کشته می‌شوند، و اگر کسی بخواهد زنده بماند تا پس از او به مقامی برسد، هرگز به آرزویش نخواهد رسید. همچنان که محمد بن حنفیه و عبدالله بن عباس، بزرگترین افراد بنی هاشم، ماندند و گرفتار عبدالله بن زبیر شدند. او می‌خواست آن دو را با تمام بنی هاشم بسوزاند، تا آن که با کمک مختار، از سوختن نجات یافتند. ابن زبیر، عبدالله بن عباس را به طایف تبعید نمود و با ظلم و ستم‌هایش، دل او را خون کرد. [۲۵۹] به راستی که هیچ یک از آن دو به فتح و پیروزی نرسیدند، همچنان که امام علیه‌السلام نوشته بود. (فاعتبروا یا اولی

الابصار). [۲۶۰]. ۲- «وقتی امام علیه‌السلام به قصر بنی مقاتل رسید، خیمه‌ای را افراشته دید، پرسید: [صفحه ۲۲۵] این خیمه از آن کیست؟ گفتند: از عیدالله بن حر جعفی. فرمود: به او بگویید به نزد من بیاید. فرستاده‌ی امام علیه‌السلام به نزد عیدالله بن حر رفت و گفت: حسین بن علی علیهما‌السلام تو را می‌خواند. عیدالله گفت: انا لله و انا الیه راجعون. من به این جهت از کوفه بیرون آمدم که حسین به آنجا می‌رفت، من نمی‌خواهم او را بینم، و نمی‌خواهم او نیز مرا ببیند. فرستاده‌ی امام علیه‌السلام پاسخ عیدالله را برای آن حضرت آورد. امام علیه‌السلام از جا برخاست و نزد او رفت و از وی یاری طلبید. اما عیدالله همان سخن را تکرار کرد. امام علیه‌السلام فرمود: اگر ما را یاری نمی‌کنی، از خدا بترس و از آنان که با ما می‌جنگند مباش. به خدا سوگند! کسی که ناله‌ی ما را بشنود و ما را یاری نکند، هلاک خواهد شد. عیدالله گفت: من به دشمنان شما کمک نخواهم کرد. پس امام برخاست و رفت.» [۲۶۱]. از این روایت هم معلوم می‌شود که امام علیه‌السلام سرانجام خود، و آن که کارش به جنگ می‌کشید را می‌دانسته، و به همین جهت عیدالله را به یاری طلبید. عیدالله، بعد از قضایای عاشورا، پشیمان شد که چرا امام علیه‌السلام را یاری نکرد، که قسمتی از اشعار او را در این باره آوردیم. ۳- زهیر بن قین با جمعی از اصحاب خود از حج برمی‌گشت. او عثمانی بود و به همین جهت نمی‌خواست که با امام علیه‌السلام در یک منزل توقف کند. هر وقت امام علیه‌السلام حرکت می‌کرد، آنان توقف می‌کردند، و هر وقت امام علیه‌السلام منزل می‌کرد، آنها به راه می‌افتادند. تا آن که روزی بالاجبار، در یکجا توقف کردند. راوی می‌گوید: «مشغول غذا خوردن بودیم که فرستاده‌ی امام علیه‌السلام آمد و پس از سلام، گفت: ای [صفحه ۲۲۶] زهیر! اباعبدالله، تو را می‌طلبد. همه متحیر و مبهوت شدند. از غذا خوردن دست کشیدند و مثل آن که خشک شده باشند، حرکتی نمی‌کردند. زن زهیر گفت: پسر پیغمبر تو را می‌خواند و تو نمی‌روی؟! چه می‌شود، اگر به نزدش بروی و سخنش را بشنوی؟ زهیر نزد امام علیه‌السلام رفت و طولی نکشید که خوشحال برگشت، در حالی که رنگ صورتش روشن شده بود. سپس فرمان داد خیمه و اثاث او را نزد امام حسین علیه‌السلام ببرند. آنگاه زنش را طلاق داد و گفت: به اهل و خانواده‌ی خود ملحق شو. نمی‌خواهم از من به جز خوبی، چیزی به تو برسد، و به اصحاب خود گفت: هر کس می‌خواهد، با من بیاید، و گرنه بداند که این، آخرین ملاقات ما است. من در جنگ «بلنجر» شرکت کرده بودم و در آن جنگ غنایم زیادی قسمت ما شد، سلمان باهلی به ما گفت: از این که این غنایم را به دست آوردید، خوشحال هستید؟ گفتیم: بله! گفت: اگر جوانان آل پیغمبر را درک کردید، از آن که در رکاب آنان بجنگید، بیشتر خوشحال باشید. سپس زهیر با آنان خداحافظی کرد و رفت. [۲۶۲]. زهیر، عثمانی بود و از شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام به حساب نمی‌آمد. به همین جهت اهل کوفه از این که او را جزو اصحاب امام می‌دیدند، تعجب کردند. زهیر نمی‌خواست با حسین علیه‌السلام روبرو و هم‌منزل شود، اما نمی‌دانم امام علیه‌السلام در آن چند دقیقه با او چه فرمود و چه چیزی را بیادش آورد که «عثمانی» را «حسینی» ساخت. زهیر، خوشحال و مسرور با صورتی نورانی برگشت. از همه کس دست شست و زنش را هم طلاق داد و مهیای شهادت گردید. زهیر می‌دانست که اگر زنش با اهل بیت امام علیه‌السلام باشد، اسیر می‌شود، به همین جهت او را جلوتر روانه کرد. از این مطلب می‌توان فهمید که امام علیه‌السلام می‌خواست که زنان و اطفال او اسیر شوند، و گرنه [صفحه ۲۲۷] مانند زهیر آنان را با خود نمی‌آورد، و یا از میان راه برمی‌گرداند. زهیر در خطبه‌ی خود در برابر سپاه دشمن گفت: «من به حسین علیه‌السلام نامه نوشتم و وعده‌ی یاری ندادم، اما وقتی در راه، به او برخوردم و دانستم که شما دشمنان، با او چه رفتاری می‌کنید، به یاد پیغمبر افتادم و تصمیم گرفتم که خود را فدایش کنم، و حق پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را - که شما نادیده می‌گیرید - محترم بشمارم.» [۲۶۳]. زهیر و عیدالله بن حر، هر دو عثمانی، و از حسین علیه‌السلام و ملاقات با او گریزان بودند، ولی یکی سعادت‌مند و دیگری روسیاه شد. و از همان ملاقات زهیر با امام علیه‌السلام و امتناع عیدالله از رفتن به نزد امام علیه‌السلام و پاسخ ردش، می‌توان سعادت زهیر، و شقاوت عیدالله را فهمید. اگرچه انسان‌های شقی و سعید، گاهی در یک راه قدم می‌زنند ولی در مواقع حساس، برقهایی می‌جهد و انسان سعید، قدمهایی برمی‌دارد که از شقاوت جدا می‌گردد. اولین قدمی که با آن شقی در یک راه برداشته، بر خلاف

جریان عادی بوده، نظیر حر بن یزید و ابن سعد، که حر از همان ملاقات اول با امام علیه‌السلام پیدا بود که نجات خواهد یافت، و البته می‌بایست به سعادت برسد. ۴- امام علیه‌السلام از قصر بنی مقاتل حرکت فرمود و در بین راه، به خواب رفت، وقتی بیدار شد، فرمود: «انا لله و انا اليه راجعون والحمد لله رب العالمين». علی بن الحسین علیه‌السلام، سوار بر اسب، خود را به پدر رساند، و گفت: قربانت گردم! چرا این کلام را می‌گویی؟ حضرت فرمود: در خواب دیدم که اسب سواری می‌گوید: این جماعت می‌روند در حالی که مرگ به دنبال آنها است. دانستم که مقصودش ما هستیم و مرگ ما نزدیک شده است. پسر گفت: پدر جان! خدا بد برایت نیاورد، مگر ما بر حق نیستیم؟ [صفحه ۲۲۸] حضرت فرمود: به خدا سوگند! چرا علی گفت: پس چه ترسی از مرگ داریم. و امام علیه‌السلام در حق او دعای خیر نمود. [۲۶۴]. ۵- طرمح بن عدی در میان راه با امام علیه‌السلام ملاقات کرد و گفت: افراد زیادی را با شما نمی‌بینم، و اگر سپاه دشمن، فقط همین گروهی باشد که از شما جدا نمی‌شوند، (اصحاب حر بن یزید) هر آینه برای کشتن و از بین بردن شما کافی می‌باشند. و این در حالی است که یک روز پیش از آن که از کوفه حرکت کنم، سپاه بزرگی را دیدم که، تاکنون چنان جمعیت انبوهی را در یک مکان ندیده بودم. همه‌ی آنها برای جنگ با تو به سویت روانه می‌شوند. تو را به خدا! به سوی آنان قدمی برم دار و اگر مایلی، با من بیا تا تو را به شهر خودمان، نزدیک کوه‌های قبیله‌ی طی ببرم. من مردم را به یاری تو فرامی‌خوانم و تا ده روز، افراد زیادی سواره و پیاده برای یاری شما آماده می‌شوند. من ضامنم که در برابر دشمن، بیست هزار نفر از قبیله‌ی طی در رکاب تو بجنگند. به خدا سوگند! تا وقتی آنها جان در بدن دارند، به تو آسیب نمی‌رسد. امام علیه‌السلام در حق او دعای خیر نمود و فرمود: من با حر عهدی بستم و نمی‌توانم با آن مخالفت کنم. طرمح گفت: من برای اهل آذوقه‌ای تهیه کرده‌ام و باید به آنان پولی بدهیم، پس می‌روم و برمی‌گردم و از یاوران تو خواهم بود. امام علیه‌السلام فرمود: اگر می‌خواهی چنین کاری را انجام دهی، عجله کن. طرمح می‌گوید: من فهمیدم که حسین علیه‌السلام کمک می‌خواهد و به همین جهت مرا به تعجیل وامی‌دارد. پس به طرف اهل رفتن و به آنها وصیت کردم و به سوی حسین براه افتادم، اما در بین راه خبر شهادت امام علیه‌السلام را شنیدم. [۲۶۵]. [صفحه ۲۲۹] گفتمنی است، این که امام علیه‌السلام او را به تعجیل امر فرمود، به خاطر آن نبود که به یاری و مساعدت او نیاز داشت. زیرا امام علیه‌السلام خود را برای شهادت آماده کرده بود و این کمکها، در برابر سپاه فراوانی که طرمح، نظیر آن را در یکجا ندیده بود، گرفتاری‌های او را رفع نمی‌کرد. بلکه امام، به او فهماند که من به زودی به شهادت می‌رسم و اگر مایل هستی که به فیض شهادت برسی، زودتر بیا. و این که او از امام دعوت کرد که به دهکده‌ی آنها برود، تا بیست هزار نفر را از قبیله‌ی طی به او تسلیم نماید، به گمان من، مثل دعوتهای اهل کوفه است. طایفه‌ی طی، این اندازه سپاه نداشت، و شاهد من، فرار پدر طرمح، عدی بن حاتم و اسارت عمه طرمح به دست سپاه اسلام در زمان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. اگر طرمح می‌خواست امام علیه‌السلام را یاری کند، چرا به فکر اهل و عیال خود بود؟ زهیر بن قین زنش را طلاق داد و روانه کرد و حسینی شد، اما طرمح، حسین علیه‌السلام را رها می‌کند و به فکر آذوقه اهل و عیال خودش می‌باشد غافل از این که: (فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی) [۲۶۶]. «پای پوش خویش بیرون آور که تو در وادی مقدس «طوی» هستی». فکر زن و بچه با عشق حسین علیه‌السلام نمی‌سازد. طرمح که ضامن کمک بیست هزار نفر شده بود، چرا خودش حسین علیه‌السلام را در میان سپاه دشمن که ملازم او بودند، تنها گذاشت؟ من این عذرها را بهانه‌ای بیش نمی‌دانم. ۶- هنگامی که امام علیه‌السلام به سمت کوفه حرکت می‌کرد، مردم دنیا طلب هم به خیال آن که حسین علیه‌السلام پادشاه می‌شود، به دنبال آن حضرت به راه افتادند تا از ریاست او بی‌بهره نباشند. وقتی حضرت به محل «زباله» رسید، خبر کشته شدن عبدالله بن بقطر را به او دادند. امام علیه‌السلام عبدالله بن بقطر را نزد مسلم بن عقیل فرستاده بود. سواران حصین بن [صفحه ۲۳۰] تمیم او را در قادسیه دیدند و دستگیر کرده، نزد ابن زیاد بردند. ابن زیاد به آن جوانمرد گفت: بالای قصر برو و کذاب پسر کذاب را لعن کن! (مقصود او حسین بن علی علیهماالسلام بود). تا بینم با تو چه باید کرد. عبدالله بن بقطر بالای قصر رفت و به مردم گفت: من فرستاده‌ی حسین، پسر فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

هستم. مردم! او را یاری کنید و بر ضد پسر مرجانه‌ی حرامزاده، از او پشتیبانی نمایید. ابن‌زیاد دستور داد تا او را از بالای قصر به پایین افکندند که استخوانهای او درهم شکست. و چون رمقی در او بود، «عبدالملک بن عمیر لخمی» سر او را برید و گفت: خواستم او را راحت کنم. هنگامی که این خبر در محل «زباله» به امام علیه‌السلام رسید، حضرت این نامه را نوشتند که برای مردم خوانده شد: بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد، به ما خبر بسیار بدی رسیده و آن کشته شدن مسلم و هانی و عبدالله بن بقطر است. شیعیان ما از یاری ما دست برداشته‌اند. پس هر کس از شما می‌خواهد بازگردد، هیچ منعی بر او نیست. مردمی که برای دنیا دور آن حضرت جمع شده بودند، متفرق شدند. فقط کسانی ماندند که از مدینه با او آمده بودند. امام علیه‌السلام مخصوصا با این کار خواست تا کسانی را که با او می‌آیند به خیال آن که مردم کوفه تسلیم او هستند، با خبر کند تا بروند، و آن کسانی که می‌خواهند جان خود را فدای او سازند، در رکابش باقی بمانند. [۲۶۷]. از این حدیث معلوم می‌شود که امام علیه‌السلام برای شهادت می‌آمد، نه سلطنت. و گرنه باید خود آن حضرت نیز همچون دیگران که به این خیال می‌آمدند، از سفر منصرف می‌شد و به سمت کوفه نمی‌رفت. اما امام علیه‌السلام همچنان بر تصمیم خود [صفحه ۲۳۱] باقی ماند. آن حضرت این خبر را اعلام کرد تا دنیاطلبان بروند و با او نباشند و اصحابی که خود را برای کشته شدن آماده کرده و به همین جهت سفر می‌کنند، با او بیایند. باید همراه آن حضرت، کسانی نظیر عبدالله بن بقطر - فرستاده‌ی او - باشند. ببینید که چگونه از مرگ استقبال می‌کند، خود را نمی‌بازد، بر خلاف دستور ابن‌زیاد عمل می‌کند، مردم را از آمدن حسین علیه‌السلام باخبر می‌نماید و به یاری او دعوت می‌کند، از امام علیه‌السلام تمجید نموده و ابن‌زیاد را به عنوان حرامزاده به مردم معرفی می‌کند البته نظیر این حکایت، برای «قیس بن مسهر صیداوی» نیز اتفاق افتاده است که طبری از ابومخنف، نقل نموده است. [۲۶۸]. امام علیه‌السلام پیش از خبر شهادت حضرت مسلم، هر دو را به نمایندگی از خود، نزد اهل کوفه فرستاده بود، و حصین بن تمیم آنها را دستگیر کرده، از قادسیه نزد ابن‌زیاد می‌فرستد. آنگاه هر دو، ابن‌زیاد را لعن و مردم را به یاری امام علیه‌السلام دعوت کرده، و ابن‌زیاد، آنها را از بالای قصر به پایین افکند.

امام با این که می‌دانست کشته می‌شود، چرا از مدینه حرکت کرد؟

از بیانات گذشته ما معلوم شد که بنی‌امیه، تا امام علیه‌السلام را نمی‌کشتند، از او دست بر نمی‌داشتند. زیرا تا وقتی امام علیه‌السلام زنده بود، آنها به هدف خود نمی‌رسیدند. پس می‌باید امام علیه‌السلام را بکشند تا یزید بتواند از مردم تحت عنوان این که همه بنده‌ی او هستند، و می‌تواند آنها را در بازار بفروشد، بیعت بگیرد. در عین حال، امام از موضع دفاع، تجاوز نکرد و هیچ‌گاه مجاهد و مجاهم نشد، و به شهری که از او دعوت نشده بود، نرفت. هر چه طرمح اصرار کرد، به دهکده‌ی آنها برود نرفت. و به یمن نیز مسافرت نکرد گرچه محمد بن حنفیه و ابن‌عباس اصرار داشتند. [صفحه ۲۳۲] امام علیه‌السلام هیچ وقت بهانه‌ای به دست دشمن نداد و از مظلومیت خود نکاست. زیرا حفظ دین از شر یزید و نجات مسلمین از این راهزن دین و از همه‌ی آل ابوسفیان، به این بود که با اهل و عیال چنین مسافرتی را انجام دهد و آواره و در به در باشد و حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانند اسرای کفار از این شهر به آن شهر بروند. این گونه جهاد و شهادت که موجب بقای دین و حفظ مسلمین است، بزرگترین جهاد و شهادت است، نه انداختن خویش در هلاکت. و گرنه، هر کس که به قصد کشته شدن و برنگشتن، به جهاد برود، خویش را در هلاکت انداخته است، در حالی که چنین نیست. عمار بن یاسر در جنگ صفین، به قصد برنگشتن و کشته شدن حرکت کرد و می‌گفت: «الروح الی الجنة». آیا عاقلی می‌تواند بگوید: جهاد در صورتی است که اطمینان به کشته شدن خویش نداشته باشیم؟ حسین علیه‌السلام با خداوند معامله کرد و جان عزیز خود و عزیزانش را فدای دین مقدس اسلام نمود. او کشته شد تا بنی‌امیه ذلیل شوند و از چشم مسلمانان بیفتند و دوست و دشمن، به اندازه‌ی خباثت و عناد آنان با دین و پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم پی ببرند. حسین کشته شد و تا قیام قیامت وسیله‌ی نجات مردم گردید. او مایه‌ی آگاهی و نجات امت است. گریه بر مصائب، و یادآوری

گرفتاری‌های او، موجب خلاص از جهنم و رفع گرفتاری است، و زنده کردن یادش، تبلیغ دین اسلام است. سید بن طاووس رحمه الله در کتاب «لهوف» از کتاب احمد بن حسین بن عمر بن بریده که محدثی مورد اعتماد است، نقل می‌کند که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: شبی که صبح فردایش امام حسین علیه‌السلام از مکه حرکت کرد، محمد بن حنفیه او را ملاقات نمود و گفت: شما اهل عراق را می‌شناسی و می‌دانی که با پدر و برادرت چه کردند. می‌ترسم با تو نیز چنان کنند. اگر در مکه بمانی، از همه کس عزیزتر هستی. حضرت فرمود: برادر! می‌ترسم که یزید، خون مرا در حرم خدا بریزد و بدین [صفحه ۲۳۳] سبب، حرمت خانگی خدا از میان برود. محمد بن حنفیه گفت: اگر چنین است، به سوی یمن یا بعضی از بیابانها برو تا کسی به تو گزند نرساند. امام فرمود: در آنچه که گفתי، فکر می‌کنم. سحرگاهان، امام علیه‌السلام از مکه کوچ کرد. وقتی محمد بن حنفیه مطلع شد، آمد و زمام ناقه‌ی امام علیه‌السلام را گرفت و گفت: مگر به من وعده‌ی تأمل کردن ندادی؟ حضرت فرمود: پس از رفتن تو، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به من امر فرمود: ای حسین! بیرون برو که خواسته‌ی خدا آن است که تو را کشته ببیند. محمد بن حنفیه گفت: انا لله و انا الیه راجعون. پس برای چه این زنان را با خود می‌بری؟ امام فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدا می‌خواهد این زنان را اسیر ببیند. سپس امام علیه‌السلام حرکت کرد و رفت. [۲۶۹]. در اینجا می‌بینید که امام به برادر خود جواب صریح داده است. هر چند که از جواب دادن به دیگران طفره می‌رفت. شیعه بر این اعتقاد است که امام علیه‌السلام به وظیفه‌ی مخصوص خود عمل می‌کند. به موجب روایات معتبر، هر یک از ائمه علیهم‌السلام نامه‌ای مخصوص به خود داشته است که آن را باز می‌کرد و به آنچه در آن بود، عمل می‌نمود. [۲۷۰]. [صفحه ۲۳۴]

مرگ معاویه؛ دعوت والی مدینه از امام حسین؛ امتناع امام؛ حرکت به سوی مکه

اشاره

معاویه در ماه رجب سال شصتم هجری هلاک شد، در حالی که زمینه‌ی خلافت فرزند خود یزید را فراهم کرده بود. یزید، به عموزاده‌ی خود «ولید بن عتبه بن ابی سفیان» والی مدینه نامه نوشت و او را از مرگ معاویه آگاه ساخت و از او خواست که از حسین علیه‌السلام و عبدالله بن زبیر بیعت بگیرد و بر آنان سخت‌گیری کند و مهلت ندهد. این کار بر ولید، گران آمد و با آن که میان او و مروان، دشمنی و قطع رابطه بود، چاره‌ای جز احضار مروان و مشورت با وی ندید. مروان، بزرگ بنی امیه و دارای فکر و مکر و زیرکی و شخصیت و سیاست و سابقه‌ی ولایت بر مدینه بود. وقتی آمد، ولید او را از هلاکت معاویه و خواسته‌ی یزید مطلع نمود و گفت: به نظر شما چه کنم؟ مروان گفت: همین الان حسین و ابن‌زبیر را احضار کن و قبل از آن که از مرگ معاویه مطلع شوند، آنان را وادار به بیعت نما و اگر امتناع کردند، آنها را به قتل برسان که اگر از مرگ معاویه با خبر شدند، هر کدام به جانبی می‌روند و داعیه‌ای دارند و جمعی را با خود همراه می‌کنند. ولید، نوه‌ی عثمان را مأمور کرد تا آن دو را بیاورد. آنها در مسجد نشسته بودند که [صفحه ۲۳۵] او آمد و گفت که به نزد امیر حاضر شوید. او شما را خواسته است. آنها به او گفتند: تو برو، ما الان می‌آییم. آنگاه ابن‌زبیر از امام علیه‌السلام پرسید: به نظر شما برای چه والی در این وقت که کسی را نمی‌پذیرد، ما را می‌خواهد؟ امام علیه‌السلام فرمود: معاویه مرده است و پیش از آن که مردم از آن باخبر شوند، ما را برای بیعت می‌خواهند. ابن‌زبیر گفت: گمان نمی‌کنم که جز این باشد. شما چه می‌کنید؟ امام علیه‌السلام فرمود: با جوانان خود می‌روم و آنان را بیرون در، مراقب خود می‌گذارم. ابن‌زبیر گفت: از والی بر جان تو می‌ترسم. امام فرمود: به نزد او نمی‌روم مگر با جماعتی که بتوانند از من حمایت کنند. سپس حضرت با جمعی به آنجا رفت و به آنها فرمود: اگر شما را خواستم یا فریاد والی بلند شد، همگی به خانه هجوم آورید، وگرنه همینجا منتظر من باشید. آنگاه حسین علیه‌السلام به داخل رفت. ولید، مرگ معاویه را خبر داد و از امام علیه‌السلام خواست تا

با یزید بیعت کند. امام علیه‌السلام فرمود: شخصیتی مثل من، مخفیانه بیعت نمی‌کند و تو نیز به این بیعت مخفیانه اکتفا نمی‌کنی و می‌خواهی که در حضور مردم با او بیعت کنم. ولید تصدیق کرد. حضرت فرمود: وقتی که از مردم برای بیعت دعوت کردی، ما را نیز بطلب. ولید گفت: پس بروید و با مردم بیایید. مروان گفت: به خدا سوگند! اگر حسین بیعت نکرده برود، دیگر بر او دست نمی‌یابی، تا آن که از دو طرف افرادی کشته شوند. او را نگاه‌دار تا بیعت کند و الا- گردنش را بزن. [صفحه ۲۳۶] امام علیه‌السلام از جا برخاست و فرمود: یابن الزرقاء! تو مرا می‌کشی یا او؟ به خدا قسم! دروغ گفتی. آنگاه بیرون آمد و با اصحاب خود روانه‌ی منزل شد. مروان به ولید گفت: تو از سخنانم سرپیچی کردی، و حسین دیگر تسلیم تو نخواهد شد. ولید گفت: آنچه تو می‌گویی، موجب از بین رفتن دین من خواهد شد. اگر در برابر قتل حسین، مالک تمام دنیا شوم، حاضر نیستم که او را بکشم. کسی که حسین را بکشد، روز قیامت نجات نمی‌یابد. مروان گفت: کار خوبی کردی. ولی پسر زبیر، در خانه نشست و هرچه او را بیشتر می‌خواستند، امتناع او زیادتر می‌شد. بالاخره مهلت گرفت تا فردا نزد ولید برود، اما شبانه با برادرش جعفر فرار کرد و از بی‌راهه به مکه رفت. صبح، والی از فرار او باخبر شد. تا عصر او را تعقیب کردند ولی نیافتند. شب بعد، از ماه رجب دو روز باقی مانده بود که حسین علیه‌السلام با اهل بیت خود از راه عمومی به سمت مکه معظمه روانه شد. ولید، رفتن امام علیه‌السلام را دید، اما بر او سخت‌گیری نکرد. [۲۷۱]. با رفت و آمد حجاج و زوار کعبه معظمه، همه‌ی مسلمین از بیعت نکردن امام علیه‌السلام با یزید، مطلع شدند.

دعوت کوفیان از امام حسین

کوفه مرکز شیعیان بود و آنان مدت بیست سال در شکنجه و آزار فوق‌العاده‌ای بودند. معاویه با تمام نیرنگ‌های خود در آن مدت طولانی آنچه توانست انجام داد تا ریشه‌ی شیعه را بکند. سلطنت «یزید بن ابیه» بر عراق نیز به همین خاطر بود، زیاد [صفحه ۲۳۷] یکی از افراد بانفوذ شیعه بود و همه‌ی آنان را می‌شناخت. وقتی از آنان برگشت و برادر معاویه و دشمن علی علیه‌السلام شد، از دشمنی کوتاهی نکرد. او با اختیارات وسیع خود، تا توانست شیعیان را کشت و آنان را ذلیل و مستأصل و پریشان نمود به حدی که هیچ‌گاه نتوانند به فکر شورش برآیند و به کمک آل علی علیهم‌السلام با آل ابوسفیان مخالفت کنند. این، نقشه معاویه و دستور او به والیان و عمالش بود. سرانجام معاویه هلاک شد و شیعیان کوفه، نفس راحتی کشیدند و از مرگ دشمن خود خوشنود شدند. خبر امتناع امام حسین علیه‌السلام از بیعت با آل ابوسفیان، روح تازه‌ای در آنان دمید. آنها در منزل «سلیمان بن صرد خزاعی»، که از اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و بعدها رئیس توابین هم شد، جمع شدند و خدا را به خاطر مرگ معاویه، حمد و ثنا نمودند. سلیمان گفت: معاویه هلاک شد و حسین علیه‌السلام از بیعت با یزید امتناع نموده و به مکه رفته است. شما شیعیان او و پدرش هستید. اگر به راستی می‌خواهید او را یاری کنید و با دشمنانش بجنگید، نامه بنویسد و او را بطلبید و اگر به خود اطمینان ندارید، او را فریب مدهید. همگی گفتند: با دشمنان او می‌جنگیم و خود را فدای او می‌کنیم. پس به فرمان سلیمان، از طرف عموم شیعیان نامه‌ای نوشتند، و نام این چهار نفر از بزرگان شیعیان «سلیمان بن صرد»، «مسیب بن نجبه»، «رفاعة بن شداد» و «حبيب بن مظاهر» به خصوص در آن آمده بود. مضمون نامه، شادمانی از مرگ معاویه - آن پادشاه ستمکار که به ظلم و قهر و غلبه بر مردم فرمانروا شد - حقوق مردم را غصب نمود، خوبان را کشت و بدان را بر مردم مسلط نمود و مال خدا را به دست ستمکاران و ثروتمندان داد. سپس از امام علیه‌السلام دعوت کرده بودند که ما امام نداریم. آقا! تو بیا و امام ما باش و ما را به سوی حق راهنمایی کن ما با والی کوفه که از عمال یزید است، رفت و آمد [صفحه ۲۳۸] نداریم و در محضرش حاضر نمی‌شویم و هرگاه از آمدن تو به سمت کوفه باخبر شویم، او را از کوفه بیرون و به شام می‌فرستیم. والسلام. [۲۷۲]. از این چهار نفر، فقط حبيب بن مظاهر در کربلا حاضر شد و جان خود را فدای امام مظلوم علیه‌السلام نمود و از بهترین یاوران آن امام شهید

گردید. از سه نفر دیگر، سلیمان و مسیب، از رؤسا و امرای توابین شدند و در زمان عبدالملک مروان در جنگ با ابن زیاد کشته شدند. ولی رفاعه بن شداد، پس از کشته شدن آنها از امرای توابین شد و قشون را از معرکه برداشت و به کوفه برگشت. وقتی اشراف کوفه و قاتلان امام مظلوم علیه‌السلام مانند شبث بن ربعی، شمر بن ذی الجوشن و عمرو بن حجاج زبیدی، بر سر ریاست و آقایی با مختار می‌جنگیدند، رفاعه، با اشراف و اعیان کوفه بود، بلکه رهبر آن جماعت و آن لشکر بود. بین رؤسا و عشایر بر سر رهبری، اختلاف شد و بالاخره رفاعه بن شداد را انتخاب کردند. وقتی اصحاب مختار می‌جنگیدند و فریاد می‌زدند: «یا لثارات الحسین؛ ما برای یاری حسین علیه‌السلام با قاتلان او می‌جنگیم»، یزید بن عمیر گفت: «یا لثارات عثمان!» او نیز طالب خون عثمان شد! ناگهان رفاعه بن شداد گفت: ما با عثمان چه کار داریم؟ من با جمعی که یاری عثمان کنند و خون او را طلب نمایند، همکاری نمی‌کنم. عده‌ای از قومش گفتند: تو ما را به جنگ کشاندی، اما حالا که گرفتار شمشیر دشمن شدیم، می‌گویی که بروید و از جنگ دست بردارید؟! رفاعه به این سخنان گوش نداد و این دو بیت را خواند: «أنا ابن شداد علی دین علی لست لعثمان بن اروی بولی لاصلین الیوم فیمن یصطلی بحر نار الحرب غیر مؤتل سپس با آنان جنگید و کشته شد. [۲۷۳]. [صفحه ۲۳۹] پس می‌توان گفت که همه‌ی این چهار نفر، در راه اهل بیت کشته شدند. ولی میان حبیب بن مظاهر که به یاری امام مظلوم تا کربلا شتافت و جان خود را فدای آن سرور نمود، و آن سه نفر که در کوفه ماندند و امام علیه‌السلام را یاری نکردند، تفاوت و فاصله‌ی بسیاری است، مثل فاصله‌ی میان زمین تا آسمان. و همچنین است تفاوت سلیمان و مسیب که رفتند و کشته شدند و به راستی از گذشته خود پشیمان شدند و توبه کردند، با رفاعه که از جنگ برگشت و با دشمنان امام حسین علیه‌السلام مانند شمر، شبث و عمرو بن حجاج ائتلاف کرد و نه تنها با مختار و شیعیان امام مظلوم دشمنی نمود، بلکه با دشمنان اهل بیت، در یک صف ایستاد؛ همان صفی که در آن طلب خون عثمان کردند. هر چند که رفاعه نیز پشیمان شد و از کرده‌ی خود توبه کرد و با آن جماعت جنگید و کشته شد. امیدوارم در روز قیامت به شفاعت حسین بن علی علیه‌السلام نائل گردد و با دشمنان اهل بیت محشور نگردد! خداوند همه شیعیان را از فتنه‌ها، بلاها و حب جاه و مقام محفوظ بدارد و عاقبت همگی را ختم به خیر بفرماید! اولین نامه‌ای که از طرف شیعیان فرستاده شد، نامه‌ی سلیمان بن سرد بود. این نامه را «عبدالله بن سبع» و «عبدالله بن وال» با عجله، در مکه معظمه، روز دهم ماه رمضان به امام علیه‌السلام رساندند. پس از دو روز، شیعیان دوباره «قیس بن مسهر» و «عبدالرحمان ارحبی» و «عمار بن عبیدسلولی» را روانه‌ی مکه نمودند در حالی که همراه این سه نفر، پنجاه و سه نامه بود که هر کدام از طرف یک، دو یا چهار نفر بود. دو روز بعد، مجدداً «هانی سیعی» و «سعید بن عبدالله حنفی» را با نامه‌ای خدمت امام علیه‌السلام روانه نمودند. این نامه از طرف عموم شیعیان بود و در آن آمده بود: به سمت ما بشتاب! مردم منتظر تو هستند و بجز تو، کسی را نمی‌خواهند. والسلام. به فاصله‌ی بسیار کمی، نامه‌های بسیاری از طرف شیعیان، چه عمومی و چه انفرادی، به خدمت امام علیه‌السلام رسید. اشراف کوفه نیز نامه نوشتند و امام را طلبیدند؛ [صفحه ۲۴۰] از جمله: شبث بن ربعی، حجار بن ابجر، یزید بن حارث بن یزید بن رویم، عزرة بن قیس، عمرو بن حجاج زبیدی و محخد بن عمیر تمیمی. آنها نوشتند: میوه‌ها رسیده است و سپاه، به امر تو و در اختیار تو می‌باشد. وقت آن است که به کوفه بیایی. میتوان گفت که در آن مدت کوتاه تمامی شیعیان، به طور خصوصی یا عمومی برای امام علیه‌السلام نامه نوشتند و از حضرت دعوت کرده، اظهار اطاعت و انقیاد نمودند. حتی اشراف کوفه - که همگی منافق و همیشه با هر کس که رئیس می‌شد، همراه بودند و در عین حال، با آن کس که احتمال می‌دادند به ریاست برسد رابطه پیدا می‌کردند - نیز نامه نوشتند و از او دعوت کردند. شما خیال نکنید همین چند نفری را که نام بردم، نامه نوشتند؛ هنگامی که ابن سعد وارد کربلا شد، عزرة بن قیس را طلبید و به او گفت: برو از حسین سوال کن که برای چه آمده و چه می‌خواهد؟ اما از آنجا که عزرة از امام علیه‌السلام دعوت کرده بود، حیا کرد و خجالت کشید که این پیام را ببرد. ابن سعد از روسای دیگر خواست که بروند و این پیام را برسانند. اما هیچ کدام قبول نکردند. چون هر کدام نامه نوشته و از امام دعوت کرده بودند. [۲۷۴]. کوفه، شهری اسلامی و مرکز عشایر و سپاه مسلمین بود و

می‌توان گفت که دارای حدود نود هزار جنگجو بود. وقتی که امیر المومنین علیه‌السلام کوفه را پایتخت خود نمود، بیشتر آنان شیعیان او بودند. پس از قضیه‌ی حکمین، در میان آنان خوارج پیدا شدند که تعدادشان رو به افزایش بود. در زمان سلطنت معاویه، عده‌ی زیادی عثمانی به آن شهر آمدند. از آنجا که این جماعت، مطابق میل ملوک و سلاطین عمل می‌کردند، افرادی متنفذ و زورمند شدند. به این ترتیب، افراد این گروه، روه به افزایش و شیعیان رو به کاهش گذاشتند، [صفحه ۲۴۱] و نقشه‌ی معاویه هم نابودی شیعیان بود. اشراف و رؤسای کوفه از همان اول از منافقین بودند، به همین جهت، در عین حال که با علی علیه‌السلام بودند، با معاویه نیز رابطه داشتند. وقتی هم دیدند معاویه هلاک شد و تمامی شیعیان با امام حسین علیه‌السلام شدند، درصدد برآمدند که با آن امام نیز رابطه داشته باشند. لذا آنان نیز در این دعوت شرکت کردند و نامه‌ها نوشتند. اگر رؤسای لشکر کربلا را در نظر بگیرید، همه از کسانی هستند که به امام علیه‌السلام نامه نوشته بودند، از جمله شیبث، قیس بن اشعث، عزره و عمرو بن حجاج. وقتی زهیر بن قین - رضوان الله علیه - به کمک حبیب شتافت و به سخن عزره ابن قیس پاسخ داد، عزره به او گفت: تو که از شیعیان اهل بیت نبودی. ما تو را عثمانی می‌شناختیم. او گفت: به خدا سوگند! نه به حسین علیه‌السلام نامه نوشتم، و نه قاصدی نزد او فرستادم و نه وعده‌ی یاری به او دادم، ولی در میان راه با او ملاقات کردم. وقتی او را دیدم، پیغمبر اکرم و قرابت حسین با او را به خاطر آوردم و دانستم که از شما چه بلاهایی بر سر او می‌آید. لذا تصمیم گرفتم که از یاوران او باشم و جان خود را فدایش کنم و برای حفظ حق خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مدافع وی باشم. [۲۷۵]. ملاحظه کنید! میان زهیر عثمانی و شیعیانی که آن نامه‌ها را نوشتند و امام علیه‌السلام را یاری نکردند و یا در صف دشمنانش قرار گرفتند، چقدر تفاوت است! این مرد عثمانی که دشمن علی علیه‌السلام بود، چگونه سعادت‌مند شده، از بزرگان شهدای کربلا محسوب می‌شود و دیگران در خانه می‌مانند و او را یاری نمی‌کنند.

پاسخ امام به دعوت اهل کوفه

ابومخنف می‌گوید: فرستادگان نامه‌ها را آوردند و امام علیه‌السلام اوضاع و احوال مردم را از آنها جویا شد. آنگاه پاسخ نامه‌ها را به «هانی سیعی» و «سعید بن عبدالله حنفی» که آخرین فرستادگان مردم کوفه بودند، سپرد. این نامه با عنوان «جماعت [صفحه ۲۴۲] مؤمنین و مسلمین» بود. خلاصه‌ی نامه‌ی آن حضرت این است: نامه‌ها رسید. خواسته‌ی شما این است که رهبری ندارید، نزد شما بیایم. من از اهل بیت خود، برادر و عموزاده‌ام - کسی که مورد اطمینان و اعتمادم است - را نزد شما فرستادم. او مأمور است که مرا از افکار و احوال شما باخبر کند، اگر او نوشت که بزرگان عقلای شما همگی بر آنچه که نامه‌ها حکایت می‌کند، متفق هستند، به زودی نزد شما خواهم آمد. آنگاه حضرت، صفات امام را بیان می‌کند و او را معرفی می‌نماید و می‌نویسد: امام، آن کسی است که به کتاب خدا عمل کند، به حق اعتقاد داشته باشد، در عمل عادل باشد و خود را وقف خدا نموده باشد. والسلام. [۲۷۶].

چرا امام، پاسخ همه‌ی نامه‌ها را با یک نامه داد؟

امام علیه‌السلام پاسخ همه‌ی نامه‌ها را با همین نامه داد. آن را برای همه نوشت و اسمی از شخص بخصوصی نبرد. زیرا افراد زیادی از شیعیان و اعیان و اشراف و رؤسا، به او نامه نوشته بودند که اگر جواب هر یک را جداگانه می‌نوشت، می‌بایست صدها و هزاران نامه بنویسد. اگر هم برای بعضی می‌نوشت، و برای برخی نمی‌نوشت، میان آنها اختلاف به وجود می‌آمد و گله می‌کردند و چه بسا همین کار، موجب فتنه و فساد می‌شد. نکته دیگر این است که امام علیه‌السلام نوشت: «الی الملاء من المؤمنین والمسلمین»، پس این نامه برای عموم شیعیان و منافقانی بود که به صورت مسلمانان بودند.

چرا امام خودش به سمت کوفه حرکت نمود؟

با توجه به این که در آن نامه‌ها، اصرار به حرکت شخص امام علیه‌السلام و تعجیل او در [صفحه ۲۴۳] این سفر بوده است، چرا امام علیه‌السلام پس از آن همه تحقیقی که از فرستادگان نمود، خودش حرکت نفرمود و مسلم را روانه کرد؟ امام علیه‌السلام می‌دانست که اهل کوفه خوش استقبال و بد بدرقه هستند؛ ابتدای خوش و سرانجام بدی دارند و به عهد و پیمان خویش وفا نمی‌کنند. او از گذشته و رفتار آنان با پدر و برادرش عبرت گرفته بود. به همین جهت تا دعوت کردند، اطمینان پیدا نکرد. حتی با آمدن آن همه فرستادگان و نامه‌ها و تحقیقات، باز آسوده خاطر نشد. لذا مسلم بن عقیل را روانه کرد تا اوضاع و احوال را از نزدیک مشاهده کند و ببیند که نوشته‌های آنان درست است یا نه. آیا به راستی مایل به حق و متابعت از امام هستند یا نه. آیا در عهد و پیمان ثابت قدم هستند یا نه. مسلم بروود و تحقیق کند و اگر اطمینان پیدا کرد، برای امام علیه‌السلام بنویسد تا او فوراً حرکت کند. سر توقف امام علیه‌السلام و حرکت مسلم بن عقیل این بود. اگر کسی در اینجا قدری دقت کند، می‌بیند امام علیه‌السلام چه اندازه محتاط بوده است. با توجه به این که با یزید بیعت نکرد و از مدینه فرار کرد و به خانه‌ی خدا پناهنده شده، و یزید او را تعقیب می‌کند، و امام علیه‌السلام در صدد تهیه یار و یاور است - به همین جهت به اهل بصره نامه نوشت - حال که عموم اهل کوفه این قدر اصرار می‌کردند، و نامه‌ها نوشتند و نه تنها شیعیان در این دعوت شرکت داشتند، که اعیان و اشراف و رؤسا نیز بودند، و همگی حاضر شدند که با امام علیه‌السلام بیعت کنند و او را یاری نمایند و پس از تحقیق از همه‌ی فرستادگان، باز امام اطمینان پیدا نمی‌کند. لذا بهترین راه حصول اطمینان، فرستادن مسلم بود که این کار را نیز کرد و تا نامه‌ی مسلم نرسید، امام حرکت نکرد. بی‌جهت نبود که مسلم وقتی متوجه شد که در دام افتاده و اسیر کوفیان گشته است، گریه می‌کرد. «عمر بن عبیدالله سلمی» به او گفت: کسی مانند تو که هدفی بزرگ دارد، وقتی گرفتار شد، نباید گریه کند. مسلم گفت: به خدا سوگند! گریه‌ی من برای خود نیست. گریه‌ام برای اهل بیت [صفحه ۲۴۴] است که به سوی من می‌آیند، گریه‌ام برای حسین علیه‌السلام و فرزندان حسین است. [۲۷۷]. مسلم متوجه اشتباه خود گشت و فهمید که فریب اهل کوفه را خورده است. زود قضاوت کرده و حسین علیه‌السلام را از آنان مطمئن کرده است. بی‌جهت نبود که مسلم تا دم مرگ به امام علیه‌السلام فکر می‌کند، و به محمد بن اشعث و عمر بن سعد متوسل شد تا نامه‌ای برای امام علیه‌السلام بنویسند و او را از خیانت اهل کوفه باخبر سازند. وقتی مسلم را نزد ابن زیاد می‌بردند، به محمد بن اشعث فرمود: آیا خیری از تو سر می‌زند؟ می‌توانی پیغام مرا به حسین علیه‌السلام برسانی؟ چون به نظر او و اهل بیتش، امروز یا فردا از مکه حرکت می‌کنند، و بی‌تابی و اضطراب من به همین خاطر است. به حسین علیه‌السلام بگو که مسلم وقتی اسیر شد و گمان نمی‌کرد که روزش را به آخر برساند و تا شب زنده باشد، مرا نزد تو فرستاد و گفت: آقا! با اهل بیت خود برگرد. اهل کوفه تو را فریب ندهند. اینان همان جماعتی هستند که پدرت آرزو داشت با مردن یا کشته شدن، از دست آنها خلاص شود. اهل کوفه به ما دروغ گفتند. [۲۷۸]. جناب مسلم به این پیغام اکتفا نکرد و پس از آن که ابن زیاد به او گفت که تو را می‌کشم، مسلم به عمر بن سعد فرمود: من با تو نسبتی دارم. مرا به تو حاجتی هست و بر تو لازم است که حاجت مرا برآورده کنی. پس به ابن سعد فرمود: کسی را نزد حسین علیه‌السلام بفرست تا او را برگرداند. چون من به او نوشتم که بیاید و مردم با او هستند، و او اکنون در راه کوفه می‌باشد. [۲۷۹]. جناب مسلم در دقایق آخر عمر، وجدانا از غدر و بی‌وفایی کوفیان ناراحت بود و می‌خواست به وسیله‌ی این پیغامها، گذشته را جبران بنماید و حسین علیه‌السلام را از شر کوفیان نجات دهد. مسلم کار خود را کرد و پیغامش در منزل زباله به امام علیه‌السلام رسید. [صفحه ۲۴۵]

بی‌وفایی اهل کوفه؛ چرا امیرالمؤمنین کوفه را مرکز خلافت خویش انتخاب و به آن هجرت نمود؟

راستی که از اندازه‌ی سستی عهد و بی‌وفایی اهل کوفه در حیرتم! آنها در ابتدا به قدری خوش سلوکی و اظهار طاعت و انقیاد می‌نمودند که شخص مجرب باتدبیر و احتیاط را هم اغفال می‌کردند. آنگاه در اثنای کار، او را رها کرده، با او مخالفت و جنگ هم می‌کردند. این صفت اهل کوفه در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز آشکار و هویدا بود. وقتی اهل بصره با وی مخالفت کردند و به کمک طلحه و زبیر شتافتند، و امام علیه‌السلام محتاج یاری و کمک بود، از میان شهرها، اهل کوفه خوش رفتاری بیشتری کرده، کمک زیادی می‌نمودند و بدین وسیله بصره فتح شد، و جنگ جمل به نفع امام علیه‌السلام ختم شد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام از مدینه بیرون آمده بود و حجاز از قشون و سپاهیان اسلام خالی شده، همه‌ی لشکریان در سه نقطه جمع شدند: شام، بصره و کوفه. او برای آنکه با معاویه جنگ کند، محتاج سپاه بود، و باید در جایی می‌ماند که مرکز قشون و سپاه باشد. پس امام علیه‌السلام، یا باید کوفه را به عنوان مرکز انتخاب می‌نمود یا بصره را. از طرفی مردم بصره در جنگ جمل، کشته‌ی زیادی داده بودند و کینه‌ی امام علیه‌السلام به این زودی از دل‌هایشان بیرون نمی‌رفت و از طرف دیگر، سپاهیان کوفه به یاری امام علیه‌السلام [صفحه ۲۴۶] شتافته بودند. پس امام علیه‌السلام باید کوفه را بر بصره ترجیح دهد. آن حضرت همین کار را کرد و بصره را به عموزاده‌ی خود عبدالله بن عباس واگذار نمود و خود با اهل کوفه به سمت کوفه آمد. این افتخار بزرگی بود که نصیب کوفیان شد. اهل کوفه هم انصافاً با امام علیه‌السلام خوب رفتار کردند. در جنگ با معاویه، بیشتر سپاه امام از کوفه بود و پس از مدتها جنگ، نزدیک بود که نبرد به نفع امام علیه‌السلام تمام شود و چیزی به هلاکت یا فرار معاویه نمانده بود، در این هنگام، اهل شام از روی مکر و حيله، قرآن‌ها را سر نیزه کردند و گفتند: قرآن، میان ما و شما حکم و داور باشد. همین که آنان این کار را کردند، در میان لشکر کوفه اختلاف به وجود آمد تا جایی که امام علیه‌السلام را تهدید کردند و اصرار داشتند که مالک اشتر را از جنگ بازدارد. اگر به اندازه‌ی یک ساعت به مالک مهلت داده بودند، جنگ تمام می‌شد و از معاویه و سلطنت بنی امیه، اثری باقی نمی‌ماند. ولی قرآن خوانان کوفه مخالفت کردند و امام علیه‌السلام را مجبور کردند که مالک را بخواهد و جنگ را متوقف کند. در تعیین حکم نیز امام علیه‌السلام را مجبور کردند که ابوموسی اشعری، آن منافق احمق را انتخاب کند. وقتی کار حکمیت تمام شد و امام علیه‌السلام از صحنه برگشت، همین عده گفتند: ما کافر شده بودیم و حالا- توبه کردیم. علی علیه‌السلام نیز توبه کند تا به همراه او مجدداً به جنگ با معاویه برویم!! آن حضرت در سخنانی خطاب به خوارج می‌فرماید: «أصابکم حاصب و لا بقی منکم آثر، أبعث ایمانی بالله و جهادی مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم أشهد علی نفسی بالکفر! (لقد ضللت اذا و ما أنا من المهتدین) فأوبوا شر مآب و ارجعوا علی أثر الأعقاب. أما انکم ستلقون بعدی ذلاً شاملاً و سیفا قاطعاً و أثره یتخذها الظالمون فیکم سنه» [۲۸۰]. [صفحه ۲۴۷] «سنگ حوادث و بلا، چنان بر شما بیارد که اثری از شما باقی نگذارد. آیا پس از ایمان به خدا و جهاد در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، به کفر خویش گواهی دهیم؟! اگر چنین کنم، گمراه شده و از هدایت شدگان نخواهم بود. به بدترین مقصد رهسپار شدید، پس به راه گذشتگان باز گردید. آگاه باشید! پس از من به زودی گرفتار خواری و ذلت می‌شوید و شمشیر برنده بر شما حاکم می‌گردد و به استبدادی دچار می‌شوید که راه و رسم حکومت دیگر ستمگران قرار خواهد گرفت». راستی که حکایت عجیبی است! امام علیه‌السلام که پیش از همه اسلام آورده و در دامن پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم تربیت شده و با شمشیر او اسلام رونق گرفته است، باید بیاید و نزد این جماعت اعتراف به کفر کند!! آنگاه توبه کند تا این عده به همراه او، مجدداً با معاویه بجنگند!! اینها که خودشان دیروز، جلو امام علیه‌السلام را گرفته و او را تهدید نمودند و در لشکرش اختلاف انداختند و او را وادار به قبول ابوموسی نمودند، امروز، بی‌شرمانه آمده‌اند و می‌گویند که ما با کاری که دیروز انجام دادیم، کافر شدیم و تو نیز همینطور. امروز، برگرد و توبه کن تا در رکابت بجنگیم!! این اختلاف دوم که زاییده‌ی اختلاف اول بود، فتنه‌ی خوارج را به پا کرد و مانع از آن شد که امام علیه‌السلام به سوی جنگ با معاویه بشتابد، و موجب شد که معاویه از فرصت استفاده کرده، بر خلاف عهدش بر

شهرهای عراق، حجاز، یمن و مصر بتازد و از قتل و غارت کوتاهی نکند. امام علیه‌السلام گرفتار لشکریان خودی بود و پیش از آن که کار خوارج را به آخر برساند و به سمت معاویه برود، به شمشیر همین خوارج و کمک منافقین، از این دار پر از هم و غم و غصه و اندوه، نجات یافت و از شر اهل کوفه که امام علیه‌السلام را بسیار خسته کرده بودند، راحت شد که به راستی، در آرزوی روزی بود که روی این جمع را نبیند و از دست آنها راحت و آسوده شود. [صفحه ۲۴۸] اکنون مناسب است که چند جمله از جملات امیرالمؤمنین علیه‌السلام راجع به حکومت و شکایت از اهل کوفه نقل شود. حضرت می‌فرماید: «و قد كنت أمرتكم في هذه الحكومة أمری، و نخلت لكم مخزون رأیی، لو كان يطاع لقصير أمری، فأبیتم علی ابناء المخالفین الجفأ و المنابذین العصاء، حتی ارتاب الناصح بنصحه و ضن الزند بقدحه، فكنت أنا و ایاکم كما قال أخو هوازن: أمرتكم أمری بمنعرج اللوی فلم تستبینوا النصح الا ضحی الغد [۲۸۱]. کم اداریکم كما تداری البکار العمدة و الثياب المتداعية كلما حیصت من جانب تهتکت من آخر، كلما أطل علیکم منسر من مناسر أهل الشام أغلق کل رجل منکم بابه و انجحر انجحر الضبة فی جحرها، والضبع فی وجارها! الذیل والله من نصرتموه و من رمی بکم فقد رمی بأفوق ناصل. انکم والله لکثیر فی الباحات، قلیل تحت الرايات، و انی لعالم بما یصلحکم، و یقیم أودکم، و لکنی لا أری اصلاحکم بافساد نفسی، اضرع الله حدودکم و أتعس جدودکم! لا- تعرفون الحق کمعرفتکم الباطل، و لا- تبطلون الباطل کباطالکم الحق» [۲۸۲]. «چه قدر با شما کوفیان مدارا کنم مثل مدارا کردن با شتران نوبار - که از سنگینی بار، پشتشان خم شده است - و وصله زدن جامه فرسوده‌ای که از هر طرف آن را بدوزند، از سوی دیگر پاره می‌گردد؟ هرگاه دسته‌ای از مهاجمان شام به شما یورش آوردند تک تک شماها به خانه‌هایتان رفته، درب خانه را بستید. به خدا سوگند! آن کس که [صفحه ۲۴۹] شما یورش باشید ذلیل است و کسی که با شما تیراندازی کند، گویا تیری بدون پیکان رها ساخته است. به خدا سوگند! شما در خانه‌ها، فراوان و زیر پرچم‌های میدان نبرد اندکید و من می‌دانم که چگونه باید شما را اصلاح کرد و کجی‌های شما را راست کرد، اما اصلاح شما را به قیمت فاسد کردن روح خویش، جایز نمی‌دانم. خدا بر پیشانی‌تان داغ ذلت بگذارد و بهره‌ی‌تان را اندک شمارد! شما آن گونه که باطل را می‌شناسید، از حق آگاهی ندارید و همان گونه که در نابودی حق می‌کوشید، در نابودی باطل تلاش نمی‌کنید». هنگامی که خبر غلبه لشکریان معاویه بر شهرها و غلبه «بسر بن ابی‌ارطاط» بر یمن به امام علیه‌السلام رسید، بالای منبر رفت و پس از جمله‌ای فرمود: «انبت بسرا قد اطلع الیمن و انی والله لأظن هؤلاء القوم سیدالون منکم باجتماعهم علی باطلهم و تفرقکم عن حقکم و بمعصیتکم امامکم فی الحق و طاعتهم امامهم فی الباطل، و بأدائهم الأمانة الی صاحبهم، و خیانتکم، و بصلاحتهم فی بلادهم، و فسادکم. فلو ائتمنت أحدکم علی قعب لخشیت أن یذهب بعلاقته. اللهم انی قد مللتهم و ملونی، و سئمتهم و سئمونی، فأبدلنی بهم خیرا منهم، و أبدلهم بی شرا منی. اللهم مٹ قلوبهم كما یماث الملح فی الماء، أما والله لوددت أن لی بکم ألف فارس من بنی فراس بن غنم». هنالك لو دعوت أتاہ منهم فوارس مثل أرمیة الحمیم [۲۸۳]. [صفحه ۲۵۰] «به من خبر رسیده است که بسر بر یمن تسلط یافت. به خدا سوگند! می‌دانستم که مردم شام به زودی بر شما غلبه خواهند کرد. زیرا آنها در یاری باطل خود وحدت دارند، و شما در دفاع از حق، متفرقید. شما امام خود را در راه حق، نافرمانی می‌کنید، و آنها امام خود را در باطل فرمانبردارند. آنها به رهبر خود، امانتدار و شما خیانتکارید. آنها در شهرهای خود به اصلاح و آبادانی مشغولند و شما به فساد و خرابی. و آن قدر فرومایه‌اید که اگر قدحی را به یکی از شما امانت دهم، می‌ترسم که بندش را بدزدد. خدایا! من این مردم را با پند و تذکرات مداوم خویش، خسته کرده‌ام، و آنها نیز مرا خسته کرده‌اند. آنها از من به ستوه آمده و من نیز از آنان به ستوه آمده‌ام، به جای آنان، افرادی بهتر به من مرحمت فرما و به جای من، بدتر از من را بر آنها مسلط کن. خدایا! دل‌هایشان را آن چنان که نمک در آب حل می‌شود، آب کن. به خدا سوگند! دوست دارم که به جای شما کوفیان، هزار سوار از «بنی فراس بن غنم» داشتم که اگر آنان را فرامی‌خواندی، سوارانی مبارز و تیزپا همانند ابر تابستانی نزد تو می‌آمدند».

اگر اهل کوفه، از این صفت دیرینه‌ی خویش دست برمی‌داشتند و به امام حسن علیه‌السلام که همگی با میل و رغبت با او بیعت کرده بودند، وفادار می‌شدند، هر آینه همین امام نیز چون پدرش بر معاویه می‌تاخت و روز روشن را بر وی تاریک می‌ساخت. ولی با کدام لشکر و...؟! [صفحه ۲۵۱] رؤسای لشکر، از معاویه پولهایی گرفتند و با او زد و بندهایی کردند، و حتی حاضر شدند که امام حسن علیه‌السلام را به او تحویل دهند، و هر عشیره و قبیله‌ای هم از رئیس خود اطاعت می‌کند نه از امام. بنابراین، امام علیه‌السلام چگونه می‌توانست با معاویه بجنگد؟ اگر می‌جنگید، منجر به نابودی او و اهل بیت و چند نفری که از شیعیان واقعی بودند، می‌شد و این، نهایت آرزوی معاویه بود. اهل کوفه، بی‌وفایی خود را مجدداً ثابت کردند و به همین خاطر امام علیه‌السلام با معاویه صلح کرد و شرایطی را به میان آورد. آنگاه از کوفه و اهلش دست شست و روی گرداند و همان گوشه‌ی حجاز (مدینه) را اختیار فرمود. پس امام حسین علیه‌السلام به سبب رفتار گذشته‌ی آنان با پدرش و خودش، از آنان چشم پوشید و رفت. اهل کوفه، با از دست دادن اهل بیت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گرفتار سختی‌ها، شکنجه‌ها و ظلم‌های عمال معاویه شدند و به راستی که همه چیز را از دست دادند و این، نتیجه‌ی رفتار آنان با امیرالمؤمنین علیه‌السلام و ناله و نفرین‌های آن امام مظلوم است. باید به جای آن سرور، «مغیره بن شعبه» و «زیاد بن ابیه» بالای منبر روند، و آن‌ها را ارشاد و هدایت نمایند و با تازیانه و شمشیر خود ادب کنند. (ذلک جزیناهم بما کفروا و هل نجازی الا الکفور). [۲۸۴]. «این عقوبت را به سزای کفرانشان به آنها جزا دادیم و آیا جز کفران کننده و ناسپاس را به مجازات می‌رسانیم؟». آنها بیست سال زیر شکنجه و آزارها زندگی کردند، کشته شدند و نفاق در میانشان رخنه کرده. اموالشان را بردند و اشرار را بر آنان مسلط کردند و هیچ کاری را به شیعیان نمی‌سپردند، و حتی شهادت آنان را نیز قبول نمی‌کردند. پس از بیست سال، معاویه هلاک شد. شیعیان از خواب، بیدار و متوجه [صفحه ۲۵۲] سختی‌ها و فشارها شدند. نشستند و با هم عهد کردند که از امام علیه‌السلام دست برندارند و او را رها نکنند. پس نامه‌ها نوشتند و اصرارها کردند و اتمام حجت نمودند. امام حسین علیه‌السلام که آنان را خوب شناخته بود، صبر کرد تا نامه‌ها رسید. آنگاه تحقیق نمود و مقتضیات زمان را در نظر گرفت. هنوز اطمینان نداشت که این جماعت پس از این همه سختیها و فشارها، مرد شده باشند. امام علیه‌السلام، مسلم را برای تحقیق روانه‌ی کوفه کرد و در نامه‌ای به کوفیان همین امر را تذکر داد و در یک جمله، اشاره‌ای به بی‌وفایی و سست پیمانی آنها کرد. مسلم رفت و تحقیق کرد، هزاران نفر با او بیعت کردند. با آن که این کار، مخفیانه صورت گرفت، ولی آن قدر مردم اجتماع کردند که مسلم به آنان اطمینان پیدا کرد. نامه‌ای نوشت و امام علیه‌السلام را طلبید. او می‌دانست که امام علیه‌السلام امروز یا فردا حرکت می‌کند و همان طور هم بود. ولی چیزی نگذشت که بی‌وفایی اهل کوفه، مجدداً و مکرراً ثابت شد و انصافاً در این نوبت، بسیار مفتضح شدند و می‌توان گفت: تمام خطبه‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام که راجع به شکایت از اهل کوفه و نفاق و غدر و مکر و بی‌وفایی و نامردی آنان ایراد شده بود، به اندازه‌ی واقعه‌ی کربلا آنان را رسوا نکرد. به مجرد آمدن ابن‌زیاد، اشراف کوفه با او همدست شدند. قسمتی از مردم، تابع اشراف گشتند و به کربلا آمدند و حسین علیه‌السلام را کشتند و گروه دیگر، در خانه نشستند، انگار که اصلاً نامه‌ای ننوشته‌اند، و از امام علیه‌السلام دعوت نکرده‌اند، و از لشکرکشی ابن‌زیاد، بی‌خبر هستند. این بار بود که، اهل کوفه، مبتلا به نفرین امام شهید شدند. حمید بن مسلم گوید: در روز عاشورا، از امام حسین علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمود: «اللهم أمسک عنهم قطر السماء، و امنعهم برکات الأرض، اللهم فان متعتهم الی حین ففرقهم فرقا، و اجعلهم طرائق قدداء، و لا [صفحه ۲۵۳] ترض عنهم الولاة أبدا، فانهم دعونا لینصرونا فعدوا علینا فقتلونا». [۲۸۵]. ناله‌ی امام مظلوم در آن روز، بسیار جانسوز بود، و نفرین حضرت مستجاب شد. هیچ وقت فرمانداران از مردم کوفه راضی نشدند، آنها متفرق و از هم گسیخته شدند. دائماً آتش جنگ و فتنه در کوفه روشن بود و گرفتار قتل و غارت و خوف و وحشت بودند. چه در فتنه‌ی مختار و چه مصعب و حجاج و خوارج. اهل کوفه به تدریج، فاقد همه گونه صفات شرافت و حیثیت شدند. اولین خلیفه‌ی عباسی از کوفه چشم پوشید و

دومین خلیفه، بغداد را تأسیس نمود و شهر کوفه، تاکنون خراب شده و به جز ویرانه‌های قدیم و مسجدش، از آن چیزی باقی نمانده است. این است نتیجه‌ی آه و ناله‌های امیرالمؤمنین علیه‌السلام و نفرین امام شهید علیه‌السلام.

بیدار نشدن اهل کوفه از خواب غفلت، علیرغم دیدن عواقب اعمال خویش

عجیب‌تر از بی‌وفایی اهل کوفه، غفلت آنان از عواقب این صفت خبیث بود. آنها هر اندازه که آثار شوم آن را می‌دیدند و ثمره‌ی این شجره شوم را می‌چشیدند، بیدار نمی‌شدند. انگار که این صفت، ذاتی آنان بود و قابل تغییر نبود. پس از قضایای کربلا نیز این صفت را از دست ندادند. در اینجا مناسب است به دو قضیه در این باب اشاره کنیم تا معلوم شود که آنها تا چه اندازه بی‌وفا و سست پیمان بودند. [صفحه ۲۵۴]

حکایت ۱

زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام، از کوفه بیرون آمد و تا قادسیه رفت. شیعیان او را تعقیب کردند و گفتند که کجا می‌روی؟! صد هزار شمشیر زن از اهل کوفه و بصره و خراسان با تو هستند. این سپاه بزرگ، یاور تو و دشمن بنی امیه هستند و افراد کمی از سپاه شام در اینجا است. زید قبول نکرد آنها اصرار کردند و او را قسم دادند و عهدها و پیمانها بستند تا زید برگشت. شیعیان به سراغ او می‌آمدند و با او بیعت می‌کردند. پانزده هزار مرد جنگی، تنها از اهل کوفه با او بیعت کردند و اسم آنان ثبت شد. زید، چند ماهی در کوفه ماند و مردم را برای دعوت به شهرستانهای عراق و ایران فرستاد، وقتی موعد خروج نزدیک شد، والی، خبردار شد و دو نفر از میزبان‌های زید را گرفت و گردن زد. زید ترسید که اگر صبر کند تا موعد فرارسد، گرفتار شود. به همین جهت یک هفته پیش از وقت مقرر، خروج کرد. یعنی در شب چهارشنبه، هفته‌ی آخر محرم سال ۱۲۲ ه.ق. باری، زید با دو بیست و هیجده نفر خروج نمود و به «نصر بن خزیمه» فرمود: اهل کوفه این بار نیز با ما چنان رفتار کردند که با حسین علیه‌السلام رفتار کردند. نصر گفت: من با این شمشیر در رکاب تو می‌جنگم تا کشته شوم. همه‌ی اهالی کوفه، حاضر و ناظر بودند. آنان به بی‌طرفی و تماشا کردن قناعت نکردند، و حتی به والی، کمک مالی هم نمودند تا آن که زید کشته شد و او را کنار کوفه دار زدند. ولی این جماعت اصلاً به روی خویش نمی‌آوردند انگار که هیچ کاری انجام نداده‌اند! من نمی‌دانم، اینها که این اندازه بی‌وفا بودند، چرا آن قدر اصرار می‌کردند و حسن استقبال نشان می‌دادند؟ چرا تا قادسیه به سراغ زید رفتند و او را به اصرار، برگرداندند؟ چرا در آن مدت که مخفی بود، پانزده هزار نفر به سراغ او رفتند و بیعت کردند؟ چرا از اول از او دست برنداشتند تا برگردد و دنبال کار خویش را بگیرد؟ [صفحه ۲۵۵] اهل کوفه در نظر فرمانداران، به قدری بی‌لیاقت و بی‌قابلیت بودند که برایشان از شام لشکر می‌آوردند، در همین قضیه زید نوشته‌اند که دوازده هزار نفر از لشکر شام با او می‌جنگیدند. فرمانداران، می‌دانستند که اهل کوفه مرد جنگ نیستند، لذا از سپاه شام استفاده می‌کردند. در نتیجه، آنان همیشه ذلیل و زبون و اسیر بودند و به حدی مرعوب سپاه شام شده بودند که اندازه ندارد و قابل توصیف نیست. وقتی هم جناب مسلم بن عقیل، ابن زیاد را محاصره و در قصرش محبوس کرده بود، اشراف کوفه از بالای قصر به مردم می‌گفتند: بروید و خود را به کشتن ندهید. اکنون سپاه شام می‌رسد. مردم می‌آمدند و خویشان خود را برمی‌گرداندند و می‌گفتند: فردا اهل شام می‌آیند. به همین جهت، مردم متفرق شدند و کار به جایی رسید که مسلم، تنها ماند. سلاطین بنی امیه و عمال آنان، این جماعت را به طور کلی از صفت مردانگی افکندند و خوی پستی و ذلت و بندگی را در آنان پروراندند، تا جایی که آنها خود را در مقابل اهل شام، ناتوان و بیچاره می‌دانستند و حتی فکر برابری و زور آزمایی با آنان را در سر نمی‌پروراندند. اینها به یاد نمی‌آوردند که در رکاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام چه بر سر لشکر شام آوردند و چگونه آنان را پریشان و مستأصل نموده بودند. اینان متوجه نبودند که منشأ این همه بدبختی‌ها چه بوده و چیست و علاج تمام این مصائب چه

خواهد بود. نه اهل بیت علیهم السلام از اهل کوفه راضی بودند و نه فرمانداران بنی امیه. آنان نیز اهل شام را در مقابل اهل کوفه حفظ و نگاهداری می کردند. حجاج بن یوسف ثقفی، در مقابل فتنه خوارج، سرانجام از اهل شام کمک خواست و به وسیله‌ی آنان بر خوارج غالب شد. پس به هیچ وجه نمی توانستند به سپاه کوفه اطمینان داشته باشند و در مواقع بحرانی، نمی توانستند از آنان نتیجه‌ای بگیرند. این بود که آنها نه دنیا داشتند و نه آخرت. نه خداوند از آنان راضی بود و نه [صفحه ۲۵۶] فرمانروایان، نه اتحاد داشتند و نه عظمت، و نه جوانمردی داشتند و نه شرافت. عمال بنی امیه سعی نمودند که آنان را با روح پستی و خواری تربیت کنند تا آن که هیچ وقت جرأت مخالفت و مقاومت نداشته باشند. نتیجه کار این شد که وقتی بنی امیه، گرفتار دشمن دیگری می شدند، از اهل کوفه نمی توانستند فایده‌ای ببرند. چه آن آن که حس جوانمردی و صبر بر شداید و علو همت و آقایی و آزاد منشی از سر آنان بیرون رفته و همیشه خود را در مقابل دیگران ذلیل و بیچاره می دیدند. این، یکی از نتایج بی وفائی و سست پیمانی اهل کوفه بود که با آن روبرو شده بودند، و از آن خلاصی نداشتند تا آن که خدا کوفه و اهل کوفه را از میان برداشت، و از شهر کوفه اثری باقی نماند مگر خرابه‌های هزار سال پیش (فاعتبروا یا اولی الأبصار) [۲۸۶].

حکایت ۲

در سال ۱۹۹ هجری، قصه‌ی «ابوالسرایا» پیش آمد. اهل کوفه با «محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن حسن مثنی» بیعت کردند. «ابوالسرایا سری بن منصور شیبانی» که از رؤسا و شجاعان عرب بود، هم با او بیعت کرد و به وسیله‌ی او، کار محمد بن ابراهیم رونقی پیدا کرد و شهرستانهای بزرگ عراق از واسط و بصره تا مدائن و ممالک حجاز و یمن، به تصرف او درآمد. ابوالسرایا، چندین دفعه با لشکری که «حسن بن سهل» از بغداد به سمت کوفه روانه می کرد، جنگید و پیروز گشت و غنایم زیادی به چنگش آمد و کار به جایی رسید که همین لشکر کوفه که در ابتدا، نه نظام داشتند و نه اسلحه - بجز آجر و چاقو - مالک قسمت بسیاری از عراق و ممالک شدند. این کار بر حسن بن سهل، [صفحه ۲۵۷] بسیار گران آمد تا آن که «هرثمه» را با لشکر بسیاری به جنگ ابوالسرایا روانه کرد. در این جنگ، هرثمه اسیر شد، اما او را کسی نمی شناخت. لشکر دشمن فرار کرد و اهل کوفه آنان را تعقیب می کردند. ابوالسرایا فریاد می زد: ای اهل کوفه، بیش از این فراریان را تعقیب نکنید. این قوم با فنون جنگی آشنایی دارند. شاید برگردند و مکر و خدعه‌ای کرده باشند. ولی اهل کوفه به سخنان او گوش نمی دادند. هرثمه گرچه اسیر شده بود، ولی نمی دانست که اسیر یک غلام سندی گشته است، او از قبل پنج هزار نفر از لشکر خود را به فرماندهی عبدالله بن وضاح در کمین گذارده بود که اگر یاران او شکست خوردند با آنها به کمکش بشتابند، در این موقع، «عبدالله بن وضاح» آن جمع را برداشت و فراریان را جمع آوری نمود و به لشکر ابوالسرایا حمله کرد. آنان عقب نشینی کردند و لشکر خلیفه عباسی، پیش روی کردند و به جایی رسیدند که هرثمه سر لشکرشان اسیر بود، او را آزاد کردند و آن غلام سندی را کشتند. مدتی جنگ ادامه داشت. ابوالسرایا گاهی غالب و گاهی مغلوب می شد. در حمله‌ای نزدیک بود ابوالسرایا غالب آید و هرثمه به محاصره بیفتد که ناگهان هرثمه فریاد زد: ای اهل کوفه! برای چه با ما می جنگید؟ اگر خلیفه‌ی ما را نمی پسندید، بیاید همگی با منصور، پسر مهدی بیعت کنیم و از مأمون دست برداریم. و اگر می خواهید امامت در اولاد عباس نباشد، تا روز دوشنبه از جنگ دست برمی داریم؛ شما امام خود را معین و معرفی کنید، ما با شما گفتگو و مشاوره می نماییم. این سخن، اهل کوفه را فریب داد و از جنگ، دست برداشتند. هرچه ابوالسرایا گفت: این حيله‌ای است که دشمن به کار برده و حالا که ما غالب شده‌ایم، این سخن را به میان آورده‌اند. گوش ندهید و حمله کنید، اهل کوفه به حرفش گوش نداده و از حمله دست برداشتند و گفتند: جایز نیست ما آنان را بکشیم و به جنگ ادامه دهیم. جنگ، به ناچار متوقف شد. [صفحه ۲۵۸] در روز جمعه، ابوالسرایا این خطبه را برای اهل کوفه خواند: «یا اهل الکوفه! یا قتله علی! و یا خذله الحسین! ان المعتر بکم لمغرور، و ان المعتمد علی نصرکم لمخذول، و ان الذلیل لمن أعززموه، والله ما حمد علی

علیه‌السلام امرکم فنحمده، و لا رضى مذهبكم فرضى به، و لقد حکمکم فحکمتم علیه، و ائتمنکم فختتم أمانته و وثق بکم فحلتم عن ثقته ثم لم تنفکوا علیه مختلفین، و لطاعته ناکثین، ان قام قعدتم، و ان قعد قمتم، و ان تقدم تأخرتم، و ان تأخر تقدمتم، خلافا علیه و عصيانا لأمره، حتى سبقت فيکم دعوته، و خذلکم الله بخذلانکم اياه. أى عذر لکم فى الهرب عن عدوکم و النکول عن لقيتم، و قد عبروا خندقکم، و علوا قبائلکم، ينتهبون أموالکم، و يستحيون حريمکم؟ هیهات لا عذر لکم الا العجز و المهانه و الرضا بالصغار و الذله، انما أنتم کفء الظل، تهزمکم الطبول بأصواتها، و يملاء قلوبکم الحرق بسوادها، أما والله لأستبدلن بکم قوما يعرفون الله حق معرفته، و يحفظون محمدا فى عترته. [۲۸۷]. [صفحه ۲۵۹] ثم قال: و مارست أقطار البلاد فلم أجد لکم شيها فيما وطئت من الأرض خلافا و جهلا و انتشار عزيمة و وهنا و عجزا فى الشدائد و الخفض لقد سبقت فيکم الى الحشر دعوة فلا عنکم راض و لا فيکم مرضى سأبعد داری من قلى عن ديارکم فذوقوا اذا وليت عاقبه البغض [۲۸۸]. ابوالسرایا، پس از این خطبه از میان اهل کوفه که مشغول کنند خندق بودند، شبانه بیرون آمد و با آن که اهل کوفه وعده دادند که مجددا جنگ را تا مرگ یا پیروزی ادامه دهند، آنان را رها کرد و رفت. [۲۸۹]. ابوالسرایا مردی فوق العاده شجاع و با سیاست و تدبیر بود. در آن نبرد آخر، روزی جنگ شدت گرفت و هرثمه، حمله‌ی سختی نمود. ابوالسرایا ملتفت شد که «روح بن حجاج» در صدد فرار است. به او گفت: به خدا سوگند! اگر فرار کنی، تو را می کشم. او برگشت و جنگ کرد تا کشته شد. [۲۹۰]. در آن روز، ابوالسرایا سر خود را برهنه کرد و گفت: اندکی صبر کنید که پیروزی ما و شکست دشمن نزدیک گشته است. آنگاه حمله کرد و به جنگ ادامه داد. یکی از سران لشکر هرثمه، در حالی که مسلح بود و بر سرش کلاه آهنی داشت، به جنگ او آمد. ابوالسرایا با سر برهنه، در اندک زمانی چنان ضربتی بر سر او زد که او را به [صفحه ۲۶۰] دو نیم نمود و شمشیرش تا زین اسب رسید. لشکر مأمون عباسی با دیدن این وضع، فرار کرد. [۲۹۱]. این قضیه که در حدود دویست سال پس از هجرت و در زمان سلطنت مأمون عباسی اتفاق افتاد، قدری روحیه‌ی مردم کوفه را روشن می نماید. این مردم پس از این سالهای دور و دراز، علیرغم گرفتاری‌ها و مصائب و بلاهایی که بر سرشان آمده بود، هنوز از خواب غفلت بیدار نشده و رشد فکری پیدا نکرده بودند. آنها هنوز نمی دانستند که باید اتحاد، وفا و صبر بر شاداید داشته باشند تا بر مشکلات، فائق آیند و از قید اسارت و بندگی بیرون روند. با آنکه وضع قبلی خود را می دانستند که خلع سلاح شده بودند و حتی یک شمشیر هم نداشتند و یا آن فقر مالی که اولیای امور بر آنان تحمیل کرده بودند را به خاطر داشتند، اما پس از جنگهایی که کردند، گرچه دیدند که چه غنایم و اموالی به چنگشان افتاده است، باز هم دست از خلق و عادت خود برنداشته و شروع به عقب نشینی کردند و به حرف امیر خود گوش نداده و به جنگ، پشت کردند. به دشمن روی آوردند و از دوست دوری کرده و روی گرداندند. عجیب این است که همیشه موقع نزدیک شدن فتح و پیروزی، چنین می کردند. چنانکه در جنگ صفین هم موقع نزدیک شدن شکست معاویه، چنین کردند. حال، می توانید به بلاهایی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام از این مردم دید، پی ببرید و گرفتاری‌های آن بزرگوار را بشناسید. آن بزرگوار، به چنین مردمی گرفتار شده بود و در آن زمان، اهل کوفه هنوز عواقب مخالفت را ندیده بود، و میوه‌ی درخت معصیت را نچشیده بودند. آنان خیال می کردند که معاویه بر ایشان بهتر از امام علیه‌السلام است و آل ابوسفیان بهتر از اهل بیت علیهم‌السلام است. پس امام علیه‌السلام چه سختیایی را تحمل می کرده و چگونه [صفحه ۲۶۱] آن بزرگوار، چنین مردمان متفرق نادانی را جمع آوری می فرموده و در برابر دشمن حاضر می کرده و با آنان مدتها می جنگیده است. از همین جا می توان عظمت امام علیه‌السلام و موقعیت او را در نفوس مسلمین، به دست آورد. و چون آن سرور از میان رفت، فرزند رشید او سید جوانان اهل بهشت، نتوانست آن جمع را نگاه بدارد. این نشانه‌ی نقص امام حسن علیه‌السلام نیست بلکه نهایت نقص و پستی آن لشکر را می رساند. ولی عظمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ما فوق عظمتها بود و مردم از آن سرور، حساب بیشتری می بردند، و به این وسیله، افراد پراکنده و متفرق، به دورش جمع می شدند. ابوالسرایا، در خطبه‌ی خود از اهل کوفه خیلی بدگویی می کند، و آنان را به خاطر صفات و افعالشان توبیخ و ملامت می نماید. او اهل کوفه را قاتل امیرالمؤمنین علیه‌السلام معرفی می نماید و

می‌گوید: شما حسین علیه‌السلام را رها کردید و آنقدر با امیرالمؤمنین علیه‌السلام مخالفت کردید که در حق شماها نفرین کرد و نفرین او در شماها اثر کرده و خداوند، شما را به خودتان واگذاره است. آنگاه می‌گوید: نظیر شما در هیچ کجا نیست. شما در خلاف، نادانی، سست پیمانی، عجز و بی‌صبری در شداید و خوشی، سرآمد مردمان هستید، و از همگی گوی سبقت را ربوده‌اید. به زودی شما را رها می‌کنم و از میان شما بیرون می‌روم. پس از من، از خواب بیدار می‌شوید و نتیجه‌ی عمل خود را می‌بینید و مزه‌ی معصیت و خلاف با من را خواهید چشید. ابوالسرایا درست گفته بود؛ شبانه آنان را ترک کرد، و خود را از شر آن جمع خلاص کرد و رفت. امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: به خدا سوگند! اگر نه این بود که در موقع جنگ با دشمن آرزوی شهادت داشتم، هر آینه مرکب سواری خود را حاضر می‌کردم و از میان شما بیرون می‌رفتم و دیگر با شما کاری نداشتم. «والله لولا رجائی الشهاده عند لقائی العدو - لو قد حم لی لقاؤه - [صفحه ۲۶۲] لقربت رکابی، ثم شخصت عنکم، فلا أطلبکم ما اختلف جنوب و شمال» [۲۹۲] بی‌سبب نبود که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به آن قوم نفرین نمود، و نفرین‌های او در «نهج‌البلاغه» مسطور است. کوتاه سخن، اهل کوفه نه رشد فکری داشتند و نه از امام و پیشوای خود اطاعت می‌نمودند. آنها مردمانی منافق و بی‌غیرت بودند. و صفات جوانمردی در آنان کم بود و به تدریج از میان رفت و جزای اعمال آنان موجب اسارت و بندگی و ذلت و پستی آن جمع گردید و منجر به نابودی ایشان شد. البته این اعمال و افعال، مستلزم این آثار و عواقب است. اگرچه مردم کوفه نباشند و در شهرستان دیگری ساکن باشند. پس مناسب است که هر کسی از این داستانها عبرت بگیرد و آینده‌ی خویش را در نظر داشته باشد و در مقام تغییر صفت رذیله‌اش برآید و در خویش، رشد فکری پدید آورد. و از ناصح خود بترسد، و با او مخالفت نکند. بلکه سعی کند که سخن دوست عاقل را بپذیرد و از مخالفت با او بپرهیزد و صفات زشت را کنار بگذارد و خود را به افعال نیکو وادار نماید. و گرنه به دست خویش، خود را ذلیل و در دست دشمن اسیر می‌نماید.

احتیاط امام در مورد اهل کوفه و پاسخ به شبهه‌ای در این باره

شاید کسی توهم نماید که اگر امام علیه‌السلام به جای فرستادن مسلم بن عقیل، خودش پس از رسیدن نامه‌ها حرکت می‌کرد، بهتر بود، چون حضرت موقعی می‌رسید که هنوز ابن‌زیاد نیامده بود و با رسیدن امام علیه‌السلام مردم همگی با او بیعت می‌کردند و دیگر زمینه‌ای برای آمدن ابن‌زیاد نمی‌ماند، و سرتاسر عراق به تصرف امام علیه‌السلام درمی‌آمد. آن وقت، کار بر یزید مشکل می‌شد، چون همه‌ی مردم از اعمال و [صفحه ۲۶۳] اعمال معاویه ناراضی و بر یزید و کردار او بدبین بودند. ولی امام علیه‌السلام صبر کرد و مسلم را فرستاد و فرصت از دست رفت و به دست دشمن افتاد. در پاسخ به این شبهه باید بگوییم که این توهم، بی‌جا است. زیرا همه‌ی شهرستان‌های عراق در تصرف عمال یزید بود و فقط اهل کوفه از امام علیه‌السلام دعوت کرده بودند و چنین نبود که اگر امام علیه‌السلام می‌آمد، تمامی شهرها در اختیار او قرار می‌گرفت. بلکه اگر امام علیه‌السلام فوراً آمده بود، مطمئن نبود که همه‌ی اهل کوفه با او بیعت کنند. همان اعیان و اشراف، در عین حالی که به امام علیه‌السلام نامه نوشته بودند، با یزید نیز رابطه داشتند. پس اگر امام علیه‌السلام به کوفه می‌رفت، ابن‌زیاد نیز می‌آمد و از اهل بصره و سایر شهرستانها - چه رسد به شام - لشکر مهمی مجهز می‌نمود و به سمت امام علیه‌السلام می‌آمد. آنگاه اهل کوفه از او دست برمی‌داشتند، چنانکه با زید بن علی بن الحسین علیه‌السلام، چنین کردند. اگر حضرت دست به چنین کاری می‌زد، مردم می‌گفتند که امام حسین علیه‌السلام عجله کرد. چرا به دعوت چند نفر و با رسیدن چند نامه و قاصد، مبادرت به حرکت نمود؟ خوب بود کمی صبر می‌کرد و تحقیق می‌نمود و اگر به راستی طالب او بودند، آنگاه حرکت می‌کرد. پس این کار امام علیه‌السلام، اتمام حجتی برای مردم بود و البته حضرت با این کار، راه اعتذار و بهانه‌گیری را بست. حضرت صبر کرد و جناب مسلم را به عنوان نماینده فرستاد و او مدتی در آنجا تحقیق نمود و جمعیت بسیار زیادی با او بیعت کردند و وقتی جریان را برای امام علیه‌السلام نوشت، حسب الوعده فوراً حرکت نمود. بنابراین امام علیه‌السلام

احتیاط نمود و راه ایراد بر او بسته شد و بی‌وفایی و نامردی اهل کوفه بر تمام جهانیان ثابت و هویدا گردید که این بی‌آبرویی را نتوان به هیچ آبی شست. شاید کسی بگوید که از این بیان معلوم می‌شود که اگر اهل کوفه به عهد خود [صفحه ۲۶۴] وفا می‌کردند چنین نبود که امام علیه‌السلام قطعاً فاتح و غالب می‌شد، بلکه همان ابن‌زیاد، با لشکری مجهز از عراق - چه رسد به شام - بر لشکر امام می‌تاخت و جنگ بپا می‌کرد. پس چنین نبوده که اگر کوفیان خلاف وعده نمی‌کردند، سلطنت امام علیه‌السلام مسلم شود. از کجا که یزید غالب نمی‌شد؟ در پاسخ به این سؤال، می‌گوییم که وظیفه امام علیه‌السلام ارشاد مردم، دعوت به حق، نهی از منکر و امر به معروف است، و البته این امور موقوف به وجود ناصر و معین است. امیرالمؤمنین علیه‌السلام سالها بدون یاور بود، لذا خانه‌نشین شد، و همچنین است حال ائمه دیگر - سلام الله علیهم اجمعین - ولی موقعی که مردم برای یاری امام علیه‌السلام حاضر شدند و با او بیعت کردند، وظیفه‌ی او این است که قبول کند و قیام نماید و با مخالفین خود بجنگد، چنانکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام پس از پیدا شدن معین، با ناکثین (اصحاب جمل) و قاسطین (اصحاب معاویه) و مارقین (خوارج نهروان) جنگید. و چنین نیست که امام علیه‌السلام در زمان خروج، حتماً باید فاتح و پیروز شود و یا هیچ مخالفی در برابر نداشته باشد. امیرالمؤمنین علیه‌السلام مدتها با معاویه جنگ کرد و سرانجام غالب نشد. حتی خیلی از ممالک و شهرهای او به تصرف معاویه درآمد. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نیز که سالها در مکه توقف داشت و متحمل آزارها شد، وقتی عده‌ای از انصار و مهاجر در خدمت او حاضر شدند، مشغول جهاد شد، اگر چه در بعضی از جنگها مثل احد و خندق، غالب نگردید. پس اگر اهل کوفه به وظیفه‌ی خود عمل می‌کردند و عهد را نمی‌شکستند و امام علیه‌السلام را یاری می‌نمودند و در رکاب او می‌جنگیدند، در واقع آنها به وظیفه‌ی خود عمل می‌کردند؛ چه امام علیه‌السلام غالب می‌شد و چه مغلوب. شرط لزوم یاری و وفای به عهد، این نیست که برای امام علیه‌السلام جنگی اتفاق نیفتد و یا اگر اتفاق افتاد، حتماً امام علیه‌السلام غالب گردد، و گرنه اصلاً نباید بر آنان واجب باشد که به عهد خود وفا کنند و امام علیه‌السلام را یاری نمایند. [صفحه ۲۶۵]

قضایای حضرت مسلم

مسلم و حدود اختیارات او

هر کس قضایای مسلم بن عقیل علیه‌السلام را از کتابهای تاریخ و سیره بخواند، شاید درباره‌ی جناب مسلم، چنین قضاوت کند که او مردی بود دانا و کارآزموده که مطابق وظیفه‌ی خویش عمل نمود و در کار خود، هیچ مسامحه و تقصیری نفرمود. ولی چه بسا که فرد دیگری، خلاف این معنی را بفهمد. من در این کتاب، به قدر وسع و توانایی خود، مقداری از خدمات جناب مسلم را شرح و تفسیر می‌نمایم و ثابت می‌کنم که آن جناب، مأموریت خود را به خوبی انجام داده و به هیچ وجه، تقصیر یا مسامحه نکرده است. قبل از پرداختن به بحث، باید معلوم شود که حدود اختیارات جناب مسلم چه بود و امام علیه‌السلام برای چه او را فرستاد؟ اگر امام علیه‌السلام او را فرستاده بود که از مردمان کوفه بیعت بگیرد و شهر را به تصرف خود درآورد و مخالفین را سرکوب و نابود نماید و پس از این که این امور را انجام داد، برای امام علیه‌السلام نامه بنویسد تا به سمت کوفه روانه شود، در این صورت باید گفت که مسلم آن امور را انجام نداده بود و هنوز زمینه را فراهم نکرده، لشکری تهیه ندیده بود و شهر را به تصرف درنیورده، هنوز والی یزید را بیرون نکرده بود و شیعیان یزید و آل ابوسفیان را حبس یا تبعید ننموده بود. پس چرا برای امام علیه‌السلام نامه [صفحه ۲۶۶] نوشت، و او را طلبید؟ ولی اگر وظیفه او این بود که بیاید و از مردم تحقیق کند و آنان را بیازماید که آیا آنچنان که در نامه‌ها نوشته‌اند، به راستی برای یاری امام علیه‌السلام حاضر هستند؟ و یا بر نصرت او اتفاق دارند یا نه؟ و باید این کارها را در پرده و به صورت مخفی انجام می‌داد و ایجاد شورش نمی‌کرد و با والی یزید، ابراز مخالفت نمی‌کرد و اگر در نزد او ثابت شد که مردم چنان

هستند که در نامه‌ها نوشته‌اند و از آل ابوسفیان، بیزار گشته تصمیم به یاری امام علیه‌السلام گرفته‌اند، آنگاه به امام علیه‌السلام نامه بنویسد، تا امام علیه‌السلام بیاید و مسلم، بیش از این وظیفه‌ای نداشته است، در این صورت، می‌توان گفت که مسلم به وظیفه‌ی خود عمل کرده و تقصیری از او سر نزده است. امام علیه‌السلام به اهل کوفه می‌نویسد: «... و قد بعثت الیکم أخی و ابن عمی و ثقتی من أهل بیتی و أمرته أن یکتب الی بحالکم و أمرکم و رأیکم، فان کتب الی أنه قد أجمع رأی ملأکم و ذوی الفضل و الحجی منکم علی مثل ما قدمت علی به رسلکم و قرأت فی کتبکم، أقدم علیکم و شیکا ان شاء الله». [۲۹۳]. از این نامه معلوم می‌شود که مسلم را برای چه فرستاده و حدود مأموریت او چیست. مأموریت او تحقیق از حال مردم بود که آیا آنچه را که در نامه‌ها نوشته و رسولان خیر داده‌اند، درست است یا نه؟ اگر به راستی، خوبان و عقلا بر یاری امام علیه‌السلام اتفاق دارند، مسلم باید نامه‌ای بنویسد تا امام علیه‌السلام به زودی بیاید. مأموریت جناب مسلم این بود نه چیز دیگر. این مطلب از روایت طبری از ابومخنف و او از «ابوالمخارق راسبی» نیز ثابت می‌شود. طبری می‌نویسد: [صفحه ۲۶۷] «ثم دعا مسلم بن عقیل فسرحه مع قیس بن مسهر الصیداوی و عماره بن عبید السلولی و عبدالرحمان بن عبدالله بن الکلدن الأرحبی فأمره بتقوی الله و کتمان أمره و اللطف، فان رأی الناس مجتمعین مستوسقین عجل الیه بذلک» [۲۹۴]. امام علیه‌السلام، مسلم را با سه نفر به سوی کوفه روانه نمود و او را به تقوای خداوند، پرهیزکاری و مخفی نمودن کار خود و مدارا کردن با مردم امر کرد. و اینکه اگر دید که مردم در یاری امام، متحد الکلمه هستند، فوری باید امام علیه‌السلام را باخبر نماید. از این نقل نیز معلوم می‌شود که مسلم، مفتش بود نه والی و عامل از طرف امام علیه‌السلام برای تصرف شهر و کشتن و زدن و بیعت گرفتن از دشمنان. او مأمور بود که در پنهان، از اوضاع تحقیق کند و امام علیه‌السلام را باخبر نماید. مسلم، این وظیفه را به خوبی انجام داد. او مخفیانه با اهل کوفه ملاقات کرد و از مردم بیعت گرفت و علاقه شیعیان و اتحاد آنان را به دست آورد. سپس این جریان را برای امام علیه‌السلام نوشت. پس مأموریت خود را انجام داد و هیچ جای ایرادی به جناب مسلم نیست که چرا والی یزید را از میان برنداشت و چرا شهر را تصرف نکرد و چرا دشمنان را منکوب و مخدول ننمود؟ اگر ایرادی هست، به مسلم نیست، بلکه ایراد به امام است که چرا تنها به خاطر بیعت شیعیان، به سوی شهری که در تصرف دیگری است، حرکت نمود؟ باید از قبل، شهر را به تصرف خود درمی‌آورد و دشمنان را سرکوب می‌نمود، آنگاه حرکت می‌کرد. این همان ایرادی است که عقلا به خود امام می‌کردند و از حرکت او به سمت کوفه منع و نهی می‌نمودند که قبلا این ایراد را مفصلا پاسخ دادیم. [صفحه ۲۶۸]

ملاقات مسلم با مختار و شیعیان

مسلم پس از تحمل سختی‌هایی که در راه دید به شهر کوفه رسید. او بر «مختار بن ابی‌عبیده ثقفی» وارد شد. «هشام کلبی» از «ابومخنف»، و او را از نصر بن صالح روایت کرده است: «شیعیان به مختار بدبین بودند، بلکه او را سب و لعن می‌کردند و این به جهت کارهایی بود که از او نسبت به امام حسن علیه‌السلام سر زده بود، تا آن که مسلم وارد منزل او شد، و مختار با او بیعت کرد و صمیمانه خدمت نمود و مردم را دعوت می‌کرد که بیایند و بیعت کنند. روزی که مسلم خروج کرد مختار در شهر نبود. چون خروج مسلم پیش بینی نشده بود، بلکه در اثر حبس شدن هانی، جناب مسلم به طور ناگهانی خروج نمود و چون مختار از خروج مسلم باخبر شد، شبانه با غلامانش خود را به کوفه رسانید. ولی اوضاع دگرگون شده بود و مسلم مخفی گشته بود. او در اثر نصیحت بعضی از دوستانش آن شب را زیر پرچم «عمرو بن حریث» به صبح رساند و فردا به دیدن ابن‌زیاد رفت و مورد غضب او واقع شد. ابن‌زیاد گفت: تو با جماعتی برای یاری مسلم آمده بودی؟! سپس چشم مختار را با چوب معیوب نمود و به شفاعت عمرو بن حریث از قتل نجات و به زندان افتاد». [۲۹۵]. من می‌گویم که اگر مختار تا این اندازه مورد تنفر عمومی شیعه بود، جناب مسلم بن عقیل در چنین موقعیتی بر او وارد نمی‌شد. اگر به راستی مختار به عموی خود که حاکم مداین بود پیشنهاد داده بود که امام حسن علیه‌السلام

را بگیرد و تسلیم معاویه نماید، [۲۹۶] باز هم گمان نمی‌کنم که تا این اندازه مورد تنفر عموم و سب و لعن آنها واقع شده باشد. [صفحه ۲۶۹] به نظر شما آیا حال مختار که چنان پیشنهادی به عمومی خود داد و او قبول نکرد، بدتر است یا حال آن کسانی که امام علیه‌السلام را دعوت نمودند تا بیاید و او را یاری کنند و چون امام علیه‌السلام رسید، نادیده گرفتند و به روی خود نیاوردند تا آن که امام علیه‌السلام کشته شد. آنگاه داد و فریاد برآوردند و طلب خون او نمودند؟ حال عموم شیعیان کوفه چنین بود. آنها امام علیه‌السلام را دعوت کردند و او را در دست دشمنان رها کرده و یا آن که به طمع مال، خودشان نیز جزو سپاه ابن‌زیاد شدند و سیاهی لشکر گشتند. آیا گناه این جماعت کمتر از گناه مختار است؟ پس چه شد که همه‌ی آنها مردمان خوبی بودند، ولی مختار مورد سب و لعن عموم همین شیعیان قرار گرفته بود؟ به گمان من، این خبر، معجول است و برای پایین آوردن مقام مختار ساخته شده است. پوشیده نماند که جناب مختار دشمنان زیادی داشت؛ آل‌زبیر، بنی‌امیه و بنی‌مروان با او دشمن بودند و مردم به جهت تقرب به آن ستمگران، این احادیث باطل را در حق او می‌ساختند و همچنین رؤسای کوفه با او بد بودند و دشمنی‌ها داشتند و اضافه کنید بر این جماعت، حس حسادت و رقابتی که در میان شیعیان بود. مگر رفاعه بن شداد که از رؤسای توابین است، به کمک اشراف کوفه، با مختار جنگ نکرد؟ و اگر شبهه را قوی بگیریم که مختار در اول جوانی به جهت طلب مال و مقام چنین پیشنهادی نمود، الحق والانصاف، در آخر عمر خود خدمات بزرگی به عالم اسلام و تشیع نمود. مختار کسی است که بنی‌هاشم را از چنگال ابن‌زبیر که مصمم بر سوزاندن آن جمع بود، نجات داد. مختار کسی است که به وسیله‌ی اموال او گشایشی در کار اهل بیت علیهم‌السلام شد. مختار کسی که قاتلان امام حسین علیه‌السلام را نابود نمود، و حزب حسینی را تأسیس فرمود. مختار کسی است که اهل بیت علیهم‌السلام را از عزا بیرون آورد و: [صفحه ۲۷۰] (ان الحسنات یذهبن السيئات). [۲۹۷]. «قطعاً خوبی‌ها، بدیها را از بین می‌برد». آری! مختار از بزرگان رجال شیعه محسوب می‌شد و بجز سلیمان بن صرد، کسی با او برابر نبود. لذا پس از سلیمان، تمام شخصیت‌های شیعه تسلیم او شدند و در حیات او نیز، تنها مختار بود که در برابر او می‌توانست مقاومت کند و حزبی تأسیس نماید. پس اگر مسلم بن عقیل در موقع ورود به کوفه، نزد مختار رفت نه دیگران، اشتباه نکرد و این از حسن انتخاب جناب مسلم است. زیرا به فاصله‌ی سه سال بعد، معلوم شد که تنها فردی از شخصیت‌های شیعه که می‌تواند با آل‌زبیر و بنی‌امیه مبارزه و مقاومت کند و حتی بر آنها غلبه نماید، همین شخص است، نه دیگری. پس ورود جناب مسلم بر مختار بسیار بجا بوده و از همان نقل ابومخنف از نضر بن صالح معلوم می‌شود که مختار، در پیشرفت کار مسلم مؤثر بوده، و او مردم را جمع آوری می‌کرده و نزد مسلم برای بیعت می‌آورده است. [۲۹۸]. شیعیان شروع به رفت و آمد به خانه‌ی مختار کردند و چون جماعتی جمع می‌شدند، جناب مسلم، نامه امام علیه‌السلام را قرائت می‌کرد و شیعیان گریه و زاری می‌کردند. - مثل آن که وظیفه‌ی شیعیان همین گریه است و بس! پیش از کشته شدن امام علیه‌السلام مشغول گریه شدند و تا امروز نیز به همین گریه اکتفاء می‌کنند. مثل آن که نه آن روز و نه امروز، وظیفه‌ی دیگری در خدمت کردن به دین و یاری امام زمان علیه‌السلام نداشته و ندارند - «عابس بن ابی‌شیب شاکری» برخاست و حمد و ثنای الهی به جای آورد و به مسلم گفت: من از جانب دیگران سخن نمی‌گویم و به یاری آنان تو را مطمئن [صفحه ۲۷۱] نمی‌نمایم. من از دل مردم خبر ندارم و تو را فریب نمی‌دهم. ولی از آنچه که درباره‌ی آن تصمیم گرفته‌ام، تو را باخبر می‌نمایم. به خدا سوگند! هر وقت مرا بخوانید، اجابت می‌کنم و با دشمنان شما می‌جنگم و در راه یاری شما شمشیر می‌زنم تا به لقای خداوند برسم و این عمل را برای رضای خدا انجام می‌دهم. [۲۹۹]. عابس درست می‌گفت. او یاری دیگران را وعده نداد، چون آنان را می‌شناخت و مسلم را فریب نمی‌داد. او سخن از تصمیم خود به میان آورد، و به گفته‌ی خود هم وفا کرد. روز عاشورا، همین عابس به امام علیه‌السلام عرض کرد: یا ابا عبدالله! به خدا قسم، در روی زمین عزیزتر از تو ندارم و تو را از همه کس بیشتر دوست دارم و اگر می‌توانستم از تو با چیزی عزیزتر از جانم دفاع کنم و تو را حفظ نمایم هر آینه این کار را می‌کردم. السلام علیک یا ابا عبدالله! من خدا را شاهد می‌گیرم که بر دین تو و پدرت هستم. آنگاه با شمشیر کشیده به سمت دشمن روان شد در

حالی که در پیشانی آن بزرگ مرد، اثر ضربت بود. [۳۰۰]. پس از عابس، حبیب بن مظاهر برخاست و به عابس خطاب نمود و گفت: خدای تو را رحمت کند! آنچه در دل داشتی، با کلام مختصری بیان کردی. آنگاه گفت: به خدا سوگند، من نیز مثل شاکری هستم و بر آنچه او تصمیم دارد، من نیز تصمیم دارم. [۳۰۱]. ای حبیب! خدا رحمت کند! تو نیز درست گفتی، و مختصرتر از عابس سخن گفتی، و به وعده‌ی خود وفا کردی. حبیب، چهارمین کسی است که اولین نامه‌ای را که به امام علیه‌السلام نوشتند و [صفحه ۲۷۲] فرستادند، امضاء نمود. ولی بجز او، از آن چهار نفر، کسی به سراغ امام علیه‌السلام نرفت و او را کمک نکرد. در روز عاشورا، از حبیب آثار مهمی بجای ماند، و از او خدمات بزرگی سر زد. خطبه‌ی او در عصر تاسوعا در برابر دشمن که قصد هجوم داشتند، در تاریخ‌ها محفوظ است. [۳۰۲]. ابومخنف از «محمد بن قیس» نقل نموده است: چون حبیب کشته شد، کشته شدن او در حسین علیه‌السلام اثر نمود، و امام علیه‌السلام را تکان داد و خورد نمود و آن حضرت فرمود: «احتسب نفسی و حماة اصحابی» «اجر خود و اصحاب حمایتگر را از خدا می‌خواهم و به حساب او می‌گذارم». [۳۰۳]. پس از این دو بزرگ مرد، «سعید بن عبدالله حنفی» برخاست و نظیر سخنان آن دو را ایراد کرد. [۳۰۴] او نیز راست می‌گفت، و خدمات حنفی در شب عاشورا نیز، در تاریخ محفوظ است. پس از خطبه امام علیه‌السلام در شب عاشورا، «سعید بن عبدالله حنفی» گفت: به خدا سوگند! ما از تو دست برنمی‌داریم تا خداوند بداند که ما پس از پیغمبر، ذریه او را حفظ کردیم. به خدا سوگند! اگر می‌دانستم که کشته می‌شوم و بعد، زنده می‌شوم، آنگاه مرا زنده زنده می‌سوزانند و خاکستر مرا به باد می‌دهند و این عمل را تا هفتاد مرتبه انجام می‌دهند، ای ابا عبدالله! من از تو دست برنمی‌داشتم، چه رسد به این که بیش از یک بار کشته شدن نیست و پس از آن، رسیدن به کرامت ابدی در انتظار ما است. [۳۰۵]. حکایت جمع شدن شیعیان در منزل مختار و سخن گفتن این چند نفر را [صفحه ۲۷۳] ابومخنف، از محمد بن بشر به وسیله‌ی حجاج بن علی روایت می‌کند. سپس ابومخنف از حجاج نقل کرده که او گفت: از محمد بن بشر پرسیدم: تو که در آن مجلس بودی، آیا چیزی گفتی؟ محمد بن بشر گفت: من دوست داشتم خدا اصحاب مرا با ظفرش عزیز کند و آنان را غالب نماید. ولی کشته شدن را خوش نداشتم و نمی‌خواستم دروغ بگویم. [۳۰۶]. من می‌گویم که چه بسیار خوب بود اگر تمامی شیعیان نظیر این مرد بودند. نه آن نامه‌ها را می‌نوشتند و نه در مجلس مسلم بن عقیل، برای بیعت کردن حاضر می‌شدند. آنان که می‌دانستند اهل یاری کردن و کشته شدن نیستند، چرا در آن گونه مجلسی شرکت می‌کردند و وعده‌های دروغ می‌دادند؟ من از بزرگان شیعه چون سلیمان بن صرد خزاعی بسیار در حیرتم که مردم را جمع کردند و اتمام حجت نمودند، و آن نامه‌ها را بیشتر از همه برای امام علیه‌السلام فرستادند، اما در موقع ورود مسلم به کوفه از آن بزرگان هیچ خبری نبود، و به هیچ وجه از آنان در تاریخ یاد نشده است من تاکنون از سلیمان و مسیب و رفاعه، در قضایای جناب مسلم، اثری ندیده‌ام و اگر دیدم، در خاطر ندارم و هر چه فکر می‌کنم، با سوابق آنان در صدر اسلام و تشیع و سبقت آن بزرگان به دعوت از امام علیه‌السلام نمی‌فهمم چه شد که آنها نزد مسلم نیامدند و او را یاری نکردند؟ برای چه در قضایای مسلم از آغاز تا انجام، از این چند نفر بزرگان شیعه که رؤسای تواین شدند، اثری نیست؟ در وقت ورود مسلم که ابن‌زیاد نیامده بود و نماینده‌ی یزید در آن وقت ضعیف بود، پس برای چه کاری نکردند؟ هنوز جواب قانع کننده‌ای در نظر ندارم. اگر بگویم که آنان نبودند و سفر کرده بودند، پس آن همه گریه و زاری و توبه از آن که امام علیه‌السلام را یاری نکردیم، برای چه بود؟ و به نظر می‌رسد که چون مسلم بن عقیل بر مختار وارد شد نه بر آنان، به همین جهت آنها خود را عقب کشیدند و دخالت نکردند. و اگر کسی تاریخ تواین را در [صفحه ۲۷۴] نظر بگیرد، می‌بیند که میان آنان و مختار روابط خوبی نبوده، بلکه روابط تیره و تار بوده است و با آن که هر دو گروه، مردم را به یک مقصد دعوت می‌کردند، میانشان جدایی و اختلاف بوده است، این حب جاه و مقام است که مردان را از مقصد باز می‌دارد و چه بسا به جای آن که نتیجه بگیرند و فایده بخشند، زیان‌های بسیار بزرگ از خود به جا می‌گذارند و یکی از بزرگترین بدبختی‌های جامعه، همانا اختلاف میان بزرگان و رؤسا بر سر جاه و مقام می‌باشد. تواین به ریاست سلیمان بن صرد از کوفه بیرون شتافتند و با آن که قاتلان امام مظلوم در

کوفه سالم بودند، به سمت عبیدالله بن زیاد در اطراف موصل تاختند. مختار، گروهی از شیعه را از آنان جدا کرد و با خود در کوفه نگاه داشت تا ببیند عاقبت کار سلیمان چه می‌شود. به عقیده نگارنده، اگر سلیمان بن سرد و رؤسای توابین از اول امر، یعنی از همان وقت که جناب مسلم بر مختار وارد شد، با مختار همکاری می‌کردند و برادرانه اطراف مسلم را می‌گرفتند، کار به آنجا نمی‌رسید که مسلم، یکه و تنها، شبانه در کوچه‌های کوفه حیران و سرگردان بماند. اگر پس از واقعه‌ی کربلا و خروج توابین، مختار با سلیمان همکاری می‌کرد، چنین نمی‌شد که قاتلان امام علیه‌السلام در کوفه سالم بمانند و عده‌ای از توابین در بیابانها کشته و فراری شوند و بجز نابودی خود، هیچ نتیجه‌ای نگرفته باشند. پس منشأ بدبختی‌ها، همان تفرقه و اختلاف ناشی از حب جاه و مقام رؤسا بود و می‌توان گفت که این بدبختی از میان جماعت شیعه، هنوز برطرف نشده و تا امروز، این اختلاف نظرها و زندگانی‌های انفرادی، زیانهای بسیار بزرگی برای جامعه داشته است. مگر در آینده‌ی نزدیکی برای رضای خداوند و حفظ جامعه، بزرگان از خود، گذشت‌هایی نموده و اغراض شخصی را فدای مصالح عالی بنمایند. آنگاه روز روشن پدیدار و عمده‌ی بدبختی‌های جامعه برطرف خواهد شد. [صفحه ۲۷۵] از مقصد دور نشوم. سلیمان و بزرگان شیعه و توابین که برای امام علیه‌السلام نامه نوشته بودند، به خاطر اغوای شیطان و خیالات نفسانی، به سراغ مسلم نیامدند و او را رها کردند تا کار به جایی کشید که سر و تن مسلم را از قصر دارالاماه پایین انداختند، و جنازه‌ی او و هانی بن عروه را در بازار کشاندند و بالاتر از همه، امام مظلوم در چند فرسخی کوفه، به آن طرز فجیع، کشته و اهل بیت او اسیر شدند. بی‌سبب نبود که سلیمان بن سرد خزاعی و اصحابش چون به قبر حسین علیه‌السلام رسیدند، همگی فریاد کردند و یک دفعه گفتند: «یا رب! انا قد خذلنا ابن بنت نبینا، فاغفر لنا ما مضی منا و تب علینا انک أنت التواب الرحیم، و ارحم حسینا و أصحابه الشهداء الصدیقین و انا نشهدک یا رب! انا علی مثل ما قتلوا علیه، فان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین». [۳۰۷]. بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر به درگاه خدا آورد

تعداد بیعت کنندگان با جناب مسلم

ابومخنف نقل می‌کند که هیجده هزار نفر با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند [۳۰۸] و مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: «امام علیه‌السلام مسلم را به کوفه فرستاد و فرمود: اگر آنچه را که نوشته‌اند، حق است، مرا باخبر کن تا من نیز به تو ملحق شوم. مسلم، نیمه‌ی ماه رمضان از مکه بیرون آمد و پنجم ماه شوال، وارد کوفه شد و والی کوفه از طرف یزید، نعمان بن بشیر انصاری بود. مسلم بر مردی بنام «عوسجه» وارد [صفحه ۲۷۶] شد و مأموریتش را پنهان می‌نمود و چون خبر آمدن او پخش شد، دوازده هزار نفر از اهل کوفه و به نقل دیگری، هیجده هزار مرد با او بیعت کردند. پس مسلم، امام علیه‌السلام را از اجتماع مردم باخبر نمود و از او خواست که به سمت کوفه بیاید». [۳۰۹]. مسعودی در جای دیگری می‌نویسد: «هنگامی که مسلم خروج کرد، در یک وقت، هیجده هزار نفر حاضر شدند و به کمک او شتافتند». [۳۱۰]. به نظر نویسنده، از گفته‌ی دوم مسعودی معلوم می‌شود که نقل ابومخنف درست است و کسانی که بیعت کرده بودند، هیجده هزار نفر بودند نه دوازده هزار، بلکه از تجمع ناگهانی این عدد در یک وقت دانسته می‌شود که بیشتر از این تعداد بیعت کرده بودند. چه بسا کسانی بودند که بیعت کرده بودند و از خروج، خبر نداشتند و یا غایب بودند. چون نمی‌توان باور کرد که تمامی همان عده که بیعت کرده بودند، ناگهان خبردار شدند و در خروج، شرکت کردند. مسعودی می‌گوید که مسلم، بر عوسجه نامی وارد شد. به نظر من، این نیز نادرست است. زیرا چنین کسی از معاریف نبود. آری! مسلم بن عوسجه از کسانی است که مسلم را یاری کرد، و در کربلا شهید شد. ولی آنچه در این موقعیت مناسب است، این است که مسلم بر بزرگی وارد شود و از کمک او برای مقصود خود بهره‌مند شود. در نقل ابومخنف آمده است: مسلم بر مختار وارد شد. به نظرم این نقل درست‌تر است. زیرا مختار بزرگترین شخصیت فعال شیعه در کوفه بود. طبری به سند خود از «حصین بن عبدالرحمن» نقل می‌نماید: «اهل کوفه به حسین بن علی علیه‌السلام نوشتند که صد هزار شمشیر زن، یاور تو است. پس آن حضرت،

[صفحه ۲۷۷] مسلم را به کوفه فرستاد و مسلم بر هانی بن عروه وارد شد. [۳۱۱]. به نظر من، این خبر نیز نادرست است. زیرا جناب مسلم، ابتدا برهانی وارد نشد. ولی پس از آن که ابن زیاد آمد و بر مردم سخت گیری کرد، مسلم تغییر منزل داد و برهانی وارد شد. چنانکه به این امر، اشاره خواهم نمود. کوتاه سخن، جناب مسلم از برای تحقیق احوال مردم آمده بود و مأموریت داشت که پنهانی، با شیعیان تماس و از آنان بیعت بگیرد، آنگاه امام علیه السلام را خبر کند. با مسلم، هیچده هزار نفر از شیعیان، پنهانی بیعت کردند و با اجتماع و گریه و زاری و اظهار اشتیاق برای دیدار امام علیه السلام، جناب مسلم را خوشنود نمودند و او از امام علیه السلام دعوت کرد و از مردم اظهار رضایت نمود. در این رابطه حکایتی هست که نقل خواهم کرد. در آن حکایت آمده است که جاسوس ابن زیاد، نزد مسلم بن عوسجه رفت. او با رفت و آمدهای زیاد، توانست به نزد مسلم راه یابد. [۳۱۲]. از آن حکایت معلوم می شود که آنها تا چه اندازه مخفیانه کار می کردند. هر چند که می توان گفت که این اندازه شدت تقیه و کتمان در زمانی بود که ابن زیاد به کوفه رسید و پیش از او، تا حدودی آزادتر بودند و از همان حکایت معلوم می شود که آنها مشغول تهیهی اسلحه نیز بوده اند و چنین نبوده که جناب مسلم به صرف تحقیق و اطلاع از تمایل مردم اکتفا کرده باشد. بلکه در عین حال، از برای جنگ در آینده که آن را پیش بینی می نمود، تلاش می کرد و اعانه جمع می نمود و درصدد گردآوری اسلحه بود. شیخ مفید در «ارشاد» و نیز طبری نقل نموده اند: «جناب مسلم به ابو ثمامه صیداوی امر کرد تا پول را از او (جاسوس ابن زیاد) بگیرد. ابو ثمامه کسی بود که [صفحه ۲۷۸] اموال به او سپرده می شد و با آن پولها - که از باب اعانه جمع آوری می شد - سلاح می خرید. ابو ثمامه نسبت به اسلحه شناخت داشت و از سواران عرب و از بزرگان شیعه بود». [۳۱۳]. ابو ثمامه در روز عاشورا، چون وقت نماز شد، به امام علیه السلام عرض کرد: ای ابا عبدالله! جان من فدایت، دشمن به تو نزدیک شده و تو کشته نخواهی شد تا من نزد تو کشته شوم، و دوست دارم خداوند را ملاقات کنم در حالی که این نماز را که وقت آن رسیده است، خوانده باشم. امام علیه السلام فرمود: نماز را به یاد آوردی، خداوند تو را از نماز گزاران قرار دهد. [۳۱۴].

خطبه‌ی نعمان بن بشیر، والی کوفه و نامه‌ی اشراف کوفه به یزید و آمدن ابن زیاد به کوفه

وقتی جناب مسلم وارد کوفه شد، شیعیان به منزل او رفت و آمد می نمودند و با او بیعت می کردند. به تدریج، کار او بالا گرفت و جای مسلم معلوم شد و خبر به گوش والی کوفه از طرف یزید، نعمان بن بشیر انصاری رسید. نعمان بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی، مردم را از فتنه ترساند و گفت: فتنه و جدایی، موجب هلاک مردمان و اتلاف اموال است. آنگاه گفت: تا کسی با من نجنگد، با او جنگ نمی کنم و بر شما سخت گیری نمی نمایم، ولی به خدا سوگند! اگر بیعت خود را بشکنید و با امام خودتان مخالفت کنید، با این شمشیر با شما می جنگم، اگرچه از شما یار و یآوری نداشته باشم، و امید دارم که در میان شما، کسانی که حق را می شناسند، بیشتر از کسانی باشند که گمراه می شوند. [صفحه ۲۷۹] عبدالله بن مسلم که از دوستان بنی امیه بود، برخاست و به والی گفت: رأی تو، رأی کسی است که ضعیف شده باشد و با این روش، مملکت اداره نمی شود. نعمان گفت: به نظر من اگر در طاعت خداوند ضعیف باشم، بهتر از آن است که در معصیت خدا عزیز و قوی باشم. پس از آن، عبدالله بن مسلم نامه‌ای به یزید نوشت. در آن نامه آمده است: مسلم وارد شهر کوفه شده است و شیعیان به دست او با حسین بیعت کرده اند. اگر کوفه را می خواهی، مرد مقتدری را مأمور کوفه نما تا آنچه را که وظیفه‌ی او باشد، انجام دهد که نعمان، [۳۱۵] یا ضعیف است و یا خود را به ضعف زده، از خود ضعف نشان می دهد. پس از او، عماره بن عقبه بن ابی معیط و عمر بن سعد نیز هر کدام جداگانه، [صفحه ۲۸۰] نامه‌ای به یزید نوشتند که بیش از دو روز میان این نامه‌ها فاصله نبود. هنگامی که نامه‌ها به دست یزید رسید، او «سرجون» غلام معاویه را طلبد و با او مشورت کرد و گفت: به نظر تو چه کسی لیاقت آن را دارد که عامل و والی کوفه گردد؟ سرجون گفت: آیا به گفته‌ی معاویه عمل می کنی؟ یزید گفت: آری. سرجون گفت: معاویه پیش از مرگ، فرمان داده بود که عبیدالله والی

کوفه شود. یزید با آن که از عیب‌الله ناراضی بود، به گفته‌ی سرجون عمل کرد و کوفه را ضمیمه‌ی حوزه‌ی ولایت عیب‌الله نمود - پس عیب‌الله، مثل پدرش زیاد بن ابیه، والی تمامی عراق و ایران و هند گردید - یزید به ابن‌زیاد نوشت: شیعیان من در کوفه به من نوشته‌اند که مسلم به کوفه آمده و مردم را جمع آوری می‌کند تا بر ما خروج نماید و میان مسلمانان اختلاف بیفکند. وقتی نامه‌ی مرا خواندی، به سمت کوفه حرکت نما و مسلم را تعقیب کن و چون بر او دست یافتی، اختیار داری که او را زندانی یا تبعید کنی و یا او را بکشی. مسلم بن عمرو باهلی - پدر قتیبه، والی خراسان - نامه را از شام آورد و تحویل عیب‌الله داد. عیب‌الله فرمان داد وسایل سفر آماده شود تا فردا حرکت کند. [۳۱۶]. [صفحه ۲۸۱]

ورود ابن‌زیاد و همراهانش به کوفه

اشاره

عیب‌الله، به همراه مسلم بن عمرو باهلی و شریک بن اعور حارثی و گروهی دیگر، به سوی کوفه حرکت کرد. بنا بر نقل طبری از عیسی بن یزید کنانی، ابن‌زیاد، پانصد نفر را انتخاب نمود که همراه وی باشند و در میان آن جمع، عبدالله بن حارث ابن نوفل و شریک بن اعور - که شیعه‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود - هم به چشم می‌خوردند، شریک، با عده‌ای در میان راه از قافله عقب افتاد و پس از او، عبدالله بن حارث بن نوفل، با جمعی خود را وامانده نشان داد. آنها می‌خواستند ابن‌زیاد را معطل نمایند تا امام علیه‌السلام زودتر به کوفه برسد. ولی ابن‌زیاد، توجهی به عقب ماندگان نداشت و برای آنان صبر نمی‌کرد و با عجله خود را به کوفه رساند. [۳۱۷]. و بنا بر نقل طبری از ابومخنف، وقتی ابن‌زیاد وارد کوفه شد، شریک بن اعور و مسلم باهلی، همراه او بودند. [۳۱۸]. به عقیده‌ی نگارنده، این نقل که آنها در راه خود وامانده نشان دادند تا ابن‌زیاد، دیرتر به کوفه برسد و امام علیه‌السلام زودتر وارد شود، دروغ محض است. چون موقعی که ابن‌زیاد از بصره حرکت کرد، امام علیه‌السلام در مکه بود و هنوز به سمت عراق حرکت نکرده بود. این دروغ، به نفع این عده ساخته شد. دوستان آنها می‌خواستند آنان را [صفحه ۲۸۲] تبرئه کنند و بگویند که مثلاً شریک بن اعور، از شیعیان است و در رکاب امام علیه‌السلام در جنگ صفین با معاویه می‌جنگید. اولاً، در شیعه بودن او، در این وقت که با ابن‌زیاد به سمت کوفه می‌آمد، تأمل دارم. این چه شیعه‌ای است که در رکاب ابن‌زیاد می‌آید؟! در حالی که می‌داند که یزید او را مأمور چه کاری نموده و او می‌خواهد با آن عجله خود را به این سرزمین برساند. دیگر آن که، مگر ابن‌زیاد نمی‌دانست که او از اصحاب علی علیه‌السلام در صفین بوده، پس برای چه او را با خود آورد؟ در حالی که اگر ابن‌زیاد نهایت اطمینان را به او نداشت، در چنین موقعیتی از میان آن همه جمعیت، او را انتخاب نمی‌کرد. ثانیاً، ابومخنف نقل می‌نماید که شریک بن اعور به همراه ابن‌زیاد وارد کوفه شد. پس چگونه خود را عقب کشید و وامانده نشان داد؟! شیعه بودن او مثل شیعه بودن خود زیاد بن ابیه است. عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب، اگر چه از بنی هاشم و عموزاده‌ی امام علیه‌السلام بود، ولی مادرش هند، دختر ابوسفیان بن حرب بود. پس از فرار ابن‌زیاد از بصره، مردم او را امیر خود نمودند و او در حدود چهار ماه، امیر آنجا بود. آنگاه به نقلی کناره‌گیری کرد و ابن‌زبیر، عمر بن عیب‌الله بن معمر تیمی را امیر بصره نمود و امیر جدید، عبدالله، امیر اسبق را به جهت خیانتی که در بیت المال نموده بود، زندانی کرد تا چهل هزار درهم را رد نمود. [۳۱۹]. پس در این موقع که ابن‌زیاد برای کشتن مسلم و امام علیه‌السلام به کوفه می‌آید، بودن او در رکاب این شخص، به نظر من از آن جهت است که از طرف مادر ارث برده، خود را به خویشان مادری بسته و از خویشان پدری گسسته بود. برای اصلاح حال او، بعدها دوستانش این روایت را ساختند که او عمداً خود را عقب کشید تا شاید ابن‌زیاد نیز عقب بماند و امام بر او جلو بیفتد. به عقیده‌ی نگارنده، این‌ها از شیعیان خاص بنی امیه بودند و اصلاً با امام علیه‌السلام ارتباطی نداشتند و آنچه در تاریخ به نفع این [صفحه ۲۸۳] جمع دیده می‌شود، ساخته دوستانشان است و

بس. مثلاً، طبری از عیسی بن یزید نقل می‌نماید: «مختار، با علم سبز و عبدالله بن حارث بن نوفل، با علم و لباس سرخ، با مسلم خروج کرده و ابن‌زیاد، برای هر که این دو را پیدا کند، جایزه‌ای قرار داده بود و سرانجام هر دو را گرفت و حبس کرد». [۳۲۰]. چرا از این جناب عبدالله، تا خروج مسلم اثری نیست؟ چرا در تاریخ، یاری او را به مسلم، نه پیش از خروج و نه در موقع خروج ننوشتند؟ آیا می‌توان گفت که او در خانه‌ی خود در موقع گرفتاری مسلم با علم سرخ و لباس سرخ در حرکت بود و به این سمت و آن سمت می‌چرخید؟ گذشته از این، مختار موقع خروج جناب مسلم غایب بود و وقتی شبانه آمد، کار از کار گذشته و مسلم، محاصره شده و در خانه «طوعه» بود و مختار به دستور عمرو بن حرث که مختار در زیر پرچم او شب را به صبح آورده بود، نزد ابن‌زیاد رفت و ابن‌زیاد او را حبس کرد. [۳۲۱]. پس مختار نه با مسلم خروج کرد و نه کارش به آنجا رسید که ابن‌زیاد برای هر کسی که او را پیدا کند، جایزه‌ای قرار دهد. مختار گم نشده بود و از ابن‌زیاد خود را مخفی نکرده بود. ابن‌زیاد موقعی وارد کوفه شد که شیعیان انتظار مقدم امام علیه‌السلام را داشتند. او به طور ناشناس و با روی پوشیده وارد شد. مردم که او را می‌دیدند، به او سلام می‌نمودند و می‌گفتند: «مرحبا بک یا بن رسول الله؛ خوش آمدی!». ابن‌زیاد از این حسن استقبال، به خشم آمد و چون مسلم بن عمرو باهلی دید که مردم ازدحام کرده‌اند و دور ابن‌زیاد را به گمان آن که پسر پیغمبر است، گرفته‌اند، به مردم گفت: کنار روید! این امیر عیبدالله است. وقتی مردم فهمیدند که او عیبدالله [صفحه ۲۸۴] است که داخل قصر شده بود. مردم از آمدن او، بسیار محزون و مهموم گشتند. [۳۲۲]. از همین حکایت می‌توانید نادانی اهل کوفه را کشف نمایید. کسی را که نشناخته‌اند و ندانسته‌اند و روسته است، چگونه دورش را می‌گیرند و خیر مقدم می‌گویند و اظهار سرور و شادمانی می‌کنند و به او پسر پیغمبر می‌گویند! آیا به گمان شما، چنین عملی از مردمان عاقل سر می‌زند؟ حال که دانستند که او ابن‌زیاد است، به جای آن که مهموم و مغموم شده و برگردند، باید او را با جماعت همراهش - که بنا به نقل ابومخنف به بیست نفر نمی‌رسیدند محاصره کنند و از میان بردارند و یا آن که بیرون کنند و به شهر راه ندهند، اگر به راستی انتظار مقدم امام علیه‌السلام را داشته و خیر مقدم می‌گفتند، باید دشمن او را از میان بردارند و یا زندانی نمایند. آری! مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: «نزدیک قصر، ابن‌زیاد روی خود را باز نمود و مردم او را شناختند و فریاد زدند: این پسر مرجانه است و او را سنگ باران نمودند. ابن‌زیاد وارد قصر شد و خود را از دست مردم نجات داد». [۳۲۳]. چرا به جای سنگ ریزه، تیر و سنان بکار نبردند و یا غیرتمندی با پنجه قوی خود، مردم را از شر او راحت نمود؟

ورود ابن‌زیاد به قصر و خطبه‌ی تهدید آمیزش

ابومخنف گوید: چون ابن‌زیاد وارد قصر شد، مردم را به مسجد دعوت کردند. مردم جمع شدند و او پس از حمد و ثنای الهی گفت: من از طرف یزید برای اداره‌ی امور شما آمده‌ام. من مأورم که به کسی که اطاعت از ما بنماید، احسان کنم و به کسی که مخالف ما باشد، سخت‌گیری نمایم. تازیانه و شمشیرم مخصوص کسی است که نافرمانی کند. هر کس که به جان خود علاقمند است، از عصیان و مخالفت، [صفحه ۲۸۵] بر حذر باشد. آنگاه از منبر پایین آمد و از روسا و سرشناسان خواست تا کسانی را که مخالف دولت یزید هستند، معرفی نمایند و اگر کوتاهی کردند و از میان طایفه و دسته‌ی یک رئیس، کسی مخالف بود و خیرش را آن رئیس نداده بود، آن رئیس را به دار بیاویزند و آن دسته را، از عطا و احسان محروم نمایند. [۳۲۴]. پیشتر گفتیم که چون کوفه مرکز شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام بود، عمال معاویه در طول مدت سلطنت او، اهل کوفه را زیر شکنجه و عذاب بسیاری قرار دادند. آنان اگر چه زیر بار حکومت معاویه رفته بودند، ولی از مرام و مسلک خود دست برنمی‌داشتند و همیشه معاویه از خروج و مخالفت آنها علیه خود و فرزندش یزید، در اندیشه بود. از این رو تا توانست، از شیعیان کشت و فردی مثل زیاد بن ابیه را والی کوفه نمود. نقشه‌ی او این بود که تا می‌تواند شیعیان را بکشد و نابود سازد. زیاد، چون خود از شیعیان علی علیه‌السلام بود و شیعیان را کاملاً می‌شناخت، سلطنت چنین سفاک بی‌پدری از طرف معاویه برای نابودی شیعه، معلوم است که چه آثار و ثمراتی داشت، و

بر شیعیان در طول این مدت چه گذشت. شما از این حکایت سر بسته می‌توانید کارها و سیاست‌هایی که برای اهل کوفه ترتیب داده بودند را کشف کنید. طبری به سند خود از عیسی بن یزید کنانی روایت می‌کند که ابن زیاد به هانی گفت: آیا نمی‌دانی که پدرم وقتی وارد این شهر شد، کسی از شیعه را بجز پدر تو و حجر بن عدی زنده نگذاشت؟ قضایای حجر را نیز تو می‌دانی که بر سر او چه آمد و چگونه کشته شد. ولی با تو همیشه خوش رفتاری داشت و سفارش تو را به حاکم [صفحه ۲۸۶] کوفه می‌نمود. هانی تصدیق نمود. [۳۲۵]. پس عمال معاویه، مردان متعصب شیعه را می‌کشند و آنان را از سر کارها برمی‌داشتند و به جای آنان، مردم پست و دنیا طلب را بر کارهای حساس می‌گماشتند. ریشه‌ی جوانمردی، شجاعت و فتوت و شرافت این جمع را می‌خشکاندند، و تخم فقر، ذلت، نفاق، اختلاف و وحشت از امرا و قشون و سپاه شام را در دل‌های کوفیان می‌کاشتند. آنها پس از بیست سال تبلیغ و قتل و غارت، مردم را با این صفات تربیت نمودند؛ همه از اهل شام می‌ترسیدند و هر کدام، به دیگری بدبین و هر یک از دیگری گریزان بود. رابطه‌ی دوستی در میان این جمع نبود، و از صدق و صفا و اطمینان به یکدیگر خبری نبود. از تشیع، جز اسمی و از بغض و کینه و عداوت با آل ابوسفیان، جز حرفی باقی نمانده بود، چه خوب گفت فرزدق شاعر به امام مظلوم علیه‌السلام: «قلوب الناس معک و سیوفهم مع بنی أمیه»؛ [۳۲۶] دل‌های مردم با تو است اما شمشیرشان با بنی امیه. به راستی که از تشیع و دشمنی با آل ابوسفیان، همان اظهار زبانی باقی مانده بود. و گرنه، شمشیرها به نفع بنی امیه کشیده می‌شد، و اوامر آنان، هر چه که بود، اطاعت می‌شد. این، نتیجه زحمات معاویه در طول بیست سال بود که واقعیت و حقیقت، از میان رفت و علاقه به دین و مذهب کم شده، خوف از معاویه و یزید، در قلوب جای گرفته بود. شیعه از یکدیگر جدا گشته، روابط و اتحاد و ائتلاف، تبدیل به نفاق گشته بود. شما حال شیعیان کوفه را می‌توانید از این قصه هم به دست بیاورید: جناب مسلم در طول توقف خود در کوفه - که در حدود شصت روز بود - هفتصد درهم [صفحه ۲۸۷] قرض نمود، لذا هنگام شهادت، به ابن سعد وصیت فرمود که مال او را بفروشد و قرض او را ادا نماید. [۳۲۷] شیعیانی که این همه نامه نوشته بودند و امام علیه‌السلام را طلبیده بودند و امام علیه‌السلام جناب مسلم را نزد آنان روانه نمود، چرا نباید مخارج مسلم را تأمین کنند؟ چنین شخصیتی در چنین موقعیتی، چرا می‌بایست از جهت مالی در مضیقه باشد و هفتصد درهم قرض نماید؟ آیا شیعیان پول داشتند و به او نمی‌دادند و یا آن که نداشتند که مساعدت نمایند؟ بنا به فرض دوم، فقر آنان و بر فرض اول، فقدان فتوت و جوانمردی و تشیع راستین در میان آنان ثابت می‌شود. از قصه [۳۲۸] آمدن جاسوس ابن زیاد و دادن سه هزار درهم برای کمک نیز معلوم می‌شود که جماعت شیعه، گرفتار فقر مالی بودند، لذا از این راه به دام افتادند و دشمن آنان را غافلگیر نمود. این وجوه، برای خرید اسلحه جمع‌آوری می‌شد. از این حکایت معلوم می‌شود که چگونه شیعیان خلع سلاح شده بودند و چقدر معاویه با احتیاط بوده که دشمنان خود را بی‌اسلحه و با فقر و فلاکت و اختلاف، نگاه می‌داشته است. این سیاست معاویه، سر مشق تمام سلاطین جهان می‌باشد و به غیر این وسیله، هیچ مستعمره‌ای را نمی‌توان گرفت یا نگهداری نمود. هر کس که مستعمره می‌خواهد، تنها راهش ایجاد اختلاف و فقر و هرج و مرج و نفاق و نادانی و سپردن حکومت به خائنین و کشتن عقلا و مصلحین است. عجیب‌تر این که همیشه خود را برای آن جامعه، مصلح و دلسوز معرفی می‌نمایند و خیانت و تقصیر را به همان جماعت نسبت می‌دهند و آنان را مردمانی نالایق و جاهل می‌خوانند. معاویه، شیعیان را به این رنگ در آورده و همیشه آنان را مرعوب سپاه شام [صفحه ۲۸۸] نموده بود. در سر آنان جا گرفته بود که هیچ وقت نمی‌توانند با سپاه شام جنگ کنند و یا روبرو شوند. ابن زیاد، از این فقر و فلاکت شیعیان و ترسشان از اهل شام، کاملاً استفاده کرد و بهترین وسیله‌ی او برای پراکنده ساختن اهل کوفه از اطراف مسلم، همین بود که سپاه شام می‌رسد و شما طاق جنگ با آنان را ندارید. مردم نیز این مطلب را قبول داشتند و در نزد آنان مسلم و روشن بود. لذا به تدریج می‌آمدند و خویشان و دوستان خود را می‌بردند و جمعیت را متفرق می‌نمودند. [صفحه ۲۸۹]

اشاره

جناب مسلم چون ضعف شیعه را حس نمود، خواست خود را در مقابل این ستمکار تقویت کند، و بهترین راه به نظر او، رفتن به منزل هانی بن عروهی مرادی بود. از طرفی جای او در منزل مختار معلوم شده بود و جهت اختفا، باید تغییر منزل می‌داد.

موقعیت هانی

مسعودی در مروج الذهب گوید: هانی، شیخ و زعیم طائفه «مراد» بود و در آن زمان، چهار هزار سواره و هشت هزار پیاده، به فرمان او بود و اگر هم عهدان خود را در طائفه کنده و دیگر طوائف در موقع حاجت می‌طلبید، سی هزار مرد جنگی برای او آماده می‌شد. [۳۲۹]. پس هانی، از بزرگترین شیوخ کوفه یا عراق محسوب می‌شد. زیاد بن ابیه که تا می‌توانست بزرگان شیعه را می‌کشت، نسبت به هانی علاقه‌ی به خصوصی داشت و سفارش او را به حاکم کوفه نموده بود. پس هانی، شیخ طائفه و در نزد دولت، موجه [صفحه ۲۹۰] بود و همین احترام در دستگاه دولتی، موجب زیادی عظمت و نفوذ کلمه و محبوبیت او در میان مردم می‌گشت. جناب مسلم در این موقع که متوجه خود و ضعف شیعه می‌شود، بهترین وسیله برای تقویت خود را متحد شدن با هانی می‌بیند. البته، رئیس عشیره بسیار محترم است و اوامر او را عشیره‌اش اجرا می‌کنند هر چند که مخالفت با دین و طریقه‌ی مذهب باشد. اگر او فرمان قتل مظلومی را بدهد، بی‌درنگ او را می‌کشند و اگر فرمان یاری او را دهد بدون معطلی از او حمایت می‌کنند. پناه دادن هانی به مسلم و حمایت از او، موجب این بود که تمامی آن جمعیت از بهترین یاوران جناب مسلم باشند و در این موقع می‌بایست از او حمایت کنند هر چند که شیعه نباشند و یا حتی ناصبی باشند. زیرا فرمان شیخ و رئیس طایفه، بالاتر از قوانین جاریه در نزد اتباع وی است.

کیفیت رفتن مسلم نزد هانی

طبری نقل می‌کند: پس از آن که مسلم مطلع شد که ابن‌زیاد مردم را تهدید کرده و به وسیله جاسوسان و عمال خود، سخت‌گیری نموده و حضورش در منزل مختار فاش شده، از خانه بیرون آمد و به خانه‌ی هانی رفت. هانی چون مسلم را دید خوشش نیامد. مسلم گفت: آمده‌ام به من پناه دهی و مرا مهمان خود نمایی. هانی گفت: مرا به زحمت می‌اندازی و اگر نبود که در منزل من پناهندگی می‌دادی و به من اطمینان پیدا کرده‌ای، هر آینه دوست می‌داشتم و از تو می‌خواستم که مرا رها کنی و از منزل من بیرون روی، ولی مثل من مثل تو را رد نمی‌کند، داخل شو. او داخل خانه شد، و شیعیان شروع به رفت و آمد نزد مسلم در خانه هانی نمودند. [۳۳۰]. [صفحه ۲۹۱] همچنین طبری از ابو مخنف نقل می‌کند که هانی به ابن‌زیاد گفت: به خدا سوگند! من مسلم را به خانه‌ام دعوت نکردم و از کار او اطلاع نداشتم تا او را دیدم بر در خانه‌ی من نشسته و از من اجازه می‌خواهد که داخل خانه شود. من حیا کردم که او را رد نمایم، پس او را در منزل آوردم و مهمان خود نمودم، و الاذن اگر بخواهی، می‌روم و به او می‌گویم که از خانه من بیرون شود و هر کجا می‌خواهد برود و از پناه من بیرون آید. ابن‌زیاد گفت: از تو دست بر نمی‌دارم تا او را نزد من آوری و تسلیم من نمایی. [۳۳۱]. به نظر من، این نقل‌ها نادرست بوده، و در موقع سلطنت ابن‌زیاد و آل امیه ساخته شده است، حال یا برای تعظیم آل زیاد و بنی امیه، یا به نفع فامیل هانی و یا برای پایین آوردن منزلت بزرگان دین همچون جناب مسلم بن عقیل و هانی بن عروه، زیرا اولاً- اگر واقعا هانی مأخوذ به حیا شده بود، می‌بایست فقط جان مسلم را حفظ کند و وسائل نجات او را از شر ابن‌زیاد فراهم سازد، (مثلاً می‌توانست نزد ابن‌زیاد برود و از او بخواهد به مسلم اجازه دهد که به حجاز برگردد. یا آنکه شبانه او را با مردمانی به سمت حجاز روانه کند و یا آنکه او را در خانه خود و یا یکی از بستگان خود مخفی نماید) نه این که مسلم در خانه هانی مشغول فعالیت شود و شیعیان با او رفت و آمد داشته باشند و در آنجا برای خرید اسلحه پول جمع آوری نمایند. از همان نقل گذشته [۳۳۲]

معلوم شد که شیعیان پس از رفتن مسلم به خانه هانی، با او رفت و آمد داشته‌اند. و طبق نقل دیگر، ابن زیاد به هانی گفت: این کارها چیست که در خانه تو واقع می‌شود؟ تو در مقام فتنه و اختلاف و دشمنی با یزید برآمدی، مسلم را در خانه خود مخفی نمودی، و برای او سلاح و لشکر جمع آوری [صفحه ۲۹۲] می‌کنی. گمان کردی این کارهای تو بر ما مخفی می‌ماند؟! [۳۳۳] همان جاسوس ابن زیاد که سه هزار درهم آورده بود، به خانه هانی رفت و آمد می‌نمود. او مطلع شد که اعانه برای تهیه سپاه و سلاح جمع آوری می‌شود. پس این امور با این که هانی به مسلم پناه داد چون مأخوذ به حیا شد، ناسازگار است، و این امور که اتفاق افتاد، کشف از این می‌کند که هانی از شیعیان حقیقی و در مقام مبارزه و قطع ریشه‌ی فساد و کوتاه کردن دست بنی امیه و خدمت به خاندان پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بوده است، و به همین سبب شهید شد. ثانیاً، مسعودی در مروج الذهب نوشته است: چون مسلم از آمدن ابن زیاد باخبر شد، به منزل هانی بن عروه مرادی نقل مکان کرد. ابن زیاد به وسیله‌ی جاسوسی از مکان مسلم مطلع شد، پس محمد بن اشعث بن قیس را نزد هانی فرستاد تا هانی را نزد او بیاورد. وقتی ابن اشعث، هانی را آورد، ابن زیاد از مکان مسلم پرسید. هانی انکار کرد، پس ابن زیاد با هانی درشتی کرد. هانی گفت: زیاد پدر تو بر من حق دارد و من میل دارم احسان او را پاسخ داده باشم، و تو را به چیزی دلالت کنم. ابن زیاد گفت: آن چه چیز است؟ هانی گفت: تو با اهل بیت و آنچه مال داری، به سلامت به شام روید. چون کسی آمده که سلطنت حق او است و او سزوارتر از تو و از یزید است. ابن زیاد او را نزدیک طلبید، و با چوبی که در دست داشت دماغ هانی را شکست و ابروی او را شکافت و گوشت صورت او را کند و چوب را بر سر و صورت او شکست. هانی دست برد و شمشیر پاسبانی را که ایستاده بود کشید، پاسبان شمشیر را به او نداد. اصحاب هانی که بیرون درب بودند فریاد کردند هانی را کشتند. ابن زیاد [صفحه ۲۹۳] ترسید و هانی را در اطایق نزدیک خود زندانی نمود، و شریح قاضی را نزد مردم روانه نمود و شریح شهادت داد که هانی زنده است و بدین ترتیب مردم باز گشتند. [۳۳۴]. مؤید این نقل نیز روایتی است که طبری به سند خود از «حصین بن عبدالرحمان» نقل نموده، حصین می‌گوید: مسلم در منزل هانی جای گرفت و مردم دور او جمع شدند. این خبر به گوش ابن زیاد رسید. ابن زیاد هانی را نزد خود خواند و به او گفت: آیا من تو را اکرام نکردم و به تو خدمت ننمودم؟ هانی تصدیق نمود. ابن زیاد گفت: پس جزای تو به من چه چیز است؟ هانی گفت: من تو را حفظ و از تو نگاهداری می‌کنم. ابن زیاد گفت: تو من را نگاه می‌داری؟ پس با چوب او را زد، و به فرمان او هانی را کشتند. [۳۳۵]. مؤید این دو نقل، نقل دیگری است که طبری به سند خود از «عیسی بن یزید کنانی» روایت نموده که چون ابن زیاد حق خود و پدرش را نسبت به هانی ثابت نمود، به او گفت: جزای من این بود که دشمن من، مسلم را در خانه‌ی خود مخفی نمایی؟ هانی منکر شد. ابن زیاد جاسوس را طلبید، وقتی هانی او را دید، فهمید که او این خبر را به ابن زیاد رسانده است، پس به ابن زیاد گفت: تو از جریان باخبر شدی، و من حق تو را ضایع نمی‌کنم و جزای احسان تو این است که با اهل خود در امان هستی، برو آنجا که خواهی. مهران غلام ابن زیاد گفت: این چه ذلتی است که به تو روی آورده؟! این بنده، [صفحه ۲۹۴] در سلطنت تو، تو را امان می‌دهد! ابن زیاد گفت: مهران! بگریه او را. مهران هانی را گرفت، و ابن زیاد با چوب به صورت هانی می‌زد تا آن که دماغ و پیشانی او را شکست. طایفه‌ی مذحج باخبر شدند و قصر را محاصره کردند. ابن زیاد هانی را حبس نمود و به شریح گفت: خبر زنده بودن او را به طایفه‌ی مذحج بده و مردم را پراکنده کن، او نیز همین کار را انجام داد. [۳۳۶]. از این نقلها معلوم می‌شود که هانی با کمال شهادت و شجاعت اظهار نموده که سلطنت حق یزید و آل امیه نیست، بلکه حق پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است، اما به جهت احسان «یزید» و خدمات عبیدالله حاضر است به او کمک نماید، و ابن زیاد و فامیل و اموال او را در پناه خود به هر کجا که می‌خواهد برساند. پس چگونه می‌شود آن نقلی که می‌گوید: «من مأخوذ به حیا شدم، او به خانه من آمد و من مجبوراً او را پناه دادم و حاضر هستم بروم او را بیرون کنم تا هر کجا که می‌خواهد برود» صحیح باشد. ببینید میان این دو نقل چقدر تفاوت است!! البته در زمان سلطنت یزید و آل امیه چیزی که به شئون و مقام آنان برخورد نداشته باشد ساخته می‌شود، و حتماً مقام هانی را پایین می‌آوردند و مقام آنان را بالا

می‌برند، و این کاری است که به خوبی انجام داده‌اند. اگر کسی می‌خواهد از مجعولات آن دوره که به جهت تقرب به سلاطین ساخته شده، مطلع شود همین کتاب «تاریخ طبری» را به دقت ملاحظه کند، می‌بیند که برای موضوع واحدی، نقل‌های متناقض و مختلفی است که هیچ راه جمع ندارد، و منشأش همین است که هر نقلی برای غرضی ساخته شده، که حق را در لفافه‌ی باطل پوشانند. [صفحه ۲۹۵] البته شخص بصیر و مطلع به خوبی می‌تواند حق را تشخیص دهد و از باطل جدا سازد. ثالثاً، جناب مسلم، جناب هانی را از میان تمام رؤسای شیعه اختیار نمود و به منزل او رفت. همین کار جناب مسلم، کاشف از این است که کمال اطمینان را به هانی داشته، و او را به تمام معنی جوانمرد می‌دانسته و حقا هم این تشخیص درست بود، زیرا آنچه مسلم و مقطوع است همین است که این بزرگمرد به جهت حفظ مسلم به شمشیر ابن‌زیاد کشته شد، و تا او بود ابن‌زیاد به مسلم دسترسی نداشت، و پس از کشته شدن یا حبس شدن او مسلم بیرون آمد، و بالاخره به دام افتاد. پس چنین بزرگمردی که مسلم به او پناه آورده نمی‌گوید: میل داشتم مرا به زحمت نیفکنی و از خانه‌ی من بیرون روی، یا مجبور شدم از تو حمایت کنم، و یا به ابن‌زیاد بگویی: می‌روم او را از خانه بیرون می‌کنم. این گونه کلمات، شایسته‌ی چنان بزرگمردی نبوده و حقا برای توهین به هانی و تجلیل از مقام سلطنت و تقرب به آنان چنین سخنانی ساخته شده است. آنچه به نظر من درست می‌آید این است که چون جناب مسلم خواست در مقابل ابن‌زیاد خود را محکم نماید و از کمک هانی کاملاً بهره‌مند شود، به منزل هانی رفت، و آن جوانمرد در منزل خود از مسلم پذیرایی نمود، و همان خانه را سنگری محکم کرد، و از آنجا مشغول جمع آوری سپاه و سلاح شدند. البته، هانی به دام افتاد و گرنه هیچ وقت ابن‌زیاد توانایی مقاومت در برابر او را نداشت. هانی عظمت خود را اصلاً از دست نداد و در برابر ابن‌زیاد خود را نباخت، بلکه خود را شخصی شجاع و رئیس قبیله می‌دانست، لذا می‌خواست جزای احسان او و پدرش را با پناه دادن به ابن‌زیاد و روانه کردن او و اهل بیت او به شام، بدهد؛ هانی تا آن دم آخر خود را نباخته بود، و گرنه دست به شمشیر نمی‌برد، [صفحه ۲۹۶] همان اقدام او در دارالاماره و کشیدن شمشیر آن پاسبان، کشف از نهایت شجاعت و عظمت هانی می‌نماید. او نظیر این عمل را در بازار کوفه، موقع کشته شدن انجام داد. آری! هانی شریف، شجاع، رئیس قبیله و شیعه‌ی حق‌شناس، آن سخن را به مسلم یا به ابن‌زیاد نمی‌گوید؛ هانی بزرگتر از آن است که بخواهد مسلم را از خانه براند. رابعاً، جناب مسلم بزرگتر از آن است که ندانسته و تحقیق نکرده به تنهایی برود بر در خانه‌ی هانی بایستد یا بنشیند تا هانی او را پناه دهد و مهمان نماید. و از طرف دیگر، هنوز که جمعیت شیعه امتحان نداده بودند، و از دور او پراکنده نشده و او را تنها نگذاشته بودند که چنین عملی از او سر بزنند. البته کسی مثل جناب مسلم، خصوصاً در آن وقت که دوستان او را رها نکرده، و از کمک دریغ نداشته‌اند، بدون سابقه و اطلاع از نظر هانی به منزل او نمی‌رود. و اگر مسلم فقط می‌خواست از کمک هانی استفاده کند، برای چه به وسیله‌ی دوستان خود از بزرگان شیعه، نظر هانی را به دست نمی‌آورد؟ البته همان بزرگان می‌روند و هانی را وادار می‌کنند که بیاید و از جناب مسلم دعوت کند و او را به منزل خود ببرد و این، در صورتی است که خود هانی ملازم مسلم نبوده و از آن سرور در ابتدا دعوت نکرده باشد. پس چه شده که به مجرد رسیدن ابن‌زیاد به کوفه، فوراً مسلم خود را بیازد، به این اندازه که به تنهایی به خانه هانی برود، بنشیند و به آن نحو وارد خانه او شود. جناب مسلم، همان شجاع دلاوری است که سپاه ابن‌زیاد نتوانستند با او جنگ کنند، و از بالای بام به وسیله‌ی سنگ و آجر و افکندن آتش او را خسته کردند. [۳۳۷] مسلم، همان شجاع توانایی است که در دارالاماره به ابن‌زیاد آن کلمات را گفت، و [صفحه ۲۹۷] دم مرگ به قاتل خود آن سخن را فرمود که خود ابن‌زیاد تعجب کرد و گفت: آیا وقت کشته شدن نیز فخر می‌کنی؟! [۳۳۸] چنین مرد شجاعی که به هیچ وجه خود را نباخته، جهت ندارد که از اول این گونه سبکی نماید و از منزلت خود بکاهد. به عقیده‌ی من، این قسمت از نقل، قطعاً برای پایین آوردن مقام مسلم و بالا بردن ابن‌زیاد ساخته شده است، چون نظیر این عمل - بلکه بدتر از آن - از ابن‌زیاد سر زد، موقعی که جمعیت از او پراکنده شده بودند، او لباس زنانه پوشید و خود را به خانه‌ی مسعود رسانید، چنانکه این قصه را شرح خواهم داد. پس برای آن که کوچکی را بزرگ نمایند، بزرگانی را کوچک می‌کنند، تا گفته شود

این عمل از دیگران نیز سر زد، و اختصاص به ابن زیاد ندارد. این روایات متناقض و مختلف که در کتب تاریخ و به خصوص در کتاب طبری جمع شده، ساخته‌ی مردمان پست دنیا طلب است که برای تقرب به سلاطین جهت پرده‌پوشی حق و جلوه دادن باطل ساخته‌اند. چه بسا منافقینی از این راه به دنیا رسیدند و حقیقتی را مخفی کردند اتفاقاً در قضایای امام شهید و وقایع روز عاشورا و دنباله آن، این گونه احادیث، بسیار ساخته شده است. البته دوستان آل زیاد و ابوسفیان تا می‌توانستند از عظمت امام شهید و مسلم بن عقیل کم می‌نمودند که در همین کتاب - به عون الهی - به پاره‌ای از خیانت‌های منافقین و جنایت‌های آنها در تاریخ اشاره می‌نمایم. کسانی که در این کتب سیر و گردش می‌کنند نباید تا نقلی را دیدند، بدون تحقیق آن را باور کنند و به آن ترتیب اثر دهند. دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم در همین نقل از عظمت و شرافت رئیس شیعه‌ی ما، - یعنی اول شهید در راه اهل بیت، هانی بن عروه - و از جلالت و علو شأن و مقام اولین شهید از اهل بیت علیهما السلام، مسلم بن عقیل، تا توانستند کاستند، و به جای آن تا توانستند حدیثی که موجب وهن و کوچک نمودن این دو بزرگ مرد باشد ساختند. [صفحه ۲۹۸] پس، حدیث رفتن مسلم به تنهایی و نشستن بر در خانه هانی و جواب هانی به مسلم و به ابن زیاد، همه‌ی این‌ها مولود اغراض منافقین و دشمنان آل محمد و دوستان آل ابوسفیان است. از همین رو بر شیعیان است که این گونه احادیث را اگر می‌خوانند یا می‌نویسند، مردم را متوجه دروغ بودن آن بنمایند، تا ندانسته به مقصد شیاطین کمک نکرده باشند، و از عظمت و علو مقام بزرگان دین نکاسته باشند. خامسا، اگر هانی حاضر می‌شد که مسلم را از خانه بیرون کند تا هر کجا که خواهد برود، پس برای چه ابن زیاد از او قبول نکرد؟ ابن زیاد از آن ترس داشت که هانی با استفاده از عظمت و جمعیت خود، از جناب مسلم حمایت کند و از او دفاع نماید، پس اگر هانی، مسلم را از خود جدا می‌کرد، می‌بایست که ابن زیاد از او راضی شود، پس برای چه او را با چوب به قدری بزند که دماغ او را بشکند، و گوشت صورت او را جدا سازد؟! اگر بگویید: ابن زیاد اطمینان نداشته که هانی راست می‌گوید، و اگر بیرون می‌رفت شاید چنین اقدامی نمی‌کرد. جواب آن این است که در این صورت ابن زیاد می‌بایست از او وثیقه‌ای بخواهد و ضامن بگیرد که چون بیرون رود خلاف نکند، این است راه و طریقه‌ی عقلا در چنین مواردی، نه زدن و حبس کردن و کشتن. اگر هانی می‌گفت: من مجبورا به او پناه دادم و حال می‌روم و او را بیرون می‌کنم و دیگر به من مربوط نیست، تمامی اشرافی که در آنجا حاضر بودند پشتیبان هانی می‌شدند، و به ابن زیاد می‌گفتند: راست می‌گوید. به علاوه، طریقه‌ی عرب بر این جاری بود که در این گونه مواقع، طرف را از خود جدا می‌ساختند و از پناه خود بیرون می‌نمودند تا هر توهین و جسارتی که به او می‌شود به پناه دهنده مربوط نباشد، و او بتواند بگوید: تا در پناه من بود کسی به او ضرری نرسانید؛ در این مورد هیچ جهت ندارد که ابن زیاد بر هانی سختگیری کند و او را بکشد. [صفحه ۲۹۹] پس کشته شدن هانی، شاهد صدقی بر دروغ بودن این نسبتها به جناب هانی است و شاهدی قطعی است بر آن که هانی بزرگترین فرد شیعه بوده که تصمیم داشته از مسلم حمایت کند و از او دست بر ندارد. در نتیجه، در همین راه کشته شده است سلام الله علیه.

جاسوس ابن زیاد و رفتن او نزد مسلم بن عوسجه

هنگامی که ابن زیاد وارد کوفه و در دارالاماره مستقر شد، تمام هم و فکرش این بود که بر مسلم دست یابد و جمعیت او را متفرق سازد. اما مسلم مخفی بود - و از اول ورود به کوفه در پنهانی مشغول فعالیت بود، و شاید در این موقع، بیش از پیش در کتمان کار خود سعی می‌فرمود - و دست یافتن بر آن سرور کار آسانی نبود، لذا عمال و جاسوسان ابن زیاد مشغول فعالیت شدند. طبری به سند خود روایت می‌کند: ابن زیاد، معقل غلام خود را خواست و به او سه هزار درهم داد و گفت: اصحاب مسلم را پیدا کن و این وجه را به آنان بده، و بگو برای کمک به جنگ با دشمنان شما است، و اظهار کن که تو از شیعیانی. وقتی این وجه را به آنان بدهی به تو اطمینان پیدا می‌کنند، و چیزی را از تو پنهان نمی‌دارند و تو صبح و شام با آنان باش و از جریان آگاه شو. معقل به مسجد کوفه

آمد، شنید مردم می‌گویند: این مرد برای حسین علیه‌السلام بیعت می‌گیرد، و او مسلم بن عوسجه اسدی بود، پس نزد مسلم آمد. او نماز می‌خواند. پس از تمام شدن نمازش به او گفت: من از اهل شام و از شیعیان اهل بیت و دوست دوستانشان می‌باشم. شنیده‌ام یکی از اهل بیت به کوفه آمده و برای پسر پیغمبر بیعت می‌گیرد، از این رو آمدم و این پول را آوردم که به او بدهم، ولی کسی را نیافتم که مرا نزد او ببرد یا جای او را به من نشان دهد. من در مسجد نشسته بودم که شنیدم بعضی از مردمان می‌گویند که شما از او اطلاع دارید، نزد شما آمدم و پول را آوردم [صفحه ۳۰۰] که به شما بدهم. مرا نزد مسلم بن عقیل ببرید، تا با او بیعت کنم، و اگر بخواهی از من جلوتر بیعت بگیر، آنگاه مرا به خدمت ایشان برسان. مسلم بن عوسجه گفت: از ملاقات با تو خرسندم که به آرزوی خود رسیده‌ای و خداوند به وسیله‌ی تو اهل بیت علیهم‌السلام را یاری می‌کند، ولی از آن که کار ما به آخر نرسیده و نقشه‌ی ما تمام نشده، خوش نداشتم راز ما از پرده بیرون افتد، چون از ابن‌زیاد می‌ترسم. جاسوس در همان مجلس بیعت کرد، و مسلم بن عوسجه از او عهد و پیمان گرفت که این امر را مخفی کند و کسی را مطلع نسازد، سپس به او گفت: چند روز به خانه‌ی من رفت و آمد نما تا وقت آن برسد که تو را به نزد مسلم بن عقیل ببرم و به حضورش شرفیاب شوی. [۳۳۹]. این جاسوس پس از چند روز، نزد مسلم بن عقیل رفت و همه روزه در محضر ایشان حاضر بود و تمام جزئیات را برای ابن‌زیاد شرح می‌داد. [۳۴۰].

چرا مسلم بن عوسجه، جاسوس ابن‌زیاد را نزد جناب مسلم برد؟

گویند: «حب الشی یعمی و یصم»، به راستی که این سخن، حکیمانه، درست و بسیار محکم است. مسلم بن عوسجه هم جوانمردی است که در سراسر وجودش عشق و علاقه‌ی امام حسین علیه‌السلام موج می‌زند، او همان کسی است که وقتی روز عاشورا بر زمین افتاد، امام علیه‌السلام بر بالین او حاضر شد و فرمود: «خداوند تو را رحمت کند (فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا)». [۳۴۱]. [صفحه ۳۰۱] «برخی از آنان به شهادت رسیدند، و برخی از آنها در همین انتظارند و هرگز عقیده‌ی خود را تبدیل نکردند». پس حبیب بن مظاهر نزدیک او رفت و به او گفت: بسیار سخت و ناگوار است بر من که تو را در این حال بینم، تو را به بهشت بشارت می‌دهم. مسلم با صدای بسیار ضعیفی به حبیب گفت: خداوند تو را به خیر بشارت دهد. حبیب گفت: اگر نه این است که من به دنبال تو می‌آیم، هر آینه میل داشتم مرا به آنچه می‌خواستی وصیت کنی تا انجام دهم. مسلم بن عوسجه گفت: خداوند تو را رحمت کند! سفارش این مرد را به تو می‌نمایم، و اشاره به امام مظلوم نمود. و از او خواست که جان خود را فدای امام نماید. حبیب گفت: به خداوند کعبه قسم که چنین می‌نمایم. [۳۴۲]. مسلم بن عوسجه در کوفه می‌خواهد حسین علیه‌السلام را یاری نماید، او می‌خواهد از عموزاده‌ی امام علیه‌السلام حمایت کند و برای او یار و یاور تهیه نماید و برای کمک به سپاه حسین علیه‌السلام اسلحه خریداری کند. او سر تا پا در احساسات فرورفته و به جز یاری حسین علیه‌السلام چیزی در نظر ندارد، در نتیجه وقتی که می‌شنود مرد غریبی می‌گوید: من از شیعیان هستم و برای یاری امام علیه‌السلام آماده‌ام و این سه هزار درهم را برای کمک به دوستان او در جنگ با دشمنان آورده‌ام، نمی‌تواند او را رد کند. با آن که متوجه است دشمن دارد و می‌داند خبر مسلم به ابن‌زیاد، پیش از آن که کار تمام شده باشد، رسیده، باز نمی‌تواند از این مرد و پول بگذرد؛ عشق و علاقه به یاری امام علیه‌السلام و غلبه حق او را بیش از حد متهور یا به مردم خوشبین ساخته است. شاید هم آن چند روزی که مسلم بن عوسجه آن مرد را نگاه داشت و به منزل [صفحه ۳۰۲] خود برد، برای این بود که او را خوب بشناسد و از حال او تحقیق نماید. بنابراین تا یقین پیدا نکرد او را به نزد جناب مسلم نبرد و در این چند روز، او را در دایره‌ی ضد جاسوسی امتحان کرد. اما چون معقل جاسوس کار آزموده‌ای بود، مشت او باز نشد و در امتحان، سیاه‌رویی او آشکار نگردید. آری! او جاسوس بود و درس جاسوسی را کاملاً خوانده و در دربار زیاد بن ابیه که روباه‌ترین مردم عرب بود، تربیت یافته و ورزیده گردیده بود. پس مسلم بن عوسجه نمی‌توانست در این چند روز به حقیقت او واقف شود؛ آن هم آن بزرگمرد خوشبین و احساساتی که حتی در دم مرگ سفارش حسین را به حبیب می‌نماید. جناب

مسلم بن عقیل آنگاه که در خانه‌ی هانی بن عروه است، بیکار ننشسته و مشغول جمع آوری سپاه و اسلحه است. پول همین جاسوس را نیز ایشان به ابو ثمامه صیداوی داد تا اسلحه بخرد. ابو ثمامه سوار کاری شجاع بود که به اسلحه شناخت بسیار داشت، او نیز در کربلا خود را به امام رساند و در رکاب ایشان جنگ کرد تا کشته شد، و جان خود را فدای امام شهید نمود. به هر صورت، شیعیان در آن خانه رفت و آمد داشتند، و چنان نبود که مسلم ترسیده و در خانه‌ای پنهان گشته و کسی با او تماس نداشته باشد. مسلم بزرگتر از آن است که این خیالات درباره‌ی او صحیح باشد. ایشان مأمور بود کار خود را پنهانی انجام دهد و بیش از آنچه کرد مأموریت نداشت، و اگر مأمور به مبارزه و مجاهده بود، بیش از این از خود در تاریخ اثر باقی می‌گذاشت. من برای آنکه کسی توهم نکند که ابن زیاد در سیاست و شجاعت، بالاتر از جناب مسلم بود، مقایسه‌ای میان حق و باطل می‌نمایم و به مختصری از احوال ابن زیاد پس از ختم قضایای جناب مسلم علیه‌السلام اشاره می‌کنم، تا خوانندگان با بصیرت باشند و با چشمان خود فرق میان روز و شب و نور و ظلمت را بشناسند. [صفحه ۳۰۳]

آمدن ابن زیاد به خانه‌ی هانی و نظریات نگارنده

داستان آمدن ابن زیاد به خانه‌ی هانی و عیادت از او، و یا عیادت از «شریک»، در کتب تاریخ دیده می‌شود. اما این امر برای من روشن نیست، و گمان می‌کنم که این حکایت نیز ساخته‌ی منافقین باشد. من این قصه را از ابو مخنف به نقل طبری برای خوانندگان شرح می‌دهم. ابو مخنف از «ابووداک» نقل می‌نماید که هانی بن عروه مریض شد. عیدالله ابن زیاد از هانی عیادت نمود، عماره بن عبید سلولی به هانی گفت: مقصود ما از این تجمع کشتن ابن زیاد است، خداوند تو را بر او مسلط نمود. پس او را بکش. هانی گفت: نمی‌خواهم او در خانه‌ی من کشته شود. پس ابن زیاد بیرون رفت. یک هفته بعد، شریک بن اعور که از بصره آمده بود در خانه‌ی هانی مهمان گشت، و اتفاقاً مریض شد. شریک شیعه‌ی بسیار سختی بود، ابن زیاد به او خبر داد که امشب برای عیادت تو به خانه هانی می‌آیم. شریک به مسلم گفت: این فاجر، امشب به عیادت من می‌آید، پس چون نشست تو بیرون بیا و او را بکش و چون او کشته شود، دارالاماره به تصرف تو درمی‌آید. اگر من نیز از این مرض نجات یابم به بصره می‌روم و بصره را به تصرف تو درمی‌آورم. شب شد و عیدالله آمد. جناب مسلم خواست که وارد اطاق شود و عیدالله را از پای درآورد، ولی هانی مانع شد و به مسلم گفت: نمی‌خواهم در خانه من کشته شود. ابن زیاد از مرض و مدت کسالت شریک سؤال نمود، مجلس طول کشید، و از مسلم خبری نشد. شریک ترسید وقت بگذرد و فرصت از دست برود، شروع به خواندن شعر زیر نمود: ما تنتظرون بسلمی ان تحیوها اسقنیها و ان کانت فیها نفسی [صفحه ۳۰۴] و این شعر را مکرر خواند، عیدالله مقصود او را نفهمید، گفت: چه می‌گوئید، آیا حال او سخت است و هذیان می‌گوید؟ هانی گفت: از صبح تا به الان، حال او خوب نیست. ابن زیاد رفت و مسلم آمد، شریک گفت: چرا او را نکشتی؟ مسلم گفت: هانی نخواست در خانه‌ی او کشته شود، و دیگر آن که مردم حدیثی نقل می‌کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «مؤمن کسی را ناگهانی نمی‌کشد». هانی گفت: به خدا سوگند! اگر او را کشته بودی، فاسق فاجر کافر غادری را کشته بودی، ولی من نمی‌خواستم در خانه‌ی من کشته شود. [۳۴۳]. این حکایت را ابوالفرج اموی در کتاب «مقاتل» از همان ابو مخنف با همان سند از ابووداک نقل کرده است، ولی قصه مریض شدن هانی و مکالمه عماره‌ی سلولی را نقل نکرده، و فقط کسالت شریک را با همان کیفیت بیان کرده، و لکن شعر شریک را این گونه نقل کرده است: ما الانتظار بسلمی ان تحیوها حیوا سلمی و حیوا من یحییها کأس المنیة بالتعجیل فأسقوها او می‌گوئید که هانی به ابن زیاد گفت: پیش از غروب آفتاب تا الان، به این حال است. و می‌گوئید شریک گفت: اگر او را کشته بودی، فاسق فاجر کافر غادری را کشته بودی. [۳۴۴]. همچنین طبری به سند خود از «علی بن صالح» نقل می‌کند: شریک در حالی که مریض بود وارد منزل هانی شد و به او گفت: بگو مسلم نزد من باشد، چون عیدالله برای عیادت من می‌آید. شریک از مسلم پرسید: اگر تو بر ابن زیاد دست یابی او را با شمشیر می‌کشی؟ [صفحه ۳۰۵]

مسلم گفت: آری به خدا سوگند! عیدالله وارد منزل هانی شد، و شریک به مسلم گفت: هر وقت من آب طلبیدم بیا و او را با شمشیر بزن. عیدالله آمد و نزد شریک نشست، در حالی که غلام او مهران بالای سر عیدالله ایستاده بود، چون شریک آب طلبید، کنیز خواست آب بیاورد، دید مسلم ایستاده است. رفت و آب نیاورد، شریک مکرر گفت: به من آب بدهید. سرانجام گفت: برای چه آب به من نمی‌دهید؟ آب بیاورید اگر چه من نابود شوم! مهران، غلام عیدالله، احساس خطر نمود، به عیدالله اشاره کرد و او از جای برخاست. شریک گفت: ایها الامیر! بنشین، می‌خواهم به تو وصیت کنم. گفت: برمی‌گردم. مهران او را بیرون برد و گفت: می‌خواست تو را بکشد. گفت: چگونه این امر در خانه‌ی هانی می‌شود با خدمات من به شریک و احسان پدر من به هانی؟ [۳۴۵]

این است حکایات وارده در این موضوع، اما برای من در این رابطه پرسشهایی است: ۱- چرا ابوالفرج قصه‌ی مرضی هانی را از وسط مطلب حذف نموده است؟ آیا در نقل ابومخنف بوده و ابوالفرج عمداً کم کرده؟ و یا آن که نبوده و طبری اضافه کرده است؟ در آخر نقل طبری از ابومخنف به همین سندها آمده است: هانی همه روزه به دیدن ابن‌زیاد می‌رفت، ولی چون مسلم بر او وارد شد دیگر نزد ابن‌زیاد نرفت و اظهار بیماری کرد و از خانه بیرون نمی‌آمد. ابن‌زیاد به مجلسیان خود گفت: چه شده است؟ هانی را نمی‌بینم! گفتند: او مریض است، گفت: اگر می‌دانستم که او [صفحه ۳۰۶] مریض است او را عیادت می‌کردم. [۳۴۶]. و نیز ابومخنف از همان ابوداک نقل می‌کند: ابن‌زیاد گفت، چرا هانی به دیدن ما نمی‌آید؟ گفتند: مریض شده است. ابن‌زیاد گفت: به من خبر رسیده است که او خوب شده و شبها بر در خانه خود می‌نشیند. به او بگوئید بیاید و از من دیدن کند، من نمی‌خواهم اشرافی مثل او در نزد من بدسابقه شوند. [۳۴۷]. پس بنا بر همین دو نقل، ابن‌زیاد از هانی عیادت نکرده است. ۲- پس چگونه در اول آن نقل آمده است که هانی مریض شد و ابن‌زیاد از او عیادت کرد؟ ۳- ابن‌زیاد، امیری سفاک و ترسو بود و می‌دانست که مسلم در خانه‌ی هانی است و بنا به نقل ابومخنف از ابوداک، از قضایای روز، به وسیله مفتش و جاسوس خویش باخبر می‌شد، چون او اول از همه وارد می‌شد و آخر از همه بیرون می‌رفت و اخبار را به گوش ابن‌زیاد می‌رساند، پس با این وضع چگونه می‌توان قبول کرد که او تنها به خانه هانی آمده، آن هم یک یا دو مرتبه، طوری که کسی بتواند او را بکشد؟ ۴- بنا بر نقل طبری از ابومخنف، هانی، ابن‌زیاد را فاسق، فاجر، کافر و غادر می‌دانسته و منزل خود را در اختیار دشمن او و مرکز فعالیت و جمع‌آوری سپاه و اسلحه قرار داده بود، پس برای چه از کشته شدن ابن‌زیاد در خانه‌اش امتناع می‌کند؟ ۵- بنا بر همین نقل، با آن که هانی در دفعه اول گفته بود که دوست ندارم ابن‌زیاد در خانه‌ی من کشته شود، پس چرا شریک رضایت هانی را فراهم نکرد و از مسلم [صفحه ۳۰۷] خواست که ابن‌زیاد را بکشد؟ ۶- با آن که هانی به مسلم گفته بود که راضی به قتل ابن‌زیاد در منزلش نیست، پس چرا مسلم شریک را مطلع نکرد و او را این اندازه منتظر گذاشت تا آن کلمات را بگوید و حمل بر هذیان گفتن او شود؟ ۷- اگر شریک این اندازه به اهل بیت علاقه‌مند بود و با آل زیاد و ابوسفیان دشمنی می‌ورزید، چرا در حال صحت و توانایی کاری نکرد و خدمتی نمود؟ او در موقع سلامتی از بهترین یاوران ابن‌زیاد بود، به آن اندازه که ابن‌زیاد او را انتخاب کرد و ملازم رکابش نمود. آیا شریک، از وقتی که از بصره به قصد کوفه بیرون آمد، هیچ وقت فرصتی پیدا نکرد که ابن‌زیاد را بکشد؟ او که در حال مرضی حاضر شده بود ابن‌زیاد کشته شود، هر چند به کشته شدن خودش تمام شود، چرا تاکنون به کشتن آن فاجر فاسق کافر تصمیم نگرفته بود؟ ۸- چرا در نقل «عیسی بن یزید» علت بیرون نیامدن مسلم ذکر نشده، و در نقل ابومخنف از ابوداک، آن دو سبب ذکر شده است؟ ۹- اگر شریک می‌خواست ابن‌زیاد کشته شود، مگر راه منحصر به این بود که مسلم کشته او باشد؟ چرا به غلامان خود یا دیگری نگفت که او را بکشند؟ آیا ترس این داشت که ابن‌زیاد کشته نشود و می‌خواست در این وقت، خود را تیرئه نماید و بگوید به من مربوط نبوده و بدون دخالت من این عمل انجام گرفته است؟ آیا نمی‌دانست اگر مطلب کشف شود ابن‌زیاد او را خواهد کشت؟ ۱۰- در نقل عیسی بن یزید آمده است: مهران غلام ابن‌زیاد احساس خطر نمود و او را از جای بلند کرد و بیرون برد، و به او گفت: آنها می‌خواستند تو را بکشند. و از نقل ابومخنف از ابوداک در ضمن همان داستان معلوم می‌شود که ابن [صفحه

۳۰۸] زیاد احساس خطر نکرده بود. او از خانه بیرون رفت و شریک پس از سه روز فوت کرد، و عیدالله بر او نماز خواند. و پس از کشته شدن مسلم و هانی عده‌ای گفتند که شریک آن سخنان را برای تحریک مسلم گفته و می‌خواسته تو را بکشد. عیدالله گفت: دیگر بر کسی از اهل عراق نماز نمی‌خوانم، و اگر قبر زیاد در عراق نبود شریک را از قبر بیرون می‌آوردیم! [۳۴۸]. شما میان این دو نقل چگونه می‌توانید جمع کنید؟ و کدام یک درست است؟ ۱۱- آیا جناب مسلم نمی‌دانست که کشتن ناگهانی عیدالله به نفع مسلمانان تمام می‌شود؟ و نمی‌دانست که به دستور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جمعی از مسلمانان، دو نفر از بزرگان یهود (کعب الاشرف و ابورافع) را که در جنگ احزاب نقش اساسی داشتند به طور ناگهانی کشتند؟ من اگر چه نمی‌دانم این داستانهای مضطرب و مختلف که آثار جعل و کذب از آن آشکار و هویدا است برای چه ساخته شده (آیا برای اثبات تشیع شریک بوده یا پایین آوردن مقام مسلم و یا بالا بردن مقام ابن‌زیاد و...) ولی در این تردید ندارم که چنین واقعه‌ای رخ نداده، و گرنه جناب مسلم چنین فرصتی را از دست نمی‌داد. ابن‌زیاد همیشه ترسان بود، و در این گونه مواقع به منزل هیچ کس نمی‌رفت، و از هیچ کس در آن زمان، آن هم به تنهایی عیادت نمی‌نمود. جناب هانی هم هیچ وقت به آن گرگ ستمکار رحم نمی‌کرد، و ابدا از کشتن او مضایقه نمی‌نمود. من نسبت به شریک، هر کس که باشد و هر چه هم سابقه خوبی داشته باشد، بسیار بدبین هستم، و او را از موالیان و شیعیان نمی‌دانم، و حدیث «يعرف المرء بجليسه» یا «المرء علی دین خلیله» [۳۴۹] را از نظر دور نمی‌دارم. [صفحه ۳۰۹]

هانی چگونه به دام افتاد؟

در نقل طبری از ابومخنف آمده است: هانی هر روز به دیدن ابن‌زیاد می‌رفت تا آن که مسلم به خانه‌ی او رفت، آنگاه تمارض کرد و از خانه بیرون نیامد. [۳۵۰]. و بنا به نقل ابومخنف، هنگامی که مسلم از آمدن ابن‌زیاد خبردار شد به منزل هانی آمد. [۳۵۱]. بنابراین، روز دوم ورود ابن‌زیاد، مسلم به خانه‌ی هانی منتقل شده، پس آن جمله که در آخر همین داستان آمده که: «و کان هانی یغدو و یروح الی عیدالله، فلما نزل به مسلم انقطع من الاختلاف و تمارض». [۳۵۲]. نمی‌دانم چگونه می‌تواند صحیح باشد؟ در هر صورت، ابن‌زیاد به وسیله‌ی جاسوس خود کاملاً از قضایا مستحضر بود و عجله در کار نمی‌کرد، لذا جاسوس همه روزه پیش از همه داخل و پس از همه از خانه بیرون می‌آمد. جناب مسلم هم در مقام جنگ با ابن‌زیاد نبود، چون به این کار مأمور نبود؛ او می‌خواست در خفا شیعیان را جمع آوری کند و آنان را مسلح نماید تا آن زمان که امام علیه‌السلام می‌رسد این جماعت سپاه او باشند، و در رکاب او جنگ کرده و ابن‌زیاد را از داخل و خارج محاصره کنند. و شاید مسلم خیال می‌کرد که اگر امام علیه‌السلام شخصا حاضر شود، همگی - بخصوص با آن سوابق دعوت کردن و نامه فرستادن و اظهار اشتیاق و عشق و علاقه کردن - به سمت او بیایند و ابن‌زیاد بیچاره گردد و جماعت او را تنها گذارند. ولی ابن‌زیاد از جریان و نقشه‌ی جناب مسلم کاملاً آگاه شده بود، و در همان زمان که امام علیه‌السلام می‌خواست از مکه بیرون بیاید - و مسلم خبر داشت و شاید شیعیان هم [صفحه ۳۱۰] خبر داشتند - او در صدد بود که کار را یکسره کند و خود را از محاصره - که نقشه‌ی جناب مسلم است - بیرون بیاورد. مسلم در خانه‌ی هانی بود و هیجده هزار نفر از شیعیان با او بیعت کرده بودند و با او رفت و آمد داشتند، و خود هانی شیخ عشیره و دارای دوازده هزار مرد جنگی بود چه رسد به کسانی که با او از عشایر دیگر متفق و هم‌عهد بودند. اگر ابن‌زیاد می‌خواست در آغاز از در جنگ وارد شود و به زور، مسلم را بطلبد و یا هانی را تهدید کند، این امر بر ابن‌زیاد بسیار گران تمام می‌شد، و می‌توان گفت که ابدا برای او موفقیتی حاصل نمی‌گشت، خصوصا با توجه به آن که در آن وقت برای ابن‌زیاد سپاه آماده و مجهزی جز چند نفر پاسبان و چند نفر از اشراف، کسی نبود. این است که ابن‌زیاد از راه مکر و خدعه وارد شد، و غیابا به هانی اظهار علاقه و محبت نمود و از چند نفر از اشراف و رؤسا همچون محمد بن اشعث، عمرو بن حجاج و اسماء بن خارجه خواست که به نزد او بروند و او را برای دیدن و زیارت، نزد وی بیاورند، این چند نفر آمدند و به هر زبان و حيله‌ای که بود او را آوردند و تسلیم ابن‌زیاد نمودند. بنا بر نقل طبری از

ابومخنف، آنها شبانه آمدند و هانی بر در خانه‌ی خویش نشسته بود، به او گفتند: چرا به ملاقات امیر نمی‌روی؟ هانی گفت: بیماری مانع من گشته است. گفتند: امیر گفت که اگر می‌دانستم هانی مریض است او را عیادت می‌کردم. آنگاه او را قسم دادند که از سلطان دوری نکنند و به او جفا ننمایند و به او گفتند: بیا با هم نزد او برویم، او لباس خود را پوشید و سوار استر شد و رفت. چون نزدیک قصر رسید احساس خطر نمود، به حسان پسر اسماء بن خارجه گفت: ای برادرزاده! من از این مرد می‌ترسم، تو چه می‌گویی؟ گفت: عموجان، به خدا سوگند! من بر تو نمی‌ترسم، تو چرا برای امیر بهانه [صفحه ۳۱۱] درست می‌کنی؟ راوی گوید: می‌گویند که او نمی‌دانست ولی محمد بن اشعث می‌دانست، چون چشم ابن‌زیاد به هانی افتاد گفت: «اتتك بخائن رجلاه»، و این در میان عرب مثلی است برای کسی که با پای خود به سوی مرگ می‌رود. از اشعاری که در مرثیه مسلم و هانی در همان زمان گفته شده - گوینده‌ی آن «عبدالله بن زبیر اسدی» است، اگرچه طبری می‌گوید که طبق قولی این اشعار از فرزدق است - معلوم می‌شود که اسماء بن خارجه نیز از نقشه‌ی ابن‌زیاد باخبر بوده، چون می‌گوید: أیركب أسماء الهمالیج آما و قد طلبته مذحج بذحول تطیف حوالیه مراد و کلهم علی رقبه من سائل و مسول فان أتم لم تتأروا بأخیکم فکونوا بغایا أرضیت بقلیل [۳۵۳]. به گمان من، محمد بن اشعث و اسماء به تنهایی از نقشه اطلاع داشتند، بلکه همین چند نفر از اشراف، ملازمان و اصحاب سر ابن‌زیاد بودند، و این نقشه با فکر و مشورت آنها صورت گرفت، و گرنه آمدن ابن‌جمع، و با اصرار هانی را شبانه با خود بردن چه معنی دارد؟ و شاید هانی نزدیک قصر این معنی را حس نمود، و خواست تحقیق کند، لذا از حسان پسر اسماء پرسید. هانی احتمال داد که چون حسان جوان است، نمی‌تواند این راز را نگاه بدارد، و چون با محبت و ملایمت از او سؤال کند او این راز را افشا خواهد کرد، ولی حسان درس خود را خوب روان کرده بود، و سر پدر را فاش نکرد، لذا به او اطمینان داد و حتی او را موعظه و نصیحت کرد! حکایت بردن ابن‌جمع، جناب هانی را نزد ابن‌زیاد و کشتن نامردانه‌ی او، حکایت دیگری را به یاد من آورد و آن بردن ابومسلم خراسانی توسط «جریر بن یزید بن جریر بن عبدالله بجلی» است نزد منصور دوانیقی، و کشتن نامردانه [صفحه ۳۱۲] منصور، ابومسلم را؛ و این قصه را مسعودی در «مروج الذهب» نوشته که خلاصه آن چنین است: عموی منصور، «عبدالله بن علی» در شام با منصور دوانیقی مخالفت نمود و خود را خلیفه‌ی ابوالعباس سفاح خواند. اهل شام هم از او اطاعت کردند، منصور، ابومسلم را به جنگ عبدالله فرستاد، و پس از جنگ‌های زیاد، ابومسلم پیروز شد و عبدالله بن علی فرار کرد. ابومسلم بر مخالفت با منصور تصمیم گرفت و از جزیره به سمت خراسان حرکت نمود، بدون آن که به عراق بیاید و منصور را ملاقات نماید. منصور به او نامه نوشت و وی را احضار کرد، ابومسلم به نامه‌ی منصور اعتناء نکرد و رفت، منصور، جریر را فرستاد تا او را بیاورد، جریر که با ابومسلم سابقه دوستی داشت، او را به زبان خوش، سحر نمود و فریب داد. ابومسلم سابقه دوستی داشت، او را به زبان خوش، سحر نمود و فریب داد. ابومسلم حاضر شد که برگردد و نزد منصور برود. «مالک بن هیشم» ابومسلم را از رفتن نهی نمود. ابومسلم گفت: من تاکنون چنین گرفتار نشده بودم. این جریر شیطان من گشته است. بالاخره او را نزد منصور بردند. پس از چند جلسه‌ی ملاقات، ناگهان به امر منصور گماشتگان ریختند و ابومسلم را کشتند. [۳۵۴]. این است جزای کسی که دشمن خود را نشناخته و به نصیحت دوست، ترتیب اثر ندهد، و با آن که جریر را می‌شناسد و می‌داند که شیطان او است، باز به دنبال او می‌رود ابومسلم که از منصور کدورت داشته و باطنا با او بد شده بود، بی‌سبب به او چنین خدمتی کرد و به جنگ عبدالله بن علی - عموی منصور - رفت. او باید از این فرصت بزرگترین استفاده را بکند، یا با دشمن او بسازد و یا آن دو را به جنگ یکدیگر بکشانند و خود از دور تماشا کنند، و برای روز بعد خود را آماده سازد. این اشتباهات بزرگان، پند و نصیحتی است برای دیگران که نباید خیلی به فکر و عقل آنان مغرور شد و نباید بیش از اندازه از آنان تمجید نمود، زیرا غالباً چنین [صفحه ۳۱۳] است که تا وقتی اقبال و بخت آنان بلند است، آنچه از آنان دیده می‌شود کمال است و چون بخت برمی‌گردد، آنچه مشاهده می‌شود تماماً نقص است! (قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء). [۳۵۵]. «بگو: بار خدایا تویی که فرمانروایی؛ هر آن کس را که خواهی فرمانروایی بخشی و از هر که خواهی،

فرمانروایی را باز ستانی».

هانی بزرگ عشیره و چگونگی رفتار عشیره با او

هانی اگر گرفتار فریب این چند نفر نشده بود و نزد ابن زیاد نمی رفت و یا اگر می رفت با افراد بیشتری از پاسبانان خودش می رفت - نظیر رفتن امام حسین علیهما السلام به نزد ولید والی مدینه - چنین حادثه‌ای رخ نمی داد، و چه بسا ورق برمی گشت و کار به ضرر ابن زیاد تمام می شد. پیشامدهای جزئی چه بسا آثار مهمه‌ای در بردارند. زیرا اگر هانی نمی رفت و گرفتار نمی شد، جناب مسلم ناگهان خروج نمی کرد و مردم به این نحو از ابن زیاد وحشت زده نمی شدند و از دور مسلم پراکنده نمی گشتند. هانی اگر با جناب مسلم و عقلائی دیگر از خویشان خودش مشورت می کرد، به دام نمی افتاد، ولی چه چاره «اذا جاء القدر عمی البصر». نمی دانم چه بگویم؟ آیا خطر را احساس نمی کرد؟ و حال آن که چنین نیست. ابومسلم ملتفت بود و جریر را شیطان خود خواند، و هانی هم به پسر اسماء گفت: من از این مرد می ترسم! پس برای چه به پای خود به طرف مرگ می روند و در دام پا می گذارند؟ آیا در آن حال، حس غرور و خودپسندی در آنان پیدا می شود، و عظمتی در [صفحه ۳۱۴] خود مشاهده می کنند، و خود را خیلی مقتدر و توانا می بینند، و دشمن را کوچک و خوار می پندارند، و تصور می کنند که او نمی تواند نظر سوئی به وی نماید؟ و بدین جهت در مقام احتیاط نمی آیند؟ حال اینکه این امر نیز با احساس خطری که می کردند ناسازگار است! و شاید در همین حال یک حس تسلیم در آنان پیدا می شود و می گویند: هر چه می خواهد بشود، بشود. در هر صورت، آن حالت آنان برای من درست روشن نیست. جناب هانی به نزد ابن زیاد رفت و همین رفتن، ابن زیاد را امیر و هانی را اسیر کرد. معلوم است که ابن زیاد دیگر هانی را رها نمی کند؛ مکالمه میان ابن زیاد و هانی را سابقا نوشتم، و اختلاف نقلها و منشاء اختلاف را بیان نمودم. هانی در همان حال خود را نیز بزرگ می بیند، و به فامیل و شجاعت خویشتن مغرور است. ابن زیاد را نصیحت و راهنمایی می کند و او را پناه می دهد که با اموال و فامیلش به شام و یا هر کجا می خواهد برود. شاید همان حس عظمت و عجب به خود و فامیل، موجب شد که به دام افتد. ابن زیاد به غضب آمد و چوب را بر سر و صورت هانی زد تا آن که شکست، آن اشرافی هم که این شخص را به دام انداختند مثل آن جسد بی جانی هستند، نشستند و تماشا کردند. چه می شد اگر آنان برمی خاستند و دست ابن زیاد را می گرفتند، و یا از هانی شفاعت می کردند، زیرا اگر ابن زیاد شفاعت آن جمع را رد می نمود آنان معذور بودند و می توانستند بگویند که ما خواستیم، ولی او اجابت نکرد. چون جناب هانی خود را اسیر و از فامیل دور دید، حمله کرد تا مگر شمشیر پاسبان را به دست آورد، و ابن زیاد را به جزای خویش برساند. شمشیر را به او ندادند و بیشتر مورد غضب ابن زیاد گردید. و از عبارت مسعودی [۳۵۶] معلوم می شود [صفحه ۳۱۵] که هانی با اصحاب آمده بود، ولی آنان پشت در مانده بودند، و در این موقع فریادشان بلند شد که هانی را کشتند، ابن زیاد ترسید و امر کرد او را حبس کنند، و شریح را نزد آنان فرستاد و شهادت داد که هانی زنده است و کشته نشده است. من از نادانی این اصحاب و دوستان هانی بسیار در حیرتم! زیرا می بایست او را بخواهند یا نزد او بروند، و بالاخره او را با خود ببرند و به صرف آن که زنده است چرا قانع شدند؟ طبری از ابومخنف نقل می نماید: به عمرو بن حجاج خبر دادند که هانی کشته شده، او با طایفه مذحج آمد و قصر را محاصره کرد و به عبیدالله گفت: من عمرو بن حجاج هستم و اینها شجاعان و بزرگان مذحج هستند، ما دست از اطاعت تو برداشته‌ایم و بیعت تو را نشکسته‌ایم، به این جماعت خبر رسیده که صاحب آنان کشته شده، پس این خبر بر آنان سخت و ناگوار آمده است. عبیدالله، شریح قاضی را نزد ایشان روانه کرد، او پس از دیدن هانی نزد مردم رفت و شهادت داد که هانی زنده است. عمرو بن حجاج خدای را بر زنده بودن او شکر نمود، و مردم برگشتند. [۳۵۷]. یک جا ابومخنف نقل می کند: عمرو بن حجاج و محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه آمدند و هانی را نزد ابن زیاد بردند، و یک جا می گوید: عمرو بن حجاج با طایفه مذحج آمد و چنین کرد و چنین گفت، اگر هر دو نقل درست باشد، بعید نیست که ابن زیاد همان عمرو بن حجاج را برای خاموش کردن

فتنه روانه نموده باشد، عمرو شریک دزد و رفیق قافله بود. با رؤسا و شجاعان طایفه برای نجات هانی آمد و در عین حال گفت: ما از اطاعت بیرون نرفته‌ایم، به این جماعت خبر رسیده که صاحب آنان کشته شده و... او از خود سخنی نمی‌گوید مگر همین جمله که ما عهد نشکسته‌ایم؛ و چون شریح می‌گوید: هانی زنده است، شکر می‌کند و بر [صفحه ۳۱۶] می‌گردد. پس او مأمور بوده که با جماعت بیاید و از شدت حمله‌ی آنان بکاهد و آنان را سرد نماید. والحق این منافق به خوبی از عهده انجام مأموریت خود برآمد و مردم را خام کرد و به آنان تلقین نمود که چون خبر کشتن هانی را شنیده‌اند بر آنان ناگوار آمده و تجمع کرده‌اند، مثل آن که چیزهای دیگر از قبیل حبس و زدن و شکستن صورت و دماغ اهمیتی ندارد که برای استخلاص آن جمع شوند. در دستگاه سلاطین جور، همیشه از این قبیل آدمها هست، و همیشه این مردم را، بر مردم حکومت و ریاست می‌دهند، این وجیه المله‌ها از سران و بزرگان منافقین هستند، مردم به گمان این که بزرگ خودشان هست و برای ملت خدمت می‌نماید به نظر احترام و بزرگی به آنان نگاه می‌کنند، ولی در واقع امر، از طرف همان سلاطین، مراقب امور هستند و جاسوس آن درگاه می‌باشند و در مواقع حساس آنچه به عهده‌ی آنان گذاشته می‌شود انجام می‌دهند. همین عمرو بن حجاج زبیدی را یک جا می‌بینید که رفیق هانی است و با جمعی از دوستان می‌آید و او را نزد ابن‌زیاد می‌برد و در دام می‌اندازد، و در جایی دیگر از باب آنکه مبادا اعوان و طایفه‌های آنان، آشوب بپا کنند، فوراً خود را به آن جمع می‌رساند و سر دسته‌ی جمعیت می‌گردد و آنان را خام می‌کند و به اطاعت از خود دعوت می‌کند و لسان و زبان ناطق آن خاموشان و بی‌زبانان می‌گردد و از آن جماعت حمایت می‌کند و از طرف آنان سخن می‌گوید، آن هم سخنی که به نفع ابن‌زیاد است (که سبب فتنه و انقلاب را کشته شدن هانی می‌داند نه چیز دیگر) و چون از شریح می‌شنود که هانی زنده است، جمعیت را آرام می‌کند و برمی‌گرداند. این گونه از مردمان در نزد سلاطین بسیار محترم هستند و آنان را برای خود همیشه نگاه می‌دارند. عمرو بن حجاج‌ها همیشه خدمت به بزرگان - نه ملت - را وظیفه‌ی خود می‌دانند، و درس خود را خیلی خوب روان هستند. من از عمرو بن حجاج گله ندارم، چون او از اتباع یزید و ابن‌زیاد است، ولی [صفحه ۳۱۷] اعتراض من به فامیل هانی است؛ چرا دور عمرو را گرفتند و به سخنان او گوش دادند و به دستور او برگشتند؟ این چند هزار نفر چرا هانی را نخواستند؟ چرا مقاومت نکردند تا او را از چنگ آن ظالم نجات دهند؟ اگر اصحاب هانی رشید و عاقل بودند این منافق خائن اغفالشان نمی‌کرد، و بالاخره تنها بر نمی‌گشتند. آری! این نتیجه‌ی سلطنت معاویه است که مردمان خائن را بر سر کار آورد و به وسیله‌ی این گونه رؤسا، مقاصد پلید خویش را انجام داد، و از طرف دیگر روح غیرت و جوانمردی را از میان طبقات برد. اتباع هانی در وهله‌ی اول قیامی نمودند و بعد آرام گرفتند و به تدریج برای شنیدن مرگ هانی آماده شدند، و کار به جایی رسید که او را زنده به بازار آوردند و در برابر چشم مردم گردن زدند و هیچ کسی سخنی نگفت، مثل اینکه اصلاً چیزی ندیده‌اند. کجا رفتند کسانی که قصر را احاطه کردند؟ قطعاً همان عمرو بن حجاج مردم را متفرق نمود و نگذاشت که دیگر سخنی بگویند. آری! ابن‌زیاد به وسیله‌ی جاسوسان و دزدان و خائنین به مقصود خود رسید. از نامه‌ای که ابن‌زیاد پس از کشته شدن مسلم و هانی یزید نوشت، معلوم می‌شود چه اندازه جاسوسی در این کار نقش داشته، و کار بسیار مشکلی را چگونه به مکر و حيله انجام داده است. او می‌گوید: «ان مسلم بن عقیل لجأ الی دار هانی بن عروه المرادی و انی جعلت علیهما العیون و دست الیهمما الرجال، و کدتهمما حتی استخرجتهمما، و أمکن الله منهما، فقدمتهما فضربت أعناقهما و قد بعثت الیک برؤوسهما». [۳۵۸]. «مسلم به خانه‌ی هانی پناهنده شد، و من به وسیله‌ی جاسوسان و مردمانی که به نزد او روانه کردم آنان را اغفال نمودم، و به مکر و حيله آن دو را [صفحه ۳۱۸] از خانه بیرون کشیدم، و گردن هر دو را زدم و سرهای آن دو را نزد تو فرستادم» پس گمان نکنید که جاسوس فقط همان معقل بوده و اشرافی که هانی را بیرون بردند، از مقصد ابن‌زیاد بی‌خبر بودند، و چه بسا با جناب مسلم عده‌ای بودند که او را وادار به خروج نمودند، و پس از قتل هانی، تعصب دینی زیاد به خرج دادند و جوش و خروش نمودند، و اظهار قدرت و توانایی کردند، و جمعیت جمع کردند تا مسلم خروج نمود، و کار به آنجا رسید که نباید برسد. این قسمت از همین نامه معلوم می‌شود، و بسیار دیده و یا شنیده شده که

مردمانی از طرف سلطان در حزبی شرکت کرده، به نفع حزب جوش و خروش می‌کنند، و تحریکاتی می‌نمایند، ولی بعد معلوم می‌شود که تمام به نفع دیگری بوده، و حزب از این جمع به جز زیان چیزی ندیده است. شاید با مسلم هم از این گونه افراد، در همان خانه هانی زیاد بوده که پس از گرفتاری هانی او را بر خروج تحریک می‌نمودند، و مقدمات استیصال و پریشانی او را فراهم می‌ساختند. این مطلب را ابن زیاد برای یزید نوشته و شاید درست گفته باشد.

خطبه ابن زیاد پس از گرفتاری هانی و خروج مسلم و تنها شدن او

ابن زیاد اگرچه هانی را به دام انداخت و او را از دست نداد و جلو سیل احساسات طایفه‌ی او را به وسیله‌ی عمرو بن حجاج زبیدی و شریح قاضی گرفت، ولی می‌دانست که فتنه به این زودی خاموش نمی‌شود، و مقدمات انقلاب و شورش مردمی در کار است، او این دفعه نیز خواست چون دفعه‌ی اول، مردم را در اثر خطبه و تهدید آرام کند، و از بروز اختلاف و انقلاب جلوگیری نماید. طبری از ابومخنف از حجاج بن علی از محمد بن بشر همدانی روایت می‌کند: [صفحه ۳۱۹] ابن زیاد پس از زدن و حبس نمودن هانی، از آن که مردم بر او بشورند ترسید، او با اشراف، پاسبانان و غلامانش که با او بودند، بیرون آمد و بالای منبر رفت و مردم را به اطاعت از خود خواند و گفت: اختلاف نکنید و متفرق نشوید، چون هلاک و کشته و ذلیل می‌گردید، و در این صورت به شما جفا و ظلم می‌شود و از عطاها محروم خواهید شد. هنوز از منبر پایین نیامده بود که تماشاچیان به شتاب آمدند و گفتند: مسلم بن عقیل آمد. ابن زیاد با شتاب از منبر پایین آمد و خود را به قصر رسانید و درها را بست. [۳۵۹]. یکی از صفات ابن زیاد همین است که در حال فتنه و انقلاب، بسیار خائف و ترسو بود، و در جنگ از خود اثری باقی نمی‌گذاشت. او مردی بود به تمام معنا ترسو، ولی در موقع سلطنت از هیچ ظلم و فسادی کوتاهی نداشت. او در این موقع، فوق العاده سفاک و بی‌باک بود. امیرالمؤمنین علیه‌السلام در وصف عمرو بن عاص فرموده است: «فاذا كان عند الحرب فأى زاجر و أمر هو ما لم تأخذ السيوف مأخذها، فاذا كان ذلك كان أكبر مكيدة أن يمنح القوم سبته» [۳۶۰]. پیش از شروع جنگ، فرمانده است، چه فرماندهی؟! و پس از روشن شدن آتش جنگ، فکر او صرف نجات خویش می‌شود، و بزرگترین حيله‌اش کشف عورت است. این صفت در ابن زیاد نیز بود، در موقع ورود به کوفه، مردم خیال کردند او امام [صفحه ۳۲۰] حسین علیه‌السلام است. به او سلام می‌کردند و خیر مقدم می‌گفتند. او از ترس اظهار نکرده. وقتی نزدیک بود که در قصر باز شود، مسلم بن عمرو باهلی مردم را باخبر نمود و مردم به او سنگ پراگندند تا داخل قصر شد. او هانی را می‌زد، ولی تا فریاد طایفه او را شنید آرام نشست، و او را حبس نمود و به وسیله‌ی آن دو منافق، مردم را برگردانید برای آن که انقلاب شروع نشود. او با تمام اشراف و پاسبانان و خدام خود به مسجد آمد و به مجرد آن که شنید مسلم خروج نموده و می‌آید، فوراً خود را به قصر رساند و درها را بست و متحصن گردید. طبری از ابومخنف نقل می‌نماید: ابن زیاد فرمان داد که کثیر بن شهاب، محمد بن اشعث، قعقاع بن شوره، شیب بن ربیع، حجار بن أبجر و شمر بن ذی الجوشن از قصر بیرون آمده و مردم را متفرق سازند. و چون از مردم وحشت داشت، اشراف و بزرگان دیگر را در قصر نزد خود نگاه داشت. [۳۶۱]. و نیز نقل می‌نماید: این جماعت رفتند و مردم را متفرق نمودند، و همراه خود جمعی را به نزد عبیدالله آوردند، چون کثیر بن شهاب، محمد بن اشعث و قعقاع با جماعت خود نزد ابن زیاد حاضر شدند، کثیر به ابن زیاد گفت: نزد تو اشراف، پاسبانان، اهل بیت تو، غلامان و جماعت زیادی جمع شده‌اند، پس بیرون برو و با مسلم بن عقیل جنگ را شروع نما. عبیدالله قبول نکرد، و از قصر بیرون نیامد. [۳۶۲]. ابن زیاد در موقع وحشت و انقلاب از قصر بیرون نمی‌رفت، و با آن که دارای نیروی عظیم و مرتبی شد، حاضر نگشت در مقابل مسلم بن عقیل بیرون آمده وصف آرای و خودنمایی کند، هرچه به او پیشنهاد نمودند و اصرار کردند قبول نکرد. [صفحه ۳۲۱] ابن زیاد از ضعف خود آگاه بود، اگر بیرون می‌رفت بلا تردید کشته یا اسیر و یا فراری می‌شد. هنگامی که مسلم بن عقیل از گرفتاری و زندانی شدن هانی باخبر شد، دید نقشه‌ی او بهم خورده و سر او فاش گشته است، پس دیگر نشستن و منتظر رسیدن امام علیه‌السلام شدن معنی ندارد،

زیرا ابن‌زیاد یکایک بزرگان را می‌گیرد و می‌کشد و یا حبس می‌نماید، و راه کمک به امام مظلوم علیه‌السلام بسته خواهد شد. پس چه بهتر که در همین حین که طایفه هانی در جوش و خروش هستند، با آنان همراهی کند و شیعیانی را که با او بیعت نموده‌اند به کمک بطلبد و شورش و انقلابی بپا کند، شاید از این آب گل آلود نتیجه‌ای بگیرد. این بود نظر جناب مسلم و غیر از این راهی و چاره‌ای نیز نداشت. طبری از ابومخنف از یوسف بن یزید از عبدالله بن خازم روایت کرده است: من از طرف مسلم برای تحقیق حال هانی مأمور بودم، چون ابن‌زیاد هانی را زد و او را حبس نمود، سوار اسب شدم و خود را به مسلم رساندم و او را خبر نمودم، ناگهان زنان طایفه فریادشان به آه و ناله بلند شد. مسلم به من فرمان داد اصحاب را بخوانم و جمع کنم، در خانه‌های اطراف خانه‌ی مسلم چهار هزار نفر جمع شده بودند، و هیجده هزار مرد با او بیعت کرده بودند، من به شعار، فریاد خود را بلند نمودم و گفتم: «یا منصور امت»، و اهل کوفه نیز یکدیگر را خبر کردند و جماعت انبوهی دور مسلم جمع شدند، جناب مسلم سپاه خود را چهار قسمت نموده و به چهار نفر سپرد: مسلم بن عوسجه اسدی، ابو ثمامه صائدی، عبیدالله بن عمرو کندی و عباس بن جعد جلدی، آنها به سمت قصر حرکت کردند و ابن‌زیاد در قصر محصور شد و درها را بست. [۳۶۳]. از این چهار نفر رؤسا، دو نفر خود را به کربلا رساندند و در روز عاشورا شهید شدند: مسلم بن عوسجه و ابو ثمامه صائدی. تا اینجا معلوم می‌شود که مسلم بیکار [صفحه ۳۲۲] ننشسته و فرصت را از دست نداده است؛ مفتش او در کار بوده و لذا به مجرد این که از گرفتاری هانی با خبر شد، شروع به انقلاب نمود. او افراد را به طرز خوبی جمع آوری کرد و حداقل چهار هزار نفر با او بودند و خود مسلم با طایفه‌ی هانی بود که قصر را محاصره کرده بودند. البته هر اندازه که جمعیت به قصر نزدیک می‌شد بر عدد آنان افزوده می‌گشت. زیرا تماشاچیان و غارتگران نیز می‌خواستند از فرصت استفاده کنند. کار بر ابن‌زیاد سخت شد و امید به رسیدن کمک از سپاه شام و یا لشکر بصره نداشت. او در قصر محاصره شده بود و به یک چیز امید داشت و بس و آن حضور اشراف در نزد او بود. مردم کوفه عموماً از آل امیه و زیاد ناراضی و رؤسا و اشراف کوفه مطیع ابن‌زیاد بودند، چون به وسیله آن دولت بود که این ظالمان بر مردم مسلط بودند و منافع آنان بسته به این بود که از در این خانه جدا نشوند، و با جان و مال از آل ابوسفیان حمایت کنند. در آن موقع که چهار هزار نفر از مردم در خانه هانی جمع شدند و از کوچه و بازار کمک می‌رسید، اشراف و رؤسای همین جماعت، در قصر نبود، اشراف از بالای قصر به مردم نگاه می‌کردند و در عین حال، می‌ترسیدند که گرفتار سنگ مردم بشوند. مردم نیز مشغول فحش دادن و بدگویی به عبیدالله و پدر او زیاد بن ابیه بودند. این گونه تجمعات مانند سیلی است که در اثر بارانی شدید پدید می‌آید و دوامی ندارد. این سیل جمعیت در یکی از این دو صورت به نفع مسلم تمام می‌شد: یا پیش از آن که ابن‌زیاد درها را ببندد به قصر برسند و قصر را که بیت المال در آن بود تصرف کنند، و یا آن که ابن‌زیاد با افراد خود از قصر بیرون می‌آمدند و با مسلم می‌جنگیدند. ابن‌زیاد که درها را به روی خود بسته و به هیچ وجه قصد روبرو شدن با مسلم [صفحه ۳۲۳] را ندارد، دیگر چگونه می‌توان او را مغلوب کرد، این عده‌ای که با مسلم آمده‌اند، سپاهیان او نیستند، از طرف مسلم جیره و مواجب ندارند، هر یک باید عائله خود را اداره کند. فرضاً یک روز بیکار شوند و بر گرسنگی صبر کنند، روزهای دیگر چه کار کنند؟ لذا هر اندازه وقت می‌گذشت به نفع ابن‌زیاد و ضرر مسلم تمام می‌شد، ساعت به ساعت مسلم رو به ضعف و ابن‌زیاد رو به قوت می‌رفت، اشراف کوفه مردم را از اطراف مسلم متفرق می‌ساختند و دوستان و غلامان و هواخواهان آل ابوسفیان را به سمت ابن‌زیاد جمع می‌کردند. بیت المال در تصرف ابن‌زیاد است و از اموال مسلمین، شکم گرگان را سیر می‌کند. او مانند مسلم نیست که برای مخارج روزانه‌ی خود قرض کند و در مدت شصت روز تقریباً هفتصد درهم قرض بالا- آورده باشد. ثروت ابن‌زیاد و فقر مسلم، بودن اشراف دور ابن‌زیاد و جمع شدن فقرا به دور مسلم، ترساندن مردم از آمدن سپاه شام و وحشت مردم از ظلم و ستم آل امیه، علل متفرق شدن مردم از دور مسلم و تجمع آنان نزد ابن‌زیاد بود. مردم می‌آمدند و خویشان خود را از میان جمعیت بیرون می‌آوردند و می‌گفتند: فردا است که سپاه شام برسد، در مقابل آنان چه کار می‌کنید؟ حال باید دید که در مقابل این عوامل، مسلم چه کاری می‌تواند انجام دهد. کثیر بن شهاب یکی از

اشراف کوفه نزدیک غروب آفتاب به مردم گفت: خود را به منزل و اهل خود برسانید. در شر تعجیل نکنید، و خود را به هلاکت نیفکنید، این قشون یزید است که می‌رسد. آنگاه گفت: ابن‌زیاد سوگند یاد کرده که اگر دست از جنگ برندارید و امشب مراجعت نکنید اولاً- شماها را از عطا محروم بدارد، و جنگجویان شما را در سرحدات شام متفرق سازد، و هر معصیت کاری را به جزای خویش برساند. اشراف دیگر نیز همین طور سخنرانی می‌کردند و مردم را به تطمیع [صفحه ۳۲۴] و تهدید متفرق می‌ساختند. [۳۶۴] گرچه این جمعیت بالطبع بیش از یک روز دوام نمی‌یافت و توانایی تعطیل کارهای خویشتن و گرفتن دنبال این کار را نداشت.

تنها شدن جناب مسلم و رفتن او به خانه طوعه

جناب مسلم نماز مغرب را در مسجد با سی نفر خواند و پس از نماز از مسجد بیرون آمد. هنگامی که از مسجد بیرون می‌آمد، تنها بود و هیچ کس را نداشت. مسلم در این شهر غریب بود و از آن وقت که وارد این شهر شده بود، مخفی و پنهان بود، نه راه می‌شناخت و نه راهنما و میزبانی داشت. او در کوچه‌های شهر می‌گشت و مقصدی نداشت و از اینجا به آنجا می‌رفت تا به در خانه طوعه رسید. پسر طوعه، بلال نیز از خانه بیرون رفته و با تماشاچیان روز را به سر آورده بود. مادر منتظر پسر و بر او از غوغاء درحذر است. مسلم بر او سلام می‌کند و آب می‌طلبد، زن می‌رود و آب می‌آورد، مسلم آب می‌خورد، زن ظرف را می‌برد و چون برمی‌گردد، می‌بیند که مسلم هنوز بر در خانه‌اش نشسته است! طوعه خطاب به مسلم می‌کند و می‌گوید: مگر آب نیاشامیدی؟- چرا. - پس به نزد کسان خود برو. مسلم ساکت می‌ماند. طوعه تکرار می‌کند! مسلم مجدداً سکوت می‌کند! طوعه می‌گوید: ای مرد نزد کسان خود برو، من راضی نیستم تو بر در خانه‌ی من بنشینی! [صفحه ۳۲۵] مسلم برخاست و فرمود: من در این شهر، خانه و فامیلی ندارم. ای زن! تو می‌توانی کار خیری کنی، شاید یک روز دیگر تو را احسان نمایم. آنگاه مسلم خود را معرفی می‌کند و می‌گوید: این مردم دروغ گفتند و مرا فریب دادند. زن گفت: آیا تو مسلم هستی!- فرمود: بله! طوعه گفت: داخل خانه شو، و برای او اطاق مخصوصی فرش کرد و خواست شام بیاورد. مسلم قبول نکرد و آن شب گرسنه ماند. بلال پسر این زن رسید و دید مادرش به آن اطاق رفت و آمد می‌کند، به مادر گفت: مرا به شک انداختی از کثرت رفت و آمد خود، باید خبری در خانه باشد! مادر از گفتن امتناع، و پسر اصرار بر دانستن نمود. پس از آن که پسر سوگند یاد نمود که کسی را خبردار نکند و این سر را فاش نسازد، مادر او را خبر نمود. پسر آسوده گشت و استراحت نمود. [۳۶۵].

بیرون آمدن ابن‌زیاد از قصر و خطبه‌ی او

ابن‌زیاد که در قصر محبوس بود و جرأت بیرون آمدن نداشت، چون شب شد و هوا تاریک گشت و مردم متفرق شدند، ملتفت شد که هیاهو و آواز مردم نمی‌آید. آنگاه به اصحاب خود گفت: بروید بالای قصر و نگاه کنید ببینید از مردم خبری هست؟ با آن که شب است و تاریک، و آرامش برقرار گشته، ابن‌زیاد جرأت آن ندارد که خودش از بالای قصر نگاه کند و تحقیق نماید، به او خبر دادند که کسی پیدا نیست. گفت: ببینید شاید در زیر آن قسمت از مسجد که مسقف است کسانی پنهان شده [صفحه ۳۲۶] باشند. آمدند و قسمتی از سقفها را که از تخته بود برداشتند تا ببینند که آیا کسی در گوشه و کنار مخفی هست یا نه؟ قندیلها را بالا و پائین می‌بردند و دسته‌هایی از نی آتش می‌زدند و با طناب پائین می‌کردند تا به زمین می‌رسید تا این که تمام قسمت‌های سرپوشیده‌ی مسجد را تحقیق نمودند و یقین کردند که کسی نیست، حتی در آن قسمت که منبر در آن بود نیز تحقیق شد، سپس به ابن‌زیاد اطلاع دادند. ابن‌زیاد دری را که به مسجد باز می‌شد گشود و بالای منبر رفت و فرمان داد که اصحاب او اطراف منبر را بگیرند. [۳۶۶]. این واقعه در حدود دو ساعت از شب گذشته، رخ داد. از همین مطلب اندازه‌ی شجاعت و تهور ابن‌زیاد معلوم می‌شود، ببینید به چه کیفیت افرادی را برای تحقیق به مسجد فرستاد! او حاضر نشد چند نفر را روانه کند تا بیابند و در مسجد تحقیق

کنند، حتی حال که بالای منبر رفته، فرمان داده که هواخواهان او اطراف وی را بگیرند، مبدا کسی به او دست بیابد و حمله‌ای نماید یا ضربه‌ای به او وارد سازد. منادی ابن‌زیاد، مردم را در مسجد جمع کرد. مسجد پر شد، حصین بن تمیم گفت: آیا امام جماعت می‌شوی، یا آن که می‌روی در قصر تا دیگری نماز بخواند؟ ابن‌زیاد گفت: پاسبانان دور من بایستند و تو اطراف من راه برو تا نماز بخوانم، پس به این نحو نماز خواند و مسلم را سفیه و جاهل معرفی نمود و گفت: هر کس که مسلم در خانه او باشد در پناه ما نیست، و هر کس که مسلم را بیاورد جایزه می‌گیرد. او حصین بن تمیم را اختیار تام داد که در خانه‌ها بگردد و تحقیق نماید تا آن که مسلم را بیابد. همان شب کوفه و راهها تحت مراقبت شدیدی قرار گرفت. حصین بن تمیم که رئیس شهربانی او بود عمرو بن حرث را با سپاهی مأمور حفظ انتظامات نمود و بدین صورت آن شب به کام ابن‌زیاد شیرین شد و یقین کرد که مسلم نیز در دام افتاده و یار و یاورى ندارد. [صفحه ۳۲۷] صبح، ابن‌زیاد در قصر نشست، محمد بن اشعث را نزد خویش نشانده و در قصر را باز گذاشت. اشراف هم در حال رفت و آمد به آنجا بودند که ناگهان فرزند محمد، عبدالرحمن آمد و خبر آورد که پسر طوعه خبر آورده که مسلم در خانه ما است. ابن‌زیاد به او گفت: الساعه او را به اینجا بیاورید. و بدین ترتیب محمد بن اشعث با هفتاد نفر دیگر آمدند تا مسلم را بیاورند [۳۶۷].

جنگ با مسلم در خانه و شجاعت آن سرور و سر تسلیم شدن او

جناب مسلم در خانه نشسته است؛ در حالی که از عملیات دیروز خسته شده، و استراحت نکرده، و غذایی هم نخورده است؛ او از اوضاع شهر بی‌خبر و از بی‌وفایی اهل کوفه دلتنگ و برای حسین بن علی علیهماالسلام که به زودی به سمت کوفه می‌آید مضطرب است. مسلم در دریای فکر غوطه‌ور بود که ناگهان صدای اسبان و فریاد مردمان را شنید. دانست که به دنبال او آمده‌اند و او را می‌طلبند. پس فوراً با شمشیر برهنه برای جلوگیری از جمله‌ی مهاجمین حاضر و آماده شد، جماعت فشار آوردند و داخل خانه شدند، مسلم چون شیر به آنان حمله کرد و آنها را عقب نشانده. بالاخره چون دیدند در مقابل او نمی‌توانند ایستادگی کنند، بالای بام رفتند و جناب مسلم را سنگ باران کردند، و دسته‌هایی از نی را آتش زدند و بر سر آن بزرگوار ریختند. مسلم چون این اوضاع را مشاهده نمود از خانه بیرون آمد و در کوچه بنای جنگ را گذاشت. [۳۶۸]. طبری از ابومخنف روایت می‌کند: محمد بن اشعث به جناب مسلم گفت: خود را به کشتن مده، تو در امان هستی. این جماعت تو را نمی‌کشند و با تو خویش [صفحه ۳۲۸] هستند! در این موقع، از بس که بر آن بزرگوار سنگ زده بودند از جنگ خسته شده و دستهایش از کار افتاده بود، مسلم به دیوار تکیه داد، محمد بن اشعث نزدیک آمد و گفت: تو در امان هستی. مسلم گفت: من در امان هستم؟ محمد گفت: آری! و مردم نیز گفتند: آری در امان هستی، به جز یک نفر که او گفت: من سخن نمی‌گویم و تعهدی ندارم. [۳۶۹]. البته حکایت جنگ مسلم در خانه‌ی آن زن در تاریخ طبری و مروج الذهب مسعودی و مقاتل الطالبیین ابوالفرج به این کیفیت نقل شده است [۳۷۰] و ریشه‌ی همه تواریخ همان کتاب ابومخنف است. شجاعت جناب مسلم نیز از همین حکایت و دنباله آن دانسته می‌شود. اصولاً کسانی که گرفتار مصائب می‌شوند، خود را می‌بازند و ضعف از خود نشان می‌دهند، و در این موقعیت‌هاست که مردمان شجاع و توانا شناخته شده و از دیگران جدا می‌شوند. زیرا آنان در این گونه موارد خود را برای مقابله با ناگواریها مهیا و آماده می‌سازند. اگر کسی مصائب جناب مسلم را در آن سی ساعت - تقریباً - در نظر بیاورد، می‌بیند که چه گرفتاریها و ناگواریهای سختی به آن جناب روی آورده است؛ شخصی که هیجده هزار نفر با او بیعت کرده و دیروز ابن‌زیاد از ترس او محصور بوده، امروز میزبان او هانی به جهت وی گرفتار است و خود او در کوچه‌ها سرگردان و عاقبت الامر در منزل یک زن که به او رحم نموده، خسته و وامانده و گرسنه و پریشان فکر است. اینک در برابر او هفتاد نفر از شجاعان قرار گرفته‌اند، این جماعت که برای گرفتن مسلم آمده‌اند مردمانی عادی نیستند، بلکه مردمانی شجاع و جنگ [صفحه ۳۲۹] دیده‌اند که از سپاه کوفه به شمار می‌آیند و همه با وضع منظم و مرفه در زندگی، برای اسیر

کردن یک نفر در بدر و بی‌پناه آمده‌اند. آنها تا اینجا خیال می‌کردند که به سراغ یک نفر می‌روند که خسته و ناتوان گشته، مضطرب و بیچاره شده است. آنها گمان می‌کردند که مسلم را در حال خواب یا بی‌حالی یا ضعف و ناتوانی می‌بینند، ولی هنوز به در خانه نرسیده بودند که دیدند مسلم با شمشیر برهنه در برابر آنان ایستاده و برای مبارزه آماده است، آنها به خانه هجوم آوردند و وارد حیاط شدند، و چه بسا آنان سواره وارد شدند و مسلم پیاده بود، اما به طوری بر آن جمع می‌تازد که همگی فرار کرده و از خانه بیرون می‌روند. از همین جمله، عظمت و اندازه‌ی شجاعت مسلم معلوم می‌شود. در تاریخ از کشته شدن یک یا چند نفر نام برده نشده و نباید نامی باشد، چون این تاریخهایی که در دست ما است همگی از ابومخنف نقل می‌کنند، و ابومخنف در عصر امویین و سلطنت آنان تاریخ خود را نگاشته و از کسانی نقل می‌کند که همگی از طرفداران آن سلطنت و دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام هستند، پس نباید انتظار داشت که نام مقتولین جناب مسلم را ثبت کنند یا عدد آنان را معین کنند. در آن عصر، وظیفه‌ی محدثین کتمان فضایل اهل بیت علیهم‌السلام بود و جعل مناقب برای دشمنان آنان. با این حال، شما از همین جمله آنچه را که باید بفهمید می‌فهمید. یک نفر پیاده در حیاط خانه با جماعتی که هفتاد برابر او هستند روبرو می‌شود؛ برای چه آن جمع مهاجم فرار کرده و از خانه بیرون رفتند؟ مگر آنان مسلح به شمشیر نبودند؟ اگر توانایی مسلم ده برابر هر یک از افراد آن جمع بود می‌بایست چون مسلم به یک نفر حمله می‌کرد، نه نفر دیگر از اطراف به او حمله کنند و او را عاجز نمایند. این جنگ‌ها و فرارها کاشف از آن است که حدود توانایی و قدرت جناب مسلم، با توانایی این جمع فاصله بسیار داشته است. [صفحه ۳۳۰] آنان به صورت دسته جمعی نیز نمی‌توانستند در مقابل او مقاومت کنند و درست نظیر حمله یک شیر، به ده نفر بی‌اسلحه می‌باشد. در اینجا نمی‌توان باور کرد که این جمع، یارای مقاومت با آن شیر را داشته باشند، لذا چاره‌ای هم جز فرار ندارند، ولی اگر همین جمع مسلح باشند، اگر شیر به یک نفر حمله کند، نه نفر دیگر از اطراف با شمشیرها بروی می‌تازند و عاقبت الامر او را از پای درمی‌آورند، این هفتاد نفر هم با سلاح بودند، پس برای چه در مقابل مسلم نتوانستند مقاومت کنند؟ معلوم می‌شود که در برابر شجاعت او هیچ بودند، و نظیر گوسفند و گرگ و یا جمعی بی‌اسلحه در برابر شیر بودند. اینجاست که باید فرار کنند و آنها هم چنین کردند و خانه را خالی نمودند. اما مثل آن که این جمع در بیرون خانه خود را ملامت کردند و گفتند: جهت ندارد که جمع مسلحی در برابر یک نفر نتوانند مقاومت کنند، باید برویم و او را از اطراف محاصره کنیم، دور او را بگیریم و کار او را بسازیم. آنها همدیگر را تشجیع کرده و مجدداً حمله نمودند، در این نوبت که وارد خانه شدند دیدند اشتباه کرده‌اند و مرد مبارزه و مقاومت در برابر این شیر نیستند، لذا مجدداً در برابر حمله‌ی مسلم فرار کردند، آنها یقین کردند اگر صبر کنند کشته می‌شوند، و اگر فوراً فرار کنند جان خود را به غنیمت می‌برند. در این نوبت چون خوب یکدیگر را شناختند و تجربه کردند، دیگر هوس حمله و مبارزه از سر آنان بیرون رفت. آنها به پشت بام رفتند و از آنجا مبارزه را ناجوانمردانه شروع کردند، مسلم را محاصره کردند، حال سنگ است که از اطراف بر او می‌بارد و آتشها است که بروی می‌ریزد. بشر در برابر این گونه حمله‌ها عاجز است. در خانه ماندن در برابر این گونه مبارزه بی‌اثر است، مسلم که دیگر خسته و ناتوان شده بود، بیرون آمد و به دیوار تکیه داد. مسلم دیگر مرد مبارزه نیست، ولی دشمن از او ترسان و هراسان است و نمی‌تواند به او نزدیک شود و او را اسیر کند، لذا به او امان عرضه می‌دارند. [صفحه ۳۳۱] مسلم از ناتوانی خود باخبر است، امان را قبول نکند چه کند؟ لذا قبول کرد و تسلیم شد، مسلم را سوار استر کردند، دور او را گرفتند و شمشیرش را بردند، مثل اینکه مسلم دانست او را می‌کشند، از زندگانی مأیوس شد و اشک از چشمانش سرازیر گشت. ظالمی به او گفت: کسی مثل تو که آرزوی چنین مقام و مرتبه‌ای نمایی، در برابر پیش آمده‌های ناگوار عاجز و بی‌تاب نمی‌شود. مسلم گفت: برای گرفتاری خویش گریه نمی‌کنم، گریه‌ی من برای حسین علیه‌السلام و آل او است، آنان با شتاب به سوی کوفه می‌آیند. آنگاه به محمد بن اشعث فرمود: می‌بینم که امان تو بی‌اثر است، و تو نمی‌توانی از من حمایت کنی، آیا می‌توانی کسی را نزد حسین علیه‌السلام بفرستی تا پیام مرا به او برساند، چون او همین امروز و فردا به سوی کوفه می‌آید. به او بگوئید: پسر

عقیل مرا نزد تو فرستاد، در آن حال که اسیر دست دشمنان بود و گمان نمی‌کرد که به شب برسد. به او بگویند: برگرد و به کوفه میا، زیرا اهل کوفه همان کسانی هستند که پدرت آرزو داشت به مرگ یا کشته شدن از آنان جدا شود، اهل کوفه به تو و من دروغ گفتند، و آنچه که من پیش از این به تو نوشتم درست نیست. محمد بن اشعث گفت: به خدا سوگند! پیغام تو را به حسین می‌رسانم، و به ابن زیاد می‌گویم که به تو امان داده‌ام. این حکایت را طبری از ابومخنف نقل کرده [۳۷۱] و مدرک مورخین دیگر نیز همان نقل ابومخنف است. من از این داستان چنین می‌فهمم که مسلم، در آن حال که خسته و ناتوان شده بود، امان دشمن را قبول نمود، برای آن که از بقا و زندگانی خود استفاده کند و امام مظلوم علیه‌السلام را خبر نماید تا به کوفه نیاید، ولی چون دید شمشیر او را بردند، دانست که به او خیانت شده و از این راه به مقصود نمی‌رسد و [صفحه ۳۳۲] نمی‌تواند امام علیه‌السلام را برگرداند. از این جهت بی‌اختیار گریه کرد به آن حدی که او را ملامت کردند که آدمی مثل تو نباید در این حال گریه کند. مسلم فرمود: گریه‌ی من برای حسین علیه‌السلام است. چون مسلم به امام علیه‌السلام نوشته بود که هیجده هزار نفر از اهل کوفه با تو بیعت کرده‌اند و مردم با تو هستند و به آل ابوسفیان نظری ندارند، تا نامه‌ی مرا دیدی بیا و تأخیر ننما. بدین جهت، مسلم بسیار ناراحت بود و می‌دانست که رفتار این جماعت با آن بزرگوار از چه قرار خواهد بود. او می‌خواست سالم بماند و امام علیه‌السلام را برگرداند و اشتباه خود را جبران نماید، اما وقتی که مایوس شد گریه کرد و از ابن‌اشعث خواست تا امام علیه‌السلام را از این خبر آگاه سازد و پیام مسلم را برساند. محمد بن اشعث به وعده‌ی خود وفا کرد و امام علیه‌السلام را در منزل زباله باخبر نمود. مسلم به وعده‌ی ابن‌اشعث اکتفا نکرد؛ هنگام مرگ عمر بن سعد را خواست و به او نیز همین وصیت را فرمود. [۳۷۲].

مسلم بر در قصر و آب خواستن او

جناب مسلم که دیروز ابن‌زیاد را در قصر محصور کرده و چهار هزار نفر با او بودند، امروز اسیر گشته و در میان کوچه‌ها او را می‌برند، کسانی که دیروز با او بودند، امروز از او دور می‌شوند، و این رسم دنیاطلبان است که ساعتی زنده باد و ساعت دیگر مرده باد می‌گویند! احمق کسی است که به این تظاهرات مغرور و خشنود شود و مردم را چنانکه شاید و باید نشناخته باشد. مسلم را نزدیک قصر آوردند، در قصر بسته بود، اعیان و اشراف بیرون منتظر اجازه نشسته‌اند، آری! دیروز ابن‌زیاد اعیان را از خود جدا نمی‌ساخت و در قصر نگاه می‌داشت و امروز که ریاست او مسلم شده، خود را محتاج به اعیان نمی‌بیند، این اعیان [صفحه ۳۳۳] و اشراف‌اند که محتاج او هستند، لذا آنان را از خود دور و خود را به کارهای دیگر مشغول می‌کند، همان اعیان بیرون در نشسته و چشم به در دوخته‌اند و منتظر اجازه هستند. مسلم بن عمرو باهلی که نامه‌ی یزید را برای ابن‌زیاد آورده و از بصره تا کوفه ملازم رکاب ابن‌زیاد بوده با عمرو بن حرث، عماره بن عقبه بن ابی‌معیط و کثیر بن شهاب در حال انتظار نشسته‌اند. جناب مسلم تشنه شده بود - اظهار تشنگی برای بزرگ عیب نیست، و چه بسا که از اظهار گرسنگی خودداری نماید - چشم مسلم به کوزه‌ی آب سرد افتاد، گفت: مرا آب دهید. مسلم بن عمرو باهلی گفت: این کوزه‌ی آب را می‌بینی، آن بسیار خنک است، ولی به تو قطره‌ای آب نمی‌دهم تا آن که از حمیم جهنم بنوشی. حضرت مسلم فرمود: وای بر تو! تو کی هستی؟ گفت: من کسی هستم که حقی را شناخته که تو زیر بار آن نرفتی، و من از برای امام خود نصیحت کردم در آن وقت که تو خیانت کردی، و من سخن او را اطاعت کردم و حال آن که تو معصیت کردی، من مسلم بن عمرو باهلی هستم. فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! تو چقدر قسی‌القلب و تند و ظالم هستی، تو به رسیدن به جهنم و خلود در آن سزاوارتر هستی. آنگاه جناب مسلم نشست و به دیوار تکیه کرد. [۳۷۳]. همان گونه که سعادت دارای مراتبی است و چنان نیست که هر کس سعید شد به تمام مراتب آن رسیده و یا به نهایت درجه‌ی سعادت فائز گشته باشد، شقاوت نیز دارای درکاتی است و چنین نیست که همه‌ی شقی‌ها در یک مرتبه باشند، میان این جماعت اشراف نشسته بودند، البته این مسلم باهلی از همه شقی‌تر بوده، زیرا سبب نداشته که این مقدار خوش‌رقصی کند و در چنان حالی، نه تنها آن اسیر را از

آب محروم کند، بلکه با زخم زبان مجروح سازد. راستی او بسیار جفاکار و بی‌حیا [صفحه ۳۳۴] بوده است. بنا بر نقلی عمرو بن حرث غلام خود را روانه نمود تا آب آورد، و تقدیم نمود و مسلم از آن آب نوشید. [۳۷۴]. در نقل دیگری از ابومخنف چنین آمده است: عماره بن عقبه غلام خود را روانه کرد تا آب آورد، ولی چون مسلم خواست از آن آب بنوشد، قدح پر از خون شد، و در مرتبه‌ی سوم دندان آن بزرگوار که در جنگ آسیب دیده بود در قدح افتاد، فرمود: حمد می‌کنم خداوند را! اگر روزی داشتم از این آب می‌نوشیدم. من نمی‌دانم کدام یک از این دو نقل که ابومخنف روایت نموده درست است، و البته یکی از این دو نقل را طرفداران عمرو بن حرث یا عماره بن عقبه ساخته‌اند، و آنچه مسلم است عمرو بن حرث قدری نجابت و فتوت داشته، او کسی است که درباره‌ی مختار شفاعت کرد، و او را از قتل نجات داد؛ [۳۷۵] او کسی است که ابن‌زیاد را ملامت کرد در آن وقت که می‌خواست زینب علیهاالسلام را بکشد. [۳۷۶]. و از طرفی من در پیشانی عماره بن عقبه بن ابی معیط خیر می‌بینم، او از آل امیه و میوه‌ی همان شجره‌ی خبیثه است، و اگر این نقل درست باشد، تشنه ماندن این مظلوم در آن حال، مانند تشنه ماندن امام مظلوم در روز عاشورا است و از این جهت نیز، میان امام و مأموم شباهتی می‌باشد.

وصیت مسلم به ابن سعد و خیانت او

در هر صورت، جناب مسلم بر ابن‌زیاد وارد شد و سلام نکرد، پاسبان گفت: چرا بر امیر سلام نمی‌کنی؟ فرمود: اگر او مرا می‌کشد، برای چه به او سلام کنم و اگر مرا نمی‌کشند، بعدا بر [صفحه ۳۳۵] او بسیار سلام می‌کنم. ابن‌زیاد گفت: البته تو را می‌کشم. [۳۷۷] سلام نکردن جناب مسلم از آن جهت است که خود را نابخسته، و او را مافوق خود نمی‌داند، اما جمله‌ی دوم - اگر درست باشد - برای آن است که مسلم می‌خواست بماند و امام را از جریان باخبر سازد و از آمدن ایشان به سمت کوفه با اهل بیت جلوگیری نماید، ولی چون این گفته را از ابن‌زیاد شنید فرمود، مرا می‌کشی؟ گفت: بله! فرمود: پس مهلت بده تا به کسی که با من خویشی داشته باشد، وصیت کنم. آنگاه به کسانی که در مجلس ابن‌زیاد حاضر بودند نگاه کرد، و از میان همگی آنان عمر بن سعد را انتخاب نمود و فرمود: ای عمر! من با تو خویشاوندم و اکنون به تو حاجتی دارم، می‌بایست که حاجت مرا برآوری و آن سری است، که می‌بایست به تو آهسته بگویم. عمر بن سعد قبول نکرد، عیدالله بن زیاد به عمر گفت: عموزاده‌ی تو به تو احتیاج دارد، به سخنان او گوش بده و امتناع منما! پس عمر برخاست و با مسلم به گوشه‌ای رفت و جایی را انتخاب کرد که جلو چشم ابن‌زیاد باشد. مسلم فرمود: هفتصد درهم مدیون هستم، دین مرا ادا کن و جسد بی‌جان مرا شفاعت کن و از ابن‌زیاد بخواه تا به تو ببخشد، پس تو آن را دفن کن، و نزد حسین کسی را بفرست تا او را از میان راه برگرداند، چون به او نوشته‌ام که مردم با او هستند و بیاید، و می‌بینم او را که در راه است و می‌آید. عمر آمد و به ابن‌زیاد گفت: می‌دانی چه گفت؟ و مطالب مسلم را بیان کرد. [صفحه ۳۳۶] ابن‌زیاد گفت: امین خیانت نمی‌کند، ولی گاهی خائن امین می‌شود، از این جهت به تو خیانت می‌کند. اختیار مال تو با تو است، هر چه می‌خواهی بکن، و امام حسین، اگر به سراغ ما نیاید ما او را تعقیب نمی‌کنیم، و اما جسد او را به تو تسلیم نمی‌کنیم، چون او تا توانست در دشمنی با ما کوتاهی نکرد. و بنا بر نقل طبری از ابومخنف جمعی پنداشته‌اند که: ابن‌زیاد گفت: ما پس از آن که او را کشتیم به جسد او کاری نداریم. [۳۷۸]. اینک مناسب است به اموری اشاره شود: ۱- اصرار جناب مسلم به این که امام علیهاالسلام را خبر کند تا نیاید، کشف از کمال علاقه‌ی او نسبت به امام علیهاالسلام می‌کند، در این وقت که مرگ را مشاهده می‌کند، از فکر امام مظلوم علیهاالسلام بیرون نمی‌رود، مثل آن که مسلم خود را ملامت می‌کرده و می‌خواست اشتباه سیاسی خود را جبران کند. مسلم گمان می‌کرد که اگر امام علیهاالسلام بداند، از آن راه که آمده برمی‌گردد، ولی او اشتباه کرده بود و نمی‌دانست که امام علیهاالسلام مصمم بر آمدن و کشته شدن است و به این پیغامها از راه بر نمی‌گردد، و از عزم بر شهادت منصرف نمی‌شود. ۲- زیاد بن ابیه خود را به ابی‌سفیان ملحق کرد و معاویه برادر او شد، بنی‌امیه از اولاد عبدمناف و با بنی‌هاشم عموزاده بودند و از میان طوایف قریش (تیم

و عدی و مخزوم و زهره و دیگران) از همه به بنی هاشم نزدیکتر بودند. مسلم در این مجلس به عمر بن سعد که از طایفه زهره است می‌گوید: تو عموزاده‌ی من هستی و با تو نسبت دارم، او می‌خواهد به ابن‌زیاد بگوید: تو از قریش نیستی و با ما هیچ خویشاوندی نداری و بی‌سبب خود را به ابی‌سفیان متصل نموده‌ای، و این نیش زبان بر ابن‌زیاد گرانتر از نیش تیر و سنان تمام شد. ۳- این که حضرت مسلم، ابن‌سعد را برای وصیت خود انتخاب نمود، یکی از [صفحه ۳۳۷] این باب بود که عمر فامیل او محسوب می‌شد نه دیگران. شاید هم برای این بود که ثابت کند ابن‌زیاد از قریش نیست، نه از این جهت که ابن‌سعد از دیگران بهتر بوده. زیرا همین پسر سعد وقاص امیر لشکر ابن‌زیاد در کربلا بود و او بود که کشنده‌ی امام علیه‌السلام و اسیر کننده‌ی عیالات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. ۴- خیانت و پستی ابن‌سعد از این امور به خوبی آشکار می‌شود: الف: استنکاف او از قبول وصیت مسلم تا آن که ابن‌زیاد به او فرمان داد؛ ب: فاش کردن راز مسلم، تا آن که ابن‌زیاد آن جمله را در حق او گفت و او را خائن - نه امین - معرفی نمود. بنا بر نقل طبری: اگر او از شرکت در قتل امام علیه‌السلام و رفتن به کربلا خودداری کرده بود، در آینده نزدیک پادشاه عراق می‌شد، چون پس از مرگ یزید، اهل کوفه «عمرو بن حرث» والی کوفه را خلع کردند و بر پادشاهی عمر بن سعد اتفاق نمودند، در این وقت زنان طایفه‌ی همدان آمدند و بر امام حسین علیه‌السلام گریه و زاری کردند و مردان همدان با شمشیرهای خود به مسجد آمدند و منبر را احاطه کردند و به همین جهت، عمر بن سعد از کار برکنار شد. [۳۷۹]. ولی فرومایگی و حب مال دنیا و ریاست و در نهایت شقاوت او، موجب این شد که به طمع سلطنت ری، امیر لشکر شود و امام علیه‌السلام را شهید نماید، او به بالاترین درجه‌ی شقاوت رسید و از ریاست و سلطنت ری نیز محروم گردید و آن آرزو را با خود به گور برد: (خسر الدنيا والاخرة ذلك هو الخسران المبين) [۳۸۰]. طبری از ابومخنف نقل می‌نماید: وصیت جناب مسلم به عمر بن سعد این [صفحه ۳۳۸] بود: قرض مرا اداء کن. ولی ابوالفرج در «مقاتل الطالبیین» [۳۸۱] به همان سند از ابومخنف نقل می‌کند: جناب مسلم به عمر بن سعد گفت: دین مرا از غله‌ی ملکی که در مدینه دارم ادا کن. من نمی‌دانم چرا طبری این جمله را حذف کرده و نقل ننموده است؟ آیا برای پایین آوردن مقام مسلم و یا بالا بردن مقام ابن‌سعد؟ عجب در این است که ابوالفرج با آن که از بنی امیه است، [۳۸۲] در نقل، درست‌تر و امین‌تر از طبری فقیه عامه است! شیخ مفید در «ارشاد» نقل می‌نماید که جناب مسلم فرمود: شمشیر و زره مرا بفروش و هفتصد درهم بدهی مرا اداء کن. [۳۸۳] این نقل با اعتبار موافق است، زیرا شمشیر و زره او برای اداء دین او بر غله‌ی ملکی که در مدینه دارد مقدم بوده و هیچ کس نمی‌تواند بگوید: مسلم، شمشیر و زره نداشته، و یا آن که در نزد او عاریه بوده است. شیخ مفید در اول مطلب می‌گوید: از کلبی و مدائنی و دیگران از اصحاب سیره نقل می‌کنم. [۳۸۴]. ۶- نقل طبری جملاتی اضافه دارد که ابوالفرج اصلاً ذکر نکرده: «و زعموا أنه قال: أما جثته فانا لا نبالی اذ قتلناه ما صنع بها؛ [۳۸۵] و گفته‌اند که ابن‌زیاد گفت: ما به جسد مسلم پس از کشتن او کاری نداریم.» سر مسلم و هانی را برای یزید به شام فرستادند و تن ایشان را در بازار بر زمین کشیدند، مگر آن اسدی نگفت، و خبر او را به امام مظلوم نداد که از کوفه بیرون [صفحه ۳۳۹] نیامدم مگر آن که دیدم مسلم و هانی را در بازار می‌کشیدند؟! [۳۸۶] مگر ابوالفرج از ابومخنف از یوسف بن یزید از عبدالله بن زبیر اسدی این اشعار را نقل نکرده است؟! اذاکنت لا تدرین ما الموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن‌عقیل الی بطل قد هشم السیف وجهه و آخر یهوی من طمار قتیل تری جسدا قد غیر الموت لونه و نضح دم قد سال کل مسیل [۳۸۷]. مسعودی گوید: مسلم در روز ترویه، هشتم ذی‌الحجه سال شصت هجری خروج کرد، همان روز هم امام علیه‌السلام از مکه بیرون آمد، و روز نهم، یعنی روز عرفه کشته شد، و ابن‌زیاد امر کرد که جسد او را بر دار زدند، و سر او را به دمشق فرستادند. جناب مسلم اولین شهیدی است از بنی هاشم که جسد او بالای دار رفت، و اول کسی است از بنی هاشم که سر مبارکش را به دمشق روانه کردند. [۳۸۸]. ابن‌زیاد پست‌تر از آن است که پس از کشتن کاری به کشته مسلم نداشته باشد، و شقاوت او بیش از آن است که به همین اندازه اکتفاء کند، چنانکه به ابن‌سعد دستور داد که پس از کشته شدن امام حسین علیه‌السلام با جسد او چنین و چنان کنند. هواخواهان ابن‌زیاد تا می‌توانستند اعمال شوم او را مستور کردند، و شیخ فقیه عامه،

جناب طبری نیز این نقل‌های باطل را در تاریخ خود جای داد؛ و الی الله المشتکی.

گفتگوی ابن زیاد و جناب مسلم و قوت قلب آن سرور

پیشتر به شجاعت جناب مسلم از جهت توانایی بدنی اشاره شد، و اکنون نیز به قوت قلب آن سرور اشاره می‌نمایم. ابن زیاد که دشمن سرسخت خویش را اسیر کرده بود سخنانی به ابن عقیل [صفحه ۳۴۰] گفت که به نظر می‌رسد می‌خواسته او را استنطاق و در اثر آن محکوم به قتل نماید. ابن زیاد گفت: تو آمدی در شهری که متفق الکلمه بودند اختلاف افکندی. مسلم فرمود: چنین نیست، مردم این شهر می‌گویند: پدر تو خوبان را کشت و خون پاکان را ریخت، و ظلم را بپا کرد، و رفتار او مثل رفتار ظالمانه کسری و قیصر بود، پس برای بپا داشتن عدل و دعوت به کتاب خدا به نزد آنان آمدم. ابن زیاد گفت: تو کیستی ای فاسق؟! مگر ما عدل را بپا نداشته بودیم در آن حال که تو فاسق و شارب الخمر بودی؟! مسلم گفت: خدا می‌داند تو دروغ می‌گویی، و من نه چنانم که تو می‌گویی، و سزاوارتر به شرب خمر، کسی است که خون مسلمانان را بی‌سبب می‌ریخته و در عین حال خیال نمی‌کرد کاری کرده و مرتکب گناهی شده است. ابن زیاد گفت: ای فاسق!! تو هوس بیجا کردی و چیزی را که خدا تو را اهل و لایق آن ندانسته آرزو کردی. مسلم فرمود: پس اهل آن کیست، ای پسر زیاد؟ گفت: امیرالمؤمنین یزید. مسلم فرمود: خدای را در هر حال حمد می‌کنم و به حکم او میان ما و شما راضی هستم! ابن زیاد گفت: مثل این که تو گمان می‌کنی برای شما در خلافت بهره‌ای هست؟ مسلم فرمود: گمان نیست، بلکه یقین است. ابن زیاد گفت: خدا بکشد مرا اگر تو را نکشم به گونه‌ای که تاکنون در اسلام به این کیفیت کسی کشته نشده باشد. مسلم فرمود: تو از بدی، آنچه که می‌توانی انجام دهی کوتاهی نکن، چون کسی از تو بدتر و پست‌تر و سزاوارتر به آن بدیها نخواهد بود. [صفحه ۳۴۱] ابن زیاد شروع به سب و فحش و بدگویی کردن به امیرالمؤمنین و عقیل و حسین علیهم‌السلام نمود، مسلم ساکت شد و پاسخ او را نداد [۳۸۹]. مثل آن که ابن زیاد باور نمی‌کرد که ابن عقیل تا این اندازه شجاع و توانا بر پاسخ دادن به کلام او باشد، خواست او را در حضور مردم محکوم نموده باشد و او را مفرق جماعت معرفی کند! پاسخ جناب مسلم، ابن زیاد را بیچاره کرد، زیرا دید اسیر او، پدرش را مفتضح نموده و می‌گوید: شما حق را از بین بردید و مثل پادشاهان کفار در میان مردم حکومت کردید، و از کارهای زشت فروگذار نکردید. ما بر حسب درخواست همین مردم آمدم تا حق را زنده کنیم و عدل خدا را جاری نمایم. ابن زیاد دید دنباله این سخن برای او بسیار گران تمام می‌شود، و نخواست که در این باب گفتگو کند، به همین خاطر سخن را به جایی دیگر کشانید و از باب تهمت و افتراء، مسلم را فاسق و شارب الخمر معرفی نمود!! این سخن نیز پس از تکذیب آن سرور بی‌اثر شد، جناب مسلم مجدداً رشته سخن را به موضوعی کشید که تمام مردم حاضر و ناظر آن بودند و آن کشتن مردم بی‌گناه توسط زیاد بود. این دفعه ابن زیاد از موضوع خارج شد و سخن را به جای دیگر کشانید، خواست مسلم را وادار به بدگویی از یزید کند تا بهانه‌ای به دست او بیفتد. جناب مسلم در اینجا ساکت شد، و به حمد الهی مشغول گشت. ابن زیاد بیچاره شد. گمان کرد که با این جمله که تو را به بدترین نوع می‌کشم، مسلم را ساکت می‌کند. مسلم، سخن او را به شکل عجیبی جواب داد و او را بدتر و پست‌تر و شقی‌تر از همه مردم خواند. آخرین تشفی ابن زیاد به این شد که بزرگان دین را سب نماید، در اینجا است که مسلم ساکت ماند و با خاموشی پاسخ آن احمق را داد. از این [صفحه ۳۴۲] مکالمات قوت قلب و غلبه حجت جناب مسلم بر ابن زیاد معلوم می‌شود. طبری می‌گوید که اهل علم می‌گویند: عبیدالله امر کرد که مسلم را در ظرف سفالین آب دهند و گفت: در ظرف دیگری به تو آب ندادیم تا احترام تو لازم نیاید، و مانع از قتل تو نگردد. [۳۹۰]. من نمی‌دانم این اهل علم چه کسانی و ناکسانی بودند؟ خوب بود آن مورخ شهیر نام او یا آنان را می‌برد تا مردم بدانند این دروغگویان چه کسانی هستند که ابن زیاد را یاری می‌کنند؟ ابن زیاد که مسلم را در آن حال ضعف و ناتوانی و تشنگی و گرسنگی کشت آن هم به آن کیفیت که تا آن زمان هیچ مسلمانی کشته نشده بود - چنانکه خودش گفت - آن کسی که دستور داد قطره‌ای از آب به امام عطشان نرسد، به

چه مناسبت به مسلم بن عقیل ترحم کرده است؟ و علامات دروغ بودن این نقل همان دلیلی است که از برای ابن‌زیاد لازم بود که از او احترام نماید؟ و دیگر نتواند جناب مسلم را شهید نماید؟ مگر چنین التزامی داده و پیمانی بسته شده بود؟ یا عرف عرب این است که اگر در ظرف خوب آب دهند، دیگر نمی‌توانند او را بکشند؟ و اگر در ظرف سفالین آب دهند اختیار باقی ست. در هر صورت، ابن‌زیاد دستور داد که جناب مسلم را بالای قصر ببرند و سر او را از تنش جدا سازند، و از همان بالا هر دو را پایین اندازند، و جناب مسلم مشغول تکبیر و استغفار و صلوات بود. و از خداوند می‌خواست که میان او و آن جمعی که او را فریب دادند، دروغ گفتند و دلیل کردند، حکم فرماید. پیش از شهادت مسلم، محمد بن اشعث، هانی را شفاعت نمود و ابن‌زیاد وعده داد که او را نجات دهد، ولی پس از کشته شدن مسلم، از وعده پشیمان شد و فرمان داد که هانی را نیز در بازار گردن بزنند. هانی را دست بسته به بازار بردند و [صفحه ۳۴۳] هرچه او فامیل خود را به یاری می‌طلیید، هیچ کس او را یاری نمی‌نمود، در این موقع هانی دست خود را آزاد کرد و گفت: آیا عصا و یا چاقو و سنگ و استخوانی نیست تا از خود دفاع کنم؟ مأمورین او را گرفتند و بستند و به او گفتند: گردن خود را دراز کن. آن یاور با اخلاص فرمود: در کشته شدن خود، به شما کمک نمی‌کنم. سپس هانی گفت: الی الله المعاد، اللهم الی رحمتک و رضوانک» [۳۹۱]. اندازه‌ی پستی و نامردی ابن‌اشعث بیش از آن حدی است که تصور شود، او که خود را از اشراف عرب و شیخ طایفه‌ی کنده می‌دانست، چگونه به مسلم بن عقیل امان می‌دهد و در برابر چشم او مسلم را می‌کشد و او به روی خود نمی‌آورد؟ نمی‌دانم در کدام تاریخ دیدم که منصور دوانیقی می‌خواست کسی را بگیرد و او را مجازات نماید. آن شخص خود را مخفی و پنهان نموده بود، جاسوسان منصور در تعقیب او بودند تا آن که روزی او را پیدا کردند و او فرار می‌کرد و پاسبانان به دنبال او می‌دویدند. اتفاقاً آن شخص به «معن بن زانده شیبانی» - که از اشراف و امرای عرب و از معروفین به سخاوت و شجاعت بود - برخورد نمود در حالی که معن سوار و جمعی سواره دنبال او می‌رفتند، آن شخص به معن متوسل شد و از او خواست که او را امان دهد. در این حین، گماشتگان خلیفه عباسی رسیدند، معن به یکی از سواران اشاره کرد که پیاده شود و او را سوار کند و با خود ببرند و مادام که یک نفر از آن جماعت جان در بدن دارند، این شخص را به مأمورین ندهند. معن این سفارش را نمود و از آن جمع جدا شد و به دیدار منصور شتافت. مأمورین جریان را به گوش خلیفه رساندند. او بسیار خشمگین شد، معن را طلیید و گفت: کار تو تا این اندازه بالا گرفته که جلو گماشته‌ی مرا می‌گیری و کسی را که من می‌خواهم، امان می‌دهی و تحویل نمی‌دهی؟ [صفحه ۳۴۴] گفت: بله، یا امیرالمؤمنین! من پس از این همه خدمات که به مقام خلافت و سلطنت نموده‌ام اگر نتوانم کسی را که در میان جمع به من پناه آورده امان بدهم، پس چه فایده‌ای دارم؟ و چه بهره‌ای برده‌ام؟ منصور قدری تأمل کرد و گفت: من نیز آن کسی را که تو پناه دادی امان دادم. و در خاطر دارم که معن مبلغ زیادی از منصور برای آن مرد پول گرفت و به او تسلیم نمود. این است شیوه جوانمردی محمد بن اشعث، پدر او قیس بن اشعث، رئیس منافقین بود و خواهر او جعده، امام حسن علیه‌السلام را زهر داد، حالا خود محمد به مسلم امان می‌دهد و جرأت آن که پافشاری کند و شفاعت نماید ندارد، این شخص همان است که رفته و هانی را فریب داده و در چنگال ابن‌زیاد انداخته، و پس از آن همه جسارت که ابن‌زیاد به هانی نموده و صورت او را مجروح نموده - و این نامرد حاضر و ناظر بوده و اصلاً شفاعتی نکرده - می‌گویند که هانی را شفاعت نمود که ابن‌زیاد او را نکشد، و ابن‌زیاد هم قبول کرد، ولی پس از شهادت مسلم پشیمان شد و دستور قتل هانی را صادر نمود. من گمان نمی‌کنم این سخن راست باشد و محمد بن اشعث، هانی را شفاعت کرده باشد، و اگر براستی شفاعتی هم کرده، شفاعتش ظاهری بوده و جدا نمی‌خواسته، ابن‌زیاد هم این معنا را می‌دانسته و قبول نکرده است. قطعاً ابن‌اشعث می‌خواسته هانی کشته شود تا عزت خودش در طایفه یمن زیاد شود، هانی کشته شود تا او وارث عز و جاه و جلال و مقام او بشود. من باور نمی‌کنم او جدا شفاعت کرده و ابن‌زیاد رد نموده باشد، یا اگر قبول کرده مجدداً فسخ نموده باشد، بلکه محمد بن اشعث این سخن دروغ را مایه عذر و بهانه‌ی خود نزد فامیل هانی قرار داده است. در هر صورت، هانی را در بازار جلو چشم مردم کشتند. من نمی‌دانم آن چهار [صفحه ۳۴۵] هزار مرد جنگی هانی کجا

رفتند؟ چرا در آن موقع که هانی به دام افتاد، آمدند و فریاد کردند، ولی در این موقع به فاصله یک یا دو روز که او را در بازار دست بسته آوردند و گردن زدند، یک نفر حاضر نشد از او دفاع کند و حمایت نماید؟ عاقل نباید به عهد و وفای مردم اعتماد داشته باشد؛ همه، بزرگ را برای خود، نه خود را برای بزرگ می‌خواهند. در موقع عظمت و ریاست همه یاور او هستند و در موقع نکبت و بدبختی همه از او بیزار می‌شوند، این رسم دنیا طلبان بوده و چنین خواهد بود. هنگامی که عبدالملک بن مروان «عمرو بن سعید بن العاص» را در قصر خود اسیر نمود، برادر او با هزار نفر از غلامان عمرو، برای نجات و یاری او آماده شدند و دور قصر را گرفتند، ولی چون سر بریده‌ی عمرو را با کیسه‌های پول در میان جماعت افکندند، همان جمع مشغول غارت پول گشتند، و از مقصد و هدف خود دور شدند، پول را برداشتند و رفتند. [۳۹۲] مثل آن که برای جمع آوری پول جمع شده بودند، و مقصد دیگری نداشتند! [صفحه ۳۴۶]

امام زمان در حرم حضرت مسلم

اشاره

در اینجا، بی‌مناسبت نیست که برای بلندی مقام و مرتبه جناب مسلم، حکایتی را که حاجی نوری در کتاب «نجم الثاقب» نقل نموده، بیاورم. ایشان می‌نویسد: شیخ عالم فاضل، شیخ باقر کاظمی، نجل عالم عابد شیخ هادی کاظمی معروف و آل طالب، نقل می‌کند: مرد مؤمنی بود از خانواده‌ای معروف به آل رحیم که او را شیخ حسین رحیم می‌گفتند. و همچنین عالم فاضل و عابد کامل، مصباح الاتقیاء شیخ طه از آل جلیل و زاهد عابد بی‌بدیل شیخ حسین نجف که هم اکنون امام جماعت مسجد هندی نجف اشرف و در تقوا و صلاح و فضل، مقبول خواص و عوام است نقل نموده که شیخ حسین مزبور، مردی پاک طینت و فطرت بود و از مقدسین مشتغلین به شمار می‌رفت. ایشان مبتلا به مرض سینه بود و هنگام سرفه با اخلاط سینه‌اش، خون بیرون می‌آمد و با این حال در نهایت فقر و پریشانی زندگی می‌کرد و مالک قوت روز نبود، او غالب اوقات نزد اعراب بادیه‌نشین که در حوالی نجف اشرف ساکنند، می‌رفت و برای گذرانیدن زندگی و کسب قوت لایموتی، هر چند که جو باشد می‌گرفت. او با این مرض و فقر، دلش به زنی از اهل نجف تمایل پیدا کرد و هر چند او را خواستگاری می‌نمود به جهت فقرش خانواده‌ی آن زن قبول نمی‌کردند، و از این جهت نیز در هم و غم [صفحه ۳۴۷] شدیدی بود. چون مرض و فقر و مایوسی از تزویج آن زن، کار را بر او سخت نمود، تصمیم گرفت عملی را که در میان اهل نجف معروف است انجام دهد که هر که را امر سختی روی دهد، چهل شب چهارشنبه به رفتن به مسجد کوفه مداومت نماید که لا- محاله حضرت حجت «عجل الله فرجه» را به نحوی که شناسد ملاقات خواهد نمود، و مقصدش به او خواهد رسید. مرحوم شیخ باقر نقل کرد که شیخ حسین گفت: من چهل شب چهارشنبه به این عمل مواظبت کردم، شب چهارشنبه آخری فرارسید و آن شب تاریکی از شبهای زمستان بود، باد تنیدی می‌وزید که به همراه آن اندکی باران می‌بارید و من در دهکده‌ای که داخل مسجد است نشسته بودم، و آن دهکده شرقیه مقابل در اول واقع است و کسی که داخل مسجد می‌شود طرف چپ او واقع می‌گردد. من به جهت خونی که از سینه‌ام می‌آمد و چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداختن آن در مسجد هم جایز نبود، نمی‌توانستم وارد مسجد شوم و چیزی هم نداشتم که سرما را از خودم دفع کنم، به همین سبب در آن دهکده نشسته بودم، دلم تنگ، و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در مقابل چشمم تاریک گشت و فکر می‌کردم که شبها تمام شد و این شب آخر است، ولی نه کسی را دیده‌ام و نه چیزی برایم ظاهر شده، و این همه مشقت و رنج عظیم برده‌ام و بار زحمت و خوف بر دوش کشیده‌ام، چهل شب است که از نجف به مسجد کوفه می‌آیم و در این حال جز یأس برایم نتیجه ندارد، و من در کار خود متفکر بودم، و در مسجد احدی نبود، و آتش روشن کرده بودم و به جهت دم کردن قهوه‌ای که با خود از نجف آورده بودم و به خوردن آن عادت

داشتم و بسیار هم کم بود. ناگاه شخصی از سمت در اول مسجد به طرف من آمد. چون او را از دور دیدم مکرر شدم و با خود گفتم: اعرابی است، از اهالی اطراف مسجد آمده نزد من که قهوه بخورد، و من امشب بی قهوه می‌مانم و در [صفحه ۳۴۸] این شب تاریک هم و غم زیاد خواهد شد. در این فکر بودم که او به نزد من رسید و بر من سلام کرد و نام مرا برد و در مقابل من نشست. من از این که او نام مرا می‌دانست تعجب کردم و گمان کردم که او از آنهایی است که در اطراف نجف هستند و من گاه گاهی نزد آنها می‌روم. پس از او پرسیدم: از کدام طایفه عرب هستی؟ گفت: از بعضی ایشانم. پس اسم هر یک از طوایف عرب را که در اطراف نجف هستند نام بردم. گفت: نه از آنها نیستم. پس مرا به غضب آورد، از روی سخریه و استهزاء گفتم: آری! تو از طریطره هستی و این لفظی بی‌معنی است. پس از سخن من تبسم کرد و گفت: بر تو حرجی نیست، من از هر کجا باشم. تو برای چه به اینجا آمده‌ای؟ گفتم: برای تو هم سؤال کردن از این امور نفعی ندارد. گفت: چه ضرر دارد که مرا خبر دهی. من از حسن اخلاق و شیرینی سخن او متعجب شدم، و قلبم به او متمایل شد و چنان شد که هر چه سخن می‌گفت محبتم به او زیادتر می‌گشت. پس از توتون برای او چقی ساختم و به او دادم. گفت: تو آن را بکش، من نمی‌کشم. بعد برای او در فنجان قهوه ریختم و به او دادم، او گرفت و اندکی از آن خورد، آنگاه به من داد و گفت: تو آن را بخور. پس من آن را گرفتم و خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را نخورده و لحظه به لحظه محبتم به او زیاد می‌شد، پس گفتم: ای برادر! امشب تو را خداوند برای من فرستاده که مونس من باشی، آیا نمی‌آیی با من برویم و کناره مقبره‌ی جناب مسلم بنشینیم؟ [صفحه ۳۴۹] گفت: می‌آیم، حال خبر خود را نقل کن. گفتم: ای برادر! واقع را برای تو نقل می‌کنم، من از آن روزی که خود را شناختم در نهایت فقر زندگی می‌کنم، و با این حال چند سال است که از سینه‌ام خون می‌آید، علاجش را نمی‌دانم و عیال هم ندارم، دلم به زنی از اهل محله‌ی خودم در نجف اشرف متمایل شده و چون در دستم چیزی نیست، گرفتنش برایم میسر نیست، و مرا این ملاها گول زدند و گفتند: برای گرفتن حوائج خود متوجه شو به صاحب الزمان علیه‌السلام و چهل شب چهارشنبه در مسجد کوفه بیتوته کن که آن جناب را خواهی دید، و حاجت برآورده خواهد شد و این آخرین شب چهارشنبه است، و در این شبها، این همه زحمت کشیدم ولی چیزی ندیدم، این است سبب آمدن من به اینجا و این است حوائج من. در حالتی که من غافل بودم و ملتفت نبودم او گفت: اما سینه‌ی تو، پس عافیت یافت، و اما آن زن، پس به این زودی او را خواهی گرفت، و اما فقر تو، پس به حال خود باقی است تا بمیری. و من به این بیان و تفصیل ملتفت نشدم، پس گفتم: نمی‌رویم به سوی جناب مسلم؟ گفت: برخیز. پس برخاستم و او در پیش روی من به راه افتاد، چون وارد زمین مسجد شدیم به من گفت: آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد نخوانیم؟ گفتم: می‌خوانیم، پس او نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است ایستاد و من با کمی فاصله پشت سرش ایستادم. پس تکبیرة الاحرام را گفتم و مشغول خواندن فاتحه شدم که ناگاه قرائت فاتحه او را شنیدم که هرگز از احدی چنین قرائتی را نشنیده بودم، پس از حسن قرائتش در نفس خودم گفتم: شاید او صاحب الزمان علیه‌السلام باشد و سخنانی از او شنیدم که دلالت بر این امر می‌کرد، آنگاه به [صفحه ۳۵۰] سوی او نظر کردم، پس از خطور این احتمال در دل من، در حالتی که آن جناب در نماز بود، دیدم که نور عظیمی آن حضرت را احاطه کرده است، به طوری که مرا از تشخیص شخص شریفش مانع شد و در این حال مشغول نماز بود و من قرائت آن جناب را می‌شنیدم و بدنم می‌لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم. پس به هر نحو بود نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا می‌رفت، پس مشغول شدم به گریه و زاری و عذر خواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش کرده بودم و گفتم: ای آقای من! وعده جنابعالی راست است، مرا وعده دادی که با هم به قبر مسلم برویم. در این میان که حرف می‌زدیم، دیدم نور متوجه جناب قبر مسلم شد، پس من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در روضه‌ی مسلم شد، و فضای روضه را گرفت و پیوسته چنین بود، و من مشغول گریه و ندبه بودم تا آن که فجر طالع شد، و آن نور عروج کرد. چون صبح شد، به کلام آن حضرت متوجه شدم که فرمود: اما سینه‌ات، پس شفا یافت، دیدم سینه‌ام صحیح و سالم است و ابدا سرفه نمی‌کنم. هفته‌ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر، من حیث لا احتساب فراهم آمد و فقر هم به

حالت خود باقی است، چنانکه آن جناب فرمود، والحمد لله. [۳۹۳]. [صفحه ۳۵۱]

اشاره‌ای به شخصیت ابن زیاد

اشاره

اگر کسی در این تاریخ مسموم و آلوده، به احادیث مجعول و باطلی که در اثر سلطنت منافقین پدید آمده نگاه کند و اهل تحقیق نباشد، چه بسا به آن نحو که شایسته است موقعیت اشخاص را درک نکند، و عاقلی را سفیه و سفیهی را عاقل، جاهلی را عالم و عالمی را جاهل، و کاملی را ناقص و ناقصی را کامل بیندارد. اکنون که به وقایع جناب مسلم در کوفه اشاره نموده‌ام، مناسب می‌بینم که به قسمتی از زندگی ابن‌زیاد به طور مختصر اشاره نمایم که شباهتی به قضیه‌ی جناب ابن‌عقیل دارد، تا کسانی گمان نکنند که ابن‌زیاد مرد باهوش و ذکاوت، یا با سیاست و شجاعی بوده، یا در این جهات بر مسلم بن عقیل برتری و مزیت داشته است؛ هر چند خود او پس از فرار مردم از اطراف مسلم، همان شب در بالای منبر گفت: «فان ابن‌عقیل السفیه الجاهل قد اُتی ما رایت من الخلاف و الشقاق». [۳۹۴].

بیعت کردن مردم با ابن‌زیاد پس از یزید و شورش مردم و دعوت سلمه برای ابن‌زیاد

در نتیجه‌ی ملحق شدن زیاد به ابوسفیان عیب‌الله عموزاده یزید و از آل ابوسفیان و جزء اشراف قریش و دارای فامیل بزرگ و غلامان بسیار گردیده بود، و [صفحه ۳۵۲] چون به فرمان یزید علاوه بر بصره، کوفه نیز درآمد، و ابن‌زیاد سلطان و فرمانروای تمامی عراق عرب، ایران، قفقاز، افغان و هند و سند گشت، عمده‌ی سپاه مسلمانان در اختیار او بود و بنا بر نقلی، موجودی پول بیت المال او هشت میلیون و بر نقلی دیگر شانزده، و بر نقل سوم نوزده میلیون درهم بود. پس از مرگ یزید، ابن‌زیاد مردم را از مرگ یزید و اختلاف مردم شام با خبر نمود و به مردم بصره گفت: نفوس شما، شهرهای شما، ثروت شما و زمین شما، بیشتر و زیادتر از تمام مردم است. پس برای خود امیری انتخاب کنید که حافظ دین و جماعت شما باشد، و هر کس را که شما قبول کنید من زودتر از همه از او راضی و با او بیعت می‌کنم، و اگر اهل شام بر کسی اتفاق کردند و شما خواستید با آنها باشید، اختیار دارید. و گرنه شما محتاج به کسی نیستید، بلکه دیگران به شما نیازمند هستند. خطبای اهل بصره همگی برخاستند و گفتند: ما از تو فردی قوی‌تر نداریم، بیا تا با تو بیعت کنیم. ابن‌زیاد گفت: من داوطلب نیستم، دیگری را انتخاب کنید. آنها قبول نکردند و با او بیعت کردند؛ ولی هنگامی که برگشتند گفتند: پسر مرجانه گمان نکند که ما تسلیم او هستیم، هم در موقع اتفاق و هم در موقع اختلاف کلمه. آن‌گاه علیه او شورش کردند. [۳۹۵]. پسر مرجانه که همیشه مردم را مرعوب اهل شام می‌نمود و آنان را در مقابل شامیان مرده‌ی متحرک نموده بود، در زمانی که یزید مرده و مردم شام اختلاف دارند در این که چه کسی خلیفه باشد، عبدالله بن زبیر یا فرزند یزید یا مروان بن حکم، آن مردگان را جمع نموده و مرگ یزید و اختلاف اهل شام را اعلام می‌نماید، آن‌گاه کثرت نفوس، وسعت مملکت و زیادی شهرها و بسیاری ثروت مردم عراق را شرح [صفحه ۳۵۳] می‌دهد و می‌گوید: این مردم شام هستند که به شما محتاجند نه شما، پس برای خود امیری معین کنید تا تکلیف روشن شود. مردم که تا این ساعت همگی خود را ذلیل اهل شام و بندگان آل ابوسفیان می‌دانستند، با او بیعت کردند، ولی چون از همان مجلس متفرق شدند، به هوش آمدند، کسی که تا ساعت قبل به او امیر می‌گفتند حالا پسر مرجانه شد! مردم به خود آمدند و با خود گفتند: آن زمان که اهل شام اتفاق داشتند، از او اطاعت می‌کردیم، حال که اختلاف دارند برای چه تسلیم او شویم؟! به خدا سوگند! خیال باطل کرده، ما در این حال دیگر از او اطاعت نمی‌کنیم! این سخنها موجب شورش عمومی شد، مردم پس از آن که با او بیعت کردند و متفرق شدند، دستهای خود را به دیوار

می‌مالیدند، مثل آن که دستشان در اثر ملاقات با دست ابن‌زیاد نجس شده و می‌خواهند دستهای خود را پاک کرده و ازاله‌ی نجاست نمایند. بالاخره شورش به جایی رسید که چون فرمان می‌داد اطاعت نمی‌شد، و چون سخنی می‌گفت بر او اعتراض می‌شد و اگر کسی را می‌خواست حبس کند، مردم نمی‌گذاشتند و در مقابل پاسبانان او ایستادگی می‌کردند [۳۹۶]. این نتیجه‌ی ظلمهای زیاد و پسر او است، آنان حکومت خود را مولود عظمت اهل شام و اتفاق کلمه ایشان می‌دانستند. همیشه مردم را به وسیله‌ی سپاه شام می‌ترساندند و روح خوف و وحشت، بلکه ذلت و رقیت را در آنان تولید می‌کردند؛ اما حال که مردم شام اختلافات پیدا کرده‌اند و این امر مسلم شده، پس برای چه مردم دیگر دنبال آل زیاد را بگیرند و از آنان اطاعت نمایند؟ ابن‌زیاد اگر دانا بود، باید این حقیقت را می‌دانست که در قلوب مردم جایی ندارد، و تمام سلطنت او در اثر خوف و وحشت مردم است و به همین خاطر هر اندازه خوف مردم زایل شود، دشمنی مردم با او بیشتر خواهد شد. پس چنین فرد [صفحه ۳۵۴] مبعوض و منفوری نباید در مقام امارت و حکومت برمی‌آمد و باید تا مردم در خواب بودند از میان آنان بیرون می‌رفت. نادان از آنچه وظیفه او بود غفلت کرد و به آنچه می‌بایست از آن دور شود، نزدیک شد. ابن‌زیاد اگر هوشیار بود، از همان عکس‌العمل اول مردم باید ملتفت کار می‌شد و دست و پای خود را جمع می‌کرد، نه آن که از کناره‌گیری مردم از او، گله و شکایت کند، و از غضب و خشم مردم وحشت نکند، و از خواب غفلت بیدار نشود. ابن‌زیاد با تمامی آن ثروت و نفوذ کلمه و دوستان خود از اعیان و اشراف و غلامان و سپاهیان، نتوانست بر مردم حکومت کرده، رضایت آن جمع را فراهم کند. تملق او از مردم در آن خطبه، تأثیری به جز همان بیعت کردن و کف دستها را به در و دیوار مالیدن نداشت. او موقعیت خود را نتوانست تشخیص دهد، و از نارضایتی مردم به هوش نیامد و در مقام حفظ خویش قدمی برنداشت. به همان حکومت ظاهری با شورش و اختلاف باطنی قانع شد و با آن که می‌دید به سخن او گوش نمی‌دهند و بر او ایراد می‌گیرند و میان او و پاسبانان او حایل می‌شوند، حب مقام او را کر و کور نموده بود تا آن که روزی شنید که «سلمه بن ذویب» برای عبدالله بن زبیر از مردم بیعت می‌گیرد. آنگاه ابن‌زیاد مردم را در مسجد جمع کرد و گفت: من حکومت را نمی‌خواستم، شما به اصرار با من بیعت کردید. به من خبر رسیده که چون بیرون رفتید کف دستها را به در و دیوار می‌مالیدید؛ من امر می‌کنم و اطاعت نمی‌شود و هر سخنی که می‌گویم به آن اعتراض می‌شود، و قبایل از مأمورین من جلوگیری می‌کنند، اکنون هم که سلمه بن ذویب آمده و میان شما تفرقه و اختلاف کلمه می‌افکند. «احنف بن قیس» با مردم، گفتند: می‌رویم و سلمه را می‌آوریم. چون به سراغ [صفحه ۳۵۵] سلمه آمدند دیدند که جمعیت او زیاد شده، آنگاه احنف نیز از مردم کناره‌گیری کرد و به سراغ کار خویش رفت و مردم دیگر نزد عبیدالله بن زیاد نرفتند. [۳۹۷]. سلمه بن ذویب، مردم را در زمان حکومت و سلطنت ابن‌زیاد با آن همه ثروت و سپاهی که در اختیار داشت، به بیعت ابن‌زبیر دعوت نمود. باید دید ابن‌زیاد چرا نتوانست سلمه را بگیرد و مانند مسلم بن عقیل گردن بزند؟ آیا شخصیت سلمه بیش از مسلم بن عقیل بود؟ آیا جمعیت او بیش از جمعیت ابن‌عقیل بود؟ آیا ثروت ابن‌زیاد و سپاه او در کوفه بیشتر از ثروت و سپاه او در بصره بود؟ پاسخ این سؤالات همگی منفی است، پس برای چه در این موقع سلمه جلو آمد و ابن‌زیاد نتوانست هیچ‌گونه عمل مثبتی انجام دهد؟ پاسخ این سؤال یک چیز است و بس، و آن این است که مردم از اهل شام می‌ترسیدند و در مقابل سپاه شام خاضع بودند. ابن‌زیاد موقعی که وارد کوفه شد و در قصر محصور بود، مردم را به وسیله‌ی سپاه شام ترساند و به همان وسیله مردم را متفرق کرد، ولی در این موقع که مردم اطمینان یافتند مردم شام اختلاف دارند و از آن ناحیه لشکری نخواهد آمد آزادانه مشغول کار خویش شدند. در این موقع است که شخصیت و عظمت و عقل و سیاست و تدبیر ابن‌زیاد بایست کاری می‌کرد و جلو سلمه را می‌گرفت. ابن‌زیاد حتی نتوانست یک پاسبان به سراغ سلمه بفرستد. او نتوانست با همان سپاه مجهز خود به مقابل سلمه بیاید و خودنمایی کند. او نتوانست اعیان و اشراف را با خود همراه کند. او نتوانست به وسیله‌ی آن پولها مردم را از اطراف سلمه متفرق کند، او نتوانست به وسیله‌ی پول دشمن خود را به طور ناگهانی از پا درآورد، و چند نفر فتاک و سفاک را از خود راضی کند و به سراغ دشمنان خود روانه کند و بالاخره، نتوانست در مقابل حریف قدرتی نشان

دهد. [صفحه ۳۵۶] پوشیده نماند که سلمه هیچ شخصیت و توانایی خاصی نداشته است، زیرا پس از فرار ابن زیاد از شهر بصره، دیگر از این سلمه نام و نشانی نیست، که مردم فرد دیگر را آوردند و با او بیعت کردند، نه این که از طرف ابن زبیر کسی آمده و در آن چند ماه حکومت نموده باشد. راستی بسیار عجیب است! کسی که خود و پدرش شالوده سلطنت را سالها در آن بلاد ریخته‌اند، با آن همه سپاه و ثروت نتوانست خود را حداقل چند روزی نگاه دارد! مگر در برابر ابن زیاد کدام دشمنی آمد و عرض اندام کرد که نتوانست در دارالاماره خود بماند و مجبور شد فرار کند و به مسعود، بزرگ طائفه «ازد» پناهنده شود؟! بنا بر نقلی، ابن زیاد شبانه پشت سر حارث بن قیس سوار شد و خود را به خانه‌ی مسعود بن عمرو رسانید، مسعود به حارث گفت: پناه می‌برم به خدا از شر آنچه بر ما وارد شد! حارث به او گفت: کار از کار گذشته و به خانه‌ی تو آمده، آیا تو حاضر هستی ابن زیاد را از خانه خود بیرون کنی؟ [۳۹۸]. شفیق بن ثور به مسعود پیغام داد: عیدالله و برادر او را از خانه‌ات بیرون کن. عیدالله بن زیاد گفت: به خدا سوگند! ما از میان شما بیرون نمی‌رویم، چون به ما پناه داده‌اید. ما همین جا می‌مانیم تا دشمنان ما بیایند و ما را در میان شما بکشند، و این عار تا روز قیامت بر شما بماند. [۳۹۹]. طبری کیفیت رفتن ابن زیاد را به خانه‌ی مسعود به نحو دیگری نیز نقل نموده است، او می‌گوید: آل زیاد چنین نقل می‌کند - والقوم اعلم بحدیثهم - حارث بن قیس، عیدالله بن زیاد را با صد هزار درهم برداشت و به منزل ام‌بسطام زوجیه [صفحه ۳۵۷] مسعود آورد - این زن دختر عموی مسعود است - حارث به او گفت: عیدالله و برادر او عبدالله را آورده‌ام تا تو پناهشان دهی و این صد هزار درهم مال تو است. زن گفت: می‌ترسم مسعود راضی نشود. حارث گفت: تو پیراهن خودت را بر تن عیدالله نما و او را در میان خانه‌ات ببر. ما می‌دانیم با مسعود. زن مال را گرفت و لباسی زنانه بر تن عیدالله نمود، چون مسعود آمد، زن شرح حال را به او گفت. او زنش را زد. عیدالله و حارث از آن اطاق بیرون آمدند و عیدالله گفت: دختر عموی تو مرا پناه داد و این پیراهن تو است که من پوشیده‌ام، و طعام تو است که در شکم من است، و الان در خانه تو هستم. بالاخره حارث و عیدالله با ملاطفت و زبان خوش مسعود را راضی کردند، و عیدالله پنجاه هزار درهم به حارث داد، و در خانه‌ی مسعود بود تا آن که مسعود کشته شد. [۴۰۰]. شما از این داستان ضعف نفس و سوء تدبیر عیدالله را به خوبی به دست می‌آورید. هنگامی که ابن زیاد دید مردم به سخنان او گوش نمی‌دهند و سلمه بن ذویب برای ابن زبیر بیعت می‌گیرد، نتوانست فامیل و سپاه خود را وادار به جنگ با ایشان نماید و با موافقین خود بر مخالفین بتازد، یا آن که قصر را در تصرف خود نگاه دارد. او توانایی و تحمل محاصره شدن را نیز نداشت، لذا بدون آن که دشمنان او متحد شوند و علیه او صف واحدی تشکیل دهند، دنیا بر او تنگ شد و خود را مجبور دید که شبانه به خانه‌ی مسعود فرار کند، و هر اندازه که مسعود بد بگوید، ابن زیاد به نرمی و ملاطفت سخن بگوید تا او را راضی سازد! بدتر از همه این که در نقلی آمده است که او به وسیله‌ی پول، زن مسعود را راضی کرد و لباس او را به تن نمود تا مسعود را راضی سازد که از او حمایت نماید. حال خودتان میان حمایت هانی از مسلم بن عقیل و حمایت مسعود از ابن [صفحه ۳۵۸] زیاد مقایسه نمایید. همچنین میان آن شجاعی که می‌تازد و ابن زیاد را در قصر محاصره می‌نماید و ابن زیاد که با آن همه وسایل، بدون آن که تیری به سمت دشمنان رها کند و یک شاخ حجامت خون جاری سازد قصر و سپاه را رها می‌نماید، و شبانه به خانه‌ی مسعود فرار می‌کند، مقایسه نمایید. ابن زیاد در آن هنگام که غالب است، با مردم، آن چنان سخن می‌گوید و در این موقع که خائف و ترسان است، به اندازه‌ای پست و ضعیف می‌شود که لباس زن به تن می‌نماید و می‌گوید: از خانه بیرون نمی‌رویم و همین جا می‌مانیم و کشته می‌شویم تا عارش بر شما بماند. آن جوانمردی مسلم بن عقیل است که با آن که خسته و ناتوان و گرسنه است بر آن گروه هفتاد نفری سوار، می‌تازد و آنان را از خانه‌ی طوعه بیرون می‌کند و این نامردی ابن زیاد است که همچون عروس به حجله خانه می‌رود و از آنجا بیرون نمی‌آید و می‌گوید: در شکم من طعام شما است و من در خانه‌ی شما هستم. و هنگامی که مسعود با طایفه‌ی خویش برای تصرف قصر به حمایت ابن زیاد، روانه می‌شوند، ابن زیاد از خانه بیرون نمی‌آید و از ترسش همانجا می‌ماند تا تکلیف او روشن گردد. مسعود با طائفه «ازد» برای برگرداندن ابن زیاد خیلی کوشش نمود. او در مسجد بالای منبر رفت و

خطبه خوانند، و می‌خواست که از آنجا برود و قصر را به تصرف درآورد و ابن‌زیاد را برگرداند. در همین موقع طایفه بنی تمیم به مسجد ریختند و مسعود را از بالای منبر پایین کشیدند و سر او را از تن جدا کردند. [۴۰۱]. ابن‌زیاد مرکب سواری خویش را قبلاً آماده کرده بود، به مجرد اینکه این واقعه پیش آمد پای در رکاب کرد و به سمت شام فرار نمود. مردم که از فرار او با خبر شده بودند، او را تعقیب کردند، ولی چون به خود او دست نیافتند، اموالش را غارت [صفحه ۳۵۹] کردند. «وافد بن خلیفه بن اسماء» در این رابطه می‌گوید: یا رب جبار شدید کلبه قد صار فینا تاجه و سلبه منهم عیدالله حین نسلبه جیاده و بزّه و نهنه یوم التقی مقبنا و مقبیه لو لم ینج ابن‌زیاد هر به [۴۰۲]. از این قضیه که در شوال سال شصت و چهار هجری اتفاق افتاد، معلوم می‌شود که ابن‌زیاد از شجاعت و سیاست بهره‌ای نداشته و نتوانسته با همین طایفه «ازد» همراهی کند و به کمک ایشان بر قصر دست یابد. او می‌خواست مردم بروند و بر دشمنان غالب شوند، آنگاه او به قصر برود و خطبه‌های تهدیدآمیز انشاء نماید، و فرمان قتل مردم را صادر کند. [صفحه ۳۶۰]

قضایای امام حسین

حرکت امام از مکه و وقایع میان راه

در روز هشتم ذی‌الحجه سال شصت هجری امام حسین علیه‌السلام با اهل بیت خود و جمعی از یارانش از مکه معظمه به سمت کوفه حرکت نمود و روز دوم محرم سال شصت و یک با پانصد سوار از اهل بیت و اصحاب و صد پیاده - بنابر آنچه که مسعودی در «مروج الذهب» [۴۰۳] نقل کرده - در کربلا فرود آمد. آنچه که در این مدت پیش آمد و قابل ذکر می‌باشد اموری است: ۱- طبری از ابومخنف نقل کرده که: «طرماح» با سه نفر دیگر امام علیه‌السلام را ملاقات کردند. حر بن یزید خواست آنان را دستگیر کرده یا برگرداند که امام علیه‌السلام فرمود: از این چهار نفر حمایت و دفاع می‌کنم، چون ایشان از اعوان و انصار من هستند. پس حر ساکت شد. پس از آن امام از حال مردمان کوفه جو یا شد. «مجمع بن عبدالله عائذی» که یکی از آن چهار نفر بود گفت: اشراف رشوه زیادی گرفتند و به ابن‌زیاد کمک کردند. آنها دوست او و دشمن شما هستند. سایر مردم نیز، قلوبشان با شما و شمشیرشان بر شماست [۴۰۴] این نقل نیز شاهد دیگری است بر آنچه پیشتر گفتیم. زیرا آن زمان سپاه به وسیله‌ی اشراف و رؤسا به حرکت درمی‌آمد و [صفحه ۳۶۱] چون معاویه و عمال او، اشراف را راضی می‌کردند و اموال زیادی به آنان می‌بخشیدند، خواه ناخواه سپاه به نفع آنها به حرکت درمی‌آمد. رویه امیرالمؤمنین بر عکس طور دیگری بود، امیرالمؤمنین علیه‌السلام چون اموال را به صورت مساوی میان مردم تقسیم می‌کرد. بدین ترتیب رؤسایی که حاضر نبودند مثل سایر مردم بهره داشته باشند، ناراضی می‌شدند و ناراضیتی آنان موجب این می‌شد که سپاه به فرمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام نباشد. ابن‌زیاد نیز به سنت معاویه، اشراف را از اموال سیراب ساخت، بنابراین سپاه وی برای جنگ با امام حسین علیه‌السلام آماده بود، هر چند قلوب آنان با حسین علیه‌السلام همراهی کرد. تذکر یک نکته البته گمان نشود که این سپاهی که در کربلا حاضر شدند، همه از پیروان معاویه و عثمان یا از خوارج بودند و از شیعیان هیچ کس در آن شرکت نداشت، بلکه بر عکس اکثر اهل کوفه شیعه بودند و عده عثمانی و خارجی در آنها کم بود. این سپاهی هم که برای جنگ با امام علیه‌السلام آمدند اکثرشان از شیعیان بودند. آنان کسانی بودند که برای امام علیه‌السلام نامه نوشته و او را دعوت کرده بودند و جناب مسلم بن عقیل هنگام شهادت آنها را اینگونه نفرین کرده بود: «اللهم احکم بیننا و بین قوم کذبونا و غرونا و خذلونا و قتلونا» [۴۰۵]. امام علیه‌السلام نیز در روز عاشورا آنها را نفرین کرد و فرمود: «اللهم امسک عنهم قطر السماء، و امنعهم برکات الأرض اللهم فان متعتهم الی حین ففرقهم فرقا، واجعلهم طرائق قدداء، و لا ترض عنهم الولاء أبدا فانهم دعونا لینصرونا فعدوا علينا فقتلونا» [۴۰۶]. [صفحه ۳۶۲] از این سخنان معلوم می‌شود که همان جماعتی که امام را کشتند، ایشان را دعوت کرده و

وعده یاری داده بودند. این جماعت همان شیعیان بودند و خوارج هیچ وقت امام علیه‌السلام را دعوت نکرده بودند. بلی، عده‌ای از اشراف امام را دعوت کردند که از منافقین بودند و همیشه با امراء و ملوک می‌ساختند. و گرنه عموم سپاه، از شیعیان و دوستان حضرت بودند و شواهد هم بر این امر بسیار است. البته خیلی به نظر ما بعید می‌آید که شیعیان بتوانند امام علیه‌السلام را بکشند (!) من نیز قبول دارم، ولی آن شیعه‌ای که ما می‌گوئیم شیعه حقیقی است، نه این متظاهرین به تشیع. شما همین شیعیان امروز را نظیر شیعیان آن روز و اهل کوفه بدانید، مگر همین شیعیان نیستند که فریاد می‌زنند «عجل فی ظهورک»؟! آیا ما شیعیان که در این دهه گذشته امتحانهای فراوان دادیم اعمالمان با تشیع - بلکه با اسلام - سازگاری داشت و دارد؟! با وجود این هیچ کدام از ما از تشیع بیرون نشدیم و همگی مسلمان و شیعه هستیم. اهل کوفه آن روز نیز مثل شیعیان امروز بودند، لذا گاهی اوقات به ملاحظه زور و سلطنت جائزین تسلیم آنان می‌شدند و به فرمان آنها امام علیه‌السلام را می‌کشتند و خانواده‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را اسیر می‌کردند (!) اما اعتراف داشتند که بد می‌کند و چه بسا گریه نیز می‌کردند و اظهار تأثر می‌نمودند. شیعیان امروز هم عندالامتحان با شعائر دینی و مذهبی مبارزه کردند و با دشمنان دین همرنگ و هم آهنگ شدند، به حدی که منکر معروف و معروف منکر گشته (!) با وجود همه اینها نام تشیع را از خود سلب نمی‌کنند. پس جای استبعاد نیست که قرن‌ها قبل شیعیان به کربلا بیایند و امام علیه‌السلام را [صفحه ۳۶۳] بکشند و اهل بیت را غارت کرده و اسیر نمایند؟ عجبا! که گناهان دیگران بزرگ جلوه می‌کند و نظایر آن که از خود ما سر می‌زند اصلاً به نظر نمی‌آید. به هر تقدیر، بیش از این نمی‌خواهم در این موضوع پرده‌داری نمایم، و اگر نه اگر امام زمان علیه‌السلام همین امروز در میان ما شیعیان ظاهر شود معلوم می‌شود با او چه می‌کنیم؟ مگر آن که یاوران او زیاد باشند، یا با آنان تاب مقاومت نداشته باشیم؟! ۲- در اثنای این سفر خبرهای ناگواری به امام علیه‌السلام رسید که کشته شدن جناب مسلم، هانی، قیس بن مسهر صیداوی و عبدالله بن یقظ از آن جمله بود. بنابر نقل ابومخنف: امام علیه‌السلام از «مجمع بن عبدالله عائذی» پرسید: از قیس بن مسهر فرستاده من نزد اهل کوفه اطلاع دارید؟ گفت: بله «حصین بن نمیر» او را نزد ابن‌زیاد فرستاد و ابن‌زیاد به او امر کرد که شما و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را لعن کند. او بر شما و پدرت درود فرستاد و ابن‌زیاد و پدر او را لعن نمود و مردم را به یاری شما دعوت کرد و از رسیدن شما خبر داد. پس به فرمان ابن‌زیاد، او را از بالای قصر به پایین انداختند. با شنیدن این خبرها، امام علیه‌السلام گریه کرد و این آیه را تلاوت نمود: (فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً) [۴۰۷]. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در (همین) انتظارند و [هرگز عقیده‌ی خود را] تبدیل نکردند. و آنگاه این دعا را نمود: «اللهم اجعل لنا و لهم الجنة نزلاً و اجمع بیننا و بینهم فی مستقر من رحمتک و رغائب مذخور ثوابک» [۴۰۸]. راستی که این جوانمرد مایه سرافرازی و افتخار شیعیان است، خداوند میان ما و او، در بهشت جمع نماید، و مشمول عنایات و الطاف خویشتن فرماید! [صفحه ۳۶۴] ۳- یاری خواستن امام علیه‌السلام از زهیر و عبیدالله بن الحر جعفی، و اجابت زهیر و مخالفت عبیدالله که شرح این دو قصه را قبلاً نگاشتم و از همین دو حکایت دانسته می‌شود که حسین علیه‌السلام برای کشته شدن می‌رفته نه برای سلطنت و لذا با آن که می‌داند ورق برگشته و اهل کوفه آماده جنگ هستند، با شتاب و بدون دغدغه خاطر می‌آید و در عین حال، یار و یاور نیز می‌طلبد. زهیر دعوت امام علیه‌السلام را قبول کرد و خود را در ردیف اصحاب آن حضرت قرار داد. او زن خود را طلاق داد چون می‌ترسید که ابن‌زیاد نسبت به او اذیت و بدرفتاری نماید و این معنا از کلامی که زهیر به زن خودش گفت، دانسته می‌شود. ابومخنف می‌گوید: زهیر زن خودش را طلاق داد و به او گفت: نزد فامیل خود برو. من دوست ندارم به سبب من به جز خوبی به تو برسد. [۴۰۹]. بعضی گمان می‌کنند مقصود زهیر این بود که اگر بمانی اسیر می‌شوی، ولی این اشتباه است، زیرا برای دفع اسارت می‌توانست به روانه کردن زن اکتفاء کند و دیگر لازم نبود او را طلاق دهد. پس علت طلاق چیز دیگری است: زهیر می‌ترسید که به خاطر او، ابن‌زیاد به زنش آزار برساند، و جزای عمل زهیر به زن او داده شود، از این جهت او را از خود جدا کرد تا به او آسیبی نرسد. و اما عبیدالله که دعوت امام علیه‌السلام را رد نمود، [۴۱۰] به خود ظلم کرد و بعد در اشعار خود اظهار تأثر

و تحسر می نمود و گفت: تا زنده هستم خود را ملامت می کنم، چون این سعادت را از دست دادم. [۴۱۱]. آری شخص عاقل می بایست از فرصت استفاده نماید و بداند که همیشه در دسترس او نیست. [صفحه ۳۶۵] ۴- امام علیه السلام مردم را از کناره گیری شیعیان از حمایت او و کشته شدن مسلم و هانی باخبر نمود و آنها را مرخص نمود. به همین دلیل، آن جمع کثیر که خود را به امام علیه السلام رسانده و به او ملحق شده بودند متفرق شدند. امام علیه السلام در شب عاشورا نیز به اصحاب اجازه رفتن داد این نشان می دهد که آن حضرت می خواسته کسی را اغفال و یا مأخوذ به حیاء ننماید. بنابر نقل صاحب «لهوف»: روز عاشورا امام «محمد بن بشیر حضرمی» را که فرزند او در سرحد گرفتار کفار و اسیر در دست آنان شده بود مرخص نمود و اجازه داد برود و فرزند خویش را به وسیله ی پول آزاد نماید. آن صحابی گفت: از یاری تو دست بر نمی دارم. مرا درندگان زنده پاره پاره کنند و بخورند، اگر از یاری تو دست بردارم! [۴۱۲]. آفرین بر این جوانمرد! روحش شاد! اگر محمد بن بشیر رفته بود تاکنون زنده نمانده بود، اما در اثر ماندن و شهادت، به سعادت دنیا و آخرت رسید. ۵- نامه ی امام علیه السلام به اهل کوفه به وسیله ی قیس بن مسهر از بطن الرمه و نامه امام علیه السلام به مسلم بن عقیل از میان راه به وسیله ی عبدالله بن بقطر، و گرفتاری هر دو به وسیله ی حصین بن نمیر رئیس شهربانی ابن زیاد، و خبر دادن هر دو مردم را، از نزدیک شدن امام علیه السلام به کوفه، و کشته شدن هر دو در اثر پرت شدن از بالای قصر. [۴۱۳]. امام علیه السلام با تمام سختگیریها و احتیاطات ابن زیاد، مردم کوفه را از نزدیک شدن به آنان خبر نمود و اتمام حجت فرمود، و راه هر گونه عذر را بر متخلفین بست تا کسی نتواند بگوید: من از آمدن امام علیه السلام یا گرفتاری او خبر نداشتم. و مثل حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه و عبدالله بن عمیر خود را به امام علیه السلام رساندند، و بالاتر آن که در همان روز عاشورا بعضی از اصحاب عمر بن سعد خود را به امام علیه السلام [صفحه ۳۶۶] رساندند. پس شیعیانی که در آن طرف و آن صف بودند و سیاهی لشکر شده بودند نمی توانند بگویند که ما در آن صف بودیم و نمی توانستیم خود را به امام علیه السلام برسانیم و از طرفی، ما به دشمنان کمک نکردیم و علیه امام علیه السلام قیام ننمودیم. جمعی از شیوخ کوفه، روز عاشورا بالای تل رفته و گریه می کردند و دعا می نمودند که خداوند! امام علیه السلام را یاری کن! سعد بن عبیده گوید: به آنان گفتم ای دشمنان خدا! چرا پایین نمی آید و حسین علیه السلام را یاری نمی کنید؟ [۴۱۴]. انصافا من و یا ما، نظیر همین جماعت هستیم، آنان به خدا و امامت حسین علیه السلام معتقد بودند، اما از دیدن آن منظره به گریه و زاری و دعا اکتفا کردند، و بیش از این، در مقام عمل برنیامدند. ما نیز معتقد هستیم و می گوییم: خداوند! تو دین اسلام را حفظ نما و دست کفار را از سر مسلمانان کوتاه بفرما! ولی در مقام این نیستیم که بدانیم وظیفه ی دیگری داریم یا نه!، و البته نمی توانم فراموش کنم حکایتی را که مرحوم آیت الله استاد والد «اعلی الله مقامه» نقل می نمود. ایشان می فرمودند: مرحوم «شیخ محمد حسن آل یس» در کاظمین برای مرحوم «صاحب جواهر» مجلس ترحیم برقرار نمود. «حاجی محمد صالح کبه»، رئیس تجار شیعه از بغداد آمد و در مجلس عزا که در صحن منعقد شده بود شرکت نمود و بر سید مشغول گریه و زاری شد. او به قدری گریه کرد که مرحوم شیخ او را تسلیت دادند که صاحب جواهر در اثر نوشتن کتاب «جواهر» خدماتی نموده و از برای او مقاماتی است. مرحوم کبه عرض می کند: گریه ی من برای فوت صاحب جواهر نیست، بلکه برای خودم می باشد. می ترسم در عصر من، اهل علم منقرض شوند و مسئولیت این امر به عهده ی من باشد! به شما می گویم و اتمام حجت می نمایم، هر کسی را که لایق این مقام در نجف می دانید او را خبر کنید تا مشغول کار شود و مخارج او به عهده ی من است. [صفحه ۳۶۷] مرحوم شیخ آل یس، شیخ راضی را معین می کند - و او به جهت ارتزاق و امرار معاش از نجف بیرون رفته و در میان عشایر مانده بود - پس همان روز به او نامه می نویسد و او را از قضیه باخبر می نماید، ایشان به نجف برمی گردد و همان روز مشغول تدریس می شود. آری، گریه کردن و دعا نمودن جایی دارد و عمل جای دیگری، هر کدام در جای خود خوب است. جایی که حسین علیه السلام در محاصره ی دشمنان قرار گرفته، شیعه آن نیست که بالای تل برود و مشغول گریه و زاری شود که خدایا! تو او را یاری کن! بر عقلای متدینین واجب است که در هر دوره و مقام، دور یکدیگر جمع شوند و تبادل افکار نمایند و برای یاری دین و امام

زمان علیه‌السلام در وضع حاضر بشتابند و از نصرت و مساعدت او دریغ نورزند و بیهوده فرصت را از دست ندهند: (ان تنصروا الله ینصرکم و ینتھب اعدائکم) [۴۱۵]. «اگر خدا را یاری کنید، یاریتان می‌کند و گم‌هایتان را استوار می‌دارد» ۶- برخورد با حر بن یزید ریاحی، ابن‌زیاد مهبای مبارزه با امام علیه‌السلام شده و راهها را به وسیله‌ی سپاه بسته بود او از کسانی که وارد کوفه شده یا از آن خارج می‌شدند بازرسی دقیق به عمل می‌آورد. حر بن یزید مأمور بود که چون امام علیه‌السلام را پیدا کند به سمت کوفه برود. منظور ابن‌زیاد این بود که امام علیه‌السلام در خاک عراق به غیر از کوفه به جای دیگری نرود، زیرا می‌ترسید که امام علیه‌السلام به سمت بصره و یا شهرهای دیگر عراق برود و از آنجا تهیه یار و یاور نماید، یا آن که بر عشیره‌ای از عشایر عراق وارد شود و آنان وعده‌ی کمک و یاری به امام بدهند. او می‌خواست امام علیه‌السلام را به صورت ناگهانی اسیر و گرفتار نماید و پیش از آن که مبلغین امام علیه‌السلام به نفع وی تبلیغ کنند و شیعیان را جمع آوری نمایند، امام علیه‌السلام در چنگال او قرار گرفته باشد. [صفحه ۳۶۸] ابن‌زیاد از کوفه بیرون آمد و در نخيله توقف کرد، او لشکری تهیه کرده و به سوی کربلا فرستاد، و تا حسین علیه‌السلام کشته نشد ابن‌زیاد از نخيله به کوفه برنگشت. او به قدری لشکر جمع آوری نمود که شخصی مثل طرماح بن عدی به امام علیه‌السلام می‌گوید: تاکنون نظیر آن را ندیده‌ام. [۴۱۶]. «عبدالله بن عمیر» از طایفه بنی‌علیم است. او در کوفه منزل داشت و زن او ام‌وهب بود، روزی عبدالله به نخيله آمد و دید که سپاه جمع آوری می‌کنند، پرسید: این لشکر برای چیست؟ و به جنگ چه کسی می‌روند؟ گفتند: برای جنگ با حسین پسر فاطمه دختر پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم است. عبدالله بن عمیر گفت: به خدا سوگند! من بر جنگ با مشرکین حریص بودم. و گمان نمی‌کنم ثواب جنگ با جماعتی که به جنگ پسر دختر پیغمبر صلی‌الله علیه و آله و سلم می‌روند، نزد خدا از ثواب جنگ با مشرکین کمتر باشد! او زن خود ام‌وهب را از قضیه آگاه نمود، آن زن شوهرش را تصدیق نمود. و آن دو شبانه بیرون آمدند و در کربلا در زمره یاوران امام علیه‌السلام قرار گرفتند. [۴۱۷]. ۷- هنگامی که امام علیه‌السلام می‌خواست از منزل شراف خارج شود، فرمان داد آب زیادی با خود بردارند. وسط روز در بیابان مردی گفت: الله اکبر. امام علیه‌السلام فرمود: الله اکبر برای چه، چرا تکبیر گفتی؟ گفت: درخت خرما می‌بینم. بعضی گفتند: در اینجا درخت خرما نیست! پس از اندک زمانی معلوم شد که سواران زیادی به سمت امام علیه‌السلام می‌آیند. امام علیه‌السلام پرسید: پناهگاهی هست که ما به آنجا برسیم و از یک طرف با دشمن رو به رو شویم؟ گفتند: بله، ذوحسم نزدیک شما است (طرف دست چپ) اگر شما جلوتر بروید به مقصود خواهید رسید. پس [صفحه ۳۶۹] امام علیه‌السلام پیش دستی نمود و زودتر از اصحاب حر به آن محل رسید، امام علیه‌السلام پیاده شد و خیمه‌ها افراشته گشت. حر بن یزید با هزار سوار وقت ظهر رو به روی امام علیه‌السلام رسید، در حالی که بسیار تشنه بودند. امام علیه‌السلام فرمود: همه‌ی آنان را آب بدهید. و جوانمردی و آقایی امام علیه‌السلام از این عمل معلوم شد که تمامی هزار نفر و اسبان آن جمع از تشنگی نجات یافتند [۴۱۸] و همچنین احتیاط امام علیه‌السلام معلوم می‌شود که چه اندازه آب با خود آورده، و از طرفی تا ملتفت سواران می‌شود به فکر پناهگاه می‌افتد و بر دشمن سبقت می‌گیرد و خود را به آن محل می‌رساند. حر بن یزید مأمور بود امام علیه‌السلام را رها نکند تا تسلیم ابن‌زیاد نماید. حر بن یزید یکی از شجاعان و اشراف اهل کوفه بود. او روز عاشورا از طرف عمر بن سعد فرمانده یک چهارم لشکر تمیم و همدان بود. او عاقب بخیر شد و از بزرگترین یاوران و انصار امام شهید محسوب می‌شود، و می‌توان گفت: نشانه سعادت از همان اول در او بوده. پس انسان سعید اگرچه با مردی شقی همراه باشد، حسابش از دیگری جدا است و هر کدام نشانه‌ی مخصوص به خود را دارند. حر بن یزید اول کسی است از رؤسای لشکر ابن‌زیاد که با امام علیه‌السلام مخالفت کرد. با این حال علایم سعادت وی را می‌توان در امور زیر پیدا کرد: ۱- چون با امام علیه‌السلام برخورد نمود و موقع نماز شد، امام علیه‌السلام فرمود: آیا تو می‌خواهی با اصحاب خود نماز بخوانی؟ حر گفت: نه ما نیز به شما اقتدا می‌کنیم. [۴۱۹]. شیخ مفید در کتاب «جمل» می‌نویسد: دیدم که میان زبیر و طلحه وقتی بصره [صفحه ۳۷۰] را از چنگ عامل امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیرون آوردند، برای اقامه‌ی نماز صبح در مسجد اختلاف افتاد، به طوری که هر کدام

می‌خواست بر دیگری سبقت بگیرد و امام جماعت شود آن یکی جلوگیری می‌نمود! و این جدال تا نزدیک طلوع آفتاب ادامه داشت تا آن که فریاد مردم بلند شد. و سرانجام به دستور عایشه، یک روز پسر زبیر و یک روز پسر طلحه امام جماعت شدند [۴۲۰]. همچنین میان اشراف کوفه، موقعی که متحد شده بودند و علیه مختار جنگ می‌کردند بر سر امام جماعت اختلاف شد. سرانجام اقرار بر این شد که «رفاعه بن شداد» امام جماعت شود. [۴۲۱]. این پیشوایی منصبی است که علاقمندان زیادی دارد، ولی حر بن یزید به احترام امام علیه‌السلام از این منصب چشم پوشید و خود را مأموم امام علیه‌السلام قرار داد و در نتیجه، هر دو لشکر به امام علیه‌السلام اقتدا نمودند. این یکی از نشانه‌های سعادت او بود. ۲- وقتی حر از برگشت امام علیه‌السلام به سمت مدینه جلوگیری کرد، امام علیه‌السلام به او تندی نمود و فرمود: مادرت به عزایت بنشیند. حر عرض نمود: اگر غیر از تو کسی از عرب نام مادر مرا برده بود، من از ذکر نام مادر او خودداری نمی‌کردم، ولی به خدا سوگند! مادر تو را نمی‌توان جز به بهترین چیزها نام برد. [۴۲۲]. از این جمله حر می‌توانید بدانید که چه اندازه امام علیه‌السلام بی‌یار و ضعیف بوده و حر چه اندازه خود را قوی‌تر می‌دیده. از بیان طرمح بن عدی به امام علیه‌السلام نیز معلوم می‌شود که همان لشکر حر برای پیروزی در مقابل یاران امام علیه‌السلام کافی بودند. ۳- هنگامی که میان امام علیه‌السلام و حر گفتگوی زیادی شد و حر می‌گفت: من از شما دست بر نمی‌دارم تا آن که تو را نزد ابن‌زیاد ببرم. امام علیه‌السلام فرمود: من با تو [صفحه ۳۷۱] نمی‌آیم. و هر کدام سوگند یاد کردند. بالاخره حر پیشنهاد دیگری نمود و گفت: نه گفته‌ی من باشد که شما را به کوفه ببرم و نه گفته‌ی شما که به مدینه برگردید، بلکه از سمت چپ حرکت کنید و من نیز با شما می‌آیم و به ابن‌زیاد نامه می‌نویسم تا آن که او تکلیف مرا معین کند. و شاید خداوند مرا از این گرفتاری و مخالفت با تو نجات بدهد. امام علیه‌السلام پیش از نماز ظهر و عصر برای اصحاب حر خطبه خواند و در هر دو خطبه فرمودند: من بر حسب دعوت شما آمده‌ام، اگر پشیمان شده‌اید برمی‌گردم. حر گفت: به خدا سوگند! من نمی‌دانم این نامه‌ها چیست! امام علیه‌السلام فرمود تا «عقبه بن سمعان» نامه‌های اهل کوفه را حاضر کند. حر گفت: من از شما دعوت نکردم، و مأمور هستم که از شما دست بردارم تا آن که نزد ابن‌زیاد برویم. امام علیه‌السلام فرمود: مرگ به تو نزدیک‌تر است از این عمل. این جمله امام علیه‌السلام اگرچه بر حسب ظاهر تهدید است، ولی واقعا چنین بود. زیرا حر در روز عاشورا کشته شد و مرگ به او نزدیک‌تر بود از آنچه که می‌خواست. امام علیه‌السلام به اصحاب خود فرمود: سوار شوید و به سوی مدینه برگردید. حر با جماعت خود سر راه را گرفت و مانع برگشتن آنها شد. بالاخره پس از گفتگوهای بسیار قرار شد امام علیه‌السلام از سمت چپ حرکت کند. به همین جهت بود که امام علیه‌السلام به کربلا رسید و در همین جا بود که سواری آمد و نزد حر رفت و نامه‌ی ابن‌زیاد را به او تسلیم کرد. ابن‌زیاد در آن نامه نوشته بود: هر کجا که فرستاده‌ی مرا دیدی حسین را نگاه بدار و او را در صحرای بی‌آب فرود آور و فرستاده‌ی من جاسوس من است و خبر تو را به من می‌رساند. پس حر اصرار کرد که امام علیه‌السلام در همان جا فرود آید. امام علیه‌السلام فرمود: بگذار ما [صفحه ۳۷۲] در آبادی نینوا و یا در آبادی غاضریه و یا در شقیه فرود آییم. حر گفت: به خدا سوگند! نمی‌توانیم، چون فرستاده‌ی ابن‌زیاد جاسوس و بازرس اوست. زهیر بن قین گفت: یابن رسول الله! جنگ با این جماعت آسان‌تر است از جنگ با کسانی که به ما می‌رسند، به جان خودم قسم! به زودی آن قدر سپاه به سمت ما بیایند که طاقت مقاومت با آنان را نداشته باشیم. امام علیه‌السلام فرمود: من جنگ را شروع نخواهم کرد. و سرانجام امام علیه‌السلام در همان روز یعنی دوم محرم سال شصت و یکم هجری در سرزمین کربلا فرود آمد، بنابراین حر بن یزید دو عمل مهم برای یزید انجام داد: اول آن که از بازگشت امام علیه‌السلام به سوی حجاز جلوگیری کرد. دوم آن که امام علیه‌السلام را در سرزمین کربلا نگاه داشت تا سپاه ابن‌زیاد برسد و آن سرور را احاطه کنند. بنابراین، گناه حر بن یزید - الحق والانصاف - بسیار بزرگ است و اگر نه این بود که عفو امام علیه‌السلام بزرگ‌تر بود، هر آینه حر در جهنم مخلد بود، ولی امام علیه‌السلام او را بخشید و او نیز در راه امام علیه‌السلام شهید شد و از بزرگ‌ترین یاوران امام شهید محسوب گردید. برآستی جوان مرد کسی است که گذشته را جبران نماید و خود را از جهنم بیرون آورد. حر نیز وقتی خود را میان بهشت و جهنم دید، لرزید و خود را

از جهنم بیرون کشید.

ورود ابن سعد به کربلا

پیش از آن که امام علیه‌السلام به عراق برسد، ابن زیاد مشغول تجهیز لشکر خویش بود. او پیش از آن که امام علیه‌السلام وارد کربلا شود، عمر بن سعد را امیر لشکر نمود، و ابن سعد روز سوم محرم با چهار هزار نفر وارد کربلا شد. در انجام کارهای مهم همیشه قریش بر اشراف عرب مقدم بودند. «زیاد بن ابیه» پدر همین عبیدالله، اول پسر ابوسفیان شد، آنگاه به مقامات عالی رسید. [صفحه ۳۷۳] عبیدالله نیز از قریش و آل ابی‌سفیان شده بود پس او هم برای انجام کارهای مهم باید در اول مرتبه از قریش استفاده کند. موقعی که زیاد تصمیم گرفت «حجر بن عدی کندی» را که از بزرگترین افراد شیعه و اشراف عرب و زهاد و صلحای مسلمانان بود، به جرم آن که شیعه امیرالمؤمنین علیه‌السلام است بکشد، فرمان داد شهود شهادت دهند که حجر از جماعت مسلمین کناره‌گیری کرده و خلیفه معاویه را لعن نموده و می‌خواهد با مسلمین بجنگد. زیاد گفت: اول قریش و پس از آنان، مردمان خوشنام و با سابقه شهادت دهند. برای این عمل سه نفر از اولاد طلحه و یک نفر از اولاد زبیر و همین عمر بن سعد بن ابی‌وقاص از قریش شهادت دادند. جایی که برای قتل حجر بن عدی، زیاد بن ابیه دستور می‌دهد که اول قریش شهادت بدهند، پسر او عبیدالله قطعاً برای قتل پسر دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این امر را در نظر دارد. و می‌توان گفت در این موقع معروف‌ترین افراد قریش از اشراف کوفه همین عمر بن سعد بود. «سعد بن ابی‌وقاص» از سابقین به اسلام و مهاجرین به مدینه بود. او فاتح قسمتی از ایران است و یکی از شش نفری است که عمر برای شورا انتخاب نمود. گفتنی است که انتخاب این افراد فقط برای پایین آوردن مقام علی علیه‌السلام بود و گر نه هیچ کدام از آن پنج نفر نظیر و عدیل علی علیه‌السلام نبودند: نه از حیث شرافت نسب، نه از جهت قرابت با پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، نه از جهت سبقت به اسلام، نه از جهت خدمات به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و جهاد در راه حق، نه از جهت موقعیت و محبوبیت در نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، نه از جهت صفات نفسانی، نه در علم به کتاب و سنت، نه در زهد و تقوا و عفت، و نه در جهت سیاست. همان زبیر، پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از جمله افرادی بود که می‌خواست با علی [صفحه ۳۷۴] بیعت کند و همین سعد وقاص، آرزو می‌کرد که یک فضیلت از فضایل علی علیه‌السلام را داشته باشد. پیش از آن که واقعه‌ی کربلا پیش آید، در ایران شورشی بپا شده بود و کفار دیلم خروج کرده بودند. ابن زیاد، عمر بن سعد را با چهار هزار نفر برای رفع این غائله مأمور نموده و سلطنت ری را به او واگذار کرده بود. در همین اثناء امام علیه‌السلام به عراق رسید. ابن زیاد که می‌خواست ریاست لشکر را به یکی از اشراف قریش بسپارد، بهتر دید که ابن سعد مأمور این کار شود. ابن زیاد، عمر را خواسته و به او گفت: اول با لشکر خود به جنگ حسین علیه‌السلام برو و پس از پایان جنگ به سوی ری حرکت کن. عمر گفت: مرا از این کار معاف بدار. ابن زیاد گفت: به شرط آن که از مملکت ری صرف نظر کنی. ابن سعد گفت: پس امروز را به من مهلت بده. به نظر من، بعید است که اگر از اول ابن سعد را برای جنگ با حسین علیه‌السلام مأمور می‌نمود، او قبول کند، ولی پس از فرمان سلطنت ری و خروج از کوفه، صرف نظر کردن از این مأموریت برای ابن سعد بسیار مشکل بود. می‌توان گفت که حکومت ری مقدمه‌ی این کار و برای اغفال او بود و ابن سعد اطلاع از این جریان نداشت، لذا پس از کشته شدن امام علیه‌السلام، ابن زیاد حکومت را به او واگذار نکرد و میان او و ابن زیاد کدورت و برودتی پیدا شد. مثل ابن زیاد و ابن سعد مثل شیطان و انسان است. (کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک) [۴۲۳]. «چون حکایت شیطان که به انسان گفت: کافر شو و چون (وی) کافر شد گفت من از تو بیزارم». [صفحه ۳۷۵] در هر صورت، علاقه‌ی شدید او به حکومت ری، سبب این شد که کور و کر شود و به نصیحت دوستانش که همگی در مقام مشورت، او را از این عمل نهی کردند ترتیب اثر ندهد. پس ابن سعد به جهت سلطنت ری تصمیم گرفت حسین علیه‌السلام را به قتل برساند. او نزد ابن زیاد رفت و گفت: تو حکومت

ری را به من دادی و مردم شنیدند و مطلع شدند، پس خوب است مرا مأمور ری کنی و قتل حسین را به عهده دیگر اشراف کوفه قرار دهی، من از آنان بهتر و به تدبیر جنگ آشناتر نیستم... و جمعی از اشراف را نام برد. ابن زیاد گفت: من با تو مشورت نمی‌کنم که چه کسی را با سپاه روانه کنم؟ بلکه می‌گویم: اگر برای جنگ حسین حاضر هستی با سپاه بیرون رو، و گرنه فرمان حکومت ری را به من برگردان. ابن سعد دید چاره‌ای نیست و از حکومت ری نمی‌تواند چشم‌پوشد، از این رو گفت: می‌روم، پس با چهار هزار نفر حرکت کرد و یک روز پس از نزول امام علیه‌السلام به کربلا- وارد شد و در نینوا منزل کرد. ابن زیاد می‌خواست حسین علیه‌السلام به دست مرد خوش نام و پدر داری از اشراف قریش کشته شود، تا حدودی جلو زبان مردم بسته و قبح عمل او پوشیده گردد. به همین جهت، ابن سعد را در نظر گرفت و به دیگری واگذار نکرد. ابن سعد به جهت کشته شدن امام علیه‌السلام هم سابقه خود را ننگین کرد و هم به حکومت ری نرسید. اما اگر امام علیه‌السلام را نکشته بود، پس از هلاکت یزید به سلطنت کوفه و قسمتی از عراق می‌رسید.

پیغام ابن سعد و پاسخ امام

ابن سعد بیش از همه به خطای خویش واقف بود. او در حالی به کربلا آمد که در صدد انجام کاری بود که بتواند بی آن که امام را بکشد به سلطنت ری برسد. سابقه‌ی صلح امام حسن علیه‌السلام با معاویه در نظرها بود، او می‌گفت: شاید حسین صلح [صفحه ۳۷۶] کند و ما از شر جنگ با او نجات پیدا کنیم. به همین جهت هنگامی که وارد کربلا شد، تصمیم گرفت یکی از بزرگان را نزد امام علیه‌السلام بفرستد و از او بپرسد برای چه اینجا آمده است؟ او این پیغام را به هر کس از رؤسا و بزرگان گفت (چون همگی به امام علیه‌السلام نامه نوشته بودند) قبول نکردند، تا آن که شخص هتاک و سفاک و بی‌شرمی به نام «کثیر بن عبدالله شعبی» از جای برخاست و گفت: من نزد حسین علیه‌السلام می‌روم و پیغام تو را می‌رسانم، و اگر بخواهی به طور ناگهانی او را می‌کشم. عمر گفت: نه من نمی‌خواهم حسین را بکشم، بلکه می‌خواهم از او پرسشی برای چه آمده؟ هنگامی که او به خیمه‌های امام علیه‌السلام نزدیک شد، ابوثمامه صائدی به امام علیه‌السلام عرض کرد: کسی نزد تو می‌آید که از او کسی در میان مردم بدتر و برکشتن تو جری‌تر و خون ریزتر نیست. ابوثمامه این را گفت و خود را به کثیر رسانید و گفت: شمشیر خود را زمین بگذار. گفت: من شمشیر را به زمین نخواهم گذاشت، من پیغامی آورده‌ام، اگر بخواهید می‌گویم، و گرنه برمی‌گردم. ابوثمامه گفت: پس قبضه‌ی شمشیرت در دست من باشد. گفت: نه. ابوثمامه گفت: پیغام را به من بگو تا به امام علیه‌السلام بگویم. او قبول نکرد، ابوثمامه گفت: پس من نمی‌گذارم تو به امام علیه‌السلام نزدیک شوی. پس به همدیگر دشنام دادند و کثیر به نزد ابن سعد برگشت. ابوثمامه‌ی صائدی سوار کاری با لیاقت و متخصص در شناخت اسلحه بود. به همین جهت اموالی که نزد مسلم بن عقیل برای خرید اسلحه جمع می‌شد، به [صفحه ۳۷۷] وسیله‌ی همین مرد برای خرید اسلحه واگذار می‌شد، [۴۲۴] در ضمن او همان عابدی است که ظهر عاشورا در میدان کربلا نماز را به یاد امام علیه‌السلام آورد. من نمی‌دانم او چه وقت و از کجا خود را به امام علیه‌السلام رسانیده بود، ولی مسلم است که موقعی که ابن سعد، کثیر را برای رساندن پیغام فرستاد، او از خباثت وی خیر داده و خود را به او رسانیده و از او جلوگیری نموده است. این مرد شجاع، بسیار محتاط بود و حضور او را با سلاح نزد امام علیه‌السلام خلاف احتیاط می‌دانست. پس از کثیر، ابن سعد «قره بن قیس حظلی» را خواست و به او گفت: از حسین بپرس چرا آمده و چه می‌خواهد؟ قره حرکت کرد و چون نزدیک شد، امام علیه‌السلام پرسید: او را می‌شناسید؟ حبیب بن مظاهر گفت: بله او را به خوبی می‌شناسم و گمان نمی‌کردم که در لشکر عمر سعد حاضر گردد. قره آمد و سلام کرد و پیغام را رسانید. امام علیه‌السلام فرمود: اهل کوفه به من نامه نوشتند و از من دعوت کردند، حال اگر پشیمان شده‌اند برمی‌گردم. حبیب خواست او را نگاه دارد و به او امر به معروف نماید گفت حسین علیه‌السلام را یاری کن، تو به وسیله‌ی پدران او به دین اسلام موفق شدی و مکرم گردیدی. قره گفت: جواب را به عمر می‌رسانم و در کار خود فکر می‌کنم تا ببینم چه

می‌شود. او جواب امام علیه‌السلام را به عمر رسانید، عمر چون از پاسخ امام علیه‌السلام باخبر شد گفت: امیدوارم خداوند از جنگ با حسین نجاتم دهد. [۴۲۵]. تا اینجا ابن‌سعد امیدوار است که از جنگ نجات یابد. راستی اگر بنی امیه طالب کشتن حسین علیه‌السلام نبودند و پی بهانه نمی‌گشتند، این سخن امام علیه‌السلام هر گونه عذر [صفحه ۳۷۸] را رفع می‌نمود، امام علیه‌السلام حاضر است برگردد، پس از او چه می‌خواهند؟ و او چه زحمتی برای آنان ایجاد کرده؟ ابن‌سعد پاسخ امام علیه‌السلام را برای ابن‌زیاد نوشت، جواب ابن‌زیاد مطلب را روشن نمود او نوشت: از حسین و اصحاب او بخواب یا یزید بیعت کنند، اگر بیعت کردند نظر ما معلوم می‌شود. ابن‌سعد چون نامه را خواند گفت: گمان می‌کردم ابن‌زیاد عافیت را قبول نکند. [۴۲۶]. البته ابن‌زیاد نیز همچون یزید علاقمند به کشتن امام علیه‌السلام است، و به هیچ وجه نمی‌تواند ببیند پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم زنده است، زیرا جرم حسین علیه‌السلام فضایل او است. ولی ابن‌سعد هنوز از اصلاح کار مایوس نیست و درصدد است که راه حلی پیدا کرده و خود را از قتل امام علیه‌السلام نجات دهد و به سلطنت ری برسد؛ به همین جهت، او چند مرتبه با امام علیه‌السلام ملاقات نمود. طبری از ابومخنف نقل می‌نماید: سه یا چهار مرتبه حسین علیه‌السلام و ابن‌سعد ملاقات کردند، پس ابن‌سعد برای ابن‌زیاد نوشت: خداوند فتنه را خاموش و حکم را جمع و امر امت را اصلاح نمود، حسین متعهد شده است که به حجاز برگردد یا او را به یکی از سرحدات مسلمین روانه کنیم، یا نزد یزید برود و هر چه او بخواهد درباره‌ی حسین عمل نماید. ابن‌زیاد نامه را خواند و گفت: این نامه‌ی ناصح و مهربانی است، من قبول کردم. شمر گفت: آیا این پیشنهاد را از حسین قبول می‌کنی؟ اگر او از نزد تو برود و تسلیم تو نشود، او قوی و تو ضعیف خواهی شد. پس قبول نکن و او را وادار کن تا تسلیم حکم تو شود، پس تو اختیارداری حسین را عقوبت یا عفو کنی، به خدا سوگند! شنیدم حسین با عمر بن سعد شبها بین دو لشکر می‌نشینند و با هم گفت و گو می‌کنند. ابن‌زیاد گفت: درست گفتمی و رأی، رأی تو است. آنگاه برای پسر سعد نوشت: من تو را نزد حسین نفرستادم که به او وعده سلامت دهی و یا از او دست برداری، و [صفحه ۳۷۹] یا شفیع او در نزد من شوی. اگر حسین و اصحاب او بر حکم من - هر چه باشد - تسلیم شدند پس همه‌ی آنها را زنده به سوی من روانه کن، و گرنه با آنها بجنگ و آنان را مثله نما چون مستحق این عمل هستند، و اگر حسین کشته شد بر سینه و پشت او اسب بتازان، چون او عاق و ظالم و قاطع رحم است!! من اگرچه می‌دانم پس از کشته شدن او، این کارها به او ضرر نمی‌رساند، ولی چون این سخن بر زبان من جاری شده تو آن را اجرا کن، پس اگر امتثال کردی به جزای خود خواهی رسید، و گرنه تو از کار کنار رو و اختیار لشکر را به شمر واگذار کن. او این نامه را به شمر داد و به او گفت: اگر پسر سعد اطاعت نکرد تو امیر لشکر هستی، عمر را بکش و سر او را نزد من بفرست. شمر حرکت کرد و به کربلا رسید و نامه را به دست ابن‌سعد داد، چون عمر از مضمون نامه آگاه شد به شمر گفت: به گمان من، تو باعث شدی که ابن‌زیاد پیشنهاد مرا رد کند، به خدا سوگند! حسین زیر بار حکم ابن‌زیاد نمی‌رود. شمر گفت: به من بگو تو چه می‌کنی؟ آیا دشمن امیر را می‌کشی؟ و یا کنار می‌روی و اختیار لشکر را به من واگذار می‌کنی؟ ابن‌سعد گفت: حسین را می‌کشم. تو هم امیر پیادگان باش. [۴۲۷]. این مطلب را طبری از ابومخنف روایت نموده است، ولی دو قسمت از این نقلها درست نبوده و جای اشکال است.

آیا امام حاضر شد که تسلیم حکم یزید شود؟

اول این که آیا واقعا امام علیه‌السلام حاضر شد نزد یزید برود و تسلیم حکم او شود؟! به نظر من امام علیه‌السلام اصلا حاضر نشده و این سخن دروغ و افترا است، زیرا: اولاً- یزید مایل به زنده ماندن امام علیه‌السلام نبود و به هر نحو که بود می‌خواست حسین علیه‌السلام را [صفحه ۳۸۰] به قتل رساند. یزید اهل صلح و مدارا با امام علیه‌السلام نبود و با معاویه تفاوت بسیار داشت. ثانیاً امام علیه‌السلام نمی‌توانست فردی مثل یزید که دشمن سرسخت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود صلح بکند، اگر امام علیه‌السلام می‌خواست به حکم یزید تسلیم شود، پس چرا از اول با او بیعت نکرد و خود را دربه‌در و آواره نمود؟ بنابراین، درست به نظر

نمی‌آید که امام علیه‌السلام چنین تقاضایی فرموده باشد. شاهد این نظریه، روایتی است که طبری از ابومخنف از عبدالرحمن بن جندب و عقبه بن سمران نقل نموده است. عقبه می‌گوید: من از مکه همراه حسین علیه‌السلام بودم تا آن وقتی که کشته شد، او با هیچ کس سخنی نگفت که از من پوشیده باشد، به خدا سوگند! این سخنی که مردم از امام علیه‌السلام نقل می‌کنند - که می‌روم دست خود را در دست یزید می‌گذارم، و یا آن که مرا به یکی از سرحدات بفرستید - را او فرمود، سخن او این بود: به گوشه‌ای از زمین وسیع خدا می‌روم تا بینم کار مردم به کجا می‌کشد. [۴۲۸]. همچنین شاهد ما نقل دیگری است که ابومخنف به سند خویش روایت می‌کند: شب هنگام امام علیه‌السلام با عمر بن سعد میان دو لشکر ملاقات نمود، چون ایشان نزد اصحاب خود بازگشتند، مردم به گمان خود گفتند: حسین علیه‌السلام به ابن سعد فرموده که لشکر خود را رها کن و بیا با من نزد یزید برویم. عمر گفته است: خانه‌ی من خراب می‌شود. امام علیه‌السلام فرموده: من می‌سازم. عمر گفته: باغ و زمینهای مزروعی من ضبط می‌شود. امام علیه‌السلام فرموده: بهتر از آن، از مال خودم در حجاز به تو می‌دهم. ولی عمر قبول نکرده. [صفحه ۳۸۱] مردم چنین گمان می‌کردند و با یکدیگر گفتگو می‌کردند بدون آن که شنیده باشند و یا مدرکی داشته باشند. [۴۲۹]. آنگاه ابومخنف از محدثین نقل می‌کند: آنان می‌گویند که حسین علیه‌السلام پیشنهاد داد یکی از سه امر را از من قبول کنید: یا به حجاز برگردم، یا نزد یزید بروم و هرچه او خواهد با من رفتار نماید، یا مرا به یکی از سرحدات بفرستید و مانند یکی از مسلمانان باشم. [۴۳۰]. به نظر من، محدثین این حدیث را به جهت مصلحت یزید ساخته‌اند. آنها خواسته‌اند اینگونه وانمود کنند که امام علیه‌السلام می‌خواسته بر حکم یزید راضی شود ولی تسلیم ابن‌زیاد نمی‌شده است. از این جهت، ابن‌زیاد او را کشت. آری، آنها خواسته‌اند گناه را به گردن ابن‌زیاد بیاندازند، و یزید را تبرئه کنند، یا بهتر از ابن‌زیاد جلوه دهند، چنانکه خود یزید نیز به همین نقشه دست زد و آخر کار گناه را به گردن پسر مرجانه افکند و او را لعن کرد. البته یزید هنگامی به این عمل دست زد که متوجه شد مردم از دور او متفرق شده و عموم مسلمین دشمن او گشته‌اند. بعد از این بود که رفتار او با اسرای آل محمد علیهم‌السلام عوض شد؛ چنانکه به این امر اشاره خواهم نمود. کوتاه سخن: ابن‌زیاد هر چه انجام داد به دستور یزید بود، و اصلاً یزید برای انجام همین کارها ابن‌زیاد را روانه‌ی کوفه نموده بود. پس تمام فتنه‌ها زیر سر خود یزید است: «شششئه اعرفها من احزم» [۴۳۱] و گرنه ابن‌زیاد کوچکتر از آن بود که این گونه جسارت کند و بتواند بر این امور عظیمه اقدام نماید. امام حسین علیه‌السلام یزید را کاملاً می‌شناخت، و برای رضای خدا و نجات مسلمین [صفحه ۳۸۲] از شر یزید و آل امیه به این جهاد مقدس اقدام نمود. یزید ملتفت شد که قتل امام به ضرر او تمام شده و عموم مسلمین از او بیزار گشته‌اند. به همین جهت، گناه را به گردن ابن‌زیاد، انداخت و خود را بهتر از او جلوه داد. محدثین منافق نیز برای اصلاح حال او این نقل را - که هیچ مدرکی نداشته - ساخته و مشهور نمودند! من تردید ندارم که چنین پیشنهادی از ناحیه امام حسین علیه‌السلام داده نشده و حضرت هرگز نخواستہ تسلیم حکم یزید شود. احتمال دارد که ابن‌سعد در موقع ملاقات با امام علیه‌السلام این پیشنهاد را داده باشد، و فکر می‌کرده که امام علیه‌السلام و ابن‌زیاد این نظر را قبول می‌کنند و صلح برقرار می‌شود. چه بسا امام علیه‌السلام می‌دانسته که این پیشنهاد عملی نمی‌شود، پس ساکت مانده تا ابن‌زیاد این پیشنهاد را رد کند و مظلومیت امام علیه‌السلام و ظلم عبیدالله بن زیاد بیشتر روشن شود. احتمال دیگر این است که بعضی از صحابه این پیشنهاد را داده باشند. زهیر در ضمن خطبه‌ای در روز عاشورا رو به اهل کوفه کرد و گفت: «عبادالله! ان ولد فاطمة - رضوان الله علیها - أحق بالود والنصر من ابن سمیه فان لم تنصروهم فأعینکم بالله أن تقتلوهم، فخلوا بین الرجل و بین ابن عمه یزید بن معاویه، فلعمری ان یزید لیرضی من طاعتکم بدون قتل الحسین» [۴۳۲]. «پسر فاطمه علیها‌السلام سزاوارتر است به دوستی و یاری نمودن از پسر سمیه. اگر او را یاری نمی‌کنید مبادا او را بکشید، شما در قتل حسین علیه‌السلام اقدام نکنید، بگذارید یزید پسر عموی او هر چه خواهد انجام دهد، یزید از شماها راضی است، اگر چه حسین علیه‌السلام را نکشید». این اظهار نظیر زهیر است نه امام شهید. شما در هیچ یک از کلمات یا خطبه‌های امام علیه‌السلام این سخن را نخواهید یافت. چون ابن‌زیاد این پیشنهاد را رد کرد، [صفحه ۳۸۳] حر بن یزید ریاحی و

«یزید بن زیاد» از لشکر عمر بن سعد جدا شدند و به خدمت امام مشرف شدند و توبه کردند. [۴۳۳]. حر بن یزید به عمر بن سعد گفت: «أفما لكم في واحدة من الخصال التي عرض عليكم رضی؟ قال عمر بن سعد: أما والله! لو كان الأمر الى لفعلت و لكن أميرك قد أبی ذلك» [۴۳۴]. و این جمله دلالت ندارد بر اینکه امام علیه‌السلام آن پیشنهاد را داده باشد، زیرا جمله‌ی «عرض علیکم» اگر به نحو معلوم خوانده شود - به فتح عین - دلالت دارد که امام علیه‌السلام این پیشنهادها را داده، و اگر به نحو مجهول - به ضم عین - خوانده شود دلالت ندارد که از طرف امام علیه‌السلام باشد. به هر حال، این عبارت مجمل است. بعید هم نمی‌دانم که منشأ اشتها این پیشنهاد و اشاعه این اظهارات خود امرای لشکر و ابن‌یزید باشند. آنان می‌خواستند ببینند انعکاس قتل امام علیه‌السلام چه اثری دارد؟ آیا انقلاب و شورش در عراق پیاپی می‌شود یا نه؟ و چون دیدند مردم همگی مرده و مرعوب آل ابوسفیان هستند، خواسته‌ی خود را عملی کردند و حسین علیه‌السلام را کشتند. اما اگر انقلابی می‌شد حاضر می‌شدند که حسین علیه‌السلام از خاک عراق بیرون رود. به تأخیر انداختن جنگ با امام علیه‌السلام تا عصر تاسوعا نیز به همین جهت بود. در هر صورت معلوم نیست که اشاعه این کلمات بدون ملاک در میان مردم از ناحیه‌ی دشمنان است یا از طرف اصحاب و دوستان امام علیه‌السلام و یا هر دو؟! قدر مسلم این است که امام علیه‌السلام چنین پیشنهادی نداده و در هیچ یک از کلمات و خطب آن سرور نیز چنین پیشنهادی به چشم نمی‌خورد. دیدیم که احتمال چنین پیشنهادی از امام علیه‌السلام را «عقبه بن سمان» رد می‌کند. ابومخنف نیز می‌گوید: مردم چنین گمان کردند و با یکدیگر گفتگو می‌کردند بدون [صفحه ۳۸۴] آن که شنیده باشند یا مدرکی داشته باشند. [۴۳۵]. البته اشتها این کلمات و رد ابن‌یزید، نتیجه‌ی خوبی داشت، زیرا مثل حر بن یزید ریاحی از لشکر ابن‌سعد به سمت امام متوجه شد، و مظلومیت آن سرور، و نهایت شقاوت و خباثت آل امیه بر همه روشن گشت. البته یزید هم می‌خواست از این شهرت نتیجه بگیرد، و گناه را به گردن ابن‌یزید بیندازد، ولی چون او پیشتر از قتل امام علیه‌السلام خشنودیا نموده و با اسرای آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدرفتاریها کرده بود دیگر اظهار کراهت او تأثیری نداشت و این طوق لعنت از گردن او دیگر باز نمی‌شد.

ابن‌یزید برای قتل امام‌آمادگی داشت و چنین نیست که شمر او را وادار نموده باشد

قسمت دوم نقل ابومخنف که جای تأمل است، همان قسمتی است که جریان رسیدن نامه‌ی ابن‌سعد به ابن‌یزید را نقل می‌کند. او می‌خواهد بگوید که ابن‌یزید نمی‌خواست امام را بکشد و پیشنهاد عمر سعد را هم قبول کرد، ولی شمر رأی او را برگردانید، (به آن بیانی که نقل نمودم) زیرا ابن‌یزید برای کشتن امام علیه‌السلام آمده و راه صلح را بسته بود و لذا، تا ابن‌سعد به کربلا رسید، پیک خود را نزد امام علیه‌السلام فرستاد که چرا آمدی؟ و چه می‌خواهی؟ و چون پاسخ امام علیه‌السلام را شنید که آنها از من برای آمدن دعوت کرده‌اند و اگر نمی‌خواهند برمی‌گردم؛ او برای ابن‌یزید نوشت و او را از این جریان آگاه ساخت. هشام از ابومخنف از نصر بن صالح نقل می‌کند: «حسان بن فائد عبسی» گوید: شهادت می‌دهم که نزد ابن‌یزید بودم و این نامه بر ابن‌یزید خوانده شد، پس ابن‌یزید این شعر را خواند: الان اذ علفت مخالبتنا به یرجو النجاء ولات حین مناص می‌گوید: حال که چنگال ما به حسین بند شد نجات می‌طلبد، حال آن که کار از [صفحه ۳۸۵] کار گذشته و راه نجات بسته شده. آنگاه نوشت: اول حسین و اصحابش با یزید بیعت کنند، پس از آن نظر می‌دهم. [۴۳۶]. این راوی می‌گوید: شهادت می‌دهم ابن‌یزید چنین گفت. شاید این نقل برای تکذیب همان نقلی است که گناه را به گردن شمر انداخته و می‌گوید که ابن‌یزید را او وادار کرد. از این نقل معلوم می‌شود که ابن‌یزید خود طالب قتل امام علیه‌السلام بوده و بس، و به هیچ وجه نمی‌خواست راه صلح باز شود، و این نظر ابن‌یزید از اول امر بود. همچنین نامه‌ی دیگر او نظر ما را ثابت می‌کند، او نامه‌ای برای ابن‌سعد نوشت که از روز هفتم محرم عملی شد، در آن نامه آمده بود: مگذار حسین و اصحاب او از آب استفاده کنند، چنان که با عثمان چنین رفتار شد. [۴۳۷]. کسی که به امیر لشکر خود می‌نویسد: حسین باید با لب تشنه کشته شود، چگونه می‌توان گفت که او طالب صلح است؟ و چگونه می‌توان گفت او پیشنهاد ابن‌سعد را قبول کرد، ولی

شمر روز هشتم یا نهم رأی او را برگردانید، و عصر روز نهم وارد کربلا شد. آری! تکلیف امام علیه‌السلام از همان اول معین بود: ابن‌زیاد با آن تجهیزاتی که آماده کرده بود، تصمیم به قتل امام علیه‌السلام گرفته بود. به گمان من، این روایت برای آن ساخته شده که تا حدودی از جرم و خباثت این دو نفر کاسته شود، تا جایی که ابن‌سعد تبرئه و تطهیر شود و بگویند: ابن‌سعد طالب صلح بود، ولی شمر نگذاشت و دیگر چاره‌ای نداشت، چون به فرمان ابن‌زیاد شمر او را می‌کشت. دیگری ابن‌زیاد که تا حدی از خباثت او کاسته شود و گفته شود که شمر او را منصرف کرد و گرنه خود او بالطبع مایل به صلح بود. نظیر این تبرئه و تخفیف‌ها را در حق یزید نیز روا داشتند و گفتند: خدا لعنت کند پسر مرجانه را، او نگذاشت. [صفحه ۳۸۶] کسانی که این گونه روایات را می‌بینند، زود باور نکنند و قدری دقت نمایند تا مطلب بر آنها روشن گردد. و خوشبختانه طبری - مورخ شهیر - که این گونه روایات باطله را در کتاب خود درج نموده، روایات مخالف و مناقض را نیز روایت کرده است، پس راه اجتهاد باز و مطلب معلوم است. حاصل مطلب این شد: ابن‌زیاد از اول مهبای قتل امام علیه‌السلام بود از دستور او هم که در روز هفتم عملی شد، اندازه شقاوت او تا حدودی معلوم می‌گردد. او به هیچ وجه در مقام صلح نبود، نه اینکه او حاضر به صلح بود و شمر او را منصرف ساخت. از طرفی اگر ابن‌سعد استعفا می‌داد کشته نمی‌شد، بلکه فقط از حکومت ری برکنار می‌گشت، او از اول نیز مجبور نبود و به جهت سلطنت ری داوطلب قتل امام علیه‌السلام گشت، او کسی است که افتخار دارد اول کسی است که به حرم آل محمد علیه‌السلام تیراندازی نموده!! چرا باید چنین کسی را تبرئه و تطهیر نمود؟ برادر او «محمد بن سعد» به ابن‌زبیر گفت: من اول کسی هستم که در نابود کردن بنی‌هاشم به تو کمک خواهم کرد. [صفحه ۳۸۷]

تعداد نفرات دو سپاه

تعداد لشکر ابن‌سعد و علت مخفی نمودن آن

سید بن طاووس رحمه‌الله در کتاب «لهوف» از راوی نقل می‌کند: عمر بن سعد با چهار هزار نفر وارد کربلا شد و پس از آن ابن‌زیاد کمک می‌فرستاد و تا ششم محرم بیست هزار نفر جمع شده بودند. [۴۳۸]. اگر جناب سید رحمه‌الله نام راوی را معین می‌کرد بهتر بود، نمی‌دانم برای چه سید روایات را به صورت مرسل نقل نموده است؟ و کتاب ابومخنف - که ریشه تواریخ مقتل است - و یا مقتل هشام کلیبی، و یا مدائنی که در طبقه بعد از ابومخنف هستند در دسترس نیست. و از آنچه که طبری و یا شیخ مفید و یا صاحب «اعلام الوری» و یا ابوالفرج اصفهانی و یا مسعودی از ارباب سیر و مقاتل نقل نموده‌اند نیز تعداد سپاه اهل کوفه بدست نمی‌آید. من اگر چه تحقیقا نمی‌دانم تعداد سپاه اهل کوفه چقدر است، ولی در نقل طبری از ابومخنف آمده است: طرمح بن عدی به امام علیه‌السلام گفت: روز گذشته در پشت کوفه جمعی را دیدم که تاکنون بیش از آن جمع را در یک‌جا ندیده‌ام، پرسیدم این جمع چه کسانی هستند؟ گفتند این سپاهی است که برای جنگ با حسین آماده [صفحه ۳۸۸] شده و به سوی او روانه می‌شوند، [۴۳۹] و این حاکی از زیادی سپاه کوفه است، کوفه همیشه مرکز سپاه بوده و لشکرهای بزرگ از آنجا جمع می‌شده است. از طرفی، طرمح پسر عدی بن حاتم طایی شیخ قبیله است، او کسی نبوده که سپاه‌های بزرگ را تا آن زمان ندیده باشد، پس از بیان او معلوم می‌شود که تعداد سپاه خیلی زیاد بوده و اگر بیست یا سی هزار نفر گفته شود مبالغه نیست. جایی که هزار سوار به عنوان پیشاهنگ سپاه باشند و یا برای پیدا کردن امام علیه‌السلام مأمور به گشت در بیابانها باشند، و بلافاصله روز سوم محرم چهار هزار سوار با ابن‌سعد برسد، و تا عصر تا سوعا مرتباً نیرو بیاید و خود ابن‌زیاد از کوفه خارج شود، و در نخيله منزل کند و لشکر تهیه کند و به سوی کربلا روانه سازد حاضر شدن سی هزار دشمن هیچ استبعادی ندارد. در این رابطه شیخ صدوق رحمه‌الله دو حدیث نقل می‌نماید که حاکی از آن است که لشکر دشمن سی هزار نفر بودند: «علی الهمدانی، عن علی بن ابراهیم، عن یقظینی، عن یونس بن عبدالرحمان، عن

ابن اسباط، عن ابن سالم، عن أبيه، عن الثمالي، عن السجاد عليه السلام في حديث قال: ... ولا يوم كيوم الحسين عليه السلام ازدلف اليه ثلاثون ألف رجل، يزعمون أنهم من هذه الأمة كل يتقرب الى الله بدمه، و هو بالله يذكرهم فلا يتعظون حتى قتلوه بغيا و ظلما و عدوانا» [۴۴۰]. بنابراین نقل، امام سجاد عليه السلام می فرماید: هیچ روزی به سختی روز عاشورا نبود که سی هزار نفر به دور حسین عليه السلام جمع شدند، و همه خود را مسلمان می دانستند و به جهت خدا، طالب ریختن خون حسین عليه السلام شدند. و هر چه او خداوند را به یاد [صفحه ۳۸۹] مردم می آورد و آنان را موعظه و نصیحت می نمود نتیجه‌ای نبخشید تا آن که از روی ظلم و دشمنی او را کشتند. و روایت دوم کتاب امالی شیخ صدوق این چنین است: «احمد بن هارون الفامی، عن محمد الحمیری، عن أبيه، عن أحمد بن محمد بن يحيى، عن محمد بن سنان، عن المفضل بن عمر، عن الصادق عليه السلام، عن أبيه، عن جده عليهم السلام ان الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام، دخل يوما الى الحسن عليه السلام فلما نظر اليه بكى، فقال له: ما يبكيك يا أبا عبد الله؟ قال: ابكى لما يصنع بك. فقال له الحسين عليه السلام: ان الذي يؤتى الى سم يدس الى فأقتل به، و لكن لا يوم كيومك يا أبا عبد الله! يزدلف اليك ثلاثون ألف رجل، يدعون أنهم من أمه جدنا محمد صلى الله عليه و آله و سلم و ينتحلون دين الاسلام، فيجتمعون على قتلک و سفک دمک و انتهاک حرمتک و سب ذریک و نسائک، و انتهاک ثقلک، فعندها تحل بنی امیه اللعنه» [۴۴۱]. بنابراین همین روایت، حضرت امام حسین عليه السلام خدمت برادر خود امام حسن عليه السلام شریفاب می شود و نگاهی به امام حسن عليه السلام می نماید و گریه می کند، امام حسن می پرسد: یا ابا عبد الله! برای چه گریه می کنی؟ امام حسین عليه السلام می فرماید: به یاد آمد از آن مصیبتی که به تو می رسد. امام حسن عليه السلام می فرماید: مرا زهر می دهند و کشته می شوم، ولی مصیبت تو سخت ترین صمائب است، سی هزار نفر ادعا می کنند که از امت جد ما پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هستند. آنها اطراف تو را می گیرند و تو را می کشند، و اهل بیت تو را اسیر و اموال تو را غارت می کنند. [صفحه ۳۹۰] پس بنابر آنچه از این دو حدیث فهمیده می شود تعداد لشکریان دشمن سی هزار نفر بوده، حال بایست دید چرا ابو مخنف و هشام و مدائنی که واقعه‌ی طف و کربلا را نوشته‌اند، این امر مهم را مخفی نمودند؟ کسی که در مقتل کتاب می نویسد اصولا او باید تعداد نفرات لشکر طرفین و تعداد مقتولین از طرفین را متذکر شود، پس مخفی نمودن عدد دشمن برای چه بوده؟ همچنین بایست دانست که ابن زیاد بهتر از هر کس از کمی یاران امام عليه السلام خبر داشته، پس به چه دلیل این همه سپاه را روانه‌ی کربلا می کرده، تهیه کردن سپاه و جمع آوری آنها هزینه‌ی زیادی لازم دارد، لشکر که بدون سبب جمع نمی شود، و می بایست پولهای زیادی مصرف نمود تا سپاهی تهیه کرد آن هم برای کشتن پسر پیغمبر که هر کس حاضر نمی شد چنین کاری بکند و آن کسی هم که حاضر می شد می بایست نظر او را از جهت مال تأمین می نمود. پس تهیه کردن تدریجی این جمع کثیر و روانه کردن تدریجی آنان تا روز تاسوعا برای کشتن هفتاد یا هشتاد نفر صحابه‌ی صالح، فوق العاده عجیب به نظر می رسد. برای این عمل، دو وجه می توان ذکر کرد، و همین دو امر سبب شد که محدثین و روات عصر امویین به تعداد سپاه اشاره نکنند، تا این دو امر مخفی بماند و مطلب روشن نگردد. اول، آن که ابن زیاد از تمایل اهل عراق - مخصوصا اهالی کوفه - به امام عليه السلام آگاه بود و کثرت و زیادی شیعیان را در نظر داشت، پس احتیاط را مراعات می نمود. احتمال رسیدن کمک از اطراف برای یاری امام عليه السلام عقلانی بوده، از این جهت ابن زیاد تا می توانسته قشون و سپاه تهیه می کرده و برای جنگ با امام عليه السلام روانه می نموده. دوم، آن که عظمت و شجاعت امام شهید و عده‌ای از صحابه و یاران او ایجاب می نمود که احتیاط را مراعات بنماید، جایی که هفتاد نفر نتوانند مسلم بن [صفحه ۳۹۱] عقیل را - با آن همه گرفتاری و خستگی و ناتوانی و گرسنگی و ناملايمات روحی - اسیر نمایند، یا با او برابری و مبارزه کنند، و از ترس آن شجاع توانا بر بام رفته و با پرتاب سنگ و ریختن آتش، بازوان او را خسته کنند، [۴۴۲] چگونه هزاران نفر می توانند در برابر حسین عليه السلام و شجاعان بنی هاشم و صحابه آن حضرت عرض اندام نمایند؟ زیادی سپاه کشف از عظمت موقعیت امام عليه السلام و شهامت و شجاعت آن سالار شهیدان عليه السلام و یاوران با وفای او می نماید. همین دو امر موجب شد که محدثین و مورخین تعداد سپاه ابن زیاد را متذکر

نشوند. دشمن تا می‌توانست از عظمت و موقعیت امام علیه‌السلام می‌کاست، حتی اگر می‌توانست شجاعت او و یاوران او را نیز منکر می‌شد، چنانکه در برخی موارد منکر هم شدند. ولی با وجود این همه اصرار بر انکار، خورشید در زیر ابر پنهان نمی‌ماند و خواه ناخواه، حق بر زبان دشمن جاری می‌شود، چنانچه - ان شاء الله - این مطلب را بیان خواهم نمود.

تعداد اصحاب و اهل بیت امام

اصحاب و اهل بیت امام علیه‌السلام به گفته‌ی مسعودی در «مروج الذهب» پانصد سوار و صد پیاده بودند. و کشته شدگان در روز عاشورا هشتاد و هفت نفر بودند. [۴۴۳] و بنابر نقل طبری به سند خود از «عمار دهنی» از امام محمد باقر علیه‌السلام هنگامی که امام علیه‌السلام وارد کربلا شد، به همراه آن حضرت صد پیاده و چهل و پنج سوار بود. [۴۴۴] و از ابومخنف نقل می‌نماید که روز عاشورا، سی و دو نفر سوار و چهل نفر پیاده همراه امام شهید علیه‌السلام بودند. [۴۴۵]. بعید نمی‌دانم که در وقت ورود به کربلا، جمعیت امام علیه‌السلام زیاده بوده، ولی چون [صفحه ۳۹۲] آنها وضع را بر خلاف انتظار دیدند، همان وقت از امام جدا شدند و رفتند. بعضی از آنها که توقف کردند نیز چون دیدند لشکر دشمن روز به روز رو به افزایش است، به تدریج رفتند و امام علیه‌السلام را تنها گذاشتند، بدین وجه می‌توان میان اقوال مختلفه جمع نمود. شاهد این جمع، نقل ابومخنف است که طبری آن را روایت کرده: امام علیه‌السلام به هر جمعی که می‌رسید، آن جمع با حضرت همراه می‌شدند و با او حرکت می‌کردند و به دنبال می‌آمدند تا آن که حضرت به منزل زباله رسید و از شهادت مسلم بن عقیل مطلع شد. پس نامه‌ی امام علیه‌السلام بر مردم خوانده شد. در آن نامه آمده بود: شیعیان ما را تنها گذاشتند و ما را یاری نکردند. مسلم کشته شد، هر کس می‌خواهد جدا شود، آزاد است برود و او را مانعی نیست. پس مردم از راست و چپ متفرق گشتند و با امام علیه‌السلام کسی نماند، مگر همان اصحاب که از مدینه با وی بودند. [۴۴۶]. پس معلوم می‌شود هر کس که می‌دیده امام علیه‌السلام با جمعی به طرف کوفه می‌رود و می‌شنیده که از امام علیه‌السلام دعوت شده و از موقعیت امام علیه‌السلام و کثرت شیعیان او خبر داشته، به دنبال امام علیه‌السلام راه می‌افتاده. پس از منزل زباله هم عده‌ای از همین مردم که محبت دنیا در دلشان بود به امام پیوستند و با او همراه شدند، اما در کربلا به تدریج جدا شدند، هر کس که طمع او بیشتر بود دیرتر جدا می‌شد! و اما آن نقل که می‌گوید: در کربلا هشتاد و هفت نفر کشته شدند، [۴۴۷] چه بسا منظورش زن و اطفالی که کشته شدند، باشد، مثل ام‌وهب و طفل‌های کوچک. و کسی که تعداد کشته شدگان را هفتاد و دو نفر گفته [۴۴۸] منظورش مردان جنگی بوده، نه هر کسی که کشته شده باشد. [صفحه ۳۹۳]

تعداد کشته شدگان از طرفین، و سر کم کردن محدثین شماره کشته شدگان اهل کوفه را

اشاره

طبری از ابومخنف نقل می‌کند که هفتاد و دو نفر از اصحاب امام علیه‌السلام و هشتاد و هشت نفر از افراد عمر سعد کشته شدند. [۴۴۹]. مسعودی در مروج الذهب ضمن این که کشته شدگان از اهل کوفه از افراد ابن سعد را هشتاد و هشت نفر و از اصحاب امام علیه‌السلام را هشتاد و هفت نفر معین نموده، می‌گوید: کسانی که برای کشتن امام علیه‌السلام در کربلا حاضر شدند همگی از اهل کوفه بودند و یک نفر از اهل شام با آنان نبود. [۴۵۰]. ملاحظه کنید! از طرفی ابومخنف تعداد انبوه سپاه کوفه را معین نمی‌کند، و از طرف دیگر کشته شدگان آنان را هشتاد و هشت نفر معین می‌نماید. مسعودی نیز مطلب از ابومخنف گرفته، زیرا پیشتر گفتم که کتاب ابومخنف ریشه‌ی مقاتل و مدرک محدثین و مورخین است که اضافات کمی بر آن دارند، حتی هشام کلبی غالباً از ابومخنف نقل می‌کند چه رسد به کسانی که در طبقه‌ی پایین‌تر و در اطلاع، کمتر از او [صفحه ۳۹۴] بودند. اگر کسی قدری در شجاعت امام

علیه‌السلام و یاوران آن حضرت تأمل کند، می‌داند که دشمن چه اندازه بی‌انصافی کرده است. در مقابل بی‌انصافی بعضی از متعصبین نیز مثل مرحوم ملا- آقای دربندی هست که او کار را بالا برده و عدد مقتولین را رقمهای عجیب و غریبی معین کرده که قهرا روز عاشورا اگر مثل سایر روزها باشد، گنجایش این تعداد کشته‌ها را ندارد، و لذا روز عاشورا را شصت ساعت دانسته است. مطلبی را در نظر دارم که مرحوم محدث نوری در کتاب «لؤلؤ و مرجان» نوشته است. ایشان می‌گفتند: در زمان سابق از بعضی منبریها شنیده بودم که روز عاشورا شصت ساعت بود، و من این را بعید می‌دانستم، ولی بعدها که در عدد مقتولین از لشکر دشمن تأمل کردم دیدم این نقل درست است. آقای حاج «میرزا محمد تقی کرمجگانی» از قول مرحوم والدش، «آخوند ملا عبدالرحیم اصفهانی» نقل می‌کند که مرحوم ملا آقا در قم بر مرحوم حاج سید جواد - اعلی الله مقامه - وارد شد و ایشان محراب و منبر را به او واگذار کردند. مرحوم حاج سید جواد بر اهل منبر سختگیری می‌کرد، و اگر کسی می‌گفت: حضرت علی اکبر علیه‌السلام بیش از دویست نفر کشته، او را نهی می‌کرد. مرحوم ملا آقا مصیبت حضرت علی اکبر علیه‌السلام را خواند و مرحوم سید مستمع بود، و چون گرم خواندن شد گفت: حضرت علی اکبر علیه‌السلام روز عاشورا هشت هزار نفر را کشته و هر کس بگوید کمتر کشته گه خورده!! آخوند ملا- عبدالرحیم می‌گوید: دیدم مرحوم سید آهسته می‌خندد. بدیهی است که در مقابل تفریطها، افراطهایی پیدا می‌شود، من نمی‌دانم مقتولین از لشکر کوفه چه قدر است، ولی می‌دانم چون عدد واقعی بسیار بوده، دشمنان آن را مخفی کردند تا کشف از عظمت و شجاعت امام علیه‌السلام و یاوران او نکند، دشمنان عدد سپاه را مخفی کرده و مقتولین را بسیار ناچیز شمرده‌اند، آنها گاهی [صفحه ۳۹۵] شجاعت امام علیه‌السلام و یاوران او را نیز انکار کرده‌اند. طبری از هشام کلبی از عبدالله بن یزید بن روح بن زباع جذامی و او از پدرش، از الغاز بن ربیعہ حمیری نقل می‌نماید؛ حمیری می‌گوید که در دمشق نزد یزید بن معاویه بودیم که زحر بن قیس آمد، یزید به او گفت: چه خبر داری؟ گفت: ای امیرالمؤمنین! تو را بشارت باد به فتح خدا و پیروزی او! حسین بن علی با هیجده نفر از اهل بیت و شصت نفر از شیعیان بر ما وارد شد، از او خواستیم یا تسلیم حکم امیر ابن‌زیاد شود یا مهیای کشته شدن گردد. او جنگ را اختیار کرد. پس با طلوع خورشید بر آنان تاختیم و او را محاصره کردیم، و چون دست به شمشیر بردیم و شمشیرهای ما بالای سر آنان قرار گرفت، شروع کردند به فرار کردن و پناه بردن به نیزارها و گودالها، چنانکه کبوتر از چنگ باز شکاری فرار کند. به خدا سوگند یا امیرالمؤمنین!! در مدت کوتاهی، به اندازه‌ی کشتن یک شتر یا خواب قیلوله، همه‌ی آنان کشته شدند و اکنون بدنهای عریان و لباسهای خون آلود آنان در برابر خورشید است و بادهای بر آن می‌وزد. پس اشک از چشم یزید جاری شد و گفت: من از شما راضی بودم اگرچه حسین را نمی‌کشتید! خدا لعنت کند پسر سمیه را! به خدا سوگند! اگر به من مراجعه می‌شد از حسین می‌گذشتم، خدا حسین را رحمت کند... و یزید به زحر بن قیس جایزه و انعام نداد. [۴۵۱]. شما از این نقل، اندازه‌ی دشمنی و عناد دشمن را به دست یاورید، می‌گویید: هفتاد و نه نفر را در مدت کمتر از کشتن یک شتر کشتیم، روی دروغگویان سیاه باد! آثار وضع و جعل و افتراء از سر تا پای این نقل واضح و هویدا است. نخست آن که مسلم است که امام علیه‌السلام نماز ظهر را در روز عاشورا و در حال جنگ خوانده، و عده‌ای از صحابه تا آن وقت با او بودند. پس این که راوی می‌گوید [صفحه ۳۹۶] با طلوع خورشید بر آنان تاختیم و به اندازه کشتن یک شتر تمامی آنها کشته شدند، دروغی است آشکار. آیا کشتن یک شتر دو سوم از روز وقت لازم دارد؟ دوم آن که من به زودی به شجاعت امام علیه‌السلام و یاوران او اشاره خواهم نمود تا معلوم شود که آنچه در این نقل آمده که همگی فرار می‌کردند مثل فرار کبوتر از باز، برای پایین آوردن مقام شهدا ساخته شده است که دشمن، در مقام دشمنی بسیار بیدادگر است. سوم آن که او می‌گوید: یزید گریه کرد. این نیز دروغی است آشکار که برای تبرئه آن ناپاک ساخته‌اند. در حالی که امام حسین علیه‌السلام به دستور یزید کشته شد و به فرمان او اسرای آل محمد علیهم‌السلام را تا شام بردند. بنی امیه از کشته شدن امام حسین علیه‌السلام خوشحال شده و عاشورا را عید اعلام کردند، و ابن‌زیاد به همین جهت مقرب درگاه یزید شد. اگر به راستی یزید از کشته شدن امام حسین علیه‌السلام ناراضی بود و گریه می‌کرد، خوب

بود قاتلان امام علیه‌السلام را بکشد و اهل بیت او را اسیر نکند، و در مجلس عمومی وارد نسا زد طوری که یکی از اهل شام، فاطمه بنت الحسین علیه‌السلام را به عنوان کنیز از یزید درخواست کند. خداوند روی دروغگویان را سیاه سازد! چگونه به روی حق پرده‌های تاریک می‌کشند و باطل را جلوه می‌دهند؟! یزید را خوب و پاکیزه می‌کنند و امام علیه‌السلام و اصحاب او را مردمانی ترسو و وحشت‌زده از مرگ معرفی می‌نمایند؟! اگر آنها ترسو بودند و این اندازه از مرگ وحشت داشتند که به این گوشه و آن گوشه پناه ببرند، چرا به حکم ابن‌زیاد تسلیم نشدند؟ چرا مرگ را اختیار نمودند؟ اینک مناسب است در مقابل دروغی که دشمن برای پایین آوردن مقام بزرگان ساخته آن روایت صحیحی را که خود دشمن نقل نموده، بیان کنم تا حق واضح‌تر گردد. [صفحه ۳۹۷] ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه می‌نویسد: «قیل لرجل شهد یوم الطف مع عمر بن سعد: ویحک! أقتلت ذریه رسول الله؟ فقال: عضضت بالجدل انک لو شهدت ما شهدنا لفعلت ما فعلنا، ثارت علينا عصابة أیدیها فی مقابض سیوفها کالأسود الضاریة تحطم الفرسان یمینا و شمالا و تلقی أنفسها علی الموت، لا- تقبل الأمان، و لا ترغب فی المال، و لا یحول حائل بینها و بین الورد علی حیاض المنیة أو الاستیلاء علی الملك، فلو کففتنا عنها رویدا لأتت علی نفوس العسکر بحذافیرها، فما کنا فاعلین لا ام لک؟!» [۴۵۲]. می‌گوید: شخصی، یکی از لشکریان ابن‌سعد را ملامت کرد و به او گفت: وای بر تو! شما ذریه پیغمبر را کشتید؟ او در پاسخ بدگویی می‌کند و می‌گوید: تو اگر به جای ما بودی همان کار ما را انجام می‌دادی، ما در مقابل جماعتی قرار گرفتیم که از جان گذشته بودند و به مال رغبت نداشتند، و هر چه به آنان امان می‌دادیم قبول نمی‌کردند، و زیر بار نمی‌رفتند. دست به شمشیر نموده و چون شیران گرسنه به ما حمله می‌کردند، و سواران را از چپ و راست هلاک می‌نمودند. آرزوی مرگ داشتند، و به جز رسیدن به سلطنت یا مرگ هدفی نداشتند. اگر مختصر زمانی دیر می‌جنیدیم تمامی سپاه ما کشته و نابود می‌شدند. این است حقیقت مطلب که دشمن به آن اعتراف کرده است. البته من در شجاعت امام علیه‌السلام و یاوران او قدری بیشتر سخن می‌گویم و مطلب را روشنتر می‌نمایم، زیرا در مقابل این دشمنان، دوستانی پیدا می‌شوند که راضی نیستند کسی بگوید: حضرت علی اکبر علیه‌السلام کمتر از هشت هزار نفر کشته است. و بر ما است که نقلهای ناشی از حب و بغض را کنار بگذاریم، و آنچه را مقتضای حق و حقیقت است اظهار نماییم. [صفحه ۳۹۸]

اشاره‌ای به قسمتی از اتفاقات و قضایای واقعه از روز ورود امام به کربلا تا آخر روز ناسوعا

اشاره

در این هفت روز، ابن‌سعد با رسیدن سپاه مرتبا تقویت می‌شد، و اطمینان او به فتح و پیروزی زیادتر می‌گردید، بر عکس اصحاب امام علیه‌السلام بیش از پیش از پیش به بی‌وفایی شیعیان و کناره‌گیری آنان از امام علیه‌السلام اطمینان پیدا می‌کردند. البته در این چند روز، برای امام علیه‌السلام نیز کمکهایی رسید، از قبیل عبدالله بن عمیر کلبی، حبیب بن مظاهر، مسلم بن عوسجه و عابس بن ابی‌شیب شاکری، و قطعا این بزرگان جلساتی تشکیل داده و راجع به یاری امام مظلوم و مبارزه با دشمنان سخنانی داشته‌اند. همچنین اهل بیت و جوانان بنی‌هاشم نیز جلساتی داشتند، علاوه بر این جلسات، امام علیه‌السلام نیز با ابن‌سعد سخنهایی داشته است. من از بیان اندازه تأثر حرم پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در اثر مشاهده‌ی ضعف امام علیه‌السلام و قوت روز افزون دشمنان و سخنانی که با یکدیگر داشتند عاجزم، و شاید خاطر محترم خودشان را به رسیدن کمک، یا پشیمان شدن دشمنان، یا انقلاب شیعیان در داخل کوفه تسلیت می‌دادند، و انتظار فرج داشتند. کسی که مریض عزیزی داشته باشد، هر اندازه که مرض او سخت‌تر شود باز راه تسلیتی برای خود باز می‌کند و چنین نیست که از او تا آن دم آخر دست بشوید. [صفحه ۳۹۹] شاهد مدعا این است که در شب عاشورا، چون زینب کبری علیها‌السلام آن اشعار را از امام علیه‌السلام شنید آن قدر بی‌تابی کرد و به صورت خود سیلی زد که غش نمود.

[۴۵۳]. زینب علیها السلام بزرگترین افراد عایله امام علیه السلام و سرپرست حرم پیغمبر است، پس از امام شهید، بار مصیبت‌ها بر دوش توانای دختر بزرگ فاطمه و امیرالمؤمنین علیه السلام بود، با وجود همه‌ی این پیش آمدها، معلوم می‌شود که ایشان تا شب عاشورا خود را تسلیت می‌داده، و برای کشته شدن حسین علیه السلام آماده نبوده است، اگر حال زینب علیها السلام چنین باشد از دیگران چه انتظار دارید؟ به موجب فرمان ابن زیاد، از روز هفتم لشکر ابن سعد از آب جلوگیری کردند، زیرا ابن زیاد خود را منسوب به بنی امیه نموده و برای عثمان دلسوزی می‌کرد، و تشنه ماندن او را - راست یا دروغ - مستند به آل ابی طالب می‌دانست. در صورتی که امیرالمؤمنین علیه السلام از عثمان حمایت نمود، و به وسیله امام حسن علیه السلام به او آب رسانید. حال بنی امیه و کسانی که تازه به آنان رسیده‌اند، می‌خواهند گذشته را جبران نمایند و آب را به روی امام حسین علیه السلام و اصحاب و عیال و اطفال او ببندند. این امر اگرچه بر امام علیه السلام بسیار سخت و ناگوار و طاقت فرسا است، ولی او رابه مقصد خیلی نزدیک می‌نماید و آل ابوسفیان را بسیار مفتضح و رسوا می‌نماید. بر فرض هم که عثمان را تشنه کشته باشند، به حسین علیه السلام و عیال و اطفال و یاوران او چه؟ آنان که در آن واقعه تأثیری نداشتند، پس برای چه این اندازه مصیبت ببینند؟ و با چشم خود گریه و بیتابی اطفال را ببینند و با گوش خود ناله‌ی آنان را بشنوند؟ این دستور نامردانه ابن زیاد، قساوت و خباثت و شقاوت او و آل ابوسفیان را بر تمام مردم روشن نمود. این جماعت طالب خون کشته‌های بدر و احد بودند و [صفحه ۴۰۰] می‌خواستند آنها را از خود راضی نمایند، و روح آن مشرکان را شاد کنند، می‌خواستند انتقام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از فرزندان او بگیرند، یزید گفت: لست من خندق ان لم أنتقم من بنی أحمد ما کان فعل [۴۵۴]. کشته شدن عثمان بهانه بود، چه ربطی به حسین علیه السلام و اطفال بی گناه او داشت؟ یزید پرده را بالا زد و اظهار خشنودی و شادمانی کرد، و کفر بنی امیه و عناد آنان را با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و خانواده او معلوم نمود؛ یزید با این کارش بنی امیه را رسوا و آل ابوسفیان را منقرض، و دلها را از کینه‌ی آنان پر نمود. اشکها بر مصیبت حسین علیه السلام جاری شد، عبیدالله بن حر جعفی - که دشمن امیرالمؤمنین علیه السلام و از حزب آل ابوسفیان بود - حاضر نشد امام علیه السلام را یاری کند، و دعوت سید جوانان اهل بهشت را رد نمود، او پس از واقعه‌ی کربلا از کار خود پشیمان شد، و از عقیده‌ای که به آل ابوسفیان داشت برگشت و دشمن آنان شد. او در ضمن اشعار خود می‌گوید: لعمری لقد راغمتونا بقتلهم فکم ناقم منا علیکم و ناقمه‌اهم مرارا ان اسیر بجحفل الی فئه زاعغ عن الحق ظالمه [۴۵۵]. می‌گوید: دماغ ما را در اثر کشته شدن حسین علیه السلام و اصحاب او به خاک مالیدید، و چه بسا از مرد و زن ما که دشمن شما گشته و بر شما ایراد و اعتراض می‌کنند. مکرر به فکر من می‌رسد که با سپاه بزرگی با شماها که از حق روی گردانیدید و ظالم شدید، بجنگم.

مصیبت عطش

مصیبت عطش، یکی از بزرگترین اسلحه‌های امام مظلوم برای انقراض آل ابوسفیان بود. اصولاً صبر بر عطش در عرض یک یا چند روز، بخصوص برای کسی که در میدان جنگ مشغول مبارزه و رفت و آمد است، و مصیبت دیده و داغ جوان [صفحه ۴۰۱] چشیده، آن هم در هوای گرم عراق، بسیار طاقت فرسا است. گذشته از این، شنیدن ناله‌ی کودکان و دیدن منظره آنان، برای حسین علیه السلام و اصحاب او بسیار مشکل بود. قلم من در مقام توصیف عطش بزرگ و کوچک و زن و مرد، عاجز است، و چه بهتر که بیان کسی را نقل کنم که حاضر و ناظر بوده و تا ساعتی قبل، از بزرگان دشمنان محسوب می‌شده، تا مطلب برای دوستان روشن گردد. حر بن یزید ریاحی که پیشاپیش همه دشمنان به استقبال حسین علیه السلام شتافت، و راه برگشت به حجاز را به روی او بست و او را برای رسیدن دشمنان، در بیابانی نگاهداشت، چون آن منظره را از امام علیه السلام، و آن شدت قساوت و بی‌رحمی را از دشمنان مشاهده نمود از کرده‌ی خود پشیمان شد، و از صف اعدا گریزان گردید، او خود را به امام علیه السلام رساند و توبه کرد. آن گاه در مقابل لشکر اهل کوفه، لشکریکه تا چند دقیقه قبل خود از سران همان لشکر بود آمد، و آنان را ملامت کرد و

دشنام داد و گفت: «و حلاًتموه و نساءه و أصیبیته و أصحابه عن ماء الفرات الجاری الذی یشربه الیهودی و المجوسی و النصرانی و تمرغ فیہ خنازیر السواد و کلابه، و هاهم أولاء قد صرعهم العطش بثسما خلقتهم محمداً صلی الله علیه و آله و سلم فی ذریته لا سقاکم الله یوم الظماء ان لم تتوبوا و تنزعوا عما أنتم علیه من یومکم هذا فی ساعتکم هذه» [۴۵۶]. می‌گوید: این آبی که سگها و خوکها از آن بهره می‌برند و یهودی و مجوسی و نصرانی از آن می‌آشامند شما به روی حسین علیه‌السلام و بچه‌ها و زنان و یاران او بستید. خداوند شما را در روز سخت قیامت تشنه بدارد و سیراب نکند اگر همین ساعت توبه نکنید و از کرده خود پشیمان نشوید! در جمله «و هاهم أولاء قد صرعهم العطش» دقت شود، می‌گوید: زن و بچه [صفحه ۴۰۲] حسین علیه‌السلام همین جا هستند، بیاید ببینید چگونه عطش همه را بر زمین افکنده و از حرکت انداخته و در اثر تشنگی، توانایی همه از دست رفته است. چه بسا کسانی که در تابستانی روزه می‌گیرند و با بودن همه‌ی وسایل برای افطار، در وقت غروب در اثر تشنگی چنان بی‌حال می‌شوند که زمین‌گیر می‌گردند. حسین علیه‌السلام با آن همه مصائب و ابتلائات و داغها و تصور اسیری زنان و اطفال، گرفتار عطش نیز گشته، و همان عطش به تنهایی کافی بود که حسین علیه‌السلام را از پای درآورد. شما از همین قضیه تا حدودی می‌توانید عظمت امام علیه‌السلام را به دست آورید، آن سرور با وجود این همه مصائب، چگونه بر تمامی مصائب و نامالایمان غالب می‌آمد؟ چگونه از خود و اهل بیت خود دفاع می‌نمود؟ و در عین حال برای اتمام حجت، از همان بی‌رحمها تقاضای آب می‌فرمود. ابوالفرج از ابومخنف از حمید بن مسلم نقل نموده است: «و جعل الحسین علیه‌السلام یطلب الماء، و شمر - لعنه الله - یقول له: والله لا ترده أو ترد النار. فقال له رجل: ألا تری الی الفرات یا حسین! كأنه بطون الحیاة؟ والله لا تذوقه أو تموت عطشا. فقال الحسین علیه‌السلام: اللهم امته عطشا. قال: والله لقد کان هذا الرجل یقول: اسقونی ماء فیؤتی بماء فیشرّب حتی یخرج من فیہ، و هو یقول: اسقونی قتلنی العطش فلم یزل حتی مات لعنه الله» [۴۵۷]. حمید بن مسلم گوید: حسین علیه‌السلام آب می‌طلبید، و می‌گفت: تشنه‌ام، مرا آب دهید! [صفحه ۴۰۳] شمر گفت: به آب نمی‌رسی تا به آتش برسی، شخصی دیگر گفت: ای حسین! می‌بینی آب چگونه موج می‌زند؟ به خدا سوگند! آب را نمی‌چشی و می‌بایست تشنه جان بدهی. حسین علیه‌السلام به او نفرین کرد و از خدا خواست به مرض عطش بمیرد. حمید راوی قصه می‌گوید: به خدا سوگند! این مرد می‌گفت: مرا آب دهید، به اندازه‌ای به او آب می‌دادند که از دهانش بیرون می‌آمد، و با وجود این، از او رفع عطش نمی‌شد، و باز می‌گفت: تشنه‌ام، مرا آب دهید، عطش مرا کشت. و کار او چنین بود تا مرد طبری عین این حکایت را از حمید بن مسلم نقل نموده است، [۴۵۸] و جمله اول آن که حاکی از درخواست آب امام علیه‌السلام از دشمن و پاسخ شمر به امام علیه‌السلام است را نقل نکرده، نمی‌دانم چه بگویم؟ طبری که وقایع طف را از ابومخنف نقل می‌نماید، چرا صدر این حکایت را حذف نموده و نقل نکرده است؟ صدر این حکایت نشانگر کثرت عطش امام علیه‌السلام و اصرار آن سرور بر مطالبه آب و نهایت قساوت و بیرحمی آن جمع و پاسخ جسورانه و بی‌شرمانه شمر است. آیا به نظر شما نقل کرده و به نظر من نرسیده و یا آن که عمداً نقل نکرده؟ آیا نقل نکرده چون به ضرر بنی امیه تمام می‌شده یا جهت دیگری دارد؟ من گمان می‌کنم این گفتگو میان آن سرور و شمر در آخرین دقایق عمرش بوده، در آن موقع که حضرت از پا افتاده و شمر با جمعی او را احاطه کرده بودند. این اندازه از قساوت دشمن و ظلم بنی امیه جای تعجب است. از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا [صفحه ۴۰۴]

نامه امام به محمد بن حنفیه و بنی هاشم

امام علیه‌السلام از کربلا نامه‌ای به برادر خویش محمد بن حنفیه نوشت. آری! مسافر می‌بایست خویشان خود را که در وطن هستند، از حال خود باخبر سازد. نامه‌ی حضرت چنین بود: «بسم الله الرحمن الرحیم، من الحسین بن علی الی محمد بن علی و من قبله من بنی هاشم، أما بعد؛ فکأن الدنيا لم تکن، و كأن الآخرة لم تزل، والسلام» [۴۵۹]. امام علیه‌السلام در این دقایق آخر عمر خود نیز

خویشانش را فراموش نکرده و از کربلا- به آنان نامه می‌نویسد، حضرت در این نامه چیزی از حال خود ننوشته و گرفتاریهای خویشتن را بیان نکرده است، او ننوشته که دشمن مرا احاطه کرده، و یا کوفیان به من خیانت کردند، بلکه می‌فرماید: دنیا مثل آن است که اصلا نبوده، و آخرت مثل آن است که همیشه بوده است. به راستی، کسی که از سفر به مقصد می‌رسد، می‌داند عمر سفر کوتاه است، و مثل آن که خواب بوده و به خواب چیزهایی را دیده، و یا آن که همیشه در وطن بوده و هیچ وقت سفر نکرده است. امام علیه‌السلام خویشان خود را از تمام شدن عمرش و رسیدن به آخرت و مقصد خویش باخبر نموده، و در عین حال، این سخن را برای آنان تسلیت و موعظه و نصیحت قرار داده است.

چرا دشمن تا عصر تاسوعا صبر کرد؟ و از چه وحشت داشت؟

در کتاب شریف «کافی» آمده است: «... عن عبدالمکک قال: سألت أبا عبد الله عليه السلام عن صوم تاسوعا و عاشورا من شهر المحرم. [صفحه ۴۰۵] فقال: تاسوعا يوم حوضر فيه الحسين عليه السلام و اصحابه رضی الله عنهم بکربلا، و اجتمع عليه خیل أهل الشام و أناخوا عليه، و فرح ابن مرجانه و عمر بن سعد بتوافر الخیل و کثرتها، و استضعفوا فيه الحسين صلوات الله عليه و أصحابه رضی الله عنهم، و أيقنوا أن لا يأتي الحسين عليه السلام ناصر و لا يمدده أهل العراق - بأبي المستضعف الغریب -...» [۴۶۰]. از این حدیث معلوم می‌شود که روز تاسوعا، امام علیه‌السلام کاملا محاصره شده و دشمنان دانستند که دیگر به امام علیه‌السلام کمکی نمی‌رسد و اهل عراق او را یاری نمی‌کنند. نیز دانسته می‌شود که تا روز تاسوعا به ابن سعد مرتبا کمک می‌رسیده و در این روز به حد وافی لشکر جمع شد، پس جمع سپاهی به این عظمت برای جلوگیری از کمک احتمالی مردمان عراق بود. آری! اگر چه همه‌ی سپاه از اهل کوفه بوده و از اهل شام هیچ کس شرکت نکرده بود، ولی در واقع، تمامی سپاه، سپاه یزید بودند، و از این لحاظ می‌توان گفت که همگی، سپاه شام بودند. ابن سعد و ابن زیاد از زیادی لشکر خشنود شدند، و دانستند حسین علیه‌السلام یآوری ندارد، به سبب شخصیت و عظمت و محبوبیت فوق العاده امام علیه‌السلام، دشمن تا می‌توانست بنا بر احتیاط لشکر جمع آوری نمود و امام علیه‌السلام را محاصره کرد تا عصر روز تاسوعا که اطمینان به قوت خود و ضعف و محصوریت امام علیه‌السلام پیدا کردند. از این حدیث علت آنکه تا آن روز جنگ را تاخیر افکنند معلوم می‌شود. آنها می‌خواستند خود را کاملا مهیا و آماده کنند و چون روز تاسوعا به مراد رسیدند، همان عصر می‌خواستند کار را یکسره کنند و جنگ را ختم نمایند، از روز دوم تا نهم از طرف ابن زیاد به جنگ مبادرت نشد و مشغول تکمیل تدارکات و تجهیزات [صفحه ۴۰۶] احتیاطی خویشتن بودند. همچنین منظور آنها از تاخیر انداختن جنگ این بود که ببینند چه کسانی با آنها مخالفت و به امام علیه‌السلام کمک می‌کنند، آنها شهرهای مهم از قبیل بصره و مداین، بلکه کوفه را زیر نظر داشتند و چون اطمینان حاصل نمودند که حسین علیه‌السلام یار و یآوری ندارد و ضعیف شده و از جایی کمکی به او نمی‌رسد و انقلابی به پا نمی‌شود جنگ را شروع نمودند. خلاصه، امام علیه‌السلام مدافع بود نه مجاهد، و اگر از روز دوم تا عصر نهم جنگ شروع نشد، از آن جهت بود که ابن سعد دستور نداشت. این هم برای تدارک و رسیدن کمک و لشکر بود، و منظور دیگر از تاخیر، این بود که ببینند احساسات شیعیان تا چه اندازه است، و در مقام یاری چه اقدامی می‌کنند. ابن زیاد می‌خواست ببیند آیا شورشی به پا می‌شود و شیعیان در مقام کمک به امام برمی‌آیند. او بیش از دیگران از عظمت امام علیه‌السلام خبر داشته و او را می‌شناخته است. ابن زیاد فراموش نمی‌کند که وقتی وارد کوفه شد - به گمان آن که او حسین علیه‌السلام است و از راه می‌رسد - چه اندازه مردم از امام علیه‌السلام تجلیل کرده و به وی احترام گذاشتند. ابن زیاد به یاد دارد که هیجده هزار نفر با حسین علیه‌السلام بیعت کردند، و همه از نزدیک شدن امام علیه‌السلام به کوفه باخبر شدند. ابن زیاد حق دارد اگر احتمال دهد که همان جمع، از همان شهر یا شهرهای دیگر به کمک امام بشتابند، شاید او به سپاه خود خیلی هم اطمینان نداشته، و بعید نمی‌دانسته که در آنان شورشی پیدا شود و به نفع حسین علیه‌السلام اقدامی نمایند. پس کشتن حسین علیه‌السلام با آن عظمت، به این اندازه آسان نبوده که به مختصر

سپاهی در اول وقت او را از پا در آورند. به همین جهت، برای جلوگیری از احتمال بروز پیش آمد غیر منتظره، سپاه عظیمی تهیه دید و به ملاحظه‌ی همین امر، جنگ را به تأخیر انداخت تا ببیند عکس العمل مردم چگونه است. [صفحه ۴۰۷] کسانی که با سیاست آشنایی دارند، می‌دانند که کارهای مهم و خطرناک را نبایست فوری انجام داد و می‌بایست قبلاً زمینه‌ی انجام آن را فراهم کرد، چه بسا پیش از آن که کار مهمی واقع شود، آن را منتشر و پخش می‌کنند تا ببینند چه عکس العملی پیدا می‌شود، سپس گاهی تکذیب می‌کنند، و گاهی تردید و تأمل می‌نمایند، ولی چون اطمینان پیدا کردند که از وقوع آن امر خطری پیش نمی‌آید، کار را فوری تمام می‌کنند. ابن‌زیاد در این چند روز، هم نیروهای سپاه را افزایش می‌داد و احتیاطاً نیروهای کمکی تهیه می‌کرد، و هم مراقب دوست و دشمن خود بود و اوضاع را کاملاً زیر نظر دقیق گرفته بود. او نه فقط کوفه، بلکه شهرستان‌های مهم دیگری که مرکز و مسکن شیعیان بودند را تحت نظر داشت. لذا به طور قطع می‌توان گفت که اگر همان شیعیان و یا توابعین در همین چند روزه، در کوفه انقلابی به پا می‌کردند و شورش می‌نمودند، این وضع پیش نمی‌آمد، و چه بسا که ابن‌زیاد حاضر می‌شد امام علیه‌السلام به سمت حجاز برگردد. همین رفت و آمدها، گفت و شنودها، برای این بود که ببیند زمینه چگونه است و چه اقدامی باید کرد. اگر شما می‌خواهید بدانید دشمن چه اندازه به قتل امام حسین علیه‌السلام علاقمند بود و این امر در نظر دشمن چه قدر بزرگ بوده و چه مقدار به آن اهمیت می‌داده، می‌توانید در اهمیتی که روز عاشورا در نظر دشمن دارد دقت کنید؛ آنها روز عاشورا را روز عید قرار دادند و بنی‌امیه با کشته شدن حسین علیه‌السلام پادشاهی خود را مسلم و خطر را برطرف شده دانستند. امیرمؤمنان علی علیه‌السلام از همین کوفه هزاران نفر به جنگ معاویه گسیل داشت و ماهها با او جنگید، و اگر مکر و حيله‌ای در کار نبود معاویه شکست می‌خورد. اکنون یزید از معاویه ضعیف‌تر است و هیچ کس به او علاقه ندارد، آزار و اذیت‌های [صفحه ۴۰۸] معاویه و عمال او در طول بیست سال، مردم را از آنان رنجانیده بود و به حسین علیه‌السلام علاقمند کرده بود. پس هیچ بعید نبود که حسین علیه‌السلام از همین کوفه که هیجده هزار نفر قبلاً با او بیعت کرده بودند، سپاه نیرومندی تهیه کرده و به جانب یزید گسیل دارد و بر او بتازد، و روز روشن را در نظر او، به شب تاریک مبدل نماید. پیشتر نوشتم که مردم به سنان چه گفتند و او چه شعری گفت و نزد ابن‌سعد و یزید رفت. به او گفتند: تو کسی را کشتی که می‌خواست سلطنت یزید را از میان بردارد، و اگر یزید تمام گنجهای خود را به تو بدهد جبران عمل تو نخواهد شد، و شاید در این موضوع مفصل‌تر بحث نمایم، اکنون به حدیثی معتبر در این باره اکتفاء می‌نمایم، امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «ان آل امیه - لعنهم الله - و من أعانهم علی قتل الحسین علیه‌السلام من أهل الشام نذروا نذرا ان قتل الحسین علیه‌السلام و سلم من خرج الی الحسین علیه‌السلام و صارت الخلفه فی آل ابی سفیان أن یتخذوا ذلک الیوم عیدا لهم، و أن یصوموا فیه شکرًا، و یفرحون أولادهم، فصارت فی آل ابی سفیان سنه الی الیوم فی الناس، و اقتدی بهم الناس جمیعًا، فلذلک یصومونه و یدخلون عیالاتهم و أهالیهم الفرج ذلک الیوم» [۴۶۱]. آل امیه و دوستان آنان از اهل شام نذر کرده بودند که اگر حسین علیه‌السلام کشته شود و سپاه کوفه که به جنگ حسین علیه‌السلام رفته سالم برگردد و خلافت در آل ابوسفیان برقرار بماند، روز قتل حسین علیه‌السلام را روز عید قرار دهند، و به جهت شکرانه‌ی این نعمت، همه ساله آن روز را روزه بگیرند و تا امروز این رسم برقرار است؛ روز عاشورا روز عید است و خانواده‌ی خود را در آن روز مسرور می‌نمایند و روزه می‌گیرند. حال تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. [صفحه ۴۰۹] آری، در این چند روزی که مشغول افزایش نیرو و آزمایش اثرات قتل امام علیه‌السلام بودند و صحبت از صلح و ملاقاتها و رفت و آمدها می‌شد، بعید نمی‌دانم - چنانکه قبلاً نوشتم - تمامی این سخنها و اصلاحی و پیشنهادها از ناحیه ابن‌سعد به دستور ابن‌زیاد بوده باشد تا آن که در این مدت مردم را دقیقاً آزمایش نمایند که اگر زمینه‌ی انقلابی فراهم شد یکی از این پیشنهادها را عملی نموده و غافل گیر نشوند. وگرنه حسین علیه‌السلام کجا با یزید صلح می‌نمود؟ و چگونه دست خود را در دست یزید می‌گذاشت و به حکم او - هر چند باشد - تسلیم می‌شد؟ حسین علیه‌السلام برای کشته شدن آمده بود و اهل بیت خود را برای آن که اسیر شوند با خود آورده بود. این سخنان شبیه سخن امام علیه‌السلام نیست، ابن‌سعد در این چند روزه

مأمور بود این سخنان را بگوید، تا زمینه کار خودشان درست شود. لذا عصر تاسوعا که یقین کردند از یار و یاور خبری نیست به سوی خیمه امام علیه‌السلام حمله بردند.

امان نامه فرستادن عبدالله و امان آوردن شمر برای حضرت ابوالفضل و برادرانش و پاسخ آنها

طبری از ابومخنف نقل می‌کند: عبدالله بن ابی‌محل بن حزام، پسر برادر حضرت ام‌البنین علیها‌السلام، برای فرزندان آن خانم، از ابن‌زیاد امان نامه گرفت که توسط غلام خود کزمان به سوی آنها روانه کرد، کزمان نامه را نزد برادران آورد و گفت: دانی شماها این امان نامه را برای شما گرفته و فرستاده است. گفتند: سلام ما را به دایی برسان، و بگو: به این امان نامه محتاج نیستیم، امان خداوند بهتر از امان پسر سمیه است. [۴۶۲]. و همچنین، شمر نیز عصر تاسوعا آمد و حضرت عباس علیه‌السلام و برادرانش را طلبید. [صفحه ۴۱۰] حضرت عباس علیه‌السلام و جعفر و عبدالله و عثمان به او گفتند: چه می‌خواهی؟ گفت: خواهرزاده‌های من! شما در امان هستید. گفتند: لعنت خداوند بر تو و بر امان تو! آیا ما در امان باشیم و پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در امان نباشد؟ [۴۶۳]. شمر و عبدالله می‌خواستند به فرزندان ام‌البنین خدمتی کرده باشند، به همین جهت نزد ابن‌زیاد شفاعت کردند و او قبول کرد، شمر گمان می‌کرد که فرزندان ام‌البنین علیها‌السلام به حیات و زندگانی علاقمند هستند، هر چند که با ذلت باشد. او باور نمی‌کرد که پسران امیرالمؤمنان علیه‌السلام به زنده ماندن پس از پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بی‌علاقه هستند، او نمی‌دانست که آنان علاقه دارند جان خود را فدای حسین علیه‌السلام نمایند. اگر شمر و عبدالله فرزندان امیرمؤمنان علیه‌السلام را شناخته بودند، چنین شفاعتی نمی‌کردند. آنان گمان کردند که ابوالفضل علیه‌السلام و برادران او به دام افتاده‌اند، و امام علیه‌السلام آنان را اغفال کرده و به کربلا آورده است. اگر می‌دانستند که این جوانمردان طالب شهادت و یاری امام علیه‌السلام هستند و حسین علیه‌السلام به قصد شهادت آمده و پیش از حرکت از مکه خطبه‌ای خوانده و از شهادت خود و اصحابش در محل معینی خبر داده، و برادران او با علم و یقین به دنبال او راه افتاده‌اند هیچ وقت چنین شفاعتی نمی‌کردند و شمر نزد ایشان نمی‌آمد و چنین مطلبی را اظهار نمی‌کرد. جایی که زهیر بن قین از زن خویش دست بردارد و او را طلاق گوید و خود را ملازم رکاب حسین علیه‌السلام گرداند تا جان خود را فدای او سازد، آیا رواست که برادران آن حضرت در این دقایق آخر عمر، از امام علیه‌السلام دست برداشته، او را به دشمن سپارند؟ امام علیه‌السلام، ابن‌زبیر نیست که اهل بیت و فرزند او از او دست بردارند، و از حجاج بن یوسف امان بگیرند و نزد او بروند، مگر این جوانان نمی‌خواهند در میان [صفحه ۴۱۱] مردم زندگی کنند؟ آیا می‌توانستند از ملامت و شماتت مردم در امان باشند و با مردم معاشرت کنند؟ شمر، حضرت عباس علیه‌السلام و برادران او را فرزند خواهر خویش، ام‌البنین علیها‌السلام می‌شناخت، آیا می‌دانست آنان فرزند امیرمؤمنان علی علیه‌السلام هستند؟ در زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام می‌خوانید: «أشهد أنك لم تهن و لم تنکل، و أنك مضیت علی بصیره من أمرک مقتدیا بالصالحین، و متبعا للنبیین» [۴۶۴].

عصر تاسوعا، و حمله‌ی دشمن به خیمه‌ها مأموریت حضرت عباس و مهلت گرفتن شب عاشورا

بعد از نماز عصر روز تاسوعا، عمر سعد مأمور شد که جنگ را شروع کند. او فوری از جای خود حرکت کرد و فریاد زد: «یا خیل الله! اربکی و أبشری» [۴۶۵] ای لشکر خدا! سوار شوید و آماده جنگ باشید که بهشت بر شما بشارت باد. از طرفی امام علیه‌السلام جلو خیمه‌ی خود سر به زانو گذارده و به خواب رفته بود. وقتی زینب کبری علیها‌السلام صدای صیحه و نزدیک شدن دشمن را شنید خود را به امام علیه‌السلام رساند و گفت: ای برادر! آیا آواز دشمن را که به ما نزدیک می‌شود نمی‌شنوی؟ حسین علیه‌السلام سر را بلند کرد و فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم. به من می‌فرمود: تو به سوی ما می‌آیی. زینب علیها‌السلام سیلی به صورت خود زد و فریاد کرد! امام علیه‌السلام او را ساکت نمود. عباس علیه‌السلام گفت: ای برادر! لشکر به

طرف خیمه‌ها آمده، امام علیه‌السلام برخاست و فرمود: تو سوار شو و خود را به دشمن برسان و بپرس [صفحه ۴۱۲] برای چه آمده‌اند؟ عباس علیه‌السلام با بیست نفر سواره که در میان آنان زهیر و حبیب نیز بودند در برابر دشمن ایستاد و گفت: چه شده و چه می‌خواهید؟ گفتند: فرمان ابن زیاد رسید. یا آنچه را که او می‌گوید بپذیرید و بر حکم او - هر چه باشد - تسلیم شوید، یا با شما جنگ می‌کنیم! عباس علیه‌السلام فرمود: صبر کنید تا من به ابا عبدالله علیه‌السلام بگویم. دشمنان گفتند: برو او را خبر کن، و پاسخ او را به ما بگو. عباس علیه‌السلام با عجله خود را نزد امام علیه‌السلام رساند و یاران او در مقابل دشمن ایستادند، حبیب بن زهیر بن قین گفت: اگر می‌خواهی تو با دشمن سخن بگویی بگو و اگر می‌خواهی من سخن بگویم. زهیر گفت: چون تو این پیشنهاد را دادی تو سخن بگو. حبیب رو به لشکر کرد و گفت: بد مردمی در نزد خداوند می‌باشند قومی که با کشتن ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و عترت و اهل بیت او و بندگان خوب این شهر - که زیاد به یاد خدا بوده و سحرها به عبادت مشغول هستند - بر خدا وارد شوند. عزره بن قیس، رئیس سواره‌های دشمن به حبیب گفت: تو همیشه از خودت تمجید و تعریف می‌کنی! زهیر گفت: ای عزره! خداوند او را پاک و پاکیزه و هدایت نموده است، ای عزره! بترس از خدا، و اهل ضلالت و گمراهی را بر کشتن مردمان پاک و پاکیزه تقویت مکن. ای عزره! من تو را نصیحت می‌کنم. عزره گفت: ای زهیر! تو که از شیعیان این خانواده نبودی، ما تو را عثمانی می‌شناختیم! گفت: به خدا سوگند! من به حسین علیه‌السلام نامه نوشتم، و قاصدی به نزد او فرستادم، و به او وعده‌ی یاری ندادم، ولی در راه به او برخورد نمودم، چون او را دیدم به یاد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم افتادم و یاد آمد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دوست [صفحه ۴۱۳] می‌داشت و دانستم که دشمنان او چه بلایی بر سر او می‌آورند، پس تصمیم گرفتم که او را یاری کنم و جانم را فدای او بنمایم تا حق خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را که شماها ضایع نمودید من حفظ کرده باشم. در این موقع، عباس علیه‌السلام با شتاب آمد و گفت: حسین علیه‌السلام از شماها می‌خواهد که امشب را به او مهلت دهید تا صبح تکلیف روشن می‌شود. امام علیه‌السلام از عباس علیه‌السلام خواسته بود که اگر می‌توانی امشب را مهلت بگیر تا ما برای خدا عبادت کنیم و استغفار و دعا نماییم، خدا می‌داند که من دوست دارم برای او نماز بخوانم و قرآن تلاوت نمایم و دعا و استغفار کنم! عمر بن سعد از شمر پرسید: تو چه می‌گویی؟ شمر گفت: امیر تویی، رأی، رأی توست. عمر گفت: می‌خواهم مهلت ندهم. عمرو بن حجاج گفت: سبحان الله! اگر کفار دیلم از ما یک شب مهلت می‌خواستند سزاوار بود که قبول کنیم! قیس بن اشعث گفت: قبول کن، صبح با تو خواهند جنگید. سرانجام فرستاده‌ی عمر بن سعد نزدیک خیمه‌های حسین علیه‌السلام آمد و گفت: تا صبح به شما مهلت دادیم، اگر تسلیم حکم ابن زیاد شدید شما را به کوفه می‌فرستیم، و گرنه از شماها دست بر نمی‌داریم و جنگ می‌کنیم. [۴۶۶]

این حکایت، حاکی از قوت قلب امام علیه‌السلام است، کسی که خود و اهل بیت او در محاصره‌ی دشمن است، خود را نباخته، به خواب می‌رود و در خواب جد خویش را می‌بیند. در فرازهای این حکایت دقت کنید، هنگامی که خواهر آن حضرت هراسان می‌آید و برادر را بیدار کرده و او را از حمله‌ی دشمن آگاه می‌سازد، امام علیه‌السلام از جا بلند [صفحه ۴۱۴] نمی‌شود و در مقام دفاع بر نمی‌آید، بلکه خواب خود را برای خواهرش نقل می‌کند. اگر کمی در این نقل دقیق شویم، پی به عظمت روحی و قوت قلب امام علیه‌السلام می‌بریم. شما از اینجا به بعد نام زینب علیهاالسلام را در کتاب می‌بینید، زینب علیهاالسلام چون خواب را می‌شنود بی‌طاقت می‌شود، سیلی به صورت خود می‌زند، این همان زینبی است که به چشم خود سر برادر را در مجلس ابن زیاد و یزید می‌بیند و بردباری می‌کند. امام علیه‌السلام او را ساکت می‌نماید، آنگاه به فکر دشمن می‌افتد، از عباس علیه‌السلام می‌خواهد که آن شب را از دشمن مهلت بگیرد، برای چه؟ مگر این دقایق آخر، حسین علیه‌السلام چه آرزویی دارد؟ آری، حسین علیه‌السلام با عبادت خداوند و یاد او مأنوس است؛ به نماز و دعا و استغفار و تلاوت قرآن علاقه دارد، می‌خواهد امشب وداع کند، این است آرزوی حسین علیه‌السلام، و برای همین کارها مهلت می‌خواهد. عباس علیه‌السلام صریحا مقصود امام علیه‌السلام را نمی‌گوید، بلکه می‌گوید: چون شما به ما اطلاع نداده بودید، امشب را مهلت بدهید تا در این کار فکر کنیم، و صبح تکلیف ما روشن می‌شود.

ابوالفضل علیه‌السلام نمی‌خواست از دشمن بشنود: عبادت حسین علیه‌السلام قبول نخواهد شد، چنانکه روز عاشورا امام علیه‌السلام مهلت خواست تا نماز ظهر بخواند، حصین بن تمیم گفت: نماز از شما قبول نمی‌شود! حبیب بن مظاهر به او گفت: از آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماز قبول نمی‌شود، ولی از تو ای الاغ قبول می‌شود؟! از همین حکایت تا اندازه‌ای از شقاوت عمر بن سعد آگاه می‌شوید، او به شمر می‌گوید: رأی من این است که مهلت ندهم، مثل آن که می‌ترسید تا صبح حسین علیه‌السلام تسلیم حکم ابن زیاد شود، ولی او می‌خواست حسین علیه‌السلام و اهل بیت او را کشته ببیند. بی‌جهت نبوده که قیس بن اشعث به او گفت: قبول کن. صبح با تو خواهند جنگید، پس عمر بن سعد قبول کرد و رسماً مهلت داد. [صفحه ۴۱۵]

وقایع شب عاشورا

خطبه‌ی امام و آزاد نمودن اصحاب و اهل بیت خویش

می‌توان گفت: اولین کار امام علیه‌السلام در شب عاشورا همین بود که اصحاب خود را جمع کرد و فرمود: «اثنی علی الله تبارک و تعالی أحسن الثناء، و أحمده علی السراء و الضراء، اللهم انی أحمدک علی أن اکرمتنا بالنبوءة، و علمتنا القرآن و فقھتنا فی الدین، و جعلت لنا أسمعاً و أبصاراً و أفئدةً و لم تجعلنا من المشرکین. أما بعد، فانی لا أعلم اصحاباً أولی و لا خیراً من أصحابی و لا أهل بیت أبر و لا- أوصل من أهل بیته، فجزاکم الله عنی جمیعاً خیراً، ألا- و انی أظن یومنا من هؤلاء الأعداء غداً، ألا و انی قد رأیت لکم، فانطلقوا جمیعاً فی حل لیس علیکم منی ذمام، هذا لیل قد غشیکم، فاتخذوه جملاً، ثم لیأخذ کل رجل منکم بید رجل من أهل بیته، ثم تفرقوا فی سوادکم و مدائنکم حتی یفرج الله، فان القوم انما یطلبونی، و لو قد أصابونی لهوا عن طلب غیری». [۴۶۷]. این خطبه را طبری از ابومخنف از ضحاک بن عبدالله مشرقی نقل نموده است، [صفحه ۴۱۶] خلاصه‌ی فرمایش امام علیه‌السلام چنین است: حضرت پس از ثناء و مدح الهی و پس از تمجید و تعریف اصحاب و اهل بیت و دعا در حق آنان فرمود: فردا آخر عمر من است و منظور دشمن من هستم نه دیگری، همگی شما آزاد هستید. از تاریکی شب استفاده کنید و هر کدام از شما اصحاب، دست یکی از اهل بیت مرا بگیرید و با خود ببرد و در خانه‌ی خود، در بیابان یا شهرستان از او نگهداری کند تا فرج و گشایشی برسد. البته، این اولین دفعه نیست که امام علیه‌السلام مردم را مرخص می‌کند، در «زیاله» نیز نامه‌ی امام علیه‌السلام بر مردم خوانده شد و آنان را مرخص فرمود، و مردمی که از میان راه به امام علیه‌السلام پیوسته بودند همگی رفتند و متفرق شدند. [۴۶۸]. در شب عاشورا، یاوران امام علیه‌السلام کسانی بودند که از مکه با آن حضرت حرکت کرده، و برای شهادت و یاری او به آن سرور ملحق شده بودند. این جمعیت به استثنای چند نفر - مثل عقبه بن سمعان و عبدالله بن ضحاک مشرقی - همگی مصمم بر کشته شدن بودند، خیال رفتن نداشتند و سعادت را در شهادت می‌دیدند. پس از آن که سخن امام علیه‌السلام به پایان رسید، اهل بیت در مقام جواب امام علیه‌السلام برآمدند؛ پیشاپیش همه حضرت ابوالفضل عباس بن علی علیه‌السلام بود، سخن ایشان این بود: برای چه برویم؟ چرا از تو جدا شویم و از تو دست برداریم؟ برای آن که پس از تو زنده بمانیم! خداوند پس از تو دنیا را به ما نشان ندهد! پس امام علیه‌السلام به اولاد عقیل فرمود: کشته شدن مسلم شما را بس است، شماها بروید، به شما اجازه دادم! گفتند: مردم چه می‌گویند؟ می‌گویند: ما بزرگ و آقای خود و عموزاده‌های خود را تنها گذاشتیم و با آنان در جنگ شرکت نکردیم، و ندانستیم بر سرشان چه آمد. به خدا سوگند! چنین کاری را نخواهیم کرد، بلکه جان، مال و فامیل خود را فدای تو می‌کنیم، و در رکاب تو جنگ می‌کنیم، و با تو کشته می‌شویم، و پس از تو [صفحه ۴۱۷] زندگانی دنیا را نمی‌خواهیم، و زندگانی پس از تو قبیح است! ابوالفرج در مقاتل الطالبیین نقل می‌کند: پس امام علیه‌السلام و اهل بیت همگی گریه کردند، و امام در حق آنان دعای خیر نمود. [۴۶۹]. پس از اهل بیت، نوبت سخن به اصحاب رسید، از اصحاب، مسلم بن عوسجه اسدی از جا برخاست و به امام علیه‌السلام خطاب کرد: آیا ما تو را رها کنیم و

حال آن که هنوز حق تو را ادا نکرده‌ایم؟! به خدا سوگند! می‌بایست این نیزه خود را در سینه دشمنان تو بشکنم، و با این شمشیر خود با آنان بجنگم، از تو جدا نمی‌شوم، و اگر برای من سلاحی نباشد که با دشمنان تو بجنگم، با سنگ می‌جنگم تا در راه تو بمیرم! سعید بن عبدالله حنفی گفت: به خدا سوگند! از تو دست بر نمی‌دارم تا خداوند بداند ما پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از عترت او جدا نشدیم، به خدا سوگند! اگر می‌دانستم من کشته و آنگاه زنده می‌شوم و پس از آن مرا زنده زنده می‌سوزانند و خاکستر مرا به باد می‌دهند و این کار را تا هفتاد مرتبه انجام می‌دهند، من از تو جدا نمی‌شدم، چه رسد به آن که می‌دانم بیش از یک مرتبه کشته شدن نیست، و پس از آن رحمت ابدی و سرمدی الهی است. زهیر بن قین گفت: به خدا سوگند! دوست دارم کشته شوم، آنگاه زنده گردم و مجدداً کشته شوم و این عمل تا هزار مرتبه تکرار شود و در نتیجه‌ی این عمل، تو و اهل بیت تو سالم بمانید، و از کشته شدن نجات یابید! و بدین ترتیب، اصحاب آن حضرت هر یک سخنی شبیه سخن دیگری گفتند، و مضمون کلمات آنان این بود: به خدا سوگند! از تو جدا نمی‌شویم و جان خود را قربان تو می‌کنیم، پس اگر کشته شدیم به وظیفه‌ی خویش عمل نموده‌ایم. [۴۷۰]. من از آقایی و عظمت امام حسین علیه‌السلام بسی در حیرتم، کسی که گرفتار است [صفحه ۴۱۸] چگونه این چنین گذشت می‌کند و یاوران را مرخص می‌نماید. به راستی که اهل بیت و اصحاب آن حضرت بهترین فامیل و اصحاب بودند. شما صحابه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را ملاحظه کنید: در مواقع سختی و گرفتاری، پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را تنها می‌گذاشتند و می‌گذشتند، فکر آنان نجات خود بود و بس، هر چه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنان را به سوی خود می‌طلبید گوش نمی‌دادند، و به تعجیل می‌رفتند. آنها با آن همه تعلیمات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و با آن همه معجزاتی که دیده بودند، و با آن که خداوند به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وعده‌ی فتح و پیروزی داده بود، از او دست برمی‌داشتند - بلکه آن وعده‌های خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را غرور می‌خواندند - ولی اصحاب امام حسین علیه‌السلام با آنکه در میان آن جمع مثل زهیر بود که سابقه‌ی عداوت و دشمنی با اهل بیت علیهم‌السلام داشت، (او عثمانی بود و به تازگی شیعه شده، و از حزب سابق خویش دست برداشته بود) و با آن که می‌دانستند حسین علیه‌السلام در محاصره‌ی دشمن است و کشته می‌شود با این اوصاف، چگونه آنها خودشان را عمداً محصور نمودند؟ و چگونه با آن که امام علیه‌السلام آنان را مرخص می‌نماید و اجازه می‌دهد که بروند قبول نمی‌کنند، و حاضر به جدا گشتن و رفتن در آن شب تاریک نمی‌شوند؟! می‌مانند تا کشته شوند و زنده نمانند، و به بهشت و رحمت دائمی الهی خود را برسانند. به راستی که مردمان بزرگ و بی‌سابقه‌ای بودند! تمجید امام علیه‌السلام از آنان مبالغه نیست، زیرا آنها امتحان خود را دادند و روی خود را سفید کردند. در روایتی که صدوق رحمه الله در «علل الشرایع» نقل کرده آمده است: پرده‌ها از جلو چشمان آنان برداشته شد و جای خود را در بهشت دیدند، و از این جهت، در کشته شدن بر همدیگر سبقت می‌گرفتند تا آن که زودتر به جایگاه خود در بهشت برسند. [۴۷۱] همچنین مکالمه‌ی بریر در صبح عاشورا نیز همین مطلب را تأیید می‌کند. چنانکه نقل خواهد شد. [صفحه ۴۱۹]

اشعار امام و بی طاقتی زینب، تسلیت امام و مهیا شدن زینب به نزول بلا و مصائب

ابوالفرج در «مقاتل» از ابومخنف از حرث بن کعب از امام زین العابدین علیه‌السلام چنین روایت نموده است: شب عاشورا نزد پدرم بودم، او تیرهای خود را اصلاح می‌کرد و این اشعار را می‌خواند. یا دهر اف لک من خلیل کم لک فی الاشرار و الأویل من صاحب و ماجد قتیل و الدهر لا یقنع بالبدیل و الأمر فی ذاک الی الجلیل و کل حی سالک السبیل [۴۷۲]. من به این اشعار گوش می‌دادم و از گریه جلوگیری کردم، ولی عمه‌ام زینب علیها‌السلام چون این اشعار را شنید، گریه کرد و پیراهن خود را درید و به صورت سیلی زد، با سر برهنه از خیمه بیرون رفت و فریاد زد: کاش مرگ من فرارسیده بود، از زندگانی سیر شدم، یا حسیناه! یا سیداه! یا بقیه‌ی اهل بیتاه! امروز جد و مادر و پدر و برادرم حسن از دنیا رفتند، ای باقیمانده‌ی گذشتگان! حسین علیه‌السلام این مثل را فرمود: «لو ترک

القطا لنام» [۴۷۳]. زینب علیها السلام گفت: این سخن تو بیشتر دل مرا می‌سوزاند و مرا محزون می‌نماید. زینب علیها السلام این سخنان را گفت و غش نمود، امام علیه السلام مدتی با او سخن گفت و او را به حال آورد و داخل خیمه نمود. [۴۷۴]. این حکایت را طبری از ابومخنف به صورت مفصل‌تری نقل نموده، و در آن نقل آورده است: امام زین العابدین علیه السلام فرمود: عمه‌ی من زینب علیها السلام در چادر من بود، امام علیه السلام با «جون» غلام ابوزر، در چادر دیگری مشغول اصلاح شمشیر بود و این [صفحه ۴۲۰] اشعار را تکرار می‌نمود. من مقصود او را فهمیدم و دانستم که بلا نازل شده، ولی چون عمه‌ام ملتفت شد بی‌طاقت شد و نزد برادر رفت. امام علیه السلام فرمود: ای خواهر! از خدا بترس و صبر را پیشه‌ی خود قرار بده، و بدان که اهل زمین و آسمان، به جز خداوند یکتا همه می‌میرند. جد و پدر و برادر و مادر من که همه از من بهتر بودند رفتند! امام علیه السلام با این گونه کلمات او را تسلیت داد. بعد از این بیانات، خواهر خود را قسم داد که پس از من، پیراهن خود را پاره و صورت خود را زخمی مکن، و فریاد خود را به ناله بلند منما! آنگاه خواهر را به خیمه آورد و نزد من گذاشت و بیرون رفت. [۴۷۵]. یکی از کارهای بزرگی که امام علیه السلام در آن شب انجام داد، مهیا ساختن زن و فرزند خود بر نزول بلا- و صبر بر آن بود. مثل آن که امام علیه السلام این اشعار را نزدیک خیمه‌ی زینب علیها السلام خواند تا زینب علیها السلام را متوجه کند که حسین علیه السلام دست از دنیا شسته و مهیای سفر آخرت گشته و خود را برای کشته شدن آماده می‌نماید. زینب علیها السلام که پس از جد و پدر و مادر و برادر، دلخوشیش به حسین علیه السلام است، مثل آن که همه علاقه‌هایش به تدریج پس از فوت هر کدام از آن بزرگواران در حسین علیه السلام جمع شده است، به همین جهت زینب علیها السلام گفت: «یا بقیة اهل بیتاه!» او چون این اشعار را شنید و آمادگی برادرش را برای کشته شدن فهمید بی‌طاقت شد و آن کارها را کرد. امام علیه السلام نیز با آن سخنان او را تسلیت گفت و او را قسم داد که پس از این بی‌طاقتی نکند. زینب علیها السلام، از امشب خود را مهیای نزول بلاها و مصائب نمود به راستی که زینب علیها السلام شریک حسین علیه السلام است و در این نهضت، برای او سهم بزرگی در خدمت به دین و نجات مسلمین و از بین بردن سلطنت آل ابوسفیان و پرده‌داری از کفر آنان است. [صفحه ۴۲۱]

فرمان امام به کندن خندق برای جلوگیری از حمله دشمن از پشت سر

یکی از کارهای برجسته و مهم امام علیه السلام در آن شب آخر عمر، یعنی شب عاشورا این بود که فرمان داد پشت خیمه‌ها مکان چالی شبیه به جوی آبی بود آن را کنند و خندقی تهیه کردند، و همان شب آن را پر از هیزم و نی کردند تا آن که در موقع جنگ آنها را آتش زنند تا دشمن نتواند از پشت سر حمله کند و در نتیجه، جنگ از یک طرف باشد. همچنین فرمان داد که خیمه‌ها را پشت سر و نزدیک به یکدیگر زنند، و طناب‌های خیمه‌ها را در یکدیگر داخل کنند و مواظب دشمن باشند تا از پشت سر، دشمن وارد خیمه‌ها نشود. روز عاشورا، هنگامی که دشمن به خیمه‌ها نزدیک شد، دید که از پشت سر نمی‌تواند وارد شود، آتش شعله می‌زند. شمر آمد و بررسی نمود، به جز آتش فروزان و شعله‌ور چیزی ندید، برگشت و فریاد زد. ای حسین! عجله کردی به آتش پیش از قیامت. امام علیه السلام شمر را شناخت و فرمود: ای پسر زن بز چران! تو به سوختن در آتش سزاوارتری. [۴۷۶]. روز عاشورا تا نیمه‌ی روز جنگ بسیار سختی کردند، و دشمن نمی‌توانست به خیمه‌ها نزدیک شود، مگر از یک طرف، به جهت آن که خیمه‌ها مجتمع و به یکدیگر نزدیک بود. عمر بن سعد فرمان داد تا افرادی بروند و خیمه‌ها را بخوابانند تا آن که بتواند اصحاب حسین علیه السلام را محاصره نماید، در این موقع اصحاب امام علیه السلام در دسته‌های سه نفری و چهار نفری، در میان خیمه‌ها مخفی گشتند و کسانی را که برای غارت و یا خوابانیدن خیمه‌ها آمده بودند می‌کشتند، یا با زخم تیر از پای درمی‌آوردند، و اگر سوار بود، اسب او را می‌زدند و او را بر زمین می‌انداختند. عمر بن سعد از این جهت بیچاره شد و فرمان داد تا خیمه‌ها را آتش بزنند و دیگر در خیمه‌ها داخل نشوند. [صفحه ۴۲۲] امام علیه السلام فرمود: مزاحم دشمن نشوید، چون اگر بسوزانند هم نمی‌توانند از آن

عبور کنند. و چون سوزاندند باز دشمن نتوانست از خیمه‌ها عبور کند، و جنگ همچنان از یک طرف بود. [۴۷۷]. از این نقل معلوم می‌شود که دو چیز مانع از عبور دشمن بود: خندق و خیمه‌ها، ابتدا آتش در خندق مانع بود، و چون آتش تمام شد خیمه‌ها مانع شدند و سوختن آن‌ها نیز تا مدتی مانع از عبور دشمن بود. امام علیه‌السلام با آن همه گرفتاری و با اطمینان به کشته شدن، مثل کسی که خود را غالب و فاتح بداند، با پشتکار عجیبی به فنون جنگی دست می‌زند، شبانه خندق می‌کند و پر از هیزم و نی می‌نماید، و خیمه‌ها را در یکجا جمع و دور یکدیگر و نزدیک به هم می‌زند تا در مدتی هر چند کم و چند ساعت باشد، از هجوم و محاصره‌ی دشمن و حمله‌ی از اطراف جلوگیری نماید، و تا آخرین دقیقه عمر به آنچه مقدر او بود، در حفظ خود و خانواده کوتاهی نکرد (فاعتبروا یا اولی الابصار)، [۴۷۸] «پس ای دیده‌وران عبرت گیرید».

شب عاشورا، شب عبادت و دعا و استغفار و مکالمه بریر با ابوحرب سیعی

چون امام علیه‌السلام اصحاب خود را امتحان کرد و با آنها سخن گفت و زینب علیها‌السلام را برای صبر بر بلاها و پیشامدها آماده و مجهز نمود، و از فکر جنگ فردا و جلوگیری از هجوم دشمن از اطراف - با کندن و حاضر نمودن هیزم و نی - آسوده خاطر گشت، خود را برای عبادت با خداوند و وداع با نماز و قرآن و دعا و استغفار مهیا کرد. امام علیه‌السلام و اصحاب با وفای او، آن شب را تا صبح مشغول عبادت شدند، [صفحه ۴۲۳] عجب حال خوشی به آنان دست داده بود. همگی از جمیع علایق دنیا خود را گسسته و با خداوند خویش مشغول راز و نیاز گشتند. خیمه‌های آنها از عطر تلاوت قرآن و دعا و استغفار پر گردیده بود، سواران ابن سعد مشغول گشت و حفاظت از محاصره شدگان بودند، امام علیه‌السلام این آیه را تلاوت می‌نمود: (و لا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما و لهم عذاب مهین، ما کان الله لینذر المؤمنین علی ما أنتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب). [۴۷۹]. «والبتة نباید کسانی که کافر شده‌اند تصور کنند اینکه به ایشان مهلت می‌دهیم برای آنان نیکوست، ما فقط به ایشان مهلت می‌دهیم تا بر گناه خود بیفزایند، و آنگاه عذابی خفت آور خواهند داشت. خدا بر آن نیست که مؤمنان را به این حالی که شما بر آن هستید واگذارد تا آن که پلید را از پاک جدا کند». یکی از سواران ابن سعد گفت: ما طیب هستیم و از شما جدا گشتیم. راوی این نقل، ضحاک بن عبدالله می‌گوید: به بریر گفتم، گوینده را شناختی؟ گفت: نه. گفتم: او ابوحرب عبدالله سیعی است، (ابوحرب مردی شجاع، خونریز، بی‌باک و بذله‌گو بود). بریر گفت: ابوحرب! ای فاسق! خداوند تو را از طیبین قرار داده! ابوحرب گفت: تو کیستی؟ گفت: من بریر بن حضیر هستم. ابوحرب متأثر گشت و گفت: «انا لله» بر من ناگوار است که من هلاک شوم، به خدا سوگند! هلاک شدم ای بریر! فرمود: ای اباحرب! می‌شود از گناهان بزرگ خود توبه کنی، به خدا سوگند! [صفحه ۴۲۴] پاکان و طیبون ما هستیم و شماها خبیث هستید. ابوحرب گفت: من تصدیق می‌کنم. راوی می‌گوید: گفتم: وای بر تو! اگر تصدیق می‌کنی پس چرا بر نمی‌گردی؟ گفت: پس چه کسی ندیم یزید بن عذره عزری شود و او الساعه حاضر است. [۴۸۰].

شخصیت بریر

بریر در نظر اهل کوفه مرد بزرگ و با جلالتی بود، و همگی به وی به دیده‌ی احترام نگاه می‌کردند، و او را سیدالقرآ می‌نامیدند. این شخص خبیث بذله‌گو، وقتی قرائت امام علیه‌السلام را می‌شنود می‌گوید: ما طیب و خوب هستیم، و از شماها جدا گشتیم. ولی بریر او را بد می‌گویم و فاسق می‌خواند، و ابوحرب، بریر را می‌شناسد او را تصدیق می‌نماید، و خود را خبیث می‌داند، و با سوگند، دوبار به هلاکت خویش اعتراف می‌نماید. آری! در قوت ایمان بریر همین بس که صبح عاشورا - موقعی که او و عبدالرحمان بن عبد ربه انصاری منتظر بودند که امام علیه‌السلام از خیمه‌ای که برای تئویر مهیا شده بود بیرون بیایند آنگاه آنها داخل شده و خود را پاک و پاکیزه نمایند - او با عبدالرحمان شوخی و مزاح می‌کرد، عبدالرحمان گفت: این ساعت، ساعت مزاح و باطل نیست، از مزاح

دست بردار! بریر گفت: به خدا سوگند! قوم من می‌دانند که من در سن جوانی و پیری و کمال، شوخی و باطل را دوست نمی‌داشتم، ولی الان از آنچه برای ما پیش می‌آید شاد و خشنود هستم. به خدا سوگند! ما با حورالعین فاصله‌ای نداریم مگر همین اندازه که این جماعت بر ما بتازند و ما را بکشند، من دوست دارم زودتر با شمشیرهای خود بر ما حمله کنند و ما را شهید نمایند. [۴۸۱]. شما کمال معرفت این بزرگ مرد را ملاحظه نمایید! من بریر را در رکاب امام [صفحه ۴۲۵] شهید نظیر عمار بن یاسر در رکاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام در صفین می‌دانم. عمار خیلی مورد احترام دشمن بود، و همگی او را به بزرگی می‌شناختند، بریر نیز چنین بوده است، دشمنان امام علیه‌السلام از اهل کوفه به وی ایمان داشتند، و به او بسیار علاقمند بودند. هنگامی که کعب بن جابر، بریر را کشت، خواهر - یا زن - وی به او گفت: تو به دشمنان پسر فاطمه علیها‌السلام کمک نمودی و سید قرا، بریر را کشتی. تو جنایت بسیار بزرگی را مرتکب شدی! به خدا سوگند! تا زنده هستم با تو سخن نخواهم گفت. [۴۸۲]. [صفحه ۴۲۶]

وقایع روز عاشورا

اشاره

اول صبح، اصحاب امام علیه‌السلام خیمه‌ای برای نظافت پیا کردند، ابتدا امام خود را نظافت نمود، و هر کس از اصحاب می‌خواست در آنجا نظافت می‌نمود. صبح روز عاشورا امام علیه‌السلام خداوند را بدین کلمات خواند: «اللهم أنت ثقتی فی کل کرب، و رجائی فی کل شده، و أنت لی فی کل أمر نزل بی ثقة و عده، کم من هم یضعف فیہ الفؤاد و تقل فیہ الحیلة، و یخذل فیہ الصدیق، و یشمت فیہ العدو، أنزلته بک و شکوته الیک، رغبه منی الیک عن سواک، ففرجته و کشفته، فأنت ولی کل نعمه و صاحب کل حسنه، و منتهی کل رغبه». [۴۸۳]. امام علیه‌السلام که در شب آخر عمر با خداوند مشغول راز و نیاز بود و از دیگران منقطع شده، بامدادان نیز در برابر دشمن، خدای را فراموش نکرده است، او ضعف و بیچارگی خود را به خداوند عرض می‌کند، و حق تعالی را ولی نعمت و قاضی حاجت خود می‌شناسد. [صفحه ۴۲۷]

سخنرانی امام

یکی از کارهای مهم آن حضرت در روز عاشورا، خطبه و سخنرانی در برابر دشمن است، دشمنی که تشنه خون امام علیه‌السلام است و عجله دارد که هر چه زودتر خود را به ابن‌زیاد برساند و جایزه را دریافت دارد، دشمنانی که مایل بودند همان عصر تاسوعا کار را به آخر برسانند و به همین جهت، به طرف خیمه‌های امام علیه‌السلام حرکت کردند، و ابن‌سعد مایل نبود آن شب را مهلت بدهد، چگونه حاضر است به کلام امام علیه‌السلام، امامی که در دست آنان اسیر گشته، گوش داده و توجه نماید. از سوی دیگر، امام علیه‌السلام چگونه می‌خواهد برای چنین جمعی که دشمنان او هستند سخن بگوید؟ ناطق و سخنران هر اندازه قوی باشد اگر مستمعین به سخنان او گوش ندهند و با یکدیگر سخن بگویند، یا کاری کنند که سخن او به گوش دیگران نرسد قطعاً ضعیف می‌شود و از بیان مطالب خود عاجز می‌گردد. ولی این امام شهید است که با تمام گرفتاری‌ها و ابتلائات، دشمنان را مخاطب قرار داده و با آنان اتمام حجت می‌کند، و سخنان او تا به امروز به گوش جهانیان می‌رسد. بنابر بعضی از نقلها، امام علیه‌السلام می‌خواست لشکر را ساکت نماید تا به سخنان او گوش بدهند ولی آنها قبول نکردند، حضرت فرمود: وای بر شما! چه ضرر دارد اگر به سخنان من گوش بدهید؟ حضرت آنان را ملامت و توبیخ نمود به حدی که دشمن خود را ملامت کرده و گفتند: آرام بگیرید و گوش بدهید. آنگاه امام علیه‌السلام خطبه‌ی مفصلی خواند، و این خطبه را صاحب «احتجاج» نقل کرده، و از صاحب «تحف العقول» نیز روایت شده است، و لیکن آنچه را که طبری از ابو مخنف نقل می‌کند چنین است: امام علیه‌السلام سوار شتر شد و

با فریاد بلند که بیشتر مردم می‌شنیدند فرمود: «ایها الناس! به سخنان من گوش دهید، و در کشتن من عجله نکنید تا آن که شما را موعظه کنم، و سبب آمدن خود را به سوی شما بگویم. پس اگر سخن مرا [صفحه ۴۲۸] تصدیق و گفتار مرا قبول نمودید و انصاف دادید سعادت نصیب شما می‌شود، و در این صورت، برای شما روا نیست که به من آسیب و آزاری برسانید، و اگر انصاف ندادید و گفتار مرا نپذیرفتید، هر چه می‌توانید انجام دهید و مرا مهلت ندهید که خداوند دوست من و تمام نیکوکاران است.» [۴۸۴]. از همین دو جمله اول نیز معلوم می‌شود که دشمن بسیار عجله داشته، و به سخنان امام علیه‌السلام گوش نمی‌داده است، و از این که امام علیه‌السلام توانست آنان را راضی نماید تا به سخنان او گوش دهند نهایت عظمت امام علیه‌السلام در مقام بیان، و کمال تأثیر کلام آن حضرت روشن می‌شود، و با آن که رؤسا و امرای لشکر مایل نبودند که لشکریان به سخنان امام علیه‌السلام گوش دهند ولی سرانجام امام علیه‌السلام توانست آن دریای لشکر خونخوار را در آن بیابان ساکت کند تا به سخنان او که اتمام حجت است گوش دهند. راوی گوید: امام علیه‌السلام خدای را حمد و ستایش نمود، و بر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و ملائکه و انبیا درود فرستاد، و در این موضوع، بسیار سخن گفت که حفظ نشد و خداوند بهتر می‌داند. به خدا سوگند! هرگز - چه پیش از آن و چه بعد - خطیب و متکلمی را نشنیدم که بلیغ‌تر از او سخن بگوید. [۴۸۵]. در آن زمان، خطبا و متکلمین، بسیار بودند و در مجامع مسلمین خطبه‌ها خوانده شد، با این حال راوی می‌گوید: به خدا سوگند! نه قبل از آن روز و نه پس از آن، نشنیدم که متکلمی مانند امام علیه‌السلام خطبه بخواند. اگر گرفتاری‌های امام علیه‌السلام در آن روزی در نظر گرفته شود فصیح بودن امام علیه‌السلام بر همه روشن می‌شود. بی‌جهت نیست که در بعضی از نقل‌ها آمده که عمر بن سعد به لشکر گفت: وای بر شما! با او سخن گوید و سخن او را قطع کنید. او پسر علی بن ابی‌طالب است، اگر یک روز تمام در [صفحه ۴۲۹] برابر شما بایستد با شما سخن می‌گوید. آنگاه امام علیه‌السلام فرمود: مرا بشناسید، و بدانید کیستم. آنگاه به وجدان خود مراجعه کنید و ببینید آیا روا است مرا بکشید و عیال مرا اسیر کنید؟ آیا من پسر دختر پیغمبر شما صلی الله علیه و آله و سلم و پسر وصی او و عموزاده‌اش نیستم که پیش از همه به خدا ایمان آورد و پیغمبرش را تصدیق کرد؟ آیا حمزه‌ی سیدالشهدا عموی پدر من و جعفر طیار عموی من نیست؟ آیا نشنیدید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق من و برادرم فرمود: این دو، سید جوانان اهل بهشت هستند. اگر این سخن مرا باور ندارید از صحابه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که در میان شما هستند پرسید. از جابر بن عبدالله یا ابوسعید خدری یا سهل ساعدی یا زید بن ارقم یا انس بن مالک پرسید تا همه‌ی آنان به شما بگویند که پیغمبر فرمود: این دو، سید جوانان اهل بهشت هستند. آیا این سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مانع شما از کشتن من نخواهد شد؟ سپس فرمود: اگر در این سخن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تردید دارید، آیا در این که من پسر دختر پیغمبر شما هستم تردید دارید؟ به من بگوید: از من چه می‌خواهید؟ آیا کسی از شما را کشته‌ام، و یا مال شما را تلف کرده‌ام، یا به کسی جراحی وارد ساختم؟ دشمن در مقابل استدلال امام علیه‌السلام ساکت مانده بود. آنها سخنی نداشتند که بگویند، مگر چه می‌توانستند بگویند؟ آنگاه امام علیه‌السلام به جمعی از سران لشکر که برایش نامه نوشته و او را دعوت کرده بودند، خطاب نمود و فرمود: ای شبت بن ربیع! ای حجار بن ابجر! ای قیس بن اشعث! ای یزید بن حارث! آیا شما به من ننوشتید: «قد أینعت الثمار و اخضر الجناب و طمت الجمام، و انما تقدم علی جند لک مجند، فأقبل». [۴۸۶]. [صفحه ۴۳۰] گفتند: ما ننوشتیم. فرمود: سبحان الله! به خدا سوگند! شماها نوشته بودید. آنگاه فرمود: ایها الناس! حال که پشیمان شدید و مرا نمی‌خواهید بگذارید من به جای امنی از این سرزمین بروم. [۴۸۷]. شگفتا از بی‌شرمی این رؤسا! آنان چگونه نوشتن نامه را انکار می‌کنند؟ شما در این خطبه دقت کنید، امام علیه‌السلام از هر دری وارد شده و در نهایت، موضوع دعوت را پیش کشیده و می‌فرماید: اگر مرا نمی‌خواهید می‌روم. حضرت نمی‌فرماید: نزد یزید می‌روم و دست خویش را در دست او می‌گذارم، بلکه می‌فرماید: به جای امنی می‌روم. قیس بن اشعث گفت: چرا به حکم عموزادگانت تسلیم نمی‌شوی؟ عموزاده‌های تو در حق تو خوبی می‌کنند و از آنان بدی به تو نمی‌رسد! امام علیه‌السلام فرمود: برای تو بس است آنچه برادر تو در حق مسلم بن عقیل کرد.

(برادر او محمد بن اشعث به مسلم امان داد، و در برابر چشم او، ابن زیاد مسلم را کشت، و محمد هیچ اقدامی نکرد). آنگاه امام علیه‌السلام فرمود: مانند ذلیلان تسلیم نمی‌شوم و مانند بندگان و بردگان - بر حکم اینها - گردن نمی‌نهم. «عبادالله! انی عدت بری و ربکم أن ترجمون، أعوذ بری و ربکم من کل متکبر لا- یؤمن بیوم الحساب». آنگاه از شتر پایین آمد. [۴۸۸]. در پستی زمانه همین بس که پسر زیاد بن عبید که به جهت اقامه شهود، پدرش [صفحه ۴۳۱] به ابوسفیان ملحق شد، [۴۸۹] عموزاده‌ی امام علیه‌السلام خوانده شود، و از پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعوت شود که بیا و به هر چه که ابن زیاد درباره‌ی تو حکم کند تسلیم شو، آن هم تسلیم بدون قید و شرط، و به امام حسین علیه‌السلام می‌گویند: او به تو بدی نمی‌کند. امام حسین علیه‌السلام می‌فرماید: من خود را ذلیل نمی‌کنم. چه ذلتی از این بالاتر که ابن زیاد امیر حسین علیه‌السلام شود و هر چه بگوید حسین علیه‌السلام راضی شود؟! زندگی با ظالمین چه لذتی دارد چه رسد به زندگی توأم به بندگی از برای ظالمین. ابن زیاد که حتی از جنازه‌ی حسین علیه‌السلام نیز دست بر نمی‌دارد و اسبها را بر بدن او می‌تازاند، ابن زیادی که می‌گوید: به حسین قطره‌ای از آب نچشانید، ابن زیادی که از سر حسین علیه‌السلام دست بر نمی‌دارد، چگونه در حق حسین بدی نخواهد کرد؟! بنابراین نقل سید ابن طاووس، امام علیه‌السلام در خطبه خود فرمود: «ألا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین، بین السله و الذله و هیات منا الذله، یأبی الله لنا ذلک و رسوله و المؤمنون، و حجور طابت و طهرت و أنوف حمیه». [۴۹۰]. این جملات را می‌شود در پاسخ سخن همین قیس بن اشعث گفت: او به امام حسین علیه‌السلام می‌گوید: ابن زیاد عموزاده‌ی توست، ولی امام علیه‌السلام ابن زیاد و پدر او را حرامزاده می‌خواند و می‌فرماید: او به یکی از دو امر مصمم شده: جنگ یا ذلت، و ذلت از ما دور است؛ خدا و رسول و مؤمنان و مردمان پاک و با غیرت، ذلت را نمی‌پسندند. امام حسین علیه‌السلام با این جملات خود، به مردم درس غیرتمندی و شرافت می‌دهد. [صفحه ۴۳۲]

خطبه‌ی زهیر بن قین و مانع شدن شمر به جهت ترس از انقلاب

زهیر بن قین، این مرد شجاع و شریف از بزرگترین یاوران امام شهید است و امام حسین علیه‌السلام سمت راست لشکر مختصر خود را به او سپرده بود. این مرد در موقع جنگ از بزرگترین شجاعان و فدائیان است، و همان کسی است که به امام علیه‌السلام عرض کرد: با حر بن یزید بجنگید، پیش از آن که سپاهی دیگر از دشمن برسد که ما طاقت مبارزه با آنان را نداشته باشیم. او پیش از جنگ از بزرگترین خطبا بود؛ «روز عاشورا بر اسب سوار شد و در برابر اهل کوفه ایستاد و گفت: شما را از عذاب خداوند می‌ترسانم، ما با شما تا وقتی که به روی یکدیگر شمشیر نکشیده باشیم، برادر هستیم و بر یک دین می‌باشیم، ولی پس از شمشیر کشیدن، حساب هر کدام، از دیگری جدا خواهد شد، و بر مسلمان است که از نصیحت برادر مسلمان خود کوتاهی نکند. خداوند ما و شما را به ذریه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امتحان می‌کند تا ببیند ما و شما چه می‌کنیم. ما شما را به یاری ذریه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و رها کردن طاعت عیدالله دعوت می‌کنیم، شما در طول مدت سلطنت زیاد و فرزند او عیدالله به جز ظلم و ستم از آن دو چه دیدید؟ چشمان شما را کور و دست و پای شما را می‌بریدند و شما را مثله می‌کردند و بالای چوبه دار می‌بردند، خوبان و قرای شما نظیر حجر بن عدی و اصحاب او و هانی بن عروه و مانند او را می‌کشتند. در این موقع لشکر به زهیر بد گفتند، و از عیدالله بن زیاد تمجید و توصیف نمودند و در حق او دعا کردند و گفتند: به خدا سوگند! از تو و حسین دست بر نمی‌داریم تا یا شما را بکشیم یا زنده تسلیم عیدالله کنیم. زهیر گفت: پسر فاطمه علیهاالسلام به دوستی و یاری سزاوارتر از پسر سمیه است، پس اگر او را یاری نمی‌کنید، لا اقل با آنان جنگ نکنید و کاری با آنان نداشته باشید و او را با یزید [صفحه ۴۳۳] واگذارید که یزید، بی کشتن حسین از شما راضی می‌شود. [۴۹۱]. این جمله - چنانکه پیشتر شرح دادم - کلام زهیر است و در کلمات امام علیه‌السلام نیست. زهیر در مقام احتجاج با لشکر اولا معایب زیاد و عیدالله و ظلم‌های آن دو را شرح داده و می‌خواسته از این راه احساسات مردم را تحریک کند، وی کشته شدن بزرگان کوفه و رؤسای عشایر، مانند حجر و هانی بن عروه، به دست آن

دو را به رخ مردم می‌کشد تا آن که عشایر آن دو بزرگ و اولیای مقتولین را به فتنه و شورش تحریک نماید و اینجا است که یک مشت از ارادل لشکر، از ابن زیاد تمجید می‌کنند و به زهیر بد می‌گویند. چون زهیر از این راه به مقصد نرسید از راه دیگر وارد می‌شود و می‌گوید: حسین را با یزید به حال خود بگذارید، او هر چه می‌خواهد بکند، یزید، بدون آن که حسین علیه‌السلام را بکشید از شما راضی می‌شود. زهیر با این جملات لشکر را علیه ابن زیاد تحریک می‌نمود و می‌خواست کاری کند که مردم بگویند: ما حکم ابن زیاد را قبول نداریم و حکم یزید را قبول می‌کنیم، پس نباید حسین علیه‌السلام کشته شود. البته این پیشنهاد به ضرر ابن زیاد و به نفع امام علیه‌السلام تمام می‌شد. رؤسای لشکر از این سخن وحشت داشتند و می‌بایست کاری کنند که زهیر ساکت شود، لذا شمر تیری به سمت زهیر پرتاب کرد و گفت: ساکت شو، خدا تو را خفه کند! از بس سخن گفتمی ما را خسته کردی. زهیر گفت: یابن البوال علی عقبیه! - این عبارت کنایه از آن است که تو حیوان زاده و پدر و مادر تو چون الاغ و شتر بر پاشنه پای خود بول می‌کنند - من با تو سخن نمی‌گویم، تو حیوانی بیش نیستی، تو به دو آیه از کتاب خدا علم نداری، تو را به عذاب خدا بشارت باد! شمر گفت: تا یک ساعت دیگر تو با حسین کشته می‌شوی. [صفحه ۴۳۴] زهیر گفت: آیا از مرگ مرا می‌ترسانی؟ به خدا سوگند! مردن با او بهتر از زندگانی دایم با شما است. [۴۹۲]. از این سخنان معلوم می‌شود که منظور شمر این بوده که زهیر را منصرف کند و نگذارد دنبال آن سخن را بیاورد که مبادا در مردم تأثیر کند و لشکر را از خواب بیدار نموده، شورشی به پا شود، زهیر نیز به بدگویی به شمر مشغول شد. این سخنان او، حاکی از قوت قلب، بیان، شجاعت، شرافت و ریاست زهیر بود که با شمر، که نامزد ریاست لشکر بود و بر پیاده‌های لشکر همین الان امیر است، چنین درشتی می‌کند و او را این گونه سب و دشنام می‌دهد. سپس مثل آن که زهیر ملتفت شد که هدف شمر این بود که او را از مقصود دور نماید، لذا مجدداً به مردم خطاب می‌کند و می‌گوید: «بندگان خدا! این بی‌عقل جفاکار (شمر) و امثال او در کار دینتان فریبتان ندهند، شفاعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نصیب کشندگان ذریه‌ی او و کشندگان یاوران عترت طاهره و حمایت کنندگان از عیالات او نخواهد شد. در این موقع، امام علیه‌السلام زهیر را خواست و شخصی فریاد زد: ابا عبدالله می‌فرماید، بیا، تو همچون مؤمن آل فرعون از برای هدایت و نجات این مردم کوشش کردی». [۴۹۳]. البته چنانکه نصایح مؤمن آل فرعون در فرعونیان بی‌اثر بود نصایح زهیر نیز نتیجه نبخشید، و کسانی که خیلی پست و شقی بودند امام علیه‌السلام و اصحاب او را احاطه نموده بودند، و آنهایی که دوست بودند قدری دورتر و سیاهی لشکر بودند، و این ارادل نمی‌گذاشتند که نصایح امام علیه‌السلام و زهیر یا دیگران به آن جماعت برسد، و اگر هم می‌رسید، حب مال آنان را کور و کر نموده بود. [صفحه ۴۳۵] طبری به سند خود از سعد بن عبیده روایت می‌کند: شیوخی از اهل کوفه بالای تلی ایستاده بودند و گریه و دعا می‌کردند و می‌گفتند: خدایا! تو حسین علیه‌السلام را یاری کن. راوی گوید به آنان گفتم: دشمنان خدا! چرا پایین نمی‌روید و حسین علیه‌السلام را یاری نمی‌کنید؟ [۴۹۴]. از این نقل معلوم می‌شود کسانی که دم از محبت اهل بیت می‌زدند سیاهی لشکر بودند و در موقع شهادت بالای بلندی رفته تا خوب تماشا کنند که چه بلاهایی بر سر حسین علیه‌السلام می‌آورند و چون می‌دیدند گریه می‌کردند! چنین افرادی در سپاه ابن سعد بودند، بلکه این جماعت، از شیوخ و رؤسا بودند و امرای لشکر هم از شورش همین افراد وحشت داشتند، ولی حب مال آنان را به کربلا کشانیده بود که «حب الدنيا رأس کل خطیئه». [۴۹۵]

پشیمان شدن حر بن یزید و توبه او و قبول امام

خورشید روز عاشورا بالا آمده و لشکر عجله دارند که حسین علیه‌السلام را شهید کنند و اموال او را غارت و عیالات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را اسیر نمایند. خطبه امام علیه‌السلام و اتمام حجت آن سرور و خطبه‌ی زهیر و کلمات او، لشکر را منصرف نمی‌نماید. راه و روش امام علیه‌السلام روشن می‌شود و جای شک و شبهه‌ای باقی نمی‌ماند. مقدمات تمام شده و چیزی نمانده که

جنگ شروع شود. دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرایی می‌نمایند، حال یک تیراندازی کافی است که آتش جنگ را روشن سازد. حر بن یزید ریاحی که از رؤسای لشکر است منتظر بود ببیند چه می‌شود. او نخواست که حسین علیه‌السلام کشته شود، ولی میل داشت به جوایز سلطان، بی آن که امام علیه‌السلام کشته شود برسد. او با خود می‌گفت: شاید حسین علیه‌السلام مثل حسن علیه‌السلام صلح [صفحه ۴۳۶] کند، یا راضی شوند به حجاز یا قسمتی از زمین‌های دیگر برگردد، یا کار اصلاح شود به این که حسین علیه‌السلام نزد یزید برود، - این احتمالات در بین لشکر طرمح بود - ولی حر در این ساعت می‌بیند که از صلح سخنی نیست، دشمن تشنه‌ی خون حسین علیه‌السلام گشته، و از طرف دیگر، حسین علیه‌السلام مهیای کشته شدن است. اصحاب خود را چون سپاهی بزرگ به میمنه و میسره و قلب تقسیم نموده، و هر قسمتی در جای خود به حال آماده باش ایستاده و گوش به فرمان هستند. حر بن یزید دید حساب‌هایش غلط درآمد، به همین جهت از جای خود حرکت کرد و خود را به امیر لشکر، عمر بن سعد رسانید و به او - بنابر نقل شیخ مفید - [۴۹۶] گفت: ای عمر! و امیر خطاب نمود و از نقل طبری از ابومخنف نیز این نسبت تأیید می‌شود، زیرا عمر به او گفت: امیر تو راضی نمی‌شود - [۴۹۷] در هر صورت، حر به او گفت: آیا تو با این مرد جنگ می‌کنی؟ گفت: آری، قسم به خدا! جنگی که دست کم دستها و سرها بریده شود! حر گفت: آیا یکی از این پیشنهادها موجب رضایت شما از او نمی‌شود؟ عمر گفت: اگر اختیار با من بود قبول می‌کردم، ولی چه کنم که امیر تو قبول نمی‌کند. حر از ابن سعد مأیوس شد و برگشت. قره بن قیس ملازم حر بود، حر به او گفت: آیا امروز اسب خود را آب داده‌ای؟ قره گفت: نه. حر گفت: نمی‌خواهی او را آب دهی؟ قره می‌گوید: گمان کردم حر می‌خواهد از لشکر دور شود و می‌خواهد کسی از این راز آگاه نشود که مبادا به ضرر او تمام شود، به او گفتم: می‌روم اسب را آب می‌دهم و از حر دور شدم، و اگر مرا از نیت خود آگاه ساخته بود با او به نزد حسین علیه‌السلام می‌رفتم. [۴۹۸]. قره دروغ می‌گفت. چرا پس از آن که حر نزد حسین علیه‌السلام رفت و برگشت و با [صفحه ۴۳۷] لشکر سخن گفت و مجدداً نزد امام علیه‌السلام رفت و برگشت و با لشکر جنگید، قره از او متابعت نکرد و نزد امام علیه‌السلام نرفت و از حر حمایت نکرد و او را تنها گذاشت؟ به نظر من، اگر حر بن یزید این نور را در قره بن قیس مشاهده می‌کرد، رفتن خود را از او مخفی نمی‌کرد، و او را به سمت حسین علیه‌السلام می‌کشاند. حر بن یزید از قره بن قیس جدا شد و به خیمه‌های حسین علیه‌السلام نزدیک می‌شد که مهاجر بن اوس گفت: چه می‌کنی؟ آیا می‌خواهی حمله کنی؟ حر جواب نداد و به فکر فروبود، آهسته جلو می‌رفت و بدن او می‌لرزید، مهاجر گفت: سوگند به خدا! کار تو عجیب است و مرا به شک انداخته، من تاکنون در هیچ جنگی تو را به این حال ندیده‌ام، اگر از من از شجاعترین مردم کوفه می‌پرسیدند من از تو نمی‌گذشتم و تو را بر همگی شجاعان مقدم می‌داشتم، تو را چه شده و برای چه ساکت هستی؟ چرا بدنت می‌لرزد؟ حر گفت: من خود را میان بهشت و جهنم مردد می‌بینم، به خدا سوگند! چیزی را بر بهشت مقدم نمی‌دارم اگر چه بدنم پاره پاره و سوخته شود. این را گفت و اسب خود را زد و خود را به حسین علیه‌السلام رساند [۴۹۹]. در نقل دیگری طبری از حصین آورده است: اصحاب امام علیه‌السلام گمان کردند که حر برای جنگ نزدیک می‌شود، ولی چون نزدیک شد سپر خود را وارونه کرد و سلام نمود [۵۰۰]. آری! همین الان حر از جنگ هوا و هوس و حب حیات و جاه و مقام آزاد گشته و به درستی توبه می‌کند و به امام علیه‌السلام می‌گوید: پسر پیغمبر! قربانت گردم، من همان کسی هستم که راه را بر تو بستم و نگذاشتم به حجاز برگردی و دست از تو برداشتم تا در اینجا تو را فرود آوردم، به خدا سوگند! باور نمی‌کردم پیشنهاد تو را رد کنند و [صفحه ۴۳۸] کار را به اینجا بکشانند، به خویش می‌گفتم که آنان قبول می‌کنند و من نیز با این زیاد مخالفت نمی‌کنم، به خدا سوگند! اگر می‌دانستم پیشنهاد تو را قبول نمی‌کنند و با تو جنگ می‌کنند آنچه را که کردم انجام نمی‌دادم و فعلاً از کار خود پشیمان هستم و آمده‌ام تا جان خود را قربان تو کنم و پیشاپیش تو کشته شوم، آیا برای من توبه‌ای هست و خداوند از من می‌گذرد؟ امام علیه‌السلام فرمود: خداوند از گناه تو می‌گذرد، نامت چیست؟ گفت: حر، امام علیه‌السلام فرمود: راستی تو حر هستی! و مادرت اسم تو را درست گذارده، تو در دنیا و آخرت حر هستی.

[۵۰۱]. کسانی که می‌خواهند به درستی توبه کنند می‌بایست از حر یاد بگیرند؛ حر امام علیه‌السلام را اغفال نکرد، و نگفت من یکی از اهالی کوفه و از سپاه دشمن هستم، آمده‌ام توبه کنم، بلکه صریحا خود را معرفی کرد و گناهان خود را شمرد و عذر خود را بیان کرد و گفت: آلاّن آمده‌ام توبه کنم. او از امام علیه‌السلام اعتراف می‌خواهد که خداوند توبه‌ی او را قبول می‌کند. راستی که گذشت امام علیه‌السلام و پذیرفتن توبه‌ی حر، گذشت بسیار بزرگی است، و چنین گذشتی می‌بایست از امام علیه‌السلام صادر بشود. می‌توان گفت که اگر حر از برگشت امام علیه‌السلام جلوگیری نمی‌کرد، و امام علیه‌السلام برمی‌گشت این پیشامدها اتفاق نمی‌افتاد. پس تمام وقایع عاشورا به وسیله حر صورت گرفت و گناه او بسیار بزرگ بود، ولی امام علیه‌السلام از او گذشت و وعده فرمود که خدا نیز از او می‌گذرد. آری، حلم و عفو امام علیه‌السلام، امام همه‌ی عفوها و حلم‌ها است، و در چنین موقعی که کار از کار گذشته و کشته شدن حر هیچ تأثیری در اوضاع امام علیه‌السلام ندارد، گذشت امام علیه‌السلام گذشت بسیار بزرگی است. [صفحه ۴۳۹]

مبارزه‌ی نافع بن هلال

یکی از اصحاب باوفای امام علیه‌السلام نافع بن هلال است. او پا به میدان گذاشت و چنین رجز خواند: «أنا الجملى، أنا على دين علي». مزاحم بن حریث به مقابله او رفت و گفت: «أنا على دين عثمان». نافع به او گفت: تو بر دین شیطان هستی، آنگاه بر او تاخت و او را کشت. عمرو بن حجاج زبیدی، رئیس میمنه‌ی اصحاب ابن‌سعد فریاد زد و به لشکریان خود گفت: ای مردمان احمق! آیا می‌دانید با چه کسانی می‌جنگید؟ این جماعت پهلوانان شهر هستند. مبادا کسی به جنگ و مبارزه‌ی با آنان بیرون رود. این جماعت در عدد کم هستند و اگر با سنگ بر آنان حمله کنید همه را به زودی می‌کشید. ابن‌سعد سخن او را تصدیق کرد، و لشکریان را از جنگ تن به تن نهی کرد [۵۰۲]. در جنگ جمل و مبارزه طلحه و زبیر با امیرالمؤمنین علیه‌السلام این دو حزب با یکدیگر روبرو شدند. فردی از آن طرف بیرون می‌آمد و می‌گفت: «أنا على دين عثمان»، و از این طرف دیگری می‌گفت: «أنا على دين علي» و دنباله‌ی این عمل به کربلا کشید. در اینجا هم می‌بیند که این دو جمله به میان آمد. در جنگ اشراف کوفه با مختار نیز یکی از سپاهیان کوفه گفت: «یا لثارات عثمان» رفاعه بن شداد - از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و رؤسای توابعین - که با اشراف کوفه همراه بود و با مختار می‌جنگید، چون این سخن را شنید با آنان طرف شد و گفت: ما را با عثمان چه کار؟ من با کسانی که خون عثمان را بخواهند همراهی نمی‌کنم و به آنان کمک نمی‌نمایم. گروهی از فامیل رفاعه، او را ملامت کردند و گفتند: تو ما را آوردی و ما از تو اطاعت کردیم، حال که خویشان ما گرفتار دشمن شدند، فرمان بازگشت یا متارکه‌ی جنگ می‌دهی؟ رفاعه بن شداد گفت: [صفحه ۴۴۰] أنا ابن شداد علی دین علی لست لعثمان بن أروى بولی لأصلین الیوم فی من یصطلی بحر نار الحرب غیر مؤتل پس با دوستان عثمان و اشراف اهل کوفه جنگید تا کشته شد. [۵۰۳]. از کلام عمرو بن حجاج و نهی او از جنگ تن به تن و پسندیدن عمر بن سعد رأی او را و ابلاغ این فرمان به لشکر، تا اندازه‌ای عظمت و شجاعت اصحاب امام علیه‌السلام معلوم می‌شود. صف آرایی امام علیه‌السلام و حمایت اصحاب، توصیف عظمت و شجاعت و وفای اصحاب امام و مقایسه میان اصحاب پیغمبر و شهدای کربلا صبح عاشورا، امام علیه‌السلام نماز صبح را به جماعت خواند و لشکر خود را صف آرایی نمود. زهیر بن قین را فرماندهی میمنه‌ی لشکر کرد، و میسره‌ی لشکرش را به حبیب ابن مظاهر سپرد، و حضرت عباس علیه‌السلام را پرچمدار خود نمود، و لشکر، خیمه‌ها را پشت سر خود قرار دادند. [۵۰۴]. با آن که امام علیه‌السلام و اصحاب او می‌دانستند که امروز کشته می‌شوند و بر این انبوه لشکر غالب نخواهند شد، اما مانند کسی که خود را غالب می‌بیند جنگ می‌کردند. این هفتاد و چند نفر در مقابل سی هزار نفر صف آرایی می‌کنند و میمنه و میسره و قلب و سواره و پیاده تشکیل می‌دهند و سواران و پیادگان را مرتب می‌نمایند، و همیشه قوانین نظامی را مراعات و فنون جنگی را اعمال می‌کردند. از این کارها معلوم می‌شود که این جماعت خود را نباخته بودند،

و همه‌ی فکر و هم خویش را صرف حفظ امام علیه‌السلام می‌نمودند و چنین نبود که دشمن به امام علیه‌السلام دسترسی داشته باشد. در جنگ احد، اصحاب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم متفرق شدند. حدود هفتاد نفر از آنها [صفحه ۴۴۱] کشته شدند و مابقی فرار کردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را تنها گذاشتند تا جان خود را به سلامت برند، فقط کسی که مواظب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و از او غافل نمی‌شد و فکر و هم او حفظ آن حضرت از شر دشمن بود، علی بن ابیطالب علیه‌السلام و ابودجانه انصاری بود و دشمن، از هر گوشه‌ای که پیدا می‌شد علی علیه‌السلام جلو می‌رفت و سپر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌شد و تا او توانایی داشت به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آسیبی نمی‌رسید. اصحاب با وفای امام حسین علیه‌السلام نیز در عین آن که با دشمن جنگ می‌کردند مواظب بودند که دشمن به امام علیه‌السلام نرسد و تا توانایی داشتند حسین علیه‌السلام را یاری کرده و جان خود را فدای او نمودند. مسلم بن عوسجه در حال احتضار به حبیب وصیت می‌کند که حسین علیه‌السلام را یاری کند. اصحاب امام علیه‌السلام گرچه از نظر تعداد کم هستند، ولی در تاریخ کم‌نظیر یا بی‌نظیر هستند. ام‌وهب، زن عبدالله بن عمیر به شوهر خود سفارش می‌کند که خود را فدای حسین علیه‌السلام و ذریه طاهرین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماید. عبدالله در رجزش می‌گوید: انی زعیم لک ام‌وهب بالطعن فیهم مقدا و الضرب ضرب غلام مؤمن بالرب [۵۰۵]. عمرو بن قرظہ بن کعب انصاری از اصحاب امام شهید است و برادر او علی بن قرظہ در سپاه ابن‌سعد است. هنگامی که عمرو بن قرظہ شهید شد، برادر او فریاد زد: ای حسین! ای کذاب پسر کذاب! تو برادر من را اغفال و گمراه کردی و او را به کشتن دادی. امام علیه‌السلام فرمود: خداوند برادر تو را هدایت و تو را گمراه نمود. علی بن قرظہ گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم، یا در این راه کشته نشوم، پس بر امام علیه‌السلام حمله کرد، نافع بن هلال راه را بر او گرفت و با ضرب نیزه او را بر زمین افکند، عده‌ای از سپاه ابن‌سعد به کمک او شتافتند و او را بردند و معالجه کردند تا خوب شد. [۵۰۶]. [صفحه ۴۴۲]

علاقه اصحاب با وفا به امام و کیفیت دفاع آن بزرگ مردان از آن سرور

چنین نبود که اصحاب امام علیه‌السلام فقط در فکر جنگ با دشمن باشند و رابطه خود را با لشکر آن حضرت قطع کنند و متفرق شوند، و یا از فکر امام علیه‌السلام بیرون روند، اگر چه گاهی مبارزه، گاهی تیراندازی، و گاهی به سواران حمله می‌کردند و گاهی از خود دفاع می‌کردند، ولی در هر حال متوجه امام علیه‌السلام بودند که دشمن به او گزند نرساند، و به همین جهت می‌توان گفت که امام علیه‌السلام آخرین فردی بود که شهید شد، چون تا اصحاب توانایی داشتند از او حمایت می‌کردند، و دشمن به او نرسید مگر پس از کشته شدن یاوران او. به نظر من این کار بزرگی است که اصحاب به انجام آن موفق گشتند، زیرا من تردید ندارم که دشمنان اگر می‌توانستند، زودتر از همه امام را از پای درمی‌آوردند، ولی مواظبت اصحاب سبب شد که تا زنده هستند یا توانایی دارند دشمنان نتوانند به امام علیه‌السلام برسند. اگر اصحاب امام علیه‌السلام در شب عاشورا گفتند: ما از تو دست بر نمی‌داریم و جان خود را فدای جان تو می‌کنیم، راست گفتند، و عمل آنان گواه صدق گفتار آنها است. ظهر عاشورا ابو ثمامه صائدی به امام علیه‌السلام گفت: جان من به قربان تو! می‌بینم که دشمنان به تو نزدیک شده‌اند، به خدا سوگند! تو کشته نمی‌شوی تا آن که من پیشاپیش تو کشته شوم. [۵۰۷]. سپس امام علیه‌السلام نماز ظهر را به جماعت به صورت نماز خوف خواند و پس از نماز، جنگ سختی شروع شد و دشمن به امام علیه‌السلام نزدیک شد، سعید بن عبدالله حنفی جلو امام علیه‌السلام ایستاد و خود را هدف تیر دشمنان قرار داد، دشمنان از سمت چپ و راست به قدری به او تیر زدند که بر زمین افتاد. [۵۰۸]. [صفحه ۴۴۳] به یاد دارم سالی در خدمت مرحوم والد به زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشرف شدم. ایشان طبق معمول وارد منزل مرحوم مغفور آقا میرزا علی آقا شیرازی - آقازاده مرحوم حجه الاسلام حاج میرزا حسن شیرازی - شدند. در یکی از مجالس، سخن از حمایت و دفاع اصحاب امام شهید از آن سرور به میان آمد، مرحوم آقا میرزا علی آقا فرمود: هنگامی که وقایع عاشورا را تصور می‌کنم می‌بینم من هم اگر آن

زمان بودم مانند آن اصحاب از حضرت حمایت و فداکاری می‌کردم، ولی هر چه فکر می‌کنم می‌بینم کار سعید بن عبدالله حنفی از من ساخته نیست، من نمی‌توانم با اختیار، خود را هدف تیرهای دشمنان قرار داده، از هر طرف که تیر به سمت امام علیه‌السلام می‌آید خود را به آن سمت بکشانم، چون طبیعتاً هر کسی خود را در مقابل خطر حفظ می‌کند. انصافاً به استقبال تیرها رفتن، کاری بس مشکل است و خود را به سپاه زدن و با دشمن جنگ کردن و زدن و خوردن، در مقابل این کار بسیار آسان است. راستی که چنین است! چه بسا شخصی مطلب بسیار بزرگی را بر زبان می‌آورد و به نظرش آسان می‌آید، ولی اگر تأمل و تفکر کند متوجه مشکل بودن آن خواهد شد. چگونه شخص با اختیار خود را هدف تیرها قرار دهد در حالی که نتواند هیچ عملی انجام دهد مگر آن که خود را به تیر برساند و از هر سمت که تیر آید خود را بدان سمت بکشانند؟! آری! این کار، از کسی ساخته است که در شب عاشورا به امام علیه‌السلام می‌گوید: به خدا سوگند! تو را تنها نمی‌گذاریم تا خداوند بداند ما سفارش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را درباره‌ی تو مراعات نمودیم. به خدا سوگند! اگر بدانم که کشته می‌شوم، سپس زنده می‌گردم، آنگاه مرا زنده زنده می‌سوزانند و این کار را تا هفتاد مرتبه انجام می‌دهند من دست از یاری تو برنمی‌دارم تا در راه تو و پیشاپیش تو کشته شوم، حال چگونه این کار را نکنم با این که کشته شدن یک بار بیشتر نیست، و بعد از آن، رسیدن به [صفحه ۴۴۴] مقامات عالی و خلود در جنان است. [۵۰۹]. از این جمله که طبری از ابومخنف نقل نموده می‌توانید کثرت علاقه اصحاب را به امام علیه‌السلام به دست آوردید. چون اصحاب امام حسین علیه‌السلام دیدند که دشمن زیاد گشته و نمی‌توانند از امام علیه‌السلام دفاع کنند، در کشته شدن پیشاپیش امام علیه‌السلام و سبقت گرفتن با یکدیگر نزاع داشتند، و هر کس می‌خواست جلوتر از دیگری به میدان رفته و کشته شود. [۵۱۰]. من نمی‌دانم این چه عشق و علاقه و این چه سر پر شوری بود که در این جماعت پیدا شده بود. شاید وجود همین یاوران موجب تسلیت امام علیه‌السلام و تخفیف مصائب، بلکه تسلیت حرم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم و خشنودی آنان می‌گردید. باز طبری نقل می‌کند: سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع، عموزاده و برادر مادری بودند، آن دو نزد امام علیه‌السلام آمده و گریه می‌کردند، امام علیه‌السلام فرمود: چرا گریه می‌کنید؟ امیدوارم تا ساعتی دیگر خشنود شوید. گفتند: قربانت گردیم! ما برای خود گریه نمی‌کنیم، گریه ما برای این است که دشمن تو را احاطه کرده و ما نمی‌توانیم از تو دفاع کنیم. امام علیه‌السلام در حق آنها، دعای خیر نمود. پس از مدتی، آن دو جوان دوباره جلو آمدند و به امام علیه‌السلام نگاه می‌کردند و می‌گفتند: «السلام علیک یا بن رسول الله» امام علیه‌السلام فرمود: «وعلیکما السلام ورحمة الله» پس جنگ کردند تا کشته شدند. [۵۱۱]. جایی که این دو نفر، وقتی غلبه‌ی دشمن را ملاحظه می‌کنند بر امام گریه کنند، چه استبعاد دارد که جناب مسلم بن عقیل علیه‌السلام در آن موقع که در دست دشمن اسیر شده بود و این واقعه را پیش بینی و تصور می‌نمود گریه کند؟ [صفحه ۴۴۵] بلکه می‌توان گفت: اصحاب امام علیه‌السلام میل داشتند تا امکان دارد پیشاپیش اهل بیت کشته شوند، و پس از آنها نوبت به بنی هاشم برسد، اگر چه بعید نمی‌دانم که خود بنی هاشم نیز می‌خواستند بر اصحاب سبقت بجویند و زودتر از آنان جان خود را فدای امام علیه‌السلام بنمایند.

طولانی شدن زمان جنگ

روز عاشورا اصحاب از یکدیگر و از امام علیه‌السلام جدا نمی‌شدند و تا اصحاب توانایی داشتند نمی‌گذاشتند دشمنان به امام علیه‌السلام برسند. همه‌ی این امور کاشف از شجاعت و آشنا بودن اصحاب به فنون جنگ است و از طرف دیگر، جنگ امام علیه‌السلام به همراه تعداد بسیار کم اصحابش با آن انبوه دشمن از صبح تا نزدیک عصر، با این که دشمنان مصر بودند که هر چه زودتر کار را تمام کنند، خود کاشف از داشتن نهایت تدبیر جنگی و شجاعت امام علیه‌السلام و یاوران آن سرور است. دشمنان از هر راهی وارد جنگ شدند؛ هم از راه مبارزه تن به تن، هم از راه تیراندازی و هم از راه حمله عمومی و در هر نوبت، اصحاب جلو

آنان را گرفتند و به نحو احسن دفاع نمودند. عمرو بن حجاج زبیدی با میمنه‌ی سپاه ابن سعد بر اصحاب امام علیه‌السلام حمله کرد و مدتی جنگید و به یکدیگر حمله کردند، پس از آن که برگشتند و گرد و غبار جنگ فرونشست متوجه شدند که مسلم بن عوسجه بر زمین افتاده است. امام علیه‌السلام بر بالین او حاضر شد و هنوز رمقی در بدن داشت - گفتگوی او را با حبیب قبلا نقل نمودم - پس از چند لحظه، مسلم بن عوسجه شهید شد و کنیزکی فریاد به ناله بلند کرد و مرگ او را خبر داد اصحاب عمرو بن حجاج گفتند: ما مسلم بن عوسجه را کشتیم. شبث بن ربعی که امیر پیادگان بود به اطرافیان خود گفت: مادران شما بر شما بگریند! با دست خودتان خود را می کشید و به خاطر دیگران خود را ذلیل [صفحه ۴۴۶] می‌نماید، خوشحال می‌شوید که کسی مثل مسلم بن عوسجه کشته شده است! من از این مرد روزهای بزرگی را در خاطر دارم، او در روز جنگ سلق آذربایجان شش نفر از مشرکین را پیش از آن که سواران مسلمانان برسند، کشت، آیا از کشته شدن او خشنود می‌شوید؟ [۵۱۲]. شبث بن ربعی با آن که از سران لشکر است، ولی خباثت او از دیگران کمتر است. او اگر چه در کربلا حاضر شده بود ولی از اظهار کراهت خودداری نمی‌کرد و تا می‌توانست از شر و فساد جلوگیری می‌نمود. طبری نقل می‌نماید: شمر به خیمه‌های امام علیه‌السلام حمله نمود و فریاد زد: آتش بیاورید تا خیمه و هر که در آن هست بسوزانیم. حمید بن مسلم به شمر گفت: سبحان الله! آیا تو می‌خواهی زنان و کودکان را بسوزانی؟ اگر به کشتن مردان اکتفا کنی امیر از تو راضی می‌شود. شمر از حمید پرسید: تو کیستی؟ حمید ترسید که خبر او را به ابن‌زیاد رساند به همین جهت خود را معرفی نکرد. در این هنگام شبث بن ربعی آمد و به شمر گفت: سخنی بدتر از سخن تو و موفق‌ی بدتر از موفق تو ندیدم، آیا تو زنان را می‌ترسانی؟ شمر حیا کرد و خواست برگردد که زهیر بن قین با ده نفر از اصحاب بر او و افرادش حمله کرد و آنان را از خیمه‌ها دور کردند. در این حمله اباعزه ضبابی که از افراد شمر بود کشته شد. [۵۱۳]. و چون عمر بن سعد خواست شبث را به کمک سواران بفرستد شبث گفت: سبحان الله! آیا از شیخ طائفه‌ی مضر و شیخ کوفه چنین تقاضایی می‌کنی؟ آیا فرد دیگری نبود که او را مامور کنید؟ راوی گوید: پیوسته از شبث آثار کراهت از جنگ را می‌دیدند. ابوزهیر عبسی گوید: شبث در زمان حکومت مصعب بن زبیر می‌گفت: خداوند هرگز اهل کوفه را هدایت نمی‌کند و خیر و نیکی نمی‌دهد. آیا تعجب [صفحه ۴۴۷] نمی‌کنید که ما در رکاب علی بن ابی‌طالب و فرزند او، پنج سال با آل ابوسفیان جنگ کردیم، آنگاه همراه آل معاویه و پسر سمیه زانیه، فرزند او حسین، بهترین اهل زمین را کشتیم. [۵۱۴]. آنگاه شمر بن ذی‌الجوشن، رئیس میسره‌ی لشکر ابن‌سعد، بر میسره‌ی لشکر امام علیه‌السلام حمله نمود، اصحاب ایستادگی کردند و مقاومت نمودند و او و یارانش را نیزه زدند. سپس از هر طرف بر حسین علیه‌السلام و اصحاب او حمله شد، اما آنان جنگ سختی نمودند و سواران اصحاب که سی و دو نفر بودند، از هر طرف که به سواران لشکر ابن‌سعد حمله می‌کردند، آنان فرار می‌نمودند. [۵۱۵]. این مطلب در تاریخ طبری است و او هم از تاریخ ابومخنف نقل می‌کند، و ابومخنف وقایع عاشورا را - ولو به واسطه - از کسانی که در کربلا حاضر بودند نقل نموده، و آنان نوعاً از دشمنان بودند، پس در صحت این گونه نقل‌ها که به ضرر دشمن تمام می‌شد نمی‌توان تردید داشت، چون دشمنان تا می‌توانستند آنچه را که موجب وهن و ضعف سپاه کوفه یا قوت اصحاب امام علیه‌السلام بود نقل نمی‌کردند، اما با وجود اهتمام دشمنان به کم‌نشان دادن واقعه، از گوشه و کنار اخباری به دست می‌آید که مدرک قضاوت دانشمندان می‌گردد. حمله‌ی چند هزار نفر به هفتاد نفر یا کمتر و مقاومت آن عده‌ی بسیار کم در برابر آن سپاه انبوه چگونه می‌شود؟ و حمله‌ی سی و دو نفر سوار بر انبوه سواران و فرار آنها برای چیست؟ به گفته‌ی عمرو بن حجاج زبیدی: «این جماعت کم و اندکند، اگر با سنگ بر آنان حمله کنید همه را می‌کشید» [۵۱۶] پس چگونه از برابر این جمع فرار می‌کردند؟ چگونه این جمع را مانند حلقه‌ی انگشتر محاصره نمی‌کردند و راه خلاص را نمی‌بستند؟ آیا [صفحه ۴۴۸] سپاه دشمن نمی‌خواستند این جمع را بکشند؟ آیا دسته جمعی حمله نمی‌کردند؟ پس لشکر دشمن برای چه فرار می‌کردند؟ و این افراد کم در برابر یک دریا لشکر چگونه مقاومت می‌کردند؟ گاهی دشمن می‌خواست عده‌ای از اصحاب را از عده‌ای دیگر جدا کند و آنان را محاصره نماید، ولی طولی نمی‌کشید

که خط محاصره شکسته می‌شد و آن گروه بیرون می‌آمدند. عمر بن خالد صیداوی، جابر بن حارث سلمانی، سعد غلام عمر بن خالد و مجمع بن عبدالله عائذی در آغاز جنگ با شمشیر بر سپاه دشمن حمله کردند، و چون در لشکر نفوذ کردند دشمن دور آنان را گرفت و محاصره نمود، و از سایر اصحاب جدا شدند، در این موقع ابوالفضل العباس علیه‌السلام بر دشمن حمله کرد و آن حصار را شکافت، و آن جمع را بیرون آورد، در حالی که آنان مجروح بودند. [۵۱۷]. از این حکایت معلوم می‌شود که دشمن از هیچ کاری کوتاهی نمی‌کرد؛ مسأله محاصره و جدا کردن عده‌ای از بقیه لشکر را در نظر داشته، ولی در این کار موفق نشده است. شکستن خط محاصره و بیرون آوردن آن جمع، تا اندازه‌ای حاکی از شجاعت حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام است که این چند نفر در میان لشکر نفوذ کرده و در محاصره‌ی آنها بودند و با وجود این، آن بزرگوار به تنهایی آن جمع مجروح را نجات داد. دشمنان تا می‌توانستند مناقب اهل بیت علیهم‌السلام را مخفی می‌کردند، عدد کشته‌های لشکر کوفه را کم کردند و مدت مقاتله را بسیار مختصر جلوه دادند و گفتند: «آنها مانند کبوتر در چنگال باز بودند و به این سمت و آن سمت پناه می‌بردند» [۵۱۸] ولی در خلال کلماتشان به این جملات برمی‌خوریم که حاکی از نهایت مقاومت و شجاعت آنها و نیز، نشانگر نهایت عداوت و دشمنی آن گروه [صفحه ۴۴۹] گمراه است. اگر دشمنان توانایی داشتند امام علیه‌السلام و یاران او را زنده، اسیر و دستگیر می‌کردند و این امر، موجب روشنایی چشم آل ابوسفیان و زیاد می‌شد، ولی نمی‌توانستند چنین کاری را انجام دهند و همین امر نیز کاشف از نهایت شجاعت امام علیه‌السلام و یاوران او بوده است.

شجاعت نافع و شهادت او

نافع بن هلال بجلی از شجاعان اصحاب امام علیه‌السلام و تیرانداز ماهری بود، او با تیرهای مسموم خود که نامش را بر آنها ثبت کرده بود، دوزاده نفر را کشت و عده‌ای را مجروح کرد. دشمنان او را چنان زدند که بازوی او شکست و بعد، دستگیرش کردند، شمر با جمعی او را کشان کشان نزد عمر بن سعد برد، عمر گفت: ای نافع! برای چه با ما چنین کردی؟ نافع گفت: خدا می‌داند برای چه چنین کاری را انجام دادم، و این در حالی بود که خون از سر و صورت وی بر محاسنش جاری بود، بعد گفت: به خدا! دوازده نفر از شما را کشتم به جز آنها که مجروحشان کردم، و من خود را ملامت نمی‌کنم، و اگر بازوانم نشکسته بود نمی‌توانستید مرا اسیر کنید. شمر به عمر گفت: او را بکش! عمر گفت: تو او را آورده‌ای، اگر می‌خواهی بکش. شمر شمشیر کشید تا او را بکشد، نافع گفت: اگر مسلمان بودی کشتن ما بر تو گران می‌آمد، حمد خدایی را که کشتن ما را به دست بدترین خلق خود قرار داده است. پس شمر او را کشت. [۵۱۹]. من نمی‌دانم با چه چیزی آنقدر به دست او زدند تا بازویش شکست، و گمانم این است که با سنگ او را زدند، زیرا از عبارت معلوم می‌شود که او را زیاد زدند تا بازویش شکست، در حالی که اگر با ضرب شمشیر و نیزه بود، بازوی او بریده می‌شد. به علاوه اینکه زیاد زدن هم لازم نبود، و از این مطلب معلوم می‌شود که [صفحه ۴۵۰] دشمن نمی‌توانست در مقابل او مقاومت نماید، لذا از دور او را با ضرب سنگ هدف قرار داد و بازوی او را شکست.

شجاعت عابس بن ابی شیب و شهادت او

عبس بن ابی شیب شاکری به شوذب - غلام شاکر - گفت: می‌خواهی چه کنی؟ گفت: به همراه تو خود را فدای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌کنم. گفت: گمان من نیز به تو همین بود؛ پس برو و در برابر چشم امام علیه‌السلام جنگ کن و کشته بشو تا صبر کند و اجر کشته شدن تو را به حساب خدا بگذارد، و من نیز صبر می‌کنم تا اجر ببرم، من اگر جز تو کسی داشتم دوست می‌داشتم جلو چشم من برود جنگ کند و کشته شود که امروز روز عمل است، و روزی است که ما بایست تا می‌توانیم کار کنیم و اجر بخواهیم، و فردا، روز حساب است. پس شوذب نزد امام علیه‌السلام رفت و سلام کرد، آنگاه مقابل دشمن رفت و جنگ کرد تا

کشته شد. پس از او عابس به امام علیه‌السلام گفت: من از تو عزیزتر کسی را ندارم، اگر می‌توانستم به چیزی عزیزتر از جان خودم از تو دفاع کنم، البته مضایقه نمی‌کردم. «السلام علیک یا اباعبدالله»، آنگاه با شمشیر کشیده به سوی دشمن رفت، و در پیشانی او جراحی بود. ربیع بن تمیم می‌گوید: عابس را دیدم که به سوی اهل کوفه می‌آید، سابقه‌ی او را در جنگها داشتیم، او شجاعترین مردم بود، پس فریاد زد: ای مردم! این شیر شیران است، این پسر ابی‌شیب است، کسی به جنگ او بیرون نرود. عابس فریاد زد: آیا مردی که با من جنگ نماید در میان شماها نیست؟ عمر بن سعد گفت: او را به وسیله سنگ از پای درآورد؛ پس لشکر از اطراف او را سنگ باران کردند. وقتی عابس دید کسی نزدیک او نمی‌آید و از دور او را سنگ باران می‌نمایند، زره و کلاه خود را از خود جدا کرد و آنگاه بر لشکر حمله کرد. راوی می‌گوید: سوگند به [صفحه ۴۵۱] خدا! عابس را دیدم که بیش از دویست نفر از افراد دشمن را جلو خود انداخته و آنان را تعقیب می‌نماید، و آن گروه از جلو او فرار می‌کنند تا آن که لشکریان او را احاطه کرده و کشتند، پس سر او را در دست مردمان با شوکت و عزتی دیدم که هر کدام می‌گفتند: من او را کشتم. این داوری را نزد ابن‌سعد بردند، او گفت: نزاع را کنار بگذارید، او کسی نبود که یک نفر بتواند او را بکشد. [۵۲۰]. این حکایت حاکی از شدت علاقه و کثرت محبت عابس به امام علیه‌السلام و نهایت شجاعت او است. یک نفر به تنهایی در برابر سپاهی به آن عظمت و کثرت بایستد و مبارز بطلبد و مکرر بگوید: آیا در میان شما مردی نیست که با من مبارزه کند و آنان ساکت باشند، و کسی به جنگ او نرود و از طرف دیگر، کسی فریاد زند: این شیر شیران است، به جنگ او نروید، و علاوه بر این، امیر لشکر دستور دهد: او را از دور با سنگ بزنید، آیا این امور کاشف از نهایت عظمت و شجاعت آن مرد نخواهد بود؟ در آوردن لباس جنگ از تن و حمله‌ی او به لشکر و تعقیب بیش از دویست نفر و فرار کردن آنان، هر کدام کاشف از عظمت این پهلوان شهیدان است، با این حال، آیا سزاوار است که بگویند: تمامی کشته شدگان لشکر ابن‌سعد، هشتاد و چند نفر بودند؟ آیا نظیر این شجاعان و پهلوانان در اصحاب ابن‌سعد بود؟ اگر بود، پس چرا با این پهلوانان روبه‌رو نمی‌شدند و ناجوانمردانه از دور آنان را سنگ باران می‌کردند؟ آری! کوفیان نامردی را یاد گرفته بودند. آنها با مسلم بن عقیل علیه‌السلام نامردانه رفتار کردند، و از بالای بام بر او سنگ و آتش افکندند. این امور کاشف از عجز و بیچارگی لشکر کوفه است. حال محدثین آل ابوسفیان هر چه می‌خواهند بیافند و هر چه می‌توانند دروغ بگویند، این پرده‌های تاریک جلو آفتاب را نمی‌گیرد، و حقایق مسلم در پرده نمی‌ماند، همین یک قضیه مطلب را روشن می‌کند، و تفاوت میان [صفحه ۴۵۲] اصحاب امام علیه‌السلام و لشکر ابن‌سعد را معلوم می‌نماید. از جمله اموری که موجب سوءظن به محدثین و بخصوص طبری - صاحب تاریخ - است، نقلی می‌باشد که او درباره‌ی ابوشعثاء یزید بن زیاد کنندی نموده است. راوی می‌گوید: یزید بن زیاد از طائفه بنی‌بهدله بود، او پیش روی امام علیه‌السلام دو زانو به زمین نشست و صد تیر به سوی دشمن افکند که پنج عدد، به خطا نرفت که تیراندازی ماهر بود، هر بار که تیر می‌انداخت می‌گفت: منم پسر بهدله، یکه سوار عرجله و حسین علیه‌السلام می‌گفت: خداوند! تیر او را به هدف برسان و ثواب وی را بهشت مرحمت فرما! چون همه‌ی صد تیر را انداخت از جای برخاست و گفت: از همه‌ی تیرها نیفتاد مگر پنج تا، و بر من آشکار است که پنج نفر را کشتم. [۵۲۱]. این جملات قابل جمع نیست، یک جا می‌نویسد که پنج تا از تیرها به زمین نیفتاد، و بعد می‌نویسد: نیفتاد مگر پنج تیر، و بر فرض که عبارت دومی صحیح باشد و کلمه «الا» از جمله اولی ساقط شده باشد نتیجه این می‌شود که نود و پنج تیر به هدف رسیده، پس جمله آخری که می‌گوید: بر من ثابت شد که پنج نفر را کشته‌ام، نادرست می‌باشد. علاوه بر این، اگر کسی تیرانداز ماهر می‌باشد می‌بایست همه‌ی تیرهای او به هدف برسد، و اگر پنج درصد آنها به هدف نرسید می‌توان گفت که منافاتی با مهارت او در تیراندازی ندارد، نه این که نود و پنج درصد به هدف نرسد و پنج درصد به هدف برسد، با وجود این او تیرانداز قابلی نیز محسوب شود. از این گذشته، دعای امام علیه‌السلام درباره‌ی او در هر دفعه که تیر می‌افکند (اللهم سدد رميته) مناسب با گفته‌ی ما است که لا اقل نود و پنج درصد به هدف رسیده باشد، نه پنج درصد؛ پس برای چه در این نقل اسقاط و تحریف شده؟ آیا برای این است که تعداد زیاد کشته شدگان اصحاب ابن‌سعد معلوم

نشود؟ و یا برای آن است که شجاعت اصحاب مخفی شود؟ [صفحه ۴۵۳] از بیانات سابق ما معلوم شد که اصحاب امام علیه‌السلام هم مبارزه می‌نمودند که در مبارزه، بر اقران غالب شده، آنها را می‌کشتند، و به همین جهت، ابن سعد از بیرون آمدن افرادش برای مبارزه و جنگ تن به تن جلوگیری نمود و هم اینکه تیراندازان قابل و ماهری در میان آنان بود چون نافع بن هلال و یزید بن زیاد کندی که امام علیه‌السلام در حق او در هر مرتبه دعای خیر می‌نمود و می‌فرمود: «اللهم سدد رميته و اجعل ثوابه الجنة»، او کسی است که در یک جلسه صد تیر به طرف دشمن انداخت، که لااقل نود و پنج تیر به هدف رسید و هم سواران لشکر امام علیه‌السلام در حمله‌ی دسته جمعی شرکت کرده و زمین را بر سواران ابن سعد تنگ می‌کردند که آنان چاره‌ای جز فرار نداشتند تا آن که پانصد نفر تیرانداز به کمک سواران لشکر ابن سعد آمد و اسب‌های سواران لشکر امام علیه‌السلام را از پای درآوردند و پیادگان هم کاملاً در برابر دشمن دفاع می‌نمودند، افراد دشمن که برای کندن خیمه‌ها یا غارت اموال آمده بودند گرفتار دسته‌جات سه چهار نفری اصحاب امام علیه‌السلام که در لابلای خیمه‌ها مخفی شده بودند، می‌شدند که یا آنان را می‌کشتند یا اسب‌های آنان را از پا درمی‌آوردند تا جایی که این امر بر ابن سعد گران آمد و چون تلفات او سنگین بود، از این عمل صرف نظر کرد، و فرمان داد که خیمه‌ها را بسوزانند. ابن سعد افراد خودش را از جنگ تن به تن بازداشت، و دستور داد که لشکر امام علیه‌السلام را سنگ باران کنند. او از حمله‌ی افراد خود به خیمه‌ها برای خراب کردن آنها جلوگیری کرد و با پانصد تیرانداز جلو سواران امام علیه‌السلام را گرفت. شما از همه این موارد می‌توانید تا اندازه‌ای عظمت و شجاعت شهدا را به دست بیاورید. اصحاب امام علیه‌السلام تا ظهر گروه خود را حفظ نموده بودند، و امام علیه‌السلام نماز خوف با آن جماعت خواند؛ پس از نماز، شهدا خسته شده بودند. جماعتی که با تحمل بی‌خوابی شب، از صبح تا ظهر جنگ نموده و تشنه بودند، مگر آنان چه قدر می‌توانند مقاومت کنند؟ آنان نیز بشر بودند. البته به تدریج از افراد لشکر امام علیه‌السلام کم می‌شد و لشکر ابن [صفحه ۴۵۴] سعد از بس که زیاد بودند تلفات در آنان اثری نداشت و نمایان نمی‌شد. عده‌ای از اصحاب امام علیه‌السلام از ماندن خسته شدند، لذا به استقبال مرگ می‌رفتند، آنها ابتدا به خدمت امام علیه‌السلام آمده، سلام می‌کردند و سپس جلو امام علیه‌السلام جنگ می‌کردند و کشته می‌شدند. در میان اصحاب، چند نفر بودند که فوق العاده شجاع و موجه بودند، و رفتن آن جمع، تأثیر مخصوصی در امام علیه‌السلام گذاشت. مثلاً درباره‌ی حبیب بن مظاهر آمده است: هنگامی که حبیب کشته شد حسین علیه‌السلام در هم شکست.

شجاعت و شهادت حبیب بن مظاهر و جنایت مورخین به جهت تقرب به آل ابوسفیان

حبیب هم با زبانش از امام علیه‌السلام دفاع و حمایت می‌نمود و هم با شمشیرش. او کسی است که در عصر تاسوعا در برابر دشمن ایستاد و آنان را موعظه نمود و آنها را بر کشتن امام علیه‌السلام ملامت فرمود. هنگامی که ابو ثمامه صاندی به امام علیه‌السلام گفت که وقت نماز شده، حضرت فرمود: از دشمن بخواهید که متعرض ما نشوند تا نماز بخوانیم. حصین بن تمیم گفت: نماز شما قبول نمی‌شود! حبیب گفت: نماز آل پیغمبر خدا قبول نمی‌شود و نماز تو ای الاغ قبول می‌شود! پس حصین بن تمیم حمله نمود و حبیب به سوی او شتافت و شمشیری بر صورت اسب او زد، حصین از اسب افتاد و اصحابش او را نجات دادند، حبیب این شعر را خواند: اقسام لو کنا لکم اعدادا أو شطرکم و لیتم اکتادایا شر قوم حسبا و آدا [۵۲۲]. و در آن روز می‌گفت: انا حبیب و ابی مظاهر فارس هیجاء و حرب تسعر [صفحه ۴۵۵] انتم اعد عده و اکثر و نحن اوفی منکم و اصبرو نحن اعلى حجه و اظهر حقا و اتقی منکم و اعذر [۵۲۳]. حبیب جنگ بسیار سختی نمود تا آن که در اثر ضربت شمشیر بر سرش و خوردن نیزه بر زمین افتاد، و چون خواست برخیزد حصین بن تمیم شمشیر بر سر او زد که بيفتاد و شخصی از طایفه بنی تمیم از اسب پیاده شد و سر او را برید. حصین به او گفت: من در قتل او با تو شریک هستم. تمیمی گفت: من او را کشته‌ام نه دیگری. میان آن دو اختلاف شد، حصین گفت: سر حبیب را به من بده تا به گردن اسب خود بیاویزم و در میان لشکر جولان دهم تا مردم بدانند که من نیز در قتل حبیب شریک بودم؛

پس از آن سر را به تو می‌دهم، تا آن را نزد ابن‌زیاد ببری و جایزه بگیری، ولی تمیمی قبول نمی‌کرد، سرانجام با مداخله‌ی دیگران به همین امر اصلاح شد. [۵۲۴]. حصین بن تمیم سر کرده‌ی پاسبانان ابن‌زیاد است که به کمک سواران با پانصد تیرانداز، مأمور شد که اسبهای سی و دو سوار اصحاب امام علیه‌السلام را از پای درآورد. همین حکایت حاکی از شجاعت و توانایی حبیب است. اگر چه ابو مخنف، تعداد افرادی را که به دست آن بزرگوار کشته شده‌اند نمی‌نویسد و نایست هم بنویسد - چون آن تاریخ در زمان سلطنت بنی امیه نوشته شده و روایان آن نوعاً از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام و از کسانی که در واقعه‌ی کربلا به کمک ابن‌سعد شتافتند، بوده‌اند - ولی از لابلای حکایت‌های او که همگی با رعایت و دقت تنظیم شده، مطالبی را می‌توان استنباط نمود. مثلاً در همین نقل می‌گوید: «و قاتل قتالا شدیداً؛ حبیب جنگ بسیار سختی نمود». [صفحه ۴۵۶] این جمله در چه وقت صدق می‌کند؟ در موقعی که بر شجاعان لشکر ابن‌سعد غالب آمده و جماعتی از آنان را بکشد و آنان از چنگ او فرار کنند و جنگ طولانی شود. حصین بن تمیم که از رؤسای لشکر است می‌گوید: من جایزه را نمی‌خواهم ولی سر را بده تا به گردن اسب بیاویزم و در میان لشکر بگردانم تا بدانند من نیز در قتل حبیب شریک بودم. از این نقل، فوق‌العاده بودن حبیب در شجاعت، به دست می‌آید که مثل چنان رئیسی می‌خواهد سر حبیب را به لشکریان نشان دهد و ثابت کند که در قتل او شرکت داشته است. آری! او افتخار داشت که در قتل چنین شجاعی شرکت کرده و اگر موقعی که حصین بر زمین افتاد لشکریان او را نجات نداده بودند، نمی‌توانست از چنگ حبیب خلاص شده و نجات پیدا کند. من از این گونه نقل‌ها نهایت شجاعت و عظمت اصحاب را به دست می‌آورم. هواخواهان بنی امیه و محدثین دنیا طلب هر چه می‌خواهند اضافه کنند، و تا می‌توانند از وقایع کم کرده، پرده‌پوشی کنند، ولی حق در پس پرده نمی‌ماند و از گوشه و کنار خودنمایی می‌کند. قبلاً به شجاعت برخی از اصحاب امام علیه‌السلام از جمله: عابس، نافع بن هلال و یزید بن زیاد کندی اشاره نمودم، اینک مناسب است به شجاعت زهیر بن قین و حر بن یزید ریاحی نیز اشاره بنمایم.

شخصیت، عظمت، شجاعت و شهادت زهیر بن قین

زهیر بن قین عثمانی بود نه علوی. در میان راه به شرف صحبت امام حسین علیه‌السلام نایل شد. از نطق‌های او در مواقع متعدد، موقعیت او دانسته می‌شود. زهیر وقتی حسینی شد می‌دانست که وارد صحنه‌ی مبارزه با آل امیه می‌گردد، و به جهت اینکه به همسرش آسیبی نرسد، او را طلاق داد و از خود جدا کرد و نزد فامیلش روانه [صفحه ۴۵۷] نمود تا از ناحیه‌ی زهیر جز خیر به او نرسد. زهیر همان کسی است که از امام علیه‌السلام اجازه خواست تا با حر بجنگد و می‌گفت: به دنبال او سپاه زیادی می‌رسد که ما را طاق جنگ با آنان نیست. زهیر کسی است که حبیب عصر تا سوعا به او می‌گوید: تو با دشمن سخن می‌گویی یا من؟ و او به پشتیبانی حبیب سخن گفت و از او دفاع کرد. او شب عاشورا در پاسخ امام علیه‌السلام سخنانی گفت که به آن اشاره کردیم، و روز عاشورا در برابر دشمن خطابه‌ی مفصلی خواند و به شمر تعرض نمود و گفت: «یا بنی‌البوال علی عقیه! ما ایاک اخاطب، انما انت بهیمه» [۵۲۵] او خود را بالاتر از این می‌دانست که شمر را طرف خطاب خود قرار دهد، و شمر را جزو چارپایان محسوب می‌دارد. پس معلوم می‌شود که او مرد شریف، عاقل و خطیبی بوده است. غلام زیاد و غلام ابن‌زیاد می‌خواستند با او یا با حبیب و یا بریر مبارزه و جنگ تن به تن بنمایند، ولی عبدالله بن عمیر کلبی به آن دو مهلت نداد و هر دو را هلاک نمود. در کتب تاریخ آثار نیکویی از زهیر در روز عاشورا ثبت و ضبط گردیده است؛ موقعی که شمر با گروهی به خیام حرم حمله کرد و می‌خواست خیمه‌ها را با هر کس در آن است بسوزاند، همین زهیر با ده نفر از اصحاب بر شمر و گروه او حمله کرد و همه را دور نمود، و یک نفر از افراد شمر به نام اباعزه ضبابی را کشتند. [۵۲۶] آنها نتوانستند در مقابل زهیر و یاران او مقاومت کنند، ضبابی در اثر حمله زهیر و یاران او کشته شد و بقیه افراد شمر پا به فرار گذاشتند و اگر توانایی مقاومت داشتند فرار نمی‌کردند، بلکه در مقابل آنها مقاومت می‌کردند. زهیر روز عاشورا تا بعد از نماز ظهر زنده بود، و از امام علیه‌السلام دفاع می‌کرد و مدتی او و حر بن یزید به کمک

یکدیگر با دشمن جنگ می کردند. طبری از ابو مخنف نقل می نماید: زهیر و حر جنگ سختی نمودند، [صفحه ۴۵۸] وقتی یکی از آن دو حمله می کرد و در وسط دشمن گیر می کرد، دیگری به کمک او می آمد و او را از چنگ دشمنان خلاص می کرد، و این دو شجاع مدتی به این نحو جنگ می کردند، و پس از اینکه حر کشته شد زهیر مدافع بود، و جنگ سختی نمود و می گفت: انا زهیر و انا ابن القین اذودهم بالسیف عن حسین او بر شانه امام دست می زد و می گفت: اقدم هدیت هادیا مهدیا فالیوم تلقی جدک النبی و احسنا و المرتضی علیا و ذالجناحین الفتی الکیماو اسد الله الشهید الحیا [۵۲۷]. مثل آن جناب زهیر، امام علیه السلام را تسلی می داد و به ملاقات پیغمبر، امیر المؤمنین، حضرت حمزه، جعفر بن ابی طالب و امام حسن مجتبی علیهم السلام در چنین روزی بشارت می داد است. سرانجام کثیر بن عبدالله شعبی و مهاجر بن اوس بر آن جناب حمله کردند و هر دو به کمک یکدیگر او را شهید نمودند. کثیر بن عبدالله شعبی همان کسی است که ابن سعد او را نزد امام علیه السلام فرستاد تا پرسد برای چه آمده است، درباره او نوشته اند: او سوار شجاع بی باک هتاکی بود، و از هیچ چیز روی گردان نبود، به ابن سعد گفت: اگر می خواهی بروم و حسین را غفلتا و ناگهانی بکشم. و او همان کسی است که ابو ثمامه صائدی جلو او را گرفت و نگذاشت به امام علیه السلام نزدیک شود و به امام علیه السلام گفت: بدترین مردم و بی باک ترین آنها در خونریزی، نزد تو می آید. [۵۲۸]. زهیر تشنه است، شب نخوابیده و از صبح تا بعد از ظهر مشغول جنگ و دفاع [صفحه ۴۵۹] و خطابه بوده است، پس از همدی سختی ها و جنگ ها، کثیر بن عبدالله به کمک مهاجر بن اوس او را شهید نمودند و چنان نبود که چنین سوار شجاع بی باک سفاک فناک، به تنهایی بتواند با جناب زهیر روبه رو شود و آن مرد خسته را از پای درآورد. این گونه قضایا کاشف از شجاعت این دلاوران اسلام است - حال دشمنان اهل بیت علیهم السلام و محدثین بنی امیه تا می توانند کتمان کنند - و از اشعار جناب زهیر، کمال شجاعت و قوت ایمان آن سرور و معرفت او به اولیاء الله دانسته می شود.

شهادت حر بن یزید ریاحی و شخصیت، عظمت و شجاعت او

سابقا به قسمتی از احوال حر بن یزید ریاحی اشاره نمودم. او یکی از شجاعان است که از طرف ابن سعد، رئیس مردم تمیم و همدان بود و یگانه رئیسی است که از لشکر ابن سعد جدا شد و به خدمت امام علیه السلام مشرف گردید. در شجاعت او همین بس که مهاجر بن اوس به او گفت: می خواهی چه کار بکنی؟ و این در حالی بود که بدن حر می لرزید، مهاجر گفت: من تو را در هیچ جنگی از جنگها چنین ندیدم، و اگر از من می پرسیدند که شجاعترین اهل کوفه کیست، از تو نمی گذشتم؛ پس این چه حالی است که از تو مشاهده می کنم؟ حر گفت: خود را میان بهشت و جهنم می بینم و چیزی را بر بهشت اختیار نمی کنم، اگر چه پاره پاره و سوزانده شوم. [۵۲۹]. گمان می کنم که این مهاجر بن اوس، همان کسی است که با کثیر بن عبدالله شعبی در قتل جناب زهیر شرکت داشته است و از مکالمه او با حر معلوم می شود که مرد شجاعی بوده که در جنگها شرکت می کرد، و در مواقع جنگ با حر بن یزید رفاقت داشته است، چنین کسی حر بن یزید را شجاعترین اهل کوفه می شناسد. و اگر کسی موقعیت شهر کوفه را در نظر بگیرد می داند که آنجا مرکز شجاعان و پهلوانان مسلمین بوده است، کسانی که در فتوحات ایران و روم شرکت داشتند و یا [صفحه ۴۶۰] جنگهای بزرگی چون صفین و جمل و نهروان را دیده بودند همه در همین شهر سکونت داشتند، و با توجه به این مطلب، این جمله بر شجاعت فوق العاده حر دلالت دارد، و از سخن او با ابن سعد کمال جرئت او معلوم می شود. این حر است که از جهنم، ترس و وحشت دارد و بدین جهت بدن او می لرزد و گرنه، جنگهای بزرگ در او بیم و هراسی ایجاد نمی کرده است، حر یکی از سواران سپاه امام علیه السلام بود که عرصه را بر سواران ابن سعد تنگ کرده بودند. [۵۳۰] ابن سعد، حصین بن تمیم را خواست و مجففه [۵۳۱] و پانصد تیرانداز را در اختیار او گذاشت تا بروند و اسبهای سواران را از پای درآوردند. [۵۳۲]. من نمی دانم مجففه چند نفر بوده اند که با پانصد تیرانداز مأمور شدند تا سی و دو اسب را از پای درآورند؟ طبری گوید: ابو مخنف از نمیر بن وعله نقل

می‌کند که ایوب بن مشرح حیوانی می‌گفت: به خدا سوگند! من اسب حر بن یزید را از پای در آوردم، و در اثر اصابت تیر، اسب وی لرزید و بر زمین افتاد، حر که سوار بر آن بود همچون شیر از روی آن پرید در حالی که شمشیر در دستش بود و می‌گفت: ان تعقروا بی‌فأنا ابن الحر أشجع من ذی لبد هزبر راوی گوید: پس کسی را ندیدم که مثل حر توانا، شمشیرش برنده و ضربتش مؤثر باشد. [۵۳۳] این نقل حاکی از شجاعت و مهارت او در سواری است که وقتی اسب او بر زمین می‌افتد و می‌غلطد او چون شیر می‌جهد و با شمشیر کشیده می‌جنگد و از رجز او معلوم می‌شود که خود را از شیر شجاع‌تر می‌دانسته است، و این که راوی می‌گوید: ندیدم کسی مثل او ببرد و قطع کند، نه از این جهت است که شمشیر او [صفحه ۴۶۱] خیلی برنده بوده، بلکه مقصود این است که بازوی او از هر شجاعی تواناتر بوده است، لذا هیچ کس را مثل او در بریدن و کشتن و دشمن را پاره پاره کردن ندیده است. در اینجا مناسب است کلام را با آوردن دو شعر که در مورد شجاعت شهدا و توصیف آن بزرگ مردان است - و معاصرین ایشان از شجاعان گفته‌اند - ختم نمایم. بریر بن خضیر، پس از کشتن یزید بن معقل می‌خواست شمشیر خود را از سر او بیرون بیاورد که دچار حمله‌ی ناگهانی رضی بن منقذ عبدی گردید، او خود را به بریر رساند و با او دست به گردن شد. بریر نیز به او چسبید و پس از مدتی بریر، رضی را بر زمین افکند و بر سینه‌اش نشست، رضی فریاد زد و لشکر را به کمک خواست. کعب بن جابر از دی با نیزه را احساس نمود خود را به روی رضی بن منقذ انداخت و با دندان قسمتی از بینی او را کند، پس کعب بن جابر با نیزه‌ی خود بریر را از روی رضی بن منقذ کنار زد و با شمشیر آن جناب را کشت. رضی از زمین برخاست و خاک را از لباس خود می‌تکانید و به کعب می‌گفت: تو بر من حق داری، و حق تو را فراموش نخواهم کرد، خواهرش به او گفت: تو به دشمنان پسر فاطمه کمک نمودی و بریر، سید قراء را کشتی، من با تو دیگر سخن نمی‌گویم. کعب بن جابر این اشعار را در توصیف شهدا و شرح این واقعه گفته است: سلی تخبری عنی و أنت ذمیمه غداة حسین والرماح شوارع ألم آت اقصی ما کرهت و لم یخل علی غداة الروع ما أنا صانع معی یزنی لم تخنه کعبه و أبيض مخشوب الغرائین قاطع فجر دته فی عصبه لیس دینهم بدینی و انی یابن حرب لقانع و لم ترعینی مثلهم فی زمانهم و لا قبلهم فی الناس اذ أنا یافع اشد قراعا بالسیوف لدی الوغی ألا کل من یحمی الذمار مقارع [صفحه ۴۶۲] و قد صبروا للطنع والضرب حسرا و قد نازلوا أن ذلک نافع فأبلغ عبیدالله اما لقیته بأنی مطیع للخلیفه سامع قتل بریرا ثم حملت نعمه أبا منقذ لما دعا من یماصع؟ [۵۳۴]. این شاعر که قاتل بریر است سلاح خود را تعریف می‌کند و خود را مطیع معاویه و فرزند او و تابع آل ابوسفیان می‌شناسد. او تصدیق می‌نماید که از زمان جوانی تا واقعه کربلا، در شجاعت و شمشیر زدن در جنگ مانند شهدای کربلا ندیده می‌گوید: آنان هم سخت شمشیر می‌زدند و هم سخت بر ضربات نیزه و شمشیر صبر داشتند، بلکه با سر برهنه وارد میدان جنگ می‌شدند. عبیدالله بن حر جعفی چون از جنگ ابن زیاد نجات یافت، با اصحاب خود به زیارت قبور شهدای کربلا رفت و برای آنان طلب رحمت و مغفرت نمود، و از آنجا به سمت مداین رفت، و این اشعار را که قسمتی از آن را قبلا نقل نمودم گفت: یقول امیر غادر حق غادر ألا کنت قاتلت الشهید ابن فاطمه فیا ندمی ألا اکون نصرته ألا کل نفس لا تسدد نادمه و انی لآنی لم أکن من حماته لذو حسرة ما ان تفارق لازمه سقی الله أرواح الذین تأزروا علی نصره سقی من الغیث دائمه و وقت علی اجدائهم و مجالهم فکاد الحشا ینفض والعین ساجمه لعمری لقد کانوا مصالیت فی الوغی سراعا الی الهیجا حماة خضارمه تأسوا علی نصر ابن بنت نبیهم بأسیافهم آساد غیل ضراغمه فان یقتلوا فکل نفس تقیه علی الارض قد أضحت لذلك واجمه و ما ان رأی الراؤون افضل منهم لدی الموت سادات و زهرا قماقمه أقتلهم ظلما و ترجو و دادنا فدع خطه لیست لنا بملائمه لعمری لقد راغمتونا بقتلهم فکم ناقم منا علیکم و ناقمه [صفحه ۴۶۳] أهم مرارا أن اسیر بجحفل الی فئه زاغت عن الحق ظالمه فکفوا و الا ذدتکم فی کتائب اشد علیکم من زحوف الدیالمه [۵۳۵]. ببینید! این شجاع سفاک فتاک چه قدر از شهادت آنان اظهار تأثر نموده و آنان را شیران بیشه‌ی شجاعت می‌شناخته است، حال دشمنان بگویند: آنها چنانکه کبوتر از باز فرار می‌کند، به این سمت و آن سمت پناه می‌بردند. [۵۳۶].

وقتی اصحاب باوفای امام علیه‌السلام دیدند که دیگر قادر بر مقاومت با دشمن و نگاهداری از امام علیه‌السلام نیستند، بر یکدیگر در شهادت سبقت می‌جستند، یا از آن باب که زودتر به ثواب الهی برسند، یا به خاطر این که سختی اوضاع و احوال امام علیه‌السلام و حرم مطهر را مشاهده نکنند و یا هر دو. آخرین کسی که از اصحاب امام علیه‌السلام شهید شد، سويد بن عمرو بن ابی‌المطاع خثعمی بود. این مرد در میان کشتگان و شهدا افتاده و بدن او از زخم و جراحت پر بود، و چون خون زیادی از بدنش رفته بود و جراحت زیادی داشت بیهوش و بی‌حرکت افتاده بود، دشمنان گمان کردند که او کشته شده است، یک وقت به هوش آمد و شنید که لشکریان می‌گویند: حسین کشته شد. این مرد که تا به حال از هوش رفته و بدن او پر از زخم بود، گویا از این خبر وحشت انگیز و از کثرت غضب به هیجان آمده و جانی گرفت. از جای برخاست و دید شمشیر او را برده‌اند، چاقویی داشت، پس با همان چاقو مدتی با لشکر جنگید و سرانجام عروه بن بطار تغلبی و زید بن رقاد، به کمک یکدیگر آن بزرگ مرد را شهید کردند. [۵۳۷]. [صفحه ۴۶۴] این حکایت حاکی از وفا و غیرت و شجاعت «سويد» است، هنگامی که شنید امام علیه‌السلام کشته شده، به قدری خشمگین شد که تمام آلام، زخمها و جراحتهای خود را فراموش کرد و سراسر بدن او غضب گردید، لذا با همان بدن ضعیف و نحیف مدتی با دشمنان جنگید، و بالاخره به وسیله دو نفر کشته شد. اصحاب باوفای امام علیه‌السلام درصدد بودند که جان خود را فدای امام علیه‌السلام نمایند، لذا همگی پیشاپیش او شهید شدند، مگر این یک نفر، بلکه می‌توان گفت: عمده‌ی اصحاب پیش از اهل بیت علیهم‌السلام کشته شدند، و می‌خواستند آنان را حفظ کنند، و تا زنده هستند نگذارند کسی از آنان کشته شود. [صفحه ۴۶۵]

تعداد مقتولین اهل بیت چرا مورخین شجاعت آنان را مخفی نموده‌اند؟

اشاره

بنابر نقل ابوالفرج [۵۳۸] مقتولین از اهل بیت امام علیه‌السلام - از بزرگ و کوچک - بیست نفر بوده‌اند که عبارتند از: ۱- علی بن الحسین علیهما‌السلام ۲- عبدالله بن علی علیه‌السلام ۳- جعفر بن علی ۴- عثمان بن علی ۵- عباس بن علی ۶- محمد الاصر بن علی ۷- ابوبکر بن علی ۸- ابوبکر بن الحسن ۹- قاسم بن الحسن ۱۰- عبدالله بن الحسن ۱۱- عبدالله صغیر فرزند امام شهید ۱۲- عون بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب ۱۳- محمد بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب ۱۴- عبیدالله بن عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب ۱۵- عبدالله بن عقیل بن ابی‌طالب ۱۶- جعفر بن عقیل بن ابی‌طالب ۱۷- عبدالله بن عقیل بن ابی‌طالب ۱۸- محمد بن مسلم بن عقیل ۱۹- عبدالله بن مسلم بن عقیل ۲۰- محمد فرزند ابوسعید بن عقیل و دو نفر دیگر به نام علی بن عقیل و جعفر بن محمد بن عقیل ذکر شده که [صفحه ۴۶۶] مسلم نیست. از آنجا که عبدالله بن الحسن و عبدالله بن الحسین صغیر بودند، می‌توان گفت: هیچ‌کدام از اولاد ابوطالب به جز امام شهید، مرد جنگ و مبارزه بودند، و مورخین، کشته شدن آنان را نوشته‌اند بدون آن که بنویسند که این جماعت، جمعی یا حتی یک نفر از اهل کوفه را کشته‌اند. اگر کسی به نوشته مورخین بنگرد، می‌بیند دشمنان خواسته‌اند بی‌لیاقتی و شجاع نبودن آنان را ثابت کنند مثل آن که این جمع از اهل بیت علیهم‌السلام دست روی دست گذارده، منتظر قاتل خویش نشسته بودند. عجبا! می‌گویند هانی بن عروه با آن که دستش بسته بود، دست خود را گشود و شمشیر پاسبانی را چنگ زد که بگیرد ولی نگذاشتند، اما درباره‌ی این جمع، چنین مطلبی نوشتند، و فقط کیفیت مبارزه‌ی علی بن الحسین علیهما‌السلام را نوشته‌اند بدون آن که بگویند چه کرد و چه کسی را کشت. آیا شما باور می‌کنید که این جماعت اهل بیت علیهم‌السلام یک نفر شجاع در میان آنان نبود که لااقل یک یا چند نفر از دشمنان را از پای در آورده باشد؟ شجاعت بنی‌هاشم، مخصوصا اولاد علی علیه‌السلام معروف بود، و دوست و دشمن به آن معترف بودند. حضرت علی اکبر علیه‌السلام در رجز خود می‌گوید: «اضربکم ضرب غلام علوی». معاویه از اصحابش

می‌پرسد: سزاوارترین فرد به سلطنت کیست؟ می‌گویند: تو. می‌گوید: نه! سزاوارترین فرد علی بن الحسین بن علی است که جد او پیغمبر است، و شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و زیبایی ثقیف را دارد. [۵۳۹]. امام حسین علیه‌السلام در شب عاشورا به فرزندان عقیل فرمود: همان کشته شدن مسلم برای شما کافی است، به شما اجازه دادم که بروید. گفتند: جواب مردم را چه بدهیم؟ می‌گویند: ما بزرگ و سرور خود و عموزاده‌ها را رها کردیم و رفتیم و آنان را یاری نکردیم، نه به سمت دشمنان تیری رها کردیم، و نه نیزه‌ای به دشمنان خود [صفحه ۴۶۷] زدیم، و نه با شمشیر بر دشمنان حمله کردیم. به خدا سوگند! چنین امری نخواهد شد. [۵۴۰]. اگر فرزندان عقیل شجاع نبودند و در روز عاشورا دست به شمشیر و نیزه نمی‌زدند و نمی‌توانستند تیری به سمت دشمنان پرتاب بکنند، پس برای چه در آن شب چنین گفتند؟ و برای چه ماندند و نرفتند؟ روی دشمن سیاه باد! پس چگونه این جماعت بنی هاشم، از خود اثری که قابل نقل باشد در روز عاشورا به جای نگذاشتند تا مورخین و محدثین نقل نمایند؟ آیا احتمال نمی‌دهید که بنی امیه محدثین را وادار کرده بودند که فضایل اهل بیت علیهم‌السلام را کتمان کنند و به وسیله بذل اموال، آنها را وادار کرده بودند که تا می‌توانند به جای ذکر فضیلت، چیزی را که منقصت اهل بیت علیهم‌السلام در آن باشد از خود درآورند و ثبت کنند؟ من از همان نقل ابومخنف که به اختصار به مبارزه حضرت علی اکبر علیه‌السلام یا حضرت ابوالفضل علیه‌السلام اشاره نموده، کمال شجاعت آن دو بزرگوار را اثبات می‌نمایم، و اگر مورخین به اختصار به مبارزه دیگران نیز اشاره نموده بودند از همان مختصر مطلب را به دست می‌آوردم، ولی آنها صلاح را در آن دیدند که فقط کشته شدن آن جماعت را نقل کنند نه چیز دیگری را. آری! نوشته‌اند که آن خبیث به یزید بن معاویه گفت: با طلوع آفتاب، بر آن جمع تاختیم، و آنان به این سمت و آن سمت پناه می‌بردند مانند کبوتری که از چنگال باز شکاری به این گوشه و آن گوشه پناه ببرد، و به مدت زمان کشتن یک شتر، همه را کشتیم. [۵۴۱].

شجاعت و شهادت حضرت علی اکبر

اولین شهید اهل بیت علیهم‌السلام، علی بن الحسین علیه‌السلام بود. او یا به این جهت که نمی‌خواست سختی کار پدرش را مشاهده کند، و یا به این جهت که می‌خواست بر [صفحه ۴۶۸] اهل بیت ثابت شود که حسین علیه‌السلام مهیای شهادت گشته و هیچ وقت حاضر به صلح نیست، پیشاپیش همه‌ی اهل بیت به میدان شتافت و شهید گشت. در این که او پسر بزرگ امام علیه‌السلام است یا سید سجاد، میان بزرگان اختلاف است، و من فعلا- در این موضوع وارد نمی‌شوم. مادر حضرت علی اکبر علیه‌السلام «لیلی» از طایفه‌ی ثقیف است. ابوالفرج در مقاتل الطالیین به سند خود از سعید بن ثابت روایت می‌نماید: وقتی امام علیه‌السلام دید که علی بن الحسین علیه‌السلام به سوی لشکر می‌رود، گریه کرد و رو به سوی خداوند نمود و عرض نمود: خداوندا! تو شاهد باش، جوانی که شبیه‌ترین مردم به پیغمبر تو است به سوی لشکر می‌رود. پس حضرت علی اکبر علیه‌السلام بر لشکر حمله نمود و سپس نزد پدر برمی‌گشت و می‌گفت: پدر! تشنه‌ام. امام علیه‌السلام فرمود: صبر کن حیب من! تو به شب نمی‌رسی تا آن که از دست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سیراب شوی. حضرت علی اکبر علیه‌السلام مکرر به دشمن حمله می‌نمود تا آن که تیری گلویش را شکافت و خون جاری شد، او فریاد زد: پدر! بر تو سلام باد، این جد من پیغمبر خدا است که به تو سلام می‌رساند و می‌گوید: زود بیا! آنگاه به شهادت رسید. [۵۴۲]. همو از مدائینی و ابومخنف نقل می‌نماید: علی بن الحسین علیه‌السلام به دشمن حمله می‌کرد و می‌گفت: انا علی بن الحسین بن علی نحن و بیت الله اولی بالنبی من شئت ذاک و من شمر الدنی اضر بکم بالسيف حتى يلتوی ضرب غلام هاشمی علوی و لا- ازال الیوم احمی عن ابي والله لا يحکم فینا ابن الدعی [۵۴۳]. [صفحه ۴۶۹] آن حضرت مکرر بر دشمن حمله می‌کرد، مره بن منقذ عبدي گفت: اگر مجددا حمله کند و از نزدیک من عبور نماید گناههای عرب بر من باشد اگر او را نکشم. پس علی بن الحسین علیهما‌السلام مجددا حمله کرد و از آنجا عبور نمود، ناگهان مره بن منقذ با نیزه خود به او حمله کرد و او را از اسب بر زمین انداخت، لشکریان او را احاطه کردند، و با شمشیرهای خود او را قطعه قطعه کردند. [۵۴۴]. نظیر این روایت را طبری از

ابومخنف نقل نموده، و از ابیات، همان بیت اول و مصرع آخر را نقل کرده است. [۵۴۵]. آنچه ابومخنف و مدائنی از مبارزه‌ی حضرت علی اکبر علیه‌السلام نوشته بودند نقل کردم، و شما از همین اندازه از نقل می‌توانید کمال شجاعت علی بن الحسین علیهما‌السلام را بدست آورید. به یک دریا دشمن حمله کردن، کار هر کسی نیست، و بر فرض این که کسی حمله کند، دشمنان او را در میان می‌گیرند و در همان حمله‌ی اول، کار او را به آخر می‌رسانند. ولی شجاع آن است که حمله می‌کند و دشمن را می‌کشد و مجروح می‌نماید و دشمنان پا به فرار می‌گذارند، و هر چه شجاعت او بیشتر باشد، ابتکار عمل بیشتری به دست او خواهد افتاد و اختیار حمله با او است؛ به هر کجا بخواهد حمله می‌کند، و هر وقت بخواهد برمی‌گردد، زیرا در این صورت دشمنان حالت دفاعی به خود می‌گیرند و اختیار از دست آنان بیرون می‌رود. از نقل مدائنی و ابومخنف معلوم می‌شود که اختیار حمله به دست حضرت علی اکبر علیه‌السلام بود. او پی در پی حمله می‌کرد، و این کاشف از نهایت شجاعت او است، او حمله می‌کرد و دشمن از ترس فرار می‌نمود و در مقابل او هیچ کس [صفحه ۴۷۰] نمی‌ماند، و به همین جهت، مجدداً به گوشه‌ی دیگر و جماعت دیگری حمله می‌کرد و آنان را می‌کشت و یا فراری می‌داد، بی‌جهت که دشمنان فرار نمی‌کنند؛ آن هم دشمنی به آن زیادت، و آن هم در برابر یک نفر، پس فرار آن گروه بی‌سبب نبوده است، تا خود را در مقابل او ذلیل نمی‌دیدند فرار نمی‌کردند و تا او را ما فوق خود بلکه گروه خود، نمی‌دیدند فرار نمی‌کردند. آری! آنان همانند کبوترهایی که باز گرسنه‌ی شکاری بر آنها هجوم آورد فوری متفرق می‌شدند، و چون در برابر او ثبات نداشتند از این جهت اختیار حمله به دست آن سرور بود و مکرر به خدمت پدر بزرگوارش می‌آمد و می‌گفت: پدر جان! تشنه‌ام. اگر دشمن توانایی مقابله با او را داشت نمی‌گذاشت حضرت علی اکبر علیه‌السلام هر وقت که بخواهد برگردد و نزد پدر برود. این است سر آن که حضرت علی اکبر علیه‌السلام پی در پی حمله می‌کرد که مدائنی و ابومخنف نقل نموده‌اند. آیا باور می‌کنید که دشمنی انبوه در مقابل یک نفر، در هر حمله‌ای، بی‌جهت فرار کنند و جای خود را خالی گذارند و متفرق گردند؟ آیا تا کشته نمی‌دادند و خود را ذلیل نمی‌یافتند، به چنین عملی اقدام می‌کردند؟ مره بن منقذ عبیدی چون این شجاعت را از آن حضرت مشاهده نمود، نامردانه و ناگهانی، با نیزه بر آن سرور حمله کرد - مثل آن که از پشت سر یا گوشه و کنار حمله کرد - و آن سرور را بر زمین افکند. در این هنگام همان جماعتی که از ترس او متفرق شده و فرار کرده بودند، ناگهان او را احاطه کردند و با شمشیرهای خود او را قطعه قطعه کردند. دشمن می‌خواست با این عمل نامردانه، گذشته را جبران نماید، آنها نوجوان حسین علیه‌السلام را که از پا افتاده بود، با شمشیرهای خویش پاره پاره کردند، پس حضرت علی اکبر علیه‌السلام کشته یک نفر نیست، بلکه جماعت زیادی در قتل او شرکت داشتند، [صفحه ۴۷۱] بی‌جهت نیست که حسین علیه‌السلام می‌گوید: «قتل الله قوما قتلوک» [۵۴۶].

آمدن زینب بر سر نعش حضرت علی اکبر

حمید بن مسلم از دی می‌گوید: وقتی حضرت علی اکبر علیه‌السلام را کشتند، به گوش خود شنیدم که حسین علیه‌السلام می‌گفت: «قتل الله قوما قتلوک یا بنی! ما أجرأهم علی الرحمان و علی انتهاک حرمة الرسول! علی الدنيا بعدك العفا» [۵۴۷]. پسر جان! خدا بکشد کسانی را که تو را کشتند، اینان چه قدر بر خداوند پر جرئت و جسور هستند که به چنین معصیتی اقدام نمودند هتک حرمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمودند. آنگاه فرمود: خاک بر سر دنیا پس از تو. «عفا» بمعنی هلاک است، و از این سخن، نهایت علاقه‌ی امام علیه‌السلام به حضرت علی اکبر علیه‌السلام معلوم می‌شود، و مثل آن که حضرت دیگر راضی نیست دنیا پس از او آباد باشد. راوی - حمید - گویا همین الان می‌بینم که زنی چون خورشید تابان از خیمه‌ها بیرون آمد و با عجله خود را به نعش حضرت علی اکبر علیه‌السلام رساند، و فریاد زد: ای پسر برادر! - پسر این زن کیست؟ گفتند: زینب دختر فاطمه علیها‌السلام است - حسین علیه‌السلام آمد و دست زینب علیها‌السلام را گرفت و به خیمه برگرداند، آنگاه امام علیه‌السلام آمد و جوانان بنی

هاشم نزد او آمدند و فرمود: برادر خود را بردارید. آنها نعل حضرت [صفحه ۴۷۲] علی اکبر علیه السلام را برداشته و در آن خیمه‌ای که میدان جنگ جلو آن خیمه بود گذاشتند. [۵۴۸]. مصیبت کشته شدن حضرت علی اکبر علیه السلام بر امام علیه السلام بسیار گران آمد و می‌توان گفت که او را بی‌طاقت کرد که خود را به دو چیز تسلی داد: با نفرین بر قومی که حضرت علی اکبر علیه السلام را کشتند، و با اظهار تنفر از دنیا. مثل آن که جناب زینب علیها السلام متوجه این مطلب شد و خواست برادر خود را منصرف کند؛ این بود که با داد و فریاد آمد و خود را بر روی نعل حضرت علی اکبر علیه السلام انداخت. گویا زینب علیها السلام با این عمل می‌خواست برادر را به هوش آورد تا آن مصیبت را فراموش کند. امام علیه السلام وقتی خواهرش را آن گونه مشاهده فرمود، نخواست دشمن خواهرش را در آن حال ببیند؛ مصیبت خویش را فراموش کرد و از جای خود برخاست و از نعل پسرش صرف نظر کرد، آمد و دست خواهرش را گرفت و او را به خیمه برگرداند. به نظر نمی‌رسد که حضرت زینب علیها السلام در موقع شهادت هیچ یک از اصحاب، بیرون آمده باشد، حتی در موقع شهادت حضرت ابوالفضل علیه السلام در جایی ندیده‌ام که حضرت زینب علیها السلام بر سر نعل برادر آمده باشد، ولی به نظر می‌رسد که در موقع شهادت حضرت علی اکبر علیه السلام، امام علیه السلام بیش از همه‌ی موارد و مصائب، بی‌طاقت گشته بود و به همین جهت، حضرت زینب علیها السلام، هم برادر را از آن مصیبت منصرف و هم خود را شریک در عزا نمود. امام علیه السلام پس از برگرداندن زینب علیها السلام به سراغ نعل پسرش می‌آید، در این موقع جوانان نیز حاضر می‌شوند، امام علیه السلام به آنان می‌فرماید: جنازه‌ی برادر خود را بردارید و این در صورتی است که امام علیه السلام نعل قاسم بن حسن علیه السلام را خود بسوی خیمه برد! [صفحه ۴۷۳] نمی‌دانم چرا؟ آیا نعل فرزندش علی اکبر علیه السلام پاره پاره شده بود و دیگر حسین علیه السلام نمی‌توانست به تنهایی او را بردارد، و یا آن که امام علیه السلام در آن وقت ناتوان شده و در اثر این داغ از پای درآمده بود، و یا این که در موقع شهادت قاسم علیه السلام کسی از جوانان اهل بیت باقی نمانده، و همگی شهید شده بودند.

شجاعت و شهادت حضرت ابوالفضل العباس

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بزرگترین فرزند حضرت ام‌البنین علیها السلام است. ابوالفرج اموی گوید: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، اول برادران خود را - که فرزند نداشتند - به میدان فرستاد تا به شهادت برسند و او وارث برادران گردد، و پس از او نیز، همه اموال به وارثش، عبیدالله بن عباس برسد. [۵۴۹]. به نظر من، این سخن نادرست است. جایی که عابس بن ابی شیب شاکری، شاذب غلام شاکر را پیشاپیش خود به سوی دشمن روانه می‌کند و می‌گوید: اگر فردی از تو نزدیکتر داشتم دوست می‌داشتم او را روانه‌ی جنگ کنم و شهادت او را بینم و بر آن صبر کنم تا به ثواب بیشتری نائل گردم، که امروز، روز عمل است و تا ممکن است بایست کاری کنم که موجب اجر باشد، [۵۵۰] آیا روا است بگویم: ابوالفضل العباس علیه السلام برادران خود را جلوتر روانه‌ی جنگ نمود تا وارث آنان کشته و سهم الارث پسرش بیشتر گردد؟ به حق، مقام حضرت ابوالفضل علیه السلام و نزدیکی او به امام علیه السلام بیشتر از عابس بود، پس قطعاً حضرت ابوالفضل علیه السلام برادران خود را جلوتر روانه‌ی جنگ کرد تا صبر کند و ثوابش بیشتر شود. علاوه بر این، موقعیت و عظمت حضرت ابوالفضل علیه السلام ایجاب می‌کرد که [صفحه ۴۷۴] برادرانش او را حفظ کنند و پیش از شهادت آن حضرت، جان خود را فدای امام علیه السلام نمایند. به نظر من، نکته‌ای که ابوالفرج اموی گفته از نظر دنیاطلبان است که هر عملی را بر آن تطبیق می‌کنند، و من مقام حضرت ابوالفضل علیه السلام را بالاتر از این حرفها می‌دانم که در آن وقت به فکر فرزندش باشد و بخواهد دارایی او را زیاد کند. ملاحظه کنید! جناب مسلم بن عوسجه، در حال احتضار به حبیب بن مظاهر چه وصیت می‌کند، [۵۵۱] او فقط به امام شهید چشم دوخته و از زن و فرزند و مال خویش چشم پوشیده است، آیا رواست که بگویم، مسلم بن عوسجه بیش از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به امام علیه السلام علاقمند بوده

است؟ آری! دشمنان می‌خواهند از علو مقام حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بکاهند، و عمل خالصانه‌ی او را به خاطر دنیا قلمداد نمایند. عجیب آن که همان ابوالفرج به سند خویش از عبدالله بن ضحاک مشرقی نقل می‌نماید: حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به برادر خود عبدالله بن علی گفت: تو برو و پیشاپیش من، جنگ کن تا شهادت تو را ببینم و به حساب خدا بگذارم و اجر ببرم، چون تو فرزند نداری. پس عبدالله، پیشاپیش او جنگ کرد و به وسیله‌ی هانی بن ثبیت حصر می‌گشته شد. [۵۵۲]. شما اگر در این نقل دقت کنید، می‌بینید که حضرت ابوالفضل علیه‌السلام مثل عابس می‌خواسته برای طلب اجر و احتساب در نزد خدا، برادرش جلوتر گشته شود و شهادت او را ببیند، ولی دشمنان جمله‌ی «چون تو فرزند نداری» را اضافه کردند و حال آن که این جمله به کلام سابق، یعنی طلب اجر و ثواب، مربوط نیست، چه [صفحه ۴۷۵] رسد به آن که علت آن هم باشد. بی‌جهت نیست که طبری از ابومخنف نقل می‌نماید: «و زعموا أن العباس بن علی قال لاختوته من أمه، عبدالله و جعفر و عثمان: یا بنی أُمی، تقدموا حتی أرتکم، فانه لا ولد لکم، ففعلوا، فقتلوا» [۵۵۳]. «زعم» در جایی استعمال می‌شود که به مطلب، نسبت بطلان و دروغ داده شود. پس طبری می‌خواسته بفهماند که این گفته محدثین و ناقلین، دروغ است. از این گذشته، با وجود حضرت ام‌البنین علیها‌السلام چگونه حضرت ابوالفضل علیه‌السلام می‌تواند وارث برادران شود؟ دشمنان، عمل حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و صبر او را که برای خدا و طلب اجر بود، مقدمه‌ای برای جمع مال، برای فرزندش عبیدالله قرار دادند و آنچه را که نباید بگویند، گفتند و آنچه را که باید بگویند، کتمان کرده و نگفتند. آنها اموری مثل: چه وقت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به جنگ رفت؟ شجاعت او چه قدر بود؟ چند نفر از دشمنان را کشت؟ مخفی نمودند. مگر از دشمن چه انتظاری دارید؟! ابومخنف در این موضوع‌ها چیزی نقل نکرده، و از مورخین دیگر مانند مدائنی و هشام کلبی نیز چیزی نقل نشده است. و لکن از شعری که ابوالفرج از کمیت - شاعر اهل بیت علیهم‌السلام در عصر حضرت باقر علیه‌السلام - نقل نموده است، اندازه شجاعت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و کثرت کشتار آن حضرت از دشمنان، و کشته شدن آن سرور به دست جماعتی از دشمنان، معلوم می‌شود؛ در آن اشعار آمده است: [صفحه ۴۷۶] و ابوالفضل ابن ذکرهم الحلو شفاء النفوس من أسقام قتل الأعداء اذا قتلوه أكرم الشارین صوب الغمام [۵۵۴]. حضرت ابوالفضل، قمر بنی هاشم علیه‌السلام، صاحب پرچم امام علیه‌السلام، مردی زیبا، خوش اندام و بلند قامت بود که چون سوار اسب می‌شد پاهای او بر زمین کشیده می‌شد. [۵۵۵] در شجاعت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام همین بس که پرچم‌دار امام علیه‌السلام بود، همان گونه که امیرالمؤمنین علیه‌السلام پرچم‌دار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. هنگامی که عده‌ای از اصحاب امام علیه‌السلام در محاصره‌ی دشمن قرار گرفتند و لشکر ابن سعد آنان را از لشکر امام علیه‌السلام جدا کرد، حضرت ابوالفضل علیه‌السلام بر لشکر حمله نمود و آن چهار نفر را از محاصره بیرون آورد. [۵۵۶]. اگر کسی در همین مطلب دقت کند شجاعت والای آن حضرت را درمی‌یابد. زیرا بدیهی است که یک یا چند نفر آنها را محاصره نکرده بودند و حمله حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و شکستن حصار در موقعی صورت خواهد گرفت که دشمن، تلفات سنگینی داده باشد و یا در خود توانایی مقاومت نبیند. از جمله کارهایی که حضرت ابوالفضل علیه‌السلام در کربلا انجام داد، آب آوردن اوست که بدین سبب به «سقا» معروف شد. هنگامی که تشنگی بر امام علیه‌السلام و اصحاب آن حضرت غلبه نمود، امام علیه‌السلام، عباس علیه‌السلام را با سی نفر سواره و بیست نفر پیاده و بیست مشک آب روانه‌ی فرات نمود، آنها شبانه خود را به آب رساندند در حالی که پیشاپیش آنها، پرچم در دست نافع بن هلال بجلی بود - عمرو بن حجاج با پانصد سوار، مأمور حفظ فرات و جلوگیری از ورود اصحاب امام علیه‌السلام بود که نتوانند قطره‌ای از آب بردارند - عمرو بن حجاج در آن موقع شب فریاد کرد که کیستی؟ [صفحه ۴۷۷] نافع خود را معرفی نمود. عمرو بن حجاج گفت: برای چه آمده‌ای. گفت: آمده‌ایم تا از این آب بیاشامیم. گفت: از این آب تو بیاشام. نافع گفت: به خدا سوگند! تا حسین علیه‌السلام و اصحاب او تشنه‌اند قطره‌ای از این آب نمی‌نوشم. عمرو گفت: ما را اینجا گذاشته‌اند که از شماها جلوگیری کنیم و آنچه را که می‌خواهید نخواهد شد. عمرو برای جلوگیری آماده شد، پیاده‌ها وارد شریعه‌ی فرات شده، مشک‌ها را پر کردند. عمرو بن حجاج و یارانش پیش

دویدند، حضرت عباس علیه‌السلام و نافع به آنها حمله کردند، آنان فرار کردند، پس پیاده‌ها مشک‌های پر از آب را به خیمه‌ها رساندند، در حالی که حضرت ابوالفضل علیه‌السلام و سواران دیگر از آنان حمایت می‌کردند. [۵۵۷]. نمی‌دانم این واقعه در شب تاسوعا بود یا شب عاشورا. این حکایت نیز حاکی از شجاعت حضرت ابوالفضل علیه‌السلام است. مبارزه سی سوار با پانصد سوار و فرار آنها و موفقیت این دسته‌ی اندک و رساندن آب به خیمه‌ها، کار بسیار مشکلی است؛ اگر چه به زبان و قلم آسان آید. از این که نافع می‌گوید: به خدا سوگند! تا حسین علیه‌السلام و اصحاب او تشنه باشند، قطره‌ای از این آب نمی‌نوشم، اندازه‌ی وفاداری و علاقه‌ی او به امام شهید دانسته می‌شود. آری! جا داشت که امام حسین علیه‌السلام بگوید: اصحابی بهتر از اصحاب خودم نمی‌شناسم. در هر حال، ابومخنف کیفیت کشته شدن حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را نیز نقل نکرده است، ولی شیخ مفید در کتاب ارشاد می‌نویسد: هنگامی که دشمنان بر اصحاب امام علیه‌السلام غلبه کردند و عطش بر آن سرور غالب شد، امام علیه‌السلام به قصد آب به [صفحه ۴۷۸] سوی فرات حرکت کرد و عباس علیه‌السلام پیشاپیش او بود. سواران ابن‌سعد برای جلوگیری آماده شدند و یک نفر از طایفه‌ی «دارم» فریاد زد: نگذارید حسین علیه‌السلام به آب رسد، میان او و آب حایل شوید. امام علیه‌السلام او را نفرین کرد و از خداوند خواست که او تشنه بماند. مرد دارمی به غضب آمده و تیری به گلوی امام علیه‌السلام زد که دو کف آن سرور پر از خون شد و به خداوند عرض کرد: خدایا! به تو شکایت می‌کنم از آنچه بر پسر دختر پیغمبر تو وارد می‌آید، پس امام علیه‌السلام برگشت در حالی که خیلی تشنه بود و لشکر، حضرت عباس علیه‌السلام را احاطه کردند و میان او و امام جدایی انداختند. حضرت عباس علیه‌السلام به تنهایی با آنان جنگید و پس از آن که بدن آن سرور پر از زخم و جراحت شد به حدی که نمی‌توانست حرکت نماید، زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل سنسی به کمک همدیگر، حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را شهید نمودند. [۵۵۸]. طبری قصه‌ی رفتن امام علیه‌السلام به سوی فرات و جلوگیری لشکر و تیر زدن مرد دارمی و نفرین امام علیه‌السلام را از هشام نقل کرده است. [۵۵۹] ولی این قسمت را «که حضرت ابوالفضل علیه‌السلام پیشاپیش امام علیه‌السلام بود و دشمن میان آن دو بزرگوار جدایی افکند و او کشته شد»؛ نقل نکرده است.

رفتن حضرت ابوالفضل به سوی شریعی فرات

در هر چه بتوان تردید کرد، در این موضوع نمی‌توان تردید نمود که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام برای آوردن آب به سوی فرات حرکت کرد، و لذا قبر او از قبور سایر شهدا دورتر است. شیخ مفید در کتاب ارشاد می‌نویسد: «فانه دفن فی موضع مقتله علی المسنأه [صفحه ۴۷۹] بطریق الغاضریه، و قبره ظاهر». [۵۶۰]. او در جای دیگری از ارشاد می‌نویسد: «و دفنوا العباس بن علی علیهما السلام فی موضعه الذی قتل فیه علی طریق الغاضریه حیث قبره الان». [۵۶۱]. از همین مطلب معلوم می‌شود که حضرت ابوالفضل علیه‌السلام آخرین کسی است که از یاوران امام علیه‌السلام باقی مانده بود، و اگر امام علیه‌السلام به غیر از او یاورانی داشت، به وسیله‌ی آنها حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را به خیمه‌ی شهدا می‌آورد، ولی چون تنها بود و کسی از اصحاب و اهل بیت باقی نمانده بود، حضرت عباس علیه‌السلام در همان جایی که کشته شد باقی ماند و در همان جا نیز دفن شد. البته این امر موجب شد که زوار، جداگانه به زیارت قبر آن حضرت مشرف شوند، و برای آن جناب، بقعه و بارگاه و صحنی ساخته شود، و عظمت و علو شأن او در انظار افزوده گردد. کوتاه سخن، اگر حضرت ابوالفضل علیه‌السلام برای آوردن آب به سوی فرات نرفته بود، او نیز مانند شهدا در برابر امام علیه‌السلام می‌جنگید و در همان جا دفن می‌شد. پس جدا شدن او از شهدا و شهادت او در طریق غاضریه، مؤید همین نقل شیخ مفید است، ولی متأسفانه مثل آن که صاحبان مقاتل نمی‌خواستند این امر روشن گردد، لذا سعی در کتمان آن کردند.

مواسات حضرت ابوالفضل و آب نوشیدن او در شریعه‌ی فرات و برتری آن حضرت بر شهدا

اکنون باید دید حضرت ابوالفضل علیه‌السلام که برای آوردن آب به سوی شریعه‌ی فرات رفته بود آیا موفق به ورود به شریعه‌ی فرات و آوردن آب شد، و یا آن که پیش از آن که [صفحه ۴۸۰] به شریعه برسد دشمنان او را شهید کردند؟ ابوالفرج اصفهانی می‌گوید: شاعر درباره‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام گفته است: أحق الناس أن يبيكى عليه فتى أبكى الحسين بكر بلاء أخوه و ابن والده على أبو الفضل المخرج بالدماء و من واساه لا يثنيه شيء و جادله على عطش بماء [۵۶۲]. از این شعر معلوم می‌شود که حضرت ابوالفضل علیه‌السلام به آب رسیده بود و به جهت یاد آوردن تشنگی امام علیه‌السلام - با آن که تشنه بود - از آب نیاشامید، و این مواساتی از او نسبت به امام علیه‌السلام بوده است، و چنین نبوده که پیش از آن که به آب برسد دشمنان او را از پای درآورده باشند. آری! بی‌سبب نیست که دشمنان کیفیت شهادت آن حضرت را کتمان کرده‌اند و بدین وسیله خواستند شجاعت و مواسات او را با حسین شهید علیه‌السلام مخفی نموده باشند. من از نقل شیخ مفید رحمه‌الله چنین می‌فهمم که دشمنان، حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را هدف تیر و سنگهای خود قرار داده بودند و به اندازه‌ای آن حضرت را تیر باران نمودند که بدنش پر از زخم شد و قادر بر حرکت نبود. این حاکی از نهایت شجاعت او است که دشمن او را از دور هدف تیر و یا سنگ قرار داده بود و اگر از نزدیک به او ضربت وارد می‌آوردند یا با شمشیر یا نیزه، او را از اسب بر زمین می‌انداختند، چنین نبود که بدن او پر از زخم شود و دیگر نتواند حرکت نماید. و عجیب این که در این حال هم، دو نفر ظالم همدست شدند و به کمک یکدیگر او را شهید نمودند. شیخ صدوق رحمه‌الله در کتاب امالی خود به سند معتبر از ابو حمزه‌ی ثمالی نقل می‌نماید: امام سجاد علیه‌السلام به عیدالله بن عباس بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام نگاه کرد و اشکش سرازیر شد و فرمود: سخت‌ترین روزها بر پیغمبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و سلم روز احد بود که [صفحه ۴۸۱] حمزه، عموی او، اسدالله و اسد رسول، کشته شد، و پس از آن، روز جنگ موته بود که جعفر بن ابی‌طالب علیه‌السلام در آن روز کشته شد، و روز حسین علیه‌السلام سخت‌ترین روزها بود که سی هزار نفر اطراف او را احاطه کردند در حالی که همگی خود را مسلمان می‌خواندند و به جهت تقرب به خدا، خون او را ریختند «ظلما و عدوانا»، و به مواعظ او ترتیب اثر ندادند. آنگاه فرمود: خداوند رحمت کند عمویم عباس علیه‌السلام را که برادرش را بر خود مقدم داشت و جان خود را فدای او نمود و در راه او، دو دست او را بریدند! پس خداوند به او دو بال عنایت نمود تا مانند جعفر بن ابی‌طالب، با ملائکه پرواز کند. و از برای عباس علیه‌السلام در نزد خداوند مقامی است که تمامی شهدا آرزو دارند که به آن درجه برسند. [۵۶۳]. مراد از جمله‌ی «فلقد آثر و أبلی وفدى أخواه بنفسه حتى قطعت يدها»، شاید همین گذشت و ایثار او از نوشیدن آب باشد، و «أبلی» اگر فعل مجهول باشد، مقصود همین است که گرفتار بلا و امتحان شد، و اگر فعل معلوم باشد، مقصود آن است که می‌خواست کاری کند که از دیگران ساخته نبود، خود را در روز روشن و در برابر چشم دشمنان به شریعه فرات رساند و از برای اطفال تشنه لب امام علیه‌السلام، آب آورد و به خیمه‌ها رساند، او خود را گرفتار دشمنان کرد، و در این راه، جان خود را فدای امام علیه‌السلام نمود، و دو دست او را از بدن جدا کردند. از همین حدیث شریف معلوم می‌شود که گرفتاری‌ها و ابتلائات حضرت ابوالفضل علیه‌السلام را هیچ یک از شهدای دیگر نداشتند و هیچ کسی مانند او ایثار نمود. بی‌جهت به آن مقام و منزلت نرسید که تمامی شهدا در آرزوی او باشند. از این که او آخرین فردی بود که شهید شد، معلوم می‌شود که او در مصائب، شریک برادر بوده و چون دید برادرش بسیار تشنه است و عطش بر او غلبه کرده، خواست به آن [صفحه ۴۸۲] سرور آب برساند، و چون حسین علیه‌السلام را از او جدا کردند، او به تنهایی به سمت شریعه رفت و پس از آن که داخل شریعه فرات شد و عطش امام علیه‌السلام را بیاد آورد آب نیاشامید، «و جادله على عطش بماء». این همان ایثاری است که حضرت ابوالفضل علیه‌السلام انجام داد و تشنه کام از شریعه بیرون آمد، و به قصد بردن آب به طرف خیمه گاه حرکت کرد، جنگ او در مقام اظهار شجاعت و حمله بر دشمن و کشتن آنان نبود، او سقای کربلا است و در فکر آن است که آب را به برادر برساند، در این موقع است که دچار حملات دشمنان از دور می‌گردد و

بدن آن سرور پر از جراحت و زخم می‌شود، به حدی که قادر بر حرکت نیست. آری! حضرت ابوالفضل علیه‌السلام دو دست خود را در این راه داده و به این ترتیب، از شهدای دیگر جدا شد، چون فکر او از دیگران جدا و مقصود او از دیگران عالی‌تر بود. آنان با دشمنان می‌جنگیدند و ابوالفضل علیه‌السلام درصدد این بوده که دشمنان را از شریعه‌ی فرات و پس از آن از خود دور کند، تا آب به دست آورده را، به امام تشنه لب و حرم او برساند. او به تنهایی در این راه قدم برداشت و در مراجعت، در همان راه شهید و دفن شد تا مردم بدانند که او به تنهایی برای نجات برادر از تشنگی کشته شد و در این راه جان خود را فدا نمود و برای او در این عمل شریکی نیست. در زیارت نامه‌ی حضرت قمر بنی هاشم علیه‌السلام آمده است: «فعم الصابر المجاهد المحامی الناصر و الأخ الدافع عن أخیه، المجیب الی طاعة ربه، الراغب فیما زهد فیهِ غیره من الثواب الجزیل، والثناء الجمیل، والحقک الله بدرجۃ آبائک فی جنات النعیم» [۵۶۴]. [صفحه ۴۸۳]

شجاعت و شهادت حضرت قاسم بن الحسن

ابومخنف، موضوع شهادت قاسم بن الحسن علیه‌السلام را قدری مفصل نوشته است، البته چیزی ننوشته است که دلالت بر شجاعت آن حضرت داشته باشد. او از حمید بن مسلم نقل می‌نماید که پسری چون پاره‌ی ماه، به سمت لشکر آمد. در دست او شمشیری بود و پیراهنی بر تن داشت و دو نعلین به پا که بند یکی از آن دو پاره شده بود. عمرو بن سعد ازدی گفت: به خدا سوگند! به او حمله می‌کنم. گفتم: سبحان الله! برای چه به این امر اقدام می‌کنی؟ همین گروهی که او را احاطه کرده‌اند، او را کفایت می‌کنند و نیازی به تو نیست. گفت: به خدا سوگند! بر او حمله می‌کنم. پس بر او حمله کرد و با شمشیر، چنان ضربتی بر سر او وارد ساخت که بر زمین افتاد. پس عموی خود را به یاری طلبید و امام حسین علیه‌السلام با سرعت و شتاب فوق‌العاده آمد و چون شیر غضبناک، با شمشیر بر عمرو بن سعد حمله کرد. عمرو، دو دست خود را جلو شمشیر آورد، دست از مرفق جدا شد. عمرو از کنار قاسم علیه‌السلام دور شد و صیحه‌ای کشید. سوارانی چند از اهل کوفه آمدند تا عمرو را از دست حسین علیه‌السلام نجات دهند، در این موقع، عمرو زیر سم اسبها پامال شد و به درک رسید. چون گرد و غبار فرونشست، دیدند که حسین علیه‌السلام بالای سر قاسم ایستاده و قاسم پاهایش را به زمین می‌کشد و جان می‌دهد و حسین علیه‌السلام می‌گوید: از رحمت خداوند دور باد گروهی که تو را کشتند! و جدت در روز قیامت با آنان دشمنی می‌نماید. سپس فرمود: بر عموی تو سخت است که او را بخوانی اما نتواند جوابت دهد، یا جوابت دهد اما برای تو فایده‌ای نبخشد. امروز، دشمنان ما زیاد و یاوران ما اندک هستند. آنگاه امام علیه‌السلام او را برداشت در حالی که سینه‌ی خود را به سینه‌ی او گذاشته بود و پاهای قاسم علیه‌السلام به روی زمین کشیده می‌شد؛ او را آورد و نزد علی اکبر علیه‌السلام و جوانان [صفحه ۴۸۴] کشته شده از اهل بیت گذاشت. [۵۶۵]. حمید بن مسلم، کیفیت جنگ کردن حضرت قاسم علیه‌السلام و مدت جنگ و کشته یا زخمی شدن نفرات را شرح نداده، بلکه به همان لباس جنگ نپوشیدن قاسم و سخن خودش با عمرو بن سعد ازدی، اکتفا کرده است. پوشیده نماند که این حمید بن مسلم از دشمنان امام علیه‌السلام و از لشکریان ابن سعد است، عمر بن سعد، او و خولی بن یزید را عصر روز عاشورا، با سر امام شهید علیه‌السلام روانه کوفه نمود، حمید بن مسلم کسی است که از طرف ابن سعد، مأمور بود که خبر سلامتی عمر و فتح و پیروزی ابن زیاد و کشته شدن حسین علیه‌السلام را به خانواده‌ی عمر بدهد. پس در گفته‌های او باید با احتیاط نظر نمود. به گمان من، حمید بن مسلم می‌خواست که از مقام جناب قاسم علیه‌السلام بکاهد و بگوید: از بس ناتوان بود، لباس رزم به تن نکرده بود. اگر این نقل صحیح باشد می‌توان گفت: خود جناب قاسم علیه‌السلام عمدا لباس جنگ نپوشید، چنانکه عابس بن ابی شیبب هم برای اظهار شجاعت و شوق به لقاء الله، لباس جنگ را از تن بیرون کرد، بعید نیست که قاسم علیه‌السلام به لحاظ این دو امر، از اول لباس جنگ نپوشیده بود. کعب بن جابر در توصیف شهدای کربلا، با زبان شعر می‌گوید: وقد صبروا للطعن والضرب حسرا و قد نازلوا لو أن ذلک نافع [۵۶۶]. از این شعر معلوم می‌شود

که جنگ کردن بدون لباس رزم، اختصاص به عابس نداشته است، بلکه این شیوه‌ی شهدای کربلا بود. در هر صورت، از گفته‌ی حمید بن مسلم معلوم می‌شود که قاسم با جماعتی از لشکریان مشغول جنگ بوده و آنان او را احاطه کرده بودند تا آن که عمرو بن سعد از دی آمد و او را شهید کرد. پس در این [صفحه ۴۸۵] مدت مشغول جنگ بوده، و متأسفانه حمید بن مسلم و دیگران، شجاعت و جنگیدن او را در آن مدت مخفی نموده‌اند و به آن اشاره‌ای ننموده‌اند. از این که تا قاسم علیه‌السلام عموی خود را طلبید امام علیه‌السلام خود را با شتاب به او رساند، دانسته می‌شود که میدان جنگ، نزدیک خیمه‌ها و رو به روی امام علیه‌السلام بوده و بعید نیست که زنان نیز اگر می‌خواستند، می‌توانستند میدان جنگ و معرکه را مشاهده کنند. به عقیده‌ی من، یکی از سخت‌ترین ساعات روز عاشورا بر امام علیه‌السلام و بزرگترین مصائب سیدالشهداء علیه‌السلام همین بود که به بالین نعش یتیم برادر بیاید و جان کندن او را مشاهده کند، خود آن سرور فرمود: به خدا سوگند! بر عموی تو بسیار ناگوار است که او را بخوانی و تو را اجابت نکند، و یا آن که فایده‌ای برای تو نبخشد. و سخت‌تر از دیدن این منظره، حمل نمودن جناب قاسم توسط شخص امام علیه‌السلام به سوی خیمه و گذراندن بدن او نزدیک نعش جوانش، حضرت علی اکبر علیه‌السلام است، اگر از اصحاب و اهل بیت، کسی باقی مانده بود حسین علیه‌السلام را یاری می‌نمود و نعش قاسم علیه‌السلام را برمی‌داشت. شاید در آن موقع که حضرت ابوالفضل العباس علیه‌السلام گرفتار دشمنان بوده است، جناب قاسم علیه‌السلام در این جا گرفتار دشمن گردید. در هر صورت، امام حسین علیه‌السلام قاسم را از میان لشکر بیرون برد و در خیمه‌ای که نعش شهدا بود، قرار داد، و بدین وسیله، نعش مطهر آنان را نیز حفظ نمود، و می‌توان گفت که آنها، در همان جایی که امام آنها را جمع کرده بود، دفن شدند، و همه اصحاب و اهل بیت در یک جا و نزدیک حسین علیه‌السلام دفن شدند، چنانکه به این امر اشاره خواهم نمود. در اینجا نکته‌ای است که مناسب است آن را تذکر دهم. این که امام حسین علیه‌السلام سینه‌ی حضرت قاسم علیه‌السلام را به سینه‌ی خود گذاشت، برای چه پاهای قاسم علیه‌السلام بر زمین کشیده می‌شد؟ آیا قامت قاسم بلندتر از امام علیه‌السلام بوده و یا آن که امام علیه‌السلام خمیده شده بود، و یا آن که اعضای بدن قاسم، قطعه قطعه شده بود و نزدیک بود که از هم جدا شود، به همین جهت، حسین علیه‌السلام خم شده و به آهستگی و احتیاط، او را می‌برد تا اعضای شریف او از هم جدا نشود؟ [صفحه ۴۸۶]

مبارزه‌ی امام با دشمن

پیاده جنگ کرن امام با سواران و پیادگان دشمن

صبح عاشورا با حمله سواران امام علیه‌السلام، سواران ابن سعد فرار کرده و نتوانستند در مقابل سواران امام علیه‌السلام مقاومت نمایند و بیچاره شده بودند و چون این منظره را عمر بن سعد دید، حصین بن تمیم را طلبید و پانصد تیرانداز به کمک آنان روانه نمود، تیراندازان، تمامی اسبهای سپاه امام علیه‌السلام را از پا درآوردند، پس از آن، لشکریان امام علیه‌السلام همگی پیاده جنگ می‌کردند. [۵۶۷] و برای خود امام علیه‌السلام نیز اسبی باقی نمانده بود که سواره جنگ کند، به همین جهت، موقعی که یاوران آن حضرت کشته شدند و نوبت جنگ و دفاع از حرم مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به امام علیه‌السلام رسید، پیاده جنگ می‌کرد. ابومخنف از حمید بن مسلم نقل می‌نماید: امام علیه‌السلام پیاده جنگ می‌کرد و مانند سواری شجاع، خود را از تیرها حفظ می‌نمود، و جای مناسب برای حمله را می‌جست تا ضربت خود را به آنجا فرود آورد و بر سواران حمله می‌نمود. [۵۶۸]. حمید بن مسلم که از دشمنان است به همین اندازه اعتراف، اکتفا نموده و عظمت و شجاعت امام علیه‌السلام را ستوده است، جنگ پیاده با سواران، جنگ داغیده‌ی [صفحه ۴۸۷] لب تشنه و مصیبت‌های گوناگون دیده، با آن همه شجاعان از عجائب است. آن حضرت در عین حال که با سواران می‌جنگید می‌بایست خود را از شر تیراندازان هم محفوظ بدارد و تیرها را از خود دور کند و اسب‌ها را از

پای در آورد و نقطه ضعف دشمن را در نظر بگیرد و به سواران بتازد. این کارها را امام شهیدان به خوبی انجام می داد. ابومخنف از حمید بن مسلم نقل می کند که او می گوید: به خدا سوگند! کسی را ندیدم که دشمن او را احاطه کرده باشد و یاوران و اهل بیت او کشته شده باشند، در عین حال، شجاع تر و قوی دل تر از حسین علیه السلام باشد، نظیر حسین را نه پیش از او و نه پس از شهادت او ندیدم. جنگجویان پیاده، از جلو شمشیرش مانند گوسفندانی که گرگ بر آنان بتازد، فرار می کردند. [۵۶۹]. از این عبارت معلوم می شود که امام علیه السلام با پیاده ها نیز جنگ می کرده و چنین نبوده که فقط با سواران بجنگد، اگر گرگی در گله ای بیفتد و بر آنان بتازد، همه ی گوسفندان متفرق می شوند و توانایی حمله و مقاومت در آنان نیست، و این بهترین تعبیری است که در مقام توصیف حمله ی امام علیه السلام به پیاده ها بیان شده است، آنها هر اندازه که زیاد بودند، در برابر امام علیه السلام نمی توانستند مقاومت کنند، مثل کبوتران که هر اندازه زیاد باشند در مقابل یک باز شکاری نمی توانند مقاومت کنند و چاره ای جز فرار و پراکنده شدن ندارند. با وجود آنکه این گونه توصیف از شجاعت امام علیه السلام می نمایند، ابومخنف و نظایر او نقل نمی کنند که چند نفر به دست امام کشته شدند! جای تعجب است که همین ابومخنف، تعداد زخمهایی را که در اثر ضربت نیزه و شمشیر بر بدن امام علیه السلام وارد آمده بود، متذکر می شود، [۵۷۰] ولی تعداد مقتولین به شمشیر امام را نمی نویسد. [صفحه ۴۸۸]

طولانی شدن مدت جنگ امام در روز عاشورا و ادعاهای دروغین دشمن

طبری می نویسد: امام علیه السلام مدت زیادی زنده بود و اگر دشمن می خواست می توانست او را بکشد، ولی هر کس می خواست این کار بدست دیگری انجام شود تا در خون آن حضرت شریک نشود، و هر گروه، این کار را به دیگری محول می نمود و از این کار کناره گیری می کرد. این روایت را ابومخنف از حمید بن مسلم نقل نموده و طبری نیز از او نقل کرده است. [۵۷۱] به نظر من، این نقل دروغ است. وقتی آنها دیدند امام علیه السلام دیر کشته شد و مقاومت یک نفر با آن همه دشمن و فرار آنها از شمشیر او، جای تعجب است، این دروغ را ساختند و گفتند: اگر دشمن می خواست می توانست او را زودتر بکشد، ولی هر کس می خواست این کار را به گردن دیگری بیندازد. این را گفتند تا از عظمت شجاعت آن حضرت بکاهند و عذری بتراشند. این دشمن خدا دروغ گفته است. آن جماعت برای کشتن امام حسین علیه السلام و ریختن خون او و گرفتن جایزه از یزید و ابن زیاد در آنجا گرد آمده بودند، پس چرا هر کس می خواست دیگری او را بکشد؟ آیا این جماعت از خدا می ترسیدند و از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم شرم می نمودند؟ اگر این جماعت به خدا و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایمان داشتند، چرا او را یاری نکردند و اصحاب و اهل بیت او را کشتند و از هر کاری که از دستشان برمی آمد، کوتاهی نکردند؟ مگر این جماعت نبودند که به خیمه ها حمله نموده و اثاث آن را غارت کردند؟ مگر شمر با جماعتی در حالی که امام علیه السلام زنده بود، به خیمه ها حمله نکرد و قصد سوزاندن خیمه ها را با هر کس که در آن بود نداشت؟ پس برای چه می خواستند دیگری این کار را بکند؟ [صفحه ۴۸۹] حقیقت مطلب این است که روباه از شیر وحشت دارد، هر اندازه که شیر ضعیف و ناتوان باشد. این جماعت از حسین علیه السلام می ترسیدند و موقعی که آن حضرت بر زمین افتاده و ضعف بر بدن آن سرور غالب شده بود، از نزدیک شدن به او وحشت داشتند. این است که هر کس می خواست دیگری برود و اگر خطری هست متوجه او شود، نه آن که می توانستند بکشند ولی نمی خواستند، بلکه آنان از نزدیک شدن به آن حضرت وحشت داشتند. به گمان من، همین موقع امام علیه السلام را از دور سنگ باران کردند، چنانکه همین عمل را با عابس بن ابی شیبب کردند. آنها ترسیدند که به او نزدیک شده و با او روبرو شوند، ولی ناجوانمردانه از دور به او حمله کرده و سنگ بارانش نمودند. امام باقر علیه السلام می فرماید: پدرم در خیمه مریض بود و من می دیدم که امام علیه السلام گاهی بر میمنه و گاهی بر میسر و گاهی بر قلب لشکر حمله می کرد. او را به گونه ای کشتند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن که سگ ها را این گونه بکشند نهی کرده بود. او را با شمشیر، نیزه، سنگ، چوب و عصا کشتند، و پس از مرگ او نیز، اسبها را بر بدن

شریف او تازاندند. [۵۷۲].

حمله‌ی فراگیر و همه جانبه‌ی دشمن به امام

دشمنان با استفاده از سنگ، چوب، تیر و نیزه به امام علیه‌السلام حمله کردند و آن حضرت را به شهادت رساندند. این گونه کشتن، کاری ناجوانمردانه است، و اگر دشمن پست باشد چنین عملی را انجام می‌دهد. اگر در میان لشکر دشمن، مرد شجاعی بود، باید می‌آمد و با امام علیه‌السلام می‌جنگید و او را از پای درمی‌آورد و چون کسی از لشکر دشمن حریف او نبود، آنها از دور، تیر، سنگ، چوب و عصا پرتاب می‌کردند. دشمنان چون نمی‌توانند به عجز خود اعتراف کنند، مطلب را در لفاف [صفحه ۴۹۰] می‌گذارند و می‌گویند: امام علیه‌السلام افتاده بود و هر کس می‌خواست دیگری او را بکشد. مؤید این نظر ما، کلام راوی است. او به دنبال همان سخن می‌گوید: سپس شمر فریاد زد: وای بر شما! منتظر چه هستید؟ او را بکشید. پس از هر طرف به آن حضرت حمله کردند. [۵۷۳]. اگر امام علیه‌السلام این اندازه ضعیف شده بود که می‌توانستند او را بکشند، ولی هر کسی می‌خواست که این کار را به عهده‌ی دیگری بیندازد، پس برای چه هنگامی که شمر فرمان حمله داد، از هر طرف همگی بر او حمله کردند؟ چرا یک نفر نرفت تا این کار را انجام دهد؟ مگر از دشمن چه توقعی باید داشت؟! این قصه مرا به یاد مکالمه‌ی طارق بن حجاج بن یوسف می‌اندازد. هنگامی که عبدالله بن زبیر کشته شد و حجاج بن یوسف از کشته شدن او باخبر شد، سجده شکر به جا آورد و با طارق بن عمر بر سر نعش عبدالله آمد. طارق گفت: زنان، همچون عبدالله فرزندی نزیاده‌اند. حجاج به او گفت: آیا تو دشمن امیرالمؤمنین (عبدالملک بن مروان) را مدح می‌کنی؟ طارق گفت: این سخن برای ما بهتر است و به نفع ما تمام می‌شود، وگرنه برای ما چه عذری باقی می‌ماند؟ هفت ماه او را محاصره کردیم، او نه خندقی کند و نه قلعه‌ی محکمی داشت، و در هر مرتبه که با او جنگ کردیم او بر ما غالب می‌شد. سخن حجاج و طارق به گوش عبدالملک رسید و عبدالملک هم به نفع طارق قضاوت نمود. [۵۷۴]. آری! شجاعت امام علیه‌السلام مانع از این بود که بتوانند فوری او را از پای درآورند، و بالاخره پس از مدت‌ها جنگ و گریز، دسته جمعی دور او را گرفته و ناجوانمردانه و [صفحه ۴۹۱] به طرز فجیعی در قتل آن سرور شرکت نمودند. پس دشمنان برای عذر خود، چنین مطالبی را ساختند که امام علیه‌السلام افتاده بود و کشتن او آسان بود، ولی هر کس می‌خواست این کار را به دیگری واگذار کند! کسانی که به طفل صغیر رحم نمی‌کنند و دسته جمعی امام علیه‌السلام را مورد حمله قرار می‌دهند و از دادن آب، در آن حال ضعف و ناتوانی، با مطالبه مکرر او خودداری می‌کنند، از کشتن آن بزرگوار چه وحشتی دارند؟ آنان برای همین کار به کربلا آمده بودند. آنها زودتر از آن وقت نمی‌توانستند او را شهید کنند، و همین طولانی شدن جنگ، حاکی از نهایت شجاعت امام علیه‌السلام است.

نفرین کردن امام به دشمن در روز عاشورا

امام علیه‌السلام در روز عاشورا، چندین مرتبه دشمن را، چه به صورت فردی و چه به صورت دسته جمعی، نفرین نمود: ۱- مسروق بن وائل گوید: در میان نخستین سوارانی بودم که به سوی حسین رفتند، با خود گفتم که پیشاپیش سواران باشم، شاید سر حسین نصیب من گردد و نزد ابن‌زیاد ببرم و به مقام و منزلتی برسم. هنگامی که نزد حسین رسیدم، یکی از افراد لشکر - که به او پسر حوزه می‌گفتند - جلو رفت و به اصحاب امام علیه‌السلام گفت: آیا حسین میان شما هست؟ امام علیه‌السلام ساکت شد و کسی هم به او پاسخ نداد، دوباره سؤال کرد، باز امام ساکت ماند. در مرتبه‌ی سوم، امام علیه‌السلام فرمود: بگوئید که این حسین است. با او چه کاری داری؟ ابن‌حوزه گفت: ای حسین! بشارت باد تو را به آتش جهنم!! امام علیه‌السلام فرمود: دروغ می‌گویی، بلکه من نزد خدای غفور و شفیع مطاع (پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم) می‌روم، تو کیستی؟ گفت: ابن‌حوزه هستم. امام حسین

علیه‌السلام دو دست خود را بلند کرد و دعا نمود و از خدا خواست که او را به آتش بسوزانند. ابن حوزة به غضب آمد و خواست خود را به امام علیه‌السلام برساند، اما میان او و امام علیه‌السلام [صفحه ۴۹۲] نهری بود، خواست با اسب به آن طرف بپرد که از اسب افتاد و پای او در رکاب ماند، اسب او را به این سو و آن سو می‌کشاند و قسمتی از بدن او قطعه قطعه شد و قسمت دیگر در رکاب مانده بود. چون مسروق این کرامت را مشاهده نمود، از میدان جنگ برگشت و گفت: از این اهل بیت چیزی به چشم خود دیدم که دیگر با آنان جنگ نخواهم کرد. [۵۷۵]. اگر مسروق به خداوند ایمان داشت، می‌بایست امام علیه‌السلام را یاری کند نه آن که به کناره‌گیری از جنگ اکتفا کند. ۲- حمید بن مسلم می‌گوید: امام علیه‌السلام آب می‌طلبید و شمر می‌گفت: به خدا سوگند! به آب نمی‌رسی، بلکه به آتش خواهی رسید. پس مردی گفت: یا حسین! آیا فرات را نمی‌بینی که چون شکم ماهی موج می‌زند؟! به خدا سوگند! از این آب نخواهی چشید و تشنه جان می‌دهی. پس حسین علیه‌السلام در حق او نفرین کرد و از خدا خواست تا او را تشنه بمیراند. حمید گوید: به خدا سوگند! این مرد فریاد می‌زد: به من آب بدهید. پس برای او آب می‌آوردند، آب را می‌آشامید به حدی که از دهان او بیرون می‌ریخت، اما باز می‌گفت: به من آب بدهید که از تشنگی هلاک شدم و کار او همین بود تا آن که هلاک شد. [۵۷۶]. ۳- موقعی که امام علیه‌السلام می‌خواست به سمت شریعه‌ی فرات برود، شخصی از طایفه‌ی «ابان بن دارم» به لشکر گفت: وای بر شما! جلو او را بگیرید. امام علیه‌السلام در حق او نفرین کرد و از خدا خواست که او را تشنه بدارد. راوی می‌گوید: به خدا سوگند! چیزی نگذشت که خدا مرض عطش را بر او مسلط کرد و از آب سیر نمی‌شد. قاسم بن اصبع بن نباته گوید: کوزه‌های آب را برای او خنک می‌کردند و در آن شکر می‌ریختند، او فریاد می‌زد: به من آب بدهید که از تشنگی هلاک شدم. پس ظرف [صفحه ۴۹۳] بزرگی از آب که افراد زیادی را سیراب می‌نمود به او می‌دادند، او می‌آشامید و لختی می‌خوابید، آنگاه فریاد می‌زد: وای بر شما! به من آب بدهید که از تشنگی هلاک شدم. پس از مختصر زمانی شکم او ترکید. [۵۷۷]. اما نفرین آن حضرت به لشکریان: ۴- در موقع کشته شدن حضرت علی اکبر، حضرت خطاب به دشمنان فرمود: «قتل الله قوما قتلوک» [۵۷۸]. ۵- بر سر نعش جناب قاسم علیه‌السلام حضرت فرمود: «بعدا لقوم قتلوک و من خصمهم یوم القیامه فیک جدک» [۵۷۹]. ۶- در موقع کشته شدن طفل صغیر علیه‌السلام حضرت فرمود: «و انتقم لنا من هؤلاء الظالمین» [۵۸۰]. ۷- آن هنگام که نزدیک آب رسید و خواست آب بیاشامد، حصین بن تمیم تیری به دهان آن سرور زد، حضرت خون را می‌گرفت و به سمت بالا پرتاب می‌کرد و پس از حمد و ثنای الهی، دو دست خود را جمع نمود و فرمود: «اللهم احصهم عددا، و اقتلهم بددا و لا تذر علی الأرض منهم أحدا» [۵۸۱]. ۸- در آن موقع که عبدالله بن حسن علیه‌السلام نزد حضرت آمد و بحر بن کعب او را با شمشیر زد، حضرت فرمود: «اللهم فان متعتهم الی حین ففرقهم فرقا و اجعلهم طرائق قدا و لا [صفحه ۴۹۴] ترص عنهم الولاء أبدا، فانهم دعونا لینصرونا، فعدوا علینا فقتلونا». [۵۸۲]. امام علیه‌السلام در ساعات بسیار سخت و ناگوار روز عاشورا نفرین می‌کرد، از بس که امر بر او ناگوار می‌آمد، متوجه خداوند می‌شد و به وسیله نفرین، تا حدی از مصیبت وارده تخفیف و خود را تسکین می‌داد. اهل کوفه مبتلا به نفرین امام علیه‌السلام شدند و از آن ظالمین، به وسیله مختار بن ابی‌عبیده ثقفی انتقامها گرفته شد و بسیاری از آنان کشته شدند. آنها مورد غضب فرمانروایان واقع گردیدند و زیر ظلم و ستم حجاج بن یوسف قرار گرفتند و پریشانحال‌ترین و بیچاره‌ترین مردم مملکت خویش گردیدند. والیان، همیشه از آنان ناراضی بودند و اختلاف، نفاق، پریشانی و بدبختی دامنگیر آنان شده بود، و تا مدت‌ها کوفه، مرکز تحولات و تغییر والیان بود، مثل آمدن مختار و حجاج و خروج خوارج. در اثر دعای امام علیه‌السلام به بدترین وضع زندگانی می‌کردند که از حدیث ابوالسرایا، تا حدودی به وضع کوفه آشنا شدید.

چگونگی حمله و مبارزه‌ی دشمن با امام

پس از آن که یاران امام علیه‌السلام کشته شدند، حضرت مدتی با سواران و مدتی با پیادگان جنگ نمود که همه‌ی آنها از جلو

شمشیر او فرار می کردند. تفاوت میان شجاعت امام علیه السلام و شجاعان لشکر به قدری زیاد بود که آنان توان و اقتدار روبه‌رو شدن و جنگیدن با امام علیه السلام را در خود نمی دیدند و سواره و پیاده‌ی آنها از جلو شمشیر او فرار می کردند. آنها جرأت حمله‌ی انفرادی نداشتند و فقط به طور دسته جمعی حمله می کردند، و چون امام علیه السلام حمله می کرد، فرار می کردند. باز در اثر اتفاق و همراهی با جماعت، قوی می شدند و حمله می کردند و دوباره با حمله‌ی امام علیه السلام فرار [صفحه ۴۹۵] می کردند و اگر می توانستند در همین موقع آسیبی می رساندند. آنان حتی در آن موقع که امام علیه السلام به شدت ناتوان و ضعیف شده بود، جرأت این که به تنهایی حمله کنند را نداشتند و حتی وقتی که شمر آنها را ملامت کرد که منتظر چه هستید؟ آنها از هر طرف به امام علیه السلام حمله نمودند، نه آن که کسی به تنهایی از یک طرف جلو برود و حمله نماید. چون دشمن در خود احساس ضعف می کرد، امام علیه السلام را از دور، هدف تیر و سنگ قرار می داد، و این دستور عمرو بن حجاج زبیدی به لشکر بود که مورد تصویب ابن سعد قرار گرفته بود، او گفت: با اصحاب مبارزه نکنید، اینها کم هستند و اگر به آنان فقط سنگ بیندازید، همه را می کشید. شیخ طبرسی در «اعلام الوری» از حمید بن مسلم نقل می نماید که چون امام علیه السلام حمله می نمود، از جلو او فرار می کردند. وقتی شمر چنین دید دستور داد که تیراندازان امام علیه السلام را تیرباران نمایند، و آنها، امام علیه السلام را تیرباران کردند و بدن آن حضرت مانند خارپشت شد و حضرت از حمله خودداری نمود و دشمنان در مقابل او ایستادند. [۵۸۳]. این نقل، بیانات گذشته‌ی ما را تأیید می نماید و معلوم می شود که چرا امام علیه السلام را از دور، هدف تیر و سنگ قرار می دادند و چرا به طور دسته جمعی حمله می کردند. آری! امام علیه السلام از چنان شهامت و شجاعتی برخوردار بود که آنها جرأت روبه‌رو شدن با او را نداشتند، حتی موقعی که بدن امام علیه السلام چون خارپشت شد و از خستگی ایستاد، باز هم دشمنان جرأت حمله یا نزدیک شدن به او را نداشتند و در مقابل او ایستادند.

شهادت طفل صغیر

طبری از ابومخنف نقل می نماید: وقتی امام علیه السلام از جنگ ناتوان شده و روی زمین نشسته بود، فرزند کوچکی را آوردند و به او دادند، حضرت او را در دامن خود [صفحه ۴۹۶] نشانند. در این حال، یکی از طایفه‌ی بنی اسد با تیری گلوی آن طفل را پاره نمود. امام علیه السلام دو دست خود را از خون پر کرد و به زمین ریخت و گفت: خداوند! ظالمین را مجازات کن و از آنان انتقام بگیر. [۵۸۴] [۵۸۵]. ابومخنف در مورد شهادت طفل صغیر بیش از این سخن نگفته؛ و نوشته است که امام علیه السلام از لشکر برای طفل آب طلبید. راستی که لشکریان، دشمنی را از حد گذراندند؛ حسین علیه السلام در آن حالت ناتوانی که از جنگ خسته شده و میان آنان و اهل بیت خود به روی زمین نشسته و با بچه‌ی کوچک خود وداع و او را نوازش می نماید، آیا رواست که به جای آن که به طفل صغیر آب بدهند، در برابر چشم پدر - پدری که داغ جوان دیده و علی اکبر علیه السلام او کشته و پاره پاره شده - طفل کوچک او را که در دامن گرفته، هدف تیر قرار دهند و گلوی او را پاره کنند؟! البته در این موقع که امام علیه السلام بی طاقت شده بود، از حال خود و ظلم دشمنان به خدا شکایت کرد و از او خواست که از ظالمین انتقام بگیرد. امام علیه السلام با ذکر خداوند، خود را تسلیت می داد: «الا بذکر الله تطمئن القلوب؛ آگاه باش که با یاد خدا دلها آرامش می یابد» به راستی می توان گفت که امام علیه السلام با این مصیبت، همه‌ی مصائب خویش را فراموش نمود.

شهادت عبدالله بن حسن

در همین احوال، مصیبت دیگری نیز نظیر این مصیبت پیش آمد. در آن موقعی که امام علیه السلام توانایی حمله نداشت و دشمن، به دستور شمر دور امام علیه السلام را احاطه کرده بودند، فرزند کوچک امام حسن علیه السلام به سمت عمو شتافت، حضرت زینب

علیها السلام [صفحه ۴۹۷] او را گرفت تا برگرداند و امام علیه السلام نیز به زینب علیها السلام فرمود: او را نگاه دار تا نیاید! عبدالله بن حسن علیه السلام قبول نکرد و به سوی عمومی خود دوید و با شتاب تمام خود را به عمو رساند و پهلوی آن حضرت ایستاد. در این هنگام، بحر بن کعب با شمشیر به امام علیه السلام حمله کرد، عبدالله بن حسن علیه السلام تحمل نکرد و گفت: ای حرامزاده! آیا تو عمومی مرا می‌کشی؟ بحر بن کعب شمشیرش را پایین آورد و عبدالله دست خود را سپرد کرد، دستش بریده و به پوست آویزان شد و فریاد او به ناله بلند شد. امام علیه السلام او را به سینه چسباند و گفت: ای پسر برادر! بر این مصیبت صبر کن و از خداوند، اجر بطلب که خدا تو را به پدران صالحت (رسول خدا، علی بن ابی طالب، حمزه، جعفر و حسن بن علی علیهم السلام) ملحق می‌کند. [۵۸۶]. بنا به نقل سید بن طاووس رحمه الله، حمله هم تیری به گلوی او زد و او را در دامن عمو ذبح نمود. [۵۸۷]. ابومخنف نیز قاتل عبدالله بن حسن را حمله دانسته، می‌گوید: حمله با تیر او را کشت. [۵۸۸]. در این موقع که امام حسین علیه السلام ضعیف و بی حال افتاده بود، نمی‌دانم چگونه توانایی تحمل این همه مصائب و شداید را داشت؟! در این موقعی که باید او را تسلی می‌دادند، چگونه با سخت‌ترین مصائب مواجه می‌شود که هر یک از این مصیبت‌ها یا کوچکتر از آنها، بزرگترین مردان و قوی‌ترین شجاعان را به زانو درمی‌آورد! این حسین علیه السلام است که پس از تمامی این مصیبت‌ها، مجدداً مهیای جنگ و دفاع از خود و حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌شود. ابومخنف نقل می‌کند: حسین علیه السلام بر پیاده‌هایی که به او احاطه داشتند حمله کرد، پس همگی فرار کردند و از او دور شدند. [۵۸۹]. [صفحه ۴۹۸]

حمله شمر به خیمه‌ها و دفاع امام

از جمله مصائبی که بر امام علیه السلام بسیار گران آمد موقعی بود که ضعف و ناتوانی بر آن حضرت چیره شده بود و از طرفی، شمر بن ذی الجوشن با ده نفر از پیادگان به خیمه‌های امام علیه السلام حمله کرد و میان امام علیه السلام و خیمه‌ها حایل شدند، حسین علیه السلام فرمود: وای بر شما! اگر دین ندارید و از روز رستاخیز نمی‌ترسید، پس در دنیای خود آزادمرد باشید و جهال خود را از خیمه‌های زن و فرزند من دور کنید! شمر گفت: ای پسر فاطمه! این حاجت تو برآورده است. پس شمر عده‌ای از پیادگان، از جمله: ابوالجنوب، قشعم بن عمرو، صالح بن وهب، سنان بن انس و خولی بن یزید را تحریک نمود که بر امام حمله نمایند. او به ابوالجنوب گفت: برو به جنگ حسین! ابوالجنوب به شمر گفت: چرا خودت نمی‌روی؟ شمر گفت: آیا با من چنین سخن می‌گویی؟! او گفت: آیا تو با من چنین سخن می‌گویی؟! پس به یکدیگر دشمنان دادند، ابوالجنوب که مرد شجاعی بود، به شمر گفت: به خدا سوگند! می‌خواستم که این نیزه را در چشم تو فرو کنم! شمر از او جدا شد و گفت: اگر می‌توانستم به تو آسیب می‌رساندم، سپس شمر با پیادگان خود به طرف حسین علیه السلام آمد و امام علیه السلام بر آنان حمله کرد که آن جماعت فرار کردند. [۵۹۰]. ابوالفرج در مقاتل الطالبیین به سند خود از مدائنی نقل می‌نماید: شمر برای غارت، به خیمه‌های امام حسین علیه السلام حمله نمود. امام حسین علیه السلام فرمود: وای بر شما! اگر دین ندارید پس آزادمرد باشید که تا ساعتی دیگر، اموال برای شما خواهد شد! شمر حیا کرد و برگشت. [۵۹۱]. به راستی که من از اندازه وقاحت و دشمنی این مردمان پست در حیرتم! [صفحه ۴۹۹] چگونه حسین علیه السلام مظهر غیرت، ببیند در برابر چشم او به خیمه و اهل بیتش متعرض می‌شوند؟ اگر بگوییم که این بزرگترین مصیبتی است که حسین مظلوم علیه السلام در روز عاشورا با آن روبرو شد، مبالغه نکرده‌ام. امام علیه السلام توانایی جلوگیری از حمله‌ی دشمن به زور شمشیر را نداشت، لذا حضرت آنها را با سخنانی تهییج و تحریک نمود و جملاتی فرمود که شمر، با آن همه بی‌حیایی، حیا کند و برگردد، و تا ساعتی که حسین علیه السلام زنده است، از غارت کردن دست بردارند و نهایت آرزوی امام علیه السلام در آن حال همین بود که به قدر ساعتی صبر کنند.

ورود امام به فرات و تیر زدن به دهان آن سرور

هشام کلبی از عمرو بن شمر و او از جابر جعفی نقل می‌نماید: وقتی عطش بر امام علیه‌السلام غلبه کرد، حضرت به سوی فرات حرکت کرد و وارد فرات گردید، پس نزدیک شد تا آب بیاشامد که ناگاه، حصین بن تمیم تیری به دهان او زد، خون از دهان مبارکش جاری شد، حضرت خون را می‌گرفت و به سمت آسمان می‌انداخت و پس از حمد و ثنای الهی، دو دست خود را نزدیک یکدیگر گرفت و چنین دعا نمود: «اللهم احصهم عددا، و اقتلهم بددا، و لا تذر علی الأرض منهم أحدا». [۵۹۲]. با توجه به این که در خیمه‌ها آب نبود و حصین بن تمیم نزد امام علیه‌السلام نبود، معلوم می‌شود که امام علیه‌السلام برای رفع عطش به سمت شریعه‌ی فرات رفته، خود را به آب رسانده بود و در این هنگام حصین بن تمیم با تیری مانع از آب آشامیدن امام علیه‌السلام می‌شود؛ و چون این قضیه حاکی از نهایت شجاعت امام علیه‌السلام است، دشمنان به صراحت نوشتند که امام علیه‌السلام به آب دست یافت، بلکه سربسته گفتند که نزدیک بود [صفحه ۵۰۰] که امام علیه‌السلام آب بیاشامد. ابن‌شهر آشوب گوید که ابومخنف از جلودی نقل می‌کند: امام علیه‌السلام به فرات رسید و دست برد تا آب بیاشامد، یکی از لشکریان گفت: ای حسین! تو آب می‌آشامی در حالی که دشمن به خیمه‌ها حمله نموده است؟! امام حسین علیه‌السلام آب را ریخت و به سوی خیمه‌ها آمد و دید که خیمه‌ها سالم است. [۵۹۳]. گرچه این مطلب را طبری و دیگران از ابومخنف نقل نکرده‌اند، ولی همین مطلبی را که ما استفاده کردیم، تأیید می‌کند. عبدالله بن عمار گوید: من بر بنی هاشم منتی دارم که با نیزه به حسین حمله کردم، چون به او نزدیک شدم، با خود گفتم: برای چه من او را بکشم؟ دیگری این کار را انجام دهد! پس جماعتی از طرف راست و گروهی از طرف چپ به او حمله کردند. حسین علیه‌السلام به کسانی که از طرف راست هجوم آورده بودند حمله کرد، آنان ترسیده و فرار کردند، آنگاه به آن دسته‌ی دیگر حمله کرد تا این که آن جمع نیز ترسیدند و متفرق شدند. بر تن او پیراهنی از خز بود و عمامه‌ای بر سر داشت، به خدا سوگند! ندیدم کسی را که فرزندان و خویشان و اصحاب او کشته شده باشند و جماعت زیادی اطراف او را احاطه کرده باشند، قوی قلب‌تر و شجاع‌تر از حسین باشد. او بر پیادگان حمله می‌کرد و آنها مانند گوسفندانی که گرگ به آنها حمله کند، از اطراف او فرار می‌نمودند. در همین حال بود که خواهرش زینب علیها‌السلام از خیمه بیرون آمد و فریاد می‌زد: کاش آسمان بر زمین فرومی‌ریخت! عمر بن سعد از نزدیک حسین علیه‌السلام را تماشا می‌کرد، زینب علیها‌السلام به او گفت: ای عمر! آیا حسین علیه‌السلام کشته می‌شود و تو نگاه می‌کنی؟! اشکهای عمر بن سعد، بر [صفحه ۵۰۱] صورت و ریشش سرازیر گشت، و از زینب علیها‌السلام رو گرداند. [۵۹۴]. شیخ مفید در ارشاد اضافه می‌نماید: سپس زینب علیها‌السلام فرمود: وای بر شما! آیا در میان شما یک نفر مسلمان نیست؟ پس هیچ کس به او جواب نداد. [۵۹۵]. از همین نقل نیز معلوم می‌شود که با آن که امام علیه‌السلام ضعیف و ناتوان گشته بود، باز دشمن به صورت دسته جمعی از راست و چپ به آن حضرت حمله می‌کردند، و با این حال، توانایی مقاومت نداشتند و از برابر امام علیه‌السلام فرار می‌کردند.

احاطه دشمن بر امام و کلمات آن سرور و آمدن زینب به قتلگاه

امام علیه‌السلام پس از آن همه مصایب و جنگها، تشنه، خسته و ناتوان شده و روز، رو به پایان است. شمر و عمر بن سعد می‌خواهند که هر چه زودتر امام علیه‌السلام کشته شده و جنگ تمام گردد، به همین جهت، عده‌ای از پیادگان را تحریک می‌کنند که به صورت دسته جمعی به امام علیه‌السلام حمله کنند. عده‌ای به امام حمله کرده و اطراف آن حضرت را گرفتند، ابن‌سعد برای تشویق این گروه، خودش آمد و ناظر قضیه گردید. حضرت زینب علیها‌السلام هنگامی که برادرش را گرفتار دشمنان دید، دانست که امام علیه‌السلام دیگر به سراغ اهل حرم نمی‌آید، در این حال خواهر به دیدن برادر آمد و چون این جماعت را دید، خواست از برادر

خود دفاع کند و نزدیک‌ترین مردم به او، همین عمر بن سعد بود که او از قریش و رئیس لشکر است و می‌بیند که او نیز آمده حسین علیه‌السلام را ببیند، حضرت زینب علیهاالسلام فرمود: حسین را می‌کشند و تو ایستاده‌ای و نگاه می‌کنی؟! ابن‌سعد گریه می‌کند و از زینب علیهاالسلام روی می‌گرداند، و گریه او برای زینب علیهاالسلام فایده ندارد، امام علیه‌السلام در همین حال می‌فرمود: [صفحه ۵۰۲] «أعلى قتلى تحاثون؟ أما والله لا تقتلون بعدى عبدا من عباد الله أسخط عليكم لقتله منى، و أيم الله! انى لأرجو أن يكرمنى الله بهوانكم، ثم ينتقم لى منكم من حيث لا- تشعرون. أما والله! أن لو قد قتلتمونى لقد ألقى الله بأسكم بينكم و سفك دمائكم، ثم لا يرضى لكم حتى يضاعف لكم العذاب الأليم». [۵۹۶]. حضرت می‌فرماید: «آیا مردم را بر کشتن من تحریک می‌کنید؟ سوگند به خدا! پس از من، بهتر از من را نخواهید کشت، امیدوارم که خداوند درجات مرا رفیع کند و از راهی که نفهمید از شما انتقام بکشد. به خدا سوگند! پس از کشتن من، میان شما جدایی و اختلاف و خونریزی خواهد شد، و خداوند از شما راضی نخواهد گشت و به عذاب دردناک خواهید رسید». از این کلمات معلوم می‌شود که آنها همدیگر را بر کشتن امام علیه‌السلام تحریک می‌کردند. ببینید حضرت با آن همه ضعف و خستگی، با کشندگان خود چگونه سخن می‌گوید، و عواقب عمل آنان را به آنان گوشزد کرده، دشمن را ملامت و توبیخ می‌کند! حسین علیه‌السلام در این حال، مثل کسی است که تاکنون به او مصیبتی نرسیده و هم اکنون با دشمن روبرو شده و می‌خواهد آنان را موعظه نماید. ولی این سخنان، در آن جماعت از خدا بی‌خبر تأثیری نداشت. شمر مجدداً آنان را تحریک می‌کند، باز به آن سرور حمله‌ور می‌شوند؛ زرعۀ ابن‌شریک ضربتی به کف دست چپ امام علیه‌السلام زد، و ضربت دیگری نیز بر شانه‌ی مبارک امام علیه‌السلام وارد آمد. امام علیه‌السلام بر زمین می‌افتاد و برمی‌خاست، در همین حال، سنان بن انس با [صفحه ۵۰۳] نیزه‌ای امام علیه‌السلام را بر زمین انداخت، خولی خواست سر نورانی امام علیه‌السلام را از تن جدا نماید، اما بدن او به لرزه درآمده و نتوانست، پس سنان سر اطهر آن حضرت را از تن جدا نمود - که قبلاً با شمشیرها بر امام علیه‌السلام ضرباتی وارد ساخته بود - و سر مطهر را به خولی ملعون داد. [۵۹۷] این مطلب را طبری از ابومخنف نقل کرده است. و بنابر نقل شیخ مفید در ارشاد؛ شمر آمد و سر آن سرور را از تن جدا کرد، آن گاه سر را به خولی داد. [۵۹۸].

تعداد زخمهای تن آن سرور

طبری از ابومخنف و او از جعفر محمد، امام صادق علیه‌السلام نقل می‌نماید: در بدن شریف امام علیه‌السلام پس از کشته شدن، جای سی و سه زخم نیزه، و سی و چهار ضربت شمشیر بود. [۵۹۹]. ولی شیخ صدوق رحمه‌الله در امالی از حضرت باقر علیه‌السلام نقل می‌نماید: پس از کشته شدن امام علیه‌السلام در بدن شریف او متجاوز از سیصد و بیست اثر نیزه و شمشیر و تیر یافتند، و تمامی این زخمها، در قسمت جلو بدن آن حضرت بود، نه پشت سر، چون حضرت پشت به جنگ نمی‌کرد. [۶۰۰]. علامه‌ی مجلسی در بحارالانوار از امالی شیخ طوسی نقل نموده که حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: در بدن امام علیه‌السلام متجاوز از هفتاد زخم نیزه و بیش از هفتاد ضربت شمشیر دیده شد. [۶۰۱]. بنابر این، نقل ابومخنف از حضرت صادق علیه‌السلام مثل سائر نقل‌های او است که تا [صفحه ۵۰۴] می‌توانسته فضایل و مصائب امام علیه‌السلام و یاوران او را کتمان می‌کرده است، مانند محدثین دیگر آن عصر که مصلحت امویین را در نظر داشتند. در هر صورت، زخمهای بدن امام علیه‌السلام منحصر به زخمهای حاصل از شمشیر و نیزه نبوده است، اگر جراحات حاصل از تیرها را هم در نظر بگیریم، تعدادشان از سیصد و بیست متجاوز می‌شود. علاوه بر این، در روایت امام صادق علیه‌السلام، تعداد زخم‌های نیزه و شمشیر معین نشده است، چون حضرت فرمود: متجاوز از هفتاد زخم، ولی حد نهایی را معین نفرمود. آری! امام علیه‌السلام این همه زخمها را بر بدن، بلکه فقط بر قسمت جلو بدن خود تحمل می‌کند و با تمامی این زخم‌ها، داغ‌ها، ناملایمت‌ها، مصائب و تشنگی، در برابر چنان دشمنانی، چندین ساعت مقاومت می‌نماید. شما از این همه تحمل و مقاومت، تا اندازه‌ای می‌توانید از توانایی بدنی و شجاعت آن حضرت آگاه شوید. بی‌جهت نبود که در همان حال نیز چون به

سواران و پیادگان حمله می نمود، از اطرافش متفرق می شدند که او فرزند امیرالمؤمنین علیه السلام است.

قاتل امام و طلب جایزه از ابن سعد

طبری از ابومخنف نقل می نماید: هر کس به حسین نزدیک می شد سنان به او حمله می کرد که مبادا سر امام از دست وی برود. [۶۰۲]. از این نقل معلوم می شود که جماعتی اطراف امام علیه السلام را گرفته بودند و چون امام علیه السلام به وسیله سنان بر زمین افتاد و دیگر قادر بر مقاومت نبود، دیگران می خواستند بر او سبقت بگیرند و سر را از تن جدا کنند، سنان به هر کس که می خواست نزدیک شود، حمله می کرد تا آن که آن جایزه، مخصوص او شود؛ پس از آن، مردم به سنان می گفتند: تو حسین، پسر فاطمه، دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، بزرگترین [صفحه ۵۰۵] و مهمترین مرد عرب را کشته ای، او می خواست سلطنت را از آل ابوسفیان بیرون کند، پس تو حق بزرگی بر این دولت داری، نزد امرا برو و جایزه خود را بگیر و اگر آنها تمام بیت المال خود را به تو بدهند در مقابل عملی که انجام داده ای کم است. سنان مردی شاعر و شجاع بود و عقلش خللی داشت، چون سر مطهر امام علیه السلام را از تن جدا کرد، نزد عمر بن سعد آمد و با فریاد بلند گفت: اوقر رکابی فضة و ذهبانی قتلت الملك المحجباقتل خیر الناس أما و ابا و خیرهم اذ ینسبون نساب عمر گفت: تو دیوانه هستی، و او را با چوب ادب نمود و گفت: اگر ابن زیاد این سخن را از تو بشنود حتما تو را می کشد. [۶۰۳]. ابوالفرج نیز گوید: قاتل حسین علیه السلام همین دو بیت را برای یزید خواند. [۶۰۴]. [صفحه ۵۰۶]

وقایعی که پس از قتل امام اتفاق افتاد

بیرون آوردن لباس از تن امام

در پستی، دشمنی و نامردی اهل کوفه همین بس که چون پسر پیغمبر کشته شد، لباسهای تن او را غارت کردند، با آن که آن حضرت لباسهای خود را پاره پاره کرد تا در آن طمع نکرده، امام علیه السلام را برهنه نکنند. بحر بن کعب همان لباس سوراخ شده را از تن آن سرور بیرون آورد و او را برهنه کرد، به خاطر همین عمل ناجوانمردانه، دو دست کعب در زمستان می ترکید و آب پس می داد و در تابستان مثل چوب خشک می شد. [۶۰۵]. طبری از ابومخنف نقل می نماید: قطیفه (روپوش) امام علیه السلام را، قیس پسر اشعث کندی غارت نمود و کفش او را یکی از «بنی اود» به نام اسود برد و شمشیر آن حضرت را یکی از «بنی نهشل» ربود. [۶۰۶]. مالک بن نسیر کندی با شمشیر بر سر امام علیه السلام ضربتی زد که کلاه را شکافت و به سر حضرت رسید و آن کلاه که از خز بود، پر از خون شد، امام علیه السلام آن کلاه را افکند و کلاه دیگری بر سر گذاشت. مرد کندی کلاه را برداشت و به کوفه آورد و در منزلش آن را می شست، زنش با او مرافعه کرد و گفت: آیا آنچه را که از تن حسین علیه السلام بیرون [صفحه ۵۰۷] آوردی به خانه‌ی من آورده‌ای؟! آن را از خانه‌ی من بیرون کن. همین مالک بن نسیر ملعون، با وضع بدی و با سختی حال زندگی کرد تا آن که هلاک شد. [۶۰۷].

حمله لشکر به خیام و غارت آن

پس از آن که امام علیه السلام کشته شد، لشکر به سمت خیمه‌ها حمله نمود و آنچه از اموال و شتر بود، غارت کردند، حتی چادر زنان را به زور می کشیدند و می بردند. حمید بن مسلم می گوید: شمر با جمعی از پیادگان، دور علی بن الحسین علیه السلام را احاطه کردند. پیادگان از شمر می پرسیدند: آیا او را نکشیم؟ در حالی که حضرت سجاد علیه السلام مریض بود و بر روی فراشی افتاده بود،

حمید گوید: من از او بسیار دفاع کردم و گفتم: این بچه است و به حد بلوغ نرسیده، چرا می‌خواهید او را بکشید؟ من از او دفاع می‌کردم و هر کس که می‌خواست او را بکشد مانع می‌شدم، تا آن که عمر بن سعد وارد شد و گفت: هیچ کس به خیمه زنان وارد نشود و هیچ کس متعرض این بیمار نگردد و هر کس از اموالشان چیزی برده، برگرداند. حمید می‌گوید: به خدا سوگند! هیچکس چیزی برنگرداند و علی بن الحسین علیه‌السلام از من تشکر کرد و در حق من دعای خیر نمود. [۶۰۸]. من حمید را یکی از دشمنان می‌شناسم. دفاع او و تشکر و دعای امام علیه‌السلام را در حق او - به ادعای خود حمید - باور نمی‌کنم. این حمید، همان کسی است که سر امام علیه‌السلام را به همراه خولی به کوفه برد و بشارت فتح را به خانواده عمر سعد رساند. [صفحه ۵۰۸]

اکثریت لشکر ابن سعد ادعای تشیع می‌نمودند و خوارج در این جنگ شرکت نداشتند

بعضی از دانشمندان گمان نموده‌اند که تمامی لشکر کوفه از خوارج و دشمنان امام علیه‌السلام بوده‌اند و احدی از شیعیان در میان لشکر عمر بن سعد نبود. من از این سخن بسی در حیرتم! اولاً، کوفه این اندازه خوارج نداشته است و گذشته از این، خوارج با آل ابوسفیان و امرا دشمن بودند، و آنان را تکفیر می‌کردند، وجهی ندارد که برای کشتن حسین علیه‌السلام جزء سپاه ابن زیاد شوند. ثانیاً، همین جمع و رؤسای آنان، کسانی هستند که از امام علیه‌السلام دعوت کرده بودند و به همین جهت، امام علیه‌السلام اتمام حجت نمود و فرمود: مگر شما از من دعوت نکرده بودید؟ و نمی‌توان باور کرد که خوارج از امام علیه‌السلام دعوت کرده باشند تا بیاید و امام آنان باشد! در بحارالانوار از امالی صدوق نقل شده است که فاطمه بنت الحسین فرمود: من کوچک بودم و در دو پایم خلخال از طلا بود. یکی از لشکریان خلخال را از پای من بیرون آورد و در همان حال گریه می‌کرد. گفتم: ای دشمن خدا! چرا گریه می‌کنی؟ گفت: چگونه گریه نکنم و حال آن که دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را غارت می‌کنم؟! اگر می‌دانی، پس چرا چنین غارت می‌کنی؟ گفت: می‌ترسم دیگری بیاید و این خلخال را ببرد. [۶۰۹]. لشکر ابن زیاد، همان متظاهرین به تشیع بودند که قلوب آنها با امام علیه‌السلام و شمشیرشان به روی آن سرور کشیده می‌شد همچنانکه فرزدق گفته بود. و این جمع به جهت حب دنیا، از مذهب خود دست برداشته و در حزب آل ابوسفیان داخل شدند. [صفحه ۵۰۹] کوتاه سخن، من قبول دارم که کسانی که جزو سپاه ابن سعد بودند شیعه نبودند، و در حقیقت از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام و نواصب شمرده می‌شدند و در این شکی نیست، ولی می‌گویم: این جماعت سابقاً دم از تشیع و دوستی اهل بیت علیهم‌السلام می‌زدند، و به این جهت، از امام علیه‌السلام دعوت کرده بودند، اما وقتی امام علیه‌السلام اجابت کرد، از او برگشتند، و در حزب آل ابوسفیان داخل شدند.

تازاندن اسبها بر بدن امام

به دستور ابن زیاد، [۶۱۰] عمر بن سعد ده نفر را مأمور نمود که اسبان خود را بر بدن امام علیه‌السلام بتازانند و بدن و سینه‌ی شریف امام علیه‌السلام را خرد نمایند، این افراد، به اختیار خود داوطلب این کار شدند. [۶۱۱]. نمی‌دانم چه بگویم! ابن زیاد این اندازه پست بود که از جنازه دشمن خود هم انتقام می‌گرفت! ابوسفیان در جنگ احد با نیزه‌ی خود به نعش حمزه زد و گفت: بپش ای پاره پاره تن! چون یکی از رؤسای عرب، از این کارش مطلع شد، ابوسفیان از او شرمنده شد و تقاضا کرد که این عمل را مخفی بدارد. ابن زیاد که خود را از اولاد ابوسفیان می‌خواند، شقاوت را به جایی رساند که خاطر خود را به تازاندن اسبان به بدن پاره پاره امام علیه‌السلام تشفی می‌دهد، و پست‌تر از او، این ده نفر هستند که به چنین عملی اقدام نمودند. جنایات این افراد از ننگین‌ترین جنایات بشریت است، و همین اعمال است که آل معاویه را به مسلمین شناساند، و همه را بر یزید شوراند. حسین بن علی علیهما‌السلام در اثر این جهاد مقدس، دین اسلام و مسلمین را از شر این راه‌زنان حفظ نمود. بی‌سبب نبود که یزید پس از گذشتن کار و فاش شدن راز، گناه را به گردن ابن زیاد [صفحه ۵۱۰] می‌انداخت و می‌خواست خود را تبرئه کند، و از شر این فجایع و جنایات خلاص

نماید. چون حسین علیه‌السلام کشته شد، همان شب در مدینه این اشعار خوانده و شنیده شد. آنها القاتلون جهلا حسینا أبشروا بالعذاب و التکیل کل أهل السماء یدعو علیکم من نبی و ملائک و قبیل قد لعنتم علی لسان ابن داود و موسی و حامل الانجیل طبری از هشام، و از عمر بن حیزوم کلبی و او از پدرش نقل می‌نماید که پدرش می‌گفت: من این آواز را شنیدم. [۶۱۲]. و نیز طبری از عمرو بن عکرمة نقل می‌نماید که او گفته است: صبح در مدینه شخصی برای من نقل کرد که دیشب این آواز را شنیدم، و این همان شبی بود که حسین علیه‌السلام کشته شده بود. [۶۱۳].

روانه کردن سرهای شهدا به کوفه و دفن شهدا توسط بنی اسد

عمر بن سعد در عصر عاشورا، سر حسین علیه‌السلام را توسط خولی و حمید بن مسلم به سوی کوفه، نزد عبیدالله بن زیاد روانه کرد. [۶۱۴] او هفتاد و دو سر دیگر را هم از تن‌ها جدا نمود، و به وسیله‌ی شمر و عمرو بن حجاج و قیس بن اشعث روانه کرد. [۶۱۵] بعد از ظهر روز یازدهم، به فرمان عمر سعد لشکر به سمت کوفه حرکت کرد و اهل بیت حسین علیه‌السلام و علی بن الحسین علیه‌السلام را به اسارت گرفته، به سوی کوفه [صفحه ۵۱۱] بردند. امام سجاد علیه‌السلام سخت مریض و نزدیک به مرگ شده بود [۶۱۶] و در نتیجه‌ی همین مرض زنده ماند و نسل حسین علیه‌السلام قطع نشد. عمر بن سعد کشته‌های لشکر خویش را دفن کرد و رفت، [۶۱۷] ولی بدن پاک و مطهر حسین علیه‌السلام و یاوران او روی زمین ماند. شیخ مفید رحمه‌الله در «ارشاد» می‌فرماید: پس از رفتن لشکر، طایفه‌ای از بنی اسد که در غاضریه بودند، بر حسین علیه‌السلام و اصحاب او نماز خواندند و همه را دفن نمودند. آنها علی بن الحسین علیه‌السلام را نزدیک پای حسین علیه‌السلام و بقیه‌ی شهدا را پایین پا، همه را در یک‌جا با هم دفن کردند و عباس بن علی علیه‌السلام را در جایی که کشته شده بود دفن نمودند. [۶۱۸]. و نیز می‌فرماید: برای قبور شهدای اهل بیت، اثر مشخصی نیست، و باید زائرین در هنگام زیارت، به همان زمین که پایین پا است اشاره بنمایند، و علی بن الحسین علیه‌السلام نیز در میان همین شهدا است و گفته می‌شود که او از همه به امام علیه‌السلام نزدیکتر است. قبر اصحاب حسین علیه‌السلام نیز مشخص و معلوم نیست، ولی همان نزدیکی دفن شده‌اند و حائر حسینی بر همه آنها احاطه دارد. [۶۱۹]. از این کلام معلوم می‌شود که شهدا را در یک گودال، در پایین پای امام علیه‌السلام دفن کرده‌اند، و همین نقل معتبر است. چون خیلی بعید است که آن طایفه از بنی اسد، برای هر یک از شهدا قبری جداگانه بکنند، و همان گونه که همه در یک‌جا جمع شده بودند، در یک‌جا دفن شدند. به گمان من، در مجاور همانجا که جمع شده بودند دفن شدند، و بعید است که این همه جنازه را از آن محل به محل دیگر منتقل نموده باشند، و البته امام علیه‌السلام هم نزدیک همان خیمه‌ها کشته شد و از همانجا با خواهرش در میان آن همه جمعیت، گفتگو می‌کرد. [صفحه ۵۱۲]

مزار شدن قبر مطهر از همان روز اول و مقایسه میان قبر مطهر آن بزرگوار و قبور خلفا و سلاطین

بعید نمی‌دانم که همه شهدا در زیر همین بقعه و ضریح فعلی دفن شده باشند، نه بیرون از ضریح، چون ضریح و مرقد بسیار بزرگ است. و در هر صورت، ابن سعد اگر چه بدن پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و شهدا را دفن نمود؛ ولی بلافاصله امام حسین علیه‌السلام دفن شد و شهدا، در پایین آن حضرت دفن شدند، و قبر حسین علیه‌السلام مزار مردم گردید، و مردم از دور و نزدیک به زیارت آن حضرت می‌آمدند. از همین امر، عظمت امام علیه‌السلام معلوم می‌شود، دشمنان اگر چه او را کشتند و لگدکوب کردند و در میان بیابان گذاردند و رفتند، ولی بلافاصله پس از رفتن آنها، حسین علیه‌السلام دفن شد، و قبر او در همان بیابان مزار گردید، و از همان زمان، با آن که سلطنت در دست دشمنان بود، دوستان آن حضرت به طور مرتب، به تنهایی و دسته جمعی به زیارت قبر آن حضرت می‌رفتند. این در حالی است که از سلاطین بنی امیه و بنی عباس و قبور آنان اثری نیست. مأمون می‌خواست قبر هارون را حفظ کند، به همین جهت، امام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام را نزدیک قبر هارون دفن کرد، ولی هارون از این نقشه‌ی مأمون

فایده‌ای نبرد، به جز آن که زائرین او را لعن کنند، [۶۲۰] حتی صورت قبری هم برای هارون باقی نمانده است، ولی امام رضا علیه‌السلام که توسط مأمون کشته شد، قبرش باقی است و هم اکنون مزار شیعیان، بلکه مسلمین عالم گردیده است. «فاعتبروا یا اولی الأبصار؛ پس ای دیده‌وران، عبرت بگیرید» [صفحه ۵۱۳]

آمدن عیدالله بن حر، تواین و ابوالسرایا به زیارت قبر مطهر امام

طبری از ابو مخنف نقل می‌نماید: پس از آن که امام علیه‌السلام کشته شد، عیدالله بن زیاد اشراف اهل کوفه را جستجو نمود و عیدالله بن حر را در میان آنها ندید، او پس از چند روز نزد ابن زیاد رفت. ابن زیاد به او گفت: ای پسر حر! کجا بودی؟ گفت: مریض بودم. ابن زیاد گفت: قلبت مریض بود یا بدنت؟ عیدالله بن حر گفت: قلب من مریض نبود، و بدنم را هم خداوند شفا داد. ابن زیاد گفت: دروغ می‌گویی، تو با دشمن ما - حسین - بودی. عیدالله بن حر گفت: اگر با دشمن تو بودم موقعیت من معلوم می‌شد و مرا می‌دیدند، من کسی نیستم که در میان لشکری باشم و مخفی بمانم. لحظاتی ابن زیاد از او غافل شد، عیدالله موقعیت را مغتم شمرد و از دارالاماره بیرون آمد و سوار اسب خویش گردید. ابن زیاد گفت: عیدالله بن حر کجا رفت؟ گفتند: همین الان بیرون رفت. گفت: او را بیاورید. پاسبانان خود را به او رسانده و گفتند: امیر تو را می‌خواند. گفت: به او بگویید که من دیگر به اختیار خود نزدش نخواهم آمد، و بعد به منزل احمر بن زیاد طایی رفت. اصحابش دور او جمع شدند، پس از آن به کربلا آمد و به قبور شهدا نگاه کرد، پس او و اصحابش برای شهدا رحمت و آمرزش خواستند. او در اشعاری می‌گوید: وقت علی أجدائهم و مجالهم فکاد الحشا ینفض والعین ساجمه [۶۲۱]. از این نقل معلوم می‌شود که از همان اول قبر امام علیه‌السلام معلوم و مزار مردم بود و چنین نبود که اثر آن از میان رفته باشد. طبری نقل می‌نماید: پس از گذشت چهار سال، تواین بر سر قبر حسین علیه‌السلام آمدند، آنها یک شبانه روز در آنجا ماندند، نماز می‌خواندند و برای امام علیه‌السلام استغفار می‌کردند. راوی می‌گوید: هنگامی که آنها به قبر حسین علیه‌السلام رسیدند، همگی فریاد [صفحه ۵۱۴] کردند و مشغول گریه و زاری شدند. سلیمان و اصحاب او چون به قبر حسین علیه‌السلام رسیدند، همه یک صدا فریاد کردند: «یا رب انا قد خذلنا ابن بنت نبینا، فاغفر لنا ما مضی منا و تب علینا انک أنت التواب الرحیم» [۶۲۲]. از این نقل و نظایر آن معلوم می‌شود که دل‌های مردم از همان اول متوجه حسین علیه‌السلام بود. مردم بر سر قبر آن حضرت حاضر می‌شدند و نمی‌گذاشتند که قبرش کهنه و مندرس گردد و فراموش و مخفی شود. فراعنه می‌خواستند نور خدا را خاموش کنند و از زیارت قبر حسین علیه‌السلام جلوگیری نمایند و حتی قبر و آثار آن حضرت را محو نمایند، ولی هر چه بیشتر اصرار می‌کردند کمتر نتیجه می‌گرفتند و مردم به زیارت و حفظ آثار قبر حریص‌تر می‌شدند. آری! هم اکنون که هزار و سیصد و پانزده سال از شهادت امام علیه‌السلام می‌گذرد، [۶۲۳] قبر آن حضرت حفظ گشته و دست به دست به ما رسیده است و همواره شیعیان و دوستان اهل بیت علیهم‌السلام در آن بارگاه، خداوند را می‌خوانند و به حوائج خود می‌رسند. البته نباید فراموش کرد که هر اندازه دشمنان در خاموش کردن نور خدا، جلوگیری از زیارت زوار و محو قبر و هدم آن کوشش می‌کردند، ائمه طاهرین علیهم‌السلام مردم را به زیارت سید الشهداء علیه‌السلام تحریک و تحریص و ترغیب می‌نمودند، این بود که شیعیان به هر گونه و به هر وسیله‌ای که می‌توانستند خود را به قبر آن حضرت می‌رساندند و زیارت می‌کردند. اینک مناسب است که این موضوع را با نقلی از ابوالفرج ختم کنم. وی در کتاب «مقاتل الطالبیین» در شرح قصه‌ی ابوالسرایا که پیش از سال دویست هجری اتفاق افتاد، می‌گوید: ابوالسرایا با سواران زبده‌ی خویش وارد نینوا گردید، پس نزد قبر حسین علیه‌السلام آمد. [صفحه ۵۱۵] نصر بن مزاحم گوید که یکی از اهل مداین برای من نقل کرد: من در همان شب به زیارت قبر حسین علیه‌السلام رفته بودم. آن شب، شبی بارانی بود و رعد و برق داشت، ناگهان سوارانی آمدند و نزدیک قبر مطهر پیاده شده، به سوی قبر آمدند، پس سلام کردند. یکی از سواران - که همان ابوالسرایا بود - زیارت را طول داد و شروع به خواندن ایات منصور نمری نمود: نفسی فداء الحسین یوم عدا

الی المنايا عدوا ولا قافل ذاک يوم أنحی بشفرته علی سنام الاسلام والکاهل کأنما أنت تعجبین ألا ينزل بالقوم نقمه العاجل لا یعجل الله ان عجلت و ما ربک عما ترین بالغافل مظلومه والنبی والدها تدیر ارجاء مقله جافل ألا مساعیر یغضبون لها بسله البیض و القنا الذابل [۶۲۴]. راوی گوید: آنگاه رو به من کرد و پرسید: تو کیستی؟ گفتم: یکی از دهقان‌های مداین. گفت: سبحان الله! ولی و دوست، به ولی و دوست خود میل و علاقه دارد چنانکه شتر ماده به نوزاد خود میل و علاقه دارد، ای مرد! آمدن تو به زیارت، اجر عظیم دارد و خداوند از تو قدرانی می‌کند. آنگاه از جای برخاست و گفت: هر کس از زیدیه در اینجا حاضر است برخیزد. پس گروهی از مردم برخاستند و نزد او رفتند. او خطبه‌ی مفصلی برای آنان خواند و اهل بیت علیهم‌السلام را یاد کرد و فضائل آنان را شمرد، و ظلم و ستمها و دشمنی‌هایی که امت بر آنان وارد آوردند را یاد آوری کرد، و از حسین بن علی علیهما‌السلام نام برد و گفت: ایها الناس! گیرم شما زمان حسین علیه‌السلام را درک [صفحه ۵۱۶] نکردید تا او را یاری کنید؛ اکنون چه عذری دارید که در خانه بنشینید و کسی را که فردا می‌خواهد خروج کند و خون حسین علیه‌السلام را طلب نماید و دین خدای را به پای دارد، یاری نکنید؟ چه چیزی شما را از یاری او باز می‌دارد؟ من هم اکنون برای یاری دین خدا و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به کوفه می‌روم. هر کس در این عقیده شریک است به من ملحق گردد. او این را گفت و به سمت کوفه حرکت نمود. [۶۲۵]. از این نقل معلوم می‌شود که در آن زمان روی قبر ساختمانی بوده که زوار داخل آن بقعه می‌شدند و نزد قبر می‌رفتند، و نیز معلوم می‌شود که خروج ابوالسرایا به کمک محمد بن ابراهیم طباطبا برای طلب ثار حسین علیه‌السلام بوده است.

سر مطهر امام در منزل خولی

خولی شبانه سر امام شهید علیه‌السلام را به کوفه آورد و چون در دارالاماره بسته بود سر مطهر را به منزل برد. او دو زن داشت، یکی از بنی اسد و یکی از حضرمین بود. طبری می‌نویسد: هشام کلبی از پدرش و او از نوار - دختر مالک حضرمی و زوجه‌ی خولی - نقل می‌نماید: خولی سر را آورد و در زیر طشت گذاشت و به رختخواب آمد، به او گفتم: چه خبر آوردی؟ گفت: ثروت روزگار را برای تو آوردم، این سر حسین است که در خانه‌ی ما است. گفتم: وای بر تو! مردم طلا و نقره می‌آورند، تو سر پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را آوردی؟ به خدا سوگند! سر من با سر تو در یک جا جمع نخواهد شد، من از رختخواب بیرون آمدم، او زن دیگرش را طلبید. من نشسته بودم و نگاه می‌کردم. به خدا سوگند! نوری را دیدم که مثل عمود از آسمان به طشت می‌تابید، و پرندگانی سفید را دیدم که در اطراف طشت پرواز می‌کردند، صبح سر مطهر را نزد ابن‌زیاد برد. [۶۲۶]. [صفحه ۵۱۷]

عبور اسرا از کنار نعش امام شهیدان و نوحه‌گری زینب و گریه کردن دوست و دشمن

هنگامی که اهل حرم از کنار بدن پاک و مطهر حسین علیه‌السلام و اهل بیت عبور کردند، فریاد به گریه و زاری بلند نمودند و به صورت‌هایشان سیلی زدند. قره‌بن قیس راوی این حدیث گوید: اگر همه چیز را فراموش کنم، سخن زینب علیها‌السلام را فراموش نخواهم کرد که وقتی نعش حسین علیه‌السلام را دید که بر روی خاک افتاده است، فریاد زد: «یا محمداه! یا محمداه! صلی علیک ملائکه السماء، هذا الحسین بالعراء، مرمل بالدماء، مقطوع الأعضاء، یا محمداه! و بناتک سبایا و ذریتک مقتله، تسفی علیها الصبا. قال: فأبکت والله کل عدو و صدیق». [۶۲۷]. حضرت زینب علیها‌السلام به برادر خود علاقمند بود. او به خاطر حسین علیه‌السلام از شوهر و زندگی‌اش گذشته و با او همسفر گردید، فرزند او در رکاب حسین علیه‌السلام کشته شد و خودش اکنون در دست دشمنان اسیر است و می‌خواهد از کنار بدن پاک و مطهر برادر عبور نماید و با همین حال، با برادر وداع کند، چه برادری؟! برادری که داغها دیده و بالب تشنه کشته شد، برادری که تا دم مرگ مهمم و مغموم بود، برادری که دشمن حتی پس از مرگ نیز از او دست برنداشت، سرش را از تن جدا کرد، بدن او را عریان نمود و استخوانهای پشت و سینه‌اش را شکسته و خرد نمود. حضرت زینب

علیهاالسلام چگونه از این برادر جدا شود و با او وداع نماید؟ او درد دلش را به چه کسی بازگو کند؟ این است که متوجه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گردیده و پس از [صفحه ۵۱۸] صلوات بر او، می گوید: این حسین تست که در این صحرا مانده، کشته‌های دیگران دفن شده و این کشته‌ی حسین تو است که پر از خون و قطعه قطعه شده است، ذریه تو کشته شده و در بیابان افتاده و نسیم صبا خاک‌ها را بر روی آنان می‌پاشد، و دختران تو در دست دشمن اسیر گشته‌اند. حضرت زینب علیهاالسلام، این سخنان را از سوز دل می گوید و از دست امت به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شکوه می‌کند و دوست و دشمن را می‌گریاند. او اولین نوحه‌گری است که در این صحرا، بر حسین علیه‌السلام نوحه خواند و همه را گریاند. شروع این نوحه خوانی‌ها از حضرت زینب علیهاالسلام است و به تدریج، در عالم شورشی پیدا شد که مردم جسته و گریخته و دسته دسته به زیارت حسین علیه‌السلام می‌آمدند و بر او گریه و نوحه‌سرایی می‌کردند. راوی گوید: روزی که تواین به زیارت امام حسین علیه‌السلام آمدند به قدری گریه و زاری کردند که تا آن روز، چنان گریه‌ای بر مصیبتی دیده نشده بود. [۶۲۸].

مجلس ابن زیاد و مکالمه زید بن ارقم

ابن سعد در عصر روز عاشورا، خولی و حمید بن مسلم ازدی را با سر مطهر امام علیه‌السلام روانه کوفه نمود. حمید می گوید: ابن سعد، مرا مأمور کرد که بشارت فتح و سلامتی او را به خانواده‌اش برسانم. حمید بن مسلم همیشه خود را طرفدار اهل بیت و خدمت گذار آنان معرفی می‌نماید، انگار که ابن‌زیاد او را برای خدمت به اهل بیت علیهم‌السلام روانه کربلا نموده بود. او می گوید: من از حضرت سجاد علیه‌السلام دفاع نمودم، و امام علیه‌السلام برای من دعا کرد. او می گوید: چون شمر می‌خواست خیمه‌ها را با هر کس که در آن است بسوزاند، من او را نهی کردم. و حال آنکه ابومخنف می گوید: ابن سعد، سر امام علیه‌السلام [صفحه ۵۱۹] را با خولی و حمید بن مسلم به سوی کوفه روانه کرد. حال، او هر چه می‌خواهد بگوید، من او را از دشمنان اهل بیت علیهم‌السلام و از شیعیان آل ابوسفیان می‌شناسم، او ناله‌های حسین علیه‌السلام را شنید، ولی به او کمک نکرد. بعدها، همین حمید بن مسلم از تواین شد، و جزو لشکر سلیمان بن صرد خزاعی بود، و خود را سالم به کوفه رساند. در هر حال، حمید بن مسلم می گوید: چون بشارت فتح و پیروزی را دادم، آمدم و دیدم که ابن‌زیاد در قصر نشسته و هیئت‌های عرب بر او وارد شده‌اند. به مردم نیز اجازه‌ی ورود داد که من نیز وارد شدم. سر حسین علیه‌السلام را دیدم که در برابر اوست و او ساعتی با چوب خود بر دندان آن سرور می‌زد. زید بن ارقم صحابی که ناظر این صحنه بود، وقتی دید که ابن‌زیاد از کار خود دست برنمی‌دارد، گفت: چوب را از این دندان بردار، به خدا سوگند! به چشم خود دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با دو لب خود، لبان حسین علیه‌السلام را می‌بوسید. آنگاه با صدای بلند گریه کرد. ابن‌زیاد گفت: خدا چشمانت را بگریاند! اگر نه این بود که پیر و کم عقل شده‌ای، هر آینه سر تو را از بدن جدا می‌کردم. زید از جا برخاست و رفت، وقتی از آن مجلس بیرون آمدم، مردم می‌گفتند: زید سخنی گفت که اگر ابن‌زیاد شنیده بود، البته او را می‌کشت. پرسیدم: مگر چه گفت؟ گفتند: زید می‌رفت و می‌گفت: بنده‌ای، بنده‌ای را پادشاه نمود، پس مردم را بندگان خود کرد. ای جماعت عرب! پس از امروز همه‌ی شما بنده و برده‌اید، پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را به سلطنت رساندید. او خوبان شما را می‌کشد و بدان شما را بنده‌ی خود می‌نماید. شما به ذلت تن دادید. از رحمت خداوند دور باد هر کس که به ذلت راضی گردد. [۶۲۹]. [صفحه ۵۲۰] در نقل دیگری ابومخنف می گوید: حمید با خولی به کوفه آمدند، و چون شب شده بود، خولی سر مطهر امام علیه‌السلام را به منزل برد و صبح نزد ابن‌زیاد آورد. [۶۳۰]. از این دو نقل معلوم می‌شود که ابن‌زیاد در صبح یازدهم، به جهت خبر فتح و پیروزی، در قصر نشسته و از هیئت‌ها و واردین پذیرایی می‌نمود، و در این موقع، اهل بیت امام علیه‌السلام در کربلا بودند. من از اندازه شقاوت و پستی ابن‌زیاد در حیرتم. روزگاری پدرش از عمال و فرمانداران امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود. او والی فارس بود و ابن‌عباس، وی را معرفی نموده بود. پس عجیب است که ابن‌زیاد، آن سوابق را

فراموش کند و امروز با پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین رفتاری نماید. گیرم که حسین علیه السلام دشمن او باشد و برای کشتنش آمده باشد؛ ولی اکنون که او فاتح گشته، رفتارش با سر بریده‌ی آن حضرت، از رفتار مردمان با شرف به دور است.

ابن زیاد اگر شریف بود با حسین چنین رفتاری نمی‌کرد

ابن زیاد که به جهت زنای ابوسفیان خود را از خانواده‌ی قریش می‌دانست، نبایست در حضور مردم چنین جسارتی به شریف‌ترین افراد قریش بکند، او که خود را عموزاده خلیفه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌داند، چرا با فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنین رفتاری می‌کند؟ منشاء این کار همان است که زید بن ارقم صحابی گفته، که بنده‌ای، بنده‌ای را پادشاه نمود. آری! این رفتار و روش بندگان است نه آزاد مردان. ابن زیاد اگر از افراد شریف بود - گرچه از زنا به عمل آمده باشد - چنین رفتار نمی‌کرد. او پست‌زاده است که مایه‌ی این پستیها شد. زید بن ارقم راست گفت که عرب پس از این، بنده خواهند شد و بایستی آثار نفرین‌های امام علیه السلام ظاهر شود که همه ذلیل و متفرق گردند. [صفحه ۵۲۱] آری! کار به جایی رسید که قریش - چه رسد به دیگران - با یزید بن معاویه بر این که بندگان او هستند بیعت کردند، و او مدینه، حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بر لشکر شام تا سه روز مباح نمود که با خانواده‌های مهاجر و انصار آنچه خواهند بکنند. زید بن ارقم به این که صحابی است و صحابه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مورد احترام مردم هستند و حکام و فرمانداران، آنان را رعایت می‌کنند، مغرور بود. او بدین جهت، ابن زیاد را از این کار نهی نمود و آن سخن را گفت و در عین حال، صحابی بودن خود را به ابن زیاد و حاضرین تذکر داد، چون گفت: به چشم خود دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لب‌های حسین علیه السلام را می‌بوسید. ابن زیاد نیز از کشتن او صرف نظر نمود، اگرچه عذرش را پیر بودن بیان کرد نه صحابی. من نمی‌دانم مردمانی که این اندازه صحابه‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مورد احترام قرار می‌دادند، چگونه بر کشتن حسین علیه السلام که هم از صحابه بود و هم فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سید جوانان اهل بهشت، اتفاق نمودند و خانواده و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را اسیر کرده، در شهرها گرداندند؟

زنده ماندن چند نفر از اهل بیت رسالت

روز عاشورا دشمن می‌خواست همه‌ی اهل بیت علیهم السلام را به قتل برساند ولی به این امر موفق نشد و دو مرد و یک یا دو بچه زنده مانده، در میان اسرای اهل بیت به چشم می‌خوردند: ۱- علی بن الحسین علیه السلام که به جهت بیماری در خیمه‌ها افتاده و قادر بر جنگ کردن نبود، ولی پس از عاشورا به تدریج سلامتی خود را بازیافت. از آنجا که خداوند می‌خواست نسل حسین علیه السلام منقرض نشود و امامت در ذریه او باقی بماند و از طرف دیگر، عده‌ای زن و بچه بدون سرپرست نباشند، امام سجاد علیه السلام مریض شد تا نتواند در جنگ شرکت کند و پس از گذشتن وقایع عاشورا، آن حضرت به تدریج سالم گشت و سرپرستی زنان را به عهده گرفت. [صفحه ۵۲۲] چند بار دشمنان خدا خواستند او را بکشند و نور خدای را خاموش کنند، ولی خداوند خود نگه‌دار نور خود بود. در عصر عاشورا که دشمنان به خیمه‌ها ریختند می‌خواستند آن حضرت را بکشند تا آن که ابن سعد آمد و از کشتن او جلوگیری کرد، و هیچ جای تعجب نیست که مثل ابن سعد، امام سجاد علیه السلام را حفظ نماید، مگر فرعون، حضرت موسی علیه السلام را نگهداری نکرد؟ که چون خداوند امری را بخواهد برای آن وسیله درست می‌شود. همچنین در کوفه، خداوند او را از شر ابن زیاد نگاه داشت، و در شام هم - بنا بر بعضی از نقلها - یزید می‌خواست او را بکشد، ولی منصرف گردید. ۲- حسن بن حسن بن علی علیه السلام که داماد امام شهید علیه السلام بود. ابوالفرج در «مقاتل الطالبیین» روایت می‌نماید: حسن مثنی از عموی خود امام حسین علیه السلام خواست که یکی از دختران خود - فاطمه یا سکینه - را به او تزویج نماید. امام فرمود: هر کدام را که بیشتر

می‌خواهی بگو تا همان را به تو تزویج نمایم. او حیا کرد، امام علیه‌السلام فاطمه را اختیار کرد و فرمود: او به مادرم فاطمه، دختر پیغمبر شبیه‌تر است. [۶۳۱]. او در کربلا در رکاب عموی خود بود، و بنا به نقلی مجروح شد و در میان اسرا بود، چون مادر او خوله‌ی فزاریه بود، اسماء بن خارجه فزاری آمد و او را از اسیران جدا کرد و گفت: نمی‌گذارم او را اسیر کنند. عمر بن سعد گفت: پسر خواهر اسماء را به او واگذارید. وی در سن سی و پنج سالگی وفات کرد. [۶۳۲] بنابراین، حسن در همان کربلا از اسیران جدا شد و با آنان به شام سفر نمود. ۳- عمرو بن حسن علیه‌السلام نیز در میان اسرا بود. او پسر کوچکی بود، روزی یزید به او گفت: با پسر من جنگ می‌کنی؟ گفت: چاقویی به او و چاقویی به من بده، آنگاه با [صفحه ۵۲۳] او به قصد کشتن جنگ می‌کنم. یزید عمرو بن الحسن علیه‌السلام را به سینه چسبانید و گفت: «شنشنة أعرفها من أجزم»، مار به جز مار نمی‌زاید. [۶۳۳]. ابومخنف گوید: حسن بن حسن علیه‌السلام و عمرو بن حسن را خردسال شمرند و به همین جهت آنها را نکشتند. [۶۳۴]. ۴- زید بن حسن، در «مقاتل الطالبین» او را نیز در میان اسیران نام برده است. [۶۳۵] اگر این نقل صحیح باشد باید گفت: زید در آن موقع خردسال بوده که به جنگ رفت و دشمنان پس از جنگ او را نکشتند، بلکه او را اسیر نمودند. از پاسخ امام علیه‌السلام به ابن‌زیاد که فرمود: اگر مرا می‌کشی مرد پرهیزکاری را با زنان روانه کن معلوم می‌شود که زید صغیر بوده است.

بیرون آمدن دو نفر از بهشت و رهایی عقبه بن سمعان

سه مرد از بیگانگان با حسین علیه‌السلام، که در صف اصحاب بودند کشته نشدند. ۱- مرقع بن ثمامه اسدی که زانو زده بود و به سمت دشمن تیر می‌انداخت و جنگ می‌نمود تا اینکه بعضی از خویشانش به او امان داده و گفتند: نزد ما بیا. پس او به لشکر دشمن ملحق شد. عمر بن سعد خبر او را به ابن‌زیاد داد، ابن‌زیاد او را به زاره تبعید نمود. [۶۳۶]. من از شقاوت این مرد و سوءعاقبت او بسیار در شگفتم! چگونه حب حیات و زندگانی او را وادار نمود که از بهشت بیرون رفته، در جهنم داخل گردد. این بدبخت، از صف لشکر امام حسین علیه‌السلام به صف پسر سعد پناه می‌برد و سرانجام به [صفحه ۵۲۴] زاره تبعید می‌شود. من نمی‌دانم این شخص به چه علت تا روز عاشورا با امام علیه‌السلام بود؟ آیا گمان می‌کرد که حسین علیه‌السلام صلح می‌کند یا آن که به سلطنت می‌رسد؟ اگر او طالب آخرت بود چرا از حسین علیه‌السلام جدا شد؟ و اگر طالب دنیا بود چرا این چند روز از ابن‌سعد جدا و با حسین علیه‌السلام بود؟ از سوءعاقبت به خداوند پناه می‌برم! ۲- عقبه بن سمعان، ابن‌سعد او را گرفت و از او پرسید: کیستی؟ گفت: بنده‌ای مملوک - او غلام رباب، دختر امرء القیس و زوجه‌ی امام علیه‌السلام بود - ابن‌سعد او را آزاد نمود. از آنان که با امام علیه‌السلام بودند جز همین عقبه، کسی جان به در نبرد. [۶۳۷]. یکی از کسانی که ابومخنف به واسطه‌ی او وقایع کربلا را در کتاب مقتل خود نوشته، همین عقبه بن سمعان است این عقبه می‌گوید: من از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق با حسین علیه‌السلام بودم و از او جدا نشدم تا آنکه کشته شد، و هیچ سخنی با مردم نگفتم، چه در مدینه و چه در مکه و چه در راه و چه در عراق و چه در میان لشکر تا آن روز که کشته شد مگر آنکه من سخنان او را شنیدم. به خدا سوگند! حسین علیه‌السلام نگفت آنچه را مردم می‌گویند و مردم به دروغ می‌گویند که حسین علیه‌السلام گفت: می‌روم دست خود را در دست یزید می‌گذارم و یا به یکی از سرحدات مسلمانان می‌روم و در آنجا می‌مانم. او گفت: بگذارید در زمین وسیع خدا بروم تا ببینم کار مردم به کجا می‌کشد. [۶۳۸]. ۳- ضحاک بن عبدالله مشرقی، او می‌گوید: من از اول با حسین علیه‌السلام عهد کرده بودم مادامی که یاور داشته باشد از او دفاع کنم، و چون برای او کسی باقی نماند من آزاد باشم. وقتی دیدم یاوران و اهل بیت او کشته شدند و کسی به جز سوید بن [صفحه ۵۲۵] عمرو خثعمی و بشیر بن عمرو حضر می‌مانده، به او گفتم: یابن رسول الله! من با شما چنین عهدی داشتم. فرمود: درست می‌گویی، ولی چگونه می‌توانی از دست این دشمنان نجات بیابی؟! اگر بتوانی تو آزاد هستی. ضحاک می‌گوید: در آن موقع که دشمنان اسبان ما را می‌کشتند من اسب خود را به خیمه‌ای بردم و پیاده می‌جنگیدم، دو نفر از دشمنان را کشتم و دست یک نفر از

لشکر ابن سعد را بریدم، و مکرر امام علیه‌السلام به من دعای خیر می‌نمود. وقتی مرا مرخص کرد اسب را از خیمه بیرون آورده، سوار شدم. آنگاه آن را زدم و به گوشه‌ای از لشکر حمله کردم، آنگاه به من راه دادند و من از میانشان بیرون رفتم. پانزده نفر از لشکر مرا تعقیب کردند تا این که به یکی از دهات نزدیکی شاطی الفرات رسیدم، وقتی آنان به من رسیدند رو به آنها کردم، از میان آنها کثیر بن عبدالله شعبی، ایوب بن مشرح حیوانی و قیس بن عبدالله صائدی مرا شناختند و گفتند: این ضحاک مشرقی پسر عموی ماست، شما را به خدا! از او دست بردارید. سه نفر از بنی تمیم گفتند: چون شما برادران ما چنین می‌خواهید، ما نیز قبول می‌کنیم و معترض او نمی‌شویم. دیگران هم وقتی چنین دیدند از من دست برداشتند و خدا مرا نجات داد. [۶۳۹]. ابومخنف بسیاری از وقایع کربلا را به واسطه‌ی همین ضحاک نقل نموده است. من این سخن ضحاک را که می‌گوید: با امام علیه‌السلام چنین عهد نمودم و حضرت روز عاشورا مکرر مرا دعا کرد، باور نمی‌کنم. حمید بن مسلم نیز می‌گوید: امام سجاد علیه‌السلام در حق من دعای خیر نمود و من از او دفاع کردم. بر فرض که راست گوید، و امام علیه‌السلام او را مرخص بفرماید، آیا او وظیفه داشته که امام علیه‌السلام را در چنین موقعیتی تنها بگذارد و از او دفاع نکند؟ امام علیه‌السلام در شب عاشورا، اصحاب و اهل بیت خود را مرخص فرمود، آیا آنان [صفحه ۵۲۶] رفتند؟ آیا عقلا و وجدانا و شرعا می‌توانستند بروند؟ این بدبخت با زحمت زیادی خود را از بهشت بیرون کرد، و اگر چند دقیقه جنگ می‌کرد و کشته می‌شد چه ضرر می‌کرد؟ آیا پس از این فرار از مرگ نجات یافت؟ در اینجا مناسب است میان مرقع بن ثمامه اسدی و ضحاک بن عبدالله مشرقی با حر بن یزید ریاحی و یزید بن زیاد، ابوشعثاء کندی مقایسه شود. این دو امیر، از بزرگان شهدا و ابطال اصحاب امام علیه‌السلام گشتند، خود را از جهنم خلاص و به بهشت رساندند، خوشا به حال این دو مرد، و بدا به حال آن دو نامرد! [صفحه ۵۲۷]

مجلس ابن زیاد

ورود اسرا به مجلس ابن زیاد و مکالمه او با زینب

ابن سعد، روز یازدهم با اسرا از کربلا حرکت کرد، و شاید صبح روز دوازدهم وارد کوفه شدند. همان روز یا روز بعد در مجلس ابن زیاد حاضر گشتند. از نقل ابومخنف معلوم می‌شود موقعی که دختران و زنان و خواهران حسین علیه‌السلام وارد مجلس ابن زیاد شدند سر امام علیه‌السلام نیز در مجلس او بود. زینب علیهاالسلام دختر امیر المومنین علیه‌السلام پست‌ترین لباس‌های خود را پوشیده بود تا شناخته نشود، یا در اثر غارت لشکر، لباسش را برده بودند، و به جز این لباس برای او باقی نگذاشته بودند، کنیزان دور او را احاطه کرده، اطرافش نشستند. ابن زیاد فهمید که او می‌بایست بزرگ‌زنان باشد، پرسید: این زن کیست؟ کسی به او جواب نداد، در مرتبه‌ی سوم یکی از کنیزان گفت: او زینب، دختر فاطمه است. ابن زیاد گفت: حمد می‌کنم خدای را که شما را مفتضح گردانید و مردان شما را کشت، و دروغ بودن ادعای شما را آشکار کرد. زینب علیهاالسلام در پاسخ او گفت: حمد خداوند را که ما را به محمد صلی الله علیه و آله و سلم به بزرگی رساند و پاک نمود. چنان نیست که تو می‌گویی، فاسق مفتضح می‌شود و فاجر دروغ می‌گوید و تکذیب می‌شود. ابن زیاد گفت: رفتار خدای را با اهل بیت چگونه دیدی؟ [صفحه ۵۲۸] زینب علیهاالسلام گفت: آنان مردانی بودند که شهادت برای آنان نوشته شده بود، و به آرامگاه خود رفتند، زود باشد که خداوند میان تو و آنان جمع کند، پس در نزد او محاکمه خواهید شد. ابن زیاد به غضب آمد. عمرو بن حریث به او گفت: این زن است و زن را نمی‌توان عقاب کرد و بر خطا مؤاخذه نمود. ابن زیاد گفت: خداوند به کشته شدن عاصیان از اهل بیت تو مرا شفا داد. زینب علیهاالسلام گریه کرد و گفت: بزرگ مرا کشتی و اهل مرا نابود کردی، اصل مرا ریشه کن کردی. اگر شفای درد تو به این بود پس شفا یافتی! ابن زیاد گفت: این زن خطیب است، پدر او نیز شاعر و خطیب بود. زینب علیهاالسلام گفت: مرا به خطابه و مراعات سجع و قافیه چه کار. [۶۴۰]

پوشیده نماند که در نسخه‌ی طبری «شجاعه» آمده و این غلط است، و صحیح «سجاعة» با سین است چنانچه مفید در «ارشاد» ضبط نموده است. [۶۴۱]. عظمت روحی و بزرگواری و شجاعت حضرت زینب علیهاالسلام از همین گفتگو معلوم می‌شود، و از طرف دیگر پستی و لثامت ابن‌زیاد نیز از همین سخن‌های او آشکار می‌گردد. وارد کردن زنان حسین شهید علیه‌السلام به مجلس با حضور مردم، از کسی که مدعی شرافت است و خود را از قریش می‌داند بسیار غلط است. از سوی دیگر، تو که به مقصد رسیدی و به گفته‌ی خودت از کشتن حسین علیه‌السلام شفا یافتی، پس برای چه با خواهر او این سخنان را می‌گویی؟ در این میان، پاسخهای زینب علیهاالسلام بسیار منطقی و محکم بود، به همین جهت، چون ابن‌زیاد از پاسخ دادن عاجز گشت خشمگین شد، و چون او را ملامت می‌نمایند سخنی می‌گوید که زینب علیهاالسلام را به گریه می‌آورد. [صفحه ۵۲۹] و بعد می‌گوید: این زن چون پدرش علی سخنور است. او به جای این سخنان می‌بایست به عجز خود اعتراف نماید نه آن که زینب علیهاالسلام را سخنور بداند. به نظر شما، اگر ابن‌زیاد، حضرت زینب علیهاالسلام را به آن مجلس وارد نمی‌ساخت، یا با او این گونه سخن نمی‌گفت، و او را به گریه نمی‌انداخت، آیا از سلطنت و عزت او کم می‌شد؟ و یا اگر او را در منزلی جای می‌داد و به خانواده پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم احترام می‌نمود، بر عظمت او افزوده نمی‌شد؟

مقایسه‌ای میان رجال بنی‌هاشم و رجال بنی‌امیه و اشاره‌ای به آقای بنی‌هاشم و پستی بنی‌امیه

مسعودی در حالات مهدی عباسی قصه مفصلی را نقل می‌کند، در آن قصه آمده است: مزنه زن مروان - آخرین خلیفه اموی‌ها - نزد زنان مهدی آمد، زینب - دختر سلیمان بن علی - به او توهین نمود و خیزران زوجه مهدی به او احترام گذاشت و او را در منزلش نگاه داشت. مهدی عباسی زینب را ملامت و خیزران را تمجید نمود، و املاکی به مزنه بخشید و او همچون زنان مهدی محترم بود تا آن که در زمان هارون الرشید فوت کرد و هارون در مرگ او بی‌تابی نمود [۶۴۲]. این کار مهدی حاکی از عظمت و بزرگواری او است، مهدی از بنی‌هاشم بود و آقای آنان مسلم است. بنی‌امیه همگی پست بودند، اگر چه یزید در آخر کار رفتارش را با اسرا تغییر داد و به آنان احترام نمود، و در منزل خود از آنان پذیرایی کرد، و آنان عزاداری نمودند، ولی این کار او در آخر برای آن بود که از احساسات مسلمانان جلوگیری نماید، و از اظهار تنفر آنان بکاهد، و گرنه در ابتدا، از هیچ کاری کوتاهی نکرد، و پستی خود و شجره‌ی خبیثه خانواده خود را کاملاً ثابت نمود. جایی که مادر بزرگش هند جگرخوار و جد او ابوسفیان با نعلش حمزه علیه‌السلام [صفحه ۵۳۰] چنان رفتار کنند، از یزید، فرزند آکله‌الاکباد، این گونه بدرفتاریها و پستی‌ها بعید نخواهد بود. تفاوت مردمان شریف و اصیل در این گونه مواقع مشخص می‌شود، و همواره رفتار مردمان آقا و بزرگ باید با دیگران تفاوت داشته باشد. عفو پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از قریش و احترام گذاردن او به ابوسفیان در وقت فتح مکه، و رفتار امیرالمؤمنین علیه‌السلام با بنی‌امیه در موقع فتح بصره، و عفو آن بزرگوار از مروان بن حکم به شفاعت امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام و عفو از ولید بن عقبه و اولاد عثمان و تمام بنی‌امیه، همه‌ی اینها کاشف از عظمت و بزرگواری آنان است. در مقابل، رفتار معاویه با امیرالمؤمنین علیه‌السلام و رواج دادن سب آن بزرگوار حتی پس از شهادت علی علیه‌السلام، و رفتار یزید با خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پس از شهادت امام علیه‌السلام با اهل بیتش، همه‌ی اینها کاشف از پستی و حقارت و فرومایگی بنی‌امیه است. مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: دور روز پس از فتح بصره، علی با حسن و حسین علیهم‌السلام و سایر فرزندان خود و فرزندان برادران و جوانان بنی‌هاشم و عده‌ای از شیعیان بر عایشه وارد گردید، چون زنان او را دیدند فریاد زدند و گفتند: تو کشنده‌ی دوستان ما هستی! علی علیه‌السلام فرمود: اگر من کشنده دوستان بودم حتما کسانی را که در این اطاق هستند می‌کشتم. - اشاره به اطاقی فرمود که مروان بن حکم، عبدالله بن زبیر، عبدالله بن عامر و دیگران در آن مخفی شده بودند - کسانی که در خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودند چون دانستند دشمنان در اینجا هستند شمشیرها به دست گرفتند و خود را آماده

پیش آمده‌های ناگهانی نمودند. عایشه گفت: من با تو می‌مانم و چون به جنگ معاویه بروی با تو می‌آیم. امام علیه‌السلام فرمود: به سوی خانه‌ای که در آن بودی برگرد. پس عایشه از امیرالمؤمنین علیه‌السلام خواست تا عبدالله بن زبیر را عفو کند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام قبول کرد و [صفحه ۵۳۱] او را امان داد [۶۴۳]. این رفتار امام علیه‌السلام با عایشه است، همان کسی که جنگ جمل را به پا کرد و چه بسیار از شیعیان و مسلمین که در آن جنگ کشته شدند. حضرت علی علیه‌السلام به جهت شفاعت عایشه از بزرگترین دشمنان، عبدالله بن زبیر، مروان و عموم بنی امیه عفو نمود. از این عفو می‌توانید تا اندازه‌ای عظمت و آقایی آن سرور را به دست آورید. برای بیان سبب رفتار ابن‌زیاد با اسیران اهل بیت اطهار علیهم‌السلام پس از شهادت امام علیه‌السلام، بهتر از آن جمله که زید بن ارقم صحابی گفت نمی‌توانم بیاورم. او گفت: بنده‌ای، بنده‌ای را پادشاه نمود. این طریقه و عادت بندگان است که در موقع قدرت، نهایت قساوت و پستی و سختی را از خود نشان می‌دهند، روح انتقام در آنان تا این اندازه است که از نعش کشته‌ی خود دست برنمی‌دارند و از بدرفتاری با یک مشت اسیر، تشفی خاطر نمایند، و از گریاندن این بیچارگان شاد شوند. من اگر بخواهم میان رجال بنی هاشم و بنی امیه مقایسه کنم خود رساله‌ی جداگانه‌ای خواهد شد. به همین جهت، کلام را در این مقام با ذکر دو حکایت ختم می‌نمایم. حکایت اول: هنگامی که مردم مدینه با عبدالله بن حنظله بیعت کردند آنان بنی امیه را که در حدود هزار نفر و در خانه‌ی مروان بودند محاصره کردند. وقتی شنیدند که قشون شام به طرف مدینه می‌آیند آنان را از مدینه بیرون کردند مشروط بر آن که به هیچ وجه به دشمنان اهل مدینه حتی به راهنمایی کردن کمک نکنند. [۶۴۴]. طبری از واقده نقل می‌کند. هنگامی که اهل مدینه، عثمان بن محمد - والی یزید - را از شهر بیرون کردند، مروان بن حکم از عبدالله بن عمر خواهش نمود تا خانواده‌اش را پناه داده و در نزد خود مخفی بدارد. عبدالله بن عمر قبول نکرد. [صفحه ۵۳۲] مروان به حضرت سجاد علیه‌السلام گفت: ای ابوالحسن! من با تو خویشی دارم، اجازه بده خانواده‌ی من در کنار خانواده‌ی شما باشد. حضرت فرمود: قبول می‌کنم. پس مروان خانواده‌ی خود را نزد علی بن الحسین علیهما‌السلام فرستاد. حضرت سجاد علیه‌السلام هم خانواده خود و خانواده مروان را از مدینه به «ینبع» برد [۶۴۵]. این قضیه در سال ۶۳ هجری - یعنی دو سال پس از واقعه‌ی کربلا - اتفاق افتاد. با تمام مصائبی که اهل بیت رسالت علیهم‌السلام از بنی امیه متحمل شدند، در این موقع که مروان اظهار حاجت می‌نماید و از امام سجاد علیه‌السلام می‌خواهد که خانواده‌ی او را از شر اهل مدینه حفظ کند، امام علیه‌السلام آنان را پناه می‌دهد و با خانواده‌ی خود به «ینبع» می‌فرستد، و از مدینه آنان را بیرون می‌برد و این در حالی است که ابن‌عمر حاضر نشد که حاجت مروان را برآورد. این امام سجاد علیه‌السلام است که دشمنان را هم رد نمی‌کند، بی‌سبب نبود که فرزددق در مدح امام سجاد علیه‌السلام گفت: ما قال لا قط الا فی تشهده لولا التشهد کانت لآؤه نعم [۶۴۶]. حکایت دوم: در کتاب «عمده‌ الطالب فی انساب آل ابیطالب» می‌نویسد: داعی کبیر، محمد بن زید حسنی روزی از روزها برای تقسیم بیت المال در میان طبقات مختلف مردم - قریش، انصار، فقها، اهل قرآن و دیگران - نشست بود، او از فرزندان عبدمناف شروع کرد، چون از بنی هاشم فارغ شد به دیگر اولاد عبدمناف پرداخت، ناگاه مرد ناشناسی برخاست و خود را از اولاد عبدمناف معرفی نمود. داعی رو به او کرد و گفت: از کدام یک از اولاد عبدمناف هستی؟ گفت: از بنی امیه. گفت: از کدام یک از فرزندان امیه؟ او ساکت ماند. داعی گفت: شاید از [صفحه ۵۳۳] فرزندان معاویه باشی. آن مرد گفت: بلی. گفت: از کدام فرزند معاویه؟ آن مرد ساکت شد. گفت: شاید از اولاد یزید باشی. گفت: آری. داعی گفت: آمدی در مملکت آل ابیطالب و حال این که آنها از بنی امیه طلبکار هستند؟! و تو می‌توانستی در شام یا عراق از دوستان آل امیه چیزی طلب کنی، پس اگر از روی نادانی به سوی ما آمدی چه بسیار نادان هستی، و اگر به عنوان استهزا به آنان نزد ایشان آمدی، پس خود را در معرض کشته شدن درآوردی. علوین که در مجلس حضور داشتند نگاه غضبناکی به او کردند. محمد بن زید، داعی کبیر به آنان گفت: از او دست بردارید، آیا گمان می‌کنید اگر این شخص را بکشید جبران کشته شدن حسین علیه‌السلام را نموده‌اید، خداوند کشتن کسی را بدون این که گناهی از او سر زده باشد حرام کرده است. به خدا سوگند! اگر کسی متعرض او شود، او را در مقابل کشتن او

می‌کشم. اینک حدیثی را بشنوید که برای شما نقل می‌کنم، و می‌بایست در آینده سرمشق شما باشد. پدرم از پدرش نقل می‌نمود: منصور دوانیقی به مکه رفت، گوهر گرانمایی را به او نشان دادند، منصور گوهر را شناخت و گفت: این از آن هشام بن عبدالملک بوده است، به من خبر رسیده که از هشام به فرزندش محمد رسیده و غیر از او، از فرزندان هشام کسی باقی نمانده است، آنگاه به ربیع گفت: فردا چون در مسجد الحرام نماز خواندم تمامی درهای مسجد را ببند و کسانی که مورد اطمینان و وثوق تو هستند بر این کار بگمار و فقط یک در را باز بنما و خودت در آنجا بایست و از مسجد خارج نشود مگر کسی را که می‌شناسی. فردا ربیع مأموریت خویش را انجام داد. محمد بن هشام بن عبدالملک در مسجد ماند و فهمید که در پی او هستند، متحیر ماند، در این موقع محمد بن زید بن علی بن حسین علیه‌السلام را ملاقات نمود و همدیگر را نمی‌شناختند، محمد بن زید گفت: چرا متحیر هستی؟ مگر تو کیستی؟ محمد بن هشام گفت: آیا مرا امان می‌دهی؟ [صفحه ۵۳۴] محمد بن زید به او گفت: آری، تو در پناه من هستی و من متعهد می‌شوم که تو را نجات دهم! من محمد بن هشام بن عبدالملک هستم، تو کیستی؟ گفت: من محمد بن زید بن علی هستم. محمد بن هشام گفت: می‌خواهند مرا بکشند. محمد بن زید گفت: تو نترس! چون زید، پدر مرا تو نکشتی. هشام بن عبدالملک، قاتل زید بن علی بود و با کشتن تو، جبران کشته شدن زید بن علی نخواهد شد، الان من در فکر خلاصی تو هستم، و در این راه مجبورم به تو توهین کنم و تو را بیازارم، آیا به من اجازه می‌دهی؟ گفت: اختیار با تو است. پس محمد بن زید، لباس او را بر سر و گردن وی افکند و کشان کشان او را به نزد ربیع برد و در حضور ربیع، چند سیلی به صورت او زد و گفت: یا اباالفضل! این خبیث، ساریبان من و از اهل کوفه است، شترهای خود را قبلا به من کرایه داده، و اکنون مخفی شده و فرار کرده و شتران را به بعضی از صاحب منصبان خراسانی کرایه داده است و از برای من شاهد و گواه است، دو پاسبان تسلیم من نما تا او را به نزد قاضی ببرم. ربیع او را تحویل دو پاسبان داد، محمد بن زید او را از مسجد بیرون آورد و در میان راه به او گفت: ای خبیث! آیا حق مرا به من برمی‌گردانی؟ محمد بن هشام گفت: آری! ای پسر پیغمبر خدا. پس محمد بن زید به آن دو پاسبان گفت: او اعتراف کرد، رهایش کنید. پاسبانان رفتند. محمد بن زید، محمد بن هشام را آزاد نمود، محمد بن هشام سر او را بوسید و گفت: پدر و مادر من فدای تو. (الله أعلم حیث يجعل رسالته) [۶۴۷] آنگاه گوهر گرانمایی بیرون آورد و به محمد بن زید گفت: بر من منت گذار و این گوهر را از من بپذیر. محمد بن زید گفت: ما خانواده‌ی خیر هستیم که در مقابل خدمت و احسان مزد نمی‌گیریم، من بزرگتر از این گوهر را به تو بخشیدم و از مطالبه‌ی خون پدرم زید بن [صفحه ۵۳۵] علی علیه‌السلام چشم پوشیدم! برو به هر کجا که می‌خواهی، به امان خدا. خود را مخفی بدار تا منصور از حج برگردد، چون اصرار دارد که تو را پیدا کند. آنگاه داعی، محمد بن زید حسنی امر نمود سهم آن اموی را از بیت المال به اندازه‌ی فرزندان عبدمناف بدهند و به افراد خود دستور داد تا او را به ری رسانده، خبر سلامتی او را به خط خودش بیاورند. پس اموی برخاست و سر او را بوسید و با گماشتگان داعی به سمت ری حرکت کرد و آنان پس از چندی خبر سلامتی او را نزد داعی آوردند. [۶۴۸]. این حکایت، شامل دو حکایت است و هر دو حاکی از آقایی رجال بنی هاشم است؛ داعی کبیر پادشاه طبرستان به علوین می‌گوید: این حکایت را سرمشق خود قرار دهید، و محمد بن زید بن علی علیه‌السلام می‌گوید: ما در مقابل عمل معروف مزد نمی‌گیریم. سخن این دو بزرگ مرد هاشمی و علوی نیز مثل عملشان بسیار بزرگ است. این طریقه بنی هاشم است، و طریقه بنی امیه بر لثامت و پستی و مکر و خدعه استوار است. از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت شده که حضرتش فرمود «لولا التقی لکنت ادهی العرب». [۶۴۹] آری! تقوا انسان را از کارهایی باز می‌دارد، و فرصت را به دست دیگران می‌دهد، کسانی که از دور تماشا می‌کنند گمان می‌کنند که هوش و ادراک آن حیل‌گر بیشتر بود، ولی از واقع امر غافل هستند، دین مردم را به صفات حمیده و ادار و از صفات رذیله دور می‌نماید، رجال بنی هاشم طبق دستورات دینی و با پیروزی از اولیای خود از صفات رذیله دوری می‌جستند و رجال بنی امیه چیزی از لثامت و پستی را برای دیگران باقی نمی‌گذاشتند. (و

گفتگوی ابن زیاد با امام سجاد و تهدید آن حضرت به قتل

حمید بن مسلم می‌گوید: من نزد ابن زیاد ایستاده بودم که علی بن حسین را از نظر وی گذرانند، ابن زیاد از او پرسید: اسم تو چیست؟ فرمود: من علی بن حسین هستم. ابن زیاد گفت: مگر خدا علی بن حسین را نکشت؟ امام علیه‌السلام پاسخی نداد. ابن زیاد پرسید: چرا پاسخ نمی‌دهی؟ فرمود: برادری داشتم که نام او نیز علی بود، و مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت: خدا او را کشت. امام پاسخ نداد. ابن زیاد پرسید: چرا جواب نمی‌گویی؟ فرمود: (الله یتوفی الأنفس حین موتها) [۶۵۱]. «خدا روح مردم را هنگام مرگشان به تمامی باز می‌ستاند». (و ما کان لئفس أن تموت الا باذن الله) [۶۵۲]. «و هیچ نفسی جز به فرمان خدا نمیرد» ابن زیاد گفت: تو نیز کشته خواهی شد، ببینید آیا به حد بلوغ رسیده یا نه؟ من گمان می‌کنم او مرد است. مری بن معاذ احمری گفت: او به حد بلوغ رسیده است. ابن زیاد گفت: او را بکش. امام فرمود: پس این زنان را به کی می‌سپاری؟ در این حال، زینب علیهاالسلام خود را به امام علیه‌السلام آویخت و فرمود: ای پسر زیاد! آیا هنوز تشنه‌ی خون ما هستی؟ مگر از ما کسی را باقی گذاشتی؟ زینب علیهاالسلام دست به گردن امام علیه‌السلام انداخت و به ابن زیاد فرمود: تو اگر خدای را می‌شناسی به حق همان خدا، مرا نیز با او بکش. امام علیه‌السلام فریاد زد: ای پسر زیاد! اگر تو با این زنان خویشی داری پس مرد باتقوایی را با این زنان روانه کن تا آن که آنان را به منزل رساند. ابن زیاد ساعتی تأمل کرد و گفت: عجیب است از رحم و خویشاوندی! به خدا سوگند! گمان می‌کنم زینب آرزو دارد که او را با علی بن حسین بکشم، از علی بن حسین دست بردارید. [۶۵۳]. [صفحه ۵۳۷] ابن زیاد، به قدری پست، مغرور و متکبر است که حاضر نیست پاسخ خود را از کسی بشنود، او انتظار دارد که حاضران در برابر او سکوت کنند و قدرت جواب دادن نداشته باشند، او انتظار نداشت که امام سجاد علیه‌السلام و زینب علیهاالسلام به او «ای پسر زیاد» خطاب کنند، او از عظمت روحی حضرت زینب علیهاالسلام و امام علیه‌السلام خبر نداشته و پستی و حقارت خود را فراموش کرده است، او گمان می‌کند که زینب علیهاالسلام و یا امام علیه‌السلام به دیده‌ی عظمت به او می‌نگرد و سوابق او و پدرش را فراموش می‌کنند (الحر حر و ان مسه الضر). [۶۵۴]. این ابن زیاد است که پس از هلاکت یزید، مردم بصره از وی روی گردانیدند و با همه‌ی قدرت و ثروتی که داشت لباس زنانه پوشید و خود را به خانه مسعود رسانید، مسعود هر چه خواست او را از خانه خود بیرون کند ابن زیاد قبول نکرد و گفت: من از این خانه بیرون نخواهم رفت، او به تمام سختی‌ها و ذلت‌ها تن داد. ولی این امام سجاد علیه‌السلام است که با آن که پدر و خویشان او کشته شده‌اند، و حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در دست ابن زیاد اسیرند، به ابن زیاد در قصرش پاسخ می‌دهد و به او ابن زیاد خطاب می‌کند. این حاکی از عظمت و بزرگواری امام علیه‌السلام است. مگر امام علیه‌السلام برای او تواضعی نمود؟ به او می‌فرماید: اگر تو با این زنان خویشاوندی داری... و این بدترین توهینی است که به او می‌نماید، چون می‌خواهد بفهماند که تو از قریش و فرزندان ابوسفیان نیستی.

توقف اسیران در کوفه و سخت‌گیری ابن زیاد با آنان

مدت توقف اسیران در کوفه معلوم نیست، ولی آنچه از نقل هشام کلبی به دست می‌آید این است که آنها تا زمانی که قاصد ابن زیاد به شام رفت و از شام برگشت در زندان بودند. بنابراین، می‌توان گفت: اسراء در حدود بیست و پنج روز [صفحه ۵۳۸] در کوفه توقف داشته و در زندان بودند. عوانه بن حکم کلبی گوید: وقتی اسیران در زندان بودند سنگی به زندان افتاد که با آن نامه‌ای بود، نوشته بودند: فلان روز قاصد سوی یزید بن معاویه رفت که چند روز در راه است و فلان روز برمی‌گردد، پس اگر آواز تکبیر شنیدید بدانید همگی کشته می‌شوید، و اگر آواز تکبیر نشنیدید در امان هستید. دو سه روز به موعده مقرر مانده بود که سنگی دیگر به زندان افتاد و با آن نامه‌ای بود که در آن نوشته شده بود: وصیت کنید! چون قاصد فلان روز خواهد رسید. پس قاصد آمد و آواز

تکبیر بلند نشد، یزید به ابن زیاد نوشته بود: اسیران را سوی من روانه کن. [۶۵۵]. من تردید ندارم که اگر ابن زیاد می‌توانست همه اسیران را از مرد و زن و بزرگ و کوچک می‌کشت، ولی بیش از آنچه انجام داد توانایی نداشت، در این مدت که اسیران زندانی بودند قطعا هیچ آسایشی نداشتند، همین خبر دادن به اسیران که اگر آواز تکبیر بلند شد یقین کنید کشته می‌شوید، حاکی از نهایت مرتبه‌ی شقاوت و خباثت او است. زیرا نتیجه این خبر، جز اضطراب و وحشت اسیران چیز دیگری نیست. و می‌توان گفت ابن زیاد برای همین جهت این خبر را داده و اگر اسیران کشته می‌شدند او خیلی خوشنود می‌گردید و لذا آواز به تکبیر بلند می‌کردند. من نمی‌دانم چرا کسی نیامد همین خبر را در زندان به اسیران برساند؟ برای چه نامه را به سنگ بستند و سنگ را پرتاب کردند؟ آیا روابط زندانیان به کلی با مردم قطع شده بود؟ آیا حتی نان را برای آنان نیز پرت می‌نمودند؟ آیا آنان در جایی محفوظ بودند که سنگ به آنان آسیبی نمی‌رساند؟ من از همین نقل، سختی حال اسیران و قطع روابط آنها با مردم را می‌فهمم. ابومخنف که در کوفه بوده و قضایا را از کوفیان نقل می‌نموده، چرا از مدت [صفحه ۵۳۹] توقف اسیران در کوفه و آن که در کجا توقف داشتند؟ و آیا در آن مدت با کسی حشر و نشر داشتند؟ و چگونه زندگی می‌کردند؟ خبری و روایتی نقل ننموده است؟ و برای چه از این امور سخنی نگفته است؟ آیا برای این است که به ضرر سلاطین بنی امیه تمام می‌شده، و این گونه اخبار می‌باید مخفی بماند یا چیز دیگری در کار بوده که بر من مخفی است؟! [صفحه ۵۴۰]

به نیزه کردن سر مقدس امام حسین و ماجرای زید بن علی و به خود نیامدن شیعیان

اشاره

طبری از ابومخنف نقل می‌نماید: سر امام حسین علیه‌السلام را بالای نیزه در کوفه می‌گرداندند. ابن زیاد، زحر بن قیس را طلبید و سر امام علیه‌السلام و سرهای شهدا را به او سپرد، و نزد یزید روانه کرد. [۶۵۶]. از این نقل مدت توقف سر مطهر در کوفه و گرداندن آن به دست نمی‌آید. من نمی‌دانم شیعیان که او را دعوت کرده بودند و او را رها کردند و یاری نکردند، در این موقع چه عذر داشتند؟ با آن که سر امام علیه‌السلام را می‌دیدند چرا به خود نمی‌آمدند که دست کم سر را از دست پاسبانان بگیرند و دفن کنند؟ آیا نمی‌توانستند جمع شوند و ناگهان در تاریکی شب، خود را به سر رسانند و آن را مخفی نمایند؟ در زمان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم طایفه هذیل، خیب بن عدی را اسیر کرده و به مکه آوردند و به قریش فروختند، قریش برای تلافی از کشته شدگان خود، او را کشتند و جنازه‌ی او را به دار و مدت‌ها بالای دار بود، پیغمبر اکرم علیه‌السلام عمرو بن امیه ضمری را به تنهایی فرستاد و با آن که اطراف جنازه را پاسبانانی از قریش گرفته [صفحه ۵۴۱] بودند شبانه آن را از دار پایین آورد، و از دست مشرکین بیرون برد. [۶۵۷]. جایی که یک نفر از مدینه بیاید و در نزدیکی مکه معظمه به چنین عملی مبادرت نماید، برای شیعیانی که در کوفه بودند - و از امام حسین علیه‌السلام دعوت کردند به خصوص آنانی که جزو توأیین بودند - چه عذری باقی می‌ماند که سر امام علیه‌السلام را از بالای نیزه پایین نیاورده و از چنگ پاسبانان بیرون نبردند؟! آیا اینان با آن جمعیت زیاد، توانایی نداشتند که شبانه این عمل را انجام دهند تا لاقدری از گناهان خود را کم کنند و گذشته را جبران نمایند، و نگذارند سر امام علیه‌السلام را پس از این واقعه بالای نیزه‌ها در کوچه‌ها و بازارها و شهرها بگردانند و مردم آن را تماشا کنند؟ نمی‌دانم چرا این قدر از لشکر شام می‌ترسیدند مثل آن که اصلا از خود توانایی نداشتند! اهل کوفه با آن که با زید بن علی بن حسین علیهماالسلام بیعت کردند و او را به جنگ کشاندند؛ در وقت جنگ به او خیانت نمودند و از یاری او دست برداشتند تا آن که کشته شد. والی کوفه سر او را برید و برای هشام بن عبدالملک به شام فرستاد و بدن بی‌سر او را در همین کوفه به دار زدند و سالها بالای دار بود. مسعودی در «مروج الذهب» می‌نویسد: ابوبکر بن عیاش با عده‌ای گویند: زید پنجاه ماه برهنه در کناسه‌ی کوفه بالای دار بود و عورت او دیده نشد، تا

آن که در زمان ولید بن یزید، یحیی پسر زید خروج کرد. ولید به والی کوفه نوشت: زید را با چوبه دار آتش بزن! او نیز چنین کرد و خاکسترش را در آب فرات به باد داد. [۶۵۸]. آیا اهل کوفه در طول این مدت نمی‌توانستند زید را از بالای دار پایین آورند و جنازه‌ی او را مخفی کنند؟ آیا این چنین فکری در سر آنان نبود؟ چه مانعی داشتند که [صفحه ۵۴۲] از این عمل خودداری می‌کردند؟ حکام بنی امیه به قدری آنان را بی‌حس و بی‌غیرت و مرعوب اهل شام و مجذوب مال نموده بودند که ابدًا از دیدن آن منظره به خود نمی‌آمدند و به فکر چنین کاری نمی‌افتادند.

چرا ابومخنف و محدثین دیگر، خطبه‌ی حضرت زینب، امام سجاد و حضرت فاطمه صغری را نقل نکرده‌اند؟

سید بن طاووس در کتاب «لهوف» خطبه‌ها و کلماتی را از حضرت زینب، فاطمه صغرا ام‌کلثوم دختر علی و امام زین العابدین علیهم‌السلام که برای اهل کوفه خوانده‌اند، نقل نموده است. اگر کسی در عبارات کتاب «لهوف» دقت نماید متوجه می‌شود که گویا سید رحمه‌الله کتابی را در نظر داشته و اصل آن کتاب را به لفظ «قال الراوی» نقل می‌نماید، مگر جایی که خودش از جای دیگر نقل نماید. ولی متأسفانه نه نام راوی را معین فرموده و نه تصریح نموده که از کدام کتاب نقل می‌نماید، و بسیاری از عبارات او همان عبارات ابی‌مخنف است که طبری یا ابوالفرج و یا شیخ مفید و یا طبرسی نقل کرده‌اند البته اضافاتی نیز دارد که در آن کتاب‌ها نیست. برای من تاکنون مخفی است که آیا سید از همان مقتل ابومخنف نقل نموده که دیگران از آن کم کرده‌اند، یا او از جاهای دیگر نقل نموده و به عنوان «قال الراوی» فرموده و به عنوان خبر مرسل در دست ما قرار داده، برای من هنوز فلسفه عمل سید رحمه‌الله روشن نگشته است. به نظر من، اگر سید نام راوی و کتابی را که از آن نقل نموده معین می‌کرد برای عموم نفع داشت. شاید مدرک روایات در آن عصر برای سید رحمه‌الله روشن و در دسترس همه بوده، و از این جهت خود را محتاج مدرک نمی‌دیده و به همان ارسال اکتفا می‌نمود. جناب سید حساب این دوره و زمانها را نکرده بود که آن کتابها با گذشت ایام، از میان می‌رود. [صفحه ۵۴۳] من احتمال می‌دهم عباراتی که سید نقل نموده در کتاب مقتل ابی‌مخنف بوده است ولی طبری و ابوالفرج عمداً نقل نکرده‌اند، به جهت این که ابوالفرج به خطبه امام علیه‌السلام در شام که به امر یزید بود اشاره نموده و کلمات چندی نقل می‌نماید، آنگاه می‌گوید: «و هی خطبه طویلہ کرهت الاکثار بذکرها و ذکر نظائرها»!! [۶۵۹]. نظایر این خطبه، همان خطبه‌ی امام علیه‌السلام در کوفه و یا خطبه عمه آن حضرت و خواهر او است، ابوالفرج بدش می‌آمده که این خطبه‌ها را ذکر کند، شاید برای آن است که به ضرر بنی امیه تمام می‌شده، و این اموی نمی‌خواستند چنین خطبه‌هایی را نقل کنند. من یقین دارم که محدثین در عصر بنی امیه و هواخواهان آنان، تا می‌توانستند در مخفی کردن مناقب اهل بیت و مطاعن آل بنی امیه تلاش می‌نمودند، و گرنه چرا ابوالفرج می‌گوید: دوست ندارم آن خطبه‌ی طولانی و نظایر آن را نقل نمایم. ولی در همان کتاب مقاتل، مطالب بی‌فایده و یا قصیده‌ی مفصل علی بن عباس رومی، شاعر معروف را که در مذمت آل عباس است به طور مفصل نقل می‌کند. [۶۶۰]. [صفحه ۵۴۴]

روانه کردن اسیران با سرهای مقدس شهدا به سوی شام و مجلس یزید

اشاره

عبیدالله بن زیاد امر کرد تا اسرای آل محمد علیهم‌السلام را همراه شمر بن ذی الجوشن و محفز بن ثعلبه بن عائذی به سوی شام روانه نمایند. آنها علی بن حسین علیهما‌السلام را به غل و زنجیر بستند، آن حضرت در راه شام، کلمه‌ای با شمر و محفز نگفت، و چون به خانه یزید رسیدند محفز بن ثعلبه فریاد زد: این محفز بن ثعلبه است که مردمان پست فاجر را نزد امیرالمؤمنین آورده است. یزید در پاسخ او گفت: مولود مادر محفز پست‌تر و بدتر است [۶۶۱]. طبری از هشام کلبی نقل می‌کند: ابن‌یزید اسیران را با سرها به

همراه آن دو نفر به سوی شام روانه کرد. چون بر یزید وارد شدند محفز بن ثعلبه ایستاد و فریاد زد: سر احمق‌ترین مردم و پست‌ترین آنان را آورده‌ام. یزید گفت: مولود مادر محفز پست‌تر و احمق‌تر است، ولی حسین قاطع رحم و ظالم بود. و چون نگاه یزید به سر امام حسین علیه‌السلام افتاد گفت: یفلقن هاما من رجال اعزّه علینا و هم کانوا اعدا و ظلما [۶۶۲]. [صفحه ۵۴۵] پس از آن که کار از کار گذشت و اعمال یزید و عکس‌العمل مردم روشن شد او به دروغ اظهار نمود که همه تقصیرها از ابن‌زیاد است، بلکه به او دشنام می‌داد، ولی یزید دروغ می‌گفت، و تمام اعمال مستند به او و به امر و رضایت او بود، و به همین جهت خود او در ابتدای ورود اسیران اظهار خشنودی می‌نمود، و به سر مقدس حسین علیه‌السلام و اسیران جسارت‌ها کرد.

جسارت یزید به سر مقدس و اعتراض ابوبرزه اسلمی صحابی

طبری از ابومخنف نقل می‌نماید: یزید به مردم اجازه داد که به مجلس او وارد شوند، سر حسین علیه‌السلام در پیش روی او بود و در دست او چوبی بود. او بر دندان امام علیه‌السلام می‌زد و می‌گفت: قضیه ما و حسین چنان است که حصین بن حمام مری گفته: «یفلقن هاما من رجال احبه الینا و هم کانوا اعدا و ظلما» ابوبرزه اسلمی صحابی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مجلس یزید حاضر بود، رو به یزید کرد و گفت: آیا با چوب خود به دندان حسین علیه‌السلام می‌زنی؟ من با چشم خود مکرر دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم همین جایی را که تو چوب می‌زنی می‌بوسید، ای یزید! تو روز قیامت وارد محشر می‌شوی و ابن‌زیاد شفیع تو خواهد بود. این سخن را گفت و از جای برخاست و رفت. [۶۶۳]. از این نقل معلوم می‌شود که یزید از این پیش آمد بسیار خشنود بوده است، و آن روز را روز عید خود قرار داده و به مردم اذن ورود می‌داد. او نیز چون ابن‌زیاد از خوشحالی با چوب بر لب و دندان حسین علیه‌السلام می‌زد. او خشنود بود از این که حسین علیه‌السلام را کشته است، و عجیب‌تر آن که امام حسین علیه‌السلام را قاطع رحم و ظالم، و در همان حال خود را دوست آن حضرت می‌شناخته است. آن مرد صحابی با از [صفحه ۵۴۶] خود گذشتگی عجیبی بر یزید اعتراض نمود، و با بیان شیرینی دشمنی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را با او ثابت نمود، و از همین جا است که اعتراضات شروع می‌شود و انعکاس عمل واضح می‌گردد.

اظهار ندامت و پشیمانی یزید

آری! پس از این قضیه بود که یزید مورد تنفر عمومی قرار گرفت و مردم از کرده او ناراضی شدند. طبری از ابومخنف نقل می‌نماید: یحیی بن حکم برادر مروان، در حضور یزید این اشعار را خواند: لهام یجنب الطف ادنی قرابه من ابن‌زیاد العبد ذی الحسب الوغل سمیه أسمى نسلها عدد الحصی و بنت رسول الله لیس لها نسل [۶۶۴]. یزید با دست خود به سینه‌ی یحیی زد و گفت: ساکت شو. [۶۶۵]. از این نقل معلوم می‌شود که اگر یزید از کار ابن‌زیاد متأثر شده بود، باید یحیی را تصدیق می‌کرد؛ نه آن که به سینه‌ی او بزند و بگوید ساکت شو! همچنین طبری نقل می‌کند: یزید اشراف اهل شام را به مجلس خود دعوت نمود. آنگاه علی بن حسین علیهما‌السلام و زنان و دختران اهل حرم را خواست. پس آنها بر یزید وارد شدند. یزید به علی علیه‌السلام گفت: یا علی! پدر تو قطع رحم نمود و حق مرا منکر شد. او می‌خواست سلطنت مرا بگیرد، دیدی که خدا با او چه کرد؟ امام علیه‌السلام فرمود: (ما اصاب من مصیبه فی الأرض و لا فی انفسکم الا فی [صفحه ۵۴۷] کتاب من قبل أن نبرأها) [۶۶۶]. «هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفسهای شما (به شما) نرسید، مگر آن که پیش از آن که آن را پدید آوریم در کتابی است». یزید به پسرش خالد گفت: پاسخ او را بده. خالد نتوانست چیزی بگوید، یزید به او گفت: بگو: (ما اصابکم من مصیبه فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر) [۶۶۷] [۶۶۸]. «و هر (گونه) مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست و (خدا) از بسیاری درمی‌گذرد». شما می‌توانید از همین نقل به دست آورید که یزید چه اندازه خوشحال است. او جشن گرفته و اشراف را به مجلس عید خود دعوت نموده که اسیران را وارد می‌نمایند

تا عظمت و شوکت خود را در برابر حاضرین به نمایش بگذارد، آنگاه امام شهید را مقصر می‌داند و او را قاطع رحم و ظالم می‌شناسد، و خلافت را حق خود می‌داند، و تمام مصائب وارده را فعل خدا و مستند به وی می‌نماید، پس حسین علیه‌السلام را مستحق تمام این بلاها و مصائب که بر او و خانواده او تاکنون وارد گشته می‌داند، آیا چنین کسی از اعمال ابن‌زیاد ناراضی بوده است؟!

مرد شامی دختر امیرالمؤمنین را به کنیزی می‌خواهد

طبری از ابو مخنف نقل می‌کند: یزید، زنان و اهل حرم را جلو خود نشانده، و به حال آنها نظر کرد و با آنان ملاطفت و مهربانی نمود. در این موقع، یکی از اهل شام [صفحه ۵۴۸] برخاست و از یزید، فاطمه دختر امیرالمؤمنین علیهما‌السلام را به کنیزی خواست. فاطمه گوید: من ترسیدم و لرزیدم و لباس خواهرم زینب علیها‌السلام را گرفتم. زینب علیها‌السلام به آن شامی گفت: دروغ می‌گویی، تو مرد پستی هستی؛ چنین کاری در اختیار تو و یزید نیست. یزید غضب کرد و به زینب علیها‌السلام گفت: تو دروغ می‌گویی، من اگر بخواهم می‌توانم چنین کاری بکنم. زینب علیها‌السلام گفت: نه، به خدا قسم! تو نمی‌توانی چنین کاری کنی، مگر این که از دین ما بیرون روی و به دین دیگری داخل شوی! یزید فوق‌العاده خشمگین شد و به زینب علیها‌السلام گفت: تو با من چنین سخن می‌گویی؟ آن که از دین خارج شد پدر تو بود. زینب علیها‌السلام گفت: تو و پدر تو و جدت، به دین خدا و دین جد من و دین پدر من و دین برادر من هدایت یافتید. یزید گفت: ای دشمن خدا! دروغ می‌گویی. زینب علیها‌السلام گفت: تو پادشاه هستی و به ظلم ناسزا می‌گویی. یزید مثل آن که حیا کرد ساکت شد، مرد شامی مجدداً به یزید گفت: این کنیز را به من ببخش. یزید به او گفت: گم شو خدا به تو مرگ دهد. [۶۶۹]. شما از این نقل چه به دست می‌آورید؟! یزید تصور می‌کرد که می‌تواند دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به عنوان کنیزی به مرد شامی ببخشد. آیا چنین کسی از کارهایی که کرده پشیمان است؟ من موقعی که مجلس ابن‌زیاد و سخنان او با زینب علیها‌السلام و امام سجاد علیه‌السلام و رفتار او با اسیران را بررسی می‌نمودم، گمان می‌کردم که ابن‌زیاد از یزید پست‌تر است، گویا مافوق پستی او تصور نمی‌کردم، ولی الان که سخنان یزید را در نظر می‌آورم می‌بینم هر چه از پستی هست در این بوده، و ابن‌زیاد یکی از سیئات یزید بوده است. [صفحه ۵۴۹] شما ملاحظه کنید: کسی که پادشاه قسمت بزرگی از دنیا است و خود را خلیفه پیغمبر قلمداد می‌کند؛ آیا رواست مجلس جشن و شادی برپا کند، و زنان و اطفال حسین علیه‌السلام را در محضر نامحرمان بیاورد و بنشانند و با آنان چنین سخن گوید، و به خود حق دهد که دختر امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به عنوان کنیزی ببخشد، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام را از دین خارج بدانند، و با زن داغ‌دیده چنین سخن بگویند و به او دشنام دهند؟! آیا می‌توان گفت: یزید از این پیش‌آمد راضی نبوده و کشتن حسین علیه‌السلام و اسارت زنان را نمی‌خواست است؟ من از تمام نقلها صرف نظر می‌کنم و می‌گویم: آوردن اسیران به شام و فرستادن سرها نزد وی به امر او بود، اگر یزید نمی‌خواست چرا حرم پیغمبر را به اسارت از کوفه به شام بردند؟ او باید دستور می‌داد که از همان کوفه آزادانه به مدینه مراجعت نمایند، نه آن که علی بن‌الحسین علیهما‌السلام را با غل و زنجیر تا شام ببرند و اسرای آل محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را با آن منظره‌ی رقت‌آور در حضور آن نامحرمان، در چنان مجلسی وارد سازند. راستی اگر یزید از رفتار ابن‌زیاد پشیمان بود باید خیانت‌های او را جبران می‌کرد، یعنی ابن‌زیاد و قاتلان امام شهید علیه‌السلام را می‌کشت و بر مردم ثابت می‌کرد که تقصیر از ابن‌زیاد بوده، و یزید در این کار دخالت نداشته و او طالب زندگانی امام حسین علیه‌السلام بوده است، در این صورت مردم از این عمل او راضی و از شر ابن‌زیاد و قاتلان امام شهید علیه‌السلام راحت می‌شدند. ولی ما می‌بینیم که ابن‌زیاد در پست خود باقی ماند، او والی عراق بوده و اصلاً از مقام او کاسته نشد، البته اگر نگوییم که به او ترفیع رتبه داد و مقام ابن‌زیاد در نظر او بالا‌تر رفت؛ چنانچه این مطلب از حکایت مسعودی که نقل خواهیم کرد معلوم خواهد شد. [صفحه ۵۵۰]

جریان مجلس یزید به نقل ابوالفرج اموی

یزید در همان مجلس رسمی که اعیان و اشراف حاضر بودند سخنانی با حضرت زینب علیه‌السلام گفت که از وزن خود کاست، و قدرت و عظمت زینب علیه‌السلام و جلالت اسیران بر همگان معلوم شد. مردم فهمیدند که اینان خانواده‌ی رسالت هستند و یزید این گونه آنها را اسیر کرده است. از سوی دیگر خطبه‌ای که امام سجاد علیه‌السلام ایراد فرمود و در آن خود و پدر بزرگوارش را معرفی نمود، بکلی پرده از روی کار یزید برداشت و او را رسوا ساخت. گرچه این خطبه را ابومخنف و هشام و مدائنی نقل نکرده‌اند ولی ابوالفرج اموی در کتاب «مقاتل» به آن اشاره می‌نماید. اینک مناسب است آنچه را که وی در این موضوع نوشته نقل نمایم، وی گوید: سر امام حسین علیه‌السلام را در برابر یزید در طشتی گذاشتند، پس یزید با چوب به سر مطهر می‌زد و می‌گفت: یفلقن هاما من رجال اعزة علينا و هم كانوا أعمق و أظلم بعد إضافة می‌کند: گفته شده که ابن‌زیاد این کار را کرد و گفته شده هنگامی که سر مطهر را در برابر یزید گذاشتند او شعر عبدالله بن زبیری را خواند: لیت أشياخی بیدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل قد قتلنا القوم من أشياخهم وعدلناه بیدر فاعتدل آنگاه یزید علی بن الحسین علیهما السلام را نزد خود طلبید و گفت: اسم تو چیست؟ گفت: علی بن الحسین. یزید گفت: مگر خداوند علی را نکشت؟ علی بن حسین علیهما السلام فرمود: برادر بزرگتری داشتم که نام او علی بود، شماها او را کشتید. یزید گفت: بلکه خدا او را کشت. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: (الله يتوفى الأنفس حين موتها) [۶۷۰]. «خدا روح مردم را هنگام مرگشان به تمامی باز می‌ستاند». [صفحه ۵۵۱] یزید گفت: (و ما أصابکم من مصيبة فبما کسبت ایدیکم) [۶۷۱]. «او هر گونه مصیبتی به شما برسد به سبب دستاورد خود شماست». علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: (ما اصاب من مصيبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر، لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم والله لا یحب کل مختال فخور) [۶۷۲]. «هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفسهای شما (به شما) نرسد مگر آن که پیش از آن که آن را پدید آوریم در کتابی است، این کار بر خدا آسان است. تا بر آنچه از دست شما رفته اندوهگین نشوید و به سبب آنچه به شما داده است شادمانی نکنید و خدا هیچ خودپسند فخرفروشی را دوست ندارد». شخصی از اهل شام برخاست و به یزید گفت: بگذار او را بکشم. زینب علیها السلام خود را روی علی بن الحسین علیه‌السلام انداخت. شخص دیگری از اهل شام برخاست و گفت: ای امیرالمؤمنین! این زن را به من ببخش تا او را کنیز خود نمایم. زینب علیها السلام فرمود: نه هرگز، نه تو و نه یزید نمی‌توانید چنین کاری را انجام دهید، مگر آن که از دین خدا خارج شوید. یزید بر سر شامی فریاد زد: بنشین! او نشست. زینب علیها السلام به یزید گفت: ای یزید! کسانی را که از ما کشته‌ای برای تو کافی نیست. علی بن الحسین علیهما السلام فرمود: اگر تو با این زنان خویشی داری، و می‌خواهی مرا بکشی، پس کسی را مأمور کن که آنان را به مدینه برساند. یزید به حال آنها رقت [صفحه ۵۵۲] کرد و گفت: به جز تو کسی آنان را نمی‌رساند. آنگاه امر کرد که علی بن حسین علیه‌السلام بالای منبر رفته و برای مردم خطبه بخواند، و از کارهای پدرش حسین علیه‌السلام عذر بخواند. حضرت بالای منبر رفت، حمد و ثنای الهی را به جای آورد و فرمود: ایها الناس! هر کس مرا می‌شناسد که می‌شناسد و هر کس که مرا نمی‌شناسد، من خودم را به او معرفی می‌کنم. من علی فرزند حسین هستم، منم پسر بشیر و نذیر، منم پسر آنکس که به اذن خدا مردم را به سوی خداوند می‌خواند، منم پسر سراج المنیر. ابوالفرج گوید: و این خطبه‌ای طولانی است و من دوست ندارم آن و نظایر آن را بنویسم. آنگاه یزید به او امر کرد که زنان را به سمت مدینه ببرد. [۶۷۳]

از اینجا معلوم می‌شود که برای علی بن الحسین علیهما السلام در شام نیز خطر مرگ پیش آمده و همچنان حضرت زینب علیها السلام امام را حفظ کرده است. ابوالفرج مکالمات زینب علیها السلام با یزید را ننوشته، و نخواست خطبه‌ی طولانی را نقل کند، شاید برای آن که مثالب یزید و مناقب علی بن الحسین علیهما السلام معلوم نشود. در این نقل می‌گوید: یزید امام را مأمور نمود که بالای منبر رفته و از اعمال حسین شهید علیه‌السلام از مردم عذر بخواند، و امام علیه‌السلام بالای منبر رفته و مظلومیت پدرش و ظلم

یزید و لشکر او را بیان کرد. یزید می‌خواست از علی بن الحسین علیهما السلام اعتراف به تقصیر پدر بگیرد و عذرخواهی کند تا جلو احساسات مردم را بگیرد. ولی این کار، به عکس نتیجه بخشید و مطلب کاملاً بر مردم روشن گشت، و مظلومیت حسین علیه السلام آشکار شد و همه‌ی مردم فهمیدند که اینان خانواده‌ی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودند که شهر به شهر گشته و به این موضع رقت‌بار به این شهر آورده شدند. اینجاست که یزید مجبور می‌شود اظهار تأثر کند و بگوید: خداوند پسر مرغانه [صفحه ۵۵۳] را لعنت کند، اگر میان شما و او خویشاوندی بود با شما چنین رفتار نمی‌کرد، و این گونه شماها را روانه نمی‌نمود [۶۷۴]. و یا آن که دستور داد منزلی جداگانه برای اسیران تهیه شود و علی بن حسین علیهما السلام با آنان باشد. و چون اسیران به منزل یزید وارد شدند زنی از آل معاویه باقی نماند مگر آن که به استقبال اهل حرم رفت و برای حسین علیه السلام گریه و زاری و نوحه نمود. و تا سه روز مجلس عزا در خانه یزید برپا شد، و یزید بدون علی بن الحسین علیهما السلام نهار و شام نمی‌خورد. [۶۷۵]. این اعمال و حرکات یزید هنگامی بود که زمینه شورش و انقلاب در شام پیدا شد، و خطبه‌ی امام سجاد علیه السلام - که به پیشنهاد خود یزید برای اثبات عذر او بود - کاملاً به ضرر یزید و حقانیت سیدالشهداء علیه السلام تمام شد. یزید در مقابل سیل احساسات مردم چاره‌ای جز آن که تقصیر را به گردن ابن‌زیاد بیندازد و به او بد بگوید نداشت، تا بدینوسیله بی‌اطلاعی و بی‌گناهی خود را ثابت کند. اگر در جایی دیدید که یزید از اول نسبت به اسرا اظهار تأثر کرد و به ابن‌زیاد بد گفت، بدانید این را محدثین برای اصلاح حال یزید ساخته‌اند، و گرنه به امر یزید، اسیران را به شام آوردند و او از این جهت شاد بود و جشن گرفت و نسبت به سر سیدالشهداء علیه السلام و اسیران جسارت‌ها نمود. شما می‌توانید عظمت روحی و شجاعت قلبی حضرت زینب علیهما السلام و امام سجاد علیه السلام را از سخنان آن بزرگواران به دست آورید. آنها در دست پادشاه اسیر بودند؛ با آن که عزیزان خود را از دست داده‌اند در حضور مردم توانایی آن را دارند که سخن او را رد نمایند و او را از نظرها ساقط سازند، و کار به جایی رسد که برای نگهداری آبروی خود، اسیران را به منزل خودش بیاورد و برای حسینی که با چوپ [صفحه ۵۵۴] بر لب و دندان او می‌زد و اظهار شادمانی می‌نمود و جشن می‌گرفت، سه روز مجلس عزا برپا کند، و به گونه‌ای شایسته همه‌ی اسرا را به مدینه برگرداند، و بخواهد خساراتی را که وارد آمده جبران نماید، و به امام سجاد علیه السلام مهربانی کند، و در موقع نهار و شام بدون او غذا نخورد. و امام سجاد علیه السلام به جای عذر خواستن از یزید و اعتراف به تقصیرات حسین علیه السلام - که یزید از او خواسته بود - امام حسین علیه السلام را به مردم معرفی نمود و جنایات یزید را روشن ساخت. حال ابوالفرج اموی خطبه امام علیه السلام را نقل نکنند، آیا دیگران نقل نکرده‌اند؟ فرض می‌کنم که هیچ کس نقل ننموده، آیا امام سجاد علیه السلام روش یزید را تغییر نداد؟ آیا او را به جبران گذشته وادار نکرد؟ آیا جشن او را مبدل به عزا نمود؟ (یریدون لیطفؤا نورالله بافواهمم والله متم نوره و لو کره الکافرون) [۶۷۶]. «می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند و حال آن که خدا - گرچه کافران را ناخوش افتد - نور خود را کامل خواهد گردانید».

رضایت و تمجید یزید از ابن‌زیاد

از بیان گذشته معلوم شد که یزید برای مصلحت خویش تقصیر را به گردن ابن‌زیاد انداخت و می‌خواست خود را تبرئه نماید؛ نه آن که ابن‌زیاد واقعا بر خلاف دستور و امر او عملی را انجام داده بود، و لذا او را در مقام خود محفوظ نگهداشت و احدی از قاتلان امام علیه السلام را مجازات نکرد. مسعودی در «مروج الذهب» می‌نویسد: یزید صاحب طرب و ساز و آواز بود، او با بازهای شکاری و سگها و بوزینه‌ها و رفقا در مجلس شراب حاضر می‌شد. [صفحه ۵۵۵] روزی پس از کشته شدن امام حسین علیه السلام در مجلس شرابی، ابن‌زیاد را در سمت راست خود نشانید و به ساقی گفت: اسقنی شربه تروی مشاشی ثم مل فأسق مثلها ابن‌زیاد صاحب السر و الأمانة عندی و لتسدید مغنمی و جهادی به من آن قدر شراب بده که استخوانهای من سیر شود، و همان مقدار هم به ابن‌زیاد بده، او صاحب سر و امانت من و جهاد با دشمنان من است». پس امر کرد آوازخوانها همین دو بیت را به آواز بخوانند [۶۷۷]. از این

حکایت معلوم می‌شود که پس از واقعه‌ی کربلا، در نزد یزید از وجاهت ابن‌زیاد کاسته نشد؛ بلکه صاحب سر و امانت او بود، و چون می‌خواست با حسین علیه‌السلام جنگ نماید، او را خواست تا در جنگ‌ها به او کمک کند. پس عجیب است اگر کسی تحقیق نکرده مطلبی را ببیند - که چون یزید وضع اسیران را دید رقت کرد، و یا به ابن‌زیاد بد گفت - و این مطلب را باور نماید و گمان کند که بدون اجازه یزید، ابن‌زیاد به چنین کاری مبادرت نمود و یا آن که گمان کند ابن‌زیاد بدتر از یزید بود. این روایاتی را که مورخین و محدثین نقل نموده‌اند تمامی آنها افترا و دروغ است و برای تبرئه و یا تخفیف درجه گناه یزید ساخته‌اند. من، یزید را مسبب تمامی وقایع عاشورا و اسارت اسیران، و او را پست‌تر و بدتر از همه می‌دانم؛ و تغییر روش او فقط از جهت سیاست بود و بس. او کسی است که زینب علیها‌السلام می‌گوید: می‌توانم فاطمه را به آن مرد شامی ببخشم! اندازه‌ی بیش‌رمی و خدانشناسی فرزند طلقا و آزاد شده‌های پیغمبر را در روز فتح مکه، از همین حکایت به دست آورید. [صفحه ۵۵۶]

منازل آل رسول در شام

از مدت توقف اسرا در شام اطلاع دقیقی ندارم، ولی این مسلم است که در روزهای اول، زندان آل رسول علیهم‌السلام جای بسیار بدی بوده است. شیخ صدوق در امالی خود به سندش از فاطمه بنت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل می‌نماید: یزید دستور داد اهل حرم امام حسین علیه‌السلام با علی بن حسین علیهما‌السلام زندانی شوند، آنها در زندانی محبوس بودند که نه از سرما و نه از گرما حفظ نمی‌شدند تا آن که رنگ صورت آنان تغییر کرد، و یا پوست صورت آنان کنده شد [۶۷۸]. از اینجا معلوم می‌شود که در جایی مثل بیابان آنها را نگاه داشته بودند، اگر چه محصور به دیوار بوده ولی ساختمانی که آنها را از سرما و گرما حفظ کند نداشته است، و از نقل طبری از ابومخنف معلوم می‌شود که بعداً منزل آنها را تغییر دادند و در جای جداگانه‌ای با علی بن حسین علیهما‌السلام بودند [۶۷۹]. در «بصائر الدرجات» به سند معتبر از محمد حلبی از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌نماید: اهل بیت علیهم‌السلام را در خانه مخروبه‌ای جای دادند، بعضی از اسیران گفتند: ما را در اینجا آورده‌اند که ساختمان به روی ما خراب شود. زندانبانان به زبان رومی خود می‌گفتند: اینان می‌ترسند که دیوار بر روی آنان خراب شود، در حالی که فردا همگی کشته خواهند شد [۶۸۰]. شما از همین روایت معتبر می‌توانید چگونگی سلوک یزید با اسیران را به دست آورید، من اطمینان دارم که منظور او همین بود که می‌خواست دیوار بر روی آنان خراب شود، و همه اسرا کشته شوند، و راه عذری برای خود داشته باشد و بگوید دیوار به روی آنان افتاده و کسی آنان را نکشته است. [صفحه ۵۵۷] و از سخن زندانبانان معلوم می‌شود که آنها را در معرض دیوار خراب قرار داده بودند که به زودی فرمان یزید برای کشتن همه اسیران از مرد و زن، کوچک و بزرگ صادر شود، مثل آن که هر چه احساسات مردم شدیدتر می‌شد تغییر روش یزید محسوس‌تر می‌شد؛ و کار به جایی رسید که آنان را وارد منزل خود نمود، و زنان آل معاویه را به استقبال حرم آل رسول صلی الله علیه و آله و سلم روانه کرد؛ و در منزل خود برای حسین شهید علیه‌السلام عزاداری نمود، و سرانجام آنها را با احترام توسط نعمان بن بشیر انصاری به سوی مدینه روانه نمود. آنها روزها توقف می‌کردند و شبها حرکت می‌نمودند، نعمان با افراد خود در پیشاپیش قافله حرکت می‌کرد و چون در جایی منزل می‌نمودند از آنان دور می‌شدند به اندازه‌ای که اگر کسی می‌خواست بیرون آید و قضای حاجتی نماید مانعی نباشد. آنها با آل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به مهربانی رفتار می‌نمودند، و از حوائج آنان سؤال می‌کردند. اکنون مناسب است در این جا کلام را با ذکر روایاتی ختم نمایم: علامه‌ی مجلسی رحمه‌الله در «بحارالانوار» از «قرب الاسناد» نقل می‌کند: یقیناً از قداح، از جعفر بن محمد، از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است: «لما قدم علی یزید بذراری الحسین علیه‌السلام ادخل بهن نهارا مکشوفات وجوههن، فقال اهل الشام الجفأة: ما رأينا سبیا أحسن من هؤلاء فمن أنتم فقالت سکینه بنت الحسین علیه‌السلام: نحن سبایا آل محمد» [۶۸۱]. و از «عیون اخبار الرضا علیه‌السلام» از ابن‌عبدوس، از ابن‌قتیبه از فضل بن شاذان از حضرت رضا علیه‌السلام روایت نموده است: [صفحه ۵۵۸]

«لما حمل رأس الحسين عليه السلام الى الشام أمر يزيد - لعنه الله - فوضع و نصبت عليه مائدة، فأقبل هو و أصحابه يأكلون و يشربون الفقاع، فلما فرغوا أمر بالرأس فوضع في طست تحت سريره، و بسط عليه رقعة الشطرنج، و جلس يزيد - لعنه الله - يلعب بالشطرنج و يذكر الحسين و أباه و جده - صلوات الله عليهم - و يستهزئ بذكرهم، فمتى قمر صاحبه تناول الفقاع فشربه ثلاث مرات ثم صب فضله مما يلي الطست من الأرض. فمن كان من شيعتنا فليتورع عن شرب الفقاع و اللعب بالشطرنج، و من نظر الى الفقاع و الى الشطرنج فليذكر الحسين عليه السلام و ليلعن يزيد و آل يزيد، يمحو - الله عزوجل - بذلك ذنوبه و لو كانت بعدد النجوم» [۶۸۲]. نيز از تميم قریشی، از پدرش، از احمد انصاری، از هروی، از حضرت رضا عليه السلام نقل می کند: «أول من اتخذ له الفقاع في الاسلام بالشام يزيد بن معاوية لعنة الله عليه فاحضر و هو على المائدة و قد نصبها على رأس الحسين بن علي عليهما السلام فجعل يشربه و يسقي اصحابه و يقول: اشربوا فهذا شراب مبارك و من برکتة أنا أول ما تناولناه و رأس الحسين بين أيدينا و مائدتنا منصوبة عليه و نحن نأكل و نفوسنا ساكنة و قلوبنا [صفحة ۵۵۹] مطمئنة». [۶۸۳]. از روایت اولی معلوم می شود مخصوصا خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را روز روشن و بدون حجاب وارد شام کردند و چون اهل شام پرسیدند، شما از کدام اسیران هستید سکنه دختر حسین علیهما السلام فرمود: ما اسیران آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستیم. و از روایت دومی معلوم می شود که سر حسین را زیر میز غذاخوری گذاشته، و روی میز سفره پهن کرده بودند، و فقاع که یکی از اقسام مسکرات است حاضر کرده بودند، و یزید و دوستانش از فقاع می آشامیدند، و بعد از غذا بر روی همان میز بساط شطرنج را پهنه کردند و سر حسین علیه السلام در طشت زیر همان میز بود و یزید، حسین و پدر و جد او علیهما السلام را یاد و استهزا می نمود. پس علی بن موسی الرضا علیهما السلام فرموده است: هر کس که شیعه‌ی ما است از شرب فقاع و بازی با شطرنج پرهیز کند و هر کس به این دو نظر کرد، حسین علیه السلام را به خاطر آورد و بر یزید و آل زیاد لعنت کند که خداوند گناهان او را اگر چه به عدد ستاره‌ها باشد می آمرزد. و از روایت سومی معلوم می شود اول کسی که برای او فقاع در شام تهیه نمودند یزید بن معاویه بود، و در آن موقعی که غذا می خوردند و سر حسین علیه السلام زیر همان میز غذا بود، یزید از آن فقاع که برای او آوردند می آشامید و به رفقای خودش می داد و می گفت: این شراب مبارکی است و نشانه‌ی مبارکی آن این است که اول مرتبه‌ای که برای ما آورده شده سر حسین، دشمن ما در حضور ماست و غذای ما روی میز بالای سر او آماده است و ما با خیال راحت و قلبی شاد غذا می خوریم. [صفحه ۵۶۰]

بنی امیه و روز عاشورا

اشاره

بنی امیه و شیعیان آنان - دشمنان اهل بیت علیهم السلام - از قتل امام علیه السلام شاد شدند؛ بلکه روز عاشورا را روز عید قرار دادند «و یوم عاشورا یوم تبرکت به بنو امیه؛ روز عاشورا، روزی است که بنی امیه آن را جشن گرفتند». «ابو غندر از امام صادق علیه السلام درباره‌ی روزه گرفتن روز عاشورا سؤال نمود؛ امام علیه السلام فرمود: در روز عاشورا حسین علیه السلام کشته شد؛ پس اگر تو خشنود هستی و دشمن ما هستی روزه بگیر. آنگاه فرمود: آل امیه نذر کردند اگر حسین کشته شد آن روز را عید قرار دهند و به شکرانه قتل حسین علیه السلام آن روز را روزه بگیرند و روز سرور قرار دهند؛ پس این سنت و روش تا به امروز در آل ابی سفیان باقی است، و از این جهت است که عاشورا، روزه می گیرند و آن روز را روز سرور و خشنودی قرار می دهند و عیالات خود را در آن روز خشنود می سازند. آنگاه امام علیه السلام فرمود: روزه برای مصیبت نیست. روزه برای شکر بر سلامتی است و حسین علیه السلام در روز عاشورا گرفتار مصائب شد. پس اگر تو محزون و مصیبت زده هستی روزه بگیر؛ و اگر از این خشنود هستی؛ پس برای شکرانه روزه بگیر» [۶۸۴]. آن قدر محدثین منافق، برای روزه گرفتن روز عاشورا حدیث ساختند که ضعفای شیعه به شک

افتادند و در این موقع که راوی به امام مراجعه نمود، آن [صفحه ۵۶۱] حضرت حقیقت مطلب را روشن فرمود و پرده از راز برداشت؛ همان گونه که بنی امیه با حسین علیه‌السلام در کربلا، روز عاشورا مبارزه داشتند این مبارزه را ادامه داده و آن روز را عید قرار دادند. مردم را اغفال می‌نمودند و برای روزه گرفتن این روز، حدیث می‌ساختند؛ پس شیعیان باید آگاه باشند و احادیث فضیلت روزی عاشورا را بشناسند و بدانند که از آثار منافقین است که در کتب ما باقی مانده است مثل روایتی که از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل شده که آن حضرت فرمود: روز عاشورا روزه بگیرید که کفاره یکسال گناه است؛ [۶۸۵] و عبدالله بن میمون قداح از حضرت صادق روایت نموده که روزه گرفتن روز عاشورا، کفاره‌ی یکسال است؛ [۶۸۶] و کثیر نوا از حضرت باقر روایت کرده که روز عاشورا، کشتی نوح بر کوه جودی نشست، پس نوح، جن و انس را که با او بودند امر کرد تا آن روز را روزه بگیرند، آنگاه امام باقر علیه‌السلام فرمود: می‌دانید روز عاشورا چه روزی است؟ روزی است که خداوند توبه آدم و حوا را قبول کرد؛ و دریا را برای بنی اسرائیل شکافت، و فرعون و همراهانش را غرق کرد، در آن روز موسی بر فرعون غالب شد؛ روز عاشورا روزی است که ابراهیم و عیسی بن مریم در آن روز به دنیا آمدند؛ و قائم علیه‌السلام در روز عاشورا ظهور می‌کند؛ و توبه‌ی قوم یونس در روز عاشورا قبول شد. [۶۸۷]. تمامی این روایات از مجعولات محدثین شیعیان آل امیه است و متأسفانه تا به امروز در کتب حدیث ما موجود است. ابن ابی عمیر از زید نرسی روایت می‌نماید که عبید بن زراره از امام صادق علیه‌السلام درباره‌ی روزه گرفتن روز عاشورا سؤال نمود. امام علیه‌السلام فرمود: «هر کس روز عاشورا روزه بگیرد، بهره‌ی او از روزه، بهره‌ی ابن مرجانه و آل زیاد است. نرسی از امام علیه‌السلام می‌پرسد: [صفحه ۵۶۲] بهره آنان چه بود؟ امام علیه‌السلام فرمود: آتش» [۶۸۸]. «جعفر بن عیسی از حضرت رضا علیه‌السلام، درباره‌ی روزه در روز عاشورا، و آنچه که مردم راجع به ثواب روزه‌ی آن روز می‌گویند، سؤال کرد. امام علیه‌السلام فرمود: آیا از روزه‌ی پسر مرجانه سؤال می‌کنی؟! حرامزاده‌های آل زیاد به جهت خشنودی از قتل حسین علیه‌السلام آن روز را روزه گرفتند و آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مسلمانان آن روز را روز نحس می‌دانند و چنین روزی روزه ندارد و مبارک نیست؛ و... هر کس آن روز را روزه بدارد با کسانی که این سنت را تأسیس نمودند و آن روز را مبارک شمردند، محشور خواهد شد» [۶۸۹]. «ابان بن عثمان از عبدالملک روایت نموده که از امام جعفر صادق علیه‌السلام درباره‌ی روزه گرفتن روزهای تاسوعا و عاشورا، سؤال نمودم. امام علیه‌السلام فرمود: اما روز عاشورا روزی است که حسین کشته شد و در کنار شهدای اصحاب خود، به خاک و خون آغشته گردید. آیا چنین روزی روز صوم است؟! سوگند به خداوند کعبه! روز عاشورا، روز روزه گرفتن نیست و آن روز نیست مگر روز حزن و مصیبت بر تمام اهل آسمان و زمین و جمیع مؤمنین؛ و روز عاشورا روز فرح و سرور برای پسر مرجانه و آل زیاد و اهل شام است؛ و آن روز روزی است که تمامی زمین‌ها - به جز شام - بر حسین گریه نمودند. پس هر کس روزه بگیرد یا آن روز را مبارک شمارد با آل زیاد محشور می‌شود و هر کس در آن روز در خانه خود چیزی ذخیره نماید از منافقین محسوب می‌شود و برکت از او و اهل بیت او برداشته می‌شود. [۶۹۰]. از این حدیث دانسته می‌شود که بنی امیه، روز عاشورا را روز عید قرار داده بودند و با اهل بیت خود به فرح و سرور می‌پرداختند و قطعا لباس‌های نو می‌پوشیدند و جشن می‌گرفتند و دید و بازدیدها و شیرینی و خوراکی‌های عالی در [صفحه ۵۶۳] آن روز داشتند و از آنجا که روز عاشورا را روز برکت می‌دانستند، آذوقه خود را در این روز می‌خریدند که با برکت و میمنت باشد! شما از این روایات می‌توانید بر وسعت تبلیغات بنی امیه پی ببرید. به قدری محدثین و منافقین آنان حدیث در فضیلت صوم روز عاشورا ساختند که تا عصر حضرت رضا علیه‌السلام - با آن که سلطنت آل امیه سال‌ها بود که منقرض شده و به دشمنان آنان از بنی عباس منتقل گشته بود و با آن که ائمه طاهرين تا آن زمان شیعیان را هدایت می‌کردند و از شر منافقین محفوظ می‌داشتند - هنوز جمعی از شیعیان در اشتباه بودند. لذا مثل «جعفر بن عیسی» از حضرت رضا علیه‌السلام از صوم عاشورا و ثواب‌هایی که مردم می‌گویند، می‌پرسد. امام می‌فرماید: از صوم پسر مرجانه می‌پرسی؟ و عجب تر آن که با وجود این همه حدیث معارض که از ائمه طاهرين به ما رسیده، هنوز آنگونه روایات که قطعا از

مجموعه‌ای است در کتاب‌های ما باقی مانده است! در این صورت آیا روا است کسی بگوید تمام احادیث موجود در کتب اربعه قطعی‌السند است و از ائمه صادر شده؟! خداوند روی درغویان و منافقین را سیاه گرداند! [صفحه ۵۶۴]

شیعیان و روز عاشورا

اشاره

وظیفه شیعیان این است که در غم و سرور، شریک ائمه طاهرین باشند. حضرت رضا علیه‌السلام به پسر شیب می‌فرماید: «یابن شیب ان سرک ان تکون معنا فی الدرجات العلی من الجنان فاحزن لحزننا و افرح لفرحنا و علیک بولایتنا فلو ان رجلا تولی حجرا لحشره الله معه یوم القیامة» [۶۹۱]. امام رضا علیه‌السلام به حسن بن فضال فرمود: هر کس روز عاشورا را روز تعطیل خویش قرار دهد و دنبال کارهای خویش نرود، خداوند حوائج دنیا و آخرت او را برآورده سازد و هر کس روز عاشورا، روز مصیبت و اندوه و گریه‌ی او باشد، خداوند روز قیامت را روز شادی و خشنودی او قرار دهد و چشم او به روی ما در بهشت روشن گردد. و هر کس روز عاشورا را روز برکت بنامد و در آن روز آذوقه برای منزل خود جمع و تهیه نماید، برکت از او برداشته شود و روز قیامت با یزید و ابن‌زیاد و عمر بن سعد محشور گردد [۶۹۲]. و حضرت رضا علیه‌السلام به ابراهیم بن ابی‌محمود فرمود: روز عاشورا، اشک‌های ما [صفحه ۵۶۵] را جاری ساخت و پلک‌های چشم ما را مجروح نمود و عزیز ما را در زمین کربلا- خوار نمود، به طوری که تا روز قیامت حزن و اندوه از ما جدا نمی‌شود. پس گریه کنندگان باید بر حسین گریه کنند که گریه‌ی بر او، گناهان بزرگ را پاک می‌کند. آنگاه حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: چون ماه محرم می‌رسید، دیگر پدر مرا خندان نمی‌دیدند و هم و غم او را فرامی‌گرفت تا روز عاشورا، و چون روز عاشورا می‌شد، آن روز، روز مصیبت و اندوه و گریه او بود و می‌فرمود: روز عاشورا، روزی است که حسین علیه‌السلام در آن روز کشته شد. [۶۹۳]. پس این گریه و زاری و سوگواری شیعیان از اول محرم و تعطیل عمومی در عاشورا بلکه تاسوعا، از باب اظهار علاقه به ائمه طاهرین و شرکت با آن بزرگواران و دوری و بیزاری از دشمنان دین است. ائمه طاهرین شیعیان را بر گریه کردن بر حسین و سوگواری بر او، بلکه جزع و فزع، ترغیب نموده‌اند. از حضرت صادق علیه‌السلام روایت شده است: «کل الجزع والبكاء مکروه سوی الجزع والبكاء علی الحسین». [۶۹۴]. در روایت ابن‌شیب از حضرت رضا علیه‌السلام آمده است: «ان کنت باکیا لشیء فابک لل حسین بن علی بن ابی‌طالب... ان بکیت علی الحسین حتی تصیر دموعک علی خدیک غفر الله لک کل ذنب اذنبته صغیرا کان أو کبیرا قلیلا کان أو کثیرا» [۶۹۵]. ائمه رضوان الله تعالی علیه شیعیان را وادار می‌کردند بر آنکه مجلس بپا کنند و احیای امر [صفحه ۵۶۶] ائمه علیهم‌السلام را بنمایند. در «وسائل الشیعه» از «ازدی» و او از امام صادق علیه‌السلام روایت نموده که به فضیل فرمود: «اتجلسون و تحدثون قال: نعم، جعلت فداک! قال: ان تلک المجالس احبها فاحیوا امرنا یا فضیل فرحم الله من أحیا أمرنا یا فضیل من ذکرنا أو ذکرنا عنده فخرج من عینه مثل جناح الذباب غفر الله له ذنوبه و لو کانت اکثر من زبد البحر». [۶۹۶]. نشستن شیعیان با یکدیگر و روایت نمودن مناقب و مصائب ائمه رضوان الله تعالی علیه، موجب احیای امر ائمه رضوان الله تعالی علیه است. خداوند کسی را که امر ائمه را احیا می‌کند رحمت کند. هر کس که ذکر مصیبت ائمه رضوان الله تعالی علیه را بنماید و گریه کند یا برای او نقل کنند و او گریه کند و از چشم او به اندازه‌ی بال مگس اشک بیرون آید، خداوند گناهان او را - اگرچه به قدر کف‌های دریا باشد - می‌آمرزد. این حدیث اختصاص به ذکر مصیبت سیدالشهداء علیه‌السلام ندارد، بلکه مصیبت پیغمبر و حجج طاهرین را نیز شامل می‌شود.

شاعران و روز عاشورا

امام صادق علیه‌السلام همان طور که دستور اقامه‌ی مجلس عزا و سوگواری داده بود شعراء را نیز وادار می‌کرد مرثیه بخوانند. شیخ صدوق رحمه‌الله روایت نموده که امام صادق علیه‌السلام به «ابوعماره» فرمود: از اشعاری که در مرثیه حسین علیه‌السلام گفته شده برای من بخوان. ابوعماره شعری خواند و امام گریه کرد. مجدداً شعر دیگری خواند و امام گریه کرد. ابوعماره گوید: پیوسته شعر می‌خواندم و امام گریه می‌کرد تا این که صدای گریه و شیون را از اندرون خانه شنیدم. سپس امام علیه‌السلام فرمود: هر کس شعر بخواند و پنجاه یا سی یا بیست یا ده نفر، یا [صفحه ۵۶۷] حتی یک نفر را بگریاند، از برای او بهشت است و اگر بخواند و خودش گریه کند یا خود را به گریه بزند و تباکی کند از برای او بهشت است [۶۹۷]. زید شحام می‌گوید: با جمعی از اهل کوفه در محضر امام جعفر صادق علیه‌السلام بودیم که «جعفر بن عفان» وارد شد. حضرت او را نزدیک خود نشانید و فرمود: به من خبر رسیده تو در مرثیه حسین شعر خوب می‌گویی. گفت: آری، قربانت گردم! پس امام فرمود: بخوان؛ پس جعفر بن عفان خواند و امام و هر کس نزد او بود گریه کردند و فرمود: ملائکه مقرب نیز در این مجلس حاضر شدند و به سخنان تو گوش دادند و آنان مثل ما و حتی بیشتر گریه نمودند، خداوند الان بهشت را برای تو واجب نمود و تو را آمرزید و هر کس در حق حسین شعر بگوید و گریه کند یا کس دیگری را بگریاند، بهشت از برای او است و خداوند گناه او را می‌آمرزد [۶۹۸]. و «ابن قولویه» در «کامل الزیارة» به سند خود از «ابوهارون مکفوف» نقل نموده که چون بر امام صادق علیه‌السلام وارد شدم، فرمود: بخوان. پس خواندم، فرمود: نه، همان طور که در نزد قبر حسین و بین خودتان می‌خوانید بخوان. پس خواندم: «امر علی جدت الحسین فقل لاعظمه الزکیه» چون امام گریه کرد، من ساکت شدم. فرمود: بقیه اشعار را بخوان. چون شعر اول تمام شد، فرمود: شعر دیگری بخوان. پس این قصیده را خواندم که مطلع آن چنین است: «یا مریم قومی و اندبی مولا-ک و علی الحسین فاسدی بیکاک» پس امام گریه کرد و زنان بسیار گریه و بی‌تابی نمودند [۶۹۹]. از این روایات و نظایر آنها دانسته می‌شود که امام صادق علیه‌السلام نه فقط شیعیان را وادار به اقامه مجالس عزا برای امام شهید می‌نمود، بلکه خود آن سرور شعرا را ترغیب بر شعر گفتن و شعر خواندن می‌کرد. و ثواب بسیار از برای این عمل بیان می‌[صفحه ۵۶۸] فرمود. خود امام نیز در منزل اقامه عزا می‌نمود و اهل بیت نیز شرکت می‌کردند و گریه می‌نمودند. پس تأسیس این مجالس از همان عصر امام جعفر صادق علیه‌السلام بوده است. بی‌جهت نیست که شیعه را منسوب به امام جعفر علیه‌السلام می‌دانند و این مجالس که تا امروز برپاست، از جهت ترغیب و تشویق امام جعفر و ائمه علیهم‌السلام است. این همان مجالسی است که موجب احیای امر ائمه است و در اثر اقامه این مجالس است که تدریس مسائل و تبلیغ احکام و تذکر آیات قرآن و تفسیر آیات و ذکر مواعظ و قصص و بیدار نمودن مردم از خواب غفلت و آشنا نمودنشان به وظایف روز میسر می‌شود.

اخلاص در عزاداری

در این مقام تذکر دادن یک امر بسیار مهم مناسب است و آن این است که هر امر خیری که ثواب آن بیشتر باشد مبارزات شیطان در آن راه بیشتر است. البته او دشمن ما است و نمی‌خواهد به چنین امر بزرگی که موجب نجات و آمرزش گناهان بزرگ ما می‌شود دست بزنیم، لذا تا بتواند کاری می‌کند که این امر آلوده شود؛ یا در نیت و قصد قربت خللی وارد آید، و یا او را مشوب و مخلوط به امور نامشروع نماید. پس بر دوستان ائمه رضوان الله تعالی علیه و دشمنان شیاطین لازم است که سعی نمایند عمل به این مهمی را خالص نمایند و به پاک ساختن قصد از برای خداوند و خواندن مرثیه و تذکر دادن مصائب و بیان نصایح و مواعظ و بیان نمودن آیات قرآن و کلمات ائمه علیهم‌السلام و تبلیغ احکام و تهذیب اخلاق پردازند که اینگونه امورات موجب احیای امر ائمه علیهم‌السلام است و از خواندن اشعار لغو و بیهوده و آواز و قصص و حکایات بی‌نتیجه برای گذرانیدن وقت و تزیین عمر - مخصوصاً در روزهای ماه مبارک - و نسبت‌های باطل به ائمه علیهم‌السلام و ذکر نمودن احادیث ضعیف که موجب غلو است خودداری نمایند و می‌بایست بدانند که این ثواب‌ها در اثر احیای امر ائمه و تذکر به مصائب حسین و اهل بیت است، نه از برای

چیزهای دیگر. [صفحه ۵۶۹]

وظیفه‌ی گویندگان

مناسب است گویندگان اکتفاء کنند به ذکر مصائب - اگر چه گریه نیاورد - و از خواندن چیزهایی که مسلم نیست و شاهد بر صحت ندارد و نسبت‌های بی‌علم به حجج طاهرین، خودداری نمایند - و بر فرض که خواستند نقل نمایند به طور قطع نسبت به معصوم ندهند، بلکه مدرک خود را ذکر نمایند و بگویند در فلان کتاب بوده و به عهده راوی بیندازند - و گویندگان خوش باور نباشند و هر چه را که در کتابی دیدند، زود یقین نکنند و احتمال خطا و اشتباه بدهند و نگویند حتما درست است، چه رسد به احتمالات دیگر. به خاطر دارم وقتی به مرحوم والد اعتراض نمودم که چرا فلانی پس از نماز شما، این گونه نسبت‌ها را به خدا و معصوم می‌دهد - با آنکه درست نیست و خلاف واقع است - چرا شما او را نهی نمی‌کنید؟ فرمودند: گفته من در او اثر نمی‌کند، تا آنکه شبی برای افطار همگی مهمان بودیم. من به آن شخص گفتم: این احادیث که شما نقل می‌کنید چرا نسبت به امام باقر یا صادق علیهما السلام می‌دهید؟ خوب است بگویید فلان کس گفته و یا در فلان کتاب نوشته شده است. گفت: تمامی این احادیث درست است و من یقین دارم. بعد سخن به جای بالا-تری رسید و گفت: به فلان آقا گفتم می‌خواهی نشانه خانه تو را در بهشت بدهم. گفت: بگو. بعد نشانه‌ی خانه او را دادم که در کدام کوچه و درب چندم است و رنگ آن سبز است و چند پله هم می‌خورد و بالا می‌رود و او تبسمی فرمود. من چون سخنان او را شنیدم، دانستم که استاد والد درست فرموده و شاید هم او را نهی کرده بودند و به ایشان هم از این سخنان گفته بود. یک شب بعد از نماز در مسجد، بالای منبر رفت و در ضمن سخنان گفت: در چند مورد رفع قلم می‌شود. من بی‌طاقت شدم و به او گفتم: بر طبق آنچه که می‌گویی روایتی هست، ولی آن روایت درست نیست. او ساکت شد. شب بعد پس از نماز گفت: برای رفع اشتباه آقا می‌گویم. من متوجه سخن او شدم. گفت: از فلان آقا پرسیدم، فرموده‌اند که روایتی در این موضوع رسیده است. من مجدداً با او [صفحه ۵۷۰] بحث کردم و گفتم: فلانی! آن آقا فرموده روایتی هست یا آن روایت صحیح است؟ گفت: فرمودند روایتی هست. گفتم: من نیز دیشب به شما گفتم روایتی هست، ولی دروغ است و درست نیست. تصادفاً آن آقا را در دکان کتابفروشی دیدم، به ایشان گفتم: با فلانی بحث کردم و او از شما چنین نقل نمود و من به او چنان گفتم. ایشان اظهار داشت من نمی‌دانستم. گفتم: این روایت بر طبق مذهب شیعه درست است؟ فرمود: نه. گفتم: پس مناسب بود به او تذکر می‌دادید که این روایت صحیح نیست و با مذهب ما ناسازگار است. پس گویندگان هر حدیثی را که در هر کتاب دیدند زود به آن اطمینان پیدا نکنند، چه بسا احادیث زیادی که مخلوق منافقین و ساخته وضاعین است. پس نباید هر حدیثی را باور کرد، مگر آن که با آن شاهد صدقی از کتاب خدا و یا احادیث مسلم همراه باشد و نیز باید توجه داشته باشند که وقتی این گونه احادیث خوانده می‌شود به تدریج از مسلمات می‌گردند؛ پس نباید این محذور را بعید شمارند. بر مستمعین و شنوندگان است که آنچه را برای دین آنان نتیجه دارد بشنوند و آن کس را که آنان را به بهشت نزدیک و از جهنم دور می‌کند پیدا کنند و به سخنان او گوش بدهند. و بر صاحبان مجالس است که از اینگونه افراد دعوت کنند و آنان را تشویق به چنین عملی نمایند. نه آن که به خواندن چیزی که موجب گریاندن مردم باشد وادار کنند، ولو به خواندن حدیث غیر معتبر یا چیزهایی که موجب وهن دین و توهین به بزرگان دین باشد. بر اهل علم است که گویندگان و صاحبان منزل را به معروف تشویق نمایند و از اهل دعوت به معروف باشند، لسانا و عملا. آنان که اهل علم هستند به وظیفه خود آشنا هستند و دیگران هم که هنوز توشه‌ای از علم ندارند، باید تحقیق کنند و به صرف این که چیزی را از کسی شنیدند یا در جایی دیدند امری را مسلم ندانند و در دین وارد نکنند. و چه قدر شایسته است که کتاب‌هایی برای گویندگان نوشته و به دست آنان داده شود. من روزی به یکی از همین گویندگان گفتم: فلان مصیبت که [صفحه ۵۷۱] خواندی درست نیست. گفت: کتابی نشان بدهید که از آن بخوانم. اگر مؤمنین از تمام طبقات به وظیفه خود آشنا شوند و آن

گونه مجالس که هم مرضی خدا و ائمه طاهرین است بپا کنند، البته احیای امر دین نموده‌اند و قدم‌هایی به سمت منزل آخرت برداشته‌اند و اگر بنا شود هر کسی آزاد باشد که هر چه را خواست بخواند و رادعی و مانعی در بین نباشد، قطعاً ناکسانی دین را ملعبه دست قرار خواهند داد و در سد محکم دین رخنه خواهند نمود. آن اجرهای زیاد و آن اعمالی که بهشت را واجب می‌کند آن عمل پاکی است که بی‌هیچ آلاشی برای خدا بجا آورده شود، ولی شیطان تا بتواند نخواهد گذاشت چنین عملی از مردم صادر شود. چه بسا مردمانی که به گوینده‌ای گوش داده‌اند و پس از یک ساعت اگر از آنها پرسیده شود که چه می‌گفت، عاجز از جواب باشند. و چه بسا مردمانی که گوش‌های خود را وقف شنیدن چیزهایی که مرضی عندالله و عند الرسول نیست نموده‌اند و گمان می‌کنند کار خوبی کرده‌اند: (ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعوا حزبه لیکونوا من أصحاب السعیر) [۷۰۰]. «در حقیقت شیطان دشمن شماست، شما نیز او را دشمن گیرید، او فقط دار و دسته خود را می‌خواند تا آنها از یاران آتش باشند.»

ترغیب حضرت صادق به شعر گفتن و زیارت رفتن

«ابوالفرج» در «مقاتل الطالبیین» می‌گوید: جماعتی از شعرای متأخرین در حق امام شهید مرثیه‌ها ساختند، ولی از شعرای سابقین چیزی در دست ما نیست، چون آنان از ترس بنی امیه جرئت مرثیه گفتن نداشتند [۷۰۱]. [صفحه ۵۷۲] امام جعفر صادق علیه‌السلام در مقاتل سلاطین اموی و عباسی، شعرا را ترغیب به خواندن مرثیه می‌نمود و خود شخصا به اشعار آنان گوش می‌داد و تقاضا می‌فرمود که به همان لحن عزاداران و با رقت و حزن و اندوه بخوانند و در منزل آن حضرت، مجلس حزن و عزا بپا می‌شد و خود امام گریه می‌کرد و حرم او نیز گوش می‌دادند و گریه می‌کردند و آن حضرت ثواب مرثیه خواندن را بیان می‌فرمود و در اثر همین تشویق شعرای شیعه مرثیه‌های زیادی ساختند و برای شیعیان خواندند و از روایت «ابوهارون مکفوف» دانسته می‌شود که شعرا به زیارت قبر می‌رفتند و نزد قبر امام شهید همان مرثیه‌ها را برای شیعیان می‌خواندند و مجلس سوگواری بپا می‌داشتند و در اثر اهتمام آن امام این گونه مجالس تأسیس گشت و زیارت قبر امام حسین علیه‌السلام رواج یافت. «مسمع کردین» از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: تو از اهل عراق هستی، آیا به زیارت قبر حسین علیه‌السلام نمی‌روی؟ گفتم: چون من مردی مشهور و سرشناس هستم و دشمنان زیادی از ناصبی‌ها و دیگران دارم، ترس آن دارم که اگر به زیارت روم به گوش اولاد سلیمان - والی بصره از طرف منصور دوانیقی - برسد و بر ضرر من اقدام نمایند. امام فرمود: آیا مصائب حسین را یاد می‌کنی؟ مسمع گوید: بله و گریه می‌کنم [۷۰۲]. از این حدیث اصرار امام به روانه کردن شیعیان به زیارت دانسته می‌شود و نیز دانسته می‌شود که در عصر منصور دوانیقی از زیارت امام حسین علیه‌السلام جلوگیری می‌کردند و شیعیان در آن زمان نیز از زیارت ترس داشتند و این موضوع اختصاص به زمان اموی‌ها و متوکل عباسی نداشته است. بحدی امام مردم را ترغیب به زیارت نمود - و همچنین ائمه دیگر - که در آنجا ساختمان‌ها و منازلی تأسیس کردند و سکنه‌ای پیدا نمود و مردم از اطراف برای زیارت امام حسین علیه‌السلام حرکت می‌نمودند تا آنکه متوکل عباسی دستور داد تمام آن منازل و ساختمان‌ها را خراب کردند. [صفحه ۵۷۳]

زیارت امام حسین

ثواب زیارت امام شهیدان

روایات در ترغیب به زیارت و بیان ثواب آن، فوق العاده زیاد است و این کتاب گنجایش همه‌ی آنها را ندارد و من فقط به یک روایت صحیح اکتفا می‌نمایم. این روایت را شیخ کلینی به دو سند و شیخ صدوق به یک سند از معاویه بن وهب نقل نموده‌اند. معاویه بن وهب گوید اجازه گرفته و به حضور امام صادق علیه‌السلام رفتم چون وارد شدم دیدم امام نماز می‌خواند. پس

از تمام کردن نماز در حال سجده با خداوند مناجات کرد و گفت: ای خداوندی که کرامت و وصیت را خاص ما گرداندی، و به ما وعده‌ی شفاعت دادی و علم گذشته و آینده را به ما عطا کردی و قلوب عده‌ای را متوجه ما نمودی، من و برادرانم، و زائران قبر حسین علیه‌السلام را بیامرز، هم آنان که اموال خود را صرف این راه نمودند و بدن‌های خود را به زحمت انداختند به جهت نیکویی به ما و خشنودی پیغمبر تو و رسیدن به ثواب تو و برای اجابت امر ما و دشمنی با دشمنان ما و منظور آنان از این عمل رضایت تو است و بس؛ پس خداوند! تو به آنان جزای خیر بده و آنان را در شب و روز حفظ بفرما و در حق بازماندگان آنان - از زن و فرزند - نیکوئی را از شر هر دشمن قوی و ضعیف و جن و انس حفظ فرما، و [صفحه ۵۷۴] بهترین آرزوها و دعا‌های آنان را مستجاب فرما، آنان را بر فرزندان و خویشان ترجیح دادند. و به جهت ما متحمل غربت و مشقت سفر گشتند، پروردگارا! دشمنان، آنان را سرزنش می‌کنند و با وجود این، از زیارت دست بر نمی‌دارند، پس خداوند! صورت‌های آنان را که در اثر تابش خورشید تغییر نموده و چشم‌های گریان و دل‌های سوزان و ناله‌ها و فریادهای آنان را تو مشمول رحمت کن؛ خداوند! همه آنان را به تو می‌سپارم. امام پیوسته در حال سجده، برای زائران امام حسین علیه‌السلام دعا می‌نمود. پس از ختم دعا گفتم: قربانت کردم! اگر این دعا‌های تو در حق کسی بود که خدا را نمی‌شناخت گمان می‌کنم خداوند او را از آتش جهنم نجات دهد. به خدا سوگند! آرزو کردم که کاش من به زیارت او رفته بودم و حج نگزارده بودم. فرمود: تو که به او نزدیک هستی، چرا به زیارت او نمی‌روی؟ سپس گفتم: ای معاویه! زیارت او را ترک مکن. آیا نمی‌خواهی تو از کسانی باشی که پیغمبر و علی و فاطمه و ائمه علیهم‌السلام در حق آنان دعا می‌کنند؟! آیا نمی‌خواهی از کسانی باشی که چون از زیارت برگردند، گناهان گذشته و هفتاد سال آنان آمرزیده باشد؟! آیا نمی‌خواهی از کسانی باشی که ملائکه با آنان مصافحه می‌کنند؟! آیا نمی‌خواهی از کسانی باشی که چون از قبر بیرون آیند، گناهی نداشته باشند؟! آیا نمی‌خواهی از کسانی باشی که فردا با پیغمبر مصافحه می‌کنند؟! [۷۰۳].

سر جهر امام به این دعاها

شاید امام صادق علیه‌السلام با توجه به حضور راوی (معاویه بن وهب) در مجلس، بلند دعا می‌کردند تا به راوی، مقامات ائمه معصومین و اغراضی که زائر باید به [صفحه ۵۷۵] جهت آنها به زیارت برود و فواید و آثار مترتب بر زیارت را، یاد داده باشند تا شیعیان به شوق آیند. پس این جهر به دعا نظیر جهر به صدقه دادن است، برای آن که حاضرین تشویق به صدقه دادن بشوند و پس از هزار و دویست و پنجاه سال [۷۰۴] این دعا در کتاب‌ها نوشته و شیعیان به سبب خواندن آن تشویق و ترغیب به زیارت می‌شوند.

اختلاف روایات در ثواب زیارت و علت این اختلاف

احادیث مختلفی در اندازه‌ی ثواب زیارت وارد شده و اختلاف احادیث در مقدار ثواب، چه بسا به جهت اختلاف اشخاص و زمان‌ها و اماکن و احوال باشد. کسی که معرفت او به ائمه علیهم‌السلام بیشتر است یا کسی که دارای این مرتبه نیست، کسی که راه او نزدیک است با کسی که از راه دور آمده، کسی که با وسائل بوده با کسی که بی‌وسیله بوده، کسی که در فصل خوب آمده با کسی که در فصل سختی و گرما آمده، و کسی که در زمان جلوگیری و منع از زیارت با خوف شدید آمده با کسی که با رخصت و جواز آمده باشد، البته در مقدار ثواب مساوی نخواهند بود. پس این تفاوت‌ها در اندازه‌ی ثواب، قطعاً مؤثر است و اختلاف اخبار را می‌توان بر اینگونه تفاوت‌ها حمل نمود. از این گذشته، کسی که مقداری از ثواب بر زیارت را شنید و به رجاء آن مقدار ثواب برای زیارت کردن آماده شد، بعید نیست که مشمول اخبار: «من بلغه عن النبی شیء من الثواب فعمله کان له ذلک الثواب و ان لم یکن کما بلغه» [۷۰۵]. «کسی که از پیغمبر به او خبر ثواب عملی برسد و او آن عمل را به امید آن مقدار از ثواب بجا آورد. خداوند به فضل خود آن ثواب را به او [صفحه ۵۷۶] می‌دهد اگر چه آن خبر درست نباشد». باشد. پس بر شیعیان است که با دشمنان خدا

دشمنی و با اولیای خدا دوستی کنند و خود را به زیارت قبر مطهر حسین و ائمه علیهم‌السلام برسانند که این عمل خوب آنان، منظور نظر پیغمبر و علی و فاطمه و ائمه علیهم‌السلام می‌باشد و به واسطه‌ی آن از دعا و شفاعت آنان محروم نمی‌شوند.

وظیفه زوار

بر زائر است که قصد خود را برای خدا خالص کند و وقتی که به زیارت می‌رود قلب خود را از غیر فارغ و خود را فقط و فقط متوجه زیارت بنماید. از سخنان بیهوده با مردم - چه رسد به حرام - و سب و دشنام دادن به زوار و نگاه کردن به نامحرم و اذیت و استهزاء به زوار - مخصوصا در مواقع زیارت - پرهیز کند و در نظر داشته باشد که در چه مکانی است و چه کسانی ناظر و حاضرند و بداند که شیطان در صدد ابطال عمل او است. از مال حلال در این راه بذل نماید و از مال شبهه‌دار - چه رسد به حرام - دوری کند و بیش از پیش مواظبت بر نماز و واجبات نماید، نه آن که در این راه نماز واجب خود را ترک نماید. همچنین تقیه را از نظر دور نداشته باشد و زبان خود را از بدگویی به کسانی که مورد علاقه دیگران هستند نگاه دارد و گرنه چه بسا خود را به مهلکه افکنده و به ضرر خویش اقدام نموده باشد. یکی از بزرگان برای من نقل نمود که مرحوم «آیا شیخ محمد حسین قمشه‌ای نجفی» معروف به کوچک که از موثقین و بزرگان بود می‌فرمود: از مشهد با زوار به سمت عتبات می‌رفتم و دراز گوشه‌ی هم از مشهد خریده، با آن می‌آمدم. در بغداد زوار را نگاه داشتند و مفتشی برای بازرسی آمد. رئیس آن‌ها جوان خوش اخلاقی بود و با ملاطفت و مهربانی انجام وظیفه می‌نمود. چون به من رسید و ااثام را [صفحه ۵۷۷] تفتیش کرد، کتابی را یافت که مطلبی بر خلاف تقیه در آن بود. رئیس مرا نگاه کرد و لبخندی زد و مثل آن که گفت تو را می‌سوزانم. بعد زوار را مرخص نمود تا بروند و یکی از پاسبانان را خواست و به پاسبان چیزی گفت و مرا به او سپرد که به جایی برساند. ناگفته نماند که دراز گوش خیلی بد راه می‌رفت و هر چه کردند او را به راه بیندازند نمی‌شد. عاقبه الامر گفتند که خودت سوار شو و او را راه بینداز. تا سوار شدم آن حیوان مثل برق دوید و با کمال سرعت رفت و از جسر گذشت و با کمال شتاب به سمت شهر کاظمین علیهما‌السلام آمد و خود را به کوچه‌ای رساند و داخل خانه‌ای شد که زوار و رفقای همسفرم در همان خانه وارد شده و منزل کرده بودند. این حکایت که از مسلمات است و جای هیچ گونه تردیدی ندارد، کرامتی است و خداوند بدین وسیله جان آن زائر را از خطر نجات داده است. پس بر زوار است که به وظایف خویش آشنا شوند، آنگاه سفر نمایند. و از آن باب که شیطان در دشمنی کوتاهی نمی‌کند و حتی الامکان زوار را از فیض زیارت محروم می‌دارد و چه بسا در حالی که در حرم مطهر است اعمالی از او سر می‌زند که موجب شقاوت و محرومیت او می‌گردد، زائر باید آداب زیارت را در نظر بگیرد و بداند شیطان با او است و در مقام دشمنی است و زائر خوب است خود را به خداوند بسپارد.

سختگیری سلاطین جور و متوکل عباسی بر زوار قبر امام

همان طور که ائمه علیهم‌السلام اولیای خدا را به زیارت امام شهید ترغیب می‌نمودند، سلاطین جور - اعداء الله - از این عمل جلوگیری می‌کردند. در زمان بنی امیه که شعرا از ترس سلاطین برای حسین علیه‌السلام مرثیه نمی‌گفتند، چگونه مردم می‌توانستند به زیارت او بروند ولی در زمان‌های فترت مثل ایام اختلاف مروان و عبدالملک با ابن‌زبیر شیعیان آزادانه به زیارت می‌شتافتند. همچنین در زمان اختلاف بنی مروان و بنی عباس نیز فرصتی برای شیعیان پدید آمد و می‌توان گفت که ابوالعباس سفاح [صفحه ۵۷۸] - اولین خلیفه عباسی - نسبت به زائران سخت‌گیری نمی‌کرد، ولی در زمان برادر او منصور دوانیقی که از دشمنان سرسخت اهل بیت بود، بر زائرین قبر بسیار متوجه بود چنانکه از روایت «مسمع کردین» دانسته می‌شود، ولی هیچ زمانی به سختی زمان متوکل عباسی نبود. او از بدترین خلفا و سرسخت‌ترین دشمنان اهل بیت است و مناسب است کلام ابوالفرج را در مقاتل که قریب

به عصر آن پادشاه جبار است نقل نمایم. او می‌گوید: متوکل دشمن آل ابوطالب و پر حسد و کینه و بدبین به تمامی آنان بود و وزیر او «عبیدالله بن یحیی بن خاقان» دشمن اهل بیت بود و او را بر این زشت کاری‌ها تشویق می‌نمود، در نتیجه، متوکل با آل ابوطالب کاری کرد که هیچ یک از خلفای بنی عباس نکرده بودند، از جمله کارهای او جلوگیری از زیارت قبر بود. او بر سر راه زوار پست‌های نگهبانی با نگاهبانان مسلح به فاصله یک میل ایجاد کرده بود که هر کس را بباند که برای زیارت آمده، بکشند، یا به سخت‌ترین عقوبت مجازات نمایند. آنگاه حکایت روانه کردن متوکل «دیزج یهودی» را برای خراب کردن قبر و عمارت‌های اطراف و زراعت کردن قبر و اطراف آن نقل می‌کند. پس دیزج یهودی آمد و بناهای اطراف را خراب کرد و به قدر دوست جریب از اطراف قبر را شخم زد، ولی چون به قبر رسید هیچ کس حاضر به خراب کردن قبر نشد تا آن که جماعتی از یهودیان را آورد. پس یهودی‌ها زمین قبر را شخم زدند و دیزج به اطراف قبر آب جاری نمود و پست‌های نگهبانی بپا نمود که فاصله هر دو پست یک میل بود و هر زائری را که می‌گرفتند به نزد متوکل می‌فرستادند. [۷۰۶]. و نیز ابوالفرج می‌گوید: «عمر بن فرج رخجی» را بر مکه و مدینه گماشت. پس او مردم را از کمک کردن و نیکویی به آل ابی‌طالب منع نمود. و اگر به او خبر می‌رسید که یکی از مردم به یکی از آل ابی‌طالب احسان کرده - ولو به چیز اندکی - او را سخت عقوبت می‌کرد و جریمه می‌نمود تا کار به جایی رسید که [صفحه ۵۷۹] جماعتی از زنان علوی یک پیراهن داشتند که به تدیج و به نوبت در آن نماز می‌خواندند و دیگران برهنه می‌نشستند. این وضع ادامه داشت تا آن که متوکل کشته شد. پس «منتصر عباسی» پسر او به آل ابی‌طالب نیکویی کرد و مالی فرستاد و بین آنان تقسیم نمود، زیرا او با پدرش در افعال و عقیده مخالف بود [۷۰۷]. مسعودی در مروج الذهب می‌گوید: آل ابی‌طالب پیش از خلافت منتصر در محنت و سختی بودند و بر جان خود امان نداشتند. در سال (۲۳۶) متوکل عباسی زیارت قبر حسین و امیرالمؤمنین و سائر مشاهد را ممنوع نمود و در همان سال دیزج را برای هدم قبر و نابود کردن اثر آن و مجازات نمودن زوار روانه نمود و با این که بالا‌های قبر را دیزج به دست خود خراب نمود، آنگاه عمله اقدام کردند و خراب نمودند. اما منتصر مردم را آزاد گذاشت و فرمان داد که کسی متعرض آل ابی‌طالب و هر کس که به زیارت قبر حسین یا قبر دیگری از آل ابی‌طالب می‌رود نشود و امر نمود که فدک را به اولاد حسن و حسین رد نمایند و اوقاف آل ابی‌طالب را آزاد نمود و فرمان داد کسی متعرض شیعیان نشود و به آنان آزاری نرساند و «بحتری» شاعر در ضمن اشعاری می‌گوید: و ان علیا لأولی بکم و از کی یداعندکم من عمرو کل له فضله والحجول یوم التراهن دون الغررو «یزید بن محمد مهلبی» گوید: و لقد بررت الطالیبة بعدما ذموا زمانا بعدها و زمانا ورددت ألفه هاشم فرأیتهم بعد العداوة بینهم اخوانا آنست لیلهم و جدت علیهم حتی نسوا الأحقاد و الأضغانا [صفحه ۵۸۰] لو یعلم الأسلاف کیف بررتهم لرأوک أثقل من بها میزانا [۷۰۸]. از این نقل‌ها دانسته می‌شود که متوکل از سخت‌ترین ناصبی‌ها و دشمنان اهل بیت بوده است. او راه ارتزاق را به روی خویشان پیغمبر بست و اوقاف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه‌السلام را از چنگ آنان به ظلم بیرون آورد. فدک را نیز گرفت و راه احسان مردم را بست و راه درخواست و مسئلت را نیز بر آنان ممنوع نمود و جانیشان را در معرض خطر گذاشت؛ پس لا- محاله در چنان زمانی کار به جایی می‌رسد که علویات برهنه در خانه بنشینند و با یک پیراهن نماز بخوانند. دشمن متوکل با آنان به جهت حفظ سلطنت خود نبود، زیرا که از زیارت قبر حسین و امیرالمؤمنین و سایر آل ابی‌طالب نیز منع کرد و حال آن که حسین و شهدا با او دشمنی نکرده بودند و در زمان او نبودند و زیارت آنان مضر به سلطنت او نبود، بلکه سبب دشمنی او با اهل بیت، مقام آنان بود، نه آن که به جهت حفظ مقام خود باشد. تا الله ان کانت أمیه قد أتت قتل ابن بنت نبیها مظلوما فلقد أتاه بنو آیهه بمثله هذا لعمرک قبره مهدوما اسفوا علی أن لا یكونوا شارکوا فی قتله فتتبعوه رمیما [۷۰۹]. و شاعر دیگر گفته: أیحرث بالطف قبر الحسین و یعمر قبر بنی الزانیة [صفحه ۵۸۱] لعل الزمان بهم قد یعود و یأتی بدولتهم ثانیة الا لعن الله أهل الفساد و من یأمن الدنیة الفانیة [۷۱۰]. هر چند دولت حق ظاهر نگشته است ولی دوره آن ظلم‌ها و جورها گذشته و به کوری دشمنان اهل بیت، این قبور ائمه طاهرین است که مزار شیعیان شده و از هر گوشه‌ای و کناری و شهری و

دیاری کاروان‌هاست که برای زیارت بزرگان دین، ائمه طاهرین علیهم‌السلام، در حرکتند و به مرور ایام و لیالی بر عظمت بناها و بر علاقه زائرین افزوده می‌گردد: (بیردون أن یطفؤا نور الله بأفواههم و یأبی الله الا أن یتم نوره) [۷۱۱]. «می‌خواهند نور خدا را با سخنان خویش خاموش کنند، ولی خداوند نمی‌گذارد، تا نور خود را کامل کند». طبری در وقایع سال ۲۳۶ هـ - می‌نویسد: در این سال متوکل امر به خراب کردن قبر حسین و خانه‌ها و منازلی که در اطراف قبر ساخته شده بود کرد و امر نمود که زمین قبر شکافته و زراعت شود و مردم را از زیارت قبر حسین علیه‌السلام منع نمود و از طرف شهربانی اعلام شد که هر کس را از سه روز دیگر نزد قبر بیایم او را به زندان و سیاه‌چال می‌فرستیم. پس مردم فرار کردند و از زیارت دست برداشتند و موضع قبر و اطراف آن کشت و زرع شد. [۷۱۲] از همین نقل کثرت زائرین در همان عصر متوکل دانسته می‌شود.

جبران خرابکاری‌های متوکل

طبری می‌گوید: چون منتصر به خلافت رسید اول کار او این بود که «صالح» را از مدینه عزل کرد و به جای او «علی بن حسین بن اسماعیل بن عباس بن محمد» را [صفحه ۵۸۲] والی مدینه نمود. از علی بن حسین منقول است که وقتی خواستم او را وداع کنم نزد او رفتم. به من گفت: ای علی، تو را به سمت گوشت و خون خود روانه می‌کنم - و دست برد و پوست بازوی خود را کشید - و گفت: به اینجا تو را می‌فرستم، ببینم رفتار تو با آل ابی‌طالب چگونه است. گفتم: امیدوارم نظر امیرالمؤمنین را درباره آنان اطاعت کنم! گفت: بنابراین در نزد من مقرب خواهی گردید. [۷۱۳]. کوتاه سخن این که، اگرچه ابن‌سعد، حسین علیه‌السلام را در آن بیابان برهنه گذاشت و رفت و کشتگان خود را به خاک سپرد، ولی چون او رفت قومی از بنی‌اسد آمدند و حسین و یاوران او را دفن کردند و از همان وقت قبر حسین علیه‌السلام مزار بود، ولی از قبور دشمنان اثری نماند. شیعیان از همان اول به زیارت حسین علیه‌السلام آمدند. نام «عبیدالله بن حر» را در زوار قبر می‌بینید. توابین همگی به زیارت قبر آمدند و یک شبانه روز توقف کردند و گریه و زاری نمودند. «مصعب بن زبیر» در آن وقت که به جنگ عبدالملک می‌رفت، چون به کربلا رسید نزد قبر ایستاد و گفت: یا ابا عبدالله، اگر جان تو را گرفتند دین تو را نگرفتند. و برگشت در حالی که این شعر را می‌خواند: و ان الأولی بالطف من آل هاشم تأسوا فسنوا للکرام التأسیا [۷۱۴]. هرچند سلاطین بنی‌امیه و بنی‌عباس برای زیارت قبر حسین علیه‌السلام سخت‌گیری می‌نمودند، ولی شیعیان بر زیارت حریص بودند و بهر نحو بود خود را به قبر می‌رساندند. ائمه علیهم‌السلام نیز شیعیان را بسیار تشویق می‌فرمودند و به تدریج در نزدیک قبر ساختمان‌ها ساختند و مردمانی مجاور شدند تا آن که به فرمان متوکل خانه‌ها را ویران کردند و از آمد و شد به کلی جلوگیری نمودند تا آنجا که مجازات زائر، اعدام قرار داده شد. ولی با همه سختی‌ها، در همان عصر متوکل هم مردم از زیارت دست برنمی‌داشتند و با آن که در هر یک میل یک پست نگهبانی مسلح گذاشتند بود [صفحه ۵۸۳] شیعیان خود را از ثواب زیارت محروم نمی‌ساختند. ابوالفرج که قریب به آن عصر می‌باشد، نوشته است: «محمد بن حسین آشنائی» برای من حکایت کرد که چون در ایام متوکل می‌ترسیدم، مدت زیادی گذشته بود که به زیارت نرفته بودم، ولی به هر صورت حاضر شدم که خود را به خطر بیندازم. یکی از عطر فروشان هم با من همفکر شد؛ پس با او به قصد زیارت بیرون آمدیم. روزها مخفی می‌شدیم و شب راه می‌رفتیم تا آن که به نزدیک غاضریه رسیدیم. نصف شب از آنجا بیرون آمدیم و از دو پست نگهبانی که پاسبانانش را خواب رفته بود، گذشتیم تا آن که به نزدیکی قبر رسیدیم و از روی علامت و نشانی به موضع قبر رسیدیم، دیدیم صندوق قبر را کنده و سوزانده و آب بر قبر سوار کرده بودند. جای قبر فرورفته و مانند خندقی شده بود. پس زیارت کردیم و خود را بر جای قبر انداختیم و بوی عطری که نظیر آن را استشمام نکرده بودیم به مشامان رسید. از عطر فروش که با من بود پرسیدیم که این چه عطری است؟ گفت: به خدا سوگند! تاکنون مثل این بوی خوش از عطرها به مشام نرسیده است! پس وداع کردیم و اطراف قبر نشانی‌هایی در چند جا گذاردیم. چون متوکل کشته شد با جماعتی از آل ابی‌طالب و شیعیان به کربلا آمدیم و آن

علامت‌ها و نشانی‌ها را از زمین بیرون آوردیم و قبر را به حالت سابق برگرداندیم. [۷۱۵]. نه یزید توانست از عظمت و محبوبیت و موقعیت حسین علیه‌السلام بکاهد و نه متوکل و نه سلاطین جور. چراغی را که ایزد بفرمود هر آنکس پف کند ریشش بسوزد قبر امام علیه‌السلام تا امروز مزار شیعیان بوده و هیچ وقت آنجا را خالی نگذاشته‌اند. بیش از هزار سال که آنجا شهر و مسکن جمعی از شیعیان گشته و به تدریج و به مرور زمان بر عظمت آن شهر افزوده می‌شود و در این اثنا، اگر چه بر قبر عوارضی و بر سر راه زوار موانعی [صفحه ۵۸۴] پدید آمده، ولی به مرور زمان عارض و مانع برطرف شده و نور الهی بیش از پیش تابان گردیده و امروزه ایام زیارت در طول سال بسیار است و زوار امام شهید از اطراف و اکناف عالم مثل سیل به طرف کربلا سرازیرند و می‌توان گفت که از بزرگ‌ترین مجامع مسلمین، تجمع زوار امام در کربلا- است و چه بسا که جمع آنان از حجاج بیت الله الحرام هم بیشتر شود. بیست سال پیش از این از زیارت جلوگیری می‌نمودند. من از قم با سیدی از رفقا به عزم زیارت به سمت صالح آباد - اندیمشک فعلی - رفتیم. از اندیمشک تا اهواز با قطار حرکت کردیم، در خرمشهر سخت‌گیری می‌نمودند و هر ماشین یا کشتی که وارد خرمشهر می‌شد به وسیله مأمورین شهربانی مسافری را دقیقاً بازرسی می‌کردند و کسی که برای زیارت آمده بود محروم می‌شد. شاید قریب ده روز در اهواز ماندیم و این مسافرخانه‌هایی که امروز دایر است نبود و در یک قهوه‌خانه توقف داشتیم، تا آن که به فکر رسید که نزد یکی از شیوخ «بنی طرف» که قبلاً به قم تبعید شده بود و از آنجا به اهواز و تحت نظر هم بود بروم. چون به او مراجعه کردم و مرا شناخت قول مساعد داد. شب در منزل او بودم. نیمه‌های شب از تکلم و سخن گفتن خود بیدار شدم، دیدم زبان من به اختیار من نیست و بی‌اختیار این جمله را می‌گویم: از راه محمره [۷۱۶] برو. راه محمره خوب است. چون مکرر گفتم و خوب گوش کردم، زبان من از کار افتاد. از جا برخاستم و دیدم باران می‌آید. این باران خیلی طولانی شد و آن راه مسدود شد، چون دیگر اتومبیل نمی‌توانست برود. از منزل شیخ مایوس بیرون آمدم و وسیله حرکت با کشتی فراهم شد و با همه مشکلات که در جلو بود، راه برای ما باز می‌شد تا با خوشی به مقصد رسیدیم. البته آن سختی و مشکلات خیلی دوام نکرد و تاکنون چندین مرتبه بر زوار کار سخت شده و پس از آن موانع برطرف گشته است. خداوند مرا و دوستان امیرالمؤمنین و ائمه علیهم‌السلام را از ثواب زیارت محروم نگرداند. [صفحه ۵۸۵]

آمدن اهل بیت به کربلا و اقامه عزا در نزد قبر سیدالشهداء

اشاره

از نقل «سید بن طاووس» در لهوف دانسته می‌شود که خانواده امام شهید، پس از مراجعت از شام، اول به زیارت قبر حسین آمدند و در همان زمان نیز کاروانی از حجاز برای زیارت آمده بود. «جابر بن عبدالله انصاری» و جمعی از بنی هاشم با خاندان امام شهید مصادف و روبرو شدند و چند روز ماندند و اقامه‌ی مجالس سوگواری نمودند و زنان عرب که در آن نواحی بودند نیز در آن مجالس شرکت داشتند. [۷۱۷]. این نقل با اعتبار مساعد است. زیرا اهل بیت امام نتوانستند در کربلا عزاداری کنند و بدن‌های قطعه قطعه شده را وداع و دفن نمایند، و در این موقع که آزاد شدند چگونه جبران گذشته نمی‌نمایند. آنان که در منزل یزید مجالس سوگواری و عزا پیا می‌کنند، چگونه از زیارت قبر حسین و شهدا و اقامه عزا در نزد خاک آن بزرگان خودداری می‌کنند؟ تسکین آلام داغ‌دیدگان به همین است که بر سر آن خاک بیایند و گذشته را به یاد بیاورند و در هر گوشه‌ای بنشینند و اقامه عزا بنمایند. جایی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام پیش از واقعه عاشورا به کربلا بیاید و گریه کند و بگوید: در اینجا [صفحه ۵۸۶] شتران بر زمین می‌نشینند و در اینجا بارهای خود را می‌گذارند و در اینجا خونشان ریخته می‌شود. محمد بن عیسی عن القداح عن جعفر بن محمد عن ابیه قال: «مر علی علیه‌السلام بکربلا- فی اثنین من اصحابه قال: فلما مر بها تفرقت عیناه للبعاء ثم قال: هذا مناخ رکابهم و هذا

ملقی رحالهم و هیئنا تهراق دمائهم طوبی لک من تربۀ علیک تهراق دماء الاحبۀ» [۷۱۸]. چگونه امام سجاد علیه‌السلام بعد از واقعه کربلا به زیارت قبر پدر نیاید و یادی از ایام گذشته ننماید؟ و همچنین زینب کبری علیها‌السلام و سایر خاندان، از زنان و دختران و خواهران حضرت سیدالشهداء؟ مگر ممکن است که حسین علیه‌السلام را فراموش کنند و به زیارت او نیایند؟ در روایتی دیدم که «ابوحمزہ ثمالی» می‌گوید: در مسجد کوفه بودم که شخص غریبی آمد و مشغول نماز شد. چون حال خوشی داشت مجذوب او شدم. پس از نماز بیرون رفت. او را تعقیب کردم تا رسید به جایی که دو شتر و یک غلام حاضر بودند، از غلام پرسیدم: این شخص کیست؟ گفت: علی بن الحسین علیهم‌السلام است رفتم نزدیک و سلام کردم و گفتم: آقا اینجا کوفه است. دیدی که کوفیان با پدر و جد تو چه کردند؟ پس چگونه به اهل کوفه اطمینان نمودی و به این شهر وارد شدی؟ فرمود: برای زیارت قبر پدرم و نماز خواندن در مسجد کوفه آمده‌ام. [۷۱۹]. مقصود از زیارت پدر ظاهراً همان حسین بن علی علیهما‌السلام است. این مطلب هم قطعی است که امام سجاد علیه‌السلام پدر را فراموش نکرده و مکرر به زیارت او می‌آمده و البته به نحوی مسافرت نمی‌نموده که در تواریخ ثبت گردد و خلاف تقیه شود. از نقل سید بن طاووس دانسته نمی‌شود که زمان آمدن اهل بیت به کربلا در اربعین بوده، ولی در اربعین سال اول قطعاً نبوده است. [صفحه ۵۸۷]

سنگینی مصیبت امام حسین

در تأثیر قتل امام در موجودات عالم از آسمان و زمین و جن و ملائکه روایات بسیار موجود است و جای انکار نیست. البته مصیبت حسین علیه‌السلام اعظم از مصائب تمام انبیاء و ائمه معصومین است و بزرگترین مصائب چون با مصائب امام شهید مقایسه شود کوچک نماید و تحمل آن آسان می‌شود. سخت‌ترین روزها بر پیغمبر روز احد است، چون حمزه‌ی سیدالشهدا در آن روز کشته شد و روز موته چون جعفر بن ابی‌طالب در آن روز به شهادت رسید. اما در روز عاشورا برادران و یاوران و خویشان حسین علیه‌السلام از کوچک و بزرگ در برابر چشم او کشته شدند در حالی که او توانایی حمایت و یاری کردن آنان را نداشت. و در برابر چشم خانواده‌اش با لب تشنه او را می‌کشند و سر او را بر بالای نیزه به شهرها و بیابان‌ها می‌برند و در مجالس یزید و ابن‌زیاد وارد می‌کنند و تن او را برهنه در بیابان می‌گذارند و می‌روند و با آن همه جراحات که بر بدن آن سرور وارد آورده‌اند او را زیر سم اسبان لگدکوب می‌کنند و اهل بیت او را چون اسیران کفار از کوفه به شام روانه می‌سازند. این مصائب است که مجوز هر جزع و فرعی می‌گردد و آنچه در موارد دیگر مکروه است در باب حسین علیه‌السلام ممدوح می‌شود. این مصائب است که آل ابوسفیان را - با آن همه تبلیغاتی که در زمان معاویه به نفع آنان شده بود - منفور عموم نمود و همه را از آنان بیزار ساخت و از قلوب و انظار ساقط کرد. این مصائب یزید را وادار کرد که نقشه خود را تغییر دهد و از کرده خود اظهار پشیمانی نماید و گناه را به گردن ابن‌زیاد انداخته و در منزل خود اقامه مجلس سوگواری کند و با اسرا خوش‌رفتار باشد. این مصائب است که سلسله ابوسفیان را منقرض نمود و عبدالملک را وادار نمود که به حجاج بنویسد: مرا آلوده به خون اهل بیت مکن، چون آل ابوسفیان به همین جهت منقرض شدند. این مصائب است که نام حسین را به طوری بلند کرده که نه تنها به مرور زمان از عظمت او کاسته نمی‌شود [صفحه ۵۸۸] بلکه روز به روز مقام او بالاتر و توسل به او بیشتر می‌گردد. این مصائب است که شیعیان را از خواب غفلت بیدار کرده و در برابر بنی‌امیه پایدار نموده و روح جوانمردی در آنان پدید آورده است. از همان وقت شهادت، توابین مشغول فعالیت شدند تا آن که کار به جایی رسید که خروج نمودند و با دشمنان اهل بیت جنگ‌ها کردند، کشتند و کشته شدند و پس از آنان نوبت به مختار رسید و شیعیان با او همراهی کردند و قتل امام شهید را کشتند. به فاصله پنج شش سال، از ابن‌زیاد و ابن‌سعد گرفته تا کسان دیگر، به سخت‌ترین مجازات‌ها گرفتار شدند. این مصائب است که هر وقت مسلمانان از ظلم به تنگ آیند و با ظالمی جنگ کنند «یا لثارات الحسین» گویند، چنانکه تا زمان خروج «ابوالسرایا» در زمان «مأمون» این اشعار را سر می‌دادند. و بالاخره این مصائب است

که امامت را در ذریه حسین علیه‌السلام قرار داد. [صفحه ۵۹۱]

خاتمه «در ذکر چند فایده»

شخصیت سلیمان بن سرد خزاعی و توابین

اشاره

چون امام شهید شد و ابن‌زیاد از نخيله - لشکرگاه - به کوفه برگشت، شیعیان از خواب بیدار شدند و دانستند که گناه بزرگی مرتکب شده‌اند؛ آنان بودند که حسین علیه‌السلام را دعوت کردند و پس از آمدن، به دشمنان سپردند تا او را بکشند - آری، این گناه پاک نمی‌شود مگر به کشتن قاتلان امام یا کشته شدن در این راه - پس بزرگان توابین در منزل «سلیمان بن سرد خزاعی»، شیخ شیعه و صحابی پیامبر، جمع شدند و پس از مشورت سلیمان را بر خود امیر نمودند [۷۲۰]. این جماعت، معتقد به حق، فاسق در عمل، و در عین حال مرعوب لشکر شام بودند و گرنه این جمع که پس از کشته شدن امام شهید فوراً متوجه بزرگی گناه خود شدند، چرا به کمک اهل بیت اطهار که در همان کوفه محبوس بودند نشتافتند؟ چرا سر امام شهید را از بالای نیزه پایین نیاوردند تا بیش از آن در شهر کوفه گردش ندهند؟ برای این کار چند نفر از جان گذشته کافی بود. در میان این جماعت بودند کسانی که برآستی می‌خواستند توبه کنند و از جان خود سیر شده بودند و می‌خواستند به جهت جلب رضایت حق کشته شوند. پس چرا سلیمان، امیر توابین [صفحه ۵۹۲] از چنین جمع از جان گذشته‌ای استفاده نمود؟ او می‌توانست به وسیله چند نفر به کارهایی مخفیانه دست بزند و به عقیده من می‌توانست این جمع را وادار به کشتن قاتلان امام شهید از اشراف نماید و البته در چنین مواقعی، قتل و کشتن ناگهانی بهتر از جنگ است. من نمی‌دانم چرا این فکر به ذهن سلیمان نیامد؟ چه چیز او را از اینگونه فکرها باز داشت؟ سلیمان بن سرد در مقام جمع‌آوری توابین و تهیه اسلحه بود. او «عبدالله بن وال تمیمی» را معرفی نمود تا اموال را به او بسپرنند که در موقع خروج به بینویان کمک نماید. به تدریج از این گوشه و آن گوشه جمع‌کثیری را برای خود فراهم نمود تا آن که در چهاردهم ماه ربیع الاول از سال شصت و چهار، یزید ابن معاویه هلاک شد. در این وقت عبیدالله بن زیاد در بصره و جانشین او در کوفه: عمرو بن حرث مخزومی بود. ابن‌زیاد از مردم بصره برای خود بیعت گرفت و دو نفر را روانه کوفه نمود تا عمرو بن حرث برای او از اهل کوفه بیعت بگیرد. «یزید بن حارث بن رویم شیبانی» گفت: خدای را شکر که از شر ابن‌سمیه راحت شدیم! ما دیگر با او همراهی نخواهیم نمود. عامل او عمرو بن حرث فرمان داد تا ابن‌حارث را زندانی کنند. طایفه «بکر» مانع شدند و او را از چنگال پاسبانان نجات دادند و او به منزل خود رفت. مردم کوفه هم عمرو بن حرث را بر بالای منبر سنگ باران نمودند. پس عمرو از کار برکنار شد و از اشراف کوفه درصدد برآمدند عمر بن سعد ابن‌ابی‌وقاص را امیر خود نمایند. زنان «طایفه همدان» آمدند در حالی که بر امام شهید گریه می‌کردند و عزاداری می‌نمودند و مردان همدان نیز با شمشیرها بیرون آمدند. اشراف کوفه دانستند که کار از کار گذشته و با تحریک احساسات عمومی نمی‌توان ابن‌سعد را امیر نمود. پس صلاح بر این شد که «عامر بن مسعودی جمحی» والی باشد. آنگاه به ابن‌زبیر نامه نوشتند و او عامر را از طرف خود والی نمود و عامر از مردم کوفه برای ابن‌زبیر بیعت گرفت. [۷۲۱]. [صفحه ۵۹۳] این بود وضع کوفه، و حقا سلیمان باید در چنین موقعی که مردم حیران و سرگردان هستند و پادشاهی آل ابوسفیان در حال مرگ و زوال است و پادشاهی دیگری، هنوز محکم و پا برجا نگشته، از توابین و مردمان از خود گذشته دیگر کاملاً استفاده کند و در یک شب جمعی از اهل کوفه که معدن فتنه و فساد و جزو قتل‌ه‌السلام بودند را به طور ناگهانی نابود کند. زیرا آنان دیگر پناهگاهی نداشتند. خود ابن‌زیاد در بصره به خانه مسعود پناهنده شد، بلکه لباس زن بر تن کرد. اهل شام هم در اضطراب و اختلاف بزرگی واقع گشتند و میان اعیان و اشراف شامیان بر سر خلافت مروان و ابن‌زبیر

کشمکش‌ها صورت گرفت. پس این قتله امام - اشراف کوفه - مأمنی نداشتند و لشکری که مردم از آن حساب ببرند وجود نداشت، زیرا همه در فکر آینده و اتصال به ابن‌زبیر بودند.

سر اتصال اشراف به ابن‌زبیر

اشراف برای این می‌خواستند عمر بن سعد را والی و امیر کوفه کنند که از شر توابین راحت شوند. آنان می‌خواستند عمر بن سعد والی کوفه شود تا اختیار شهر و لشکر به دست او بیفتد و سایر قتله امام محفوظ بمانند؛ مخالفت زنان همدان و گریه آنان بر حسین شهید علیه‌السلام موجب این گشت که این نقشه تغییر بیابد. اتفاق آنان بر «عامر بن مسعود قریشی» و بیعت کردن با ابن‌زبیر نیز برای این بود که سرنوشت کوفه زود معلوم شود و از شر شیعه و توابین راحت شوند. آنان می‌دانستند که ابن‌زبیر مانند یزید بن معاویه دشمن حسین علیه‌السلام و خانواده پیغمبر است. مگر مصعب بن زبیر هفت هزار شیعه حسینی را که در رکاب مختار بودند در یک روز نکشت؟! مگر به فرمان همین ابن‌زبیر، مصعب زن مختار را که از شیعیان بود نکشت؟ پس اشراف بیدار بودند و پس از انقراض سلطنت آل‌ابی‌سفیان آسوده ننشستند. نقشه آنان از برای سلطنت ابن‌سعد اگر چه در اثر خروج زنان همدان بهم خورد، ولی اشراف [صفحه ۵۹۴] فوری آن را جبران کردند و اتفاق بر ولایت عامر بن مسعود نمودند و شهر را به تصرف ابن‌زبیر درآوردند.

دشمنی ابن‌زبیر با اهل بیت و حمایت او از قاتلان امام شهید

ابن‌زبیر نیز دشمن اهل بیت بود و دشمنان آنان را یاری می‌کرد. لذا اصلاً اسمی هم از قاتلان امام و لزوم کشتن آنان به میان نیاورد. ابن‌زبیری که جنگ‌جمل را پیاپی کرده بود، خاله خود، عایشه را بیرون آورده و بصره را از تصرف عامل امیرالمؤمنین بیرون نموده و عده‌ای از شیعیان را کشته بود فقط به بهانه آن که عثمان مظلوم کشته شده و خون او را می‌طلبد، چرا پس از رسیدن به سلطنت درصدد برنیامد قاتلان امام شهید و اهل بیت پیغمبر را بکشد؟ چرا درصدد برنیامد عمر بن سعد و شمر بن ذی‌الجوشن و محمد بن اشعث و اشراف دیگر را که شرکت در قتل امام داشتند بکشد؟ پاسخ این سؤالات این است که ابن‌زبیر به خدا و روز قیامت ایمان نداشت. او در اندیشه سلطنت بود. به همین جهت یک روز به بهانه خونخواهی عثمان بر امیرالمؤمنین خروج کرد و خون‌های مسلمانان را به ناحق ریخت و روز دیگر که به سلطنت رسید، متعرض اشراف کوفه که حسین علیه‌السلام را کشته و سلطنت او را هموار کرده بودند نشد. همین که او به مقصود خود برسد کافی است، حال بر سر حسین علیه‌السلام هر چه آمد، آمده و اشکالی ندارد. مگر همین ابن‌زبیر نبود که می‌خواست محمد بن حنفیه و جمعی از بنی‌هاشم را تنها به جرم آن که با او بیعت نمی‌کنند بسوزاند که اگر مختار به کمک آنان نرسیده بود حتماً همگی سوخته بودند؟! [۷۲۲]. من اشراف کوفه و قاتلان امام را ملامت نمی‌کنم که چرا ابن‌زبیر را اختیار کردند. آنان در فکر خود بودند و آنچه را که به صلاح خود می‌دیدند انجام می‌دادند. [صفحه ۵۹۵] ولی ایراد من بر سلیمان است. او چرا در این موقع که شهر بی‌صاحب گشته و سلطنت آل‌ابی‌سفیان منقرض شده و کار ابن‌زبیر مستقر و ثابت نگردیده، خروج نکرد و پیروان خویش را منظم ننموده، بیرون نیاورد؟ و اگر این امر را هم صلاح نمی‌دید، چرا فرمان نداد تا مخفیانه جمعی از این اشراف را در یک شب یا چند شب نابود کنند؟! طبری از ابومخنف نقل نموده که پس از هلاکت یزید، شیعیان از اصحاب سلیمان نزد او جمع شدند و گفتند: یزید هلاک شده و امیر ضعیف گشته است. اگر فرمان دهی بر عمرو بن حرث شورش می‌کنیم و او را از قصر بیرون می‌نماییم و طلب خون امام شهید می‌کنیم و قاتلان آن سرور را هر جا که باشند پیدا می‌کنیم و می‌کشیم، آنگاه مردم را دعوت می‌نماییم که خلافت را به اهل بیت پیغمبر - که مظلوم مانده و از حق خود محروم گشته‌اند - تسلیم نمایند. این سخنان را گفتند و حتی زیاد هم پافشاری کردند. ولی سلیمان در پاسخ آنان گفت: کاری نکنید، چون کشندگان امام، اشراف اهل کوفه و سواران عرب هستند که خون حسین را باید از آنها خواست و چون بدانند که شما

در پی خونخواهی حسین علیه‌السلام هستید آنان بر شما می‌تازند و کار را بر شما سخت می‌نمایند. شما طاقت برابری با آنان را ندارید و البته، در مقابل آنان کشته خواهید شد؛ پس صلاح در آن است که مبلغین خود را به اطراف روانه کنید و مردم را دعوت نمایید، زیرا امروز که یزید کشته شده مردم بیشتر با ما همراهی خواهند نمود [۷۲۳]. سلیمان نامه‌ای به مداین و بصره نوشت و از شیعیان کمک خواست و تاریخ خروج را در اول ربیع الثانی سال شصت و پنج - تقریباً یک سال پس از هلاکت یزید - مقرر نمود و نخيله را برای جمع لشکر در آن روز معرفی نمود [۷۲۴]. [صفحه ۵۹۶] من این پاسخ سلیمان را نمی‌پسندم. سلیمان که برای کشته شدن خروج می‌نماید و تواین نیز اطاعت می‌کنند و می‌گویند: جبران گناهان گذشته ما نمی‌شود مگر آن که در این راه کشته شویم. و چنین نیز کردند و بالاخره خود با جمع کثیری کشته شدند و فرار نکردند؛ پس چه باک از کشته شدن دارد. به علاوه، اشراف در این موقع بیچاره و خائف بودند و از ترس جان خود، ابن سعد را می‌خواستند پادشاه کنند. این اشراف در مقابل بیرون آمدن زنان همدان با حالت عزا و گریه بر حسین شهید، از مقصد خود دست برداشتند و از سلطنت عمر بن سعد منصرف شدند! و از همین انصراف اندازه وحشت آنان معلوم می‌شود. چه ضرر داشت که سلیمان با تواین در همان ساعت، به کمک زنان غوغایی به پا می‌کردند و همان زمان جمعی از قاتلان امام را می‌کشتند؟ در چنین مواقعی است که باید از فرصت استفاده کرد و کارهای بزرگ را انجام داد. اما سلیمان تواین را به جای دور و دراز کشانید و آنان را با خود در آنجا به خاک سپرد، بی آن که یکنفر از قاتلان امام را کشته باشد. ولی اگر همان وقت در کوفه خروج می‌کرد لاقلاً صدها نفر از معروفین قاتلان را می‌توانست به گور بفرستد. سلیمان اگر نمی‌خواست در مقابل آنان صف‌آرایی کند، چرا مخفیانه عده‌ای را مأمور کشتن سران سپاه ابن سعد نکرد؟ هنوز این نکته که چرا سلیمان آن فرصت را از دست داد، برای من مخفی است و از آن پاسخ هم به هیچ وجه قانع نمی‌شوم. حتی اگر این تواین یک نفر از قاتلان امام را یا در کوفه یا در بین راه می‌کشتند تا حدی مرا راحت می‌نمودند، ولی هر چه دقت می‌کنم می‌بینم که آنها قاتلان امام را گذاردند و از کوفه بیرون رفتند تا نزدیک خاک شام با ابن زیاد جنگ کنند و بی آن که او را بکشند خود را به کشتن دادند. آخرین امیر آنها رفاعه بن شداد لشکر را برداشت و به کوفه برگشت و پس از چندی با همان اعیان و اشراف قاتلان امام شهید، متحد گردید و با مختار و قتل‌های قاتلین امام جنگید. [صفحه ۵۹۷] در اینجا است که باید اعمال مختار را با سلیمان و رؤسای تواین مقایسه کرد. مختار در کوفه و در زمانی که شهر در تصرف ابن‌زبیر بود، خروج کرد و عامل او را بیرون نمود و قاتلان امام را در همان کوفه کشت. سپس لشکری فرستاد و ابن‌زیاد را در خارج از کوفه کشت؛ پس به هیچ وجه نمی‌توان میان این دو کار مقایسه‌ای نمود. حقا اگر تواین ریاست را به مختار می‌دادند فرصت را از دست نمی‌داد و نمی‌گذاشت شهر به تصرف ابن‌زبیر درآید، یا قاتلان امام شهید آزادانه در شهر بگردند و به حدی آزاد باشند که بخواهند عمر بن سعد را پادشاه نمایند. تواین اگر بپذیریم که هیچ اشتباهی نکرده‌اند، همین که سلیمان را امیر نمودند و از مختار صرف نظر کردند و به سخنان او ترتیب اثر ندادند اشتباه بسیار بزرگی مرتکب شدند. مختار به شیعیان گفت: «ان سلیمان بن سرد - یرحمن الله و اياه - انما هو عشمه من العشم و حفش بال لیس بذی تجربه للأموور و لا له علم بالحروب انما یرید ان یخرجکم فیقتل نفسه و یقتلکم انی انما اعمل علی مثال قد مثل لی و امر قد بین لی فیه عز ولیکم و قتل عدوکم و شفاء صدورکم فاسمعوا منی قولی و اطیعوا امری ثم ابشروا و تباشروا فانی لکم بکل ما تأملون خیر زعیم» [۷۲۵]. درست است که عامه مردم هر کسی را برای ریاست قبول نمی‌کنند و رئیس باید سرشناس و با سابقه و مطاع باشد - و چه بسا تا پیر نشود موجه و مسلم نزد عامه مردم نشود و بدین جهت است که سن و سال و پیرمردی در نظم مردم یکی از [صفحه ۵۹۸] شرایط ریاست و زعامت است - ولی باید همان رئیس سالمند موقعیت خود را بشناسد و کارها را به مردمان لایق و آزموده بسپارد و چنین نباشد که مغرور گردد و هر کاری را مخصوص به خود بداند و دیگران را از کار برکنار نماید. در مورد اخیر هم اگر سلیمان با دیگران مشورت می‌کرد و از آرای آنان استفاده می‌نمود، چنین خطری به او نمی‌رسید. من می‌بینم که در مقابل پیشنهادات دیگران که حقا به صلاح مقرون بوده، استبداد عجیبی به خرج می‌داده است. سلیمان در مقابل

پیشنهاد خروج در زمان هرج و مرج کوفه و در مقابل پیشنهاد جنگ با اشراف کوفه - قاتلان امام علیه‌السلام - مخالفت نمود و رأی خود را بر عامه تحمیل فرمود. [۷۲۶]. یکی از بزرگترین بدبختی‌ها همین است که در چنین موقعی، ریاست و زعامت را به پیرمردی از کار افتاده بدهند و بدتر از آن اینکه او مغرور به رأی و نظر خود باشد و با مردمان باتجربه و کارآزموده مشورت نکند و اگر فرضاً او را متوجه امری و مسأله‌ای ساختند، به مواعظ و نصایح آنان ترتیب اثر ندهد. در چنین موقعی است که زمان بدبختی و نابودی آن گروه رسیده و راه چاره منحصر است به ترحم خداوند بر آن جمع و جلوگیری او از بدبختی و هلاکت آنان. توابین، شیخ الشیعه و صحابی بودن سلیمان را در نظر گرفتند و از اینکه رزم‌آرایی از آن پیرمرد ساخته نیست غفلت کردند. مختار می‌گوید: علاوه بر آن که سلیمان پیر و فرسوده گشته، از جنگ اطلاعی ندارد و با آن سر و کاری نداشته، بلکه در کلیه امور بی‌تجربه است. به نظر من حق با مختار است، من از این پیرمرد صحابی هیچ سابقه جنگی سراغ ندارم. الساعه در نظر ندارم که در زمان پیغمبر یا دیگران و یا در جنگ‌های امیرالمؤمنین - جنگ جمل و صفین و نهروان - و یا پس از امیرالمؤمنین با امام حسن علیه‌السلام خدمت و اثر قابل ذکری در تاریخ به جای گذاشته باشد. بلی پس از [صفحه ۵۹۹] هلاکت معاویه، شیعه در منزل او جمع شدند و او را به امام حسین علیه‌السلام نامه نوشت و امام را دعوت کرد. ولی بعد، امام و نایب او را فراموش کرد و موقعی هم که اهل بیت وارد کوفه گشتند از این سلیمان و آن شیعیان به هیچ وجه خبری نیست. مختار در نیمه ماه رمضان شصت و چهار وارد کوفه شد و از یاوران سلیمان بن سرد کم کرد و برای خود یاورانی تهیه نمود. ولی سلیمان به او و نقشه او ترتیب اثر نداد و بر نظر خود ثابت ماند و استبداد به خرج داد. مختار صبر کرد تا او توابین را از کوفه بیرون برد و به کشتن داد. وقتی «رفاعه بن شداد» بقیه لشکر را به کوفه برگرداند، مختار از زندان نامه‌ای به او نوشت و در حق سلیمان دعای خیر نمود و نوشت: آنکس که به وسیله او برای شما فتح و پیروزی میسر گردد سلیمان نبود. امیر سپاه و کشنده جبارین و منتقم از اعداء دین من هستم و من شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر و طلب خون اهل بیت و دفع ظلم از ضعفاً و جهاد با بی‌دینان دعوت می‌کنم. والسلام [۷۲۷].

سپاه توابین و عظمت شجاعت و قوت و دیانت آنان

شانزده هزار نفر با سلیمان بن سرد بیعت کرده بودند، ولی بیش از چهار هزار نفر در لشکرگاه نخيله جمع نگشتند. سلیمان سه روز توقف کرد و مردمانی را برای جمع‌آوری بازماندگان فرستاد و قریب هزار نفر دیگر به او ملحق شدند. [۷۲۸] اگر چه در منزل دوم - اقساس مالک - چون حساب کردند دانستند که قریب هزار نفر از لشکریان نیامده‌اند و برگشته‌اند. [۷۲۹]. پس قشون همان چهار هزار نفر بوده‌اند. همه‌ی این جمع یا بیشتر آنان اهل بصیرت بودند و راستی از کرده خود پشیمان گشته و در مقام طلب خون امام [صفحه ۶۰۰] شهید برآمده بودند. ابومخنف می‌گوید: زن «عبدالله بن خازم» از زیباترین زنان بود و شوهرش او را بسیار دوست می‌داشت. گماشتگان سلیمان فریاد می‌کردند «یا لثارات الحسین». چون عبدالله این آواز را شنید، فوری از جای خود برخاست و لباس جنگ خود را برداشت و امر کرد اسب او را زین کنند. این عبدالله از کسانی نبود که با سلیمان بیعت کرده باشد و در دفتر او اسم‌نویسی نموده باشد. زن او گفت: چه شد تو را، مگر دیوانه شدی؟! عبدالله گفت: دیوانه نیستم، می‌شنوم که می‌خواهند حسین را یاری کنند و من این گوینده را اجابت می‌کنم. من می‌روم و بر سر این کار یا کشته می‌شوم یا آنچه را که خداوند بهتر می‌پسندد فراهم می‌شود. زن گفت: بچه‌ها را به که می‌سپاری؟! گفت: به خداوند یکتا. اللهم انی استودعک اهلی و ولدی، اللهم احفظنی فیهم». [۷۳۰]. زن مشغول گریه و زاری شد و زنان نزد او جمع شدند و شوهرش خود را در نخيله به سلیمان رساند. [۷۳۱]. به نقل ابومخنف، عبدالله بن خازم در کنار عبدالله بن وال یکی از رؤسای توابین کشته شده بود و شاید او همین عبدالله بن خازم بوده است. [۷۳۲]. از این قبیل مردمان با عقیده دور سلیمان جمع شده بودند. «عبدالله بن عزیز کندی» که یکی از توابین بود، در روز آخر جنگ - در عین الورد - پسر کوچک خود محمد را برداشت و نزد دشمن آمد و گفت: ای اهل شام، آیا از طایفه کنده در میان

شما کسی هست؟ پس جماعتی از لشکر شام جدا شدند و نزد او آمدند و گفتند: ما همگی از طایفه کنده هستیم. گفت: این پسر برادر خود را بگیرد و به کوفه برساند. من عبدالله بن عزیز کنده هستم. گفتند: ای عموزاده در امان هستی. گفت: به خدا [صفحه ۶۰۱] قسم! کسانی که نور و روشنایی شهرها بودند و خداوند را یاد می کردند در اینجا کشته شدند. من از این جماعت جدا نمی شوم و باید نزد آنان کشته شوم. پسر عبدالله مشغول گریه و زاری شد. پدر گفت: اگر بر اطاعت خداوند چیزی را مقدم می داشتیم، البته تو را اختیار می کردم. شامیان چون این حال را دیدند بر پدر و پسر رقت کردند. آنان نیز گریه و زاری نمودند و هر چه اصرار کردند عبدالله از تصمیم خویش منصرف نگشت و نزدیک شب بر آنها حمله کرد و جنگ کرد تا کشته شد. [۷۳۳].

وصف توابین و بی تدبیری سلیمان بن سرد که نتوانست از ایشان استفاده کند

پس از کشته شدن سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه و عبدالله بن سعد بن نفیل و عبدالله بن وال، ریاست سپاه به رفاعه بن شداد پنجمین رئیس توابین رسید. روز نزدیک به آخر بود که او تصمیم به فرار گرفت. ولی عقلا او را منع کردند و گفتند که چیزی به شب نمانده، جنگ را به آخر روز برسان و شبانه لشکر را برگردان، زیرا در میان روز کسی از چنگ دشمن نجات نخواهد یافت، از این خبر لشکر توابین مطلع شدند. «کریب بن زید حمیری» نزدیک شب پرچی برداشت. حدود صد نفر با او بودند و از قصد بازگشت رفاعه سخن می گفتند. حمیری گفت: بندگان خدا! به سوی خداوند برگردید و هیچ چیز دنیا مثل توبه و رضایت خداوند نیست. به من خبر رسیده که جمعی می خواهند به سوی دنیا بازگردند و اگر برگردند به گناهانش برمی گردند. ولی من از سپاه دشمن روی بر نمی گردانم و تصمیم دارم چون برادرانم کشته شوم. این جمع همگی گفتند: ما نیز با تو هستیم. آنگاه به سوی دشمنان تاختند تا آن که همگی کشته شدند. صخیر به آنان گفت: از مرگ نترسید، زیرا از شما دست بردار نیست، و به سوی دنیا که از آن بیرون آمده‌اید برنگردید، دنیا برای شما [صفحه ۶۰۲] پاینده نخواهد ماند، و از ثواب خداوند روی برنگردانید. پس همگی جنگ کردند و کشته شدند. [۷۳۴]. نظیر اینگونه مردمان بسیار کم پیدا می شوند - و می توان گفت خوارج مانند اینان مردمان شجاع و از جان گذشته‌ای بودند و به گمان خود برای خدا جنگ می کردند - و از همین جا دانسته می شود که متأسفانه سلیمان بن سرد خزاعی نتوانست از این جمع نتیجه بگیرد. چهار هزار نفر انسان شجاع و از جان گذشته در میان یک سپاه بزرگ کم پیدا می شود. امیرالمؤمنین در یکی از خطبه‌ها می فرماید: آرزو دارم به جای تمامی شماها هزار نفر از «بنی فراس بن غنم» داشتم. هنالك لو دعوت اتاك منهم فوارس مثل ارمیه الحمیم [۷۳۵]. زیرا هر وقت آن هزار نفر را بخوانم فوری حاضر می شوند و اطاعت می کنند. [۷۳۶]. سلیمان که چند هزار نفر مرد شجاع و از جان گذشته داشت، که نه تمنای معاش از او داشتند و نه ماهیانه می خواستند، بلکه جان خود را بر کف دست گذاشته و خود را به دریای لشکر می زدند، آیا نمی توانست از این جمع استفاده بهتری نماید؟ حال که سلیمان از کوفه بیرون آمده و از قاتلان امام که اشراف کوفه هستند، صرف نظر کرده و به سمت ابن زیاد می آید، چرا شتابان می رود؟ چرا صبر نمی کند تا سپاه مداین و سپاه بصره به او برسند؟ این دو سپاه وقتی نزدیک شدند که سلیمان کشته شده و رفاعه بن شداد جنگ را ادامه نداده بود، لذا آن دو سپاه برگشتند. از این گذشته چرا سلیمان مانند خوارج با سپاه دشمن جنگ نکرد. شیب خارجی با جمع بسیار کم بر سپاه حجاج بن یوسف می تاخت و آنان را فراری می داد. سلیمان که چهار هزار سوار داشت چرا نتوانست چنان کند؟ چرا سواران خود را دسته دسته نکرد یا بر سپاه دشمن شیبخون نزد؟ او چرا در روز صف بندی کرد و مانند سپاه‌های بزرگ [صفحه ۶۰۳] جنگ نمود و میمنه و میسره و قلب تشکیل داد؟ زفر بن حارث کلابی در قرقیسیا بود - او نیز دشمن مروان و عبدالملک بود و با ابن زبیر زد و بند داشت - به سلیمان گفت: شما بر دشمن پیش دستی کنید و خود را به عین الورد برسانید و آن شهر را پشت سر خود گذارید، در این صورت راه آذوقه قرقیسیا به روی شما باز خواهد بود. دشمن پیاده و سواره و جمعیت او بسیار است، شما با دشمن در یکجا مقیم نشوید و در برابر او صف آرایی نکنید، چه بسا شما را محاصره

نمایند، شما پیاده نظام ندارید تا از سواران خود حمایت کنید؛ پس دسته دسته شوید و بر میمنه و میسره آنان بتازید و هر دسته که حمله می‌کند، دسته‌ی دیگر را به کمک داشته باشد تا چون اولی مورد حمله قرار گرفت، دسته‌ی دوم فوراً پیاده شوند و به سواران خود کمک کنند. اگر شما دسته دسته شوید به آسانی می‌توانید جلو و عقب بروید، ولی اگر همگی در یک صف بایستید وقتی دشمن به شما حمله کرد و شما را به عقب راند شکاف در صف پدید می‌آید و شکست نصیب شما خواهد شد [۷۳۷]. زفر بن حارث نصیحت بسیار سودمندی نمود، ولی چه فایده که بر خلاف گفته زفر عمل کردند. سلیمان بر میمنه‌ی سپاه «عبدالله بن سعد» را امیر نمود و میسره را به «مسیب بن نجبه» سپرد و خود در قلب سپاه جای گرفت. دشمن که در حدود بیست هزار نفر یا بیشتر بودند، در روز سوم تمامی چهار رئیس را کشته و رفاعه - رئیس پنجم - هم به زحمت روز را به آخر رساند و شبانه فرار نمودند. بدین ترتیب مردان غیرتمند تواین در آن بیابان به خاک افتادند! مختار می‌گوید: سلیمان مرد جنگ و کار آزموده‌ای نیست، من می‌بینم که به سخن مرد رزم و جنگ، زفر بن حارث نیز ترتیب اثر نمی‌دهد. [صفحه ۶۰۴]

سلیمان به چه دعوت نمود و برای چه با والی کوفه و قریسیا همراه نشد؟

یکی از دعوات و مبلغین سلیمان، «عبیدالله بن عبدالله مری» مردی با بلاغت و بیان بود. او هر موقع که شیعیان جمع می‌شدند خطبه مفصلی می‌خواند و عظمت پیغمبر و ذریه آن سرور و مظلومیت عترت طاهره و شهادت امام حسین و یاری نکردن اهل کوفه و بزرگی گناه آنان را بیان می‌کرد و می‌گفت: «... ان الله لم يجعل لقاتله حجه و لا لخاذله معذره الا ان یناصح الله فی التوبه فیجاهد القاتین و ینابذ اقسطین فعسی الله عند ذلك ان یقبل التوبه و یقیل العثره انا ندعو الی کتاب الله و سنه نبیه و الطلب بدماء اهل بینه و الی جهاد المحلین و المارقین فان قتلنا فما عند الله خیر للابرار و ان ظهرنا ردنا هذا الامر الی اهل بیت نبینا». [۷۳۸]. او راه توبه را منحصر به جنگ با قتل‌های امام شهید می‌دانست و مردم را دعوت به عمل به کتاب خدا و سنت پیغمبر و کشتن قاتلین امام می‌کرد و می‌گفت: اگر کشته شدیم به بهشت می‌رسیم و اگر بر دشمنان غالب شدیم، خلافت را به خانواده پیغمبر تسلیم می‌نماییم. «عبدالله بن یزید انصاری» از طرف ابن‌زبیر والی کوفه بود. او مردی عاقل و باتجربه بود که می‌خواست از تواین به نفع ابن‌زبیر و محکم نمودن سلطنت او [صفحه ۶۰۵] استفاده کند. لذا سلیمان را از خود راضی کرد و دست آنان را برای خرید اسلحه باز گذاشت و گفت: حسین را من نکشتم و از کشته شدن او مصیبت زده هستم. تواین هم در امان هستند که آزادانه بیرون بیایند. قاتل حسین، ابن‌زیاد است که مجدداً به سمت عراق می‌آید، بروید با او بجنگید من نیز کمک شما هستم، اگر به اتفاق با او بجنگیم بهتر از این است که در کوفه با یکدیگر بجنگیم، چون نتیجه این عمل به نفع دشمن مشترک همه، ابن‌زیاد است. [۷۳۹]. عبدالله در اثر این جملات خود را از شر تواین حفظ نمود و جنگ را از محیط کوفه بیرون برد. او نه فقط از اغتشاش و جنگ داخلی جلوگیری نمود، بلکه تواین را به جنگ ابن‌زیاد کشاند و به اندازه‌ای سخنان او در سلیمان تأثیر داشت که هر چه کردند سلیمان را منصرف کنند نشد. بالاخره سلیمان کوفه را رها کرد و به سمت ابن‌زیاد شتافت. تا اینجا نقشه عبدالله والی کوفه درست بود. تواین از کوفه خارج شدند و به جنگ ابن‌زیاد شتافتند و در کوفه جنگی درنگرفت. عبدالله بن یزید حتی خواست سلیمان را در کوفه نگاه دارد تا وقتی که خود او به جنگ ابن‌زیاد می‌رود تواین جزء سپاه او محسوب شوند و بدین ترتیب حداکثر استفاده را از این دشمن برای جنگ با دشمن دیگر - ابن‌زیاد - برده باشد. اما در این قسمت موفق نشد، هر چه عبدالله آمد و اصرار کرد، سلیمان قبول نکرد [۷۴۰] حتی پس از حرکت سلیمان نیز نامه نوشت و نصیحت نمود و گفت: شما با این عدد کم به جنگ ابن‌زیاد با آن سپاه فوق‌العاده زیاد نروید، چون اگر رفتید کشته می‌شوید و دشمن بر شما غالب می‌گردد، بیایید تا متفقا به جنگ دشمن برویم. عبدالله در این نامه خیلی مؤدبانه نصیحت کرده بود. این نامه در میان راه به سلیمان رسید. [۷۴۱]. تواین نظر سلیمان را خواستند، سلیمان نیز پرده از امر برداشت و صریحاً [صفحه ۶۰۶] اظهار کرد که این جماعت اگر غالب شوند ما را به بیعت ابن‌زبیر و جنگ در رکاب او می‌خوانند و من

مساعدت ابن‌زبیر را ضلالت می‌دانم، ولی ما اگر غالب شویم خلافت را به اهلش می‌سپاریم و حق را به مستحق - اهل بیت - برمی‌گردانیم؛ پس حساب ما و حساب ابن‌زبیر از یکدیگر جدا است. [۷۴۲]. توابین از شیعیان بودند و به جهت توبه از یاری نکردن امام به جنگ با بی‌دینان شتافتند. توابین از دوستان ابن‌زبیر نبودند که با والی کوفه و با والی قرقیسیا در جنگ شرکت کنند و به کمک یکدیگر با ابن‌زیاد بجنگند. راه این دو دسته از یکدیگر جدا بود. من نظر جناب سلیمان را در رد پیشنهاد عبدالله بن یزید و زفر بن حارث کلابی می‌پسندم، زیرا سخن او به نفع اهل بیت بود و می‌خواست در موقع غلبه و پیروزی حق را به مستحق برساند. ولی در اینجا سؤال هست و آن این که چرا رسماً سلیمان همین شیعیان را دعوت به امامت امام سجاد علیه‌السلام نکرد و سر بسته مردم را دعوت به اهل بیت می‌نمود؟ شاید سلیمان امام زمان را می‌شناخت و به ملاحظه تقیه و حفظ امام زمان از شر ابن‌زبیر سر بسته مردم را دعوت به اهل بیت می‌کرد. زراره که از بزرگترین فقهای شیعه است، چون خبر فوت امام جعفر صادق علیه‌السلام به او رسید پرده از روی امر بر نداشت و امامت امام موسی کاظم را صریحاً بیان نکرد و گفت: هر کس که قرآن او را امام بداند من او را امام می‌شناسم. این جمله‌ی زراره برای حفظ امام کاظم علیه‌السلام از شر منصور دوانیقی بود، نه این که نشانه جهل او به امامت امام زمانش باشد. اگر سلیمان غالب می‌شد شاید خلافت را به امام سجاد علیه‌السلام تسلیم می‌نمود نه به اولاد عباس یا محمد بن نفیة، ولی در این موقع که کاری صورت نداده نیاز نیست که نام امام سجاد را ببرد و او را گرفتار حبس و آزار ابن‌زبیر، آن ظالم ستمکار نماید. مگر ابن‌زبیر نبود که محمد بن حنفیه و ابن‌عباس و [صفحه ۶۰۷] بنی هاشم را حبس کرده بود تا اگر بیت نکردند همگی را بسوزاند. [۷۴۳]. پوشیده نماند که اعتراض من به سلیمان از لحاظ جنگ او با بنی امیه و خروج توابین بر دشمنان دین نیست و اعتراض من به این جهت هم نیست که آنها چرا امام زمان را نمی‌شناختند و یا چرا بی‌اجازه او خروج نمودند، بلکه اعتراض من بر او به جهت سیاست او است. من آرزو داشتم سلیمان و توابین در همان کوفه قاتلان امام حسین علیه‌السلام را می‌کشتند و بر دشمنان غالب و پیروز می‌گشتند و حق را به مستحق - چنانکه آرزو داشتند - می‌رساندند. من از کشته شدن آنان بی‌آن که از دشمنان و قاتلان امام کسی را کشته باشند بسیار متأثر هستم و این سوء نتیجه را از سوء تدبیر سلیمان می‌دانم. [صفحه ۶۰۸]

شخصیت مختار و رفتار او با قاتلان امام شهید

اشاره

درباره‌ی مدح شخصیت مختار؛ سخن بسیار و حکایات و روایات متعارض دال بر سرزنش و مدح او زیاد است. دشمنان، او را ساحر و کذاب و مدعی نبوت معرفی نموده‌اند و آنچه در مذمت او وارد شده ساخته‌ی شیعیان آل‌زبیر و بنی‌امیه است. زیرا این شخص تا توانسته، در یک زمان، با سلطان حجاز و عراق - ابن‌زبیر - و سلطان شام جنگیده است. مختار، کوفه بلکه قسمت مهمی از عراق و قسمتی از ایران را از چنگ ابن‌زبیر بیرون آورد و عامل او، عبدالله بن مطیع را از کوفه بیرون کرد. همچنین با لشکر شام جنگید و عبدالله بن زیاد را کشت و آن لشکر انبوه را متفرق نمود، از این رو، هم عبدالملک مروان و هم عبدالله بن زبیر با او دشمنی داشتند و معلوم است که وقتی دو پادشاه مقتدر دشمن مختار باشند در دشمنی کوتاهی نمی‌کنند. بنی‌امیه همان کسانی هستند که در مقام دشمنی با امیرالمؤمنین علیه‌السلام، از سب و شتم و دادن نسبت‌های باطل و دروغ به آن حضرت کوتاهی نکرده و حتی فضایل آن سرور را به دیگران نسبت دادند. از چنین دشمنانی بعید نیست که مختار را ساحر و [صفحه ۶۰۹] کذاب بلکه مدعی نبوت بدانند، یا شیعیان آل‌امیه داستان بسازند که مختار، دشمن امیرالمؤمنین بود و می‌خواست امام حسن علیه‌السلام را تسلیم معاویه نماید. دشمنان مختار برای آن که او را از وجاهت بیندازند به مسلمانان به دروغ می‌گفتند که او مدعی نبوت یا ساحر و کذاب است و به شیعیان می‌گفتند که او دشمن امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود و امام حسن علیه‌السلام را می‌خواست تحویل معاویه بدهد. حال شما به آن دو

دسته از دشمنان دسته سومی را هم اضافه کنید که اعیان و اشراف اهل کوفه و قاتلان امام شهید بودند. این جماعت با خویشان و بستگان خود از دشمنی با مختار مضایقه نداشتند و تا می‌توانستند در تضعیف او می‌کوشیدند. مگر همین جماعت با مختار در کوفه جنگ نکرد که اگر نبود بازگشت ابراهیم بن مالک اشتر و رسیدن او به کمک مختار، هر آینه قاتلان امام حسین علیه‌السلام مختار را نیز می‌کشتند. پس مختار دشمنان زیادی از داخلی و خارجی، پادشاه و اشراف و رعیت داشته و هر کدام به او نسبت باطلی می‌دادند، مثلاً ببینید در تاریخ نوشته‌اند که مختار با عبدالله بن زبیر بیعت کرد و در رکاب او مدتی با بنی امیه جنگید، ولی چون عبدالله بن زبیر او را با مسلمانان دیگر برابر می‌دانست و امتیازی برای او قائل نبود یا به سخنان او ترتیب اثر نمی‌داد یا به او حکومت و ولایت نداد، مختار نقض عهد نموده، بیعت او را شکست و به کوفه شتافت و عامل او را بیرون نمود و شهر را به تصرف خود درآورد. معلوم است که این حکایت به نفع آل زبیر ساخته شده است. ابن‌زبیر پادشاه ظالم، سفاک و بی‌رحمی بوده که برای رسیدن به مقام سلطنت از هیچ معصیت و حرامی صرف نظر نمی‌کرد. اگر مختار با او بیعت کرده بود، ابن‌زبیر او را از دست نمی‌داد و کاملاً از او استفاده می‌کرد، مگر فرمانداران دیگر ابن‌زبیر از مختار عاقل‌تر و زرنک‌تر و مدبرتر یا متدین‌تر بودند که او به آنان کار داد و به مختار کار نداد و او را [صفحه ۶۱۰] از خود رنجانید؟ من در ابن‌زبیر دین داری سراغ ندارم که بگویم به جهت دین مختار را از خود رنجانده است. ابن‌زبیر، امیرالمؤمنین علیه‌السلام را سب می‌نمود و می‌خواست همگی بنی هاشم را بسوزاند. حقیقت مطلب این است که ابن‌زبیر نتوانست مختار را از خود راضی نماید تا با او بیعت کند و مختار کاملاً از او جدا بود، لذا این سخنان را گفتند و درست کردند. من نمی‌دانم که مختار در مکه به نفع ابن‌زبیر جنگیده یا خیر و اگر ثابت هم بشود که در جنگ شرکت نموده، شاید برای این بوده که خواسته تعدی و تجاوز بنی امیه را از بیت الله الحرام برطرف کند، نه آن که ابن‌زبیر را تقویت کند. خط مشی مختار با ابن‌زبیر از اول تا آخر جدا و مجزا بوده و هیچ وقت این دو با هم ائتلاف نکرده‌اند. روی دروغ گویان سیاه باد! من از اخباری که در حق مختار، از مدح و قدح، وارد شده چشم می‌پوشم و می‌گویم که بهترین شاهد و گواه بر درستی او، عمل جناب مسلم و تسلیم شدن شیعیان برای او و گفتار زنان او و اعمال و رفتار او و دعوت او از مردم است. مختار کسی است که مسلم بن عقیل بر او وارد شد و در آن موقع مختار از بهترین یاوران جناب مسلم بود. در موقع خروج مسلم هم، مختار از کوفه دور بود و چون مسلم بی‌سابقه خروج کرد وقتی مختار اخبار مسلم را شنید با جمعی برای حمایت مسلم حرکت کرد و خود را شبانه به کوفه رساند. مسلم در خانه طوعه و شهر در تصرف ابن‌زبیر بود - شرح این واقعه را پیشتر نوشته‌ام - مختار دستگیر شد و صبح به شفاعت عمر بن حرث نزد ابن‌زبیر از کشته شدن نجات یافت و زندانی گشت تا بالاخره به شفاعت عبدالله بن عمر نزد یزید بن معاویه و به فرمان یزید به ابن‌زبیر از چنگ ابن‌زبیر و مجلس او نجات یافت. پس مختار در موقع گرفتاری و کشته شدن جناب مسلم و در موقع ورود امام حسین علیه‌السلام به عراق و در قضایای عاشورا و موقع ورود اهل بیت و توقف آنان در کوفه، در تمامی این اوقات، در حبس ابن‌زبیر بوده است، حتی در موقع خروج [صفحه ۶۱۱] تواین نیز در محبس عبدالله بن یزید والی کوفه بود. پس از کشته شدن تواین و بازگشت فراریان به کوفه، هنوز مختار در حبس بود تا آن که مجدداً به شفاعت عبدالله بن عمر نزد والی کوفه از حبس رهایی یافت. بدین ترتیب، راه اعتراض به جناب مختار - که چرا به کمک مسلم نشتافت، یا یاری امام حسین علیه‌السلام نکرد، یا نسبت به اهل بیت وفاداری ننمود، یا با تواین همراهی نکرد - به کلی بسته می‌شود. شیعیان، مختار را بهتر از دشمنان می‌شناختند. اگر او دشمن امیرالمؤمنین یا امام حسن علیهما‌السلام بود، هیچ وقت شیعیان با او بیعت نمی‌کردند و تسلیم او نمی‌شدند. بله، آنچه مسلم است این است که شخصیت و سوابق سلیمان بن سرد مانع از آن بود که تمامی شیعیان با او همراه شوند، ولی پس از کشته شدن سلیمان زمینه برای مختار آماده شد و تمامی شیعیان با او همراه شدند. در نتیجه از برای او منازعی نبود و کسی در دیانت و درستی او شک نمی‌نمود. مختار برای خونخواهی امام شهید علیه‌السلام و عمل به کتاب و سنت خروج نمود. عامر شعبی که از شیعیان و مقربان عبدالملک بن مروان است می‌گوید: یزید بن انس به ابراهیم بن اشتر گفت: «انما ندعوك الی امر قد اجمع علیه

رأى الملاء من الشيعة الى كتاب الله و سنة نبيه صلى الله عليه و آله و سلم و الطلب بدماء اهل البيت و قتال المحلين و الدفع عن الضعفاء». [۷۴۴]. از این بیان معلوم می‌شود که تمامی شیعیان با مختار همراه شده بودند و این کاشف است از حسن سوابق و حسن مذهب او - حال دشمنان او هر چه می‌خواهند بگویند و هر نسبت باطلی که می‌توانند به او بدهند - و نیز معلوم می‌شود که او مسلمان بوده نه مدعی پیغمبری، چنانکه آل زبیر به او نسبت دادند. و همچنین [صفحه ۶۱۲] دانسته می‌شود که دعوت او برای خونخواهی اهل بیت و دفاع از ضعفا (اهل بیت) و قتال محلین (بی‌دینان آل زبیر و امیه) است. آیا چنین کسی از دوستان عبدالله بن زبیر و بیعت کنندگان با او بود؟ مختار از زندان به رفاعه بن شداد نوشت: من شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر و طلب خون اهل بیت و دفاع از ضعفا و جهاد با بی‌دینان دعوت می‌کنم. [۷۴۵] همین مرام مختار موجب افترای دشمنان اهل بیت بر او گردید. زنان مختار که با او شب و روز حشر داشتند، او را بهتر از دیگران می‌شناختند. مصعب بن زبیر شیعیان را جستجو می‌کرد و هر کجا که می‌یافت می‌کشت. پس از قتل مختار، مصعب زنان مختار را حاضر نمود و گفت: از مختار بیزاری بجوید. آنان که به او بد گفتند آزاد شدند. دختر سمره بن جندب و دختر نعمان بن بشیر گفتند: ما چگونه از مردی که به خدا ایمان داشت و روزها روزه بود و شب‌ها عبادت می‌کرد و خود را در راه حسین بن علی علیهما السلام و کشتن قاتلان او به کشتن داد بیزاری بجویم؟ مصعب به براد خود عبدالله بن زبیر نامه‌ای نوشت و او را از جریان مطلع نمود. عبدالله در پاسخ نوشت که اگر از عقیده خود برنگشتند هر دو را بکش. مصعب به آن دو زن گفت: اگر با مختار دشمنی نکنید کشته می‌شوید. دختر سمره مختار را لعن کرد و آزاد شد، ولی به مصعب گفت: اگر با تهدید به قتل، مرا به کفر هم دعوت نمایی اظهار کفر می‌نمایم و من شهادت می‌دهم که مختار کافر بود. ولی دختر نعمان بن بشیر انصاری گفت: این شهادتی است که قسمت من گشته است. من پس از مرگ به بهشت می‌روم و نزد پیغمبر و اهل بیت او می‌روم. به خدا سوگند! من از علی دست بر نمی‌دارم دنبال معاویه پسر هند نمی‌روم. خداوندا شاهد باش که من تابع پیغمبر تو و حسین و اهل بیت و شیعیان او هستم. پس به فرمان مصعب آن زن را کشتند. [۷۴۶]. این قصه را در سابق مفصلاً نقل نمودم. شما از همین حکایت اندازه بی‌دینی و [صفحه ۶۱۳] بی‌رحمی آل زبیر را به دست بیاورید. آنان که مختار را کشتند در صدد بودند که او را بدنام کنند و مردم او را به کفر بشناسند. زن او که شهادت به اسلام، تشیع و عبادت او از روزه و نماز و قیام لیل می‌دهد، محکوم به قتل می‌شود. آن زن را که از اظهارات خود درباره مختار برنگشت کشتند. این یکی از جنایات عبدالله بن زبیر است که به هیچ آبی شسته نخواهد شد. این است اندازه دشمنی آل زبیر با شیعیان که هر کجا آنان را بیابند می‌کشند و به کشتن اکتفا نمی‌کنند، بلکه مردم باید به کفر آنان اقرار کنند و گرنه می‌بایست کشته شوند. مصعب نه فقط دشمن مختار بود و او را کافر و ساحر می‌دانست، بلکه تمامی شیعیان را کافر می‌دانست. شما از همین حکایت بدانید نسبت‌هایی را که به مختار دادند، از کفر و سحر و نبوت و ادعای غیب، از چه باب بوده است. دشمنی آل امیه و دشمنی اهل کوفه را نیز در نظر بیاورید و ضمیمه بفرمایید تا مطلب روشن‌تر گردد. البته به جهت تقرب به این پادشاهان، منافقین و محدثین و کذابین از هر نسبت باطلی به مختار و شیعیان کوتاهی نمی‌کردند. مصعب ابن زبیر، تمام آن هفت هزار نفری که خود را حسینی نامیده و به فرمان او کشته شده بودند، کافر - نه مسلمان - می‌نامید. سلاح تکفیر یکی از اسلحه‌های مخرب ابن زبیر برای تطهیر اعمال خویش بود. اما رفتار مختار با قاتلان امام شهید از چیزهایی است که چشم شیعیان را روشن نمود. قاتلان امام یا کشته شدند یا اگر توانستند خود را به بصره نزد مصعب رسانند تا از شر مختار محفوظ بمانند. مختار خانه‌های آنان را در کوفه خراب نمود و تا توانست قاتلان را کشت و مقدم بر همه، نام ابن زیاد و ابن سعد را از صفحه گیتی پاک کرد چه رسد به خولی و حرمله و دیگران. این اعمال او مؤید گفتار او بود که برای کشتن قاتلان امام خروج می‌کنم. من مختار را از یاوران مسلم بن عقیل و از بهترین طالبین خون امام حسین علیه السلام و از بزرگترین شیعیان می‌شناسم. به وسیله مختار، محمد بن حنفیه و جماعت بنی هاشم از چنگال ابن زبیر نجات یافتند، زیرا اگر لشکر مختار دیرتر رسیده بود یا [صفحه ۶۱۴] مختار در فرستادن ایشان مسامحه می‌نمود، همگی محبوسین هاشمی سوزانده می‌شدند.

مختار کسی است که اهل بیت را از عزا بیرون آورد و کشنده امام شهید را کشت و گمانم این است که وظیفه هم نداشته که امام زمان را معرفی نماید و رسماً مردم را به او دعوت کند. و الله العالم. طبری نقل نموده که چون عبدالله بن مطیع از طرف عبدالله بن زبیر والی کوفه شد، وارد کوفه گشت و بالای منبر گفت: من از طرف ابن زبیر مأمور هستم که با شما به وصیت عمر بن خطاب و سیره‌ی عثمان بن عفان رفتار کنم و زاید از فیء و درآمد شما را بی‌اجازه و رضایت شما به جای دیگر نفرستم. سائب بن مالک اشعری از جای برخاست و گفت: ما راضی نیستیم زاید از فیء ما را به جای دیگر منتقل کنی. ما طالب سیره‌ی عمر و عثمان نیستیم. و از تو هم راضی نمی‌شویم مگر آن که به سیره‌ی علی بن ابی‌طالب با ما رفتار کنی. یزید بن انس نیز سائب بن مالک را تصدیق نمود. پس عبدالله بن مطیع گفت: من به هر طریقه که شما پسندید با شما رفتار می‌کنم و از منبر پایین آمدم. ایاس بن مضارب به عبدالله بن مطیع گفت: سائب از رؤسای اصحاب مختار است و من از مختار آسوده خاطر نیستم، او را نزد خود حاضر کن و حبس نما تا امور تو منظم شود. جاسوسان من مرا آگاه کرده‌اند که مختار بزودی بر تو خروج می‌کند و شهر را به تصرف خود درمی‌آورد. [۷۴۷]. شما از همین حکایت می‌توانید بدانید که مذهب مختار و رؤسای اصحاب او چه بوده است. آنان همگی از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بودند و با دیگران رابطه‌ای نداشتند. همیشه باید مسلمات را در نظر داشت و اخبار دیگر که مولود حب و بغض است را باید از نظر دور داشت؛ این است میزان قضاوت. «دع ما یریک الی ما لا یریک». «مشکوک را واگذار و امر یقین و قطعی را بگیر». [صفحه ۶۱۵]

قضاوت درباره مختار

مناسب است در اینجا دو حدیث را که از اهل بیت اطهار علیهم‌السلام رسیده نقل نمایم: شیخ کشی از حمدویه، از یعقوب بن یزید، از ابن ابی‌عمیر، از هشام بن مثنی، از سدیر، از ابوجعفر الباقر علیه‌السلام نقل نموده است: «لا تسبوا المختار فانه قتل قتلتنا و طلب بئارنا و زوج اراملنا و قسم المال فینا علی العسرة». «به مختار بد نگویید، چون کشندگان ما را کشت و به خونخواهی ما قیام نمود و مردان بی‌زن ما را داماد نمود و در موقع سختی و تنگدستی، اموال را در میان ما قسمت نمود» [۷۴۸]. از این حدیث معتبر دانسته می‌شود که در زمان حضرت باقر علیه‌السلام سب مختار در میان شیعه رواج داشته و حضرت، شیعیان را از این عمل نهی نموده و آنان را متوجه اعمال مختار فرموده است. به همین جهت، مختار دوست اهل بیت و دشمن دشمنان آنان بوده و در دوستی و دشمنی کوتاهی نکرده است. به همین جهت دشمنان هم در دشمنی با او کوتاهی نکرده‌اند و او را ساحر و کذاب معرفی کرده‌اند و به حدی او را مذمت نموده‌اند که امر بر شیعیان هم مشتبه شده بود به طوری که او را سب می‌کردند. این امر کاشف از آن است که تبلیغات دشمنان فوق‌العاده وسیع و مؤثر بوده است. روایات مجعول هم در حق مختار بسیار است، مثل آنکه می‌خواستند امام حسن علیه‌السلام را تحویل معاویه دهد یا آن که به جهت دنیا خروج نموده و یا آن که نسبت به امیرالمؤمنین جسارت می‌نموده و یا آن که به محمد بن حنفیه دعوت می‌کرده و او را امام می‌دانسته است که تمامی این‌گونه روایات به جهت مبعوض ساختن او در نزد شیعیان ساخته شده است. این تبلیغات مؤثر واقع شد و این بزرگ مرد شیعه را [صفحه ۶۱۶] از دید شیعیان انداخت تا جایی که در عصر حضرت باقر علیه‌السلام به او بد می‌گفتند و با این که روایات در مدح او و نهی از سب و دشمنی او وارد شده، باز به علو مقام مختار معتقد نشده بودند. شیخ اجل «جعفر بن محمد بن نما» که از مشایخ علما و از بزرگان فقهای شیعه است، در رساله خود «شرح الثار» می‌گوید: شیعه از زمان‌های گذشته از زیارت قبر جناب مختار خودداری می‌کردند و با آن که قبر او نزدیک مسجد جامع کوفه است و قبه و گنبد مزار او برای هر کس که از باب مسلم بن عقیل بیرون بیاید آشکار و هویدا است، شیعیان از زیارت قبر او دوری می‌کردند، گویا به خداوند بواسطه‌ی دوری نمودن از مختار تقرب می‌جویند. همچنین گمان کردند مختار قائل به امامت محمد بن حنفیه بوده است. شیعیان در این امر تقلید کردند و از راه علم و اجتهاد وارد نشدند و نگاه به آثار مختار نکردند و اعمال و رفتار او

را با دشمنان امام شهید فراموش کردند و مناقب آن بزرگوار را نادیده گرفتند. [۷۴۹]. قبر جناب مختار امروز نیز معروف و مشهور است و نزدیک قبر جناب مسلم بن عقیل می‌باشد و شیعیان او را زیارت می‌کنند. الحق مختار مرد فوق العاده‌ای می‌باشد. او یگانه کسی است که با آل زبیر و آل امیه و اشراف کوفه در یک وقت جنگیده و با تمامی دشمنی‌ها، حدود یکسال و نیم بر بلاد وسیعی از عراق و جبال ایران و آذربایجان و ارمنیه و موصل و جزیره سلطنت نموده و عمال او از تمامی آن شهرها اموال و خراج می‌گرفتند و به سوی او روانه می‌کردند. مختار تنها کسی است که شیعیان مرده را به حرکت در آورده و به وسیله‌ی موالی و عبید بر دشمنان دین تاخت و تا توانست آنان را کشت و خانه خراب نمود، دشمنان نیز تا توانستند در حق او دشمنی کردند و او را از انظار مردم ساقط نمودند، او را معروف به کذاب و ساحر و مدعی نبوت و علم غیب نمودند تا تمامی مسلمین او را [صفحه ۶۱۷] این طور بشناسند و نسبت اعتقاد به امامت محمد بن حنفیه نیز به او دادند تا او را از نظر شیعیان ساقط سازند، در صورتی که این قول درست نیست و من از برای این نسبت مدرکی نیافته‌ام. مختار از مردم با دعوت به کتاب خدا و سنت پیغمبر و حمایت از ضعفا - اهل بیت - و جهاد با بی‌دینان بیعت می‌گرفت. در هیچ جا ندیده‌ام که مختار دعوت به امامت محمد بن حنفیه کرده باشد و از مردم برای او بیعت گرفته باشد. البته از این نقل طبری نیز بطلان این نسبت فهمیده می‌شود. او نقل می‌کند که مصعب بن زبیر در برابر احمر بن شمیط - امیر لشکر مختار - آمد و صف آرایی نمود. آنگاه عباد بن حصین که رئیس سواران مصعب بود، نزد احمر بن شمیط و اصحاب او آمد و گفت: ما شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر و بیعت با امیرالمؤمنین عبدالله بن زبیر دعوت می‌نمایم. اصحاب مختار گفتند: ما شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبر و بیعت با امیر مختار و قرار دادن خلافت در شورایی از آل پیغمبر دعوت می‌نمایم که هر که بگوید فردی می‌تواند مقدم بر آل رسول شود و بر آنان حکومت و سلطنت نماید، ما با او دشمن می‌شویم و از او بیزاری می‌جویم و با وی نبرد می‌کنیم. [۷۵۰]. اگر مختار به امامت محمد بن حنفیه دعوت می‌نمود باید اصحاب مختار می‌گفتند که ما تابع محمد بن علی هستیم و به امامت او دعوت می‌نمایم، ولی از آن سخن معلوم می‌شود که مختار و اصحاب او، خلافت را حق اهل بیت می‌دانستند؛ پس دلیلی ندارد که کسی بگوید مختار به امامت محمد بن حنفیه قائل بوده است. بلی! او می‌گفته که محمد بن علی مرا مأمور نموده که با دشمنان اهل بیت بجنگم و طلب خون امام شهید نمایم. اما این ربطی به آنکه او امام است ندارد و از [صفحه ۶۱۸] پیش گفتیم که شاید برای حفظ امام زمان خود، او و سلیمان بن سرد از حضرت سجاد علیه‌السلام نامی نمی‌بردند و برای حفظ آن امام تقیه می‌نمودند. نسبت‌های دیگری هم که به مختار داده‌اند از قبیل آن که او با ابن‌زبیر بیعت کرد و برای او جنگ می‌نمود، یا آن که از امیرالمؤمنین بدگویی می‌کرد، یا با امام حسن چگونه می‌خواست رفتار کند، یا آن که در آخر کار گفت من برای خدا جنگ نمی‌کردم و برای ریاست و سلطنت می‌جنگیدم، من کمتر از مروان و عبدالله بن زبیر و عبدالله بن خازم نبودم و نظایر این نسبت‌های باطل، تمام از دشمنان او است و برای آن است که این بزرگ مرد شیعه را از انظار شیعیان ساقط نمایند. البته بهترین گواه بر درستی مختار و اعمال او، گواهی زنان او پس از شهادت او است که ما پیش‌تر گواهی آن دوزن را نقل نمودیم. مختار در راه دین و خدمت به خانواده سیدالمرسلین صلی الله علیه و آله و سلم به دست دشمنان دین کشته شد و دشمنان او، زن او را نیز به جرم محبت به خانواده پیغمبر کشتند. بدین صورت، آیا روایت چنین بزرگ مردی مورد بی‌مهری دوستان نیز واقع گردد و نسبت به او با احتیاط نگاه کنند یا بدین باشند؟! کمک‌های مالی مختار به اهل بیت اطهار و فرستادن سرهای دشمنان به مدینه نزد محمد بن حنفیه و امام سجاد و بیرون آوردن حرم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از عزای سیدالشهداء، از بزرگترین خدمات آن جناب است که شیعیان باید همیشه در نظر داشته باشند و بر او رحمت فرستند چنانکه حضرت باقر علیه‌السلام چند مرتبه بنابر حدیثی بر او ترحم نمود. در حدیث دیگری از حضرت صادق علیه‌السلام می‌خوانیم: «ما امتشقت فینا هاشمیه و لا اختضبت حتی بعث الینا المختار برؤوس الذین قتلوا الحسین علیه‌السلام» [۷۵۱]. زنان بنی هاشم برای عزای سیدالشهداء علیه‌السلام ترک زینت کرده بودند تا [صفحه ۶۱۹] آن حد که شانه بر سر نمی‌زدند و خضاب نمی‌کردند، تا آن زمان که مختار سرهای قاتلان امام را به مدینه

نزد اهل بیت اطهار روانه کرد. کوتاه سخن، خوبی اعمال مختار چون زشتی اعمال ابن زیاد قابل انکار نیست. دشمنان، اهل بیت را مهموم و مغموم و مقتول نمودند و مختار، اهل بیت را شاد و خرسند نمود و قاتلان امام را کشت و خانه خراب نمود. سائب بن مالک اشعری و یزید بن انس که از بزرگترین یاوران مختار هستند، علنا و رسماً با عامل ابن زبیر مخالفت کردند و گفتند که ما سیره و طریقه عمر و عثمان را نمی‌خواهیم، ما طالب سیره‌ی علی بن ابی‌طالب هستیم. [۷۵۲]. طبری از ابومخنف نقل می‌کند که شبث بن ربیع که از سخت‌ترین دشمنان مختار است، در حضور شمر و محمد بن اشعث خطابه می‌خواند و برای ترغیب کردن اشراف به جنگ مختار می‌گفت: «انه تأمر علینا بغیر رضا منا و زعم أن ابن الحنفیه بعثه الینا و قد علمنا أن ابن الحنفیه لم یفعل و أطمع موالینا فیئنا و أخذ عیدنا فحرب بهم یتامانا و اراملنا و اظهر هو و سبئته البرائة من اسلافنا الصالحین» [۷۵۳]. شبث - که از رؤساء لشکر ابن زیاد و در واقعه کربلا است - گناهان مختار را برای هم قطاران خود مانند شمر اینگونه شرح می‌دهد که: ما به حکومت و امارت او راضی نبودیم. آری شبث مایل به ابن زیاد است و می‌گوید که مختار مدعی است که محمد بن حنفیه او را به سمت ما روانه کرده و ما می‌دانیم که ابن حنفیه او را روانه [صفحه ۶۲۰] نکرده است. نمی‌دانم شبث از کجا یقین کرده که محمد بن حنفیه مختار را روانه نکرده است و می‌گوید: بهره ما از خراج و بیت المال را به ایرانیان و موالی که آزاد کرده‌ی ما هستند می‌دهد و آنان را با ما شریک نموده و یتیمان و بیوه زنان ما را محروم کرده است. این جرم مختار نیست، امیرالمؤمنین نیز چنین می‌کرد و هر مسلمانی را در بیت المال شریک می‌دانست. و می‌گوید: مختار با جماعت خود سب و دشنام به اسلاف صالحین ما می‌دهند. از همین کلام دانسته می‌شود که مختار چه مذهبی داشته و مذهب او از مذهب شمر و ابن اشعث جدا بوده و کسانی را که این جماعت خوب می‌شمردند مختار بد می‌دانسته و بد می‌گفته است. آیا رواست گفته شود که چنین مردی با ابن زبیر بیعت کرده یا به امیرالمؤمنین بد می‌گفته است؟ روی دروغگویان سیاه باد! خداوند رحمت کند مختار را که روی شیعیان را سفید نمود و گذشته را تلافی فرمود! عجیب‌تر از این، دروغی است که ابن قتیبه در کتاب «الامامة والسیاسة» نوشته است، او می‌گوید: عبدالله بن زبیر، عبدالله بن مطیع را والی کوفه نمود. آنگاه مختار را به سمت کوفه روانه کرد و عبدالله بن مطیع را عزل نمود. در چند سطر بعد می‌گوید: عبدالله بن زبیر برادر خود مصعب را روانه بصره نمود و کوفه را نیز ضمیمه حکومت مصعب کرد. چون مختار را عزل نمود، مختار در صدد برآمد که عبدالله بن زبیر را از مقام خلافت خلع کند و خلافت را در آل رسول قرار دهد و مردم را به امامت محمد بن حنفیه دعوت کند. عبدالله بن زبیر به مصعب نوشت که به مختار مهلت مده؛ پس مصعب به سمت مختار آمد و سه روز جنگ کرد و مختار فرار کرد، ولی مصعب او را کشت و سر مختار را نزد عبدالله بن زبیر فرستاد. [۷۵۴]. [صفحه ۶۲۱] شما از همین نقل اندازه دروغ سازی در آن عصر را به دست بیاورید. روی دروغگویان سیاه باد! مسعودی در مروج الذهب می‌گوید: بعضی از برادران من از اهل علم برایم حکایت کرد که ما جمعی بودیم که دور هم می‌نشستیم و درباره ابوبکر و عمر و علی و معاویه مناظره می‌کردیم و به مباحثاتی که اهل علم با یکدیگر می‌نمایند مشغول بودیم. جماعتی از عوام هم می‌آمدند و نزدیک ما می‌نشستند و به سخنان ما گوش می‌دادند. روزی یکی از آنان که عاقل‌تر و ریش‌او از همه بلندتر بود به من گفت: بس است، چرا این اندازه درباره این جماعت سخن می‌گویی؟ گفتم: در حق علی تو چه می‌گویی؟ گفت: آیا او پدر فاطمه نیست؟ گفتم: فاطمه کیست؟ گفت: زن پیغمبر، دختر عایشه، خواهر معاویه گفتم: قضیه شهادت علی چیست؟ گفت: در جنگ حنین با پیغمبر کشته شد. [۷۵۵]. انصافاً تحقیق این مورخ شهیر، ابن قتیبه کمتر از آن عامی نیست. اولاً: مختار را ابن زبیر روانه کوفه نمود و مختار خودش آمد. ثانیاً: عبدالله بن مطیع را ابن زبیر عزل نمود. مختار مدتی با او جنگید و او را در قصر محبوس نمود و چون بیچاره شد با مشورت اشراف کوفه از قصر بیرون آمد و مخفی شد در حالی که مختار از جای او مطلع بود، و برای او مخفیانه پول فرستاد تا او بتواند خود را به مکه برساند. ثالثاً: مختار از طرف ابن زبیر والی کوفه نبود، او به وسیله شیعیان خروج کرد و کوفه و شهرهای بسیاری را از عراق و ایران و قفقاز از تصرف عمال ابن زبیر بیرون آورد. رابعاً: او از ابتدا با آل امیه و آل زبیر در جنگ بود، نه آن که چون کوفه به مصعب واگذار شد، او در صدد

برآمد که ابن‌زبیر را خلع نماید. [صفحه ۶۲۲] خامسا: او به خلافت ابن‌زبیر هیچ وقت معتقد نبود، پس چگونه او را خلع نمود؟ او به ابن‌حنیفه دعوت نکرد و از اول امر به آل رسول دعوت می‌کرد و می‌گفت ابن‌حنیفه مرا مأمور به جنگ با دشمنان اهل بیت نموده است، نه آن که پس از ولایت مصعب به این فکر افتاده باشد. من از آن عامی توقعی ندارم اگر آنگونه سخن گفته باشد که مسعودی نقل نموده است، ولی از ابن‌قتیبه چنین سخنانی بسیار عجیب است. مگر آن که بگوئیم نسخه‌ی موجود مغلوپ و غیر صحیح است. پس ای خوانندگان عزیز، به هر نقلی که در کتابی دیدید اطمینان پیدا نکنید، هر چند مؤلف آن مورخ شهیری باشد، چه بسا مورخین شهیری که در اثر حب مال، نقل‌های باطلی را در کتاب خود آورده‌اند یا قضاوت‌های بسیار عجیبی از خود به یادگار گذاشته‌اند. قضاوت‌هایی هم که درباره مختار شده نوعاً از این قبیل است. آن بزرگ مرد شیعه از چنگ محدثین منافق آسوده نماند. نه فقط در حال حیات او را کذاب معرفی نمودند، بلکه پس از شهادت او نیز از او دست برداشتند و کار به جایی رسید که باید زنان او بیایند و اعتراف به بدی و بی‌دینی او نمایند و از او بیزاری بجویند تا زنده بمانند. آن زن هم که گفت من چگونه بیزاری بجویم از مردی که به خداوند ایمان داشت و روزها روزه می‌گرفت و شب‌ها مشغول عبادت بود و در راه یاری پسر دختر پیغمبر کشته شد، به فرمان ابن‌زبیر و به دستور مصعب، به قتل رسید. پس مختار از بزرگترین شیعیان امیرالمؤمنین است که در این جهت نیز شیعه و پیرو او بوده است. درست دشمنان با او همان رفتاری را کردند که با امیرالمؤمنین نمودند. شیعیان آن سرور که از او بیزاری نمی‌جستند کشته می‌شدند، و محدثین به جهت تقرب به سلاطین، دروغ‌ها و افتراها بر امیرالمؤمنین می‌بستند که همان دروغ‌ها در کتاب‌ها و سینه‌ها ثبت می‌شد. عجیب‌تر آن که شیعیان نیز تحت تأثیر همین تهمت‌های دشمنان واقع گشتند و به آن بزرگوار بدبین گشتند، بلکه او را سب نمودند تا آن که امام باقر علیه‌السلام آنان را از سب مختار نهی نمود. [صفحه ۶۲۳]

دعوت مختار و طرفداران او

مکرر گفتیم که مختار به کتاب خدا و سنت پیغمبر و حمایت از اهل بیت و جهاد با بی‌دینان دعوت می‌نمود. مختار ادعای پیغمبری یا خلافت نداشت. او به آل پیغمبر دعوت می‌نمود و عقیده او این بود که خلافت، حق آن خانواده است. طرفداران او هم شیعیان بودند و بس. پیش از آن که سلیمان بن سرد خروج کند جمعی از شیعیان با او بودند و پس از شهادت سلیمان و بازگشت باقیمانده‌ی توابعین به کوفه، مختار از زندان به آنان نامه نوشت و به آنان وعده داد که اگر از حبس نجات یابم با دشمنان می‌جنگم و همه را نابود می‌نمایم. وقتی این نوشته را اصحاب سلیمان دیدند به او پیغام دادند که ما از تو اطاعت می‌کنیم و اگر بخواهی می‌آئیم و از زندان تو را بیرون می‌آوریم. مختار از اجتماع شیعیان خشنود شد و گفت: صبر کنید، من همین چند روزه از حبس نجات می‌یابم. و چنان شد که پیش بینی کرده بود. آنگاه شیعیان به سراغ او آمدند و بر رهبری او اتفاق نمودند. در آن موقع هم که محبوس بود پنج نفر برای او از شیعیان بیعت می‌گرفتند: سائب بن مالک اشعری، یزید بن انس، احمر بن شمیط، رفاعه بن شداد و عبدالله بن شداد و روز به روز بر اعوان و انصار او افزوده می‌گشت. اگر کسی در تاریخ دقیق شود می‌بیند که برای ریاست مختار رقیب زیادی نبود و سلیمان بن سرد فقط به جهت سن و سال و سوابق بر او مقدم بود و گر نه در رجال شیعه، کس دیگری نبود که مردم به سراغ او بروند. البته پس از هلاکت معاویه راه نجاتی پیدا شده بود، ولی متأسفانه شیعیان آن راه را بستند و از حسین بن علی علیهما‌السلام حمایت نمودند تا بالاخره امام شهید شد و آنها گرفتار ظلم و ستم بیشتری شدند. پس از هلاکت یزید و اختلاف اهل شام مجدداً شیعیان به خود آمدند و در این نوبت، مختصر حرکتی نمودند و با سلیمان به جنگ ابن‌زیاد شتافتند. متأسفانه این نهضت و قیام هم اثری به جز نابودی بهترین دسته از شیعه نداشت. [صفحه ۶۲۴] پس از بازگشت توابعین به کوفه، مختار در صدد برآمد که از شیعه و تأثرات آنان از قتل امام و ظلم و ستم‌هایی که به شیعیان می‌شود نتیجه‌ای بگیرد. الحق و الانصاف مختار مرد کار بود و از فرصت استفاده نیکویی برد. او حزب خود را قوی و شیعیان را زنده نمود و از مردمان تازه نفس استمداد جست. «موالی» به ایرانیان

آزاد شده یا به مردمانی که با عرب‌ها هم‌عهد گشته بودند اطلاق می‌شد. این جمع، شیعه و متمایل به امیرالمؤمنین بودند و از این جماعت کار کشیده نشده بود. مختار این جماعت را با خود همراه کرد و از این دسته استفاده‌های به جا و پر قیمتی نمود. موالی از روزی که اسلام را قبول نمودند از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام به حساب می‌آمدند. من نمی‌دانم این چه سعادت است که نصیب فارس گشته است؟! از سلمان گرفته تا هرمزان [۷۵۶] و سایر موالیان، همگی از شیعیان بودند و یکی از جهات پیروزی مختار همین بود که بیشتر سپاه او را از این جماعت تشکیل می‌دادند. موالی در تشیع متعصب و به فنون جنگی کاملاً وارد و از آن بااطلاع بودند و از این جهت، چه بسا بر عرب تفوق داشتند و روحیه این جماعت در اثر غلبه عمال معاویه تغییر نکرده بود، زیرا این جمع از امور سیاسی کنار بوده و مشغول تجارت یا زراعت بودند. از طرف دیگر این جمع به خلاف سپاه عرب تحت نفوذ اشراف [صفحه ۶۲۵] نبودند، زیرا عرب - چنانکه پیشتر نوشتم - تابع شیوخ و رؤسای خود بودند، یعنی اگر آنان متمایل به مخالفت می‌شدند، لشکر نیز از نظر آنان تبعیت می‌نمودند. پس این جماعت ایرانیان که در کوفه ساکن بودند و عرب به آنان حمراء می‌گفت، [۷۵۷] هیچ وقت از حمایت مختار به جهت مخالفت اشراف و تمایل آنان به مصعب یا به ابن‌زیاد دست بر نمی‌داشتند و لذا می‌توان گفت که تمامی آنان در موقع غلبه مصعب بر مختار کشته شده بودند. پس مختار با این جماعت متدین متعصب تازه نفس که از ظلم حاکمان خسته شده بودند بر دشمنان تاخت و بر آنان چیره گشت. احمد بن داوود دینوری (متوفی در حدود ۲۸۱ هجری) در کتاب اخبار الطوال گوید: مختار، ابراهیم بن مالک اشتر را به جنگ ابن‌زیاد روانه نمود و بیست هزار مرد جنگی برای او انتخاب کرد که بیشتر آن سپاه از فارسیان ساکن کوفه بودند. [۷۵۸] و نیز او نوشته که عمیر بن حباب و فرات بن سالم شبانه از سپاه ابن‌زیاد بیرون آمدند و چهار فرسخ راه را که فاصله میان دو لشکر بود، سواره آمدند و خود را به لشکر ابراهیم رساندند و دیدند که ابراهیم آتش‌ها را روشن نموده و لشکریان خود را برای جنگ آماده می‌سازد. پس عمیر از پشت سر ابراهیم آمد و او را ناگهان در بغل گرفت. ابراهیم به او اهمیت نداد و خود را نباخت و تکان نخورد و از جای خود قدمی پس و پیش نگذاشت، فقط سر را کج کرد و گفت: کیستی؟ گفت: من عمیر بن حباب هستم. ابراهیم گفت: بنشین تا از کار خود فارغ شوم. پس عمیر و فرات کناری نشستند. عمیر به فرات گفت: آیا تاکنون چنین مرد شجاع و قوی‌القلبی دیده بودی؟ دیدی در آن موقع که ناگهان او را از پشت گرفتم اصلاً وحشت نداشت و حرکت نکرد؟! فرات گت: نظیر او را ندیده‌ام. ابراهیم پس از فراغت از کارهای خود آمد و نزد آن دو نشست و گفت: برای [صفحه ۶۲۶] چه به نزد من آمدید؟ عمیر گفت: من از آن وقت که وارد سپاه تو گشته‌ام بسیار مهموم و مغموم شده‌ام، چون تمام سپاه به زبان عجم سخن می‌گویند و من تا وقتی که به تو رسیدم یک کلمه عربی نشنیدم. تمام اینان که با تو هستند عجم هستند و از آن طرف شجاعان اهل شام که در حدود چهل هزار نفرند به جنگ تو می‌آیند و با تو روبرو می‌شوند. پس تو چگونه با این سپاه از عجم با آن جماعت از شجاعان عرب جنگ خواهی نمود؟ ابراهیم گفت: من اگر به جز مورچگان یاور نداشته باشم از جنگ با اهل شام خودداری نمی‌کنم چه رسد به این که این جماعت با من هستند. این سپاه که تو می‌بینی، همه دشمنان اهل شام و از اولاد اساوره [۷۵۹] و مرزبانان هستند آنگاه ابراهیم گفت: من سوار را با سوار و پیاده را با پیاده روبرو می‌کنم و نصر و پیروزی از جانب خدا است. [۷۶۰]. شما از این نقل می‌فهمید که عمده سپاه مختار ایرانیان بوده‌اند و به زبان فارسی هم گفتگو می‌کردند. عمیر چون دید که این سپاه ایرانی هستند گمان کرد که در برابر عرب مقاومت نمی‌نمایند و مغلوب خواهند شد. او شاید فتوحات اسلام و شکست فارس و روم و تفوق عرب را در جنگ با ایشان در نظر گرفته بود. او نمی‌دانست که شکست عجم و غلبه عرب در اثر نژاد نیست و نمی‌دانست که در اثر اسلام و دین حق بوده است. و گرنه همین عرب صدها سال محکوم به حکم پادشاهان قیصر و کسری بودند. در همین جنگ هم ابن‌زیاد با همان سپاه شام که شجاعان عرب بودند همگی مغلوب عجم شدند و نابود گشتند و همان سپاه ابراهیم که عجم بودند و تعدادشان هم کمتر بود غالب شدند. طبری در تاریخ خود نوشته که هرمزان پادشاه خوزستان به عمر بن خطاب گفت: در زمان جاهلیت، خداوند ما و شما را به یکدیگر واگذار و عجم بر عرب [صفحه ۶۲۷] غالب بود. ولی چون

فعلا- خداوند با شما شده، ما مغلوب شما اعراب گشته‌ایم. عمر گفت: در جاهلیت، در اثر اجتماع شما و افتراق کلمه‌ی عرب ما مغلوب بودیم. [۷۶۱]. به نظر من حق با هرمان بود نه با عمر. صرف اجتماع کلمه‌ی عجم و تفرق عرب موجب شکست عرب نبود. عرب اگر متفق می‌بودند باز هم در برابر عجم مغلوب بودند، ولی چون دین حق اسلام در جزیره‌ی العرب طلوع یافت و خداوند وعده‌ی نصرت حق را داده بود، عجم مغلوب می‌شدند، بر عکس اگر عجم قبول دین اسلام می‌نمودند و عرب مرتد می‌شدند چنین نبود. شما دقت کنید در پاسخ عمر و کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام در خطبه‌ی قاصعه، آنجا که می‌گوید: «واعلموا أنکم صرتم بعد الهجرة أعرابا و بعد الموالاة احزابا، ما تتعلقون من الاسلام الا باسمه و لا تعرفون من الايمان الا رسمه، تقولون: النار و لا العار كأنکم تريدون أن تکفثوا الاسلام علی وجهه انتهاکا لحريمه و نقضا لميثاقه الذی وضعه الله لکم حرما فی أرضه و أمنا بین خلقه و انکم ان لجأتم الی غیره حاربکم أهل الکفر ثم لا جبرائیل و لا میکائیل و لا مهاجرون و لا انصار ينصرونکم الا المقارعة بالسيف حتی یحکم الله بینکم» [۷۶۲]. بدانید که شما بعد از هجرت بار دیگر شیوه‌ی اعراب بادیه نشین را پیش گرفتید و پس از عقد مودت گروه گروه شدید. از اسلام تنها نام آن بر خود بستید و از ایمان تنها به ظاهر آن بسنده کردید. می‌گویید: آتش، آری و ننگ و عار نه. گویی می‌خواهید که چهره‌ی اسلام را وارونه سازید و پرده‌ی حرمتش بردرید و پیمانی را که خدا با شما بسته است بگسلید. همان پیمان که آن را در زمین پناهگاه خود ساخت و جای امن و [صفحه ۶۲۸] آسایش در میان آفریدگان خود قرار داد. اگر از اسلام پناه جوید کافران به پیکار شما خواهند خاست. نه جبرئیل به یاریتان خواهد آمد و نه میکائیل، نه مهاجران و نه انصار و یآوری جز ضربه‌های شمشیر نخواهد داشت تا آنگاه که خدا در میان شما حکم کند. ببینید چگونه علی علیه‌السلام علت غلبه مسلمین را خدا دانسته است و چگونه در اثر برگشتن و پشت پا زدن مردم را تهدید می‌نماید و می‌گوید که اگر این وضع ادامه یابد و از خداوند دست بردارید و به دیگری پناه ببرید، اهل کفر با شما می‌جنگند و در این مدت نه جبرئیل است و نه میکائیل، نه انصار و نه مهاجرین. همچنین دقیق شوید در پاسخ امیرالمؤمنین علیه‌السلام به عمر در آن هنگام که خواست خودش به جنگ ایرانیان بیاید و با امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشورت نمود، امام فرمود: «ان هذا الأمر لم یکن نصره و لا خذلانه بکثرة و لا بقله و هو دین الله الذی اظهره و جنده الذی أعده و آمده حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث طلع و نحن علی موعود من الله سبحانه و الله منجز وعده و ناصر جنده. تا آن که می‌فرماید: والعرب الیوم و ان كانوا قلیلا فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع». [۷۶۳]. «این کاری بود که نه پیروزی در آن به انبوهی لشکر بود و نه شکست در آن به اندک بودن آن. آن دین خدا بود که خدایش پیروز گردانید و لشکر او بود که مهیای نبردش کرد و یاریش داد. تا به آنجا رسید که باید برسد و پرتوش بر آنجا تافت که باید بتابد. خداوند ما را وعده‌ی پیروزی داده و خدا وعده‌ی خویش برمی‌آورد و لشکر خود را یاری می‌دهد... عربها امروز اگرچه به شمار اندک هستند ولی با وجود اسلام بسیارند. و به سبب اتحادشان با عزت و پیروزمند هستند». [صفحه ۶۲۹] طبری در تاریخ خود این پاسخ را از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل نموده است. [۷۶۴]. ولی مسعودی در مروج الذهب نوشته که عمر با مردم مشورت نمود. به او گفتند: خودت به جنگ ایرانیان بیرون رو. به علی علیه‌السلام گفت: تو چه می‌گویی، خودم بیرون روم یا کسی را روانه کنم؟ فرمود: خودت بیرون رو، چون دشمن از تو بیشتر می‌ترسد. سپس عباس و جمعی از بزرگان قریش را فراخواند و با آنان مشورت کرد. گفتند: خودت بمان و دیگری را روانه کن، زیرا اگر شکست نصیب مسلمین شود مجدداً نتوانند نیرومند شوند و به آنان کمک برسد. آنگاه عبدالرحمن بن عوف آمد. او نیز همین قول را تأیید نمود و سعد بن ابی‌وقاص را برای ریاست لشکر معرفی نمود. پس از عبدالرحمن، عثمان آمد. او نیز گفت: تو بمان و دیگری را روانه کن. زیرا من ترس آن دارم که اگر تو شکست بخوری، عرب متفرق شوند و مرتد گردند. پس بمان و سپاه پشت سر یکدیگر بفرست و مرد باتجربه‌ای را به سوی دشمن روانه کن. عمر گفت: او کیست؟ گفت: علی بن ابی‌طالب. عمر گفت: تو علی را ملاقات کن. [۷۶۵] و بین آیا حاضر است بیرون رود و امیر لشکر گردد؟ عثمان چون از علی پرسید، او امتناع کرد و قبول نمود. [۷۶۶] [۷۶۷]. [صفحه ۶۳۰] این نقل مسعودی با تواریخ معروف مخالف است و از همان

نقل‌هایی است که به نفع بنی امیه و عمال آنان ساخته شده که فضیلت علی علیه‌السلام را برای عثمان آورده‌اند. چگونه می‌توان باور نمود که علی علیه‌السلام به عمر بگوید تو خودت بیرون رو مگر امیرالمؤمنین علیه‌السلام عمر را نمی‌شناخته است؟! اگر تازه مسلمانان عمر را نمی‌شناختند، علی علیه‌السلام که سوابق او را در جنگ بدر و احد و خندق و خیبر و حنین فراموش نکرده بود. مگر در جنگ خیبر همین عمر و با آن پیغمبر حاضر و ناظر بود با شکست و فرار برنگشت؟! لشکریان می‌گفتند: عمر ترسید و عمر می‌گفت: لشکریان ترسیدند و فرار کردند! آیا بر امیرالمؤمنین مخفی می‌ماند که اگر چنین کسی با لشکر بیرون رود فرار می‌نماید و مسلمانان شکست می‌خورند؟! در این صورت عرب مرتد می‌شوند. این چیزی نبود که بر امیرالمؤمنین مخفی بماند و دیگران به آن رسیده باشند. طبری از امیرالمؤمنین نقل می‌نماید: «وانك ان شخصت من هذه الارض انتقضت عليك العرب من اطرافها و اقطارها حتى تكون ما تدع ورائك اهم اليك مما بين يديك من العورات والعيالات». [۷۶۸]. و همین مضمون در نهج البلاغه، خطبه ۱۴۶ آمده است. این اشاره به شکست مسلمین است. در این صورت عرب مرتد می‌شود و خطری که از ناحیه آنان متوجه مسلمین می‌شود بیش از آن خطری است که از ناحیه عجم‌ها به اسلام و مسلمین می‌رسد. دینوری هم در اخبار الطوال این قصه را به طور مفصل نقل نموده و آورده است که یزدگرد - پادشاه عجم - به قم فرار کرد و مبلغینی به اطراف فرستاد و از ناحیه قومس و مازندران و جریان و دماوند و ری و اصفهان و همدان و ماهین سپاه [صفحه ۶۳۱] بسیاری جمع کرد. عمار یاسر، عمر را از سپاه دشمن باخبر نمود. عمر در حالی که نامه عمار را در دست داشت بالای منبر رفت و گفت: دشمنان اتفاق کرده‌اند که با مسلمانان در کوفه و بصره جنگ کنند تا آنها را از شهرهایشان بیرون کنند و با شما در شهرهایتان بجنگند. پس بگویید چه باید کرد؟ عثمان گفت: فرمان بده که سپاه شام و یمن و بصره به سوی کوفه حرکت کنند و تو خود با اهل مدینه به سمت کوفه برو تا تمام مسلمین دور تو جمع شوند که در این صورت جمعیت و عزت تو بیشتر از دشمن است. مسلمانان هم از گوشه و کنار تصدیق عثمان نمودند. پس عمر گفت: یا ابالحسن! تو چه می‌گویی؟ فرمود: اگر سپاه شام از شام بیرون رود، سپاه روم حرکت می‌کند و شام را تصرف می‌کند و اگر سپاه یمن از آنجا بیرون رود اهل حبشه می‌آیند و آنجا را به تصرف درمی‌آورند و اگر تو از مدینه و پایتخت خارج شوی، از اطراف مملکت علیه تو شورش می‌کنند. و حفظ عیالات که پشت سر گذاشته‌ای بر تو مشکلتر و مهمتر خواهد بود از آن دشمن که با او روبرو می‌شوی. از طرف دیگر، عجم چون تو را ببینند، می‌گویند که این پادشاه عرب است و چون او را از پای درآوریم آسوده خواهیم شد. پس آنان سخت‌تر با تو می‌جنگند. ما در عصر پیغمبر و پس از ایشان به سبب زیادی لشکر غالب نمی‌گشتیم. پس بنویس تا از سپاه شام و سایر ممالک و شهرستان‌ها دو ثلث بمانند و یک ثلث به سمت دشمن حرکت کنند. عمر گفت: این رأی درست است و من بر آن بودم. [۷۶۹]. این حکایت را به همین تفصیل طبری نقل نموده [۷۷۰] و به همین مضامین در نهج البلاغه هم آمده است [۷۷۱] حال شما ببینید دشمنان امیرالمؤمنین علیه‌السلام چگونه فضیلت او را برای دیگران نقل نموده‌اند؟! [صفحه ۶۳۲]

علت تشیع ایرانیان

مناسب است در اینجا اشاره نمایم به سبب تشیع ایرانیان و بیان این مطلب که چرا آنان شیعه و علاقمند به اهل بیت اظهار علیهم‌السلام شدند. گذشته از آن که پیغمبر اکرم مسلمانان را به تشیع سوق می‌داد و مسلمین را به اطاعت علی علیه‌السلام هدایت می‌فرمود و در این باب نصوص معتبر و احادیث مسلم شیعه و سنی شاهد ما است، و گذشته از آن که هر کس تواریخ معتبر را به دقت ببیند و سیره‌ی رسول خدا با امیرالمؤمنین و دیگران را در نظر بیاورد، می‌داند که او را هیچ‌گاه مأمور دیگران نمی‌کرد و همیشه او را در حروب و غزوات امیر بر مسلمین قرار می‌داد، ولی دیگران را مأمور یکدیگر می‌نمود و در موقع وفات می‌خواست همه را از مدینه بیرون کند تا از برای داماد و عموزاده او افضل مسلمین، معارض و مزاحمی نباشد و به همین جهت مشایخ قریش و انصار را از مدینه بیرون کرد و برای آگاه کردن مسلمین از مقام و منزلت آن بزرگوار، همه را مأمور جوان کم‌سال و کم‌تجربه‌ای،

مثل اسامه بن زید فرمود. این مطلب و مطالب دیگر کاشف است از آن که پیغمبر می‌خواست علی علیه‌السلام جانشین او باشد و پیدایش فتنه و مزاحمت دیگران را پیش بینی می‌نمود. کارهای امیرالمؤمنین علیه‌السلام با خلفای دیگر فرق داشت و باعث می‌شد که تازه مسلمانان از غیر عرب به او علاقمند شوند و پیرو او گردند. چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام میان مسلمانان با اختلاف نژاد آنان تفاوتی قائل نبود و ملاک فضیلت را تقوا می‌دانست. او بیت المال مسلمین را در میان همگی به مساوات تقسیم می‌فرمود و مسلمانان را برابر و برابر یکدیگر می‌دانست، ولی دیگران میان مسلمانان تفاوت قائل بودند. در حدیثی صحیح، محمد بن مسلم از حضرت صادق علیه‌السلام روایت نموده که چون علی علیه‌السلام به خلافت رسید، بالای منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: [صفحه ۶۳۳] «به خدا سوگند، من از مال شما چیزی به عنوان حق السلطنه بر نمی‌دارم و چیزی از بهره‌ی شما کم نمی‌کنم تا وقتی که برای من در مدینه درخت خرما بر سر پا باشد. شما درست فکر کنید. آیا باور می‌کنید که من که خود را از این مال محروم می‌کنم به شما به ناحق چیزی بدهم؟ عقیل بن ابیطالب برخاست و گفت: مرا با آن سیاه که در شهر مدینه است برابر می‌کنی؟! فرمود: بنشین. کس دیگری نبود که سخن بگوید؟ تو بر او چه فضیلت داری؟! فضیلت نیست مگر به سابقه و پیشینه‌ای نیک در اسلام یا پرهیزکاری». [۷۷۲]. از همین ساعت اول زمامداری، اعتراض بر امیرالمؤمنین شروع شد و کار به جایی رسید که همین عقیل به جهت عدالت امیرالمؤمنین، او را رها کرد و نزد معاویه - دشمن او - رفت. جایی که عقیل چنین رفتار کند از دیگران چه انتظار دارید؟ رؤسا و شیوخ شروع کردند به فرار نمودن و نزد معاویه رفتن. ابراهیم بن محمد ثقفی به سند خویش روایت نموده که جماعتی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام در آن موقع که شیوخ به نزد معاویه می‌رفتند، نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین! این اموال را به آنان بده. اشراف عرب و قریش را بر موالی و عجم تفضیل بده و به هر کس که احتمال می‌دهی تو را بگذارد و نزد معاویه برود بیشتر عطا کن! امیرالمؤمنین فرمود: آیا به من می‌گویید که خود را به وسیله ظلم، بر دشمن پیروز کنم؟ نه، به خدا سوگند! چنین نخواهم کرد، مادام که خورشید طلوع کند و در آسمان ستاره‌ای بدرخشد. اگر این اموال مال من بود، به طور مساوی در میانشان قسمت می‌کردم، چه رسد به اینکه این اموال به من مربوط نیست و مال خود مسلمین است. [۷۷۳] قریب به این مضمون در نهج البلاغه هم هست [۷۷۴]. عرب نه فقط خود را در مال مقدم بر عجم می‌دانست که در نکاح هم خود را [صفحه ۶۳۴] برابر آنان نمی‌دانست، لذا از عجم دختر می‌گرفتند ولی به آنان دختر نمی‌دادند. شیخ کلینی به سند خود از حضرت صادق علیه‌السلام نقل نموده که موالی - عجم - نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمدند و گفتند: شکایت عرب را به تو می‌کنیم. پیغمبر ما را مانند عرب در عطا یا شریک می‌نمود و اموال را به تساوی تقسیم می‌فرمود و همچنین سلمان و بلال و صهیب را داماد عرب نمود، ولی امروز این جماعت زیر این بارها نمی‌روند و ما را کفو و مانند خود نمی‌شناسند. امیرالمؤمنین نزد عرب‌ها رفت و از آنان خواست که عجم را مانند خود بدانند. عرب‌ها فریاد کردند و گفتند: یا اباالحسن! ما قبول نمی‌کنیم. ما قبول نمی‌کنیم. پس امیرالمؤمنین با غضب بیرون آمد و ردای آن بزرگوار به زمین کشیده می‌شد. فرمود: ای جماعت موالیان! عرب شما را به منزله‌ی یهود و نصاری قرار داده‌اند. زن از شما می‌گیرند ولی به شما زن نمی‌دهند و شما را با خود برابر نمی‌دانند. پس تجارت کنید. خداوند به شما برکت دهد! از پیغمبر شنیدم که روزی ده قسمت است و نه قسمت آن در تجارت است. [۷۷۵]. از این حدیث شریف دانسته می‌شود که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عرب را بر عجم تفضیل نمی‌داد و مطابق سهم عرب از عطا یا به عجم هم می‌داد و از عرب برای عجم زن می‌گرفت. این طریقه‌ی پیغمبر بود و در این امر تردیدی نیست. ولی پس از پیغمبر سنت آن سرور کنار گذاشته شد و به طریقه‌ی دیگری عمل شد. بی‌جهت نبود که هر چه عبدالرحمن بن عوف پس از کشته شدن عمر به علی علیه‌السلام می‌گفت: با تو بیعت می‌کنم که طبق کتاب خدا و سنت پیغمبر و طریقه‌ی شیخین - ابوبکر و عمر - عمل کنی، علی علیه‌السلام می‌فرمود: طبق کتاب خدا و سنت پیغمبر عمل می‌کنم ولی زیر بار طریقه‌ی شیخین نمی‌روم. و چون عثمان در هر نوبت که عبدالرحمن به وی گفت قبول نمود، عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد و علی علیه‌السلام مجدداً خانه نشین شد. [۷۷۶].] صفحه

[۶۳۵] این از مسلمات تاریخ است و از این دانسته می‌شود که طریقه شیخین مباین با کتاب خدا و سنت پیغمبر بوده است. پس تفضیل عرب بر عجم از زمان خلفا شروع شد و آنها عرب را این گونه بار آوردند که مطابق میل و رغبت آنان بود. اما حال که نوبت به علی علیه‌السلام رسیده است، می‌خواهد مردم را به سنت پیغمبر برگرداند و در عطا مساوات نماید، ولی آنان زیر بار نمی‌روند. ببینید چگونه جسارت کردند و به امیرالمؤمنین، ابوالحسن، خطاب کردند و مکرر گفتند «ما قبول نداریم» به جای آن که بگویند، اطاعت می‌کنیم. از مطلب دور نشویم. ایرانیان که به دین اسلام مشرف گشتند، فریفته عدالت و حسن رفتار امیرالمؤمنین و اهل بیت اطهار علیهم‌السلام شدند. آنان راستی شیعه شدند و محبت او را در دل‌ها جای دادند و فضایل او را مکتوم نمودند. حساب عجم از عرب جدا است و عرب از دو جهت باید از امیرالمؤمنین علیه‌السلام جدا شوند و او را پس از پیغمبر از حقش محروم و خانه نشین نمایند: یکی آن که چشم عرب به قریش بود و قریش با امیرالمؤمنین علیه‌السلام بد بودند. چون علی علیه‌السلام به جهت خداوند، بسیاری از کفار قریش را کشته بود و هیچ دسته‌ای از قریش، بلکه هیچ فردی از افراد قریش نبود که علی علیه‌السلام از خویشان او نکشته باشد. از این جهت، قریش تا توانستند با او مخالفت کردند حتی پس از آن که نوبت به او رسید و عثمان کشته شد دست از مخالفت و دشمنی برنداشتند. جهت دیگر دشمنی قریش با آن حضرت، دشمنی‌های منافقین و مؤلفه القلوب از قریش با پیغمبر بود که می‌خواستند جبران آن را با برادر و وصی و نفس پیامبر بنمایند. علاوه بر این دو امر، حسادت جمعی قریش و دانستن این مطلب که اگر خلافت به علی علیه‌السلام برسد به دیگران نخواهد رسید و در بنی‌هاشم خواهد ماند، سبب دشمنی آنها و دور نگهداشتن آن حضرت از خلافت شده بود. ولی اگر خلافت به دیگری برسد دیگران نیز به نوبت از خلافت استفاده خواهند کرد. و [صفحه ۶۳۶] تفصیل این امور را در «کتاب تاریخ امیرالمؤمنین» آورده‌ام [۷۷۷] و از کلمات علی علیه‌السلام است: «اللهم انی استعذیک علی قریش و من أعانهم فانهم قطعوا رحمی و صغروا عظیم منزلتی واجمعوا علی منازعتی أمرا هو لی» [۷۷۸]. «بار خدایا، می‌خواهم که مرا در برابر قریش و آنان که قریش را یاری می‌کنند یاری فرمایی. آنان پیوند خویشاوندی مرا بریدند و منزلت مرا خرد شمردند و برای نبرد با من، در امری که از آن من بود، دست به دست هم دادند». و در جای دیگر فرماید: «أما الاستبداد علينا بهذا المقام - ونحن الأعلون نسبا والأشدون برسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نوطا - فانها كانت أثرة شحت علیها نفوس قوم وسخت عنها نفوس آخرین والحکم الله والمعود الیه القیامة» [۷۷۹]. «آن زورگویی و خودکامگی که در امر خلافت با ما نمودند - در حالی که ما به نسبت برتر از آنها بودیم و با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیوند استواری داشتیم - بدان سبب بود، که امر خلافت مقامی رغبت افزاست. گروهی سخت بدان آزمند شدند و گروهی سخاوت ورزیدند و از آن چشم پوشیدند. داوری با خداست و جای داوری، بازگشتگاه قیامت است». علی علیه‌السلام محاکمه قریش را به خدا وامی‌گذارد و شکایت آنان را به او می‌کند و قیامت را برای روز محاکمه می‌پسندد و می‌گوید: قریش و همراهان آنان، مقام شامخ مرا کوچک شمردند و پایین آوردند و متحد شدند تا حق مرا از چنگ من بیرون آورند؛ جمعی دشمنی کردند و نتوانستند حق مرا در دست من ببینند و [صفحه ۶۳۷] عده‌ای دیگر به ظلم آنان و غضب حق من اهمیتی ندادند و گذشت نمودند. عرب بر قریش مقدم نمی‌شدند و همیشه آنان را بزرگ خود می‌شناختند و از آنان تبعیت می‌کردند. حال که قریش از امیرالمؤمنین علیه‌السلام دوری می‌کنند عرب نیز به آن حضرت نزدیک نمی‌شوند. سبب دیگر دوری عرب از آن حضرت این است که شیوخ و اشراف و رؤسای عرب با سیره‌ی امیرالمؤمنین علیه‌السلام مخالف بودند. آنان سیره‌ی ابوبکر و عمر را می‌پسندیدند و حاضر نبودند در عطا با یک نفر عرب، چه رسد به یکی از والیان عجم، برابر باشند. پس رؤسا از امیرالمؤمنین روی گرداندند و دیگران هم تابع شیوخ خود بودند. همین امر موجب آن شد که لشکر امیرالمؤمنین از آن سرور اطاعت نکند و لشکر معاویه از او اطاعت کند چنانکه پیشتر شرح این مطلب داده شد. شما از تسلیم مسلمانان در برابر پیغمبر و تمرد لشکریان امیرالمؤمنین علیه‌السلام از فرمان آن سرور راجع به مساوات با عجم، می‌توانید اندازه نفوذ کلمه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را به دست بیاورید. و حقا اگر امیرالمؤمنین به جای پیغمبر می‌نشست و مردم از سیره‌ی آن

سرور منحرف نمی‌شدند، نفوذ امیرالمؤمنین نیز مانند پیغمبر می‌شد. ولی افسوس که شد آنچه نباید بشود! لذا رسماً می‌گویند: یا ابالحسن قبول نداریم. و دیگر حاضر نمی‌شوند به سوی حق باز گردند و هوا و هوس را کنار بگذارند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام چون دید با عجم آنگونه رفتار می‌نمایند، به آنان راهی را نشان داد تا عزیز شوند و آن راه تجارت بود. می‌فرماید: تجارت کنید تا ثروتمند شوید. و همین عرب‌ها دیگر به چشم حقارت به شما ننگردند و در مقابل شما خاضع بشوند. پس قسمتی از عرب به این دو جهت از امیرالمؤمنین منحرف شدند، ولی عجم که تازه مسلمان شده به قریش چه کار دارد؟ برای عجم رؤسا و شیوخ نیست که در اثر اطاعت آنان از امیرالمؤمنین دور شوند. آنان فضایل امیرالمؤمنین را می‌بینند و [صفحه ۶۳۸] عدالت آن بزرگوار را در نظر می‌آورند و بدین جهت، به او علاقمند می‌شوند. این است سر تشیع و علاقمندی ایرانیان به اهل بیت علیهم‌السلام. بنی عباس نیز از همین راه، عجم را صید کردند و به وسیله آنان بر بنی امیه غالب آمدند. مختار که از شجاعان و بزرگ‌ترین شخصیت‌های شیعه است آنگاه که بنی امیه، همه‌ی عظمت خود را از دست دادند و اهل شام اختلاف کلمه پیدا کردند و شیعیان از ظلم‌های آنان به تنگ آمدند و در اثر وقایع عاشورا هیجان عظیمی در قلوب ارادتمندان به خانواده رسالت پیدا گشت، فرصت را غنیمت شمرد و از ایرانیان که همگی شیعه و علاقمند به اهل بیت هستند کمک گرفت و به وسیله‌ی این جمع تازه نفس بر سپاه شام و دشمنان اهل بیت از اشراف کوفه تاخت و همگی را پریشان و مستأصل و متفرق نمود. سپاه ابن زیاد به وسیله‌ی ابراهیم درهم شکست. اعیان و اشراف کوفه کشته یا متواری شدند. اکثر سپاه ابراهیم از همین موالی و اکثر سپاه مختار از شیعیان عجم بودند. دینوری در اخبار الطوال می‌گوید: پس از کشته شدن مختار شش هزار نفر از اصحاب او دو ماه در قصر متحصن بودند و چون آذوقه آنان تمام شد، تسلیم مصعب شدند و مصعب تمامی آن شش هزار نفر را کشت. آنان دو هزار عرب و چهار هزار عجم بودند. [۷۸۰]. شاید این جمع، همان هفت هزار نفر حسینی باشند که مسعودی می‌گوید مصعب همه را در یک روز کشت. و در این نقل شش هزار شده باشند. [۷۸۱]. پوشیده نماند که من در مقام بیان سر تشیع مسلمانان از عجم بودم، نه آن که بخواهم بنویسم که هر عربی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام منحرف شد و به سوی معاویه متوجه گشت و از عدل علی علیه‌السلام فرار نمود. البته در میان عرب نیز مردمان با تقوا و [صفحه ۶۳۹] شیعه‌ی حقیقی و محب عدل و عدالت و پیرو اهل بیت علیه‌السلام زیاد بود و چنین نبود که همه منحرف شده باشند. من می‌گویم به این دو جهت، منحرفین عرب پیدا شدند. از طرف دیگر من نمی‌خواهم بگویم هر کس از عجم که اسلام آورد، شیعه‌ی واقعی شد. چه بسا دنیاطلب و منافق در میان این جماعت نیز بود. پس کلام من حمل بر تعصب و طرفداری از دسته‌ی خاصی و ترجیح دادن آنان بر دسته‌ی دیگری نشود.

در بیان کشته شدن قاتلان امام شهید توسط جناب مختار و خراب کردن خانه آنها

در هر چه بتوان تردید و تشکیک نمود، در کشتن قاتلان امام و خراب کردن خانه‌های آنان توسط مختار به هیچ وجه نمی‌توان تردید نمود، ولی دشمنان مختار در دو جا سخن گفته و راه بحث را باز نموده‌اند. اول آن که مختار واقعا دوست اهل بیت نبوده و برای خداوند به این کارها اقدام نکرده، بلکه او طالب سلطنت بوده است. این سخن را اهل کوفه به یکدیگر گفتند و همدیگر را بر دشمنی با او تحریک نمودند. «دینوری» در «اخبار الطوال» می‌گوید: مختار مشغول پیدا کردن قاتلان حسین و کشتن آنان بود و عمال او از زمین‌های سواد عراق و کوهستان ایران و اصفهان و روی و آذربایجان و جزیره، در مدت هیجده ماه برای او اموال می‌فرستادند. مختار اولاد عجم را به خود نزدیک نمود و نام آنان و فرزندانشان را در دیوان عطا ثبت نمود. آنان را به خود نزدیک و عرب را از خود دور ساخت و از عطا محروم نمود. پس عرب به غضب آمدند و اشراف آنان جمع شده، بر مختار وارد شدند و به او ایراد کردند. مختار گفت: از رحمت خداوند دور باشید! من هر چه به شما اکرام نمودم، تکبر کردید. وقتی به شما حکومت دادم، اموال را درست وصول نکردید. این مردمان عجم فرمانبردارتر و باوفاتر از شما هستند و [صفحه ۶۴۰] زودتر اجابت من

می‌نمایند. پس عرب به یکدیگر نزدیک شدند و گفتند: مختار کذاب است، او می‌گوید من از دوستان بنی هاشم هستم، ولی دروغ می‌گوید و دنیاطلب است. بدین ترتیب قبایل عرب بر جنگ با او اتفاق کردند. [۷۸۲]. شما از این نقل مقدار دشمنی عرب با مختار را به دست می‌آورید. طبری از «شبت بن ربیع» یکی از رؤسای سپاه ابن‌زیاد در کربلا نقل می‌کند که مختار می‌گوید: محمد بن حنفیه او را به نزد ما فرستاده و ما می‌دانیم که دروغ می‌گوید و ابن حنفیه او را نفرستاده است. [۷۸۳] و طبری نقل می‌کند که مختار وقتی که با «سائب بن مالک اشعری» و هیجده نفر دیگر از قصر خود به قصد جنگ کردن و کشته شدن بیرون آمد، به سائب بن مالک گفت: ابن‌زبیر بر حجاز و نجده خارجی بر یمن و مروان بر شام مسلط شدند و من از آنان کمتر نبودم، پس من نیز بر این بلاد حکومت کردم. ولی من طلب خون اهل بیت پیمبر نمودم و در آن موقعی که عرب آن را فراموش کرده بودند. پس کشتم هر کس که در آن کار شرکت داشت و تا امروز لحظه‌ای در این راه کوتاهی نکرده‌ام. [۷۸۴]. به عقیده من، این نقل‌ها تمام از دشمنان مختار و سخنان شبت و اشراف کوفه است که با او جنگیدند و دشمنی داشتند. من مختار را از بزرگان شیعه می‌دانم. او حقیقتاً از دوستان اهل بیت علیهم‌السلام بود. او کسی است که جناب مسلم بن عقیل بر او وارد شد. مختار کسی است که در حبس ابن‌زیاد و در حبس عامل ابن‌زبیر مدت‌ها زندگانی می‌نمود. در این سال‌هایی که او در حبس بود، اگر طالب ریاست و سلطنت بود با آن ظالمان می‌ساخت و به ریاست و حکومت می‌رسید. او در راه اهل بیت علیهم‌السلام مبتلا و مضروب و محبوس بود. او در موقع خروج می‌گفت: دعوت می‌کنم به حمایت از ضعفا و جهاد با بی‌دینان و خونخواهی حسین. عمل او نیز [صفحه ۶۴۱] مؤید گفتار او بود. بنی هاشم را از جنگ ابن‌زبیر نجات داد و اهل بیت را از عزا بیرون آورد و به وسیله پول‌های او گشایشی در کار آنان پیدا شد. مختار تا توانست از قاتلان کشت و خانه‌های آنان را خراب نمود. جنگ اشراف کوفه با او به جهت همین بود. او با اشراف - قاتلان امام شهید - هیچ وقت صلح نکرد و همیشه در مقام کشتن آنان بود و تا ساعت آخر عمرش کوتاهی نکرد. پس او برآستی از یاوران اهل بیت و از شیعیان بود. اگر مختار با اشراف رفاقت می‌کرد، از نزد او به بصره فرار نمی‌کردند و خانه‌های آنان خراب نمی‌شد و شبت و شمر و عمر بن سعد و دیگران آواره نشده و اهل کوفه با او جنگ نمی‌کردند. تمام این وقایع کاشف از صدق مختار است. او آنچه را گفت و به آن دعوت کرد، عملی نمود. او نمی‌گفت: محمد حنفیه امام است که برای او بیعت بگیرد. مختار می‌گفت: محمد مرا مأمور یاری اهل بیت و کشتن قاتلان نموده است. این سخن دروغ نبود، لذا وقتی جمعی برای تحقیق نزد ابن حنفیه رفتند او تکذیب نکرد، بلکه سخنی گفت که همه آن عده دانستند تصدیق مختار نموده است، از این رو برگشتند و جزء یاوران او شدند. حال شبت که حسین علیه‌السلام را کشته، می‌گوید که محمد بن حنفیه مختار را نفرستاده است. آن سخنی را هم که از مختار نزدیک شهادتش نقل می‌کنند مانند نقل‌های دیگر دشمنان است و به آن اعتمادی نیست. چه کسی این سخن را شنیده و راوی آن کیست و اصلاً برای چه مختار دم مرگ چنین سخنی بگوید؟ پس برای چه سائب بن مالک یکی از بهترین یاوران او، در این وقت از او جدا نشد و به گفتن «انا لله و انا الیه راجعون» اکتفا کرد؟ و عجب‌تر آن که از یاری او خودداری نکرد و با مختار کشته شد. مختار که پس از سلطنت ابن‌زبیر و مروان و نجده خارجی در مقام یاری اهل بیت برنیامد، او در زمان سلطنت یزید و پس از هلاکت معاویه، در صدد یاری حسین علیه‌السلام و مسلم بن عقیل علیه‌السلام بود و به همین جهت گرفتار ابن‌زیاد شد. روی دروغگویان سیاه باد! [صفحه ۶۴۲] دوم آن که مختار در مقام قتل قاتلان امام شهید برنیامد، مگر بعد از آن که اشراف کوفه با او در مقام جنگ برآمدند. وقتی مختار ابراهیم بن مالک اشتر را به جنگ ابن‌زیاد روانه کرد، اشراف کوفه از موقعیت استفاده کردند و علیه او قیام نمودند. مختار فوراً پیغامی به ابراهیم فرستاد و او را از مداین برگرداند. [۷۸۵] و به کمک او در اواخر ذی‌الحجه ۶۶ هـ ق بر اهل کوفه غالب شد و مهیای کشتن قاتلان امام گردید. آنگاه اشراف از کوفه فرار کردند و خود را به بصره نزد مصعب رساندند. [۷۸۶] این مطالب از تاریخ طبری دانسته می‌شود. همچنین رفتن شبت بن ربیع نزد مختار و مکالمه او با مختار و همراه شدن شمر بن ذی‌الجوشن و محمد بن اشعث و عبدالرحمن بن سعید با شبت و رفتن آنان نزد کعب بن ابی‌کعب خثعمی در آنجا آمده است. [۷۸۷]

این رفت و آمدها پیش از شورش اهل کوفه بوده، بلکه از مقدمات شورش می‌باشد. پس به موجب این نقل معلوم می‌شود که این جماعت در امن و امان با مختار زندگانی می‌کردند. و چه بسا همین امر شاهد بر این باشد که مختار برآستی در مقام خونخواهی و کشتن قاتلان امام شهید نبوده است، و گرنه چرا باید این جماعت بقدری آزادانه در کوفه زندگی کنند که خیال شورش در سر آنان پیدا شود. طبری از ابومخنف و او از نصر بن صالح نقل نموده که چون «یزید بن انس» که امیر لشکر مختار و مأمور جنگ با ابن زیاد بود وفات نمود، اشراف کوفه یکدیگر را دیدند و گفتند: یزید بن انس کشته شده و لشکر مختار شکست خورده است. و می‌گفتند: به خدا سوگند! مختار بی‌رضایت ما بر ما حکومت نمود. مختار موالی ما را مقرب درگاه خود ساخت و بر چهار پایان سوار نمود و آنان را در فیه و خراج ما شریک کرد. حال بندگان ما بر ما شورش نموده‌اند و به این جهت ایتام و ضعفای ما [صفحه ۶۴۳] محروم شده‌اند. پس با خود قرار گذاردند که در منزل شبث بن ربیع جمع شوند و انجمنی تشکیل دهند. آنها در آنجا مشغول مذاکرات شدند و معایب مختار را برشمردند و آنچه که سخت‌تر از همه بود، همانا شرکت دادن موالی در عطایا بود. بالاخره شبث گفت: بگذارید من بروم و مختار را ملاقات نمایم. پس شبث نزد مختار رفت و یکایک اعتراضات را برای او بازگو کرد و شرح داد. مختار هم در پاسخ هر کدام می‌گفت: آنان را راضی می‌نمایم. چون نوبت به این نکته رسید که بندگان بر اربابان خویش یاغی شده‌اند. مختار گفت: من تمامی بندگان را به آقایان نشان برمی‌گردانم. شبث سخن از موالی به میان آورد و گفت: این موالی بندگان ما بودند و ما به جهت رضای خدا و طلب اجر و شکر آنان را آزاد نمودیم. تو به این اندازه راضی نشدی و آنان را با ما در فیه و بهره‌ی ما شریک نمودی. مختار گفت: اگر من موالی را کنار بگذارم و فیه شما را به آنان ندهم، آیا حاضرید با من همراه شوید و با ابن‌زبیر و بنی امیه بجنگید؟ آیا به من اطمینان می‌دهید که خلاف نکنید و پیمان نشکنید؟ شبث گفت: من نمی‌دانم، باید با رفقا در این باره گفتگو کنم. پس رفت و دیگر برنگشت. پس از آن اشراف بر جنگ با مختار متفق شدند. [۷۸۸]. در مقابل این نقل‌ها، نقل دیگری است که دینور در اخبار الطوال آورده است. دینوری می‌گوید: عرب به یکدیگر نزدیک شدند و گفتند که مختار دروغ می‌گوید که از دوستان بنی هاشم است، مختار دنیاطلب است. پس بر جنگ با او اتفاق نمودند. و قبایل کنده و ازد و بجیله و نخع و خثعم و قیس و تیم الریاب در جبانیه [۷۸۹] مراد و تمیم و ربیع در جبانیه‌ی حشاشین جمع شدند. پس مختار به طایفه همدان که از خواص او بودند و اولاد عجم گفت: عملیات این جماعت در اثر این [صفحه ۶۴۴] است که من شماها را بر آنان مقدم داشتم. پس مردانه با آنان جنگ کنید. مختار آنان را تشویق به جنگ نمود و لشکر خود را به پشت کوفه آورد و چون آنها را شمردند چهل هزار نفر بودند. شمر بن ذی الجوشن و عمر بن سعد و محمد بن اشعث و قیس بن اشعث که رؤسای لشکر ابن‌زیاد در واقعه کربلا بودند از اول سلطنت مختار از او ترس داشته و فرار کرده بودند، ولی وقتی اهل کوفه بر مختار شورش کردند، آنها خود را به کوفه رساندند و اداره امور جنگ را بر عهده گرفتند. هر دو دسته مهبای جنگ شدند و تمامی اهل کوفه در جبانیه‌ی حشاشین جمع شدند و مختار به طرف آنان آمد. جنگ سختی در گرفت و جماعت بسیاری کشته شدند، مختار فریاد کرد: ای طایفه‌ی ربیع، مگر شما با من بیعت نکرده بودید؟ برای چه وارد جنگ با من شدید؟ ربیع گفتند: درست می‌گوید و از جنگ کناره‌گیری کردند. بالاخره اهل کوفه شکست خوردند و فرار نمودند و پانصد نفر از آنان کشته و دویست نفر اسیر شدند. اشراف کوفه هم خود را به بصره نزد مصعب رساندند. [۷۹۰].

قضایات بین دو نقل

از این نقل دانسته می‌شود که کسانی که رؤسای لشکر کربلا بودند از همان اول سلطنت مختار از او ترسیده و فرار نموده بودند و در زمان مخالفت اهل کوفه خود را به کوفه رساندند. پس چگونه می‌توان باور کرد که شبث بن ربیع و شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث در زمان سلطنت مختار در کوفه آزاد بوده‌اند و شبث، مختار را ملاقات نموده و با او آنگونه عتاب و خطاب کرده

است. در آن موقع که سلیمان می‌خواست تواین را به سمت جزیره برای جنگ با ابن زیاد ببرد، مختار در کوفه بود. عمر بن سعد و شیب بن ربیع و یزید بن حارث بن رویم به والی کوفه [صفحه ۶۴۵] گفتند: مختار بر شما سخت‌تر و ضرر او از سلیمان بیشتر است. سلیمان در خارج از مملکت شما می‌خواهد بجنگد، ولی مختار می‌خواهد در همین شهر بر شما خروج کند. پس بروید و او را پیش از وقت، اسیر و در غل و زنجیر کنید. این بود که ناگهان دور خانه مختار را گرفتند و او را اسیر کرده و زندانی نمودند [۷۹۱]. اولاً: قاتلان امام حسین علیه‌السلام از خروج مختار در سنه شصت و چهار بیم داشتند، لذا قصاص قبل از جنایت کردند و در زندانی کردن مختار، همین شیب و عمر بن سعد نقش داشتند. پس چگونه می‌توان باور کرد که پس از خروج و سلطنت مختار این جماعت آزاد بودند و هیچ کس متعرض این‌ها نمی‌شد؟! ثانیاً: مختار که در برابر آل زبیر و آل امیه می‌خواهد سلطنت تشکیل بدهد و به آل پیغمبر دعوت کند، چگونه می‌توان باور کرد با قاتلان امام حسین علیه‌السلام رفاقت کند و آنان آزادانه نزد او رفت و آمد نمایند؟ مگر همین شیعه که به وسیله‌ی آنان مختار به سلطنت رسید مختار را آزاد می‌گذاشتند که هر چه می‌خواهد بکند؟ و بر حسب نقل‌های طبری دانسته می‌شود که آن جماعت بی‌کسب اجازه و اذن از مختار، قاتلین را می‌کشتند. چنانکه در قصه قتل حکیم بن طفیل طایبی این را خواهید دانست. این جماعت خود را حسینی نامیده و کار آنان جستجوی قاتلان امام و کشتن آنان بود، پس چه وحشی از شیب و پسر سعد و شمر داشتند؟ کوتاه سخن، مختار جماعتی را جمع نموده بود که شعار آنان «یا لثارات الحسین» بود و برای همین کار از مردم بیعت گرفته بودند. او نه قاتلان را زنده می‌گذاشت، نه قاتلان امام جرأت آن را داشتند که در کوفه بمانند و نه سپاه مختار به آنان مهلت می‌دادند. پس آنچه که از نقل دینوری فهمیده می‌شود فرار اشراف در اول سلطنت مختار، با اعتبار موافق است. ثالثاً: از همان نقل طبری تأیید گفته دینوری می‌شود، زیرا می‌گوید شیب به [صفحه ۶۴۶] اشراف گفت: «و اطعم موالینا فیثنا و اخذ عبیدنا فحرب بهم یتامانا و اراملنا». [۷۹۲]. می‌گوید: موالی را شریک با ما در عطا نمود و بندگان ما را گرفت و بدین جهت، ایتم و ضعفای ما محروم شدند. مختار این کارها را با قاتلان امام شهید می‌کرد، نه با کسان دیگر. شیخ «ابن نما» در رساله‌ی «اخذ الثار» از مرزبانی نقل نموده که بندگان، آقایان خود را می‌کشتند و نزد مختار می‌آمدند و مختار آنان را آزاد می‌نمود یا بنده‌ها می‌رفتند و مختار را از محل زندگی ارباب خود آگاه می‌نمودند و مختار ارباب را می‌کشت و چه بسا بنده‌ای به آقای خود می‌گفت که مرا بر دوش خود سوار کن و گرنه مختار را خبر می‌کنم! آقا هم زیر بار بنده می‌رفت و او را بر دوش خود سوار می‌کرد و آن بنده با پای خود به سینه‌ی آقا می‌کوفت و آقا از ترس سعایت او نزد مختار، این خفت‌ها را تحمل می‌نمود! [۷۹۳]. این است معنای آن جمله‌ی شیب که بندگان ما را گرفت. آری! مختار بندگان کسانی را که به کربلا رفته بودند می‌گرفت و به وسیله آنان، قاتلان را می‌کشت و اموال آنان را غارت می‌نمود. بنابراین، چگونه شیب و شمر و عمر بن سعد در کوفه می‌ماندند و آزادانه نزد مختار رفت و آمد می‌کردند؟ مگر بگوییم که آنان بندگان نداشتند یا از موالی و عبید مختار نمی‌ترسیدند یا به چشم آنان نمی‌آمدند. پس از همان اعتراضی که از شیب نقل می‌نماید، فهمیده می‌شود که مختار پیش از شورش، قاتلان امام شهید را می‌کشته و بندگان آنان را آزاد می‌کرده و به وسیله همان بندگان، اموال آن اربابان را غارت می‌نموده، و چنین نبوده که مختار پس از شورش اهل کوفه و غلبه بر آنان، به فکر قتل قاتلین افتاده و به سراغ آنان رفته [صفحه ۶۴۷] باشد. پس شورش اهل کوفه در اثر همین کشته شدن قاتلان امام بوده و اعتراض بر مختار که موالی را شریک ما قرار داده و بندگان ما را آزاد کرده، همه ناشی از آن است که او به وسیله این جماعت، قاتلان را می‌کشته و آنان را از عطا محروم می‌نموده و عطای آن را به همین جماعت می‌داده است. الحق و الانصاف از این راه نیز نمی‌توان بر مختار اعتراض نمود و گفت که او پس از شورش به فکر خاتمه دادن به زندگی قاتلان افتاد. اصولاً- اگر تا آنوقت مختار با شیب و شمر و عمر بن سعد همکاری می‌نمود چه جهتی داشت داشت که آنان بر او شورش نمایند؟ این جماعت، مردمان پست دنیاطلبی بودند که تابع سلطان وقت بودند؛ تا سلطنت با علی علیه‌السلام بود، با او بودند. چون معاویه قوی‌تر شد با او شدند. چون یزید هلاک شد و آل امیه ضعیف شدند با ابن‌زبیر شدند و چون مصعب کشته شد با

عبدالملک همراه گردیدند. پس اگر مختار نیز به آنان کاری نداشت و از آنان کاری می‌کشید، آنان نیز با او همراه می‌شدند و شورش نمی‌کردند. همین شورش اهل کوفه کاشف از این است که مختار با آنان همکاری نمی‌کرده و آنان را می‌کشته است. قطعی هم هست که مختار به غیر قاتلان امام کار نداشته است. پس دانسته می‌شود که مختار از همان آغاز سلطنت مشغول ریشه کن کردن قاتلان امام بوده است «فجزاه الله خیر الجزاء».

فرمان مختار به هدم خانه قاتلان امام

در اخبار الطوال آمده است که مختار، ریاست شهربانی را به «کیسان اباعمره» واگذار نمود و به او فرمان داد که با هزار نفر عمله در کوفه بگردد و خانه کسانی را که با لشکر ابن زیاد به کربلا رفته‌اند خراب کند. ابوعمره خانه قاتلان امام را می‌شناخت. پس مشغول گردش در کوفه شد و به هر خانه‌ای از آنها که می‌رسید، مأمورین او با کلنگ‌های خود خانه را در مدت کوتاهی خراب می‌کردند و همچنین [صفحه ۶۴۸] اگر صاحب خانه را می‌دید او را می‌کشت. ابوعمره خانه‌های بسیاری را خراب کرد و مردمان زیادی را کشت. او قاتلین امام را جستجو می‌کرد و هر کس را که می‌یافت می‌کشت و مال و بهره او را از عطا به یکی از عجم‌ها که با او بودند می‌داد. [۷۹۴] پوشیده نماند که همین ابوعمره از عجم و موالیان بود.

فرمان مختار به کشتن قاتلان امام

طبری از ابومخنف نقل می‌نماید که اشراف خود را به بصره رساندند و مختار مهبیای کشتن قاتلان حسین علیه‌السلام گردید و گفت: از دین ما نیست که کشندگان حسین را رها کنیم تا با آسودگی خاطر روی زمین راه روند و زندگانی کنند مگر آن که به دروغ خود را ناصر آل محمد نامیده باشم، چنانکه دشمنان مرا دروغگو می‌خوانند. من از خداوند در ناپود کردن آنان کمک می‌خواهم. حمد خداوندی را که مرا وسیله هلاک آنان و طالب ثار و قائم به حق آل محمد قرار داد. بر خداوند است که کشندگان آل محمد را بکشد و دشمنان آل محمد را خوار و ذلیل نماید. پس نام آنان را به من بگویید و آنان را جستجو کنید و به هلاکت برسانید. [۷۹۵]. از همین نقل دانسته می‌شود که چرا شیعیان قاتلان را می‌کشتند بی آن که به مختار بگویند یا پیش از آن که به نزد او برسانند؛ زیرا او اجازه داده بود به هلاک نمودن دشمنان و چه بسا شفیعی در نجات آنان نزد مختار به شفاعت می‌پرداخت حال آن که شیعیان جلوتر او را کشته بودند. پس خود همین امر به فرمان جناب مختار بوده و کاشف از قوت ایمان او است، نه از ضعف آن بزرگوار. و نیز از ابومخنف نقل شده که مختار فرمان داد که قاتلان حسین را پیدا کنید؛ چون آشامیدن و خوردن بر من گوارا نیست تا آن که زمین را از وجود آنان پاک کنم و شهر را از آنان [صفحه ۶۴۹] خالی نمایم. [۷۹۶]. اینکه می‌گویند «الناس علی دین ملوکهم» کلامی است صحیح، زیرا پادشاه، اوامر حکومتی خود را به مردم اعلام می‌کند و معمولاً هیئت حاکمه مطیع اوامر و موافق با مقاصد پادشاه هستند، لذا خواسته سلطان عملی می‌گردد، مگر آن که سلطان خواسته نداشته باشد یا ضعیف‌الاراده باشد. مختار مردی جدی است و کفایت می‌کند در اثبات شجاعت و فعالیت و وقت شناسی او همین نکته که بی‌فامیل و عشیره، بی‌ثروت و وراثت سلطنت، به تنهایی خود را از حبس‌ها بیرون کشید و دشمنان را به خاک و خون غلتانید و در مدت هیجده ماه بر قسمت مهمی از عراق و جزیره و کوهستان ایران و آذربایجان و ارمنیه حکومت نمود و عمال او سیل اموال را به سوی او سرازیر نمودند. این پادشاه جدی آرزو داشته که قاتلین حسین علیه‌السلام را بکشد و اهل بیت را یاری نماید و با بی‌دینان بجنگد و درست در وقتی که به سلطنت رسید آمال خود را عملی ساخت. چنین کسی با کشندگان حسین هرگز آشتی نمی‌کند. ابوعمره را با هزار نفر عمله مأمور نمود که در کوفه بگردد و خانه هر کس که از لشکر ابن زیاد بوده خراب کند. شما از همین یک جمله، ویرانی کوفه را مشاهده کنید. او به حزب خویش (حسینیان) می‌گوید که خوردن و آشامیدن بر من گوارا نیست تا کشندگان حسین را نکشم. شما

یقین بدانید که آن جماعت در جستجوی قاتلان امام کوتاهی نداشتند، بویژه که به جای نام آن فرد، نام یکی از همین ایرانیان در دفتر ثبت شود و عطایای آن مقتول، مخصوص این حزب شود. بی‌جهت نبود که اشراف از کوفه فرار کردند و به اطراف پراکنده شدند. [صفحه ۶۵۰]

کیفیت کشته شدن عمر بن سعد

در «اخبار الطوال دینوری» آمده است: به مختار خبر رسیده که شبت بن ربیع، عمرو بن حجاج، محمد بن اشعث، عمر بن سعد و جماعتی از اشراف کوفه در حال فرار به سمت بصره هستند. مختار هم یکی از خواص خود به نام «ابوالقلوص شبامی» را با عده‌ای سوار به طلب آنان فرستاد و در نزدیکی مزار به آنان رسید. اشراف با ابوالقلوص مشغول جنگ شدند و پس از ساعتی درگیری، عمر بن سعد اسیر و سایرین متواری شدند. وقتی عمر بن سعد را نزد مختار آوردند، مختار گفت: سپاس خداوند را که مرا بر تو قدرت داد! به خدا سوگند، دل‌های آل محمد را به کشتن تو شاد می‌سازم! ای کیسان، بزن گردن او را و سر او را به مدینه نزد محمد بن حنفیه روانه کن [۷۹۷]. طبری قصه کشته شدن عمر بن سعد را به نحو دیگری نقل نموده است. او می‌گوید: مختار در اول امر با دشمنان خوش رفتاری می‌نمود. از این رو به عمر بن سعد امان داده بود [۷۹۸] روزی محمد بن حنفیه گفت: مختار می‌گوید شیعه ماست در حالی که کشندگان حسین علیه‌السلام روی یک تخت با او می‌نشینند! وقتی این خبر به مختار رسید، دستور داد عمر بن سعد و پسر او را کشتند و سر آن دو را نزد محمد بن حنفیه فرستاد. [۷۹۹]. او می‌گوید: مختار «کیسان، ابوعمره» را مأمور کرد تا برود و سر ابن سعد را بیاورد. او رفت و عمر بن سعد را کشت و سر او را نزد مختار بر زمین افکند. پسر عمر سعد «حفص» حاضر بود. مختار به او گفت: او را می‌شناسی؟ حفص گفت: بلی و پس از او خیری در زندگانی نیست! مختار گفت: راست گفتی. تو هم پس از او [صفحه ۶۵۱] نخواهی ماند! پس به فرمان او پسر عمر بن سعد را نیز کشتند. [۸۰۰]. در اصل این مطلب که مختار عمر بن سعد را کشته اختلافی نیست، ولی اختلاف در این جاست که آیا پس از رفاقت با او و اعتراض محمد بن حنفیه در همان کوفه او را کشت، یا آن که در حال فرار، او را اسیر کردند و آوردند و به فرمان او کشتند. نقل طبری موافق دلخواه دشمنان است که می‌گویند مختار کذاب بوده و ناصر آل محمد نبوده و با دشمنان آنان دوستی و رفاقت می‌کرده است تا آن که محمد بن حنفیه بر او ایراد نمود که اگر مختار واقعا ناصر آل محمد و طالب ثار حسین است، چگونه به قاتل او ابن سعد امان می‌دهد؟! اما نقل دینوری با اعتبار موافق و مساعد است، زیرا کسی که در برابر آل امیه و آل زبیر از شیعیان سپاهی جمع می‌کند، اگر براستی ناصر آل محمد نباشد برای سیاست هم که شده باید ابن سعد را زودتر از سایر قاتلان بکشد، نه آن که به او امان دهد و روی تخت نزد خود بنشاند. این عمل با اعتبار مساعد نیست و مختار هم چنین اشتباه سیاسی بزرگی نمی‌نماید خصوصا آن که عمر بن سعد دارای وجاهت عامه و قوم و عشیره‌ای در کوفه نبوده که مختار از او وحشت داشته باشد و بخواهد با او بازی کند. کوتاه سخن، این دو نقل مختلف از روی اشتباه نوشته نشده، بلکه یکی از آن دو مولود سیاست و قطعاً دروغ است و راه جمع ندارد و نقل «دینوری» مطابق با اعتبار است. پوشیده هم نماند که اولاً دینوری سال‌ها پیش از طبری فوت نموده و تاریخ او مقدم بر تاریخ طبری است و دوماً سلاطین آل امیه و آل زبیر و اهل کوفه با مختار دشمنی داشته و از دروغ ساختن برای اثبات کذب او و افکندن او از وجاهت عامه کوتاهی نمی‌کردند. [صفحه ۶۵۲]

کشته شدن حکیم بن طفیل طایی

طبری از ابو مخنف نقل می‌کند که مختار، عبدالله بن کامل را برای دستگیری حکیم بن طفیل روانه نمود. حکیم جامه‌های حضرت ابوالفضل العباس را گرفته و به حسین علیه‌السلام تیر افکنده بود و می‌گفت که تیر من به لباس او رسیده و آسیبی به او نرسانده

است. عبدالله بن کامل آمد و او را اسیر نمود. فامیل او نزد عدی بن حاتم طایی رفتند و او را وادار کردند که در حق حکیم شفاعت کند. عدی بن حاتم خود را به عبدالله بن کامل رساند و شفاعت نمود. عبدالله گفت: من اختیاری ندارم. قرار بر این شد که عدی نزد مختار برود شاید او را راضی نماید - قبلا عدی در حق جماعتی که با مختار مخالفت کرده بودند، ولی از لشکر ابن سعد نبودند شفاعت کرده بود و مختار از آنان گذشت کرده بود - شیعه به عبدالله بن کامل گفتند: ما می‌ترسیم امیر سخن عدی را قبول کند و از حکیم بن طفیل صرف نظر نماید و حال آن که گناه او را تو می‌دانی، پس بگذار تا او را بکشیم. عبدالله بن کامل گفت: هر چه می‌خواهید بکنید. دست حکیم را بسته بودند. به او گفتند: تو جامه‌های پسر امیرالمؤمنین را بر گرفتی! به خدا سوگند تو را زنده برهنه می‌کنیم تا به چشم خود ببینی! پس او را برهنه کردند و گفتند: تو حسین را هدف تیر خود قرار دادی! به خدا سوگند ما تو را هدف تیرهای خود قرار می‌دهیم! پس به قدری به او تیر زدند که بی‌جان بر زمین افتاد. از آن طرف عدی بن حاتم بی‌خبر از این پیش‌آمد نزد مختار آمد و شفاعت حکیم را نمود. مختار گفت: آیا تو شفاعت قاتلان حسین می‌نمایی؟! گفت: بر او دروغ بسته شده. مختار گفت: اگر چنین است او را به خاطر تو رها می‌کنیم. چیزی نگذشت که عبدالله بن کامل وارد شد. مختار گفت: حکیم چه شد. گفت: شیعیان او را کشتند. مختار گفت: چرا در کشتن او عجله نمودید؟ عدی آمده و در حق او شفاعت می‌کند - و مختار از کشته شدن او خشنود بود - عبدالله گفت: شیعه او را [صفحه ۶۵۳] کشتند. عدی گفت: دروغ می‌گویی. ترسیدی کسی که از تو بهتر است شفاعت مرا قبول کند - مقصود او مختار بود - ابن کامل به عدی بن حاتم ناسزا گفت. ولی مختار او را ساکت نمود. عدی بیرون رفت در حالی که از مختار راضی بود و از ابن کامل شکایت داشت. [۸۰۱]. من نمی‌دانم چه بگویم. عدی بن حاتم با آن که از بزرگان اصحاب و یاوران امیرالمؤمنین بود، چگونه شفاعت چنین ظالمی را می‌نماید؟! صرف آن که از فامیل او است یا فامیل او از عدی خواستند تا شفاعت نماید که مجوز چنین امری نمی‌شود. عدی می‌گوید که بر او دروغ بسته‌اند، اگر برهنه کردن ابوالفضل العباس توسط او یا تیر زدن او به امام شهید دروغ باشد، بودن او از سپاه ابن سعد که دروغ نیست. آیا صرف بودن او در آن سپاه مجوز کشتن او نمی‌شود؟ «لعن الله امه اسرجت و الجمت و تهیات و تنقبت لقتالک یا ابا عبدالله» آیا به صرف انجام این عمل، از دشمنان و خروج کنندگان بر امام زمان محسوب نشده و کافر نمی‌شود؟ پس چرا جناب عدی با آن سوابق حسنه، مبادرت به چنین عملی نموده و در حق چنین ظالمی شفاعت نموده است؟ آنچه این امر را سهل می‌نماید این است که از عدی بن حاتم طایی هیچ نام و نشانی نیست. او نه به امام شهید نامه نوشت و نه به مسلم بن عقیل خدمت کرد. او به توابین و به مختار هم کمک نمود و مثل آن که عدی پس از شهادت امیرالمؤمنین با اهل بیت رابطه‌ای نداشته، مگر آن که فعل او حمل بر صحت شود، یعنی بگویم یا تقیه می‌نموده و یا براستی در حق این ظالم در اشتباه بوده و گمان نمی‌کرده که او از لشکر ابن سعد باشد و یا آن که اصل شفاعت نمودن او نزد مختار درست نیست. والله العالم بحقایق الامور. من اگر بخواهم عملیات مختار را با قاتلان امام شرح دهم، مطلب طولانی می‌شود. اما خلاصه کلام این است که مختار هر یک از قاتلان را که توانست به چنگ [صفحه ۶۵۴] آورد، اگرچه نیاز به فرستادن لشکر و دستگیر نمودن او بود، چنانکه با شمر و عمر بن سعد همین عمل را انجام داد. و هر کس از قاتلان که فرار می‌کرد، خانه او را خراب می‌نمود. اما خانه خراب شدن مخصوص فراریان نبود، بلکه هر کس از سپاه ابن سعد بود خانه خراب شده و اگر دستگیر می‌شد کشته می‌شد. اطرافیان هم دستور داشتند که قاتلان را بکشند، لذا چه بسا پیش از رسیدن به نزد مختار او را هلاک می‌کردند. کلام را در این مقام به ذکر چند امر ختم می‌نمایم: اول: مختار جوانمردانه جنگ کرد تا کشته شد و تسلیم حکم مصعب نگردید و آن چند نفر که با او از قصر بیرون آمدند با شرافت کشته شدند و کشته شدن مختار منشأ دست برداشتن قسمتی از لشکریان او از حمایت وی و کشته شدن شیعیان حقیقی او در جنگ اول بود. زیرا عمده‌ی لشکریان او از حمایت وی و کشته شدن شیعیان حقیقی او در جنگ اول بود. زیرا عمده‌ی لشکریان خوب مختار ایرانیانی بودند که در رکاب «احمر بن شمیط» به استقبال مصعب تا مذار شتافته بودند. و عبدالله بن وهب جسمی که میمنه‌ی سپاه مختار به او سپرده شده بود نزد ابن شمیط آمد و

گفت: موالی جماعت زیادی سوار دارند و تو خود پیاده شده‌ای. من ترس آن دارم که چون جنگ سختی پیش آید آنان که سوار هستند فرار کنند و تو را تنها گذارند، ولی اگر آنان پیاده شوند چاره‌ای جز صبر ندارند و منظور او خیانت به ایرانیان بود. چون آنها به عرب‌ها، زیاد آزار رسانده بودند. او می‌خواست که در صورت شکست سپاه، تمام آنان کشته شوند و راه فراری نداشته باشند. احمر بن شمیط، رئیس سپاه سخن او را باور کرد و خبر از خیانت او نداشت، لذا فرمان داد که ایرانیان (از موالی و عبید) پیاده شوند و نزد او جنگ کنند. پس همگی پیاده شدند. در نتیجه در هنگام شکست، تمامی پیادگان کشته شدند و به جز از سواران، دیگران نجات نیافتند. [۸۰۲]. از این نقل دانسته می‌شود که شکست سپاه مختار در اثر خیانت همان [صفحه ۶۵۵] عبدالله بن وهب رئیس میسره بوده که اکثر ایرانیان سوار بودند، بهتر حمله می‌کردند و افراد بیشتری از دشمن را می‌کشتند و در هنگام شکست نیز فرار می‌کردند و خود را به مختار می‌رساندند. کشته شدن تمامی این عده موجب شکست مختار گردید و عجب در این است که عبدالله بن وهب با آن که از شیعیان است، به جهت حمیت و تعصب عربی بهترین یاوران مختار را به کشتن می‌دهد. دوم: من از ابراهیم بن مالک اشتر خوشنود نیستم. او اگر چه در اول امر به مختار کمک‌های مهمی نمود، ولی پس از رسیدن به سلطنت بر بلاد جزیره، مثل آن که به مختار وفادار نماند. او در موقع جنگ با مصعب به کمک مختار نشتافت و پس از مختار با مصعب رفاقت نمود. این مرد که مختار را در موقع جنگ با مصعب یاری نمود، از بهترین یاوران مصعب در موقع جنگ با عبدالملک بود و سرانجام در راه سلطنت آل زبیر کشته شد. [۸۰۳] من بسیار در حیرتم که ابراهیم که پسر مالک اشتر بود چگونه با مصعب همراه شد؟! مگر نمی‌دانست آل زبیر دشمنان اهل بیت هستند؟ آیا شیعه بودن پدر خود را فراموش نموده بود، یا دشمن بودن آل زبیر را نمی‌دانست که جستجو از شیعیان می‌نمودند و آنان را می‌کشتند؟ چگونه ابن زبیر اینقدر مورد احترام ابراهیم شد که ابراهیم جان خود را هم فدای او کرد. او که این اندازه به مصعب باوفا بود چرا نسبت به مختار این اندازه بی‌وفا شد؟! سوم: مصعب بن زبیر چون مختار را کشت، کف دست او را برید و با میخ به دیوار نزدیک مسجد کوئید. این کف دست به دیوار بود تا آن که نوبت به حجاج رسید و چشم او به آن کف بریده افتاد، پرسید: این دست کیست؟ گفتند: مختار. پس به فرمان حجاج دست او را آزاد کردند و برداشتند. [۸۰۴]. طبری ورود حجاج به کوفه را در سال هفتاد و پنج پس از هجرت [۸۰۵] و کشته [صفحه ۶۵۶] شدن مختار را در سال شصت و هفت می‌داند. [۸۰۶]. پس در حدود هشت سال دست بریده مختار به دیوار نزدیک مسجد کوئید کوبیده شده بود. آیا در طول این مدت، دوستان مختار و شیعیان نمی‌توانستند آن دست را بردارند و دفن کنند؟! من چنین امری را باور ندارم. گویا این مردمان، غیرت و حمیت و وفا نداشتند! آیا همان ابراهیم پسر مالک اشتر نمی‌توانست از مصعب بخواهد که چنین امر مختصری را انجام دهد؟ آیا پس از کشته شدن مصعب و زوال سلطنت آل زبیر، اهل کوفه نمی‌توانستند به چنین امری مبادرت کنند؟ چنین مردمان بی‌حمیت و بی‌غیرتی باید به ظلم حجاج مبتلا بشوند. عجب! حجاج تا چشمش به دست می‌افتد، به صرف آن که از یک طایفه هستند (ثقیف) فرمان می‌دهد که آن را بردارند، ولی تمامی شیعیان اهل کوفه به این اندازه غیرت و حمیت نداشتند که دست چنین مرد بزرگ و شجاعی را که به اهل بیت خدمت‌ها نمود دفن کنند. راستی که هر طایفه‌ای که صفات حمیده را از دست دادند در نزد دوست و دشمن ارزش ندارند. چهارم: قبر جناب مختار نزدیک قبر حضرت مسلم علیه‌السلام است، چنانکه از شیخ اجل ابن‌نما نقل نمودم و اکنون مزار او در همان محل معروف است. پس شیعیان جوانمرد که به زیارت قبر جناب مسلم مشرف می‌شوند، مناسب است که این بزرگمرد شیعه و بزرگ یاور مسلم بن عقیل را فراموش نکنند و به زیارت قبر او مشرف شوند. به زیارت بروند و قدردانی کنند تا ثابت شود که از محبان هستند و مانند آن شیعیان که سال‌ها دست بریده‌ی او را می‌دیدند و دفن نمی‌کردند نیستند. پنجم: باید شخص عاقل از قصص و حکایات عبرت بگیرد و وقایع روزگار برای او پند و موعظه باشد. (لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب) [صفحه ۶۵۷] «به راستی در سرگذشت آنان، برای خردمندان عبرتی است». [۸۰۷]. باید شیعیان از تاریخ امام شهید علیه‌السلام درس‌های بسیار یاد بگیرند و پس از اطلاع از شخصیت و روایات آن سرور، در زندگانی آنان تغییرات فاحشی

پیدا شود و قدم‌هایی به سمت ترقی و تعالی بردارند و هر کس در هر مقام که باشد، باید دین خداوند را حفظ نماید و از دشمنان جلوگیری کند. «الا و ان لكل مأموم اماما یقتدی به» [۸۰۸]. «بدان که هر کس را امامی است که بدو اقتدا می‌کند» باید ما پیرو ائمه معصومین علیهم‌السلام باشیم. چنانکه آن بزرگواران دین اسلام را در هر عصر و زمان حفظ می‌نمودند، باید ما هم به قدر قوه‌ی خود در برابر دشمنان مقاومت کرده و دین خداوند را حفظ نماییم. در این زمان که مردم بالطبع به سمت بی‌دینی می‌شتابند، سزاوار است مردمان باتقوا و متدینی تربیت نماییم و در برابر آنان نگاه بداریم. نباید شیعیان به صرف شنیدن مصائب و گریه بر امام حسین علیه‌السلام اکتفا کنند، بلکه شایسته است از اینگونه مجالس که بهترین وسیله تبلیغی شیعیان است، بهترین استفاده‌ها را نمایند. تعلیم مسائل دین و تهذیب اخلاق و پرورش افکار باید در اینگونه مجالس انجام بشود. باید شیعیان عمل و همت و شجاعت و شجاعت و بردباری و آقایی و شکیبایی را از امام حسین علیه‌السلام یاد بگیرند. لازم است آنها با ظلم مبارزه کنند و در برابر ظالم خاشع نشوند و در برابر آنها ایستادگی و مقاومت کنند و گمان نکنند که کاخ باقی می‌ماند. از واژگون شدن سلطنت آل ابوسفیان و از بین رفتن و جاهت آل امیه درک کنند که ظلم پایدار نخواهد ماند. این همان حسین است که او را در بیابانی محصور کرده و خود و اهل بیتش را کشتند و امروز در قلوب اهل عالم جای دارد و [صفحه ۶۵۸] همیشه مردم به سوی او متمایل هستند و زوار از هر گوشه و کنار به سمت قبر او می‌شتابند. این همان حسین است که ملائکه همیشه قبر او را احاطه کرده‌اند؛ فوجی می‌روند و فوجی می‌آیند. باید شیعیان بدانند که هر کس با خدا شد خداوند با او است. خداوند یار او و غلبه و پیروی نصیب او است. (العاقبة للمتقين) [۸۰۹]. «فرجام نیک برای پرهیزگاران است» شیعیان! امروز که دین خداوند غریب گشته، به سوی آن بشتابید، و دین را یاری کنید. خود و زنان و فرزندان و خویشان و دوستان خود را وادار کنید که از دین جدا نشوند، و با دین باشند. یاور دین باشند. حافظ دین باشند. میدان را رها نکنید، و از دشمنان نترسید. خود را نبازید. خدای را فراموش نکنید تا امام زمان را از خود خشنود نمایید که اگر چنین کردید خدا با شما خواهد بود: (ان تنصروا الله ینصرکم و یثبت اقدامکم) [۸۱۰]. «اگر خدا را یاری کنید یاریت‌ان می‌کند و گامهایتان را استوار می‌دارد». عظمت و عزت و وجاهت حسین علیه‌السلام را ببینید و به آن بزرگوار اقتدا کنید. مقصد او را دنبال کرده، اعمال او را سرمشق قرار دهید تا با حسین علیه‌السلام محشور شوید. گمان نکنید که کاخ ظلم و سلطنت ظالم و غلبه بی‌دینان پاینده و پایدار است. عاقبت شام سیاه، روز سفید است. شما از قضایای جناب مختار عبرت بگیرید و [صفحه ۶۵۹] بدانید که اگر کسی طالب حاجتی باشد و در کار خود جدیت کند و از راهش وارد شود، چه بسا به مقصود برسد. مختار یک نفر بود. فامیلی نداشت که یاور او باشند. ثروتی نداشت که مردم را به خود جلب نماید. او فقط همتی بزرگ داشت و در راه رسیدن به هدف خویش از حبس و شکنجه‌ها پرواز نمی‌کرد. با آن که در حبس بود از مقصود دور نمی‌شد و آرزو می‌کرد که زمانی برسد که قاتلین امام را بکشد و خون فاسدان را بریزد؛ این آرزوی او بود. از سلطنت ظالمین و از کثرت ظالمین نترسید و نه‌راسید. او مرد عمل بود. دنبال کار را گرفت و شیعیان ستم‌دیده و ناراضی از ظالمان را دور خود جمع کرد و در وقت مناسب خروج نمود. خانه‌های قاتلان امام را خراب نمود و کشتندگان امام شهید را کشت مگر آنان که فرار کردند و آواره شدند. این مرد شریف در مدت سلطنت خود (تقریباً یک سال و نیم) بحدی از ظالمین و جبارین کشت که دل‌های شیعیان را خشنود نمود و اهل بیت را از عزا بیرون آورد. به وسیله این جوانمرد، بنی هاشم از چنگال ظلم عبدالله بن زبیر نجات یافتند و خانه‌های آنان آباد شد و شادی به خانه‌ی اهل بیت وارد گردید و حزن و اندوه بیرون رفت. اینگونه امور، نتیجه‌ی جدیت و فعالیت یک مرد است. مختار از کشته شدن توابعین مأیوس نشد و خود را نباخت و در برابر ظالمین مهیا و مجهز شد و پس از مبارزات بسیار و رسیدن به آمال خود کشته شد و به شهادت رسید. گوارا باد بر او بهشت! از رحمت حق دور مباد و با محمد و آل طاهرین محشور باد! امروز شیعیان با کثرت عدد و ثروت و توانایی به حدی ضعیف‌الاراده و ضعیف‌العمل گشته‌اند که قابل توصیف نیست. آنان در برابر حوادث به کلی خود را باخته‌اند. برای خدا به خود آید و ضعف و زبونی را کنار بگذارید که امام شهید با آن که می‌دانست کشته می‌شود و توانایی

مقاومت در برابر آن فوج از دشمن را ندارد، چنان آماده‌ی جنگ شد و میمنه و میسره و قلب تشکیل داد و خندق کند و [صفحه ۶۶۰] خیمه‌ها را به یکدیگر نزدیک نمود که گویی خود را غالب می‌بیند، یا در خود قوه‌ی مقاومت و برابری می‌داند. آیا نباید شیعیان عمل آن امام را سرمشق خود قرار دهند و در پیش آمدها، عجز و زبونی و ضعف و ذلت و خواری را از خود دور سازند؟ شیعیان! به خود آید و خود را توانا ببینید. در برابر دشمنان ایستادگی کنید. دین خداوند را رها نکنید. امام زمان را فراموش نکنید. خدای را در نظر بگیرید تا خدا با شما باشد. والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد سید المرسلین و علی آله الطاهرین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

پاورقی

- [۱] نسب ابوالفرج اصفهانی به بنی امیه باز می‌گردد، از این جهت مرحوم مؤلف ایشان را اموی خوانده است.
- [۲] مقاتل الطالبیین، ص ۸۱.
- [۳] همان، ص ۳۱۵.
- [۴] احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۸۸-۸۶.
- [۵] سوره انعام، آیه ۱۴۹.
- [۶] ریحانة الأدب، ج ۴، ص ۴۹۰ و ۴۹۱، در شرح حال قمی.
- [۷] کافی، ج ۱، ص ۴۶۱ تا ۴۶۴ فی مولد الحسن و الحسین علیهما السلام.
- [۸] دروس، ج ۲، ص ۸ کتاب المزار.
- [۹] علامه‌ی مجلسی گوید: ولادت آن حضرت در سوم شعبان مشهورتر است و شیخ طوسی در کتاب مصباح المتعجد نقل کرده که توقیعی به دست قاسم بن علاء - وکیل حضرت عسکری علیه السلام - رسید و در آن نوشته بود: مولای ما حسین علیه السلام در روز پنجشنبه، سوم شعبان متولد شده، پس آن روز را روزه بگیر و این دعا را بخوان... بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۰۱.
- [۱۰] مروج الذهب مسعودی، ج ۳، ص ۳۳.
- [۱۱] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۲۸-۲۵.
- [۱۲] سوره‌ی صف، آیه ۸.
- [۱۳] نهج البلاغه، خطبه ۱۹۸.
- [۱۴] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۶۹.
- [۱۵] بحار الانوار، ج ۵۴، ص ۳۴۹.
- [۱۶] کافی، ج ۶، ص ۳۳ و ۳۴.
- [۱۷] همان.
- [۱۸] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۳۶، به نقل از کامل الزیارات.
- [۱۹] قرب الاسناد، ص ۲۶، ح ۸۷.
- [۲۰] وقعة صفین، ص ۱۴۰ و ۱۴۱.
- [۲۱] همان، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.
- [۲۲] همان، ص ۱۴۲.
- [۲۳] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۶۹ تا ۱۷۱.

- [۲۴] مستدرک حاکم، ج ۲، ص ۱۶۸، ح ۲۶۶۳.
- [۲۵] الارشاد فی معرفه حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۱۳۱ و ۱۳۲.
- [۲۶] سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۲.
- [۲۷] کمال الدین، ج ۲، ص ۴۱۶، باب ۴۰، ح ۸.
- [۲۸] همان، ص ۴۱۵، ح ۶.
- [۲۹] سوره‌ی آل عمران، آیه ۳۸.
- [۳۰] همان، آیه ۴۰.
- [۳۱] سوره‌ی هود، آیه ۷۲.
- [۳۲] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۳۳ و ۲۳۴، به نقل از کامل الزیارات.
- [۳۳] الارشاد، ج ۲، ص ۹۱. (اصحابی با وفاتر و بهتر از اصحاب خود و خویشانی نیکوکارتر و با محبت‌تر از خویشان خود سراغ ندارم. خداوند به شما جزای خیر دهد!).
- [۳۴] سوره‌ی نحل، آیه‌ی ۹۱. «و چون با خدا پیمان بستید به پیمان خود وفا کنید».
- [۳۵] تفسیر القرآن العظیم، ج ۴، ص ۵۹۹، ذیل آیه‌ی ۹۱، از سوره‌ی نحل.
- [۳۶] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۲.
- [۳۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۰ و ۴۰۱.
- [۳۸] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۸.
- [۳۹] جز به ضد، ضد را همی نتوان شناخت.
- [۴۰] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۹۱. (ای خاندان زبیر! از تصادم شمشیرها بیم مدارید که من در هر جنگی بوده‌ام زخم‌دار از میان کشتگان برخاسته‌ام و علاج زخمها از زخم خوردن رنج آورتر نبوده، شمشیرهای خود را چنان محافظت کنید که چهره‌ی خویش را محافظت می‌کنید. کس را ندیده‌ام که شمشیر خود را شکسته باشد، اما جان خویش را محفوظ داشته باشد. کسی که سلاح خویش را از دست بدهد، همانند زن بی‌دفاع است. از برق شمشیرها چشم بدارید. هر کدامتان به مقابل خویش پردازد. به پرسش از من مشغول مشوید و مگویید: عبدالله بن زبیر کجاست؟ هر که از من می‌پرسد من در گروه نخستینم).
- [۴۱] اللهوف، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.
- [۴۲] مقاتل الطالیین، ص ۷۸.
- [۴۳] المغازی، ج ۲، ص ۹۸۸ و ۹۸۹.
- [۴۴] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۳ و ۱۱۴.
- [۴۵] همان، ج ۲، ص ۵۱۳.
- [۴۶] مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۵۸ فی امامه‌ی ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام.
- [۴۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۰.
- [۴۸] مناقب آل ابی‌طالب، ج ۴، ص ۶۸، فی مکارم اخلاقه علیه‌السلام.
- [۴۹] سوره‌ی نساء، آیه ۸۶.
- [۵۰] کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۴۳، فی ذکر شیء من کلامه.
- [۵۱] همان، ص ۲۴۴، فی ذکر شیء من کلامه.

- [۵۲] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۴۱ - ۳۳۸.
- [۵۳] سوره‌ی آل عمران، آیه ۱۳۴. «همانان که خشم خود را فرومی‌برند، و از مردم درمی‌گذرند، و خداوند نکوکاران را دوست دارد».
- [۵۴] سوره‌ی آل عمران، آیه ۱۳۴. «همانان که خشم خود را فرومی‌برند، و از مردم درمی‌گذرند، و خداوند نکوکاران را دوست دارد».
- [۵۵] سوره‌ی آل عمران، آیه ۱۳۴. «همانان که خشم خود را فرومی‌برند، و از مردم درمی‌گذرند، و خداوند نکوکاران را دوست دارد».
- [۵۶] کشف الغمه، ج ۲، ص ۲۴۳.
- [۵۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۷ و ۴۲۸.
- [۵۸] همان، ج ۵، ص ۴۲۸.
- [۵۹] مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۶۶ فی مکارم اخلاقه. «هنگامی که دنیا به تو روی آورد، جود و بخشش کن پیش از آن که از دست تو برود، زیرا جود و بخشش آن را از بین نمی‌برد اگر رو کرده باشد و بخل آن را نگه نمی‌دارد اگر پشت کرده باشد».
- [۶۰] همان، ص ۶۶.
- [۶۱] سوره‌ی دهر، آیه ۹.
- [۶۲] سوره‌ی نحل، آیه ۲۳.
- [۶۳] تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۲۵۷، ح ۱۵، در تفسیر سوره‌ی نحل، آیه ۲۳.
- [۶۴] مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۶۹ فی مکارم اخلاقه.
- [۶۵] تهذیب، ج ۵، ص ۱۱، کتاب الحج، باب ۱، ح ۲۸.
- [۶۶] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۱.
- [۶۷] سوره‌ی ابراهیم، آیه ۷.
- [۶۸] مناقب آل ابی طالب، ج ۴، ص ۸۱ فی مفردات مناقبه.
- [۶۹] مقاتل الطالبيين، ص ۸۰.
- [۷۰] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۴.
- [۷۱] همان، ص ۳۵۱.
- [۷۲] همان، ص ۳۸۴.
- [۷۳] همان، ص ۳۸۳.
- [۷۴] مقاتل الطالبيين، ص ۳۱۵ و ۳۱۶.
- [۷۵] همان.
- [۷۶] مروج الذهب، ج ۳، ص ۱۰۱.
- [۷۷] همان.
- [۷۸] همان، ص ۱۰۷.
- [۷۹] بحار الانوار، ج ۴۲، ص ۳۱۳.
- [۸۰] اشاره به آیه‌ی ۵۴، سوره‌ی مریم است که خداوند می‌فرماید: (و اذکر فی الكتاب اسماعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا

نیبا) و در این کتاب از اسماعیل یاد کن، زیرا او در وعده‌هایش صادق و فرستاده و پیامبر بود.

[۸۱] بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۲۷.

[۸۲] سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۴۶ و ۲۴۷.

[۸۳] سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹.

[۸۴] سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۶.

[۸۵] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۲۱.

[۸۶] همان، ص ۴۳۳.

[۸۷] همان، ص ۴۲۸.

[۸۸] همان، ج ۴، ص ۲۲۸.

[۸۹] نهج البلاغه، خطبه ۱۳۱.

[۹۰] همان، خطبه‌ی ۱۴۴.

[۹۱] ارشاد، ج ۱، ص ۱۷۶، فی حدیث حجۃ الوداع؛ اعلام الوری، ج ۱، ص ۲۶۲، فی حدیث حجۃ الوداع (آیا من به شما، از خود شما، سزاوارتر و نزدیک‌تر نیستم؟ گفتند: بله فرمود: هر کس من مولای اویم، علی مولای اوست. خدایا! دوست بدار کسی را که علی را دوست دارد و دشمن بدار کسی را که او را دشمن دارد و یاری کن کسی را که او را یاری کند و واگذار کسی را که او را واگذارد).

[۹۲] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۳۱ و ۱۳۲.

[۹۳] بحار الانوار، ج ۸، ص ۳۶۸ و ج ۲۵، ص ۱۵۸ و ج ۶۸، ص ۳۳۹. برای آگاه شدن از مصادر این حدیث به کتاب «شناخت امام، راه رهایی از مرگ جاهلی» مراجعه شود.

[۹۴] سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹.

[۹۵] سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۵۹.

[۹۶] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴۴.

[۹۷] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۱ و ۳۲.

[۹۸] همان.

[۹۹] همان، ص ۳۳ و ۳۴. (ای مردم! بشنوید تا شگفتی را که از همه‌ی شگفتی‌ها بالاتر است به شما خبر دهم. عجب از عبدشمس که در دروغ‌گویی را برای مردم گشوده‌اند و پنداشته‌اند که آنها و نه عباس بن عبدالمطلب وارث پیغمبر بوده‌اند. به خدا دروغ گفته‌اند، میراث را احراز نمی‌کند مگر خویشاوند نزدیک). [

[۱۰۰] وقعة صفین، ۳۳۳.

[۱۰۱] همان، ۳۳۵ و ۳۴۱.

[۱۰۲] همان، ۳۴۴.

[۱۰۳] همان، ۳۴۵.

[۱۰۴] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۲.

[۱۰۵] نهج البلاغه، خطبه ۹۶.

[۱۰۶] همان، خطبه ۲۵.

- [۱۰۷] همان، خطبه‌ی ۲۷.
- [۱۰۸] همان، خطبه ۱۷۹.
- [۱۰۹] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۷۵.
- [۱۱۰] سوره‌ی حشر، آیه ۲.
- [۱۱۱] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۲۶.
- [۱۱۲] وقعه‌ی صفین، ص ۱۶۷.
- [۱۱۳] صحیح بخاری، ج ۴، ص ۳۱۲، کتاب الفتن، ب ۱، ح ۳.
- [۱۱۴] همان، ج ۱، ص ۱۸۵، کتاب الصلوة، ب ۷.
- [۱۱۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۷. (شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر او صلی الله علیه و آله و سلم دعوت می‌کنم که سنت را میرانده‌اند و بدعت را احیا کرده‌اند. اگر گفتار مرا بشنوید و دستور مرا اطاعت کنید شما را به راه رشاد هدایت می‌کنم).
- [۱۱۶] نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۱۱۶.
- [۱۱۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۳۱.
- [۱۱۸] همان، ص ۲۷۸ و ۲۷۹.
- [۱۱۹] همان، ج ۲، ص ۵۲۷.
- [۱۲۰] همان، ج ۵، ص ۲۷۵.
- [۱۲۱] همان، ص ۲۷۴.
- [۱۲۲] سنن ترمذی، ج ۵، کتاب المناقب، باب مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام ص ۴۰۰.
- [۱۲۳] مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۵۴ و ۴۵۵.
- [۱۲۴] سوره‌ی شرح، آیه‌ی ۴.
- [۱۲۵] مراد مؤلف کتاب «تاریخ پیامبر» است که قسمتی از آن به شرح کارهای منافقین اختصاص دارد و در آینده توسط همین ناشر، چاپ و منتشر می‌شود.
- [۱۲۶] عبقات الأنوار، ج ۵، ص ۷۶۱.
- [۱۲۷] شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴.
- [۱۲۸] سوره‌ی توبه، آیه ۳۲.
- [۱۲۹] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۱۴ و ۲۱۵.
- [۱۳۰] همان، ص ۲۲۷.
- [۱۳۱] همان، ص ۲۹۳.
- [۱۳۲] همان، ص ۲۹۳ و ۲۹۴.
- [۱۳۳] همان، ص ۳۲۲.
- [۱۳۴] همان، ج ۶، ص ۱۴۰ تا ۱۴۴.
- [۱۳۵] همان، ج ۵، ص ۲۵۳ و ۲۵۴.
- [۱۳۶] همان، ص ۲۵۴ و ۲۵۵.
- [۱۳۷] همان، ص ۲۱۲.

- [۱۳۸] همان، ص ۲۷۹.
- [۱۳۹] مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۶.
- [۱۴۰] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۰۱ و ۳۰۲.
- [۱۴۱] مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۷ و ۲۸.
- [۱۴۲] تاریخ الخلفاء، سیوطی، ص ۲۰۴ و ۲۰۵؛ عباقات الانوار، ج ۵، ص ۷۶۸ و ۷۶۹.
- [۱۴۳] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۰۲ و ۳۰۳.
- [۱۴۴] مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۴.
- [۱۴۵] همان، ج ۲، ص ۴۲۷.
- [۱۴۶] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۲۲۷ و ۲۲۸.
- [۱۴۷] مروج الذهب، ج ۳، ص ۹۰.
- [۱۴۸] همان، ص ۲۸ و ۲۹.
- [۱۴۹] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۲۲ و ۳۲۳.
- [۱۵۰] همان، ص ۵۳۰.
- [۱۵۱] سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۲.
- [۱۵۲] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۹۹.
- [۱۵۳] مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۵.
- [۱۵۴] همان، ص ۶۷. (جرعه‌ای بده که جان مرا سیراب کند و نظیر آن را به ابن‌زیاد بده که رازدار و امین من است و همه جهاد و غنیمت من بدو وابسته است).
- [۱۵۵] همان، ص ۷۱-۶۸. (پدرم عباس سید بنی لوی است و دایی‌هایم ملوک بنی ربیع هستند. آنها روزی که سپاه مسرف و احمق‌زادگان آمدند، مرا حفظ کردند. می‌خواستند مرا بکشند ولی مردم ربیع مانع شدند).
- [۱۵۶] همان، ص ۷۰.
- [۱۵۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۹۳.
- [۱۵۸] همان، ص ۴۹۳ و ۴۹۴.
- [۱۵۹] همان، ص ۴۸۴.
- [۱۶۰] همان، ص ۴۹۵.
- [۱۶۱] همان، ص ۴۹۳.
- [۱۶۲] مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۱.
- [۱۶۳] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۹۱.
- [۱۶۴] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.
- [۱۶۵] (ای غیرت خدا، اکنون که بی‌حرمت شدن زنان را دیده‌ای که چه به روزشان آوردند بپاخیز، گیرم مردان را به گناهانشان کشته‌اند چرا اطفال را سر می‌برند؟).
- [۱۶۶] مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۸۲ و ۴۷۳.
- [۱۶۷] (ابن‌نمیر کار بدی کرد که مقام و مصلی را بسوزانید).

- [۱۶۸] همان، ج ۳، ص ۷۱ و ۷۲.
- [۱۶۹] همان، ص ۹۰.
- [۱۷۰] مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۴-۳۶۲.
- [۱۷۱] کافی، ج ۲، ص ۱۳۱، کتاب الایمان والکفر، باب ذم الدنیا، ح ۱۱؛ و ص ۳۱۷، باب حب الدنیا، ح ۸.
- [۱۷۲] همان، ص ۷۳، کتاب الایمان والکفر، باب الاعتراف بالتقصیر، ح ۴.
- [۱۷۳] مرج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۸.
- [۱۷۴] همان، ج ۳، ص ۸۰.
- [۱۷۵] همان، ج ۳، ص ۹۹ و ۱۰۰. (به نظر من عجیب‌تر از همه عجایب، کشتن زن زیبای آزاده است. او را بستند و بی گناه کشتند و حقا کشته‌ی بزرگواری بود. کشتن و پیکار کردن حق ماست و زنان باید دامن کشان بگذرند).
- [۱۷۶] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۱۲.
- [۱۷۷] همان، ص ۱۱۲ و ۱۱۳.
- [۱۷۸] همان، ج ۴، ص ۳۶۵.
- [۱۷۹] همان، ج ۶، ص ۱۱۳.
- [۱۸۰] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۱۲.
- [۱۸۱] مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۵۸.
- [۱۸۲] همان، ج ۳، ص ۵۶.
- [۱۸۳] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۳.
- [۱۸۴] مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۵. (ای پرستو که در خانه‌ای! خانه خلوت شد، تخم بگذار و چهچه بزن و هرچه می‌خواهی منقار بزن).
- [۱۸۵] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۷۶ و ۷۷.
- [۱۸۶] مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۶ و ۷۷.
- [۱۸۷] مقاتل الطالبیین، ص ۳۱۵.
- [۱۸۸] مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۹.
- [۱۸۹] همان، ص ۸۰.
- [۱۹۰] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۱۲۷ و ۱۲۸.
- [۱۹۱] سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۳.
- [۱۹۲] مروج الذهب، ج ۳، ص ۸۲.
- [۱۹۳] همان، ص ۷۵. (وابستگان از خلیفه گله دارند و به گرسنگی و خشم دچارند، بما چه مربوط است که کدام یک از ملوک بر اطراف ما تسلط خواهد یافت).
- [۱۹۴] نهج البلاغه، خطبه ۵۴.
- [۱۹۵] همان، خطبه‌ی ۹۱.
- [۱۹۶] همان، خطبه‌ی ۶.
- [۱۹۷] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۱۸.

- [۱۹۸] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۱۵۹.
- [۱۹۹] نهج البلاغه، خطبه ۱۴۹.
- [۲۰۰] همان، خطبه ۱۲۰.
- [۲۰۱] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۴۹. (... و تعرفوننی بعد خلو مکانی و قیام غیری مقامی).
- [۲۰۲] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۲. (اما بعد: حمد خدای را که دشمن جبار سخت‌سر تو را نابود کرد، دشمنی که بر این امت تاخت و خلافت آن را به ناحق گرفت و غنیمت آن را غصب کرد و به ناحق بر آن حکومت کرد و نیکانشان را کشت و اشرارشان را بجا نهاد و مال خدا را دستخوش جباران و توانگران امت کرد. لعنت خدا بر او باد چنانکه ثمود ملعون شد!).
- [۲۰۳] [رؤسا] عطا کن، و محتاجشان بدار).
- [عطا کن، و محتاجشان بدار]. [۲۰۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۶. (ما شما را دعوت می‌کنیم که آنها را یاری کنید و از پشتیبانی عیبدالله بن زیاد طغیانگر باز مانید که در ایام سلطه‌ی آنها جز بدی نخواهید دید، چشمانتان را میل می‌کشند، دستها و پاهایتان را می‌برند، اعضایتان را می‌برند و بر تنه‌های خرما بالا برند و پارسیان و قاریان شما امثال حجر ابن عدی و یارانش و هانی بن ع
- [۲۰۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۶. (ما شما
- [۲۰۵] مقاتل الطالیین، ص ۳۴۷ و ۳۴۸. [۲۰۶] ای کاش پیران من که به بدر بودند دیده بودند که خزر جیان از ضربت شمشیر می‌نالند. گروه سروران شما را کشتیم و انحراف بدر را به اصلاح آوردیم که به اعتدال بازگشت، اگر پیرانم بودند از خرسندی غریو کردند و گفتند ای یزید، آفرین، از خندف نباشم اگر از فرزندان احمد از کرده‌های وی انتقام نگیرم که نه خبری آمد و نه وحیی نزول یافت، بلکه هاشمیان به ملک دل بسته بودند. [این خارج شدن از دین است و گفتار کسی که به خدای و دین و کتاب وی و پیغمبر وی، باز نمی‌گردد و به خدا
- [۲۰۶] ای کاش پیران من که به
- [این خارج شدن از دین
- [۲۰۷] همان، ج ۵، ص ۳۸
- [۲۰۸] همان، ص ۴۲۴.
- [۲۰۹] همان، ص ۴۰۱.
- [۲۱۰] همان، ص ۴۱۴.
- [۲۱۱] همان، ص ۳۹۴.
- [۲۱۲] همان، ص ۴۱۵.
- [۲۱۳] همان، ص ۴۱۵. [۲۱۴] همان، ص ۴۱۲. [۲۱۵] همان، ص ۵۰۶.
- [۲۱۶] همان، ص ۳۸۶.
- [۲۱۷] همان، ص ۳۸۵.
- [۲۱۸] همان، ص ۳۸۸ و ۳۸۹.
- [۲۱۹] همان، ص ۶۱۰.
- [۲۲۰] همان، ج ۶، ص ۱۴۲-۱۴۴.
- [۲۲۱] همان، ج ۵، ص ۴۶۵ و ۴۶۶.
- [۲۲۲] همان، ص ۴۱۲. (اما بعد، میان حسین و یاوران وی و آب حایل شو که یک قطره از آن نوشند همانطور که با متقی پاکیزه

خوی مظلوم، امیر مؤمنان، عثمان بن عفان رفتار کردند).

[۲۲۳] همان، ص ۳۸۴.

[۲۲۴] تاریخ طبری، ص ۴۰۱ و ۴۰۲.

[۲۲۵] همان، ج ۵، ص ۴۲۵.

[۲۲۶] همان، ج ۵، ص ۴۱۱.

[۲۲۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۹.

[۲۲۸] همان، ج ۵، ص ۴۲۵.

[۲۲۹] همان، ج ۵، ص ۳۸۳ و ۳۸۴.

[۲۳۰] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۷ و ۳۵۸.

[۲۳۱] نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره ۲۷۲.

[۲۳۲] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۲.

[۲۳۳] همان، ص ۴۰۳.

[۲۳۴] همان، ص ۴۰۳ و ۴۰۴. «کارها چنان شده که می‌بینید، دنیا تغییر یافته و به زشتی گراییده. خیر آن برفته و پیوسته بدتر شده و از آن ته ظرفی مانده و معاشی ناچیز مانند چراگاه کم‌مایه. مگر نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و از باطل نهی و جلوگیری نمی‌شود. حقا که مؤمن باید به دیدار خدای راغب باشد که به نظر من مرگ شهادت است و زندگی با ستمگران مایه‌ی رنج».

[۲۳۵] همان، ص ۴۰۳ و ۴۰۴.

[۲۳۶] اللهوف، ص ۱۱۳-۱۱۰.

[۲۳۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۳.

[۲۳۸] همان، ج ۵، ص ۴۲۶.

[۲۳۹] همان، ص ۴۶۵.

[۲۴۰] همان، ص ۴۶۰. (خویشاوندی مقتول دشت طف، از پسر نابکار سمیه نزدیک‌تر بود. نسل سمیه به شمار ریگ‌ها شد، اما از دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسلی نماند).

[۲۴۱] همان، ص ۴۶۵. «چرا با چوبت به دهان حسین می‌زنی؟! به خدا چوبت به جایی می‌خورد که بارها دیده‌ام پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم لب بر آن می‌نهاد».

[۲۴۲] همان، ص ۴۵۶.

[۲۴۳] همان، ص ۴۵۶.

[۲۴۴] همان، ص ۵۵۲.

[۲۴۵] همان، ص ۵۵۸.

[۲۴۶] همان، ص ۴۷۰.

[۲۴۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۲.

[۲۴۸] مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۶.

[۲۴۹] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۳.

[۲۵۰] همان، ص ۳۸۳ و ۳۸۴.

- [۲۵۱] مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۵.
- [۲۵۲] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۷.
- [۲۵۳] همان، ص ۳۸۸.
- [۲۵۴] همان، ص ۳۹۵ و ۳۹۶.
- [۲۵۵] همان، ص ۳۹۷ و ۳۹۸.
- [۲۵۶] همان، ص ۳۹۹.
- [۲۵۷] همان، ص ۳۸۶.
- [۲۵۸] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۳۳۰؛ و بصائر الدرجات، جزء ۱۰، باب ۹، ح ۵.
- [۲۵۹] مقاتل الطالبیین، ص ۳۱۶-۳۱۵.
- [۲۶۰] سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۲.
- [۲۶۱] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۷.
- [۲۶۲] همان، ص ۳۹۶ و ۳۹۷.
- [۲۶۳] همان، ص ۴۱۷.
- [۲۶۴] همان، ص ۴۰۷ و ۴۰۸.
- [۲۶۵] همان، ص ۴۰۶-۴۰۷.
- [۲۶۶] سوره‌ی طه، آیه ۱۲.
- [۲۶۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۹-۳۹۸.
- [۲۶۸] همان، ج ۵، ص ۳۹۵.
- [۲۶۹] اللهوف، ص ۱۲۷ و ۱۲۸.
- [۲۷۰] غیبت نعمانی، باب ۳، ص ۵۵-۵۲.
- [۲۷۱] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۴۱-۳۳۸.
- [۲۷۲] همان، ص ۳۵۲؛ ارشاد، ج ۲، ص ۳۶ و ۳۷.
- [۲۷۳] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۵۰.
- [۲۷۴] همان، ج ۵، ص ۴۱۰.
- [۲۷۵] همان، ص ۴۱۷.
- [۲۷۶] همان، ص ۳۵۳.
- [۲۷۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۴.
- [۲۷۸] همان، ص ۳۷۴ و ۳۷۵.
- [۲۷۹] همان، ص ۳۷۶ و ۳۷۷.
- [۲۸۰] نهج البلاغه، خطبه ۵۷.
- [۲۸۱] همان، خطبه ۳۵.
- [۲۸۲] همان، خطبه‌ی ۶۸.
- [۲۸۳] همان، خطبه ۲۵.

[۲۸۴] سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۱۷.

[۲۸۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۱. «خدایا! قطره‌های آسمان را از آنها بازدار و از برکات زمین محرومشان کن. خدایا! اگر تا مدتی بهره‌مندشان می‌کنی آنها را پراکنده و فرقه فرقه کن و هرگز حاکمان را از آنها خشنود مکن که ما را دعوت کردند تا یاریمان کنند، اما به ما تاختند و خونمان را بریختند».

[۲۸۶] سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۲.

[۲۸۷] «ای مردم کوفه! ای کشندگان علی! و ای تنها گذارندگان حسین! آن کس که به شما عزت و سربلندی طلبید، فریفته شده است و آن کس که به یاریتان اعتماد کند، شکست خواهد خورد. دلیل کسی است که شما عزیزش بدارید. به خدا سوگند! علی علیه‌السلام کار شما و مذهب و رفتار شما را نپسندید تا ما آن را نپسندیم. او شما را به حکمیت و داوری گماشت ولی بر ضدش رأی دادید. او شما را امین شمرد اما در امانتش خیانت کردید. و پیوسته با او مخالفت و پیمان شکنی می‌کردید؛ اگر او پیاپی می‌خواست، شما از پای می‌نشستید و اگر او می‌نشست شما پیاپی می‌خواستید، اگر او پیش می‌آمد شما واپس می‌گرایید و اگر او عقب می‌رفت، شما جلو می‌آمدید. و این کارها را به جهت مخالفت با او و سرپیچی از فرمانش انجام می‌دادید تا اینکه دعایش دربارهی شما مستجاب شد و خدا شما را بدین جهت خوار کرد. چه عذری برای فرار از دشمن و از پناهنستن در مقابل او دارید؟ آنها از خندق شما عبور کردند و قبیله‌های شما را زیر پا گذاشته، اموال شما را غارت و زنان شما را اسیر کردند. هیهات که جز ضعف و عجز و رضایت به کوچکی و ذلت، دلیل و بهانه‌ی دیگری برای خود ندارید. شما مانند گشتن سایه هستید (در اینکه خود به خود و زود از بین می‌روید) که تنها صدای طبل‌ها شما را به هزیمت وامی‌دارد و سیاهی لشکر قلب شما را می‌لرزاند. به خدا قسم! به جای شما قومی را که خدا می‌شناسد و پیامبر را در عترتش رعایت می‌کنند، برمی‌گزینم».

[۲۸۸] مقاتل الطالیین، ص ۳۶۴-۳۶۱.

[۲۸۹] همان، ص ۳۵۷-۳۴۶ و ۳۶۳-۳۶۱.

[۲۹۰] همان، ص ۳۶۲.

[۲۹۱] همان.

[۲۹۲] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۱۸.

[۲۹۳] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۳. (... اینک برادر و پسر عمو و معتمد خاندانم را سوی شما فرستادم و به او گفتم از حال و کار و رأی شما به من بنویسد. اگر نوشت که برای جماعت و اهل فضیلت و خرد چنانست که فرستادگانتان به من گفته‌اند و در نامه‌هایتان خوانده‌ام به زودی پیش شما می‌آیم ان شاء الله).

[۲۹۴] همان، ص ۳۵۴.

[۲۹۵] همان، ص ۵۷۰-۵۶۹.

[۲۹۶] همان، ص ۱۵۹.

[۲۹۷] سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۱۴.

[۲۹۸] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۶۹.

[۲۹۹] همان، ص ۳۵۵.

[۳۰۰] همان، ص ۴۴۴.

[۳۰۱] همان، ص ۳۵۵.

[۳۰۲] همان، ص ۴۱۶.

[۳۰۳] همان، ص ۴۴۰.

[۳۰۴] همان، ص ۳۵۵.

[۳۰۵] همان، ص ۴۱۹.

[۳۰۶] همان، ص ۳۵۵.

[۳۰۷] همان، ص ۵۸۹. «پروردگارا! ما پسر دختر پیامبرمان را یاری نکردیم، گناه گذشته‌ی ما را ببخش و توبه‌ی ما را بپذیر که توبه‌پذیر و رحیمی. حسین و یاران شهید و صدیق وی را قرین رحمت بدار! پروردگارا! ترا شاهد می‌گیریم که ما نیز بر همان روشیم که آنها به سبب آن کشته شدند، اگر گناهمان را نبخشی و بر ما رحمت نیاری، از زیانکاران خواهیم بود».

[۳۰۸] همان، ص ۳۶۸.

[۳۰۹] مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۴.

[۳۱۰] همان، ص ۵۸.

[۳۱۱] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۱.

[۳۱۲] همان، ص ۳۶۴-۳۶۲.

[۳۱۳] ارشاد، ج ۲، ص ۴۶؛ و تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۴.

[۳۱۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۹.

[۳۱۵] نعمان بن بشیر انصاری، طبعاً مردی ضعیف بود. او نه به خاطر خداوند از خود ضعف نشان می‌داد، بلکه نمی‌توانست با شمشیر خود بی آن که یاور داشته باشد، با مردم بجنگد. بهترین گواه، عمل اوست. نعمان پس از هلاکت یزید، با ابن‌زبیر همراه شد و از طرف ابن‌زبیر، والی حمص شد و چون مروان بن حکم، ضحاک بن قیس را کشت، - ضحاک از افراد ابن‌زبیر و مقتدرترین طرفدار او در شام بود - قشون هر شهری به سوی شهر خویش فرار نمود. لشکر حمص نیز به حمص رسید. نعمان بن بشیر، والی حمص، همان شب با اهل خود فرار نمود و متحیر و سرگردان بود. اهل حمص، صبح در صدد تعقیب او برآمدند و عمرو بن خلی او را کشت و سر او را در دامن دختر او ام‌ابان افکند. «تاریخ طبری: ۵/۵۳۹». از همین حکایت، تلون و رنگ به رنگ بودن او در عقیده و نهایت ضعف او در عمل، معلوم می‌شود. او از آل امیه به ابن‌زبیر رجوع کرد، ولی نه به کمک ضحاک، با لشکر بیرون رفت و نه پس از کشته شدن او توانست در آن شهر بماند و مدتی مقاومت کند، تا ابن‌زبیر به او کمک برساند و یا با مروان صلح کند. فرار شبانه‌ی او به مجرد رسیدن خبر شکست، دلیل بر آن است که نه توانایی بدنی داشت و نه اهل زد و بند سیاسی بود که نتوانست با بزرگ عشیره و قبیله‌ای متحد شود و یا به او پناهنده گردد. تحیر او در آن شب و گم کردن راه، کاشف از این است که فکر او نیز مختل گشته بود و بدون دلیل و راهنما، از شهر بیرون تاخته، در بیابان حیران و سرگردان گشته بود. او نتوانست روز روشن با قاتل خود دشمنی کند و از خود دفاع نماید! از این حکایت معلوم می‌شود که او در شهر، حامی نداشت. کسی که تا دیروز والی بود، چگونه امروز یک نفر دوست ندارد؟ آری! این، اندازه‌ی شخصیت و شجاعت و محبوبیت و موقعیت نعمان است. «مؤلف رحمه‌الله».

[۳۱۶] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۷-۳۵۵.

[۳۱۷] همان، ص ۳۵۹.

[۳۱۸] همان، ص ۳۵۸.

[۳۱۹] همان، ص ۵۲۹-۵۲۷.

[۳۲۰] همان، ص ۳۸۱.

- [۳۲۱] همان، ص ۵۶۹ و ۵۷۰.
- [۳۲۲] همان، ص ۳۵۸.
- [۳۲۳] مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۷.
- [۳۲۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۵۸ و ۳۵۹.
- [۳۲۵] همان، ص ۳۶۱.
- [۳۲۶] همان، ص ۳۸۶.
- [۳۲۷] همان، ص ۳۷۶.
- [۳۲۸] همان، ص ۳۶۲.
- [۳۲۹] مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۹.
- [۳۳۰] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۲.
- [۳۳۱] همان، ص ۳۶۶.
- [۳۳۲] همان، ص ۳۶۲.
- [۳۳۳] همان، ص ۳۶۵.
- [۳۳۴] مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۷.
- [۳۳۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۱.
- [۳۳۶] همان، ص ۳۶۱.
- [۳۳۷] همان، ص ۳۷۳.
- [۳۳۸] همان، ص ۳۷۷ و ۳۷۸.
- [۳۳۹] همان، ص ۳۶۲.
- [۳۴۰] همان، ص ۳۶۴.
- [۳۴۱] سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۳.
- [۳۴۲] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۵ و ۴۳۶.
- [۳۴۳] همان، ص ۳۶۳.
- [۳۴۴] مقاتل الطالبیین، ص ۶۵.
- [۳۴۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۰.
- [۳۴۶] همان، ص ۳۶۴.
- [۳۴۷] همان، ص ۳۶۴ و ۳۶۵.
- [۳۴۸] همان، ص ۳۶۳ و ۳۶۴.
- [۳۴۹] امالی طوسی، ص ۵۱۸، مجلس ۱۸، ح ۴۲. «انسان با همنشینش شناخته می‌شود» و «انسان، از دین دوستش تأثیر می‌پذیرد و رنگ می‌گیرد».
- [۳۵۰] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۴.
- [۳۵۱] همان، ص ۳۶۲.
- [۳۵۲] همان، ج ۵، ص ۳۶۴. (هانی صبح و شب به دیدن عیدالله می‌رفت، ولی وقتی مسلم به منزلش وارد شد، دیگر پیش عیدالله

- نمی‌رفت و اظهار بیماری می‌نمود).
- [۳۵۳] همان، ص ۳۸۰.
- [۳۵۴] مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۸۹-۲۹۱.
- [۳۵۵] سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۶.
- [۳۵۶] مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۷.
- [۳۵۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۷ و ۳۶۸.
- [۳۵۸] همان، ۳۸۰.
- [۳۵۹] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۸.
- [۳۶۰] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۸۳. «به هنگام نبرد سر و صدا راه می‌اندازد، و تهییج و تحریص می‌نماید (اما این سر و صدا) تا هنگامی است که دست به شمشیرها نرفته، در این هنگام برای رهایی جان‌ش بهترین و بزرگترین نقشه‌اش آن است که جامعه‌اش را بالا زند و عورت خود را آشکار سازد (تا از کشتن او چشم پوشی شود)».
- [۳۶۱] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۹.
- [۳۶۲] همان، ج ۵، ص ۳۷۰.
- [۳۶۳] همان، ص ۳۶۸ و ۳۶۹.
- [۳۶۴] همان، ص ۳۷۰.
- [۳۶۵] همان، ص ۳۷۱ و ۳۷۲.
- [۳۶۶] همان، ص ۳۷۲.
- [۳۶۷] همان، ج ۵، ص ۳۷۲ و ۳۷۳.
- [۳۶۸] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۳ و ۳۷۴.
- [۳۶۹] همان، ص ۳۷۴.
- [۳۷۰] مروج الذهب، ج ۳، ص ۵۸ و ۵۹؛ مقاتل الطالیین، ص ۶۹.
- [۳۷۱] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۴ و ۳۷۵.
- [۳۷۲] همان، ص ۳۷۶.
- [۳۷۳] همان، ص ۳۷۶.
- [۳۷۴] همان.
- [۳۷۵] همان، ص ۵۷۰.
- [۳۷۶] همان، ص ۴۵۷.
- [۳۷۷] همان، ص ۳۷۶.
- [۳۷۸] همان، ص ۳۷۶ و ۳۷۷.
- [۳۷۹] همان، ص ۵۲۴.
- [۳۸۰] سوره‌ی حج، آیه‌ی ۱۱. (در دنیا و آخرت زیان دیده است، این است همان زیان آشکار).
- [۳۸۱] مقاتل الطالیین، ص ۷۱.
- [۳۸۲] نسب ابوالفرج به بنی امیه باز می‌گردد، لذا مؤلف او را اموی و از بنی امیه دانسته است.

[۳۸۳] ارشاد، ص ۲۱۵، چاپ اعلمی، بیروت.

[۳۸۴] همان، ج ۲، ص ۳۲.

[۳۸۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۷.

[۳۸۶] همان، ص ۳۹۷.

[۳۸۷] مقاتل الطالبیین، ص ۷۲.

[۳۸۸] مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۰.

[۳۸۹] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۷.

[۳۹۰] همان، ص ۳۷۷ و ۳۷۸.

[۳۹۱] همان، ص ۳۷۸ و ۳۷۹.

[۳۹۲] همان، ج ۶، ص ۱۴۴ و ۱۴۵.

[۳۹۳] نجم الثاقب، ص ۶۳۲ تا ۶۳۶.

[۳۹۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۲.

[۳۹۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۰۴ و ۵۰۵.

[۳۹۶] همان، ص ۵۰۷.

[۳۹۷] همان، ص ۵۰۸.

[۳۹۸] همان، ص ۵۱۱.

[۳۹۹] همان، ص ۵۱۲.

[۴۰۰] همان، ص ۵۱۳.

[۴۰۱] همان، ص ۵۲۰.

[۴۰۲] همان، ص ۵۲۱.

[۴۰۳] مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۰ و ۶۱.

[۴۰۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۴ و ۴۰۵.

[۴۰۵] همان، ص ۳۷۸.

[۴۰۶] همان، ص ۴۵۱. (خدایا قطره‌های آسمان را از آنها بازدار و از برکات زمین محرومشان کن. خدایا! اگر تا مدتی بهره‌مندشان می‌کنی آنها را پراکنده و فرقه فرقه کن و هرگز حاکمان را از آنها خشنود مکن که ما را دعوت کردند تا یاریمان کنند، اما به ما تاختند و خونمان را بریختند).

[۴۰۷] سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۲۳.

[۴۰۸] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۵.

[۴۰۹] همان، ص ۳۹۶.

[۴۱۰] همان، ص ۴۰۷.

[۴۱۱] همان، ص ۴۶۹ و ۴۷۰.

[۴۱۲] اللهوف، ص ۱۵۳ و ۱۵۴.

[۴۱۳] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۹۴ و ۳۹۸.

- [۴۱۴] همان، ص ۳۹۲.
- [۴۱۵] سوره‌ی محمد، آیه‌ی ۷.
- [۴۱۶] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۶.
- [۴۱۷] همان، ص ۴۲۹.
- [۴۱۸] همان، ص ۴۰۰ و ۴۰۱.
- [۴۱۹] همان، ص ۴۰۱ و ۴۰۲.
- [۴۲۰] الجمل، ص ۲۸۱-۲۸۲.
- [۴۲۱] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۴۷.
- [۴۲۲] همان، ج ۵، ص ۴۰۲.
- [۴۲۳] سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۱۶.
- [۴۲۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۴.
- [۴۲۵] همان، ص ۴۱۰ و ۴۱۱.
- [۴۲۶] همان، ص ۴۱۱ و ۴۱۲.
- [۴۲۷] همان، ص ۴۱۴ تا ۴۱۶.
- [۴۲۸] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۳ و ۴۱۴.
- [۴۲۹] همان، ص ۴۱۳.
- [۴۳۰] همان، ص ۴۱۳.
- [۴۳۱] همان، ص ۴۶۲.
- [۴۳۲] همان، ص ۴۲۶.
- [۴۳۳] همان، ص ۴۴۵ و ۴۴۶.
- [۴۳۴] همان، ص ۴۲۷.
- [۴۳۵] همان، ص ۴۱۳.
- [۴۳۶] همان، ص ۴۱۱.
- [۴۳۷] همان، ص ۴۱۲.
- [۴۳۸] اللهوف، ص ۱۴۵.
- [۴۳۹] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۰۶.
- [۴۴۰] امالی صدوق، ص ۵۴۷، مجلس ۷۰، ح ۱۰.
- [۴۴۱] همان، ص ۱۷۷ و ۱۷۸، مجلس ۲۴، ح ۳.
- [۴۴۲] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۷۳ و ۳۷۴.
- [۴۴۳] مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۱.
- [۴۴۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۸۹.
- [۴۴۵] همان، ص ۴۲۲.
- [۴۴۶] همان، ص ۳۹۸ و ۳۹۹.

- [۴۴۷] مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۱.
- [۴۴۸] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۵.
- [۴۴۹] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۵.
- [۴۵۰] مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۳-۶۱.
- [۴۵۱] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۹ و ۴۶۰.
- [۴۵۲] شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۲۶۳.
- [۴۵۳] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۰.
- [۴۵۴] همان، ج ۱۰، ص ۶۰.
- [۴۵۵] همان، ج ۵، ص ۴۷۰.
- [۴۵۶] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۸.
- [۴۵۷] مقاتل الطالبین، ص ۷۸.
- [۴۵۸] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۲ و ۵۴۰.
- [۴۵۹] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۸۷.
- [۴۶۰] کافی، ج ۴، ص ۱۴۷، ح ۷.
- [۴۶۱] امالی طوسی، ص ۶۶۷، مجلس ۳۶، ح ۴.
- [۴۶۲] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۵.
- [۴۶۳] همان، ص ۴۱۶.
- [۴۶۴] در یاری امام حسین علیه السلام] سستی نکردی و از جنگ روی نگرداندی و با بصیرت و بینش در کار دینت، از دنیا گذشتی و به صالحان اقتدا و از پیامبران پیروی کردی).
- [۴۶۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۶.
- [۴۶۶] همان، ص ۴۱۶ و ۴۱۷.
- [۴۶۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۸ و ۴۱۹.
- [۴۶۸] همان، ص ۳۹۸ و ۳۹۹.
- [۴۶۹] مقاتل الطالبین، ص ۷۵.
- [۴۷۰] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۹ و ۴۲۰.
- [۴۷۱] علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۲۹، باب ۱۶۳، ح ۱.
- [۴۷۲] (ای روزگار، اف بر تو باد در دوستیت، صبحگاهان و شبانگاهان، یاران و بزرگواران کشته داری، روزگار عوض نمی‌پذیرد و کار به دست خدای جلیل است و هر زنده‌ای به راه مرگ می‌رود).
- [۴۷۳] این مثل را در جایی می‌آورند که انسان بدون اختیار خود، گرفتار مصیبت و مشکلات بزرگ شود.
- [۴۷۴] مقاتل الطالبین، ص ۷۵.
- [۴۷۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۰ و ۴۲۱.
- [۴۷۶] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۳ و ۴۲۴.
- [۴۷۷] همان، ص ۴۳۷ و ۴۳۸.

- [۴۷۸] سوره حشر، آیه ۲.
- [۴۷۹] سوره آل عمران، آیه ۱۷۸ و ۱۷۹.
- [۴۸۰] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۱.
- [۴۸۱] همان، ص ۴۲۳.
- [۴۸۲] همان، ص ۴۳۲ و ۴۳۳.
- [۴۸۳] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۳. (خدایا تو در هر بلیه اطمینان منی و در هر سختی امید منی و در هر گرفتاری که رخ دهد تکیه گاه و ذخیره‌ی منی، چه غمها که موجب اضطراب و بیچارگی و بی‌اعتنایی دوست و شماتت دشمن بود که به پیشگاه تو آوردم و شکایت آن را به تو کردم که از همه کسان دل با تو داشتم و آن را بردی و برداشتی؛ همه نعمت‌ها از تو و همه خوبیها از تو و همه مطلوبها به نزد تو است).
- [۴۸۴] همان، ص ۴۲۴.
- [۴۸۵] همان.
- [۴۸۶] (میوه‌ها رسیده و باغستانها سر سبز شده و چاهها پر آب شده و پیش سپاه آماده‌ی خویش می‌آیی، بیا).
- [۴۸۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۴ و ۴۲۵.
- [۴۸۸] همان، ص ۴۲۵ و ۴۲۶.
- [۴۸۹] عده‌ای نزد معاویه شهادت دادند که ابوسفیان با سمیه (زن عبید) زنا کرده و زیاد متولد شده است، لذا معاویه او را برادر خود و فرزند ابوسفیان خواند. (شرح نهج البلاغه ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۱۸۷).
- [۴۹۰] اللهوف، ص ۱۵۶.
- [۴۹۱] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۶.
- [۴۹۲] همان، ص ۴۲۶ و ۴۲۷.
- [۴۹۳] همان، ص ۴۲۷.
- [۴۹۴] همان، ص ۳۹۲.
- [۴۹۵] کافی، ج ۲، ص ۱۳۱، کتاب الایمان والکفر، باب ذم الدنیا، ح ۱۱؛ ص ۳۱۷، باب حب الدنیا، ح ۸.
- [۴۹۶] ارشاد، ج ۲، ص ۹۹.
- [۴۹۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۷.
- [۴۹۸] همان، ص ۴۲۷.
- [۴۹۹] همان، ص ۴۲۷.
- [۵۰۰] همان، ص ۳۹۲.
- [۵۰۱] همان، ص ۴۲۷ و ۴۲۸.
- [۵۰۲] همان، ص ۴۳۵.
- [۵۰۳] همان، ج ۶، ص ۵۰.
- [۵۰۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۲.
- [۵۰۵] همان، ص ۴۳۰.
- [۵۰۶] همان، ص ۴۳۴.

- [۵۰۷] همان، ص ۴۳۹.
- [۵۰۸] همان، ص ۴۴۱.
- [۵۰۹] همان، ص ۴۱۹.
- [۵۱۰] همان، ص ۴۴۲.
- [۵۱۱] همان، ص ۴۴۲ و ۴۴۳.
- [۵۱۲] همان، ص ۳۴۵ و ۴۳۶.
- [۵۱۳] همان، ص ۴۳۸ و ۴۳۹.
- [۵۱۴] همان، ص ۴۳۶ و ۴۳۷.
- [۵۱۵] همان، ص ۴۳۶.
- [۵۱۶] همان، ص ۴۳۵.
- [۵۱۷] همان، ص ۴۴۶.
- [۵۱۸] همان، ص ۴۵۹.
- [۵۱۹] همان، ص ۴۴۱ و ۴۴۲.
- [۵۲۰] همان، ص ۴۴۳ و ۴۴۴.
- [۵۲۱] همان، ص ۴۴۵.
- [۵۲۲] ای کسانی که به نسب و ریشه از همه مردم بدترید، قسم می‌خورم که اگر به تعداد شما یا نصف شما بودیم، گروه گروه فرار می‌کردید.
- [۵۲۳] من حبیبم و پدرم مظاهر است، یکه سوار عرصه نبرد و جنگ فروزان، تعداد شما بیشتر است، اما ما وفادارتر و صبورتریم. حجت ما برتر و حق ما آشکارتر است، و ما از شما پرهیزکارتریم.
- [۵۲۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۹ و ۴۴۰.
- [۵۲۵] همان، ص ۴۲۶. (ای پسر کسی که به پاشنه‌هایش می‌شاشید! روی سخنم با تو نیست که تو حیوانی بیش نیستی).
- [۵۲۶] همان، ص ۴۳۸ و ۴۳۹.
- [۵۲۷] همان، ص ۴۴۱. (من زهیرم پسر قین که شدمن را با شمشیر از حسین می‌رانم. پیش برو که هدایت یافته‌ای و هدایتگر، امروز با جدت پیامبر دیدار می‌کنی و با حسن و علی مرتضی و صاحب دو بال، جوان دلیر و شیر خدای، شهید جاوید).
- [۵۲۸] همان، ص ۴۱۰.
- [۵۲۹] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۲۷.
- [۵۳۰] همان، ص ۴۳۶.
- [۵۳۱] مجففه: سواران زره پوش را گویند که اسبان آنها نیز زره داشته باشد.
- [۵۳۲] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۳۷.
- [۵۳۳] همان، ص ۴۳۷.
- [۵۳۴] همان، ص ۴۳۲ و ۴۳۳.
- [۵۳۵] همان، ص ۴۷۰.
- [۵۳۶] همان، ص ۴۵۹.

- [۵۳۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۳.
- [۵۳۸] مقاتل الطالیین، ص ۵۲ تا ۶۲.
- [۵۳۹] همان، ص ۵۲.
- [۵۴۰] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۹.
- [۵۴۱] همان، ص ۴۵۹.
- [۵۴۲] مقاتل الطالیین، ص ۷۷.
- [۵۴۳] (من علیم، پسر حسین بن علی. به خانه‌ی خدا سوگند که ما از این شبث و شمر پست به پیامبر نزدیک‌تریم. چونان جوانی هاشمی و علوی بر شما شمشیر می‌زنم تا شمشیرم خم شود. امروز پیوسته از پدرم دفاع و حمایت می‌کنم. به خدا سوگند، پسر بی‌پدر درباره‌ی ما حکم نکند).
- [۵۴۴] مقاتل الطالیین، ص ۷۶.
- [۵۴۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۶.
- [۵۴۶] مقاتل الطالیین، ص ۷۶ و تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۶. (خدا بکشد جماعتی را که تو را کشتند!).
- [۵۴۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۶. (پسرکم، خدای قومی را که تو را کشتند، بکشد. نسبت به خدا و شکستن حرمت پیامبر چه جسورند! از پس تو دنیا، گو مباش).
- [۵۴۸] همان، ص ۴۴۶ و ۴۴۷.
- [۵۴۹] مقاتل الطالیین، ص ۵۵.
- [۵۵۰] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۳ و ۴۴۴.
- [۵۵۱] همان، ص ۴۳۶.
- [۵۵۲] مقاتل الطالیین، ص ۵۴.
- [۵۵۳] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۸ و ۴۴۹. (گمان کرده‌اند که عباس به برادران خویش که از یک مادر بودند، عبدالله و جعفر و عثمان گفت: ای فرزندان مادرم، پیش روید تا وارث شما گردم که فرزند ندارید. آنها پیش رفتند و کشته شدند).
- [۵۵۴] مقاتل الطالیین، ص ۵۵ و ۵۶.
- [۵۵۵] همان.
- [۵۵۶] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۶.
- [۵۵۷] همان، ص ۴۱۲ و ۴۱۳؛ مقاتل الطالیین، ص ۷۸.
- [۵۵۸] ارشاد، ج ۲، ص ۱۰۹ و ۱۱۰.
- [۵۵۹] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۹ و ۴۵۰.
- [۵۶۰] ارشاد، ج ۲، ص ۱۲۶. (ابوالفضل را در جایی که کشته شد دفن کردند و قبر او آشکارتر است و بر سر راه غاصریه قرار گرفته است).
- [۵۶۱] همان، ص ۱۱۴.
- [۵۶۲] مقاتل الطالیین، ص ۵۵.
- [۵۶۳] امالی صدوق، ص ۵۴۸، مجلس ۷۰، ح ۱۰.
- [۵۶۴] مفاتیح الجنان، زیارت نامه‌ی حضرت ابوالفضل علیه‌السلام.

- [۵۶۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۷ و ۴۴۸.
- [۵۶۶] همان، ص ۴۳۳.
- [۵۶۷] همان، ص ۴۳۶ و ۴۳۷.
- [۵۶۸] همان، ص ۴۵۲.
- [۵۶۹] همان، ص ۴۵۲.
- [۵۷۰] همان، ص ۴۵۳.
- [۵۷۱] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۲.
- [۵۷۲] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۹۱.
- [۵۷۳] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۳.
- [۵۷۴] همان، ج ۶، ص ۱۹۲.
- [۵۷۵] همان، ج ۵، ص ۴۳۰ و ۴۳۱.
- [۵۷۶] مقاتل الطالیین، ص ۷۸.
- [۵۷۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۹ و ۴۵۰.
- [۵۷۸] همان، ص ۴۴۶.
- [۵۷۹] همان، ص ۴۴۷.
- [۵۸۰] همان، ص ۴۴۸.
- [۵۸۱] همان، ص ۴۴۹.
- [۵۸۲] همان، ص ۴۵۱؛ ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.
- [۵۸۳] اعلام الوری، ج ۱، ص ۴۶۸ و ۴۶۹.
- [۵۸۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۸.
- [۵۸۵] در لهوف سید بن طاووس آمده است: آن حضرت خون‌ها را با دستان مبارک گرفته، به آسمان پرتاب نمود... حضرت باقر علیه‌السلام فرمود: یک قطره از آن خون‌ها به زمین نیفتاد. اللهوف، ص ۱۶۹.
- [۵۸۶] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۱.
- [۵۸۷] اللهوف، ص ۱۷۳.
- [۵۸۸] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۸.
- [۵۸۹] همان، ص ۴۵۱ و ۴۵۲.
- [۵۹۰] همان، ص ۴۵۰.
- [۵۹۱] مقاتل الطالیین، ص ۷۹.
- [۵۹۲] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۴۹.
- [۵۹۳] مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۵۸.
- [۵۹۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۲.
- [۵۹۵] ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۲.
- [۵۹۶] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۲.

- [۵۹۷] همان، ص ۴۵۲ و ۴۵۳.
- [۵۹۸] ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۲.
- [۵۹۹] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۳.
- [۶۰۰] امالی صدوق، ص ۲۲۸، مجلس ۳۱، ح ۱.
- [۶۰۱] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۸۲.
- [۶۰۲] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۳.
- [۶۰۳] همان، ص ۴۵۴.
- [۶۰۴] مقاتل الطالبیین، ص ۷۹ و ۸۰.
- [۶۰۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۱.
- [۶۰۶] همان، ص ۴۵۳.
- [۶۰۷] همان، ص ۴۴۸.
- [۶۰۸] همان، ص ۴۵۴.
- [۶۰۹] امالی صدوق، ص ۲۲۸ و ۲۲۹، مجلس ۳۱، ح ۲.
- [۶۱۰] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۱۵.
- [۶۱۱] همان، ص ۴۵۴ و ۴۵۵.
- [۶۱۲] همان، ص ۴۶۷.
- [۶۱۳] همان، ص ۴۶۷.
- [۶۱۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۵.
- [۶۱۵] همان، ص ۴۵۶.
- [۶۱۶] همان، ص ۴۵۵.
- [۶۱۷] همان.
- [۶۱۸] ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۴.
- [۶۱۹] همان، ص ۱۲۶.
- [۶۲۰] شایان ذکر است، قبل از اینکه حرم مطهر امام رضا علیه‌السلام را وسعت دهند، قسمت پایین پا بسیار تنگ بود به گونه‌ای که زوار در هنگام طواف به دور ضریح آن حضرت، در اثر ازدحام به زحمت و فشار می‌افتادند، در این هنگام هارون را لعن می‌کردند. مرحوم مؤلف اشاره به آن زمان نموده است.
- [۶۲۱] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۹ و ۴۷۰.
- [۶۲۲] همان، ص ۵۸۹. (پروردگارا! ما پسر دختر پیامبرمان را یاری نکردیم گناه گذشته ما را ببخش و توبه‌ی ما را بپذیر که تو، توبه‌پذیر و رحیمی).
- [۶۲۳] نگارش این کتاب در سال ۱۳۷۵ هجری قمری بوده است.
- [۶۲۴] (جان من فدای حسین باد آن روز که به سوی مرگ شتاب زده می‌دوید، آن روز، روزی بود که تیغ‌های دشمن بر کوهان اسلام گذاشته می‌شد. گویا تو از اینکه عذابی سریع بر آن قوم نازل شد تعجب می‌کنی، خدا در انتقام گرفتن عجله نمی‌کند و در عین حال از آنچه می‌بینی غافل نیست. آیا جنگ افروزان با شمشیر برنده و نیزه‌ی شکافنده به جهت او خشم نمی‌گیرند؟).

- [۶۲۵] مقاتل الطالیین، ص ۳۴۶ و ۳۴۷.
- [۶۲۶] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۵.
- [۶۲۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۶. (ای محمد! ای محمد! درود فرشتگان آسمان بر تو باد! این حسین است در دشت افتاده، آغشته به خون، اعضاء بریده! ای محمد! دخترانت اسیرند، فرزندان کشته شده‌اند و باد بر بدنهایشان می‌وزد. راوی گوید: به خدا قسم! تمام دشمنان و دوستان را گریانند).
- [۶۲۸] همان، ص ۵۸۹.
- [۶۲۹] همان، ص ۴۵۶.
- [۶۳۰] همان، ص ۴۵۵.
- [۶۳۱] مقاتل الطالیین، ص ۱۲۲.
- [۶۳۲] الارشاد، ج ۲، ص ۲۵.
- [۶۳۳] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۲.
- [۶۳۴] همان، ص ۴۶۹.
- [۶۳۵] مقاتل الطالیین، ص ۷۹.
- [۶۳۶] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۴.
- [۶۳۷] همان.
- [۶۳۸] همان، ج ۵، ص ۴۱۳ و ۴۱۴.
- [۶۳۹] همان، ص ۴۴۴ و ۴۴۵.
- [۶۴۰] همان، ص ۴۵۷.
- [۶۴۱] ارشاد، ج ۲، ص ۱۱۶.
- [۶۴۲] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۱۳ تا ۳۱۵، با تلخیص داستان.
- [۶۴۳] همان، ج ۲، ص ۳۶۸ و ۳۶۹. با تلخیص داستان.
- [۶۴۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۸۵-۴۸۲.
- [۶۴۵] همان، ص ۴۸۵.
- [۶۴۶] مناقب آل ایطالب، ج ۴، ص ۱۷۰. (آن حضرت به کسی «نه» نگفت جز در تشهدش که اگر در مقام شهادت دادن بر وحدانیت خداوند نبود «نه» نمی‌گفت).
- [۶۴۷] سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۴. (خدا بهتر می‌داند رسالتش را کجا قرار دهد).
- [۶۴۸] عمده‌ الطالب فی انساب آل ایطالب، ۲۷۴ و ۲۷۵.
- [۶۴۹] بحار الانوار، ج ۴۱، ص ۱۵۰، ح ۴۵، باب ۱۰۷.
- [۶۵۰] سوره اعراف، آیه ۱۲۸. (و فرجام «نیک» برای پرهیزگاران است).
- [۶۵۱] سوره زمر، آیه ۴۲.
- [۶۵۲] سوره آل عمران، آیه ۱۴۵.
- [۶۵۳] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۸.
- [۶۵۴] شخص آزاده، در تنگی‌ها و سختی‌ها هم آزاده است.

- [۶۵۵] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۳.
- [۶۵۶] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۵۹.
- [۶۵۷] همان، ج ۲، ص ۵۳۸ تا ۵۴۴ با تلخیص در داستان.
- [۶۵۸] مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۰۸.
- [۶۵۹] مقاتل الطالبیین، ص ۸۱. (و این خطبه‌ای است طولانی که دوست ندارم آن و نظایر آن را به تفصیل نقل نمایم).
- [۶۶۰] همان، ص ۴۲۴-۴۲۹.
- [۶۶۱] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۰.
- [۶۶۲] همان، ص ۴۶۳.
- [۶۶۳] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۵.
- [۶۶۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۰. (خویشاوندی مقتول دشت طف، از پسر نابکار سمیه نزدیک‌تر بود. نسل سمیه به شمار ریگ‌ها شد، اما از دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسلی نماند).
- [۶۶۵] همان، ص ۴۶۰ و ۴۶۱.
- [۶۶۶] سوره حدید، آیه ۲۲.
- [۶۶۷] سوره شوری، آیه ۳۰.
- [۶۶۸] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۱.
- [۶۶۹] همان، ص ۴۶۱ و ۴۶۲.
- [۶۷۰] سوره زمر، آیه ۴۲.
- [۶۷۱] سوره شوری، آیه ۳۰.
- [۶۷۲] سوره حدید، آیه ۲۲ و ۲۳.
- [۶۷۳] مقاتل الطالبیین، ص ۸۰ و ۸۱.
- [۶۷۴] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۱.
- [۶۷۵] همان، ص ۴۶۲.
- [۶۷۶] سوره صف، آیه ۸.
- [۶۷۷] مروج الذهب، ج ۳، ص ۶۷.
- [۶۷۸] امالی صدوق، ص ۲۳۱، مجلس ۳۱، ح ۴.
- [۶۷۹] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۴۶۴.
- [۶۸۰] بصائر الدرجات، جزء ۷، باب ۱۲، ح ۱.
- [۶۸۱] قرب الاسناد، ص ۲۶، ح ۸۸: (زن و فرزندان حسین علیه‌السلام را با صورت باز، در روز روشن بر یزید وارد کردند. وقتی مردم جفار کار شام آنها را دیدند گفتند: اسرایی نیکوتر از اینان ندیده‌ایم. سپس از آنها پرسیدند که شما کیستید؟ سکینه، دختر امام حسین علیه‌السلام گفت: ما اسرای خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستیم).
- [۶۸۲] عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۲، ح ۵۰: (هنگامی که سر حسین را به شام بردند، یزید دستور داد که سر او را بر زمین نهند و غذا حاضر کنند، یزید و اطرافیانش شروع به خوردن غذا و نوشیدن فجاج (آبجو) کردند، چون از خوردن و نوشیدن فارغ شدند، یزید دستور داد که سر را در طشتی نهاده، زیر تختش گذارند، سپس صفحه‌ی شطرنج را گسترده و شروع به بازی کرد. در این حال،

حسین و پدر و جدش - درود خدا بر آنان باد - را یاد می‌کرد و آنان را مسخره و استهزاء می‌کرد و هر زمان که بر حریفش غالب می‌شد سه بار از فقاغ می‌نوشتید و باقیمانده‌ی آن را به زیر طشتی که سر حسین علیه‌السلام در آن بود می‌ریخت. پس هر کس که از شیعیان ما است، باید از نوشیدن فقاغ و بازی شطرنج خودداری کند، و هر کس فقاغ و شطرنج را ببیند باید حسین را به خاطر آورد و یزید و آل زیاد را لعنت کند، که خدای عزوجل به جهت این کار، گناهانش را محو کند اگر چه به عدد ستارگان باشد).

[۶۸۳] بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۷۶، روایت ۴۴. (پس از ظهور دوره‌ی اسلام، اولین کسی که برایش در شام آبجو درست کردند یزید بن معاویه - لعنت خدا بر او - بود. روزی سر حسین بن علی علیهماالسلام را بر زمین نهاده و سفره‌ی غذا را بر تخت گسترده بود که برایش فقاغ آوردند، پس شروع به نوشیدن کرد و به همراهانش نیز می‌نوشانید و در این حال می‌گفت: بنوشید که این نوشیدنی مبارک است و سبب برکت آن این است که وقتی ما آن را تناول می‌کنیم سر حسین پیش ما و سفره‌ی ما هم گسترده است و با قلب و دلی آرام می‌خوریم).

[۶۸۴] وسائل الشیعه، ج ۷، باب ۲۱، ص ۳۴۱، ح ۷.

[۶۸۵] همان، باب ۲۰، ح ۲، ص ۳۳۷.

[۶۸۶] همان، ح ۳.

[۶۸۷] همان، باب ۲۰، ح ۵، ص ۳۳۸.

[۶۸۸] همان، ب ۲۱، ح ۴، ص ۳۴۰.

[۶۸۹] همان، ص ۳۴۰، ب ۲۱، ح ۳.

[۶۹۰] همان، ب ۲۱، ح ۲، ص ۳۳۹.

[۶۹۱] همان، ج ۱۰، ص ۳۹۳، باب ۶۶، ح ۵۵. (ای فرزند شیب! اگر دوست داری با ما در درجات بالای بهشت باشی، در حزن و اندوه ما محزون باش و در شادی ما شادمان باش و بر تو باد به ولایت ما، که اگر مردی سنگی را دوست داشته باشد، خداوند او را با آن محشور می‌سازد).

[۶۹۲] همان، ص ۳۹۴، ح ۶.

[۶۹۳] همان، ص ۳۹۴، ب ۶۶، ح ۸.

[۶۹۴] امالی طوسی، مجلس ۶، ح ۲۰، (هر بی‌تابی و گریه‌ای مکروه است مگر بی‌تابی و گریه‌ی بر حسین علیه‌السلام).

[۶۹۵] وسائل الشیعه، ج ۱۰، باب ۶۶، ح ۵، ص ۳۹۳. اگر می‌خواهی برای چیزی گریه کنی، بر حسین بن علی بن ابی‌طالب گریه کن،... اگر اشک‌هایت در مصیبت حسین بر گونه‌ات جاری شود، خداوند گناهان بزرگ و کوچک تو را، چه کم و چه زیاد، می‌آمرزد).

[۶۹۶] همان، باب ۶۶، ح ۲، ص ۳۹۲.

[۶۹۷] امالی صدوق، مجلس ۲۹، ص ۲۰۵، ح ۶.

[۶۹۸] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۲، ح ۱۶.

[۶۹۹] بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۲۸۷، ح ۲۵.

[۷۰۰] سوره فاطر، آیه ۶.

[۷۰۱] مقاتل الطالبین، ص ۱۲۲.

[۷۰۲] کامل الزیارات، ص ۲۰۳، باب ۳۲، ح ۷.

[۷۰۳] کافی، ج ۴، کتاب الحج، ص ۵۸۲، ح ۱۱؛ ثواب الاعمال شیخ صدوق، باب ثواب زیارة الامام الحسین علیه‌السلام، ح ۴۴.

- [۷۰۴] این تاریخ تا سال نگارش کتاب بوده است.
- [۷۰۵] بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۵۶، باب ۳۰، ح ۴.
- [۷۰۶] مقاتل الطالیین، ص ۳۹۵ و ۳۹۶.
- [۷۰۷] همان، ص ۳۹۶.
- [۷۰۸] مروج الذهب، ج ۴، ص ۵۱ و ۵۲. (علی به شما نزدیکتر است و بیشتر از عمر حق دارد، هر کدام فضیلت خویش دارند اما به روز مسابقه اسبی که نشان دست و پا دارد با اسبی که نشان پیشانی دارد همسنگ نیست). (با طالیان پس از آنکه مدت‌ها مورد مذمت بوده‌اند نیکویی کردی و الفت هاشمیان را تجدید کردی که پس از دشمنی دوست شدند، آرامشان کردی و بخشش دادی تا کینه‌ها را از یاد ببرند، اگر گذشتگان بدانستندی که چگونه با آنها نیکی کرده‌ای می‌دیدند که کفه‌ای حسنات تو از همه سنگین تر است).
- [۷۰۹] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۴۰۵ (به خدا سوگند! اگر بنی امیه فرزند دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را مظلومانه کشتند، پس پسر عموهای ایشان (بنی عباس) جنایتی همانند کردند؛ آنان قبر او را ویران ساختند. آنان افسوس می‌خوردند که نتوانستند در قتل حسین بن علی شرکت کنند، لذا به قبر مطهرش یورش آوردند و او را در آرامگاهش دنبال کردند).
- [۷۱۰] همان، ص ۴۰۶ و ۴۰۷.
- [۷۱۱] سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۲.
- [۷۱۲] تاریخ طبری، ج ۹، ص ۱۸۵.
- [۷۱۳] همان، ص ۲۵۴.
- [۷۱۴] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۲۰۰، ب ۳۹، ح ۴۲.
- [۷۱۵] مقاتل الطالیین، ص ۵۹۸ و ۵۹۹.
- [۷۱۶] نام قدیم خرمشهر.
- [۷۱۷] اللهوف، ص ۲۲۵.
- [۷۱۸] قرب الاسناد، ص ۲۶، ح ۸۷.
- [۷۱۹] وسائل الشیعه، ج ۳، کتاب الصلوٰه، ص ۵۲۲، ب ۴۴، ح ۵.
- [۷۲۰] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۵۲.
- [۷۲۱] مطالب مذکور در جلد اول همین کتاب گذشت.
- [۷۲۲] مقاتل الطالیین، ص ۳۱۵.
- [۷۲۳] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۵۸.
- [۷۲۴] همان، ص ۵۸۳.
- [۷۲۵] همان، ص ۵۸۰. (همانا سلیمان بن صرد که خدا ما و او را رحمت کند پیری است خشکیده و فرسوده‌ای پوسیده که در کارها تجربه ندارد و از جنگ بی‌خبر است، می‌خواهد شما را برود و خودش را به کشتن دهد و شما را نیز به کشتن دهد. من مطابق دستوری که داده‌اند و به ترتیبی که برایم بیان کرده‌اند عمل می‌کنم که مایه‌ی عزت ولی شماس و کشته شدن دشمنان و خنک شدن دلهایتان. گفتار مرا گوش دهید و فرمانم را اطاعت کنید، خوشدل باشید و همدیگر را مژده دهید که من بهترین ضامن همه آرزوهای شمایم).
- [۷۲۶] همان، ص ۵۵۸.

[۷۲۷] همان، ص ۶۰۶.

[۷۲۸] همان: ص ۵۸۴.

[۷۲۹] همان: ص ۵۸۹.

[۷۳۰] (خدایا! اهل و فرزند خویش را به تو می‌سپارم، خدایا آنها را حفظ کن).

[۷۳۱] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۸۳.

[۷۳۲] همان، ص ۶۰۳.

[۷۳۳] همان، ص ۶۰۳ و ۶۰۴.

[۷۳۴] همان، ص ۶۰۳ و ۶۰۴.

[۷۳۵] «اگر آنان را فراخوانی، به یکباره، سوارانی چون ابرهای تابستانی می‌تازند و به سوی تو می‌آیند».

[۷۳۶] نهج البلاغه، خطبه ۲۵.

[۷۳۷] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۹۵.

[۷۳۸] (خدا برای قاتل وی حجتی ننهاد و برای کسانی که او را یاری نکردند عذری قرار نداده است، مگر صمیمانه به پیشگاه خدا توبه ببرد و با قاتلان بجنگد و با ستمگران مخالفت کند، شاید خداوند توبه‌اش را بپذیرد و خطایش را ببخشد. ما شما را به کتاب خدا و سنت پیامبر و خونخواهی خاندان وی و جهاد منحرفان و ستمگران دعوت می‌کنیم، اگر کشته شدیم آنچه به نزد خدا هست برای نیکان بهتر است و اگر ظفر یافتیم خلافت را به خاندان پیامبر باز می‌گردانیم).

[۷۳۹] همان، ص ۵۶۱ و ۵۶۲.

[۷۴۰] همان، ص ۴۸۶ تا ۵۸۸.

[۷۴۱] همان، ص ۵۹۱ و ۵۹۲.

[۷۴۲] همان، ص ۵۹۲.

[۷۴۳] مقاتل الطالیین، ص ۳۱۵.

[۷۴۴] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۵. (تو را به کاری می‌خوانیم که همه شیعیان بر آن متفق شده‌اند، به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و خونخواهی اهل بیت و نبرد منحرفان و دفاع از ضعیفان).

[۷۴۵] همان، ج ۵، ص ۶۰۶.

[۷۴۶] مروج الذهب، ج ۳، ص ۹۹-۱۰۰.

[۷۴۷] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۱.

[۷۴۸] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۵۱.

[۷۴۹] همان، ص ۳۴۷.

[۷۵۰] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۹۶.

[۷۵۱] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۴۴.

[۷۵۲] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۱۱.

[۷۵۳] همان، ص ۴۴. (وی بدون رضای ما امیرمان شد و پندارد که ابن حنفیه او را سوی ما فرستاده و ما دانسته‌ایم که وی چنین نکرده است. غنیمت ما را به آزادشدگان ما خورانیده، غلامانمان را گرفته و یتیمان و بیوه زنان ما را محروم کرده و او و سپاهیان، از بیزاری و برائت اسلاف شایسته‌ی ما را آشکار و علنی کرده‌اند).

[۷۵۴] الامامة والسياسة، ج ۲، ص ۱۹-۲۰.

[۷۵۵] مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳.

[۷۵۶] هرمان پادشاه خوزستان بود. در مدینه اسلام آورد و ساکن گشت و پس از کشته شدن عمر به دست ابولؤلؤ توسط عیدالله بن عمر کشته شد. پس از آنکه عثمان به خلافت رسید، علی علیه السلام از او خواست که پسر عمر را در برابر خون هرمان بکشد. عثمان مخالفت کرد و گفت: من ولی دم هستم و او را عفو نمودم. علی فرمود: چون قدرت یابم او را در برابر خون هرمان می کشم و چون به خلافت رسید عیدالله نزد معاویه رفت و در رکاب او جنگ کرد و در صفین کشته شد و همین امر، یکی از مطاعن عثمان گردید و در کتاب شافی سید مرتضی و نهج الحق علامه و احقاق الحق قاضی نورالله و سایر کتب طرفین این اعتراض را می بینید. نه کشته شدن هرمان توسط عیدالله و نه مسلمان بودن هرمان و نه عفو عثمان از او نه اعتراض و تهدید امیرالمؤمنین هیچ یک قابل انکار نیست و تأویل، متمر ثمر نخواهد بود. الشافی فی الامامة ج ۴، ص ۲۳۰.

[۷۵۷] اخبار الطوال، ص ۲۸۸.

[۷۵۸] همان، ص ۲۹۳.

[۷۵۹] اساوره جمع اسوار به معنای امیر سپاه و مرزبان به معنی رئیس است.

[۷۶۰] اخبار الطوال، ص ۲۹۵-۲۹۳.

[۷۶۱] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۸۷ و ۸۸.

[۷۶۲] نهج البلاغه، خ ۲۳۴.

[۷۶۳] همان، خ ۱۴۶.

[۷۶۴] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۲۵-۱۲۳.

[۷۶۵] من باور نمی کنم که عمر تا این اندازه حاضر شده باشد علی علیه السلام با قدرت گردد. عمر به طلحه و زبیر این اندازه از قدرت و توانایی نداد و آن دو را امیر لشکر نمود، چه رسد به امیرالمؤمنین علیه السلام. او به ابوعمیه جراح و سعد بن ابی وقاص اطمینان داشت. عمر کسانی را که می دانست لیاقت آن را دارند که به سلطنت رسند و معارض او شوند، بال و پر نمی داد و چه بسا بال و پر آنان را کوتاه می نمود. عمر که فدک را از تصرف علی علیه السلام بیرون آورد چگونه او را امیر لشکر می کند و به سمت فارس روانه می کند؟! دست او را باز و خود را محتاج به او می نماید؟! ابوبکر و عمر و عثمان در مدت زمامداری خود هر سالی که به مکه مشرف نمی شدند، پیشوایی حج را به عبدالرحمن بن عوف می دادند و نشد که یکی از آن خلفا در طول آن همه مدت، یکسال علی علیه السلام را به جای خود بگمارند و او پیشوای مسلمانان در موقع حج باشد «فاعتبروا یا اولی الابصار».

[۷۶۶] علی علیه السلام اگرچه برای حفظ اسلام و مسلمین و نبودن ناصر، بر خلفا خروج نمی نمود، ولی خلافت آنان را نیز امضا نمی فرمود. لذا علی بن موسی الرضا علیهما السلام قبول ولایت عهد نمود، مگر به این شرط که به هیچ وجه دخالت در امور نداشته باشد.

[۷۶۷] مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۰۹-۳۱۰.

[۷۶۸] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۲۵. (تو اگر از این سرزمین بروی همه اطراف آن آشفته شود تا آنجا که پشت سرت به سبب زنان و نانخواران، از آنچه در پیش روی داری مهم تر شود).

[۷۶۹] اخبار الطوال، ص ۱۳۵-۱۳۳.

[۷۷۰] تاریخ طبری، ج ۴، ص ۱۲۳-۱۲۵.

[۷۷۱] نهج البلاغه، خ ۱۴۶.

- [۷۷۲] کافی، ج ۸، ص ۱۸۲، ح ۲۰۴.
- [۷۷۳] بحار الانوار، ج ۳۴، ص ۲۰۸، ح ۹۸۵.
- [۷۷۴] نهج البلاغه، خ ۱۲۶.
- [۷۷۵] کافی، ج ۵، ص ۳۱۸-۳۱۹، ح ۵۹.
- [۷۷۶] شرح نهج البلاغه‌ی ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۸؛ تاریخ طبری، ج ۴، ص ۲۳۸.
- [۷۷۷] این کتاب را همین ناشر چاپ و منتشر کرده است.
- [۷۷۸] نهج البلاغه، خطبه ۱۷۱.
- [۷۷۹] همان، خطبه ۱۶۱.
- [۷۸۰] اخبار الطوال، ص ۳۰۹.
- [۷۸۱] مروج الذهب، ج ۳، ص ۹۹.
- [۷۸۲] اخبار الطوال، ص ۲۹۹.
- [۷۸۳] طبری، ج ۶، ص ۴۴.
- [۷۸۴] همان، ص ۱۰۷.
- [۷۸۵] همان، ص ۴۵-۴۶.
- [۷۸۶] همان، ص ۵۵.
- [۷۸۷] همان، ص ۴۴.
- [۷۸۸] همان، ص ۴۴-۴۳.
- [۷۸۹] جبانه: صحراء، گورستان (شاید در اینجا مراد میدان باشد).
- [۷۹۰] اخبار الطوال، ص ۲۹۹-۳۰۰.
- [۷۹۱] تاریخ طبری، ج ۵، ص ۵۸۱-۵۸۰.
- [۷۹۲] همان ج ۶، ص ۴۴.
- [۷۹۳] بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۳۷۷.
- [۷۹۴] اخبار الطوال، ص ۲۹۲.
- [۷۹۵] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۵۷.
- [۷۹۶] همان.
- [۷۹۷] اخبار الطوال، ص ۳۰۱.
- [۷۹۸] تاریخ طبری، ج ۶، ص ۶۰.
- [۷۹۹] همان، ص ۶۲.
- [۸۰۰] همان، ص ۶۱.
- [۸۰۱] همان، ص ۶۳-۶۴.
- [۸۰۲] همان، ص ۹۶-۹۷.
- [۸۰۳] همان، ص ۱۵۷ و ۱۵۸.
- [۸۰۴] همان، ص ۱۱۰.

[۸۰۵] همان، ص ۲۰۲.

[۸۰۶] همان، ص ۹۳.

[۸۰۷] سوره یوسف، آیه ۱۱۱.

[۸۰۸] نهج البلاغه، نامه ۴۵.

[۸۰۹] سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۲۸.

[۸۱۰] سوره محمد صلی الله علیه و آله و سلم، آیه ۷.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی

آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

